دانلود
رمان

شاید حوا معشوقه شیطان باشد

قطره سمج عرق..از لا به لای تار های وز شده و شلخته پشت سرم..سُر خورد و روی انحنای ستون فقراتم تا کمر شلوار جین یخی رنگ توی پام کش اومد.

نفسم سنگین بود..

با برگه های توی دستم..خودم رو باد زدم..

پر شالم رو که سر کشانه تاب خورده بود و از روی شونم پایین افتاده بود رو به جای اولش برگردوندم..

قدمام رو محکم تر برداشتم..

جیغ انگشت کوچیک پام از سایش مکررش با دیواره زبر کتونی آل استار پام بلند شد.

از بطری آب معدنی دستم آب خوردم و خالی که شد..پرتش کردم توی سطل آشغالی که از کنارش میگزشتم..

@Romankade_shafagh

شاهین توی گوشم فریاد میزد..

یکی از گوشی های هندزفریم رو دراوردم و رها شد روی سینم..با هر قدمم تاب خورد..

کنار خیابون ایستادم و برای پرایدی که رد میشد دست بلند کردم..

_مستقیم..

راننده ترمز کرد..چند قدم جلو رفتم و در عقب رو باز کردم و نشستم..

راه افتاد..صدای اهنگم رو کم کردم و به پیام های نخوندم سر زدم..

مامان گلی نوشته بود که..

"آمدی یک عدد شیر بیاور.."

لبخند زدم و سریع تایپ کردم..

"چشم مامان گلی.."

نفس عمیق کشیدم و سر کوچمون گفتم:ممنون اقا ..پیاده میشم..

اسکناس هزارتومنی توی دستم رو گرفت ..پیاده شدم و رفتم سمت سوپر مارکت..

اقا سید با دیدنم لبخند زد..

_به به سلام خانوم..مامان اینا خوبن؟

لبخند زدم:سلام اقا سید..خوبن الحمدالله..شیر دارین؟

_دارم بابا جان..

لخ لخ کنان رفت و از تو یخچالش یه بطری شیر برداشت و روی میز شیشه ای جلوم گذاشت..

@Romankade_shafagh

_بیا عزیز جان..چیز دیگه نمیخوای؟؟..

میخواستم بگم نه..اما چیپس سرکه نمکی توی قفسه عجیب چشمک میزد..

یه بسته برداشتم و با گفتن:همینا...ممنون..

کارتمو روی پیشخوان گذاشتم ..

_قابل نداره دخترم..

_مرسی..

کشید کارتو روی دستگاه و رمز رو فورا گفتم:۸۵۸۵

کارتو رسید و نایلون خریدارو همزمان به سمتم گرفت..

برشون داشتم و رفتم سمت در:خدافظ اقا سید..

_خدانگهدارت دخترم..برو به سلامت.

از سر کوچه تا دم خونمون رو رفتم و با کلید در اهنی و بزرگ خونه رو باز کردم...

از حیاط پر از دار و درخت رد شدم حوض خاک خورده و خالی باز بهم دهن کجی کرد..

پله های ورودی رو بالا رفتم در چوبی و بزرگ رو هول دادم رفتم تو...

افتاب از پشت شیشه های رنگی میتابید و محیط خونه رو رنگین کمون کرده بود..

کفشامو دراوردم و پاهای داغمو روی سنگ مرمر خنک گذاشتم..

شالمو از سرم کشیدم که گوشی هندزفریم هم رها شد باهاش..

_مامان گلی؟؟

صداش از تو اشپزخونه اومد..:اینجام ..

خونه عجیب غریبمون باید واسه رفتن به اشپزخونش پذیرایی رو رد میکردی و از در انتهای سالن وارد یه راهرو پهن ۱متری میشدی که تهش ورودی اشپز خونه بود..

تکیه دادم به چارچوب ورودی اشپزخونه بزرگ خونه..

_مامی شیر گرفتم..

کیسه خرید و بالا گرفتم..

اخم کرد:علیک سلام...

جلو رفتم و نایلن و گذاشتم رو میز:سلام به روی ماهت مامان گلی...

در قابلمه روی گاز و برداشتم و اهم درومد...:بیخیییال..اخه لوبیا پلو...

وا رفتم روی صندلی...

شربتی که تا الان اماده درست کردنش بود رو جلوم گذاشت و گفت:لیاقت نداری که..غذا به این خوشمزگی..

بینیمو چین دادم و لیوان رو سر کشیدم..

کاغذ های توی دستم و دید و گفت:چی ان؟

غمگین شدم:چندتا ادرس جدید...

_هیچ خبری نبود ازشون؟؟

شونه بالا انداختم:نوچ..

بحث رو عوض کردم

_دارم میمیرم واسه یکم دراز کشیدن..ناهارم نمیخورم مامان گلی..خودم پا شدم میام پایین..

گفت :باشه

منم چیپس و برگه هامو برداشتم و از اشپز خونه در اومدم..

تا اونور پذیرایی رفتم روبه روی در ورودی پله های بزرگ طبقه دوم رو بالا رفتم..

نشیمن طبقه بالا رو رد کردم از ۳تا پله کوتاه بالا رفتم و سمت چپ وارد راهرو پهنی اتاق خوابم توش بود شدم...

در اتاقمو باز کردم و رفتم تو..

وسایل رو روی میز توالت گذاشتم و لباسامو تیکه تیکه دراوردم و با لباس زیر چنگ زدم به چیپس سرکه اییم و ولو شدم روی تخت..

گوشیمو ورداشتمو باز کردم.

چیپسمو باز کردمو مشغول خوردنش شدم..

تو پیامام چرخ زدم..اینستا و پست های مسخره و گوشیمو بستم ..لب تاپمو روشن کردم و مشغول دیدن ادامه سریالی که تازه شروع کرده بودم شدم..

فکرم مشغول و درگیر بود اما..خسته هم شده بودم..

خسته از تصمیمی که نمیدونستم اخرش چی میشه..

سال ها میدونستم این موضوع رو حالا نمیدونم چرا دلم میخواست بیوفتم دنبالش..

چیپسم که تموم شد جلدشو کلافه انداختم گوشه تخت به ترکیب اتاقم نگاه کردم...

من ..جای ..کیو گرفته بودم..

***

خوابالود از پله ها پایین اومدم..

داشتم خمیازه میکشیدم که صدای حرف زدن مامان اینا از تو نشیمن توجهمو جلب کرد..

@Romankade_shafagh

باز مامان گلی داشت نق میزد بابا هم سکوت کرده بود..

راهمو به اون سمت کج کردم و وارد نشیمن شدم:سلام بابا جون..

به پیپش پک زد و نفس عمیق کشید:سلام.

کنارشون نشستمو باز خمیازه کشیدم...

مامان گلی نق زد:عه بسه دختر ..چقد خمیازه میکشی...هی دهنتو اندازه غار باز میکنی...

بابا صدای اخبار ساعت ۷ شبکه ۱رو زیاد تر کرد.

اروم گفتم:کسلم هنوز..

یه سیب از ظرف میوه روی میز برداشتم و گاز زدم..

پرسیدم:چه خبرا؟؟

مامان گلی شونه بالا انداخت و گفت:خبری نیست..اقا بزرگ اینا ..

زنگ تلفن حرفش رو قطع کرد..

سر هر دومون چرخید سمت تلفن روی میز تلفن گوشه نشیمن..

مامان گلی گفت:پاشو جواب بده ببین کیه.

سیب توی دهنمو قورت دادم و بلند شدم..

گوشی تلفن رو برداشتمو و گلومو صاف کردم:بله..؟

صدای بم و دورگه و عصبیش رو شناختم:گوشیو بده بزرگ ترت..

پووووف کلافه و عصبی کشیدمو و گفتم:سلام..الان میدم گوشیو ..

منتظر جواب نموندمو گوشی رو از گوشم فاصله دادم..

_مامان گلی..تلفن با شما کار دارن..

کنجکاو اخم کرد و دست سر زانوهاش گرفت و بلند شد..

تلفن رو از دست من گرفت و کنار گوشش گذاشت:الو.

گل از گلش شکفت..

نموندم حرفاشو گوش کنم رفتم سمت اشپزخونه یه چیز واسه خوردن پیدا کنم...

زیر لب واسه خودم اهنگ زمزمه میکردم..

دوتا تخم مرغ دراوردم و تابه رو روی گاز گذاشتم..

صدای پر از شوق مامان گلی پیچید تو خونه..:خداااایاا شکرت...خداااایاا شکرت..

رفتم بیرون پیششون و متعجب گفتم:چی شده؟؟؟

بابا لبخند زد و گفت:چشم حاج خانوم روشن..

گیج تر نگاشون کردم..مامان گلی با اشتیاق گفت:داره بر میگرده..داره میاد باز..

یخ زدم..

هیچ واکنشی نمیتونستم از خودم نشون بدم..

به زور لبخند زدم:به سلامتی...

از جا پرید:باید خونه رو اماده کنیم..اتاقش و مرتب کنیم..وای خدا چقدر کار سرم ریخته..

اروم تر شده بودم..بی اهمیت رفتم سمت اشپز خونه و گفتم:اووو...از جنگ که برنمیگرده..

باز اومدم تو اشپزخونه و مشغول تخم مرغ درست کردن شدم..

اولین لقمه رو که گذاشتم تو دهنم..مغزم پر زد به زمانی که هنوز بود..

من محصل بودم..ابتدایی..

تازه دندونام داشتن در میومدن دوباره..

با اون عینک گندم..

از اون چیز زیادی یادم نبود..

اما میدونستم قطعا از دیدن هم خوشحال نمیشیم..

هووووف..

لقمه اخر رو تو دهنم گذاشتم و از همون اشپزخونه بی سر و صدا مستقیم رفتم تو اتاقم و ولو شدم رو تختم.

به سقف خیره شدم و خمیازه کشیدم..

اخر یه روز انقدر میخوابیدم تا بمیرم..

ارزوی محالی بود..مخصوصا حالا که میدونستم اون..داره برمیگرده..

اره ..بازم میگم ازش هیچ خاطره ایی ندارم اما..این ترس از اون..همیشه بود..

سعی کردم نفس عمیق بکشم و ریکلس باشم..

قرار نبود هیچ چیز تغییر کنه..هیچ چییز..

..

چشم که باز کردم با یاد اوری اینکه باید چه مسیر های دوری رو میرفتم بی حال توی جام نشستم...

خمیازه کشیدمو بدنمو کش و قوص دادم..

از تخت اومدم پایین رفتم تو سرویس بهداشتی تو اتاق..

سرویس بهداشتی اتاق من ۲تا در داشت که در دیگش تو اتاق بغلی باز میشد..

یه جورایی مشترک بود..

یه کابین شیشه ای گوشش بود که دوش داشت برای حموم کردن..

توالت فرنگی ته سرویس و پایین کابین یه وان حموم یه نفره بود..

رو به روی وان اینه و روشویی..

من تنها ازین سرویس استفاده میکردم ..اتاق بابا و مامان گلی و اقا بزرگ و مامان جون پایین بود..

درواقع جز مواقع کم و معدود کسی به جز من بالا نمیومد..

دوش گرفتم و خودمو تو حوله پیچیدم اومدم بیرون..

نشستم پشت میز توالتم و اب موهامو با حوله گرفتم..

چشمام میسوخت..قرمز شده بودن..

سرسری یکم ارایش کردم و موهامو همونطور نم دار محکم با کش بستم..شلوار جینمو پام کردم و یه تاپ مانتوی مشکی که دیروز تنم بود رو هم برداشتم پوشیدم و شال کوله پشتی و گوشی و برگه های ادرس رو هم برداشتم..

از اتاق زدم بیرون و با عجله تا پایین رفتم..

پایین پله ها اروم گفتم:مامان گلی؟؟

صداش از پشت سرم اومد..:باز که شالو کلاه کردی..

چرخیدم سمتش..:میرم به ادرسای جدید سر بزنم..

قیافش ناراضی شد..

سعی کردم لبخند بزنم..

غمگین گفت:چی واست کم میزارم اخه؟؟

جلو رفتمو لپشو بوسیدم:قربونت برم فرشته تپلیم..تو از سر منم زیادی..

ازش فاصله گرفتمو بای بای کردم:زود میام..غذای خوشمزه درست کنیا..

لبخند زد:برو در پناه خدا..

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

در اهنی و بزرگ خونه رو که بستم ..هندزفریم رو توی گوشم گذاشتم و راه افتادم..

وارد خیابون اصلی که شدم از اژانس کنار خیابون یه ماشین گرفتمو بهش ادرس اول رو دادم..

کاملا نا امیدانه منتظر موندم تا برسم..

سر کوچه راننده وایستاد و گفت:ابجی ماشین رو نیست کوچه..

تند تند سر تکون دادم و از تو کیفم کرایش رو دراوردم گرفتم سمتش..:ممنون اقا..بفرمایید..

پیاده شدم و نفسمو بیرون دادم.

خیره شدم به مسیر روبه روم..کوچه تنگ ..با جوب اب درست وسطش..و اون تیر چراغ برق..

دلم نمیخواست جلو تر برم..

اما ..بالاخره که چی؟

با قدمای سست جلو رفتم..سمت چپ کوچه..پلاک ۱۷..

یه در سبز رنگ زنگ زده که گوشه سمت راست پایینش پوسیده بود..

اب دهنم رو قورت دادم و یکی از گوشی های هندزفریمو دراوردم..

دستمو مشت کردم و اروم چند تا ضربه زدم به در..

جوابی نیومد..

سرمو چرخوندم اطراف رو دید زدم..

بوی فاضلاب توی کوچه قابل تحمل نبود..

تقریبا خلوت بود به جز چند تا الاف که تهِ کوچه نشسته بودن..کسی نبود..

اینبار دستمو بالا اوردم و محکم تر در زدم..

صدای ضمخت زنونه ای از تو خونه بلند شد:کیه؟

گلومو صاف کردم و سعی کردم صدام انقد بلند باشه که به گوش زن برسه..:سلام خانوم..میشه بیاین یدیقه..

صدای لخ لخ دمپاییش اومد و بعد در اهنگی با یه تکون محکم باز شد..

زن رو به روم..اووووف..به زور جلوی جمع شدن اجزای صورتمو گرفتم و لبخند زدم:سلام خانوم..امم..من..من دنبال یه نفر میگردم..راستش خیلی گشتم تا ادرس شمارو بهم دادن..

چشمای قهوه ایی زن ..تو اجزای صورتم گشت..

چادر خاکستری رنگ دورش رو..که البته با یکم دقت میشد فهمید یه روزی سفید بوده..محکم تر گرفت دور کمرش و دستشو فرو کرد تو جلوی موهای چربش..

بوی گند توی کوچه و کثیفی محیط داشت روانیم میکرد..بالاخره ابرو بالا انداخت و گفت:خب..فرمایش؟؟

اه از نهادم بلند شد..:ببینین خانوم من دنبال مهناز میگردم..میشناسیدش؟؟

باز موهای قهوه ایی بد رنگش مه مقدار خیلی زیادی از ریشه مشکیش درومده بود و خاروند:کدوم مهناز و میگی؟؟آراشگا داره؟؟

نا امید گفتم:نمیدونم..نمیدونم چیکارس..مهناز رضایی..اصلا یه لطفی کنین همین ..این ادرس ارایشگاه که میگید رو لطفا بهم بدین..

نیشش باز شد و دندونای رنگ گرفتش زد تو ذوقم:رفته مهناز..الان ۱۵ ۲۰ سالی میشه رفته..اراشگاه داش تو خونش بند میناخت و اینا..یه مدتی رفتش چپید تو خونش ازش خبری نبود..بعدشم کلا رفتن..

جلو اومد و دست دراز کرد تا به یا جایی اشاره کنه..بوی تند عرقش زد زیر بینیم:خونه در ابی رو میبینی..اونجا میشستن..البت الان این ریختی شده..سگ دونی بود اون موقع..

به زور نفس میکشیدم..

پاهای لرزونمو عقب کشیدمو از در خونه فاصله گرفتم..بند کوله پشتیمو تو دستم فشردمو گفتم:نمیدونین کجا رفته؟؟

شونه بالا انداخت و لباشو مایل کرد سمت بینیش:الله و اعلم..خدا میدونه..

از تو جیب مانتوم یه تراول پنجاه تومنی دراوردم و گرفتم سمتش:ممنون بابت کمکاتون..

پولو گرفت و گفت:خواهش..حالا چطور شده دنبال اون فلک زده میگردی؟؟

تند تند شماره ایرانسلی که واسه این کارا گرفته بودمو نوشتم روی یه تیکه کاغذ و دادم دستش..

_ازش چندتا سوال دارم..این شماره منه..اگر یه موقع ازش خبری شد..حتما باهام تماس بگیرین..

زنه که درو بست..چرخیدم و با شونه های افتاده راه افتادم سمت سر کوچه..

دیگه انگیزم رو از دست داده بودم..دیگه..

لرزش گوشیم توی جیبم تمرکزمو به هم زد..

دراوردم و تماس مامان گلی رو وصل کردم..

_بله مامان؟؟

_کجایی؟؟

_سلام..اممم پایین شهرم مامان سمت بازار عبدل اباد..

کلافه نفسشو داد بیرون:سرو صاحاب نداری دیگه..دختر صدای بابات در میاد...کی برمیگردی؟؟

_دارم ماشین میگیرم بیام سمت خونه..

_خوبه مادر..قربونت میای سر راه یکم بامیه بخر و بادمجون..بچم خورش بادمجون با بامیه خیلی دوست داره..

اه از نهادم بلند شد..:اووو مامان گلی حالا کو تا بیاد..میخریم ..

_ای وای نگفتم به تو؟؟گفتش به ناهار فردا میرسه..

خشک شدم پشت تلفن...چرا انقد زود اخه لعنتی؟؟

_الو..الو..الووو..

سرمو تکون دادم و سعی کردم صدام معمولی باشه:الو جان مامان..صدات قطع شد یه لحظه..

_عب نداره..بامیه و بادمجون یادت نره..خوب باشن هاا..

_چشم مامان..خداحافظ..

_زود بیا..خدافظ..

واقعا نمیدونستم چه حسی دارم..

کنار خیابون اصلی وایستادم و یه دربست گرفتم..

دم میوه و سبزی جات فروشی نزدیک خونه پیاده شدم و بعد از اینکه واسه مامان گلی بادمجون و بامیه خریدم پیاده راه افتادم سمت خونه ..

با کلیدم در و باز کردم و رفتم تو خونه..

با دیدن کارگرا تو خونه داشتم شاخ در میاوردم..

۲ نفر داشتن استخر جلوی خونه رو تمیز میکردن ..

جواب سلامشون رو دادم و خسته نباشید گفتم..

راه افتادم سمت خونه..درو باز کردم و بلند گفتم:ماماااان..ماااماااان...

نفس نفس میزد جلوی لباسش کاملا خیس شده بود..

همونطوری که دستاشو به بغل پیرهنش پاک میکرد از راهروی اشپزخونه درومد:علیک سلام..چته صداتو انداختی تو سرت دختر؟

_سلام..

نایلونارو دادم دستش:کارگرا چی میگن بیرون..

_اومدن استخر رو پر کنن مادر..

کنجکاوانه اخم کردم:استخرو؟؟

_اره..بچم داره میاد خونه یه اب و رنگی بگیره..

_اهان..

داشت میرفت سمت اشپزخونه ..

با یاد اوری دیشب گفتم:اخ راستی..نگفتی اقا بزرگ اینا کی میان؟؟

_میان تا جمعه مادر..من برم یه عالم کار سرم ریخته..

با شونه های افتاده و بی حال رفتم طبقه بالا..

تو اتاقم که رفتم لباسامو دراوردم و چپیدم تو حموم..

وا رفته بودم ..

وان رو پر کردم و توش دراز کشیدم ..با گوشیم یه اهنگ گذاشتم و سعی کردم به چیزی فکر نکنم..

اما خب نشدنی بود..قطعا...

چیز خاصی از اون به یاد نمی اوردم..از من خیلی بزرگ تر بود..کلاس اول بودم که رفت.

یه شورشی به تمام معنا بود...شر و تخس..

تموم این سالها هم در حد اینکه مامان گلی حرفی ازش بزنه..میشنیدم ازش..گاهی تلفن میزد و من اتفاقی جواب میدادم..همیشم در این حد بود که سلام میکردیم و میگفت گوشی رو بده به بزرگ ترت..

دلیل این ترس رو ازش..دلیل این حالم رو نمیدونستم..

خب اره قبول..ما رابطه خوبی نداشتیم با هم..

اصلا..اصلا هیچ رابطه ایی نداشتیم.

اخه چی اونو انقد ترسناک میکنه؟؟ نمیفهممم

بلند شدم از توی وان و رفتم سمت کابین شیشه ای حموم ..

پنج دقیقه ایی دوش گرفتم و بیرون اومدم ..حولمو پوشیدم و رو تخت دراز کشیدم..

یعنی واسه همیشه میاد؟؟

بعد این همه سال؟؟

اااه..چرا خفه نمیشم واقعا..

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

****

از ساعت هفت صبح مامان گلی بالا سرمو گرفته بود..

بالاخره ۸ و نیم بلند شدم و تو تخت نشستم..کلافه سرمو خاروندمو و گفتم:بیدارم مامان ..الان میام پایین..

همینجوری که نق میزد درو کوبوند به هم و رفت..

بوی وایتکس بینیمو زد..

بلند شدم برم دست و صورتمو بشورم که دیدم سرویس اتاقمو شسته..

پووووف..اب زدم به دست و صورتمو مسواک زدم و اومدم بیرون..

پشت میز توالت نشستم و موهامو شونه کردم..

خب..قرار بود با حجاب باشم؟؟

موهام رو با کش دم عصبی بستم و شونه بالا انداختم..اصلا حوصله تحمل روسری نداشتم..

ابروهامو یکم مرتب کردم و یکم کرم پودر زدم..یه ذره رژ و ریمل...

بلند شدم و رفتم سر کمد لباس..

اووووم..یه شلوار ورزشی سفید برداشتم و پام کردم

روش یه بلیز استین بلند صورتی که یه عکس کیتی سفید روش بود و جذب بود..

پاپوش های مشکیم هم پام کردمو یکم ادکلن زدم..

ساعت ۱۰ بود که رفتم پایین..

خونه واقعا بوی زندگی گرفته بود..

بابا هم خونه بود..

سلام کردم..

از تلوزیون نگاهش رو گرفت و جواب سلاممو داد..

به ساعت اشاره کردمو گفتم:دیر نیست؟فرودگاه نمیرید؟؟

نفس عمیق کشید و بهم لبخند زد:نه دخترم..گفت خودش میاد..برو صبحانه بخور..

سر تکون دادم و گفتم:مامان گلی کو پس؟؟

_رفته دوش بگیره..گفت بگم صبحانت حاضره رو میز..برو بخور..

_ممنون..چشم..

رفتم سمت اشپز خونه و نشستم پشت میز..زیاد میل نداشتم..

یکم اب خوردم و وسایل رو میز رو جمع کردم یه سیب از یخچال برداشتمو و گاز زدم..

تو نشیمن رفتم بغل بابا نشستم و تلوزیون دیدم..

محو برنامه ی رضا رشید پور شده بودم..که صدای زنگ اف اف بلند شد..

همزمان مامان گلی ترگل و ورگل از اتاقشون اومد بیرون ...

ذوق زده رفت سمت اف اف و جواب داد:بله؟؟اومدی قربونت برم..گلی تصدقت بشه..بیا تو مادر ..بیا تو..

درو که زد چرخید سمت منو بابا که سر پا وایستاده بودیم:بریم استقبالش..طفلکم از راه رسیده ..

نفس عمیق کشیدم تا اوکی بشم..

رفتیم سمت در ورودی و مامان گلی بازش کرد.

دیدمش..

۳تا چمدون رو سعی میکرد باخودش بکشه..

تیشرت جذب زرشکی تنش و شلوار جین تنش بود..

مامان گلی با قدمای تند رفت سمتش:خوش اومدی عزیز ماماااان..

چمدونارو ول کرد و مامان گلی رو بغل کرد...

بابا هم لبخند روی لبش بود ..توی چشماش شوق بود..اما دستش رو دور من حلقه کرد و بهم نگاه کرد ..لبخندش عمیق تر شد..

جواب لبخندش رو دادم و با هم به مامان گلی و اون نگاه کردیم..

نگاهش از سر شونه مامان گلی خیره به من شد..

نفسم بند اومد..

بالاخره از بغل هم بیرون اومدن..

جلو اومد و با بابا دست داد:سلام..

همو بغل کردن و بابا دوتا ضربه به پشتش زد:سلام بابا جان..خوش اومدی.

از بغل بابا اومد بیرون..

با صدای ضعیفی گفتم:سلام..خوش اومدین..

با اون نگاه تیزش نگام کرد..

ابروش رو بالا داد و سوالی گفت:رها..؟!

اب دهنمو قورت دادم و سعی کردم لبخند بزنم:بله..رها ام..

خندید:خوش به حالت..

از کنارم رد شد و رفت تو خونه:وای چقد خوشگل کردین اینجارو..

مامان گلی دنبالش رفت تو خونه..بابا دستشو گذاشت پشت کمرمو گفت:برو تو بابا جان.

@Romankade_shafagh

ماتم برده بود...اصلا عوض نشده بود..همون اخلاقا و رفتار گذشته ..فقط تشدید شده بودند..

اروم رفتم تو خونه و از پله ها بالا رفتم..

در اتاقمو که بستم نفسمو دادم بیرون..

رفتم سمت سرویس اتاق تا برم دستشویی که صداش از بیرون اتاق توجهم رو جلب کرد:لباس عوض کنم میام گلی..

کش موهامو با حرص محکم کردمو در سرویس بهداشتی رو باز کردم..

رفتم سمت دستشوویی و دست گرفتم به کمر شلوارم تا درارمش که در دیگه سرویس باز شد..

همینجوری خشکم زد..

اونم واستاده بود نگام میکرد..

واقعا کنترلمو از دست دادمو با حرص گفتم:اینجا تویله نیست همینجوری در نزده میای تووو..

اخماشو کشید تو هم:تویله نیست ولی انگاری شده..تو اینجا چیکار میکنی؟؟

عصبی خندیدم:دعا به جون شما..اینجا چیکار میکنن..

دست کشید به موهای کوتاهش..تخس زیر لب گفت:لاالله اله الله گیر عجب ادم ورقی افتادما..

تقریبا مثل گوجه قرمز شده بودم از عصبانیت:دستشویی دارماا..

یکم چپ چپ نگام کرد بعد درو کوبوند و رفت بیرون..

بالاخره شلوارمو دراوردم و نشستم..

هووووف..گل بود به سبزه نیز اراسته شد..

دستمو شستم و با حوله خشک کردم و اومدم بیرون و از حرصم در و کوبوندم به هم.

روی تخت دراز کشیده بودم و سرم تو گوشیم بود که مامان گلی صدا زد واسه ناهار..

از اتاق اومدم بیرون و رفتم پایین..

میز سالن غذا خوری رو چیده بود مامان گلی.همشون سر میز بودن..

جلو رفتم و خواستم برم پیش مامان بشینم به اشاره کرد:برو پیش داداش بشین مادر..واست بشقاب گذاشتم..

بی اراده اب دهنمو قورت دادم و نگام چرخید سمتش...

با اون حقله ایی مشکی تنش و یه نخ سیگار پشت گوشش نشسته بود پشت میز ..روبه روی مامان گلی..

با جمله مامان اخماش رفت تو هم و چنگالی که داشت باهاش سالاد میخورد و گذاشت تو بشقابش..:صدبار نگفتم ازین چرت و پرتا نبندین به ریش من..؟؟

کسی حرفی نزد..واسه چند ثانیه سکوت شد..با همون اخم روشو کرد سمتم و گفت:تو ام بیا بگیر بشین دیگه..ماتت برده...

اروم رفتم سمت صندلی و روش نشستم..

چنگالشو برداشت و فرو کرد تو کاهو ها..:منم امیر صدا کن..

نگام چرخید رو مامان گلی..چشماش از نگرانی میلرزید..

به زور لبخند زدم..

بابا بهم اشاره کرد:دخترم اون نمک دونو بده..بکشید دیگه..اقا امیر مادرت مارو بسیج کرده تا این خورش بادمجون با بامیه که شما دوست داری درست کنه ها..خوردن داره این غذا..

نمک دون و که به بابا دادم دست دراز کردم کفگیر و بردارم دستم نرسید..

کفگیر و گرفت و پر از برنج کرد ریخت تو بشقابم:کافیه؟

_بله ممنون..

بدون حرف مشغول غذاش شد ..

بیشتر سالاد میخورد..زیاد غذا نخورد..

اخر غذاش یه دستمال برداشت و روی لباش کشید..گلوش رو صاف کرد و گفت:ممنون گلی مامان..

خوشمزه بود..ولی من رژیم دارم..شام لطفا واسم سینه مرغ و سبزیجات بخار پز کن..

ابروهام بالا رفت و نگام چرخید رو هیکلش..

بلند شد و گفت:من میرم یکم استراحت کنم..

مامان گلی لبخند زد:باشه پسرم..

لقمو به زور قورت دادم و بلند شدم:ممنون مامان گلی..

بابا هم تشکر کرد ..مامان گلی لبخند زد به هر دومون و بلند شد میز و جمع کنه..

کمکش کردم..

حالش گرفته بود..کاملا معلوم بود انتظار این گل پسر و نداشته..قطعا منتظر اولین دیدار رمانتیک تری بود اون هم بعد از این همه مدت.

ظرفا رو که شستم موبایلمو از روی میز اشپزخونه برداشتمو رفتم بالا..

از وسطای پله ها صدای یه اهنگ خارجی میومد..ریتمش باحال بود..اما هیچی ازش نمیفهمیدم..نزدیک اتاقم میشدم صدا بلند تر میشد..

کار امیر بود که طبقه بالا رو روی سرش گذاشته بود..

در اتاقمو باز کردم..وایییی خدای من..انگار وسط دیسکو بودم..انقدر که صدای اهنگ بلند بود.

پشت میز توالتم نشستم تا موهامو باز کنم شونه کنم..نزدیک بودم به در سرویس..صدای دورگه امیر هم میومد که با اهنگ میخوند..

نفس عمیق کشیدم و موهامو شونه کردم..محکم جمع کردم و با کلیپس بستم..

یدفعه صدای اهنگ قطع شد و چند ثانیه بعد صدای دادش درومد:یعنی چی مرتیکه...

از جا پریدم..باز داد زد:بده گوشیو بهش ببینم..

بعدش شروع کرد به عربی حرف زدن..

کلافه خودمو پرت کردم رو تخت و بالشتمو کوبوندم رو صورتم..انگاری خدا فرستاده بودش تا ملکه عذاب من بشه...

***

تو گروه بچه های اموزشگاه نوشتم که

"ترم بعد کی شروع میشه پس؟؟"

استادمون حامی که با همه بچه ها صمیمی بود نوشت..

"به به چطوری رها؟؟"

با لبخند نوشتم..

"شما رو نمیبینم خوبم.."

@Romankade_shafagh

کلی اموجی خنده فرستاد ..

سیما انلاین شد ..نوشت..

"خوبی رها؟؟

استاد گفتش از اول مهر ترم جدید و بزاریم.."

حامی سریع پیام سیما رو ریپلی کرد نوشت..

"اره ایشاالله همت کنین که ترم جدید و مهر شروع کنیم..تا اونموقع من برگشتم.."

نوشتم که

"خیلی هم خوب..پس میبینمتون..من برم فعلا.."

جواب خداحافظیمو که دادن افلاین شدم و یه موزیک اروم گذاشتم..

از دیشب بعد شام خبری از اتاق بغلی نبود..خیلی بی سر و صدا بودش..

شونه بالا انداختمو تخته شاسیمو برداشتم و مشغول تکمیل طرحی که زده بودم شدم..

..سرم گرم طرحم بود که گوشیم زنگ خورد..

سیمکارت دومم بود همون خط ایرانسل..تماسو وصل کردم و اب دهنمو قورت دادم..

گوشیو رو کنار گوشم گذاشتم و اروم گفتم:بله؟؟

_سلام ..

_سلام اقا..بفرمایید؟

_رها خانوم..؟

_خودمم..

_من همسایه صدیقه خانومم..

@Romankade_shafagh

گیج گفتم:صدیقه خانوم؟؟

_ام بله اومده بودین دم خونشون دنبال یه نفر به اسم مهناز میگشتین که ارایشگاه داره!!

نفس عمیق کشیدمو به یاد اوردم..:اهاان بله..خب امرتون..

_من مستاجر خونشونم دانشجوعم..میخواستن بهتون زنگ بزنن بگن که از مهناز خبر گرفتن..

با هیجان از جا پریدم..

_واقعا؟؟خدایا شکرت..ادرس یا شماره تلفنی هست که بهم بدین..

گلوش رو صاف کرد:نه..یعنی ..متاسفانه..مهناز خانوم انگاری..فوت کردن..صدیقه خانوم گفت بهتون بگم نمیدونه کجا دفن شده اما از کسی شنیده که مهناز خانوم فوت کردن..

نفسم بند اومد..

_الوو..خانووم..

به زور نالیدم:خیلی..مم..نون..

نفهمیدم اصلا چطور خداحافظی کردم..

وا رفتم پایین تخت...

اخه..

اخه مگه میشه..چطور ممکنه؟؟

اون که..

حس خفقان تموم تنمو گرفت..نفسم بند اومده بود.

@Romankade_shafagh

چونم میلرزید..

چشمام از اشک سوخت و بغضم ترکید..

با دستام صورتمو پوشوندم و هق هقم کل اتاق رو پر کرده بود..

عملا عرر میزدم..نمیتونستم از شدت گریه راحت نفس بکشم..

چندتا ضربه به در اتاقم خورد و بعد اروم باز شد..

دستمو از رو صورتم برداشتم و سکسکه کردم..

امیر بود..

در کامل باز شد..تکیه داد به چارچوب در و چهرشو سوالی کرد..

_چته؟؟

سکسکه کردم..گریم اروم تر شده بود..

اروم گفتم:هیچی..

البته به خاطر سکسکه تبدیل شد به عیچی..

_عر عرت واسه هیچیه؟؟

سرمو پایین انداختم و باز چونم لرزید مظلوم شدم از بغض:ببخشید..ارامشتونو بهم زدم..

اخم کرد..:حالا چته؟؟

سکسه زدم

اومد تو و درو بست و نشست لبه تختم..

اب دهنمو قورت دادمو گفتم:خبر فوت کسی رو شنیدم..

سکسه زدم..

یه ابروش بالا پرید..:کسی؟؟!

لبمو به دندون گرفتم..:بله..

سکسه زدم..

گوشه لبش بالا رفت و گفت:دوست پسرت بود؟؟

هول شدم..:نه..!...نه بخدا..

نگاهش روی صورتم چرخید..

انقد هول شدم که گریه و سکسکه ام با هم بند اومد..

بیحال گفتم:مهناز ..فوت کرده..

اخمش غلیظ شد:همون مهناز؟؟

اروم سر تکون دادم:مگه در ارتباطین؟؟

_نه...دنبالش میگشتم..الان..بهم زنگ زدن..گفتن که فوت کرده..

_گریه داره؟؟

مظلوم نگاش کردم..

_پاشو بیا بشین رو تخت..بدم میاد کسی رو از بالا نگاه کنم..

متعجب خودمو بالا کشیدم و نشستم لبه تخت من هم...

با در اتاق با سر اشاره کرد و گفت:میدونن؟؟

فهمیدم منظورش مامان گلی و باباعه..

بینیمو بالا کشیدمو گفتم :چیو؟

_دنبال مهناز بودی..

_اره..ولی راضی نبودن..هیچ کمکی هم نکردن...

اخم کرد..:انتظار کمک هم داشتی..؟؟ببین بچه جون..پی گیر یه چیزایی نبودن..صلاحه..الانم که دیگه شنیدی مرده..به حرف بابات گوش کن..راضی نیست خب پیگیرش نباش..

لبمو گاز گرفتمو سرمو پایین انداختم:من..من نمک نشناس نیستم..فقط..میخواستم ازش بپرسم..چرا..؟

-اینو از من داشته باش..جواب خیلی از چرا هارو نباید بدونیم..

با بغض و درموندگی گفتم:همتون میدونین..همه..اخه چرا نمیگین..

بلند شد و بیخیال شونه بالا انداخت..:من قاطی این شر و ورا نبودم..اینو از من داشته باش ولی..جواب همه چرا های دنیا دونستی نیس..

فقط غمگین نگاش کردم..عصبی شد:یه چی میگم مثه بزغاله زل نزن به من..بگو چشم..

مظلوم گفتم:چشم..

سر تکون داد:خوبه..آ راستی..انگار ما باید دس به اب مشترک بریم..

خودشم خندید..به بیخیالیش لبخند زدم..:بله..

_ببین هر روز صبا ۶ تا ۸ میرم دوش میگیرم صبح ها...اونوری نمیای..ملتفت؟؟

متعجب گفتم:۲ساعت اون تویی؟؟؟

قیافش یه جور شد که انگار با یه احمق حرف میزنه :نه خره..صبح ها میرم میدوئم بعدش میام دوش میگیرم..حالا یه موقع ساعت ۶ یه موقع ۷ دیگه برگردم دوش میگیرم..

سر تکون دادم:خب پس صبح ها شما حمومی فهمیدم..

_اره..یه موقم خواستی حموم کنی..قبلش یه ندا بده یا در منو قفل کن از تو..حله؟؟

سر تکون دادم..

_بله متوجه شدم..

_خب دیگه من برم..فعلا..

از اتاقم رفت بیرون و من مات جایی که نشسته بود شدم...

بلند شدم و از اتاق رفتم بیرون..

از پله ها پایین میرفتم که دیدم بابا در ورودی رو باز کرد و اومد تو..

لبخند زدم و رفتم جلو..:سلام بابا..خسته نباشید..

کیفشو از دستش گرفتم.

لبخند زد:سلام.ممنون عزیزم..چطور شده تو اتاقت نیستی؟؟

یکم خجالت کشیدم..من خیلی قدر نشناس بودم..قدر نشناس و خودخواه..:ام..اخه با مامان گلی کار داشتم..

با دست به سر شونم زد و گفت:برو بابا جان..منم یه ابی به دست و صورتم بزنم..

سر تکون دادم و وقتی رفت کیفش رو بردم گذاشتم تو اتاق کارش و از اونجام فورا رفتم سمت اشپزخونه..

@Romankade_shafagh

مامان گلی داشت سالاد درست میکرد..سرشو بلند کرد و لبخند زد:چیزی میخوای دخترم؟؟

منم لبخند زدم و روبه روش نشستم..ظرف سالاد و کشیدم سمت خودمو و چاقو و خیار دستشو از بین انگشتاش بیرون کشیدم:نه..بده من درست میکنم..شام چی داریم؟؟

بلند شد رفت سمت سینک و مشغول شستن دستاش شد:قیمه بار گذاشتم واس خودمون..امیرم که همون سینه مرغ اپیز ..نمیدونم اصن چجوری میخوره اون کوفتیو..

دستاشو با حوله پاک کرد و رفت سر قابلمه هاش..

گوجه ها رو حلقه حلقه کردم ..گفتم:خب رژیم داره..اون هیکلو ساختن این سختی هارم داره..

مشغول ادویه زدن به غذاش بود :ای مادر..کجا هیکل داره؟؟همچین خودشو شبیه غورباقه کرده..مرد باید یه پرده گوشت داشته باشه..مثه اقات ..خودم به شکمش میرسم قشنگ هیکل مردونه قشنگ ..چیه این بچه خودشو مثه غول کرده..سنگ شده تنش..

خندم گرفت از حرفاش..

در ظرف غذای امیر رو برداشت:اخ بیا ببین اخه حیف برکت خدا..اشغال شده..خوردن داره این؟؟نه یه چیکه روغن نه یه گَردی نمک..

اروم خندیدم و بلند شدم دستمو بشورم که چشمم خورد به در اشپزخونه..

امیر تکیه زده بود به چهار چوب و دستاش تو جیب شلوارش بود..موهاش خیس بود ..لبخند گوشه لبش بود..

ابروهام رفت بالا..اومدم دهن باز کنم بگم اونجاس که دستشو سریع از جیبش دراورد و انگشت اشارش رو گذاشت رو لب و بینیش به علامت هیس..

لبخندم عمیق شد..مامان گلی هنوز پشتش به ما بود و داشت کاراشو میکرد و نق میزد:بچه معلوم نیست اونجا چه کوفت و زهر ماری میخورده..اونو هیچی..دیدی جلو اقات سیگار گرفت دستش..حالا درست نکشیدش..ولی همش یه نخ دستشه یا میزارتش پشت گوشش..هعییی مادر..احتراما مرده ..قدیم کی انقد ما بی چشم و آبرو بودیم..

رفتم سمت سینک دستمو گرفتم زیر شیر اب و گفتم:چی بگم مامان گلی..

با صدای هول مامان گلی از جا پریدم:ای وای.خاک به سرم ..

سرمو بلند کردم که صدای خنده امیر پیچید تو اشپز خونه.

نگام چرخید رو مامان گلی که چنگ زده بود به لپاش..

خندیدم اروووم..

ظرف سالادو برداشتم که امیر اومد تو اشپزخونه ..از ظرف دستم ناخونک زد یه حلقه خیار برداشت و نشست رو صندلی که قبلا من روش نشسته بودم:خب گلی مامان داشتی میگفتی..مثه غورباقم و سنگمو و اشغال میخورمو و بی چشم آبرو ام و...دیگه چی؟؟

_وای مادر خاک بر سرم..بخدا از سر دلسوزی میگم..

قهقه امیر بلند شد..

در یخچال رو باز کردم که گفت :رها یه لیوان اب بده..

بعد به مامان گلی گفت:بابا کارت داشت گلی مامان..اومدم صدات بزنم..ساعت ۷ گذشته اون اشغال من اگه حاضره بده بخورم باید برم جایی..

ظرف سالاد و گذاشتم و بطری اب رو برداشتم در یخچال رو بستم..

مامان گلی هول شد:ای وای مگه اقات اومده؟؟رها واسه چی نگفتی؟؟..

شونه بالا انداختم و لیوان اب رو گذاشتم جلوی امیر:شما برو پیش بابا من غذای امیر رو براش میکشم..

_قربون دستت..

تندی از اشپزخونه رفت بیرون..

لیوان اب رو برداشت امیر و گفت:اب واسه من میاری همیشه توش یخ بنداز..

ابروهام بالا پرید..خدای مننن..چقد پرروعه.

جواب ندادم و یه بشقاب بزرگ از کابینت برداشتم و رفتم سر گاز در قابلمه رو برداشتم سینه مرغشو گذاشتم تو بشقاب..سبزیجات پختش رو هم با حوصله چیدم کنارش توی بشقاب..

گذاشتم رو میز که پرسید:چند سالته؟؟

نفس عمیق کشیدم و گفتم:نمیدونی؟؟

ابروش رو..همون که یه خط ظریف روش افتاده بود بالا داد:دارم از تو میپرسم..

شونه بالا انداختم:۲۰..

کارد و چنگالم گذاشتم کنار بشقابش و به موهاش اشاره کردم:میخواین برین حموم بگید قبلش..منم ازون حموم استفاده میکنما

نگاهش همیشه روی یه خط صاف بود..یه جوری که انگار..هیچ چیز واسش مهم نیست..

گوشه لبش رو داد بالا و گفت:اون لیف صورتی و اردک زردت واسه من دید زدن نداره که ..

@Romankade_shafagh

_نونم میخورید با غذا؟منظورمم دید زدن نبود..ولی خب ..من الان خیلی ساله از اونجا تنها استفاده میکردم..ممکنه فراموش کنم وسایل شخصیمو جا بزارم تو حموم.

ابروشو داد بالا باز:نون هم بیار یه تیکه..

نون و گذاشتم جلوش ..اشاره کرد به صندلی که مامان گلی روش نشسته بود:بشین..

_اخه...

_تنهایی دلم نمیکشه غذا بخورم..

جلوش نشستم که یه تیکه کوچیک نون برداشت و یه تیکه مرغ روش گذاشت و گذاشت تو دهنش..

یکم جویید لقمش رو بعد گفت:واسه همین پرسیدم چند سالته؟؟..

گیج شدم:واسه چی؟؟

کنار چشمش چین افتاد ..لقمشو قورت داد و ریلکس گفت:وسایل شخصی و اینا..

گنگ نگاش کردم..

بیخیال یه لقمه دیگه گرفت.

کلافه گفتم..:متوجه منظورت نمیشم..

یکم اب خورد و با چنگال یه تیکه هویج گذاشت تو دهنش:جدا هنوز لباسایی میپوشی که عکس باربی روشونه؟؟

با یاد اوری ست لباس زیرم که سفید بود و روش عکس فروزن داشت با حرص گفتم:باربی نیست فروزِ..

حرفم ماسید تو دهنم..

ابروش باز بالا پرید و زد زیر خنده...

داشتم از خجالت اب میشدم..

عادت داشتم لباس زیرمو همون تو حموم میشستم میانداختم روی یه جا حوله ایی که تو کابین حموم بود تا خشک شن..برش نداشته بودم..

هنوز داشت میخندید..حرصی گفتم:شما نباید بی اجازه میرفتی تو حموم من..تازشم یه وسایلم دست زدین..

خندش بلند شد:حرص میخوری چرا؟؟بابا تو جای بچه منی..خشک شده بودن گذاشتمش رو حوله ها تو قفسه که باز خیس نشه..

واقعا نمیدونستم حرص بخورم یا مثه خودش بی اهمیت رفتار کنم..

نفسمو بیرون دادمو بلند شدم:ممنون..من دیگه برم تو اتاقم..

سر تکون داد..

هنوز گوشه لبش به خنده کش اومده بود..مرتیکه روانی..

داشتم از پله ها میرفتم بالا که یادم افتاد اصن واسه چی از اتاقم درومدم..

میخواستم قضیه مهناز و به مامان گلی بگم..

یه پله برگشتم به عقب..با شنیدن صدای خنده مامان گلی..

نفسمو بیرون دادم و پله هارو رفتم بالا..

در اتاقمو بستم و قبل از هر چیزی رفتم تو سرویس بهداشتی..

یه بوی خوب میومد..مثه بوی شامپو بود ..نفس عمیق کشیدمو و رفتم سمت قفسه ها ..لباس زیرمو شلخته گذاشته بود اونجا.برداشتم اومدم بیرون انداختمشون رو صندلی میز توالتم که بعدا سر فرصت بزارم تو کشوم..

رو تخت دراز کشیدم..چشمم که خورد به لباس زیر ها..صداش یادم اومد..

جدا هنوز لباسایی میپوشی که عکس باربی روشونه؟؟

لبخند نشست رو لبم ..

پسره دیوانه...باربی اخه..

هووووف..به سقف خیره شدم..

واقعا با مرگ مهناز کنار اومدم؟؟

انقدر راحت؟؟

اب دهنمو قورت دادمو گوشیمو برداشتم..

@Romankade_shafagh

دلم میخواست با یکی حرف بزنم..با دیدن حامی که انلاینه رفتم Pv ایش و نوشتم

-سلام حامی..خوبی؟؟

+سلام عزیزم..ممنون..جانم؟

-هیچی..یکم حال و هوام گرفته بود..دیدم انلاینی..گفتم یکم حرف بزنیم..

-کار خوبی کردی..منم حسابی تنها مونده بودم..خب..چی حال فرشته کوچولو رو گرفته؟؟

غمگین نوشتم..

-تا به حال از مرگ کسی که هیچوقت تو زندگیت ندیدیش..ناراحت شدی؟؟

طول کشید تا جواب بده..

+بارها..من از مرگ نقاش محبوبم ..خواننده مورد علاقم..یا خیلی کسای دیگه غمگین شدم که حتی ندیده بودمشون..اما تو منظورت اینا نیست..غمت رو حس میکنم..رها جان مرگ یک انسان به معنی این نیست که ما از دستش دادیم..ادما تا ابد..تو خاطره ها توی نت های موسیقی مورد علاقشون..لا به لای البوم های خونوادگی..بین اتم های عطر همیشگیشون..زنده میمونن..فقط کافیه ما زنده ها دنبالشون بگردیم..همین..

قطره اشکی که روی گونم سر خورده بود رو پاک کردم و نوشتم..

@Romankade_shafagh

-اگه ازش چیزی نداشتم؟

+فراموشش کن..بسپارش به همون خاطراتی که ازش مونده و خودت رو کنار بکش..!

-حامی؟

+جانم عزیزم..

-مرگ چقدر پوچه..چقد تهی عه..چقدر..

بینیم رو بالا کشیدم..

+مرگ تهی و پوچ نیست..برعکس..خیلی هم عمیییقه..!سعی کن تمرکزتو بزاری روی یه مسئله دیگه..به این چیزا فکر کردن روحیه ادمو داغون میکنه.

یقه تاپمو با انگشت شست و اشارم گرفتم و بالا کشیدم و دماغمو باهاش گرفتم..

ته مونده بغضمو قورت دادمو نوشتم..

-همه تلاشمو میکنم..خب حامی...من برم..یه طرح نصفه دارم..فک کنم واسه شروع خوب باشه..

+عالیه❤برو عزیزجان..اگه بازم خواستی حرف بزنی..میدونی همیشه هستم دیگه؟

-اوهوم..ممنون..🙏

+فعلا ..

-فعلا..

گوشیمو قفل کردم و دماغمو بالا کشیدم..

دست دراز کردم و تخته شاسیمو برداشتم..

خیره شدم بهش و سعی کردم ذهنمو متمرکز کنم..

@Romankade_shafagh

***

از صدای موزیک و اب بیدار شدم..

اهنگ پر از بیس خارجی و عر عر خوانندش به کنار.

از توی حموم هم واضح تر صدای امیر میومد که باهاش همخونی میکرد..

مرتیکه خر نفهم..

خمیازه کشیدمو دستمو کردم زیر بالشت..

باز خمیازه کشیدم و قفلشو باز کردم... نورش چشممو زد..

یه چشممو جمع کردمو به زور ساعت رو دیدم..

با دیدن ساعت ۷:۴۲,گوشیو انداختم کنارم و صورتمو فرو کردم تو بالشت..

پتو رو کشیدم رو سرم و غریدم..

_سگ تو روحت حیوون..

گلوم خشک بود اما..بیشتر خوابم میومد..

چشمای داغم رو هم افتاد و باز خوابم برد...

....

درگیر خواب و بیداری بودم که صدای بلند گاز دادن موتور از خواب پروندم..

اااااه..دیگه دارم رد میدما...

بلند شدم و از اتاق رفتم بیرون ..رفتم سمت تراس طبقه بالا که با روبه روی خونه بود و درو باز کردم..

دیدمش..رو موتوری که دیروز اورده بودش نشسته بود..از حصار تراس خم شدم و داد زدم:هوووی..شعور نداری..خوابیمااا..

سرش چرخید سمت من..موبایلش بغل گوشش بود...قیافشو ازین فاصله خوب نمیدیدم...

یه چیزی اروم تو گوشی گفت و قطع کرد موتور رو هم خاموش کرد و پیاده شد چرخید کامل سمت خونه..

با صدایی که سعی میکرد خیلی بلند نباشه گفت:برو تو ببینم موگلی(همون که از بچگی تو جنگل بزرگ شده بود)..این چه سرو وضعیه؟؟از جنگل در رفتی؟؟

به وضع خودم نگاه کردم..یه شورتک گشاد نابوود تا وسط رونم که بند جلوش هم اویزون شده بود و یه تاپ گشاد تر از اون که از رنگ و رو افتاده بود..چشم بندم رو پیشونیم بود و موهام اندازه یه سبد شده بود بالا سرم قاعدتا..

خودمو عقب کشیدمو بلند گفتم:مگه برا ادم اعصاب میزاری؟؟فعلا که تو جنگلی تر از من رفتار میکنی..صدای اون کوفتیتو ببر..

منتظر جوابش نموندمو و اومدم تو خونه..سرم درد گرفته بود..ساعت تو سالن طبقه بالا رو نگاه کردم..۸:۳۰,بود..

خودمو خاروندمو و برگشتم تو اتاقم..

دیگه خوابم نمیومد..

دست و صورتمو شستم ..لباس عوض کردم و موهامو مرتب شونه کردم با کلیپس بستم..

رفتم پایین ..همه تو اشپزخونه صبحانه میخوردن..

سلام کردم و نشستم..

بابا و مامان گلی جوابمو دادن..

امیر تخم مرغشو باز کرد و اخم کرد:اه گلی مامان..گفتم که سفت شه..من باید فقط سفیدشو بخورم...

بی اهمیت بهش واسه خودم خامه عسل مالوندم رو نون تست..

مامان گلی هول بلند شد و گفت:مادر خب سفته دیگه..کو شله؟؟آ آ دس بزن ببین چه خوب سفت شده اماده خوردن..

لقمه موند تو دهنم...مامان گلی خب چه وضع حرف زدنه عه..

@Romankade_shafagh

امیر هم جای نگاه کردن به تخم مرغ یه ابروشو بالا داده بود مامان گلی رو نگاه میکرد..

بابا گلوش رو صاف کرد و گفت:خانوم یه تخم مرغ دیگه بزار براش بپزه خب..

بعد رو به ما گفت:شما دوتا چتون بود سر صبح..

همزمان گفتیم:همش تقصیره..

چرخیدم سمتش..اونم منو نگاه میکرد و همونطور که انگشت اشاره من به سمت اون بود اونم به من اشاره میکرد..

چشمام گرد شد..

دهنم باز موند..دستمو مشت کردم و جلو دهنم گرفتم:عه عه..عجب ادمیه هاا..تقصیر من بوود؟؟

چرخیدم سمت بابا و خودمو مظلوم کردم:وای بابا جون فکر کن..صبه کله سحر دامبال دیمبول اهنگ راه انداخته صداشم خدا تا باز کرده..از اونورم رفته تو حموم صداشو انداخته تو سرش ها ها هااای واسه من میخونه..ایناش هیچی..اون لگنه قراضه تو حیاطو که دیروز اورده گذاشته رو رفته روشن کرده گاز میده..همچین از خواب پریدماا زهرم ترکید...

صدای عصبیش اومد:اون موتور قراضس؟؟میدونی چقد قیمتشه؟؟اون عروسک صداش عشقه از خداتم باشه با صدای گاز عروسک من از خواب پاشی..

مامان گلی تخم مرغ جدیدی که پخته بود رو گذاشت جلوش و نشست کنار بابا و تا اومدم جواب امیرو بدم گفت:اقا محمد هیچی نمیخوای بهشون بگی ؟؟..

بابا با دستمال لباشو پاک کرد و با ارامش گفت:پسرم یکم مراعات کن رها صبحا یکم دیر بیدار میشه اتاقاتون نزدیکه سر و صدا اذیت میکنه..

حق به جانبم گفت:من هر روز موتورو روشن میکنم..نخریدم که دکور بزارمش..۱۲ ۱۳ ساله راحت گشته..من ازین خونه هیچی سهم ندارم..

بابا اخم کرد:انقدر مثه بچه ها کل کل نکنید..امیر تو دیگه سن این کارات گذشته که با رها بخوای کل کل و بحث کنی..الانم از دل خواهرت دربیار..

کلمه خواهر تو سرم زنگ زد..زیاد این اسمو به من نمیدادن..

تازه داشتم اونو هضم میکردم که چشمم به قیافه ریلکس امیر افتاد..

طبق عادتش یه ابروش رو بالا داد و بشقاب تخم مرغ قدیمیش رو بلند کرد و گذاشت جلوم:اینم واسه عذر خواهی رها کوچولو..بیا بخورش..سفته سفته و اماده خوردن...

هیییع ..بی شعوووور..

چشماش کاملا میخندیدن...

با ابرو نگاهش به بشقاب اشاره کرد و گفت:بخور دیگه..دوست نداریییی؟؟

فکم منقبض شد..

مامان گلی ساده ام با ذوق گفت:بخور دیگه رها جان..

با حرص نگامو از امیر گرفتم و سعی کردم لبخند بزنم..:وای مامان گلی خیلی خوردم دارم میترکم..جا ندارم واقعا..

@Romankade_shafagh

بابا از سر میز بلند شد:ممنون خانوم..نوش جانتون..

میرفت حتما کاراشو تو اتاق کار بکنه..

امیر بیخیال تخم مرغش رو میخورد..

بلند شدم و وسایل اضافه سر میز و اروم اروم جمع کردم..پرسیدم..:مامان اقا بزرگ اینا زنگ نزدن؟؟

_مادر سمانه زنگ زد دیشب..گفتش پروازشون امشبه..غروب میرسن..

_عه؟خب چرا نگفتی مامان..اتاقشون رو گرد گیری کنیم...ده روزه نیستن خاک گرفته..

_خودم انجام میدم مادر..

امیر اومد تو بحثمون:گفتی کجا رفتن مامان؟؟

_رفتن مشهد زیارت مادر..سمانه رو هم اقات راهی کرد باهاشون..که هم تنها نباشن هم اون طفلی هم یه زیارتی کنه..

سر تکون داد و بلند شد..

به تیپش نگاه کردم..تی شرت جذب لیمویی و شلوار سفید..

نگام کشیده شد به یه تیکه خیلی کوچیک از تتویی که به خاطر یکم باز بودن یقه تیشرتش از روی سر شونش معلوم بود..زنجیر دور گردنش و دستبند چرم دستش و یه حلقه رینگی ساده تو انگشت حلقه دست راستش..

چه به خودش رسیده..

خم شد از رو صندلی کنارش یه کلاه لبه دار شیک برداشت و گذاشت رو سرش..:من شب نمیام گلی..منتظر نمون..کاری نداری؟

@Romankade_shafagh

رفت سمت در اشپزخونه و مامان گلی ام دنبالش..

مشغول کارم شدم ولی صداشون میومد..

_کجا میری اخه مادر؟؟خب شب و برگرد..

_کار دارم گلی مامان..بچه که نیستم..یا علی..

دیگه نشنیدم چی میگن..

....

کارام که تموم شد رفتم بالا و یه سر زدم به گوشیم..

توی گروه اموزشگاه یکی از بچه ها نوشته بود که

"امروز ۹۶/۶/۶,عه رند ترین روز سال ..."

لبخند زدم..تو جوابش یه 👆 گذاشتم و بیرون اومدم از اکانتم...حوصلم سر رفته بود اما ..اصولا دوستی که انقد باهاش مچ باشم تا بخوام بیرون برم باهاش نداشتم..تا وقتی که کلاسای طراحی به راه بود خود حامی هفته ایی ۱ بار بچه هارو جمع میکرد خونش..یا یه سفره خونه سنتی..مخصوصا اوایل که همه اونقد راحت نبودیم خونش بریم..میرفتیم سفره خونه..

من حامی رو توی کهریزک دیدم..یه بار که بعد از دیدن گذارش روز مادر بیست و سی جوگیر شدم و فرداش تصمیم گرفتم برم به سالمندا سر بزنم و شادشون کنم..پاشدم رفتم کهریزک..

تو حیاطش حامی رو دیدم..نشسته بود وسط پیر مردا و یه گیتار دستش بود..اونموقع داشت اهنگ گندم داریوش رو میزد و میخوند..

برام جالب بود...

وقتی رفتم و یه دوساعتی رو موندم قسمت خانوما..یکم کمکشون کردم و پای صحبتشون نشستم..بعدش بیرون اومدم دیدم حامی هنوز داره با مردا خوش و بش میکنه..بی اختیار وایستادم و نگاشون کردم..

یعنی به معنای واقعی جمله ز غوغای جهان فارغ بودن..

جوّشون که یکم آروم شد..با قدمای آروم راه افتادم سمت خروجی ...غرق افکار خودم بودم...فکر میکردم یعنی..بچه های منم منو میارن میزارن سالمندان؟؟

که یه صدای مهربون کنار گوشم شنیدم:بار اولته که میای؟؟

پریدم از جا ..چرخیدم و حامی رو دیدم که کیف گیتارش رو انداخته رو شونش و بیخیال کنارم راه میره..

متعجب گفتم:بله..از کجا فهمیدین؟؟

شونه بالا انداخت و گفت:منم یه روزی ..این روز رو تجربه کردم..بار اول که میای اینجا..یه جورایی معلق میشی بین زمان..یه حس سیال وجودتو میگیره و هر لحظه به یه شکل در میاد..خیلی ها..بعد از بار اول دیگه نمیان..

راست میگفت من دیگه نرفتم..نتونستم با خودم کنار بیام..

بهش لبخند زدم و گفتم:شما زیاد میاین؟؟

_گاهی...راستی من حامی مرادی هستم..

سرتکون دادم گفتم:خوشبختم..رها ..رها محتشم..

_همچنین..

به گیتارش اشاره کردم و گفتم:موزیسین؟؟

خندید:نههه..خیلی اسم گنده ایییه برای من..

از جیبش یه کارت دراورد و سمتم گرفت..:خط خطی رو کاغذ اموزش میدم..

به کارت سفید که گوشش اسمش و یه شماره مبایل بود و یه طرح ظریف از اسم حامی..نگاه کردم..

متعجب گفتم:خط خطی؟؟

به در خروجی اشاره کرد و تعارف کرد که اول برم:طراحی..سیاه قلم..البته نقاشی هم تدریس میکنم اما سیاه قلم باب دندون خودمه..رنگ روغن هم تقریبا بلدم ..

با ذوق سر تکون دادم..:واقعا؟؟

با همون ارامشش لبخند زد:واقعا...

کنجکاو وایستادم و گفتم:اموزشگاهتون کجاست؟؟

_من خودم کار توی طبیعت و کلا محیط ازاد رو ترجیح میدم اما..یه کارگاه نقلی دارم..تو کوچه باغ های باغ فیض.

_الانم شاگرد میگیرید؟؟

_اگه شما باشی البته..

و اینجوری شد که پارسال من در گیر این کلاس ها شدم و از انزوا و بیکاری درومدم..چون مدرک کاردانیم رو که گرفته بودم بعدش کشش درس خوندن نداشتم و فقط وقتم به بطالت تو خونه میگذروندم..

روزای خوبی بود..۲۴ روز دیگه باز کلاسامون شروع میشد...حامی الان واسه یه دوره اموزشی رفته بود استانبول..

اشنا شدن با حامی ..کلا بچه های کلاس طراحی یه شانس بود...درومدن زندگی من از یک نواختی..رویایی بود که واقعا فکر نمیکردم محقق بشه..

نفس عمیق کشیدم و به طرح تموم شدم نگاه کردم..

یه رز معلق توی یه ظرف شیشه ایی..

بهش لبخند زدم و بلند شدم به بدنم کش و قوص دادم و از کشوی کنار تختم یه کاور دراورم و طرح جدیدمو گذاشتم توش ..بعد از گذاشتنش توی کلاسور طرح هام با اینکه گشنم بود اما حس پایین رفتن نبود..خودمو انداختم ر تخت و سرمو کردم زیر پتو..حالا که اون بی فرهنگ نبود ..میتونستم یکم بخوابم..

_خواب مرگ رفتی دختر؟؟بیدار شو دیگه..پاشو الان خانوم جون میادا..

سرمو بیشتر فرو کردم توی بالش و نق زدم:مامان ولم کن..خوابم میاد..

دستم کشیده شد:عه عه پاشو ببینم ذلیل مونده اقات رفته دنبالشون الاناس بیان خونه..پاشو

عصبی نشستم وسط تخت:تو این خراب شده ۲ساعت خواب راحت نداریم ما؟؟اه

خیالش که از بیدار بودن من راحت شد رفت سمت در و گفت:خواب قرض داری؟؟میگندی اخر تو این تخت..زخم بستر میگیری..پاشو بیا یه اب بزن به صورتت ..

درو کوبوند رفت ..

بلند شدم رفتم تو سرویس ..جلوی رو شویی وایستادم و شیر ابو باز کردم..داشتم خم میشدم به صورتم اب بزنم که چشمم خورد به قفسه ها..

داشتم سکته میکردم..

همه دکوری هامو چپونده بود تو یه قفسه و شلخته خمیر ریش و آت و اشغالاشو گذاشته بود..یه ماشین ریش تراش هم گذاشته بود همون بغل..

مشتمو کوبوندم لبه روشویی هول هولکی صورتمو شستم و اومدم بیرون..

من میکشتمش..قطعا میکشتمش..

خمیازه کشیدمو از تو کشو یه دست لباس تمیز و مرتب دراوردم و پوشیدم موهامم دم اسبی بستم و رفتم پایین..

خودمو انداختم رو کاناپه و تلوزیون رو روشن کردم ..

صدای ماشین اومد ..از جا پریدم ..

دلم برا مامان بزرگ حسابی تنگ شده بود..

دوییدم سمت در ورودی یه صندل پوشیدن و رفتم تو حیاط..

از ماشین بابا پیاده شدن..

از سر شوق جیغ زدم...:مامااااانیییی...

دوییدم سمتشون و محکممم بغلش کردم..

بابا خندید:بچه یواش تر..

مامان جون محکم منو به خودش فشار داد و با مهربونی گفت:قربون نوه گلممم برم..خوبی ناز دونه؟؟

محکم لپشو بوس کردم:تصدقت بشم مامانیی دلمم واست اندازه چشم مورچه شده بود..رفتی تنها تنها زیارت..

ازش فاصله گرفتم و نگام افتاد به اقا بزرگ بد اخلاق..

با همون جذبه همیشگیش نگامون میکرد..

جلو رفتم و دستش رو فشردم ..پیشونیم رو بوسید:سلام اقا بزرگ دلم واستون خیلی تنگ شده بود..زیارتتون قبول باشه

با دستش چندتا ضربه ارومم زد رو شونم و گفت:سلام بابا جان..بریم..داخل..

خودش حرکت کرد سمانه ساکشو زمین گذاشت و کمرش رو صاف کرد:سلام رها جان..

لبخند زدم بغلش کردم:سلام سمااااانه جووون..زیارت قبول..

_فدات عزیزم..خوبی؟؟

_خدا نکنه..اره..تو خوبی؟؟

خم شدم ساکشو برداشتم و دستمو گذاشتم پشت کمرش..:بریم تو..

پشت سر بابا و مامانی که داشتن میرفتن تو راه افتادیم..پرسید:چه خبرا؟؟

شونه بالا انداختم:امیر برگشته..

_امیر؟؟

_اوم..

وایستاد:امیررر..یعنی همون امیر..

_اووووم..

_نههههه..ای جون داداش دار شدی..

_بیخیاااال سمااانه..

خندید..

کفشامونو دراوردیم و رفتیم تو خونه..

سمانه مشغول سلام و احوال پرسی با مامان گلی شد منم کنار مامان جون نشستم..

دستش رو روی پام گذاشت و لبخند زد:خوبی قشنگم..

سرتکون دادم..:اوهوم..مثل همیشه

_با امیر کنار اومدی؟؟یا مثل بچگیتون هنوز نمیسازین با هم؟؟

ابروم بالا رفت:بچگیمون؟؟

لبخند زد:خب تو بچه بودی زیاد یادت نیست ولی همش مثه جوجه دنبال امیر بودی..

خندید و بلند گفت:گلرخ خاطرت هست امیر و رها کوچیک بودن..

مامانم خندید و نفس عمیق کشید:هعییی..عجب روزایی بود..

_کجاس حالا این اقا زادت؟؟

قیافه مامان غمگین شد و اخمای بابا رفت تو هم..:والا چی بگم خانوم جون..این سالا که نبوده یکم تغییر کرده..والا من که سر از کار و بارش در نمیارم..امروزم خونه نموند..رفتش صبحی..

مامانی سر تکون داد و لبخند زد:بچه که نیست..سوقاتی هاتون رو بزاریم امیر هم که اومد باز کنیم..

سمانه با یه سینی چایی اومد تو نشیمن و به همه تعارف کرد و کنار من نشست:نگفتی..چیکار میکنی با داداش جدید؟؟

_هعیی سمانه..داداش چیه..سوهانه روحه..دیوونم میکنه نمیدونی..خیلی نفرت انگیزه..

_ای وای من..دعوا دارین یعنی؟؟

_دعوا واسه یه لحظمونه بابا..انقد بیشعوره زده وسایل چندش اسلاح اش رو گذاشته تو قفسه های سرویس بهداشتی..امروز دیدم..

خندید..

بابا گفت:به به باز جمع شما جمع شد؟؟چی پچ پچ میکنید...

خندیدیم..گفتم:بابا غیبت یدونه پسرتونه..

مهربون نگام کرد و لبخند زد:من که صبح دعواش کردم دختر بچه که نیستید دیگه سر سازگاری بزارید با هم..

_مرسی بابا جون ..چشم.

@Romankade_shafagh

سمانه بلند شد و گفت:خب من برم سر کارم دیگه..خانوم شام چی گذاشتین؟

مامان لبخند زد و گفت:از فردا شروع کن سمانه جان..

سمانه دهن باز کرد که اعتراض کنه که بلند شدم و دستشو و گرفتم:بیا بریم بالا..

نزاشتم چیزی بگه دیگه..کشیدمش دنبال خودم و رفتم بالا تو اتاقم..

رو تخت کنار هم دراز کشیدیم و به سقف خیره شدم ..

-خب؟؟

سرمو کج کردم سمتش و گفتم:چی خب...؟

شونه بالا انداخت:مگه دلت نمیخواستی حرف بزنی؟؟

نفس عمیق کشیدمو گفتم:سمانه..من خیلی بدبختم..

خندید..پر از حرص:بیخیال رها..بیخیال..

میدونستم که سمانه خیلی مشکلات زیادی داشته اما..

اروم گفتم:سما خب میدونی من تنهام..هویت ..ندارم..هیشکی هیچی بهم نمیگه..حالا هم که امیر اومده..حس میکنم اضافه ام..

نفسش رو بیرون داد:ببخشید رها..به دل نگیر ولی..خوشی زده زیر دلت...

****

یکهفته از برگشتن مامانی و آ...

در سرویس تو اتاق از داخل باز شد..

از جام پریدم..امیر عصبی گفت:تو به وسایل من دست زدی؟؟

اخم کردم:چه خبرته؟؟طویله نیست که سرتو میندازی میای تو..

ابروش رو بالا داد:عه ..طویله نیست؟؟پس تو اینجا چیکار میکنی؟؟

احساس کردم مثه برنامه کودکا از گوشام دو زد بیرون..

رفتم نزدیکش واسه بلندی قدش مجبور شدم سرمو بالا بگیرم..انگشتمو تهدید وار جلوش تکون دادم..:فقط یه بار..یه بار دیگه جرئت داری حرفتو تکرار کن..

قیافشو جمع کرد و تحقیر امیز گفت:با دست با من حرف نزن ببینم یه وجب و نصفی..

واقعا دست خودم نبود..دستم مشت شد..پامو محکم کوبوندم رو زمین و از اتاق رفتم بیرون..از نرده های پله ها خم شدم داد زدم:مااااااماااان..مااااماااان تورو خداا بیا..

بغض کرده بودم..

صدای چی شده گفتن مامان اومد ..

کمرمو صاف کردم دیدم بیخیال به دیوار تکیه داده دستشو کرده تو جیبش داره میخنده..

مامان و مامان جون هن هن کنان پله ها رو بالا می اومدن..

مامان جون گفت:چطونه شما ۲تا سگ و گربه شدین افتادین به جون هم؟؟

در کمااال نااابااااوری امیر چشماشو گرد کرد و گفت:شمام شنیدین با خودش حرف میزد؟؟منم اومدم بیرون ببینم چی شده..

دهنم مثه ماهی باز و بسته شد..

مامان اینا پله هارو تموم کرده بودن..مامان زد تو صورتش و گفت:یا جد سادات..مادر چطو شده با خودت داد و بیداد میکنی..

با انگشت اشارم بهش اشاره کردمو گفتم:داااره درووووغ میگه...عه عه عه عجب ادمی هستیاا..

قهقش بلند شد..

پشتشو کرد رفت سمت اتاقامون و تو همون هین گفت:برو بابا روان پریش..

پامو کوبوندم زمین باز و ملتمس به مامان جون که با خنده نگامون میکرد نگاه کردم..

اونم بلند گفت:آی پدر سوخته به نازدونه من کار نداشته باش..

صدای خنده امیر و صداش اومد:رو چشم حاج خانووووم..

نا امید گفتم:بخدا تقصیر اون بود..

مامان گیج و متاسف نگام کرد..

مامان جون لبخند زد و گفت:مادر حرص نخور..ولش کن..

نفسمو دادم بیرون و با شونه های افتاده رفتم سمت اتاقم..

جدا بغض کرده بودم..عه عه چقد بیشعور بود..دیدی..

در سرویس اتاق منو بسته بود..نشستم رو تخت و چونم لرزید..کصافط حیوون..

به زور بغضمو قورت دادم..

چشمم خورد به در اتاقم یه سایه پا افتاده بود زیرش..چششمامو ریز کردم که یه کاغذ از زیر در هول داده شد تو..

سریع بلند شدم رفتم سمت کاغذ

برش داشتم روش با یه خط با مزه نوشته شده بود

شوخی کردم عقب افتاده..:)

با یه لبخند..نا خوداگاه لبخند زدم..

@Romankade_shafagh

ناراحت نشدم بهم گفت عقب افتاده..

گوشیم رو پا تختی لرزید ..زنگ میخورد..

رفتم سمتش با دیدن اسم حامی رو گوشیم..ذوق کردم و چشمام قلب شد..

برگشته بود..

جواب دادمو خودمو انداختم رو تخت..:حامیییییی..

خندید:سلام عزیزم..

_وای سلام..برگشتی؟؟

_بله برگشتم..یکم کارام زود تر اوکی شد..

_چه خوب..به سلامتی..

_سلامت باشی..تماس گرفتم دعوتت کنم..بچه هارو جمع کردم واسه فردا..هم یه تجدید دیداری بشه..هم اینکه یه یا علی بگیم و برنامه کلاسارو بریزیم..

صدام پر از هیجان شده بود:واااای چقدر خووووب..کجا میان بچه ها؟؟

_خونه ما...فردا ساعت ۴..خوبه؟؟

_اوهوم...

_پس میبینمت..

-حتما..خیلی خوش حالم برگشتی..

_قربانت عزیز..فعلا تا فردا..

_فعلا..

قطع کردم و خودمو کامل ولو کردم رو تخت و طاق باز دراز کشیدم رمانی که داشتم میخوندمو برداشتم و باز مشغول شدم..

یکم بعد بود که در اتاقم ضربه خورد..نگاه از صفحه رمان گرفتمو گلوم رو صاف کردم..:بله؟؟

صدای سمانه اومد:منم رها..

_بیا تو خب ..

درو باز کرد و اومد تو ..

خودمو رو تخت کشیدم بالا و گفتم :خسته نباشی...

نشست لبه تخت و لبخند زد..

_ممنون..چی شده بود ظهر؟؟

شونه بالا انداختم ..:بیشعور مثه گاو سرش انداخت پایین از در سرویس مشترک اتاق اومد تو...بهش میگم مگه طویل اس اینجا؟گفت اگه طویله نیست تو توش چیکار میکنی..وای سما داشتم سکته میکردم...اومدم مامان اینارو صدا زدم در کمال وقاحت گفت شمام شنیدین با خودش حرف میزنه؟؟

مامان هم یه جور نگام کرد اصن...

_باز که گفتی سما..بابا اسم من سمانست..حالا چرا یهو اومد تو اتاقت؟

_گیر نده توام اه..چمیدونم بیشعور گاو..میگفت تو به وسایل من دست زدی؟؟فک کنم ماشین اسلاح ایناشو مرتب کردم ناراحت شده بود..

برگه رو پاتختی رو برداشتم و گذاشتم رو پاش..:اینم اورد از زیر در انداخت تو..

متن کاغذ و خوند و خندید:ها ها..عقب افتاده..

چشامو واسش چپ کردم..بیشتر خندید..

با هیجان گفتم:راستیییی...!

-هووم ..چی شده؟؟

_حامی برگشته..

_عه جدا؟؟

رمان دستمو بستمو و گذاشتم کنارم رو تخت..:اره جدا..

با ذوق گفتم:دلم براش یه ذره شده بود..فردا بچه هارو جمع کرده خونش..وای سماا چی بپوشم..

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

لبخند زد:همون مثه همیشه دیگه..تونیک و شلوار..سمانه..وای رها اسمم سمانس..

خندیدم..:خب حالا توام..

از رو تخت بلند شدم و در کمد و باز کردم..

_این تونیک ابی کاربونیه با ساپورت مشکی خوبه؟؟

نگاهی به تونیکی که میگفتم کرد..بلندیش یه وجب روی زانوم بود و سرشونه راستش شل بود..استیناش هم سه ربع بودن..

سر تکون داد..:اره خیلی قشنگه..

_پس همینو میپوشم..میگما سمانه موهام چی؟؟

کلافه گفت:انگار بار اولته هاا..

خندیدم..:حوصلم سر رفت خب..میگم با این چیزا سرمون گرم شه..

سمانه خندید که یه چیزی تو ذهنم جرقه زد..

لباسو انداختم لبه تخت و لب تاپو ور داشتم..

بعد از روشن کردنش اسپیکرام رو وصل کردم و تو پلی لیستم دنبال یه اهنگ قر دار گشتم..

چشمم رو اهنگ بیست هزار ارزوی چاووشی موند..واسه پیامبر خونده بود ولی بی اراده با شنیدنش به رقص میوفتادم..پلی کردم و پاشدم..

_سما پاشو برقصیم..

قهقه زد:بیخیال..

خودم شروع کردم و دستش رو کشیدم..

با مسخره بازی میرقصیدیم..

با ریتم دف اهنگ باسنمو میلرزوندم و دست میزدم..

هووو هوو..

انقد خندیدیم با سما که دلم ضعف رفت..

نیم ساعتی مسخره بازی کردیم و اتیش سوزوندیم..

با برقصا چاووشی شمالی رقصیدیم و رو زمین غش کردیم از خنده..

سمانه در حالی که بغلم افتاده بود و نفس نفس میزد گفت:ای..دلم...رها نفسم بالا نمیاد ..

قهقه ام بلند شد..

_منم..

نگاهش افتاد به ساعت..

_وای خاک بر سرم..پاشو الاناس صدای اقا بزرگ دراد..وقت شامشونه..

بعد قطع اهنگ با هم رفتیم پایین..

مامان جون داشت قلاب بافی میکرد تو نشیمن تنها نشسته بود..

از سمانه که میرفت میز شامو حاضر کنه جدا شدم و رفتم پیش مامان جون:عششششقمم چطوری؟؟

لبخند زد و نگام کرد:قربونت برم عزیزم..بیا بیا بشین پیشم..

کنارش نشستم و گفتم:چی میبافی مامانی؟؟

_واسه تو مادر یه سارافون بافت ..پاییزی..پارسال یادته گفتی؟دیگه وقت نشد..

سر تکون دادم چشمام از ذوق شبیه قلب شد:واااای ارههههه..چه خوشرنگه...کی حاضر میشه مامانی؟؟

_تا مهر امادست مادر..میخوام واسه امیرم یه تن پوش ببافم.

خورد تو ذوقم:واسه چشه اون غول بیابونی..؟

خندید و به پشت سرم نگاه کرد..

بادم خالی شد..

وا رفتم:پشت سرمه مگه نه؟؟

مامانی همون جوری که میخندید با سر جواب مثبت داد..

امیر از کنارم رد شد و رو کاناپه روبه رومون لم داد..

یه سیگار پشت گوشش بود طبق معمول ..

سیگار رو برداشت و بوش کرد..

منتظر بودم هرچی از دهنش در میاد بارم کنه اما..یه نگاه متاسف بهم انداخت و رو به مامانی گفت:اقا بزرگ کجاست؟؟

مامانی بهش لبخند زد و گفت:تو اتاق کار با پدرت نشستن ..

گفتم:راستی مامان گلی کو؟؟

تا مامانی اومد جوابمو بده امیر پرسید:دود که اذیتتون نمیکنه؟؟

مامانی دلسوزانه گفت:نه مادر..ولی اخه چیه این میکشی؟؟همش ضرر...

صدای فندکش و ژست خاصش موقع روشن کردن سیگار لبخند روی لبام اورد..

ابروش رو بالا داد و دود سیگارش رو فوت کرد بیرون:رو چشم خانم نمیکشم دیگه..

به تضاد حرف و عملش خندیدم و مامان گلی رو دیدم که از اتاق خوابشون بیرون اومد..

چپ چپ امیر و که بیخیال سیگارشو میکشید و خاکسترش رو توی بشقاب میوه خوری رو میز میتکوند نگاه کرد..

گفتم:مامان گلی خوبی؟چرا تو اتاق بودی؟؟

_سرم یکم درد میکرد مادر..سمانه شام رو اماده کرد؟؟

_داره میکنه..

مامان گلی با گفتن برم کمکش رفت تو اشپزخونه...

موبایل امیر زنگ خورد...

گوشه لبش بالا رفت..

صفحه گوشش رو لمس کرد و کنار گوشش گذاشت..

_چطوری توله؟

بلند شد و قهقه زد..

از نشیمن بیرون رفت سمت در خروجی..

همون موقع ام سمانه برای شام صدامون زد..

مامانی گفت برم امیرو صدا کنم

کلافه به اون سمت رفتم و در ورودی رو باز کردم و با چشم دنبال امیر گشتم..

دستش رو تو جیب شلوار گرم کنش کرده بود و با دست دیگش گوشیشو گرفته بود..

صداش رو شنیدم که گفت:شب میام پیشت ببینم اون موقم همینطوری بلبل زبونی میکنی؟؟

یکم مکس کرد و بعد قهقه زد..

_معلومه عزیزم هیشکی تو تخت در مقابل من حرفی واسه زدن نداره..

هیع..پسره دیوث..گلوم صاف کردم..

گردنش چرخید سمتم...

بدون اینکه بگه گوشی تلفنش رو از گوشش فاصله داد و کامل چرخید سمت من..

_چی میخوای؟؟

_شام امادست ..مامانی گفت صداتون کنم..

ابروش بالا داد و گفت:میام حالا..

بی اهمیت به من گوشیش رو کنار گوشش گذاشت و گفت:از اول بگو..

منم اومدم تو خونه..لعنتی..یه جوری بود..جلوش احساس حقارت میکردم..حس بی اهمیت بودن..بیرون تختش اینه..تو تخت چیه..

کصافط..

پشت میز نسشتم و به سمانه گفتم:سما پارچ اب رو میدی..

بق کرده بودم..

انگاری امیر مدام قرار بود یادآور زیادی بودنم باشه..

شاید واقعا کاری به کار من نداشت..

اما من حس میکردم ته نگاهش یه تحقیر خاص هست..فقط هم این نگاه واسه منه...!

امیر سکوت میز رو شکوند:گلی مامان من شب خونه نیستم فردام احتمالا نمیام خونه..کاری که با من ندارین؟

قیافه مامان گلی متعجب شد:اوا مادر کجا میخوای بری؟

اخم کرد:قرار کاری دارم.

جوری قیافش خشن بود که مامان گلی هم هیچی نگفت دیگه..

پوزخند زدم..هه..!

قرار کاری..!

شایدم اقا کاراشونو تو ☆تخت☆ انجام میدادن..

به پوزخندم اخم کرد..

بهش بی اهمیت نگاه کردم و بعد از تشکر واسه غذا از پشت میز بلند شدم..

****

زنگ در رو فشردم صدای ارامبخش حامی از ایفون اومد..:دیگه داشتم نا امید میشدم..کجایی دختر؟بیا بالا...

لبخند زدم:تا اماده بشم طول کشید..

در با صدای تیکی باز شد..

خودمو به اسانسور رسوندم و دکمه طبقه ۴ رو فشردم..

صدای موسیقی ملایم مورد علاقه حامی با باز کردن در اسانسور به گوشم رسید..

در واحد کامل باز بود و خودش با لبخند دم در منتظرم بود..

مثل همیشه..موهای یکم شلخته..عینک ظریفش..و لبخند مهربونش..

جلو رفتم و دست گل دستم رو سمتش گرفتم..:سلام..

دست گل و گرفت و با شیطنت گفت:گل برای گل دیگه؟؟

خندیدم..

از جلوی در کنار رفت و با اشاره دست دعوتم کرد..

کفشامو همون جلوی در دراوردم و رفتم تو..

صدای بسته شدن در اومد کنجکاو گفتم :بقیه کجان؟؟

همونطور که پشت سرم میومد گفت:میان کم کم..

روی مبل نشستم و حامی رفت سمت اشپزخونه..:چی میخوری؟؟

به اطراف نگاه کردمو بیخیال گفتم:فرقی نداره..

ایفون و زدن..

بلند شدم:من باز میکنم..

_ممنون..نوشیدنی خنک میخوای یا گرم؟؟

با دیدن تصویر سیما و رامین دکمه ایفونو زدم و گفتم:خنک باشه..

در ورودی رو هم باز کردم که پرسید:کی بود؟؟

بیخیال گفتم:سیما اینا..

از اشپزخونه درومد و سینی لیوانای شربت و گذاشت رو میز..

با دیدنم گفت:چرا هنوز لباسات رو در نیاوردی..

شونه بالا انداختم..:وقت نشد..

@Romankade_shafagh

همون موقع اسانسور تو طبقه وایستاد و سیما و رامین بیرون اومدن..

با اشتیاق سلام و احوال پرسی کردیم و رفتیم نشستیم..

حامی برای بچه ها هم شربت اورد..

شالمو دراوردم و دکمه های مانتوم رو باز کردم..

سیما نق زد:واه که چقد گرمه..دو دیقه بیرون میمونی میپزی..

حامی کولر و رو دور تند گذاشت و گفت:شانس اوردید بابام نیست..

بلند شدم مانتومم دراوردم انداختم رو دسته مبل..رامین که کلا اروم بود با لبخند گفت:سفر خوش گذشت حامی جان؟

حامی لبخندش رو جواب داد و گفت:بد نبود..

سیما گفت:مرمر چرا نمیاد؟؟

شونه بالا انداختم..حامی با ظرف شیرینی از اشپزخونه بیرون اومد و ظرف و رو میز گذاشت..کنار من رو مبل ۲نفره ای که نشسته بودم نشست و گفت:یه زنگ بزنید بهش ببینید کجاست خب..کسری نمیاد نه؟؟زنگم زدم گفت احتمال اومدنش خیلی کمه..

تا سیما بخواد جوابشو بده زنگ در ورودی رو زدن ..صدای بحث از پشت در میومد..

حامی متعجب بلند شد و درو باز کرد..همون موقع صدای مریم اومد:فک کردی من خیلی از ریخت تو خوشم میاد؟؟بیچاره صد تا بهتر از تو دُنب..

حامی با خنده گفت:سلام ..خوش اومدین..ذکر خیرتون بود..

صدای حرصی کسری اومد..:سلام داداش..مریم خانوم خیلی دور برداشتی..از دماغ فیل نیوفتادی که..منم خدا پس کلم زده بود از تو خوشم اومده بود و گرنه تو سر سگ بزنی دختر ریخ..

@Romankade_shafagh

حامی باز رفت تو حرفش..:بیاین تو ..چتونه شما دوتا..

اول مریم تو اومد..داشت با ما سلام علیک و رو بوسی میکرد که کسری هم اومد تو ..یه سلام کلی کرد و نشست رو مبل کنار رامین..:حامی اب به من میدی؟؟

مریم پیش منو سیما نشست و با حرص پچ پچ کرد:حیوون..دلم میخواد خرخره شو بجوئم..

به حرص خوردنش لبخند زدم..

مریم و کسری با هم دوست بودن ..اما مدام با هم بحث و دعوا میکردن ..اخرین بار هم سر کلاس بحثشون بالا گرفت و کسری گفته بود دیگه نمیاد..جلسه اخر بود ..مریم هم گذاشته بود و رفته بود..انگاری دعوای اینبارشون جدی بود چون هنوز قهر بودن..

حامی از اونا هم پذیرایی کرد و اومد نشست..:خب چه خبرا؟؟

لبخند زدم:من که بی خبر..کلی فیلم دیدم فقط..کتابم اییی بگی نگی چندتایی رمان خوندم..

رامین مشتاق لبخند زد:دزیره رو خوندی؟؟

چشمام درخشید:فوق العاده بود رامین..اره هم اونو هم صد سال تنهایی رو...

لبخندش عمیق تر شد ..سیما که در اوج تضاد شخصیتی با رامین بود اما با هم دوست بودن نق زد:اووف حال دارین کتاب میخونین هاا رامین که هر وقت میرم شرکت بهش سر بزنم یه کتاب دستشه..مگه اینکه پروژه جدید داشته باشه..

کسری که عضو شیطون و دیوث جمعمون بود تخس خندید و گفت:فقط سرمیزنی دیگه؟؟

هممون خندیدیم فقط مریم بهش ایش گفت..

حامی گفت:تو که زبونت واسه همه درازه خودت تابستون چیکاره بودی؟؟

کسری خودشو مظلوم کرد و گفت:من؟؟ای بیچاره من ..ای بدبخت من..کنج عذلت گزیده بودم..

و چنان آه عمیقی کشید که واسه چند ثانیه هممون متاثر شدیم..

حامی اروم گفت:که اینطور...پدر سوخته کم ایستگاه مارو بگیر..

کسری با همون لحن گفت:من؟!ای بیچاره من...ای بدبخت من..!

دیگه همه خندشون گرفته بود..

لبخند زد و گفت:حالا که انقد خوشتون اومد پاشین یکم بهم برسین..مریم تو پاهامو بمال..

اخ اخ اخ...

انگار که فندک زیر مریم گرفته باشن..

با حرص گفت:کسری به خدا..به قران ..به همین وقت عزیز..به جانِ حامی..

کسری رفت تو حرفش:اووو چیه داری واسم به سینه میکوبی تنگ غروب..جوون مردم و نفرین نکن..

مریم وا رفت:عه من کی نفرینت کردم اخه؟؟؟من به سینه کوبیدم واست؟؟

بغض کرده بود طفلک..روبه ما گفت:میبینین..میبینین همیشه همینجوریه..رفتاراشو میبینین..!

یعنی نمیدونستیم با کاراشون بخندیم یا افسوس بخوریم..حامی از لبخند های مخصوص به خودش زد و مهربون گفت:مریم کسری اخلاقشه..سر به سر همه میزاره...

کسری بلند شد و رفت سمت تراس..:من یه نخ سیگار بکشم داداش..

مریم هم سکوت کرد دیگه..هممون واسشون ناراحت بودیم..ـــ

بلند شدم و رفتم تو تراس پیش کسری....

با حس حضورم برگشت و لبخند زد:چطوری خاله سوسکه..

خندیدم ..به حفاظ تراس تکیه دادم و بهش خیره شدم..:چرا وقتی دوستش داری حرصش میدی؟؟

واسه اولین بار حس کردم جدیه..پک عمیقی به سیگارش زد و گفت:کی گفته دوستش دارم؟؟

ماتم برد..:خب..خب اخه...

عمیق نگام کرد:من از مرمر خوشم میاد..از اولش هم خوشم میومد..ذوج مناسبی نیستیم علایقمون فرق داره..دیدمون به زندگی فرق داره..من از نظر همه بیخیال و الکی خوشم..ولی..من فقط تئوری خودمو واسه زندگیم دارم...مرمر تو من دنبال ارزوهاشه..میخواد از من مرد رویاهاشو بسازه..من همینم..عوض نمیشم..به قول بهروز وثوق مغازه نیست که واسش دکور بچینم..اه کشیدم..راست میگفت..متفکر گفتم:اگه من میخواستم شما هارو با هم جفت کنم..تو و سیما زوج مناسب تری بودین..رامین و مر مر هم..اما همیشه فکر میکنم حامی میتونه هم با مرمر هم با سیما بسازه..یعنی قبلا فکر میکردم مردا همشون این قابلیت و دارن که با اخلاق خانوما کنار بیان..تو رامین هم اولا اینطوری بودین در نظرم..تا وقتی که بحث و دعواهاتون رو دیدم..حالا حسابی سر در گمم..

یه سیگار دیگه روشن کرد و لبخند مهربونی زد..

_از نظر من هم تو و حامی زوج مناسبی میشین..

ماتم برد..:نه..!

چشم هاشم ازون شیطنت همیشگی درومد:جدی میگم..میدونی هر جفتتون همیشه فقط شاهد نق نق های ما ۴تا بودین..همیشه ماها درد و دلمون و میاریم پیش شما..تو و حامی یه جور قشنگی به درد هم میخورید..و..به نظر من..حامی..از..تُ..

در تراس باز شد و حامی هم بهمون پیوست...

هنوز گیج حرفای کسری بودم..

عمیق و گنگ به حامی نگاه کردم..من ..با حامی؟؟

مهربون لبخند زد:بیاید سیما مغزمو خورد قلیون میخواد..کسری دست خودتو میبوسه..

باز بهش نگاه کردم..زوج خوبی میشدیم؟؟

کسری باز شیطون شده بود..:باید مرمر جورابامو بشوره که راضی شم بیام..

حامی خندید و گفت:بیا برو ببینم بچه نزا بدمت دست سیما ..

کسری همونطور که میخندید سیگارشو خاموش کرد و رفت..

حامی خیره شد بهم..:تو فکر حرفاش نروو..بیا بریم تو..

نگاهم رو صورتش چرخید...

یه جور خوبی قشنگی به درد هم میخوردیم..

حامی هم نگام کرد..

نفس عمیق کشید و گفت:الان وقت مناسبی برای گفتنش نیست..ولی..ولی کسری فکر میکنه حامی از تو خوشش میاد..

گلوم خشک شد..

مردمک چشماش رو صورتم لرزید..:و اگر نظر حامی رو بخوای..حامی هم خیلی از تو خوشش میاد..هم بهت فکر میکنه..و خیلی دوست داره بهت نزدیک بشه..

قدماش فاصله چند قدمیه تراس رو هین گفتن جملات اخرش طی کرد و رو به روم ایستاد..

دستش رو بالا اورد و با پشت ۴ انگشت دست راستش روی گونم رو نوازش کرد..

توچشمام خیره شد و با لحن وسوسه انگیزی گفت:میزاری بهت نزدیک بشم؟؟

نفسم رو حبس کردم..

چرا لالمونی گرفته بودم..

سرش اروم به سمتم میومد..

@Romankade_shafagh

وسوسه انگیز تر از قبل گفت:هووم؟؟میتونم..؟

اب دهنم رو قورت دادم..

اون حامی بود...کی بهش نه میگفت..تقریبا هیچکس..

به چشمای روشن و شفافش خیره شدم..

تو این موقعیت این به ذهنم رسیده بود که حالا ازین فاصله نزدیک دارم نگاش میکنم حتما چشام چپ شده..

صدام زد...:رهاا!..چی تو اون کله کوچولوت داره میگذره؟؟

باز اب دهنم رو قورت دادم و به زور گفتم:واقعا نمیدونم چی باید بگم؟؟

باد تو موهام پیچید و روی صورتم پخش شد چتری های بلندم..با همون دستی که صورتمو نوازش میکرد موهامو کنار زد و لبخند زد...:بگو اره دیگه..

اروم خندیدم..

لب زد...:جونم...!

خیلی لطیف دستش دور کمرم حلقه شد و اروم تو اغوشش فرو رفتم..

منو به خودش نمیفشرد..

مثل یه چیز با ارزش منو تو اغوش گرفته بود..لطیف و ملایم..

اون حامی بود...!

اروم ازم فاصله گرفت و مهربون گفت:نمیخوام اذیتت کنم..نمیخوام مزاحم خود واقعی بودنت بشم..نمیخوام تورو پشت سر خودم قایمت کنم..میزاری کنارت باشم؟؟

مطمئن بودم که چشمام درخشید..

اروووم گفتم:هیچوقت یه پسر رو به زندگیم راه ندادم..من..بی تجربه تر از اونی ام که..بخوام..دوست دختر کسی باشم..

چشماش خندیدن..:خودم یادت میدم..دوست دخترم قرار نیست بشی که..شما عزیزه حامی میشی..همین..!

و واقعا نمیدونستم چرا لالمونی گرفته بودم و قلبم تو دهنم داشت میزد..

با هووم کشیده و سوالی حامی هول گفتم:قبوله ..باشه..!

یه بار دیگه همونقدر نرم منو تو اغوشش کشید...

صدای اعتراض بچه ها که صدامون میزدن بلند شد..

حامی بی میل ازم فاصله گرفت و لبخند زد..:بریم این افتخاری که شما به من دادی رو جشن بگیریم رها خانوم..

دستمو گرفت و پرده جلوی در تراس رو کنار زد..

با هم رفتیم پیش بچه ها..

کسری دود قلیون و بیرون داد و با دیدن دستامون گفت :اووو ببین کیا رفتن قاطی مرغ و خروساا!..

خنده جمع بلند شد..بهمون تبریک گفتن و کلی خوشحال شدن..

اما من واقعا..واقعا گیج بودم..

تموم مدتی که حامی منو کنار خودش نشونده بود و دستمو نوازش میکرد گیج و سردرگم بودم..

اما اون خیلی ریلکس بود..مثل همیشه با بچه ها حرف میزد میگفت میخندید..تایم کلاسای ترم جدید و مشخص کرد..من انگار تو یه حباب گیر کرده بودم..

لبخند میزدم..واسه تاییدشون سر تکون میدادم و..همین..

حالا قرار بود رابطم با حامی چطور بشه؟؟؟..

بچه ها که بعد از خوردن شام عزم رفتن کردن منم بلند شدم و با لبخند گفتم..:منم برم دیگه کم کم..

حامی کنارم اومد و لبخند زد:شما صبر کن من میرسونمت..

دهن باز کردم که اعتراض کنم اما با لبخند مهربونش ساکت شدم..

با بچه ها خداحافظی کردم و رفتن..

رو مبل نشسته بودم که حامی درو بست و اومد کنارم نشست..

نفسش رو بیرون داد و لبخند زد:خب..خانوم خانومااا..بیا یکم بغلم ببینم..

دستشو دور شونم انداخت و منو کشید سمت خودش..اتوماتیک وار سرم رو شونش قرار گرفت..

اروم بازوم رو نوازش میکرد..

_رها میدونی..حس میکنم تو یه حبابم..اگه..اگه بچه ها نبودن اینجا..مات میموندم همینطوری..خیلی..خیلی وقته دیدم به تو فرق کرده..واسم مثل مرمر و سیما نبودی..عمیق که فکر میکنم..از همون اول اولش فرق داشتی..تو رو سوای شاگرد کلاسم و دوست میدیدم..امروز حرف های کسری یه جورایی هولم داد سمت تو..با خودم گفتم واقعا چرا نخوام مال من بشی..

یکم ازون حالت معذب بودن اولیه ام درومده بودم..ادامه داد..:ولی بعدش...میگم که حس میکردم تو یه حبابم..میفهممت میدونم تو ام همین حال رو داری..انگار سرتو گرفتن زیر اب..

اروم واس تاییدش سر تکون دادم..

روی سرم رو ملایم بوسید..

_ولی تو واسه من خاصی رها..

مظلومانه گفتم..:یکم میترسم

سرمو از خودش یکم فاصله داد و متعجب نگام کرد..:ترس؟؟رها میترسی از من؟؟

لبمو گاز گرفتم..

نگاهش کشیده شد رو لبام..خیلی کوتاه و باز دوباره چشمام رو نگاه کرد..

اروم گفتم:اخه خب الان یه فرقایی کردیم..نگاهمون به هم فرق کرده..

نفس عمیق کشید و بازدمش رو فوت کرد رو صورتم..بوی سیب ترش و یه حس خنک پیچید تو بینیم..

-تو که بچه نیستی رها..!

_خب؟

_خب که..تو بچه نیستی منم پسر پیغمبر نیستم..اما..من تا رضایت تورو حس نکنم باهات شیطونی نمیکنم..

چشمک شیطونی زد ...این بُعد از شخصیت حامی رو هرگز ندیده بودم..

زبونش رو اروم رو لبش کشید که به حرفش ادامه بده..

بی اراده نگاهم دوید رو لباش..

لباش که برای گفتن حرفی باز میشد اروم بسته شد ..

دستش بالا اومد و کنار صورتم نشست..

چشمام به زور بالا اومد و تو نگاه شوخ و شیطون حامی افتاد..

خم شد و کنار گوشم پچ پچ کرد:دارم رضایتتو حس میکنما...

نفسم حبس شد..

از خوردن نفساش به گوشم مور مورم شد..

ازم یکم فاصله گرفت و نگام کرد..حالا جز شیطنت یه چیز نا اشنا هم تو چشماش بود..

اروم گفت:نترس از من رها کاریت ندارم..این چیزا هم ..بد نیست..اصلا ترسناک نیست..بغلت کردم ترسیدی؟؟

صادقانه سرمو بالا انداختم که نه..

اروم تر گفت..:تاحالا کسی تورو بوسیده؟؟

مظلوم شدم و سرمو باز بالا انداختم که نه..!

گوشیم زنگ خورد..

چشم از حامی نگرفتم..

اروم سمتم اومد و با صدای خیلی ملایمی گفت :من ببوسم..

لحنش سوالی نبود..یه جورایی انگار فقط گفت..

دستش که کنار صورتم بود تو موهام فرو رفت...

نفس عمیق کشیدم..

زنگ موبایلم قطع شد ..

باز شروع به زنگ زدن کرد..

سرش پایین اومد و قبل از هر واکنشی از طرف من..

اروم پیشونیم رو بوسید..

نرمی لبای گرمش روی پیشونیم حس خوبی بهم داد..

چشمام رو هم افتاد..

@Romankade_shafagh

اروم فاصله گرفت و منم چشمام رو باز کردم..

_تلفنت رو جواب بده عزیزم..

هول و سر درگم لبخند زدم..سعی کردم هیجانم رو کنترل کنم..

موبایلمو از رو میز برداشتم..شماره مامان گلی بود..

لمس کردم صفحه گوشی رو و جواب دادم..:جانم مامان؟

_سلام..کجایی رها؟؟

گلوم رو صاف کردم:مامان امروز خونه استاد طراحیم شام مهمون بودیم با بچه ها..اونجام هنوز..بهتون که گفته بودم..

میتونستم اخمای تو همش رو تصور کنم..:ساعتو نگاه کردی؟؟

لبمو گاز گرفتم.حامی بلند شد رفت سمت تنها خواب خونه نقلیش..

نگاهم چرخید رو ساعت..:۱۰عه مامان تا ۱۰ و نیم خونم..

نفسشو بیرون داد..:زود بیا تا صدای بابات در نیومده..

_چشم..

_افرین..

_کاری ندارین مامان؟؟

_نه..زود بیای هاا..خدافظ..

تق..قطع کرد..

نفسمو بیرون دادم و صفحه گوشیمو قفل کردم..

بلند شدم و مانتوم رو از دسته مبل برداشتم:حامی..؟

صداش از تو اتاق اومد:جانم؟؟

@Romankade_shafagh

مانتوم رو تنم کردم و شالمو برداشتم:من باید برم خونه..

با یه بسته از اتاق بیرون اومد و بهم لبخند زد:بریم برسونمت..

_با اژانس میرم..

مهربون اخم کرد:خودم میرسونمت..

سمتم اومد و با هم رفتیم سمت در خروجی..سویئچش رو برداشت منم کفشامو پوشیدم با هم بیرون اومدیم..

توی ۲۰۶ سفید حامی نشستم و کیفم رو روی پام گذاشتم..

خودش هم نشست و ماشین رو از پارکینگ دراورد..

_چرا انقد گرفته ای؟؟

کنجکاو اخم کردم..:من؟

سر تکون داد ..موسیقی ملایم و کلاسیک مورد علاقش تو فضای ماشین پخش میشد..

_گرفته نیستم که..یکم کلافه ام.

_چرا؟؟

شونه بالا انداختم..

اروم گفت:اذیتت کردم؟؟

گیج نگاهش کردم..

سرش رو کوتاه سمتم چرخوند..:هان؟؟

_نه..اذیت واسه چی؟؟

لبخند زد..

@Romankade_shafagh

_خب چرا کلافه ای..؟

_بیست سوالیه حامی؟؟اصلا کلافه ام نیستم..نمیدونم یکم هنوز کنار نیومدم..

متفکر سر تکون داد..:که اینطور..

ساعت ۱۰ و ۲۰ دقیقه جلوی خونمون پارک کرد..

_مرسی که رسوندیم..و کلا ممنون بابت امشب..شب خوبی بود..

خم شد و بسته ایی که از خونه با خودش اورده بود رو از صندلی عقب برداشت و روی پام گذاشت..:سوغاتی شماست..

هیجان زده پلک زدم..:سوغاتیمو که داده بودی..وای مرسی..من عاشق کادو ام..

دستمو گرفت و انگشت شستش رو روی دستبندی که از ترکیه واسه همه بچه ها ست هم اورده بود کشید..

یه دست بند چشم زخم..اون مهره ابی با دایره های سفید و سیاه..

_این و که واسه همه اورده بودم..

چشمک زد:اونی که تو جعبست سفارشی واسه شماست..تصمیم داشتم اگر با هم به نتیجه ایی رسیدیم بهت بدمش..

_چیه؟

شونه بالا انداخت..:تا دیدمش..یاد تو افتادم..امیدوارم خوشت بیاد..رفتی بالا بازش کن..

لبخند زدم:مرسی حامی..

مهربون نگام کرد..

با هم دست دادیم و پیاده شدم...

@Romankade_shafagh

تا در و باز کنم و برم تو همونجا ایستاده بود..

اروم وارد خونه شدم..کسی تو نشیمن و پذیرایی نبود..

اروم از پله ها رفتم بالا

این همه ادم تو این خونه بود و اکثرا سوت و کور بودیم..

از سه تا پله های کوتاه که میرسید با اتاق خوابم بالا رفتم و در اتاق رو باز کردم..

وسایل دستمو گذاشتم رو تخت و شال و مانتوم رو دراوردم..

خسته و خواب الود بودم..

حوصله حموم نداشتم..ساپورتمو از پام دراوردم و با همون تونیک رفتم سمت سرویس اتاق خواب..

درو باز کردم..صدای خفیف اب میومد..

نگام کشیده شد به کابین شیشه ایی دوش حموم..

تصویر مات امیر رو دیدم که زیر دوش بود..

هووووف..حال نداشتم برم پایین..

اون که حواسش نبود..

ارووم رفتم سمت روشویی و اب رو باز کردم...

ارایش رو صورتمو کف زدم و پاک کردم..

بعد از خشک کردن صورتم با حوله ..بی سر و صدا بیرون اومدم از سرویس و تونیکم رو دراوردم..

همونجوری نشستم لبه تخت و دست بردم به جعبه ای که حامی داده بود..

@Romankade_shafagh

کادو نشده بود..یه جعبه سفید ساده..با یه پاپیون کوچولوی پارچه ایی مشکی گوشش..

درش رو باز کردم..

لباس بود..

دست بردم و درش اوردم..

یه پیرهن قرمز با خال خال های سفید..کوتاه و عروسکی..با یقه گرد و استینای حلقه ای..

لبخند رو لبم اومد..خیلی ناز بود..

زیرش هم یه تل پارچه ایی از همون پارچه بود..با یه پاپیون ناز گوشش..

لب پایینم رو به دندون گرفتم..

پوشال های تو جعبه رو مرتب کردم درش رو بستم و گذاشتم زیر تخت..

در کمال تعجب لباس کاملا سایز من بود..تن نزدم اما از سایزی که رو یقه لباس بود معلوم بود..

حدس زدم قدش تا بالای زانوهام باشه..

بلند شدم گذاشتمش رو صندلی میز توالتم و خودمو انداختم رو تخت..

گوشیم رو برداشتم..با دیدن پیام حامی لبخندم عمیق تر شد..

-چیکار میکنی عزیزم؟.

با لبخند واسش تایپ کردم..

+الان دراز کشیدم..وای حامیی چه خوشگله هدیت ..مرسی..

-خواهش میکنم عزیزم..

-از الان جای خالیت رو حس میکنم..

نیشم باز شد..

+جای خالیمو؟؟کجا؟؟

-تو اغوش...م♥

نفس عمیق کشیدم و نک زبونمو گاز گرفتم..نمیدونستم چی جواب بدم..مستاسل یه اموجی فرستادم..

+🙈☺

-ای جونم ..عزیزم خسته ایی بخواب..فردا حرف میزنیم..

اب دهنم و قورت دادم..

+ممنون..تو هم بخواب...شب بخیر ..خوب بخوابی..

-همچنین خانومم..فعلا..!

+فعلا..

افلاین شدم و گوشی رو کنار سرم زیر بالشتم گذاشتم و پتوم رو روم کشیدم سرم و کردم زیر پتو..

****

اشکم چکید رو پای مامان جون..

بغضم رو قورت دادم..

به نوازش موهام ادامه داد..

مامان گلی که کنارمون نشسته بود نق زد:مرده که مرده..اینکه گریه زاری نداره..

چونم لرزید..:مامان گلی من..فقط دلم میخواست بدونم چرا..!خب چراا ولم کرد..

@Romankade_shafagh

مامان جون بازوم رو گرفت و از رو پاش بلندم کرد..

سرمو پایین انداختم..

صدای مهربونش رو شنیدم:تو حالا یه خونواده داری..چه اهمیتی داره؟؟مهناز حتی نمیدونه تو چه شکلی هستی!!

اروم بلند شدم ایستادم..

با پشت دست اشکام رو پاک کردم..:اهمیتی نداره..اما من..همیشه بی هویتم..حتی..حتی...

هق هق ام بلند شد..:نمیدونم بچه حلالی ام یا..یا یه حرووم زاده..

با قدمای تند ازشون دور شدم ..

به ۳تا پله منتهی به اتاقم رسیدم ..بی حواس بالا میرفتم که به امیر برخوردم..سریع میخواستم از کنارش بگذرم که یک قدم به عقب گذاشت:واستا ببینم..

قدمام شل شد...

_چته؟دماغت که باز اویزونه..

بی اراده دماغمو بالا کشیدم..

اخم کرد:یه بار گفتم حرف میزنم باهات مثه بزغاله زل نزن بهم..

لبام به بالا مایل شد و اروم گفتم:چیکاره من داری؟؟دارم واسه خودم غصه میخورم..

ابروشو بالا داد..:باشه..برو بخورششش..!

بق کردم...بی اهمیت رفت زمزمه زیر لبش رو شنیدم..:عقب افتاده..

با شونه های افتاده رفتم تو اتاقم و رو تختم نشستم و پاهامو جمع کردم تو شکمم..به تاج تخت تکیه دادم..سرمو رو زانو هام گذاشتم..

کصافط.!

گوشیم لرزید..با دیدن اسم حامی ذوق کردم..

نم اشک نیم ساعت پیش رو با پشت دست از رو صورتم پاک کردم و با هیجان جوابش رو دادم..

_الووو سلام..خوبی حامی؟؟

صدای شادش پیچید تو گوشی..

_سلام خانوم خانومااا..چطوری؟

_خوبم ..تو خوبی؟؟

_اره فدات شم..صدات چرا گریه ایه؟؟..

باز بق کردم..:گریه ایی نیست که..

_خب چرا بق کردی خانومم؟؟

_هیچی یکم دلم گرفته بود..

_دل کوچولوت چرا گرفته خب..

سکوت کردم..

اروم گفت..:یه هفته گذشته..هنوز بهم عادت نکردی؟؟هان رها؟؟هنوز مثه قبل میبینیم..

سرمو بالا انداختم که نه..

به هوم ارومی که گفت حواسم جمع شد که از پشت تلفن نمیتونه ببینتم..

اروم گفتم:نه..

مهربون گفت:بیام ببرمت بیرون..حال و هوات عوض بشه؟؟

@Romankade_shafagh

_مگه کار نداری..؟

_نه قربونت..واسه تو همیشه یه عالمه وقت دارم..بیکارم...

لبخند زدم..:بیا حامی..

_نیم ساعت دیگه دم خونتونم..اسپرت بپوش بریم یکم قدم بزنیم..

_چشم..

_فعلا..

_فعلا..

نفس عمیقی کشیدم و پا شدم حاضر شدم...

با فکر به کتونی های ساده و مشکیم..

یا جین ابی تیره برداشتم پوشیدم مانتو مشکی و شال سورمه ایی...

نزدیک پاییز بود و هوا یکم..خنک شده بود و دم غروب سوز داشت..

ولی حوصله دست گرفتن سوئیت شرت نداشتم....

کوله پشتی جمع و جورمو برداشتم عینک و گوشی و کیف و پول و دست کلید..

از اتاق رفتم بیرون..

طبق معمول هیچکس تو نشیمن و پذیرایی نبود..

حال برخورد با مامان گلی رو نداشتم..

با این فکر که زود بر میگردم از خونه زدم بیرون..

با دیدن اقا بزرگ که رو تراس ایستاده بود و سیگار میکشید ایستادم..

چقدر ژستش مثل امیر بود..

@Romankade_shafagh

مامان گلی همیشه میگفت..سفره ایی که اقا بزرگت انداخته امیر جمش کرده...

ببنیمو بالا کشیدم و گلوم رو صاف کردم..

_سلام بابا جون..

نیم نگاهی سمتم انداخت و سر تکون داد..:سلام..

_با اجازتون من میرم بیرون ..یه هوایی بخورم..

سر تکون داد...

زیر لب خداحافظی زمزمه کردم و از کنارش گذشتم ..

با صداش میخکوب شدم...

_مهناز...زن بدی نبود..یعنی..تو بچه اون از ..از شوهرش هستی...

گیج برگشتم..

_اقا بزرگ..تورو خدا هر چی میدونین بهم بگین..دارم دیوونه میشم..سرم پره فکر و خیاله..

اخم تو هم کشید و گفت:مگه مشکلی تو زندگیت داری؟؟

_نه..فقط..فقط خب حقمه بدونم..

بی اهمیت به سیگارش پک زد..:هر چی رو که لازم بود فهمیدی..میتونی بری..

وا رفتم..میدونستم اقا بزرگ اگه نخواد حرفی نمیزنه..

ناچار از پله ها پایین رفتم و از حیاط گذشتم.

از در حیاط خارج شدم با دیدن ۲۰۶ حامی اونور خیابون لبخند زدم..

سوار شدم و باهاش دست دادم بعد از یه سلام علیک معمولی راه افتاد

یه موزیک ملایم گذاشته بود ..

خوشحال بوم که سوال پیچم نمیکنه..

از شیشه ماشین به بیرون خیره شدم...

جلوی یه پارک بزرگ وایستاد اما..

بی حال گفتم:حامی..بریم خونه..حوصله ندارم..

چرخید سمتم و دستشو سمت صورتم اورد ..اروم گونم رو نوازش کرد..:عزیزم..نمیخوای حرف بزنی..

چونه بالا انداختم..

تو چشمام خیره شد..

به چشمای روشنش نگاه کردم و اروم گفتم..:هیچی نیست یکم..یکم با مامان بابام بحثم شده..

دستاش رو کمی باز کرد و لب زد ..:بیا..

با اشتیاق خودمو تو بغلش جا کردم..

اروم نوازشم کرد..:قربونت ..خونواده همینه..شیرینیش به همین بحث و اختلاف هاست..

بینیمو بالا کشیدم..

_گریه میکنی فدات شم؟؟

چونه بالا انداختم..

_خب پس پاشو بریم یکم قدم بزنیم..

_نمیخوام حامی..بریم..

روی سرم رو بوسید و ازم فاصله گرفت..

@Romankade_shafagh

توی جام نشستم..باز استارت زد و راه افتاد..:خیله خب پس بریم خونه من یه عصرونه دبش بهت بدم عشق کنی...

لبخند زدم..

۱۰ دقیقه ای طول کشید که حامی جلوی اپارتمانش پارک کنه و با هم بریم بالا..

مانتوم رو که دراوردم با تاپ نشستم رو مبل..

حامی با دوتا لیوان شربت از اشپزخونه درومد و گذاشتشون رو میز..

رفت سمت دکمه های کولر و زدشون..:مامانم حالت رو میپرسید اونروز..گفت بگم بهش سر بزنی..

لیوانم رو برداشتم..:شراره جون همیشه به ماها لطف داره...

کنارم نشست و لیوانش رو برداشت:به تو همیشه یه لطف مخصوص داشته هاا..

با هم خندیدیم..

حالا دیگه حامی دوست پسرم بود..تو کارا و حرکاتش میدیدم که میخواد به من نزدیک تر بشه..

بهش لبخند زدم ..

بلند شد و دستشو سمتم دراز کرد...

_بریم اتاقم..

مات شدم بهش..

لبخند زد:کاریت ندارم..بیا..

دستشو گرفتم و بلند شدم..

دنبالش رفتم سمت اتاقش..

رو تخت منو نشوند و خودش روی صندلی راحتیش نشست ..خم شد و گیتارش رو برداشت..

به ترکیب اتاقش نگاه کردم..

یه قالیچه کوچیک و یه تخت یک و نیم نفره..

یه دیوار پر از پرتره..از هممون..از خودش..از هرکسی که واسه حامی عزیزه..

یه کتابخونه..

گیتارش..

یه ۳پایه و بوم ..با وسایل کارش..

یه میز که روش عطر و یه سری خرت و پرت و اینه داشت..با اینه..یه اینه قدی هم گوشه اتاق ۱۲ متریش..پایین تخت گذاشته بود..

صداش توجهم رو جلب کرد..

_میخوام بخونم واست..هان؟دوست داری؟

چشمام درخشید..:وای اره...

_چی بخونم؟؟

شونه بالا انداختم..

چشمک زد.

دستش روی سیم ها لغزید..

ملودیش رو خوب میشناختم..

رفت مسعود صادقلو..

با ذوق نگام کرد و واسم خوند..

@Romankade_shafagh

رفت..دل من رفت..

مگه از دست نگاهت..

میشه در رفت..؟

..

با شوق خیره نگاهش بودم..

اهنگ رو تا ته واسم خوند..

تو همون نیمه گمشدمی..

تو بمون واسم...

همه میدونن تو عشق منی..

رو تو حساسم...

....

تموم که شد واسش دست زدم..

با لبخند گیتار و کنار گذاشت و اومد کنار من نشست..

به تاج تخت تکیه دادیم...

تخت شاسیش رو از بقل تخت برداشت و گذاشت رو پاش...

هر دومون میتونستیم ببینیمش.

لبخند زد:چی بکشم؟؟

چشمامو گرد کردم واسش..

_منو..

لبخندش عمیق شد:تورو که کشیدم قبلا..

_بازم بکش..

نگاهش رو روی صورتم چرخوند و بعد قلمش رو دست گرفت و شروع کرد به زدن طرح چهره من..

بی اراده سرم و رو شونش گذاشتم و خیره شدم به حرکت دستش..

با ارامش طرح میزد و مقابل چشم ..چهرم اروم اروم جون میگرفت..

منو نگاه نمیکرد و میکشید..

چشمام خسته شد از خیره موندن..

ارووم روی هم گذاشتمشون..و..

نوازش های ارووم دستی بین موهام باعث شد هشیار بشم..

ارووم چشم باز کردم..

چهره مهربون هامی جلو چشمم اومد..:سلام زیبای خفته..

..

خودمو کشیدم و چشممو مالوندم..

دستش نشست روی پهلوم که از تاپ بیرون افتاده بود..

با صدای گرفته ایی گفتم..:چقد خوابیدم..

دستش لغزید روی کمرم و ارووم نوازش کرد:خیلی نیست..اگه خوابت میاد بازم بخواب.

خمیازه کشیدم و محکم پلک زدم..

دستشو عقب کشید و منم بلند شدم نشستم...

لبخند زد:عصرونه اماده کردم..میای بخوریم؟؟

سر تکون دادم..

بلند شد ..با هم از اتاق اومدیم بیرون با گفتن یه اب به صورتم میزنم میام راهمو سمت سرویس بهداشتی خونه کج کردم..

بعد اب زدن به صورتم حوله رو برداشتم و رفتم بیرون..

هین خشک کردن صورتم رفتم تو اشپزخونه..داشت چایی میریخت..پشت میز نشستم و گفتم:وای..چقد زحمت کشیدی..

چاییمو جلوم گذاشت..:کاری نکردم قربونت برم..

یه تیکه کوچیک کیک سر چنگال زدم و گفتم:پرتره رو تموم کردی؟؟اصلا نفهمیدم چطور خوابم برد..

ظرف خامه رو نزدیکم گذاشت و گفت:اره عزیزم تموم شد..عصرونمون رو که خوردیم برو ببینش..

مشغول شدیم واقعا هم گشنم بود..

با اشتها خوردم و بعد با کمک هم میزو جمع کردیم..

به حامی گفتم:من برم تو تراس..یکم هوا بخورم..

سر تکون داد:برو عزیزم..

مستاسل گفتم..:تو نمیای؟؟

نگاهش رو اجزای صورتم گشت و بعد بلند شد و دستشو پشت کمرم گذاشت..:بریم قربونت..

در تراس و باز کرد و با هم خیره شدیم به بیرون..منظره تراس حامی یه پارک بود محوطه بازی بچه ها و یه کوچه که دو طرفش رو درختای قدیمی پر کرده بود..

هوا یه سوز خفیف داشت..دم غروب بود و پاییز داشت میومد..

@Romankade_shafagh

بی اراده به خودم لرزیدم..

حامی یه قدم عقب رفت و چند ثانیه بعد تو اغوشش فرو رفتم..

از پشت بغلم کرده بود..

یکم سرمو برگردوندم که کنار گوشم گفت..:سردت شد..؟

خفیف سر تکون دادم که اره..

لباش خیلی نرم..روی لاله گوشم نشست..

_خودم گرمت میکنم عزیزم..

سرم پایین افتاد از خجالت..

نرمیه لباش روی گردنم نشست..

کنار گوشم گفت..:چرا هیچوقت یه بوسه رو تجربه نکردی؟؟..

گیج شدم..

شونه بالا انداختم که سرش پایین تر اومد..اروم سر شونم رو بوسید..

با صدایی که یکم گرفته بود گفتم:نمیدونم..پیش نیومد..

اینبار که لبش رو روی گردنم گذاشت..حس کردم که تنم نبض گرفت..

@Romankade_shafagh

بی اراده نفس عمیق کشیدم و حبس کردم تو ریه هام..

دستش نوازش وار روی شکمم حرکت کرد..:اولین بوسه خیلی مقدسه..دلم..دلم نمیاد خرابش کنم..خاطرش تا ابد تو ذهنت میمونه..دوست ندارم ..یه تجربه پیش پا افتاده باشه برات..

یکم عقب رفت و منو تو اغوشش چرخوند..

نگاهش دو دو میزد بین چشمام..

لب پایینم رو به دندون کشیدم..

چونم و تو دستش گرفت و سرش رو یکم خم کرد سمتم..:میتونیم تا هر وقت بخوای این کارو نکنیم..میتونیم اصلا انجامش ندیم..هر چند حریص چشیدن طعم لبات شدم..

از هیجان به دست اوردن این تجربه ..چیزی که هزاران بار تو فیلمای مختلف دیده بودم

قلبم تند میزد..

دستام بالا اومد و دو طرف صورت حامی نشست..

لباشو کمی جلو داد..زمزمه هووم گفتن سوالیش..

بین لبامون خفه شد..

با هیجان چشمام رو بستم و منتظر اون حس فووووق العاده جادویی شدم..

باید اتفاق میوفتاد..مثل هر هزارباری که توی یه رمان خوندم..

مثل حس بازیگر تو فیلما اما..

فقط نرمی لبای حامی بود..

نا امید دستام شل شد..

قبل از هر حرکت دیگه ایی از طرف من..

دست حامی دور کمرم حلقه شد و خیلی ملایم لباش به حرکت درومدن..

گاز های ظریف و اروم و کشیده شدن لباش بهم حس خوبی داد..

نفسام کمی تند شد..حالا انقدر ها هم نا امید نبودم..

اما حسش..حسی نبود که بشه نوشت..

نرم..خیس..داغ..داغ..عظیییم..

دستام تو موهای حامی دوید..

اروم یه بوسه رو لبم نشوند و فاصله گرفت.

چشمام باز شد..

چشمای رو شنش ..شفاف تر از همیشه خیره بود بهم..

هنوز میخواستم این تجربه ادامه پیدا کنه..

نفس جمع کرد که حرفی بزنه اما مشتاق تر از قبل با لبام ساکتش کردم..

خنده توی گلوش پر از لذتم کرد..

مهربون بوسیدم و عقب کشید..

لباش رو روی گردنم گذاشت و بعد سرش رو کنار گوشم برد..

خیسی لباش رو روی لاله گوشم حس کردم..

نفسای داغش..و زمزمه غافلگیر کنندش..:دوستت دارم رها..!

_دوستت دارم رها..!

صداش..

صداش تو سرم پیچید..

نرم تو بغلش کشیده شدم...

روی سرم رو بوسید..

جواب دوستت دارم چیه؟؟!

مرسی؟

@Romankade_shafagh

ممنون؟منم؟!

ولی..من..حامی عشق نبود..اروم لب زدم..:جواب دوستت دارم چیه؟؟

ازم فاصله گرفت و نگام کرد..:منم دوستت دارمه..!

وارفت صورتم..

سریع پیشونیمو بوسید و تو چشمام مهربون نگام کرد..:تو بگی مرسی هم قبوله..حداقل تا وقتی که حس کنی دوستم داری..

بهش لبخند زدم ..اروم گفتم:بریم تو ..

لبخندمو جواب داد و با هم از تراس بیرون اومدیم ..

با دیدن ساعت ..گفتم:وای حامی...۵ شد..یه اسنپ میگیری من برم خونه؟؟

چشمک زد:خودم اسنپت میشم قربونت برم..

خندیدم و لباسام و برداشتم..تنم کردم..

از اتاقش بیرون اومد با تخته شاسیش..

_اینم اون طرح..

ازش گرفتم و با شوق خیره شدم به برگه طراحی..

@Romankade_shafagh

_خیلی قشنگه حامی..

_یادته تو جلسات اول گفتم..سوژه مهم نیست زشت باشه یا زیبا..هنر دست طراحه که دلنشینش کنه؟؟

سر تکون دادم که اره..

جلو اومد چونم رو گرفت..

اروم روی لبم رو بوسید و لبخند زد:زر زدم..استثنا هم داره..

سوژه که تو باشی ..ناشی ترین ها هم فوق العاده میکشنت..قشنگم..

نیشم باز شد..

از ذوق داشتم پاره میشدم..

...

وای وای وای خداااا چه دوست پسر داشتن خووووبهه

توی راه که با حامی بودیم..تازه توجهم به خیابونا جلب شد..

رنگ و بوی محرم همه جا پیچیده بود..

انگار محرم پارسال..همین دیروز بود...

چقدر زود میگذره..

هعییی..

حامی منو رسوند و رفت منم خودمو رسوندم به اتاقم و ولو شدم رو تخت..

خوابم نمیومد..لپ تاپ و روشن کردم و مشغول دیدن فیلم شدم..

پووف کاش یکم چیپس و تخمه میخریدم..

محو فیلم شدم..برای شام هم پایین نرفتم..

@Romankade_shafagh

ساعت ۲ شب بود که دیگه چشمام واقعا باز نمیموند..خودمو انداختم رو تخت و لپ تاپ و بستم..

خنکی بالشت تو بغلم حس فوق العاده ای بهم داد..

اووووم..

با لذت چشمام رو بستم و...

با هیییییع کشیده ایی از خواب پریدم..

قلبم تند میزد..

صدای بلندی از خواب پروندم..

دستم و روی قلبم گذاشتم و نشستم لبه تخت..

باز از جا پریدم..

صدای شکستن چیزی از تو سرویس میومد..

بلند شدم..

از لبه تخت شلوارم رو که دیشب دراورده بودم برداشتم و پام کردم..

دوتا ضربه به در سرویس زدم و در و باز کردم..

جای مایه دستشویی افتاده بود کف زمین و شکسته بود..

کلاه کاسکت هم گوشه سرویس بود و در دیگش هم که تو اتاق امیر بود باز بود..

دو دل بودم..

اب دهنمو قورت دادم و با قدمای سست رفتم سمت در باز و اروم هولش دادم...

بعد از اومدنش بار اول بود اتاقش و میدیم..

لباساش پخش و پلا بود..

حولش رو انداخته بود روی ننو ایی که از سقف اتاقش اویزون بود..

خودش هم بدون بلیز لبه تخت ..پشت به در نشسته بود..

دستش رو پشت گردنش گذاشته بود..

گلوم رو صاف کردم و اروم گفتم:خوبی؟؟

دستش رو پایین اورد..متوجه خراشیدگی پشت ارنجش شدم..

سرش و چرخوند و اخش درومد..

هول شدم..

قدمام رو تند کردم و جلوش وایستادم..

_چت شده؟؟

چشماش یکم سرخ بود..

با صدای گرفته گفت:تصادف کردم..اینجا چیکار میکنی؟؟

به سر و وضعش نگاه کردم...

شلوار جین پاش پاره شده بود سر زانوی چپش..

خاکی و داغون بود..

یکمم خونی...

نگران گفتم:زخمی شدی؟؟چیزی لازم داری؟؟

اخم کرد:نه..برو اتاقت..

_بزار کمک کنم خب..اب بیارم واست؟؟

_نه..ببین گردنم کبود شده؟؟

خم شدم و اروم سر انگشتمو کشیدم رو گردنش..

چشمم کشیده شد به طرح تتو ای که از روی سینه چپش بود تا کنار گردنش..

زنجیر نقره ایی هم دور گردنش بود..

تتو یه پرنده بود..

یه ققنوس..

@Romankade_shafagh

_نه کبود نشده..کلا رو سر و صورتت هیچ زخمی نیست..

نفس عمیق کشید..

بوی الکل زد زیر بینیم..:کاسکت سرم بود..ضرب دیده..

عقب رفتم..:مستی؟؟

براق شد تو صورتم..:مفتشی؟؟

بق کردم:فقط پرسیدم..!

_به قیافم میخوره مست باشم؟؟

لوس شدم نا خود اگاه:بد اخلاق..از گندی که به سرویس زدی معلومه اصلا تعادل نداری..

_واسم یکم اب بیار..

حرصم گرفت از بیخیالیش..حیف که تصادف کرده بود..

رفتم سمت در که برم واسش اب بیارم صداش متوقفم کرد:یخ یادت نره..یه مسکن ام بیار..

نفسم رو بیرون دادم و اومدم پایین..

طبقه بالا هم یه اشپزخونه کوچیک داشت..ولی خالی بود..

البته اشپزخونه که نه..

یه کانتر ..یا بار روش بود..

پشتش هم ۲تا کابینت..

یه گاز رو میزی و یه سینک خیلی کوچولو..

ولی خب اصلا ازش استفاده نمیکردیم..

مگر چی میشد..مهمونی خیلی خاصی..بارش پر میشد و رو کانتر هم پر از مزه..

براش یه لیوان بزرگ اب ریختم و یخ هم توش انداختم..

یه بسته ژلوفن هم داشتیم براش گذاشتم گوشه بشقاب..

یاد کیسه اب گرم مامان گلی افتادم از سبد دارو ها برش داشتم و یه کاسه اب گذاشتم تو ماکروویو..

داغ که شد ریختم تو کیسه و پیچیدمش تو حوله..

برگشتم بالا..

شلوارش رو با یه شلوار راحتی عوض کرده بود..

نشسته بود لبه تخت و داشت با موبایل حرف میزد..:پدری ازت درارم که دیگه یادت بره فرهود و چجوری تلفظ میکنن..فک کردی من مستم نمیفهمم چه گهی میخوری پشت سرم؟؟اروم بشقاب و گذاشتم رو پا تختیش..

نگاهش بالا اومد رو صورتم..

صورتش از درد جمع شد..

احتمالا گردنش ضرب دیده بود و کوفته شده بود..

_ناله زاری نکن واسه...اخ ..من..!

جلو رفتم و پچ پچ کردم..:کیسه اب گرمه..بزارم رو گردنت..

تو نگاهش چیز خاصی بود..

معنیشو نمیفهمیدم..یه حالت گنگ و سوالی.

عصبی تو گوشی گفت:من نهایتا یه ماه دیگه ایرانم..این مدتم خوش گذشت..دیگه دور و بر من نپلک..

تق قطع کرد..

دستمو جلو بردم و گفتم:بزار اینو واست بزارم..

اهمیت نداد دست برد به قرص و کلافه نگاش کرد..

_ژلوفن اخه؟؟؟

انداختش رو پاتختی و لیوان اب رو برداشت و ازش خورد..

مستاسل مونده بودم..

با دستش روی پیشونیش فشرد..:برو از تو کمدم یه کیف کوچیک هست بیار..

کیسه اب گرم و کنارش رو تخت گذاشتم..

رفتم سمت کمد درشو باز کردم..

شتر با بارش توش گم میشد..

لباساش رو یکم بهم زدم..

گوشه قفسه بالاییش یه کیف کوچیک پارچه ایی بود..با یه زیپ معمولی بالاش..

رو پنجه پام بلند شدم و برش داشتم..

برگشتم و نشونش دادم:اینه؟؟

_اره..بازش کن..

کیسه اب گرم و برداشته بود و گذاشته بود رو گردنش ..

زخم ارنجش هم باز بود..

صورتم جمع شد..

زیپ کیف و باز کردم ...هیعع..

@Romankade_shafagh

یه چندتا بسته های مربعی نقره ایی توش بود..چندتا بسته قرص..یه تیوپ کرم کوچیک..

اروم گفتم:چی میخوای از این کیف؟؟

سوالی نگام کرد..

یهو رنگ نگاش عوض شد..

اخم کرد..:بیار بده ببینم..اونو چرا برداشتی؟؟

کیف و اروم بهش دادم..خجالت میکشیدم دیگه نگاش کنم..

ناسلامتی داداشم میشد..حالا خصوصی ترین چیزشو دیده بودم..

اروم یه دستی تو کیف و گشت و یه بسته قرص دراورد..:تو همین مسکن داشتم..

زیپ کیف و بست و بلند شد خودش گذاشت تو کمد..

بلاتکلیف وایستاده بودم تو اتاق..

چرخید یه کیف چرم کوچیک دستش بود..

جلو صورتم تکونش داد:این کیفو بهت گفتم بیار..

_من که پرسیدم..گفتی همونه..

نگاهش براندازم کرد..

اخم کرد:مهم نیست..

نشست قرصش رو خورد و گفت:برو بخواب دیگه..

_چیزی لازم نداری؟؟

نگاهش بازم براندازم کرد..:نه..!

@Romankade_shafagh

_ببینم تو سرگیجه و حالت تهوع که نداری؟؟اصلا به کسی که نزدی؟؟کاش مسکن نمیخوردی..اگه خونریزی مغزی کنی چی؟؟

اخماش غلیظ تر شد..:چیزیم نیست..یکم مست بودم کنترل موتور از دستم در رفت..زیاد زمین خوردم با موتور ..قبل رفتنت اون پرده رو هم بکش نور نزنه صبح تو اتاق..

_بیشتر احتیاط کن..باشه بخواب پس..

چشماشو بست..

منم پرده رو کشیدم از همون در سرویس بیرون اومدم و اروم بستمش..

خوابم پریده بود..

خم شدم کاسکتش رو برداشتم و لبه میز روشویی گذاشتم..

شیشه های ظرف مایه دستشویی رو جمع کردم و تو سطل اشغال انداختم..

با هزارتا بد بختی بی سرو صدا مایه هارو تمیز کردم و سرویس و خشک کردم ..

هوووف..بقیه کثیف کاری هاشم مرتب کردم و بعد از یه دوش اروم ۵ دقیقه ای از سرویس بیرون رفتم..

ساعت از ۵ صبح گذشته بود که دیگه رفتم تو تخت..

صبح ساعت ۱۰ که رفتم پایین بابا و اقا بزرگ رفته بودند سر کار...

کار خونوادگی بابا و اقا بزرگ بافت فرش بود..

قبل تر از اینها دست باف..

اما الان..کارخونه های بزرگ فرش ماشینی داشتن..بابا تو کارای دیگه هم سرمایه گذاری کرده بود و فرش صادر هم میکردند..البته فرش های دست بافت

چند سالی بود که اقا بزرگ کم تر سر میزد به کارا ولی هنوزم بابا واسه همه چیز باهاش مشورت میکرد..

ماه پیش اقا بزرگ و مامان جون رو به زور از لواسون اورده بود که کنار ما باشن..

بعدم که مامان جون هوس مشهد کرد ..با سمانه..راهیشون کرد..

سمانه از ۱۸ سالگی اینجا زندگی میکرد..تو کارای خونه کمک حال مامان گلی بود..

تا اونجایی که میدونستم..

سمانه هم پدر هم مادرش اعتیاد داشتند و تو یه موسسه که واسه همین بچه های بد سرپرست بود از ۱۲ سالگی که پدر مادرش افتاده بودند زندان مونده بود..

۱۸ سالش که شد یکی از بانی های اونجا..که از بازاری های قدیمی بود..حرفش رو واسه بابا زد و بابا قبول کرد که استخدامش کنه..

تقریبا کلاس دوم بودم من که سمانه اومد خونمون ..

دانشگاه هم رفت..

الان ۳۰ سالشه تقریبا و هنوز پیشمونه...

پشت میز که نشستم امیر گفت:پاشو واسه من شیر گرم کن..!

سمانه اومد پاشه که امیر اخم کرد:با رهام..

اخمامو کشیدم تو هم:پاشو خودت گرم کن..چشات کوره یا دست و پات فلج؟؟

مامان گلی اروم کوبوند رو لپش:خاک به سرم..مادر الان خودم پا میشم..

امیر برندازم کرد و گفت:بزرگ ترت یه چیزی میگه بگو چشم..نمیخواد گلی مامان..رها پا میشه..

مامان جون لبخند زد:پاشو عزیز جان..یه لیوان شیر بدی دست داداشت که ازت کم نمیاد مادر

به داداشت ..داداشم..

اروم از جام بلند شدم سمت یخچال میرفتم که امیر گفت:صد بار گفتم انقد نسبت وصله پینه نکنین بهم..

نیش اشک تو چشمام نشست..

ادامه داد..:هی داداشت..خواهرت..که چی؟؟

دیدم تار شد..

دکمه ماکرویوو رو زدم تا شیر گرم شه..

_انقد چرت و پرت نبندین به ناف من..اینو دارم برای بر هزارم میگم..

بوق ماکرویوو بلند شد..

بغضمو قورت دادم و لیوان رو برداشتم..

_فکر میکنید با گفتن این حرفا حقیقت عوض میشه؟؟

اون از خونواده ما نیست..

لیوان شیر رو جلوش گذاشتم و یه قطره اشک از چشمم چکید..

درست کنار لیوان روی میز..

همه ساکت مونده بودن..

سر امیر بالا اومد و خیره شد بهم..

با لبایی که از بغض میلرزیدن لبخند زدم و گفتم:حق با توعه اما..من..من و تو توی یه خونه و خونواده بزرگ شدیم..من همیشه تورو برادر خودم میدونستم..یه لفظ

برادر..درسته حقیقت و تغییر نمیده و منو هم خون تو نمیکنه..!اما چیزی هم از توکم نمیکنه..لازم نیست هر بار که از زبون کسی میشنویش چماق کنیش و بکوبیش تو سر من..

نگاهش روی صورتم در گردش بود..

سرم پایین افتاد و اروم از اشپزخونه بیرون اومدم..

سمانه دنبالم راه افتاد..:رها..

رها جان صبر کن.

بی حال پله هارو بالا رفتم که کنارم قرار گرفت..:چندین ساله نبوده..

بینیمو بالا کشیدم..

_هنوز با شرایط کنار نیومده..

در اتاقم و باز کردم و شونه بالا انداختم..:۲۰ سال وقت داشت که منو بپذیره..بحث خواستنه سما..کسی تا نخواد نمیتونه کس دیگه ای رو بپذیره..

غمگین نگام کرد..

میون اونهمه ناراحتی خمیازم گرفت..

یادم افتاد که شب گذشته تا ۵ صبح سعی کردم بهش کمک کنم..

گند کاریش رو تمیز کردم..

اونوقت اون..

اون..

باز خمیازه کشیدم..

سما هم خمیازه کشید و نق زد :عههههه خیر سرت ناراحتی هی یه متر دهنتو وا میکنی ..

صورتمو با دست پاک کردم و گفتم:خوب نخوابیدم دیشب..

_اووووم..شامم نخوردی..

_سیر بودم..

بلند شد..:بخواب تو منم برم کارامو بکنم..

رفت سمت در نا خودآگاه صداش زدم..:سماااا..

ایستاد اما برنگشت..

پرسیدم..:چرا سراغی از پدر مادرت نگرفتی؟؟

نفس عمیقی که کشید و دیدم ..

غمگین گفت:چون همیشه چیزای زیادی برای فکر کردن داشتم..مشکلات خودم..درسم ..خیلی چیزای دیگه..

_بازم قبول کن وقتشو داشتی..

چرخید سمتم..

لبخند زد و گفت..:اره..شاید که نه..!حتما وقت داشتم اما..سختی کشیده قدر عافیت میدونه..من..دلم نمیخواست برم سراغ یه تیکه از گذشته نکبتم..

یادته یه بار گفتی چرا با فوق لیسانس معماری..هنوزم اینجا موندم؟؟

سر تکون دادم..

_من توی این خونه فهمیدم خوشبختی یعنی چی..زندگی که تو نق میزنی راجبش همیشه...نهایت نهایت ارزوهای امثال منه..اینجا موندم تا قدر دان باشم..تا..جبران

زحماتی که پدرت واسم کشید و بکنم..من به اینجا بودن چنگ میزنم چون میدونم بیرون اینجا چی در انتظارمه..

رنگ ارامشی که الان دارم رو دیدم..

سیاهی های دنیای گرگ بیرون رو هم دیدم...

رها..قدر بدون..همین..!

بی حرف دیگه ایی اتاق ترک کرد..

از دستش عصبانی بودم..

دختره احمق..مگه پول همه چیزه؟

اخه تو چمیدونی من چقدر سختی کشیدم..

وای خدا جون چقدر عصبانی شدم..

یا اون لبخند مکش مرگ ما..

دهنمو کج کردم..:لَها گَدل بدون عمین...!(رها قدر بدون..همین..!)

هر هر هر..

کلافه خودمو انداختم رو تخت..

هیشکی منو درک نمیکنه..!هیشکی نمیفهمه منو..

چیکار کردن واسم مگه؟؟

این زندگی کوفتی قدر دونستن داره اخه...!

****

حامی با حوصله ایراد کار مرمر رو میگرفت ..

ما هم سرمون گرم زدن طرحی بود که خواسته بود..

@Romankade_shafagh

کسری سیگار رو گوشه لبش گذاشت و چرخید سمت من..:رها ببین اینو..در نمیاد..

زنگ گوشی حامی حواسمو پرت کرد..

از دود سیگار کسری سرفه زدم..

نگامو ریز کردم و گفتم:کجاش؟

به یه قسمت از طرحی که زده بود اشاره کرد..

قلمش رو گرفتم و براش توضیح دادم چیکار کنه..

حامی رفت سمت در و گفت..:بچه ها حامد اومده..

حامد برادر کوچیک حامی بود..

واقعا پسر دوست داشتنی بود..

امسال میرفت دانشگاه..

با هممون صمیمی بود..

کسری ازم تشکر کرد و بلند شدیم..

حامد در اپارتمان حامی رو باز کرد و اومد تو..از همون دم در شروع کرد:تورو خدا پا نشین..چرا هول کردین..منم از شماهام..میدونم طرفدارید..از دیدنم ذوق دارید ول...

@Romankade_shafagh

حامی پرید تو حرفش و نایلن های دستش و گرفت:کم فک بزن بچه..اینا چیه..؟

حامد با همه دست داد و نشست رو مبل..:شراره داد..خوراکی واستون گذاشته..

حامی اخم کرد:شراره یعنی چی؟؟بگو مامان..

حامد بیخیال سر تکون داد:حالا همون..

نشستم پای طرحم..بچه ها با حامد حال و احوال میکردن..ولی من جای حساس بودم و ول نکردم کارمو..

نمیدونم چقدر مشغول بودم که حضور حامی رو کنارم حس کردم..

اومد کنارم نشست و به تخته شاسی دستم خیره شد..

به طرحم اشاره کرد و گفت:دستت راه افتاده هاا

لبخند زدم..:ممنون..!

صدای حامد اومد..:زن داداش چه ساکتی..

خندیدم..:دیوونه..زن داداش چیه؟؟سرم گرم طرحم بود..

حامی به سمتم خم شد و دستش رو دور بازوم انداخت..:زن منی دیگه..زن داداششی..

اروم شقیقمو بوسید..

نا خوداگاه سرم پایین افتاد..

لب پایینمو گاز گرفتم..

اووو کشیده بچه هاا به خنده انداختم..

رامین لبخند زد:یه شام عروسی انگاری افتادیماااا..

هول گفتم :نههه..حامی شوخی میکنه...

گرفته شدن چهره حامی رو حس کردم اما..

واقعا الان..دلم نمیخواست حتی فکر و خیال ازدواج رو بکنم..

با وضعیت تو خونه..

عملا هفته گذشته امیر خونه نیومد..

مامان گلی سر سنگین بود..

بابا و اقا بزرگ هم که کلا تو باغ نبودن..مامان جون هم ..مثل همیشه بی طرف بود..

@Romankade_shafagh

با اون مهربونی ذاتیش..سعی میکرد هوای همه رو داشته باشه..

مامان گلی مهربون بود اما..من به وضوح میدیدم که چون عزیز دردونش خم به ابرو اورده از من دل چرکینه..

حال روحیه خودم هم که..مضخرف...

واقعا تو این شرایط درگیری احساسی رو کم داشتم..

با صدای سیما به خودم اومدم..:رهاا..کجایی دختر..

سرمو تکون دادم..:جانم چیزی گفتی؟؟

لبخند زد..:چیز خاصی نه..دیدم حواست نیست اصلا..

حامی رفته گیتارشو بیاره..

بی حوصله سر تکون دادم و سعی کردم لبخند بزنم..

حامی اومد و با گیتارش نشست کنار حامد و گذاشت رو پای حامد..:تو بزن..

حامد لبخند زد و گیتار و گرفت دستش..

دست کشید روی سیم ها و گفت:چی بزنم..

کسری گفت:مداد رنگی ابی رو ..بزن..اصن..بده خودم بزنم..

@Romankade_shafagh

حامد گیتار رو گرفت سمتش و لبخند زد..

کسری شروع کرد به زدن اهنگ .

صداش زیاد قشنگ نبود.

اما مردونه بود..

با اهنگ میخوند و بچه ها هم باهاش میخوندن..

نگاهش با شیطنت به مرمر بود...

قرمزی لبای توو تو هیچ مداد رنگی نیست..

خودت تو اینه ببین ..رنگ که به این قشنگی نیست..

خندم بلند شد از شیطنت نگاه کسری..

سیما هم دست زد و گفت:اووو اشتیبی کنین..

کسری با تخسی خاص خودش ..به مریم که با ماها میخندید نگاه کرد..:..

لب تو قنچه نیمه باز باااغ..

تن تو اتییش سوزنده دااغ..

قد تو مثل سپیدار بلننند..

دل تو ..نرم تر از صبح پررند..!

سیما پاشد و دست مریم و کشید..:پاشو واسش برقص مرمریی..

حامی قهقه اش بلند شد...

اخرشم با کلی مسخره بازی مریم و کسری رو اشتی دادن..

با لبخند مات رو لبام..نگاشون کردم..

گرم حرف زدن بودن همه..

@Romankade_shafagh

حرفای کسری تو ذهنم تکرار شد...

کی گفته دوسش دارم..؟

از مرمر خوشم میاد...!

زوج مناسبی نیستیم..!

علایقمون فرق داره..!

به خنده هاش و بوسه ایی که رو گونه مریم نشوند نگاه کردم..

کی گفته دوسش دارم؟؟؟

پلک زدم..

هووووف به من چه..!

.....

هممون تصمیم گرفتیم بریم خونه دیگه..

حامی میخواست برسونتم که کسری اومد سمتمون و گفت..:با من بیا..مریم و میزارم تورم میرسونم اونورا کار دارم..

سوالی به حامی نگاه کردم..

لبخند زد..:هر طور دوست داری..واسه من سخت نیست رسوندنت..

کسری وقت نداد فکر کنم..

_میبرمت دیگه..بیخودی حامی دراد بیرون خالی هم برگرده که چی؟؟حامدم اینجاس..

دیدم منطقیه..

به حامی لبخند زدم و گفتم:من با کسری میرم عزیزم..

نرم منو تو بغلش کشید و زمزمه کرد:قربونت برمم..

فاصله گرفتم ازش..

_خدا نکنه..

خداحافظی کردیم و بیرون اومدیم..

رامین و سیما با هم رفتن ما هم با کسری..

پشت نشستم سرم گرم اینستام بود..

پستامو چک میکردم..

بی اراده اسم امیر رو سرچ کردم..

با بالا اومدن یه صفحه به اسمش..چشمام درخشید..

یکم تو کاراش فضولی کنم..

اووووووف..

تو پیجش کلی عکس با ماشین های اسپرت و گرون قیمت و موتور های توپ داشت..کلی هم کشته مرده..دخترا و کامنت های قلبشون..جواب نداده بود..بعضی از کامنت هارو تک و توک لایک کرده بود..

میخواستم برم برم فالوییینگ هاش رو ببینم که دستم خورد فالو شد..

نفسم رفت ..وایییی..

تا بخوام انفالوش کنم فالو بک داد ..

یعنی..شانس..عینن باید انلاین میبود..

دیگه گندی بود که زده شده بود..

نفسمو بیرون دادم..

صدای مریم توجهمو جلب کرد..:رها..بیا جلو بشین..من الان پیاده میشم..

کسری نگه داشت..

دوتامون پیاده شدیم..

مریموو بوسیدم خدافظی کردیم و من نشستم سر جاش..

اومدم گوشیمو قفل کنم که نتفیکیشن اومد واسم..

امیر عکسمو لایک کرده بود..اووف خداا دیدی چه گندی زدم..

نفس عمیق کشیدم..کسری گفت:چته؟؟بهم ریختی؟؟

عصبی گفتم:دستم خورد یکی که نباید و فالو کردم..

زد زیر خنده...

_خدا نصیب گرگ بیابون نکنه..خیلی خیته..انفالوش کن خب..

چپ چپ نگاش کردم..:بک داد دیگه..

باز خندید..:عب نداره حالا..

_اووووم..

اروم گفت..:رها....

نگاهش کردم..:اوم؟

_من عوضی نیستم..

راهنما زد و پیچید تو فرعی..

متعجب گفتم:یعنی چی؟؟

نگاهش چرخید روم

نگاهش چرخید روم و باز حواسشو جمع رانندگیش کرد..

_نگاهتو دیدم..خونه حامی وقتی که با مریم...اوکی شدم دوباره..

بی اهمیت گفتم:به من ارتباطی نداره..

_ادما همیشه جذب ادمای اشتباهی میشن..

دل ادما ادمای اشتباهی و وارد زندگیت میکنن..

@Romankade_shafagh

میدونی نباید..میدونی اشتباهه اما..مریم مناسب من نیست میدونم..

اروم با نگاه براندازش کردم..:گفتی دوستش نداری که..

لبخند زد..:دوست داشتن و عشق مقدسه رها..!

احساساتی که ماها داریم شاید یه علاقه معمولی باشه

عشق اونه که سر به بیابون بزاری..

عشق اونه که تیشه برداری و به جون کوه بیوفتی..

نفس عمیق کشیدم و شونه بالا انداختم..:من به عشق اعتقادی ندارم..

لبخند زد و جلوی خونمون پارک کرد..:عشق هم در قلب هر کسی و نمیزنه..

*

سرم درد میکرد از صبح..دومین ژلوفن وخوردم و دراز کشیدم رو تخت..

از صبح از اتاق امیر سر و صدا میومد..

کلی وسایل اورده بود میرفت و میومد هی..

چند دقیقه ای بود که ساکت شده بود..

با ارامش تصمیم گرفتم حالا که ساکت شده بخوابم..

@Romankade_shafagh

ده دقیقه نگذشته بود که احساس کردم وسط یه باشگاه ورزشی ام..

صدای اهنگ پر از بیس تو سرم پیچید..

جدا؟؟

قرار بود اینجوری پیش بریم..

کلافه بلند شدم و سعی کردم اینبار از در مسالمت وارد بشم..

قیافم واقعا زار شده بود..

حال پایین کشیدن پاچه شلوار راحتی پام که پاچه چپش تا زیر زانو جمع شد رو هم نداشتم ..

بیحال در اتاق و باز کردم و رفتم بیرون..

در اتاقش ایستادم ..به در اتاق ضربه زدم ..

باز نکرد..

اصلا شک داشتم که شنیده باشه..

با احتیاط در و باز کردم..

صدای موزیک قطع شد..

درو کامل باز کردم..

چشمام داشت در میومد..اتاقش و چیکار کرده بود..

اتاقش از اتاق من بزرگ تر بود..

یه تردمیل گذاشته بود تو اتاق..یه ال ای دی..

سیستم صوتی و..چندتا دنبل و..

نگاهم روی خودش ثابت موند..

روی تردمیلش بود و سرعتشرو داشت کم میکرد..

یه حلقه ایی مشکی تنش بود..

با یه شلوار راحت ورزشی..

روی تنش قطرات عرق بود..

اخماش تو هم رفت..:چی شده؟؟

با چشاش براندازم کرد..:این چه وضعیه؟؟

اب دهنمو قورت دادم..:سرم درد میکنه..میشه لطفا..یکم موزیک و کم کنی؟؟

سینش هنوز از دویدن روی تردمیل به خاطر نفساش بالا و پایین میرفت..

کتونی هاش رو از پاش دراورد و گفت:ما هممون میگرن داریم..عصبیه..

نگاهش رو صورتم چرخید:احتمالا..

یکم مکث کرد..

سرم نبض میزد..

اخم کرد:بشین رو تخت..

بی حرف نشستم..

این سردرد ها خیلی کم سراغم میومد..

وقتایی که اشفته بودم و ذهنم درگیر بود..

چشمام رو از درد روی هم فشردم..

نور اتاق و حس کردم که کم شد .

چشمام رو باز کردم یه بسته قرص انداخت رو پام..:یدونه بخور..

خم شد کشو پا تختی رو باز کرد و یه هدفون دراورد گرفت سمتم..

_بزار رو گوشت جای تاریک یه یک ساعت بخواب روال میشی..

گیج نگاش کردم..

سمت تردمیلش رفت..

همه سر و صدا های امروز واسه این ظاهر جدید اتاقش بود..

@Romankade_shafagh

بطری اب روی تردمیل و برداشت و گرفت سمتم..

بدون حرف..

ازش گرفتم..نیمه خورده بود..

دهنیه امیر..:ممنون..

به بسته قرص نگاه کردم..مسکن بود..احتمالا..

یدونه دراوردم و گذاشتم رو زبونم..

بطری رو روی لبام گذاشتم و با اب قرص رو قورت دادم..

کنجکاو نگام کرد:من ناراحتم سرم درد میگیره..من عصبی ام سرم درد میگیره..من غمگینم که هستم سرم درد میگیره..

مثل بابا..مثل اقا بزرگ..ارثیه..!

تو هم؟

گنگ و گیج نگاش کردم..

اروم و غمگین گفتم:خودت داری میگی ارثی..!من از شما نیستم..

اخم کرده بود ولی..

اخم نبود..یعنی..نه که اخم نباشه هاا..

از عصبانیت نبود..

انگار درگیر یه چیز عجیب و غریب بود ذهنش..

دستش و به کمرش زد و به نگاه به هدفون اشاره کرد..:بزار رو گوشت..همینجا بخواب..من دوش میگیرم میخوام برم بیرون.

هول شدم..:نه..برم اتاق خودم..

@Romankade_shafagh

_بمون

بی اراده سر جام نشستم..

رفت سمت ننو تو اتاقش و حولش رو از روش برداشت..

از در سرویس که بیرون رفت دراز کشیدم رو تخت ودست بردم به هدفون..

گذاشتمش روی گوشم و دکمه پلی رو زدم..

یه فضای ارامش بخش اطرافم رو گرفت..

موسیقی D۳ توی گوشم که تصویر ساز صدای دریا بود تموم تنش هارو ازم دور کرد..

روی تخت خواب راحت و باحال امیر که روش ۷ ۸ تا بالشت نرم و نیلی و شلخته بود راحت خوابیدم..

تختش بوی خیلی خاصی میداد..

بوی ادکلن و عطر نبود,..

یه بوی گرم...یکم شیرین..

لابه لاش یکم بوی افتر شیو و شامپو..

حالا شیرینی خوابیدن رو درک میکردم....

****

اروم هوشیاریم برگشت و لای چشمام رو باز کردم..

هنوز موسیقی توی گوشم پخش میشد..

بدنمو کش و قوص دادم و خمیازه کشیدم..

هدفون رو از روی گوشم برداشتم و گذاشتم رو پا تختی..

نگاهم روی امیر ثابت موند..رو به روی اینه اتاقش وایستاده بود..

پیرهن مردونه مشکی و شلوار پارچه ایی مشکی تنش بود..

به ریش کم روی صورتش دست کشید و از توی اینه بهم اخم کرد..:سرت بهتره؟

صدام از خواب گرفته بود..

گلوم رو صاف کردم..:اره ممنون..هم بابت قرص هم موزیک هم تختت..

اخماش عمیق تر شد..

ادکلنش رو برداشت و چند پاف به خودش زد..

از لبه میز چیزی که نمیدیدم و برداشت ..با بالا اومدن دستش ..چفیه عربی سبز و مشکی رو دیدم که روی شونش انداخت..

نگاه خیرم رو که دید ساعتش رو از رو میز برداشت و چرخید سمتم..:چیه؟؟

کنجکاوانه گفتم:چرا اینجوری لباس پوشیدی؟؟

گوشه لبش بالا رفت..:میرم هیئت..!

_هیئت؟؟!

_اره چیش انقدر عجیبه؟؟

لبام رو به بالا مایل شد ..:چی بگم والا..

_حاجی که خیلی مقید بود..یدونه دخترش و امام حسینی بار نیاورده؟؟

سوالی گفتم:حاجی؟؟!

با سر به سمت در اتاق اشاره کرد:بابارو میگم..

_اولا یکم میگفت که نمازمو بخونم و محرما با مامان گلی میفرستادم هیئت ..ماه رمضونم روزه..ولی از دبیرستانم به بعد..کم کم ول کردم..

نشست رو صندلی و گنگ نگام کرد..

_کی بهت امار مهناز و داد؟

_از دهن مامان گلی در رفت..!

یه ابروش بالا پرید...

بعد باز گفت:چرا ول کردی؟؟

گیج شدم:چیو؟؟

_هیئت و نماز و روزه و..

شونه بالا انداختم..انگار به این پراکنده حرف زدن ها عادت داشت..

همون لحظه هر چیزی تو ذهنش میومد میپرسید..بی ربط به بحث..

_بابا میدونه دنبال مهناز بودی؟؟

_اره..یعنی مستقیم نه..مامان گلی بهش گفته بود..

بلند شد و اخرین در کمدش رو باز کرد و خم شد..

وقتی چرخید یه جفت کفش مردونه شیک دستش بود..

زمین انداختشون و پاش کرد..

اخم کردم:مامان گلی بدش میاد با کفش بریم تو خونه..!

_مامان گلی واسه خودش بدش میاد..ازون کشو پا تختی یه پاکت سیگار بده..

خم شدم کشو رو باز کردم و پاکت سیگار رو برداشتم..

اومد جلو تر گرفت و بازش کرد..

یه نخ دراورد بو کرد و بعد گذاشت پشت گوشش..

پاکت و انداخت کنار کیف پول چرمش رو میز و موبایلش رو برداشت..

_من دارم میرم هیئت رفیقم..بغلش زنونه هم داره..میخوای پاشو بیا..

تردید وجودمو گرفت....

مردد بلند شدم و گفتم:آخه..!

_باز بز درونت فعال شد..یا میای یا نمیای..چرا مثه عقب افتاده هایی بچه؟؟

حرفاش..ناراحتم نمیکرد...انگاری یاد گرفته بودم امیر کلا یوقوره...

با همه از بالا حرف میزنه..

فقط چند باری دیده بودم جلو اقا بزرگ خیلی اروم میشه..

بینیمو بالا کشیدم..:داشتم فکر میکردم..صبر کن حاضر شم ..

_زودا..حوصله قر و فر ندارم..!

از اتاقش بیرون اومدم و رفتم تو اتاق خودم...

تند تند موهامو شونه زدم و بستم..

تو چشمام مداد مشکی کشیدم و لباسای مشکی تنم کردم..

لاک کرمی رو ناخن هام رو وقت نکردم پاک کنم..

@Romankade_shafagh

کفشای پاشنه ۵ سانتی جیرم رو هم پام کردم و یکم رژ کم رنگ زدم...

کیف دستیمم برداشتم و رفتم دم اتاقش..۲۰ دقیقه شده بود..

اومدم در بزنم درو باز کرد..

سر تا پامو برنداز کرد بعد بیرون اومد از اتاق..:بریم..!

ساعت ۸ شب بود..

از پله ها پایین رفتیم..

جای تعجب داشت که همه تو نشیمن بودن و با دیدن ما ۲تا با هم چشماشون ۴ تا شد..

جز اقا بزرگ..که بی اهمیت مشغول روزنامه دستش بود..

مامان گلی اروم زد به صورتش..:خاک بر سرم..با کفش اومدین تو زار و زندگیم و گند کشیدین..

بابا گلوش رو صاف کرد.:جایی میرید بابا؟؟

تا دهن باز کردم چیزی بگم..امیر تند گفت..:اره..ماشینم میبرم..راه بیوفت رها..!

دهنم نیمه باز موند..

اخمای بابا تو هم رفت..

مامان جون لبخند زد و گفت:برید به سلامت...مادر..!

ما که رفتیم سمت در صدای غر غر مامان گلی بلند شد..

دوست داشتم فکر کنم بابت کفشامون نق میزنه..

سوار ماشین بابا شدیم و با زدن ریموت در از خونه بیرون رفتیم..

با I O X گوشیش رو به سیستم ماشین وصل کرد و یه نوحه پلی کرد.

سیگارش رو از پشت گوشش برداشت و روی لباش گذاشت..

با فندکی که همیشه دستش میدیدم روشنش کرد و پرسید:دود اذیت نمیکنه؟؟

منتظر جوابم نموند و شیشه رو پایین داد..

خنکی دلچسب اوایل پاییز رو پوست صورتم نشست..

اروم گفت:رفتی سر مزار مهناز؟؟

ماتم برد..خیره به نیمرخ غرق تفکرش داشتم به این فکر میکردم که چرا نرفتم؟؟

اصلا بهش فکر هم نکرده بودم..

_الووو بزغاله..!صدا میاد؟؟

خندم گرفت..:دیونهه..

_نگفتی چرا؟؟

_بهش فکرم نکردم اخه..

_دوستش داری؟

_مهناز رو؟؟

بدون حرف یه گرفتن نگاهش از رو به رو سر تکون داد..که اره..!

شونه بالا انداختم..:بیشتر کنجکاو بودم راجبش...

که کیه؟چجور ادمیه

_خب؟

_همین دیگه..!

صدای دسته های عزاداری به گوش میرسید ..

پشت ترافیک یه دسته ایستاد و شیشه اش رو بالا کشید..

_وقتی مرد..!کنجکاویت رفع شد؟؟

نگاه تیز و موشکافانش روی صورتم در گردش بود..

متفکر زمزمه کردم:خب نه..!ولی کاری ازم بر نمیومد..

راه باز شد..باز راه افتاد و سکوت کرد..

خیابون پایینی..یه ایستگاه صلواتی رو رد کرد و ماشین و کشید کنار پارک کرد..

خیابون وسطای شهر بود..یه محله معمولی تو غرب تهران..

گوشیش رو برداشت و پیاده شد..

من هم از در دیگه پیاده شدم ..

بعد قفل کردن در، ماشین رو دور زد اومد کنار من ایستاد..

نگاهش رو اطراف چرخوند و بعد بلند گفت..:آی..تیرداد..

یه پسر نزدیک ایستگاه صلواتی بود سرش چرخید سمتمون..

با دیدن امیر لباش به خنده باز شد و سمت ما اومد..

_به به چطوری امیر..

با هم دست دادن..

تیرداد چرخید سمتم و گفت:سلام..خوبین؟مبارکاا باشه..خیلی به امیر میاین..بفرمایید خانوما طبقه بالا ان اون ساختمون..

دهنم باز مونده بود..

امیر اخم کرد:باز فکت شل شد تو؟؟رها برو بالا مراسم تموم شد زنگ میزنم بیا بریم..

اروم به تیرداد گفتم:سلام ..مچکرم..

فکر میکردم امیر اشاره میکنه به نسبتمون اما اخمای جدی و تو همش معلوم بود که هنوز منتظره برم تو ساختمون روبه رومون..

طبقه بالا..

با گفتن یه با اجازه اروم و زیر لبی راه افتادم سمت ساختمون..

وارد واحد طبقه بالا شدم..

مراسم روضه شروع شده بود..

اروم یه گوشه نشستم و بعد از چند سال بوی محرم و نفس کشیدم...

*

انقدر گریه کرده بودم که پلکام میسوخت..ریملم پاک شده بود و پف کردن بینیم رو حس میکردم..

شالم رو مرتب کردم و از در ساختمون بیرون اومدم..

کاملا فراموشم شده بود که شماره امیر رو ندارم اونم شمارمو نداره..

با نگاه دنبالش گشتم که دیدمش..

تو ساختمون بود پایین پله ها طبقه پایین..

چفیه اش رو لول کرده بود و دور کمرش بسته بود..

بی توجه به اطرافش تند تند سبد های پر از غذا رو خم میشد بر میداشت و میداد دست تیرداد که بالا تر از اون ایستاده بود.

تیرداد هم دونه دونه به خانوما غذا میداد..

من اولین نفر بیرون اومدم و اونموقع هنوز امیر و تیرداد اونجا نبودن..

نگاهم ماتشون شده بود..

چقدر صادقانه کار میکردند..

ولی امیر..

امیر کی بود واقعا..؟؟

اون پسر مست بد اخلاقه تخس؟

یا این پسر اروم مهربون و مومن؟؟

@Romankade_shafagh

صداش پیچید تو گوشم..:مرتضی بار شیشه نداری که دست بجنبون پسر...

لبخند رو لبم اومد..امیر فقط امیر بود..

انگاری کلا هیچ اصول خاصی که ازش پیروی کنه وجود نداشت..

نیم ساعتی کارشون طول کشید..

کنار در ایستاده بودم و تو دیدش نبودم..

دیدمش که نشست لبه پله ها و به تیرداد که داشت از بغلش رد میشد گفت:یه نخ سیگار بده..

سیگارشو که روشن کرد یهو با کف دست زد رو پیشونیش..:اخ اخ تیرداد این دختره..ندیدیش بره بیرون؟؟

الان با من بود؟؟من این دخترممم؟؟

کثافت..

رفتم تو و گلوم و صاف کردم..

چرخیدن سمتم..

تیرداد لبخند زد..:عه زن داداش..امیر دنبالتون میگشت..

امیر هم بلند شد..:ببند تیرداد..

دست برد به باز کردن چفیه اش و به من گفت..:خیلی وقته منتظر موندی؟؟

چرا نمیگفت خواهرشم؟؟

لبخند زدم..:یه نیم ساعته..خسته نباشید.

چفیش رو پرت کرد سمتم..

هول شدم گرفتمش..

_بگیر اینو ...اینور اونور نندازیش..من برن یه خدافظی کنم بیام بریم..

رفت داخل ..

بی اراده چفیه اش رو بالا اوردم و بو کردم..

بوی اسفند وگلاب و ادکلنش و ..محرم..یکمم بوی قیمه میداد..

تیرداد پرسید:تازه اشنا شدین؟؟

موندم چی بگم..

گلوم رو صاف کردم و اروووم پرسیدم..:چطور؟؟

_اخه از اطرافیان امیر نبودین..ندیده بودمتون..

دیدم امیر اومد سمتمون..

اخم کردم و طاقتم تموم شد..:امیر نمیخوای نسبتمون رو به اقا تیرداد بگی؟؟

گنگ نگام کرد و اخم کرد..:خودت بگو..!کیه من میشی؟؟

دهنم بسته شد...

من کیه امیر بودم؟؟

خواهر؟؟!

بق کردم..:هیشکیت..

سوالی اخم کرد:چی؟؟

_میگم هیچ نسبتی نداریم..

لبخند زد..:غلط کردی..تیرداد رها بزغاله منه..

ها ها ها ..شروع کرد به خندیدن..

@Romankade_shafagh

تو مسیر برگشت تقریبا ساکت بود..

وارد حیاط شد با ماشین و خاموش کرد..

گلوم رو صاف کردم و گفتم:ممنون..

در و باز کردم که پیاده شم صداش متوقفم کرد..:به نظر من کنجکاویت و رفع کن..

برگشتم..سوالی نگاش کردم..

ابروش و بالا داد...

_بابت مهناز..

اب دهنمو قورت دادم و اروم گفتم:من که دستم به جایی بند نیست..

نگاه تیزش تو چشمام خیره شد..

_از جایی که ول کردی شروع کن..

_از جایی که فهمیدم مرده؟؟

لبخند زد:از کسی که بهت گفت مرده..!

مغزم پر از فکر شد..

نی نیه نگاهم بین چشم هاش در گردش بود..

@Romankade_shafagh

_اخه..!

_اخه نداره..برو استراحت کن..چشمات هم ..با اب سرد بشور قرمز شده از گریه..

با پیاده شدنش از ماشین..من هم پیاده شدم..

بعد از شستن صورتم با اب سرد ..

لباسامو دراوردم و رو تخت دراز کشیدم.

فقط یه اسم تو ذهنم بود..

"مهناز رضایی..!"

****

شب ششم محرم بود و باز هم با امیر هیئت از اومده بودیم..!

از ماشین که پیاده شدم گوشیم زنگ خورد..

با دیدن اسم حامی..آه از نهادم بر اومد..چند باری زنگ زده بود و من تو هیئت بودم و جواب ندادم..

پیاده شدم و جواب دادم..:بله؟

_سلام..رها..!کجایی؟؟

گلوم و صاف کردم..

امیر بی اهمیت از کنارم گذشت..

_سلام..خونم ..الان رسیدم..هیئت بودم..!

با یکم مکث گفت..:هیئت؟؟

راه افتادم سمت خونه..:اره هیئت..

اومدم در و باز کنم صدای حرف متوقفم کرد..

صدای مامان گلی بود..:هلک و هلک هر شب کجا ور میدارید میرید؟؟مردم چی میگن؟؟خوبیت نداره ..

صدای حامی تمرکزم و بهم زد..:چند روزه زیاد نیستی..

اومدم جواب بدم که با حرف امیر حرف تو دهنم موند..

_گلی مامان تهشو بگو..!مشکلت با کجاشه؟؟مردم خیلی شکر خوردن سرشون تو ک.. استغفرالله..تو زندگیه ماست..!

حامی صدام زد..:رها..!

قطع کردم..

مامان گلی صداشو پایین اورد..:ما شمارو خواهر برادر میدونیم..!مردم چی؟مادر خب بزرگ بودی تو..اون رو هم خیلیا میدونن دختر ما نیست..درست نیست..دست میگیرن براتون..

چیزی درون من فرو ریخت..

چیزی که شاید سالها سعی میکردم پشت لایه های درونیه شخصیتم پنهانش کنم..

صدای امیر باعث شد بغض تو گلوم بشینه..:گلی بسه..!بسه..دیگه هیچی نگو..مردم گه خوردن ..وقتی ورداشتین دست یه دختر بچه بی پدر مادر و گرفتین اوردین تو این خونه..یادش دادین بهت مامان بگه..فکر این روزا رو هم میکردین..

قطره اشک چکید روی گونم..صدای ملتمس مامان گلی اومد..:هیییس..هیییس رها بالاست میشنوه..!یه موقع فکر میکنه ما از اوردنش پشیمونیم..!مادر تورو جان من..تورو به همین..همین شبای عزیز قسم میدم..فقط بگو رها مثه خواهرته..!

@Romankade_shafagh

سکوت..

هق هق خشک و خفه ام راه نفسم رو بست..

صدای متعجب امیر به گوشم رسید:بالا؟؟!رها که ..

در ورودی با شدت باز شد..!

وای کشیده و زیر لبی مامان گلی رو شنیدم اما حتی نگاهش هم نکردم..

نگاهم اروم بالا اومد و قبل از خیره شدن به امیر..اشک دیدمو تار کرد..!

بازوم کشیده شد..:بیا تو ببینم..یه فالگوش واستادن تو حسنات کم بود..الحمدالله اینم یاد گرفتی..

فشار انگشت های امیر روی بازوم هم نتونست هق هق ام رو که الان بلند شده بود بند بیاره..

هولم داد سمت پله ها و گفت:بدو بالا ببینم..

چشمم خورد به بقیه که از سر و صدای ما جمع شده بودن ..با عجله ها پله هارو بالا رفتم..

صدای امیر که بلند حرف میزد اومد:برگشته بودم مثه ادم زندگی کنم هی چسبوندین به ناف من داداش داداش..من با رها مشکلی ندارم..اون دختر خوبیه..ولی خواهر من نیست..نیست مگر این که از یه پدر مادر میبودیم..

صداش ضعیف تر میشد..اخرین جمله ایی که شنیدم این بود..:این دفعه بار اول و اخر بود که این حرفا تو این خونه زده شد..!

در اتاقم رو کوبیدم روی هم و تا اومدم برم سمت تخت در باز شد..

امیر اومد تو..موبایلم داعم تو دستم زنگ میخورد..!

در رو کوبوند به هم و داد زد..:احمق..!

احمق..به درد نخور..

با هر دادش هق هق گریه ام بلند تر میشد..

عصبی ادامه داد:حقته..!حقته هر چی که بارت میکنن..ادم ضعیف باید تو سری بخوره..!

الان برا چی گریه میکنی؟...ها؟

مگه تو مقصری؟؟

بچشون نیستی؟؟خب به درک ..

مگه تو خواستی؟؟اونا اوردنت..!اونا..

مگه مجبورشون کرده بودی؟؟اونا تورو اوردن..

واسه چی میزاری به سازشون برقصوننت..

بزرگت کردن؟دستشون درد نکنه..!

اما این حق توعه که خوش بگذرونی..بگردی ..با هرکسی..

این حق توعه بری دنبال گذشتت..بری ببینی پدرت کی بوده..مادرت کی بوده..!

حق داری فک کنی حروم زاده ایی یا نه..!

چرا میزاری منت سرت بزارن؟؟

با یه جمله که مگه کم گذاشتیم برات لالت کنن؟؟

من اصن از تو خوشم نمیاد..یعنی یه سر سوزنم برام اهمیت نداری..فقط متنفرم ببینم کسی تو سری میخوره و لال مونی میگیره..

اونایی که محکومشون کردم پدر مادرم هستن..اما حق توعه رها!!

اشکم خشک شده بود..

به بالا پایین رفتن سینه اش از نفسای تندش نگاه کردم..

به اخمای تو همش..!

چشمای بُراقش..ای..همون امیر ریلکس و بیخیاله؟؟

لعنتی چندتا شخصیت داری؟؟

اب دهنمو قورت دادم..حالتم به شدت سر خورده بود..حرفاش بی رحمانه مثل پتک به سرم فرود اومدن..

اروم لب باز کردم تا حرفی بزنم که در اتاق باز شد..!

با تعجب به اقا بزرگ که تکیه زده بود به عصای چوبی خیلی شیکش که دستش یه سر مار بود و لباسای مرتب بیرون از خونه نگاه کردم..!

امیر هم چرخید و نگاش کرد..!

اقا بزرگ عصا زد و چند قدم جلو اومد..با اخم به امیر گفت..:پسر اون صندلی رو برا من بیار..!

امیر هم بی حرف صندلی میز توالتم رو گذاشت نزدیک اقا بزرگ..

روش نشست و هر دومون رو با نگاه برانداز کرد..:گرد و خاکتون تموم شد؟؟!

شرمنده سر پایین انداختم..

صداش اومد:تو بچه..گلی هر چی باشه مادرته..محمد رضا هم برات پدری کرده..همه چیز به خون توی رگ نیست..!یه سگ خونه بیاری دست نوازش به سرش بکشی برات دم تکون میده..!محبت که دیدی تو این خونه..غذای گرم خوردی..لباس خوب پوشیدی..سایه بالای سر داشتی..غیر از اینه؟؟

شرمنده گفتم:نه اقا بزرگ..

امیرغرید..:دلیل نمیشه واسشون منت سرش بزارن..

@Romankade_shafagh

اقا بزرگ اخم کرد:کسی بیجا میکنه منت بزاره ..تو ام بار اخرت باشه با بزرگ ترت تندی میکنی..من هنوز زندم..سایم بالا سرتون هست..

امیر اخم کرد..:اقا بزرگ چرا نمیزارید بره دنبال حقیقت؟؟

_چون راه درست و نمیره..غیرتت قبول میکنه خواهرت بره جلوی صد تا چشم هیز و گرسنه پایین شهر و اونام جای کمک بهش فقط چشم چرونیش کنن؟؟راه درست و بره ما هم همراهشیم..

مشت امیر فشرده شد..:رها خواهر من نیست..منم بی غیرت نیستم..!قطعا از رها بی خبر تر هم منم..وگرنه تا الان هزار بار همه چیز رو بهش میگفتم..!شما که بزرگترید و سایه سر..!بسم الله روشنش کنید و راه درست و بهش نشون بدین..!

نگاهم بینشون دو دو میزد..!خدای من چقدر شباهت..انگار جوونیای اقا بزرگ مقابلش ایستاده بود و باهاش بحث میکرد..

حتی نوع تکون دادن دست هاشون هم مثل هم بود..!

اقا بزرگ بلند شد و یا علی گفت..عصا زد سمت در و گفت: من دارم برمیگردم خونه باغ..با مادر بزرگتون..رها هم کافیه به قلبش رجوع کنه و بفهمه راه درست کجاست..در اونجا به روی هر دوتون بازه..قطعا بعد ها به سر پناه احتیاج پیدا میکنید..!

مارو توی بهت رها کرد و رفت..

خدای من..

به در اتاق که پشت سرش اروم تاب میخورد خیره شدم ..که باز موبایلم تو دستم زنگ خورد..

امیر بر خلاف انتظارم رو تختم ولو شد و بیخیال موبایلش رو دراورد..

مجبور بودم جواب حامی رو بدم..

گوشی رو کنار گوشم گذاشتم..:بله؟

_رهاا..نصف عمر شدم..کجایی؟؟گریه کردی باز؟

لبمو به دندون گرفتم:خوبم..!کار پیش اومد..

_به خاطر خدا رها من نگرانتم..بیام دم خونتون چند مین ببینمت؟

_گفتم که خوبم..!

امیر خم شد و لپ تاپم رو برداشت..!

_خوبی؟؟کجات خوبه؟؟صدات داره داد میزنه غمگینی..!رها رهاا من دوستت دارم ..دارم دیوونه میشم ..میفهمی من دارم پس میوفتم بعد تو خیلی ریلکس میگی خوبی؟؟

عصبی بودم از فضولیه امیر تو لپ تاپم..:اه..بسه دیگه..!خب چیکار کنم؟؟خوبم این صد بار..یکم خونه بحثم شده با مامانم اینا..روانی..یه ذره درک نداری..اصلا حوصله ندارم..فردا حرف میزنیم..!

تق..قطع کردم..!

امیر با چشمای خندون و یه ابروی بالا رفته نگام میکرد..

بهش پریدم..:ها ..چیه؟؟

قهقهش بلند شد:همچین تو سری خورم نیستیا ..بزغاله..

اروووم اروووم رو لبام خنده نشست..لبه تخت نشستم و به خنده امیر منم خندیدم....

نفس عمیق کشیدمو به چهرش که حالا فقط یه لبخند روش بود نگاه کردم..

چشمک زد و گفت:میبینم که فیلم باز هم هستی..!

دسکتاپ لپ تاپم پر از پوشه های مختلف فیلم بود..

سریال های زیادی که خیلی هاشون رو دیده بودم..

لبخند زدم..:بیکار که باشی مجبوری سرتو گرم این کارا کنی..!

_جاش ورزش کن..شیکمت داره میوفته رو کشکک زانوت..

چشمام اندازه گردو زد بیرون..:من؟؟

ادامو دراورد و دهنشو کج کرد..:من؟؟!

با صدای خودش ادامه داد:نه من..!دختر باید اندامش رو فرم باشه..

_من فقط یکم تپلم..شکم ندارم..!

بدجنس خندید..:هوووم..عضله نیستی ولی..حال ورزش داری میتونم برات تمرین بنویسم..از وسایل اتاق منم میتونی واسه ورزش استفاده کنی..!

چشمام درخشید..:واقعا؟؟

_اره..

با ذوق گفتم:خب اندامم چطوری رو فرم میشه؟؟چه ورزشایی کنم؟؟

بدجنس خندید..:باید بدون لباس ببینم نظر بدم..!

بعدم با دیدن قیافه وا رفته من هار هار زد زیر خنده..!

لبخند زدم:دیوونه..!

خودشو رو تختم کنار کشید و لپ تاپ و رو پاش جا به جا کرد..:بیا دراز بکش فعلا یه فیلم ببینیم ..فردا برات تمرین مینویسم..

بلند شدم و رفتم سمت کمدم..:یه فیلم سینمایی تازه دانلود کردم اونو بزار ببینیم..من یه لباس راحت بپوشم بیام..

_اسمش؟؟

شلوار بلند و راحت خوابمو دراوردم از کمد و گفتم: Perfume the story of a murderer

)عطر: قصه یک آدمکش)

سرش رفت تو لپ تاپ و منم یه بلیز استین بلند جذب برداشتم رفتم تو سرویس هم دست و صورتمو شستم و هم لباسامو عوض کردم..

موهامو باز کردمو یه شونه سر سری زدم رفتم بیرون..لباسای بیرونمو انداختم رو لبه صندلی و با فاصله ازش رو تخت نشستم و به تاجش تکیه دادم..

نگاش چرخید روم ..حالا که کنارش لم داده بودم سرم تا سر شونش میرسید..

فیلمو پلی کرد و نفس عمیق کشید..

از کشو پا تختی پاکت تخمه ای که داشتمو دراوردم و یه کاغذ هم گذاشتم رو پام واسه پوستاش..

فیلم طولانی بود بیشتر از دو ساعت..

کاملا محوش شده بودیم..

گاهی چندتا تخمه میخوردیم..

وقتی پسر توی فیلم اونجوری مست بوی تن دختره شد..بی اراده نفس عمیق کشیدم..

صدای نفس عمیق کشیدن امیر هم میومد..

بینیم پر شد از بوی ضعیف شکلات و یه بوی گرم..متناقض با سردی ادکلنش و بوی محرم..ترکیب ناب و فوق العاده ای بود..

اروم گفت..:بوی بچه میدی..!

سرم چرخید سمتش و نگاهش کردم...

عمیق نفس کشید و لبخند زد..:بوی بچه و سیب ترش ..!

لبخند زدم باز به فیلم دقت کردم..

حس کردم که بهم نزدیک تر شد..

اما عکس العملی نشون ندادم..!

@Romankade_shafagh

اواخر فیلم ..

نفسای گرمش مینشست روی گردنم..

حس میکردم سرش خیلی نزدیک شده بهم..

نفسم حبس شد..

بی اراده یاد بوسه هامون با حامی افتادم..

اخ..برخورد امشبم باهاش خیلی بد بود..

حس اون بوسه ها تو ذهنم تکرار میشد و لبام گزگز میکرد..

مدام تو ذهنم تصور میکردم که اگر سرمو برگردونم و یکم به عقب مایل کنم کافیه تا لبام روی لبای خوش فرم و گوشتیه امیر بشینه..

دستم فرو بره تو موهای تقریبا کوتاهش و..

این تخت میتونست..شاهد چه چیز های دیگه ایی باشه..!

با دیدن تیتراژ فیلم که داشت میرفت..

تپش قلبم تند و کوبنده شد ..لپ تاپ رو بستم ..

نفس های کشدار امیر تحریک کننده تر شده بود..

هیچی نمیگفت..حرکتی نمیکرد..اما..حس میکردم اونم منتظره..!

خیلی اروم خم شدم لپ تاپ و کنار تخت گذاشتم و با احساس و اروم چرخیدم سمتش ..

تقریبا وا رفتم..!

حس ضایگی کل وجودمو گرفت..خیره به سر شل شده روی گردن امیر و چشمای بسته و غرق خوابش..

فقط خوابش برده بود و سرش خم شده بود سمتم..

واسه یه لحظه از فکرایی که کردم خجالت کشیدم..واقعا چقد بی شرمم..امیر برادر منه و من اونجوری به بوسیدنش فکر کردم..!

اب دهنمو قورت دادم و درمونده نگاهش کردم..

واقعا خوابش برده بود..

اروم پایین اومدم از تخت و ایستادم ..دلم نیومد بیدارش کنم..

به خاطر خواب بدنش نرم شده بود و میشد راحت حرکتش داد...

یکم رو تخت جا به جاش کردم و بالش رو زیر سرش مرتب کردم..

پتوم رو از پایین تخت بالا کشیدم روش و خم شدم تا مرتبش کنم ..

حال خواب و بیدار پیدا کرد..

دستش بالا اومد و مچم رو گرفت..خواب الود اروم پلک زد و با صدای دورگه گفت..:جورابامم درار..

در مقابل دهن باز مونده و نگاه حیرت زدم غلت زد و دمر خوابید..دستش رو هم فرو کرد زیر بالشت..!

نفس عمیق کشیدمو کمرمو صاف کردم..

رفتم پایین تخت و پتو رو بالا زدم..

جورابای تمیز و سفیدش رو اروم از پاش بیرون کشیدم و پتو رو روش انداختم..

جوراب و گذاشتم رو گوشه تخت و از در سرویس رفتم تو اتاقش..

منم مست خواب بودم..

ولو شدم رو تختش و پلکام رو هم افتاد...!

با صدای اب از خواب پا شدم...

تو جام چرخیدم..

دماغمو خاروندم و به زور یه چشممو وا کردم..

محیط نا اشنا بود برام..

خمیازه کشیدم و بدنمو کش و قوص دادم..

صدای ترق ترق استخونا و مهره های کمرم واسم لذت بخش بود..

صدای اب از سرویس میومد و تو اتاق امیر بودم..

باز خمیازه کشیدم و بلند شدم..

پشتم به در سرویس بود و دنبال ساعت میگشتم که صدای اب قطع شد..

بلند شدم سرپا لباسمو مرتب کردم و اومدم بچرخم برم بیرون که در سرویس تق ..باز شد..!

بی اراده سرم چرخید اون سمت که دیدم امیر لخت واستاده بین چهار چوب در و یه حوله سفید و کوتاه دور کمرشه..!یه حوله سرم رو شونه چپش انداخته بود و تاتوش رو پوشونده بود..!

هول شدم رومو برگردوندم و گفتم..:وای خاک به سرم..!

و تو لحظه اخر چشمم خورد به مارک حوله و ..!

سرم به سرعت چرخید باز سمتش..درحالی که داشتم از عصبانیت سکته میکردم با انگشت اشاره دست راستم به بین پاهاش اشاره کردم و گفتم:ایی..این مال منه...!

چشماش گرد شد و به پایین نگاه کرد..:این؟؟نه..

پامو کوبوندم زمین..:دروغ میگی ..مال منه..مال من...!میکشمت..من عاشق اونم بهم بدش..اه کثیفش کردی..!

_نکردم..

متعجب نگام کرد:بخدا الان حموم بودم تمیزه..

_زود درش بیار بهم بدش..!

_عه..در نمیاد که..!اصلا مال خودمه چی میگی تووو..به همه جای ادم کار داریی..!

ماتم برد..دستمو انداختمو گفتم:چی؟!

اومد تو و در سرویس و بست..:چی؟؟من باید از تو بپرسم..

وا رفتم..:یعنی چی اخه مال خودمه بهم بدش..

اخم کرد:رها یعنی چی؟؟برو اتاقت..تا الانم فکر میکردم شوخی میکنی هیچی نگفتم..من لباس تنم نیست..برو میپوشم میام راجب این رفتارت کاملا جدی حرف میزنیم..

صورتم اویزون شد..:پووووف..مسخره..!امیر تورو خدا کثیفش نکنیاااا..من نرمیه اونو خیلی دوست دارم دیگه مثلش پیدا نمیشه..!

بُراق شد تو صورتم..:دِ خجالت بکش..بدو اتاقت ببینم..!

پامو کوبوندم زمین و گفتم:اه..

از کنارش رد شدم و رفتم تو اتاق خودم از همون در سرویس.

تختم سر سری مرتب شده بود..

لباسامو با یه شلوار جین و تیشرت مشکی ساده عوض کردم و رفتم دست و صورتمو شستم..

اومدم نشستم پشت میز و یکم ارایش کردم..!

تصمیم داشتم برم به حامی یه سر بزنم و بابت دیشب عذر بخوام..البته بعد گرفتن حولم از امیر..

پسر کثیفی نبود..حولم رو تمیز میشستم باز دلم میومد که استفادش کنم..!

موهام رو هم شونه کردم و با کلیپس بستمش..

مانتوم رو هم تنم کردم و شال و سوئیت شرتمم برداشتم که قبل رفتن بپوشم..

کوله پشتیم و هم انداختم رو شونم و از اتاق رفتم بیرون..

دم اتاق امیر وایستادم و در زدم..

صداش اومد:بله؟؟

درو باز کردم و اروم رفتم تو..

لبه تخت نشسته بود اونم لباس بیرون تنش بود و چهرش گرفته بود..

اروم گفتم:اگه کارت باهاش تموم شد میشه بهم بدیش؟؟

عصبی شد..

سعی کرد خودشو اروم کنه..

به کنارش اشاره کرد و گفت:بیا بشین..!

رفتم نشستم کنارش..!

کلافه تو چشمام نگاه کرد و گفت:رها چیزی مصرف کردی؟؟دیشب من خوابیدم دیگه؟؟بعدش چی شد؟؟

چشمام گرد شد:وا..این سوالا چیه؟چه ربطی داره من وسیلمو میخوام..!

حالا انگاری نوبت اون بود که وا بره:وسیلت؟؟

_اره..حولم رو..

باز متعجب گفت:حوله؟؟

چشمام اندازه گردو زد بیرون:پس تو فک کردی چیو میگم..؟؟؟

_اخ..اخه به دستت اشاره..

حرفش نصفه گذاشت و به صورتش دست کشید..!

تازه منظورش رو فهمیدم..

دستم رو دهنم قرار گرفت و بی اراده گفتم ..:واااای..!

گلوش روصاف کرد و سعی کرد عادی باشه.

چرخید سمتم و خندید..:ای خداا..بیا این مگه حوله توعه؟تو قفسه بود..حتما اشتباه برداشتم..

حولمو از بغلش رو تخت برداشت و داد دستم ..

زیر لب تشکر کردم..خجالت کشیده بودم..اروم از اتاق بیرون اومدم و بعد گذاشتن حوله تو اتاق تند تند از پله ها سرازیر شدم و از خونه بی خبر زدم بیرون..

قهر بودم دیگه..بعد مدت ها مطیع بودن یکم طغیان به جایی برنمیخورد که..میخورد؟؟

با این حساب درم پشت سرم محکم کوبوندم..!

از نبودن اون ماشین گنده و سیاه و قدیمی اقا بزرگ که واقعا عاشقش بود و اونطور که میگفت مال زمان جوونیاشه..یه ایمپالای مشکی براااق با صندلی های راحت و چرم..متوجه شدم که به حرفش عمل کرده و همون دیشب رفته..!

با قدمای اروم به خیابون اصلی رسیدم و یه تاکسی گرفتم..

جلو خونه حامی که ایستادم ..هیچ ایده ای برای رو به رو شدن با هاش نداشتم..

اروم زنگ رو فشردم..یخورده بعد بدون هیچ حرفی در باز شد..

خودمو به اسانسور رسوندمو و دکمه طبقه ۴ رو فشردم..

در اسانسور رو که باز کردم حامی خواب الود دم در ایستاده بود و چشمشو میمالید..

اولین بار بود که با شلوارک میدیمش..

یه شلوارک خاکی تا وسط ساق پاش و یه تیشرت صورتی کم رنگ..

اروم جلو رفتم و گفتم:سلام..!

دست از مالیدن چشمش برداشت و گلوش رو صاف کرد..:سلام..بیا تو..!

یه قدم عقب کشید ..رفتم تو خونه و کفشمو دراوردم..صندل راحتی که واسه من گرفته بود از رو جا کفشی برداشتم و پام کردم..

خمیازه کشید و گفت:انتظار تورو نداشتم..فک کردم حامده..

چیزی شده؟؟

هین گفتن این جملات پشت به من داشت میرفت تو اشپز خونه..

کیفمو با سوئیت شرتم انداختم رو دسته مبل و رفتم سمتش و بازوش و گرفت...

_حامی..!

متوقف شد و بدنش مایل شد به سمت من..

سرم پایین افتاد..:ببخشید ..!دی..دیشب شرایطم افتضاح بود..خیلی بد صحبت کردم..واقعا عصبی بودم..

نگاهش تو صورتم چرخید..دلخور بود کاملا معلوم بود..

سعی کردم از لطافت دخترونم استفاده کنم تا دلشو به دست بیارم..!

@Romankade_shafagh

فاصلمون رو کم کردم و تو بغلش فروو رفتم..

دستامو دورش حلقه کردم و مظلوم گفتم..:ببخشید دیگه..

دست های اونم دورم حلقه شد و اروم روی سرم رو بوسید..

یکم از خودش فاصلم داد و گفت..:صبونه الان اماده میکنم..

هنوز کسل بودم..گفتم:پس من برم رو تختت یکم دراز بکشم..

سر تکون داد و اروووم پیشونیم رو بوسید..

از هم جدا شدیم اون رفت تو اشپزخونه و من تو اتاق خوابش..

مانتو و شالمو دراوردم تاپ تنمو مرتب کردم و شلوار جذب پامو از کمر گرفتمو کشیدم بالا..

بعد زیر پتوی نا مرتب حامی فروو رفتمو چشمام رو بستم..

فکرم به همه جا میرفت..

خواب و بیدار بودم..پشتم سمت در اتاق بود..

حس کردم تخت تکون خورد..صدای اروم حامی اومد..:رها بیداری؟؟

حال جواب دادن نداشتم..خواستم یکم خودمو براش لوس کنم..

@Romankade_shafagh

تخت بازم تکون خورد..

تو اغوش حامی فروو رفتم..

دستش دورم حلقه شد و سر شونم رو اروووم بوسید..:قربونت برم من ..خسته بودی..چه زود خوابت برد..

چشمامو باز نکردم..

دستش اروووم روی شکمم حرکت کرد..

نفسام اروووم و کشدار شده بود..

داغی لباش رو روی گردنم حس کردم..

اروم چشمام باز شد...

خمار پلک زدم..!

باز سر شونمو بوسید..:بیدار شدی قربونت؟؟

تو بغلش چرخیدم و طاق باز شدم...

سرش رو به ارنجش تکیه داده بود و با لبخند نگام میکرد..

سرش رو خم کرد و اروم روی لبمو بوسید..:عشق بکر و ناب خودمیی..!

لبخندم عمیق شد:اشتی؟

سرش فرو رفت زیر گردنم و دست راستش رو سینم نشست..:قهر نبودم..!

فقط اروم میبوسیدم و خیلی ملایم سینم رو بین دستش فشار میداد..

با نفسای پر از حسم سینم بالا پایین میرفت..

اروم و ملایم بدنش رو کامل کشید رو بدنم و دستاش رو ستون بدنش کرد..

حس عجیبی داشتم..انگاری دلم نمیخواست بیشتر پیش بره و دلم میخواست بیشتر پیش بره...امم

میفهمین منظورم چیه دیگه..؟

لبمو به دندون گرفتم که پر از شهوت نگام کرد..

برای اولین بار این نگاه رو از حامی میدیدم..

دیگه نمیگفت دوستم داره..

قربون صدم نمیرفت..

صداش میلرزید یکم..:میتونم؟؟میتونم بیشتر بهت نزدیک شم..

اروم گفتم..:کافیه حامی..!

سرشو پایین برد کنار گوشم و گفت :شششش کاریت ندارم..دوست نداری این حسای ناب تو تنت اوج بگیرن؟؟اذیتت نمیکنم..

_نه حامی..کافیه دیگه..نگاهت فرق کرده بهم..

لبای مرطوبش با ارامش نشست رو لبام کمی از روم کنار رفت..

با عقب کشیدنش خیالم راحت شد..توی بوسه داغش همراهیش کردم..مچ هر دوتا دستمو گرفت و بالای سرم نگه داشت..با دست دیگش اروم روی شکمم رو نوازش میکرد..

صدای بوسه هامون تو اتاق پیچیده بود..

دستش به سمت کمر شلوارم رفت و...

#وانشات

دستش به سمت کمر شلوارم رفت و بوسه هاش رو شدید تر کرد..

از بین بازی لب هامون اه کشیده ایی از گلوم خارج شد..

انگشتاش از کش کمر شلوارم رد شد و زیر لباس زیرم رفت..

بی اراده به کمرم قوص دادم و از تخت فاصله گرفتم..

دستش به بین پاهام رسید..

از تماس دستش اهم درومد..

تازه متوجه خیسی بین پاهام شدم..

دستامو ول نمیکرد..

خیلی اروووم با انگشت کشیده وسطش میکشید روی خط بین پاهام..

هووووم..!

از لبام فاصله گرفت و تو چشمای خمارم نگاه کرد..

_توهم میخوای که..چرا میگی نه؟

حس کردم بغض تو گلوم میشینه..درواقع عمیقا نمیخواستم ..اینا واکنش های طبیعیه بدنم بود..

حرکت دستش بین پام نظم گرفته بود...

_رها کن خودتو عزیزم..بزار هر دومون لذت ببریم..

بغ کردم:نمیخوام حامی..!ولم کن..

سرشو پایین اورد..:یکم..فقط یکم.. کاریت ندارم ..من کاریت ندارم..

زبونش روی گردنم بازی میکرد..

نفسام تند شده بود..

حرکت دستش بین پاهام دیوانه کننده بود..

کمرم قوص میگرفت از روی تخت و به خودم میپیچیدم..

@Romankade_shafagh

حالا بین نفس نفسام اه اه میکردم..دست خودم نبود..واقعا دست خودم نبود..

چند ثانیه طلایی بود ..حامی دستمو ول کرد سینمو از یقه تاپم بیرون اورد و زبونش رو روی سینم کشید..

حالا دستام ازاد بود اما جای پس زدنه حامی داشتم همراهیش میکردم..

حس میکردم بین پاهام پف کرده و داااغ شده..روی تنم نم عرق نشسته بود..

قلبم توی گلوم میزد..

بازی زبون داغش روی نوک صورتیه سینم دیوونه کننده بود..

انگشتام چنگ شد توی موهاش..

میخواستم سرش رو عقب بکشم اما همون لحظه یه حس خیلیی خیلیی ناب تو تموم تنم پیچید و سست شدم..

صدای حامی تو گوشم پیچید:جونم...جوننممم..اره..دوستش داشتی..؟هووومم..

بدنم سست و بی حال شده بود..

حامی موهامو کنار زد و گفت..:حالا نوبت توعه..!چجوری جبران میکنی؟؟دستش رو از لباسم بیرون کشید...

به ابروهام چین انداختم..

_من چیزی رو نخواستم که حالا لازم باشه جبرانش کنم..!

بلند شدم و نشستم..

نا باور صدا زد..:رهاااا...!

***

حامی پایین مبل جلو پام زانو زد ..:بخدا نمیخواستم اذیتت کنم..

با عصبانیت موهامو باز کردم و از اول بستم..:بهت گفتم کافیه حامی...!

مظلوم شد..:رها..رها من ..به جون حامد به جون شراره فکر کردم ناز و ادای دخترونست..اخه تو..تو یعنی حالتت ناراضی نبود..!

از حرفش انگاری فندک زیرم گرفتن..

درحال انفجار بودم..

از جا پریدم و با انگشت تهدید بهش اشاره کردم..:تو بیجا کردی..ببخشید که نمیتونستم جلوی واکنش های طبیعیه بدنمو نصبت به اون همه تحریک بگیرم..انگاری خیلی غرق فیلم و رمانی..تحریک جنسی تحریکه..چه من ناراضی باشم چه راضی..بدن واکنشی که واسش برنامه ریزی شده رو نشون میده..

بلند شد سرپا..شرمنده گفت:ببخشید..ببخشید..وای رها من یه حیوونم...

بیا..بیا فراموشش کنیم..اصلا انگاری امروز نبوده..!هوم؟؟

نفسمو بیرون دادم و نگاهش کردم..

مظلوم کرد خودشو..:لطفا رهاا..!جان حامی..!

اب دهنمو قورت دادم و گفتم..:باشه فراموشش کنیم..کاملا..فراموشش کنیم..

جلو اومد و منو کشید تو بغلش..

برعکس همیشه که فقط تو حریم اغوشش میگرفت منو ..اینبار از سر شوق بین بازوهاش فشردم..

_عاشقتم..عاشقتم رها خیلی ماهی..خیلی خوبی..

خندم گرفت..

_دیوونه..!

ازم جدا شد..چشماش میدرخشید..

خدای من حامی واقعا عاشق من بود..؟!

_ناهار بریم بیرون؟؟بریم همون سفره خونه هه..قلیونم بگیریم..هوم؟!

لبخند زدم..:بریم..!

روزم رو با حامی گذروندم اما فکرم تماما معطوف شب گذشته بود..

@Romankade_shafagh

حرف های اقا بزرگ حرفای امیر..

سکوت بابا..

و..

و از همه بدتر..حرفای مامان گلی که با هر بار یاد اوریش دلم ریش میشد..

اروم اروم داشتم مصمم میشدم تا یه ردی از گذشتم پیدا کنم..

به قول امیر..!

این حقه من بود..!

✗یک ماه بعد..!✗

بارون روی شیشه های ماشین فرود میومد...!

با بی حالی برای حامی تایپ کردم:سرم درد میکنه ...فردا حرف میزنیم..!

بدون منتظر موندن واسه جوابش افلاین شدم..

صدای امیر سکوت بینمون رو شکست..:خسته شدی؟؟

غمگین گفتم..:خیلی..!

از دوییدن و نرسیدن..!

از خواستن و نتونستن!

از گشتن و پیدا نکردن ..!

از پرسیدن و جواب نگرفتن..!

@Romankade_shafagh

از رنج بردن و گنج میسر نشدن..!

خستم امیر..!

صدای فندکش توی ماشین پیچید..

خیره به رو به رو..!

دویدن مردم زیر بارون پاییزی ابان ماه..!

دود سیگار لیمو نعناش پیچید تو ماشین..!

_همش ۳ هفتس که دنبال جوابی..!

خیلی ها تموم عمرشون میدوان دنبال یه جواب و سر اخر به بن بست میخورن..!

نالیدم ..:من اسطوره نیستم امیر..!من ضعیفم..!من قهرمان قصه نیستم..!من فقط رها ام..!فقط رها..!

_همه از اول قهرمان نبودن..

پوزخند زدم..:شعار..!

شونه بالا انداخت و سیگارش رو از پنجره بیرون انداخت..!

سوز لذت بخش پاییزی صورتمو نوازش کرد..

استارت زد و راه افتاد..:اوکی..!ازم خواستی اینجا هم بیارمت ..اوردم..ولی دیدی که بهشت زهرا هم جوابی برای سوالات نداشت..

شاید حق با اقا بزرگه..!راه درست و پیدا نکردی..!

سرمو به شیشه تکیه دادم..!

لعنت به همشون..!

لعنت به مادری که منو ول کرد..!

پدرم هم همینطور..!

همشون..!همشون..

نفس عمیق کشیدم ..بازدمم مثل اه از بین لبام خارج شد..

خنده امیر بلند شد..:چه آهی میکشه..خببب حالاااا بچت که بی شام نمونده..

لبخند رو لبم نشست..

_دیوونه..!

خندید..

_بیخیالی طی کن..!ریلکس باش..

جلو خونه پارک کرد.

_تو برو بالا من کار دارم..شب نیام احتمالا به گلی بگو..!

بی حوصله گفتم..:نمیگم با هم بودیم..خودت زنگ بزن..خدافظ

ابروش بالا رفت..:اوکی..!بدو برو ..خدافظ.!

با قدمای اروم رفتم تو خونه..

خونه بازم ساکت بود.

میدونستم مامان گلی تو اشپزخونست

حال و حوصله نداشتم..رفتم طبقه بالا..

خودم و انداختم رو تخت..

یک ماه بود که دنبال مهناز بودم..یه خبر ازش..!

@Romankade_shafagh

یه مزار..یه اشنا..

هیچی..! هیچی نبود..ـ

هیچکس هم ..هیچ کمکی نمیکرد..!

امروز واسه اولین بار..امیر کمکم کرد و تا بهشت زهرا منو رسوند..

اونجا هم هیچ مهناز رضایی ثبت نشده بود..

حالم..حال خوبی نبود..!

رابطم با حامی و بچه ها خیلی کم شده بود..!

***

غمگین بودم.

جلوی خونه ای ایستاده بودم که حدود دوماه پیش..پررنگ ترین سرنخم از مهناز بود..

نفسمو بیرون دادم که بخار شد توی هوای سرد..!

اروم دستم و بالا بردم که در بزنم..

زنگ گوشیم متوقفم ام کرد..

دستمو پایین اوردم و گوشیمو دراوردم از جیبم و با دیدن اسم سمانه ابرو بالا انداختم..

جواب دادم..:بله؟؟

_سلام رها جان خوبی؟

گلوم رو صاف کردم..:سلام..فدات سما..تو خوبی؟؟جانم؟

_خوبم..امم..میگم که..مم..کجایی رها جان؟؟

ابرو هام باز بالا پرید..:بیرونم..چطور؟

_اممم..اها ..همینطوری..!کی میای چند وقته اصلا ندیدمت درست حسابی..

تعجب صورتمو پر کرده بود..:میام حالا..!

_نزدیک خونه ایی دیگه؟؟

داشت زیر زبونمو میکشید؟؟

تصمیم گرفتم دروغ بگم..:اره..زیاد دور نیستم..یکم حال و هوام گرفته بود اومدم بگردم ..میام خونه یکم دیگه..!

_با..باشه عزیزم..!مراقب خودت باش..فعلا..

متعجب گفتم:باشه..خدافظ..!

نفسم رو باز بیرون دادم و قطع کردم..خدا رحم کنه..!تقریبا حدس میزدم کار مامان گلی باشه که میخواسته سر از کارم دراره..

حس موزی گوشه ذهنم هی میگفت..نگران گل پسرشه..!

مصمم تر از قبل..

دستمو بالا اوردم و به در زدم..

صدای لخ لخ دمپایی و صدای زمخت زن اومد..:کیه؟؟

صدامو بلند کردم:یه لحظه میاین خانوم؟؟

یکم بعد در باز شد..

همون زنه بود..با یکم فشار به ذهنم اسمش رو به یاد اوردم..صدیقه خانم..

با دیدن من جلو در جا خورد..

پس شناخته بود..

اخماش رو تو هم کشید..:فرمایش؟؟

یه ژاکت تقریبا نو تنش بود..

چادر رنگ و رو رفتش دور کمرش بود و یه روسری مشکی کوچیک موهاش رو پوشونده بود..

اب دهنم و قورت دادم و گفتم..:سلام..!

_علیک..کاری داری

_را..راجب مهناز رضایی..

اخماش غلیظ شد..:ملتفت نیستیا مَناز مرده..ریق رحمت و سر کشیده..

تنم از سوز سرما لرزید..لعنتی..پاییز هم انقدر سررد..!

_متوجهم که مهناز فوت شده ..فقط میخوام بدونم کجا دفن شده..

غرید..:منو سننه؟؟

ملتمس شدم..:شما گفتین فوت شده خب کجا دفن شده..!

عصبی شد..:قبرستون..من چمیدونم مادرِ مادر مرده تو کدوم گورستونی چال شده..!

اومد در و ببنده که برای یه لحظه با فکر به جملش چشمام گرد شد..

با دست ضرب در و گرفتم و گفتم..:مادر؟؟

من که نسبتمو با مهناز نگفتم..از کجا میدونین مادرمه؟

زن برای یه لحظه ماتش برد..

هول شد و درو بیشتر فشار داد..

زورم بهش نمیرسید و در و بست..

نم بارون که رو تنم نشست..دیدم دیگه جای ایستادن نیست..

با یه ذهن صدکیلویی خودمو کشوندم خیابون اصلی و به جای خونه ادرس حامی رو دادم..

اون زن یه چیزی میدونست...

کاش یه عکس از مهناز داشتم..

صدیقه خانوم..نکنه..!

نکنه اون..مهنازه..!

فکررر نکنم مهناز اونقدام سن و سال دار نیست..

اگه..اگه شکسته شده باشه ..

وای خداااا..خداا سرمممم...!

به خونه حامی که رسیدم..

بی حرف کرایه دادم و بعد از زدن زنگ در ..رفتم بالا..

دم واحد وایستاده بود..

ناخوداگاه بغلش کردم...

دستاشو دورم حلقه کرد و متعجب گفت ..:رها..

_هیچی نگو حامی..

_باشه عشقم..هیشش..!اروم باش..بغلت کنم ببرم تو اتاق؟؟

فاصله گرفتم و دماغمو بالا کشیدم ..:خودم میام..

تو سکوت کنار رفت تا برم تو..

در و بست و دنبالم اومد..

@Romankade_shafagh

اروم کنار گوشم پچ پچ کرد..:کسری اینجاست..حالش خوب نبود..رو اون کاناپه که پشتش به دره دراز کشید..فک کنم خوابه..بریم تو اتاقم..

به حرفش سر تکون دادم و همراهش رفتم تو اتاق..

بافت و شالمو دراوردم و رو تختش دراز کشیدم..

طبق معمول اون روز یادم اومد و اون حس جادویی که تجربه کرده بودم با حامی...روی همین تخت..

اب دهنمو قورت دادم و توی خودم مچاله شدم..پتو رو کشید روم و گفت:بغلت کنم؟؟کاریت ندارم..!

چشمام از اشک سوخت..بینیمو بالا کشیدم باز و با سر تکون دادن گفتم اره..

اروم کنارم دراز کشید و منو تو بغلش گرفت..

اروم نوازشم میکرد..

فین فین ام بند نمیومد..

یکم..فقط یه کوچولو دلم میخواست مثه خر عررر بزنم از گریه..

اروم گفت:چرا انقد اشفته ایی؟؟چته چند ماهه..

_هیچی..

_خیلیه خب..نگو..

و سکوت کرد..

بی اراده اشکام راه گرفت..

با حس گریه کردنم اروم صدام زد:رها..!

گریه نکن..!عزیزمم..

@Romankade_shafagh

جوابش رو ندادم که صدای اروم و خوش اهنگش پیچید تو گوشم..

_وقتی تو گریه میکنی ثانیه شعله ور میشه ..

گر میگیره بال نسیم.. گلخونه خاکستر میشه ...

وقتی تو گریه میکنی ترانه ها بم تر میشن ...

شمعدونیا میترسنو آیینه ها کمتر میشن...

هق هق ام بلند شد..

دست از خوندش برنداشت..اهنگ وقتی تو گریه میکنی ابی بود..دلم رو بد تر میسوزوند..

چنگ زدم به لباسش و عاجزانه هق زدم..

_وقتی تو گریه میکنی ..غمگین میشن قناریا ..بد میشه خوندن براشون ...

پروانه ها دلگیر میشن نقش و نگار میریزه از رنگین کمون پراشون ..

وقتی تو گریه میکنی ..

وقتی تو گریه میکنی

@Romankade_shafagh

_وقتی تو گریه میکنی.. شک میکنم به بودنم.. پر میشم از خالی شدن ..گم میشه چیزی ازتنم.. اسیر بی وزنی میشم ... رها شده تو یک قفس ..کلافه میشم از خودم ..خسته میشم از همه کس..

نالیدم..:بسه حامی..!!

دست از خوندن برداشت و منو همراه خودش از رو تخت بلند کرد و رو به روم نشست..

دو طرف صورتمو گرفت و اشکامو با انگشت های شستش پاک کرد.:ببین منو رها..!

من احمق به نظر میام؟؟

رها خسته شدم..

میگم دوستت دارم..میگم میخوامت..میگم عاشقتم..رها من بچه نیستم ۲۶سالمه..میفهمم حسمو که الکی نیست..اینم میفهمم که تو..تو منو..نمیخوای..معلومه..دوستم نداری..فقط برات حامی ام..دوست پسرت..!

داری ازارم میدی..ببین ۲ماهه با همیم اما ..اما هنوز همونقدر ازت میدونم که وقتی شاگردم بودی فهمیدم..!

رها بیست ساله..!همین..

ازم پنهون میکنی همه چی رو..غریبه میدونیم..

اما حال و بد و گریه ات رو هم میاری اینجا برای من..!تو بغل من میای تا اروم شی اما نمیزاری نزدیکت شم تا اروم بگیرم..

از این خودخواهیات کلافم..

میفهمی چقدر سخته کسی که عاشقشی جلو چشمات انقدر عاجزانه گریه کنه و اونوقت تو نتونی ارومش کنی؟؟نتونی چون نمیدونی از چی ناراحته؟

من..من هیچ کاری از دستم بر نمیاد..

رابطه یه جاده دو طرفست..من دارم تو این جاده میدوییم تا به تو برسم اما تو حتی پاتم تو جاده نزاشتی..!

اصلا منو یه درصدم میخوای؟؟؟

@Romankade_shafagh

رها میخوای منو؟؟

نگاهم پایین افتاد..

سرمو تکون داد..:نگام کن..

با بغض نگاش کردم و گفتم:میخوام..مگه اوندفعه ای نیومدم منت کشی..!

خیلی خفیف اخم کرد..:منت کشی نبود..عذرخواهی بود..

لب برچیدم..

_نمیخوای بگی چته؟؟

دماغمو بالا کشیدم..

کنجکاو اخم کرد..:چته؟؟

_اب دماغم داره میاد پایین..!

قیافش تو هم رفت..هیع خاک تو سرم..این که منظورش فین فین کردنم نبود پرسید چته..!

دستاشو پایین برد و از کنار صورتم و از پا تختی یه دستمال برداشت و گرفت سمتم..

خب چیکار کنم گریه کردم دماغم اینجوری شده سردم هست خب..

با دستمال بینیم و گرفتم و اروم گفتم..:ببخشید

با لبخند نگام کرد..

_دماغت خوب شد؟؟

با سر گفتم اره..

با دست چونم رو گرفت و سرمو بالا گرفت..

تو نگاهم خیره شد و گفت:نمیخوای مستقیم بگی؟؟

@Romankade_shafagh

میخوای منو؟

چشمام تو نگاه روشنش دو دو میزد..

اروم گفتم..:اره..

لبخندش عمیق شد..اروم خم شد سرش و لبام رو بوسید..

دیگه تقریبا یاد گرفته بودم چجوری باید ببوسم..

اروم ازم فاصله گرفت و گفت..:لبات مزه بغض میده رها..!دیگه گریه نکنیاا

_چشم..

میخواست بغلم کنه که گوشیم زنگ خورد..

داشتم شاخ در میاوردم...

امیر بود..

جواب دادم..:بله؟

_کجایی..!

_پیش دوستم..

صدای مامان گلی از اونور خط میومد..انگار داشت داد و زاری میکرد..

شنیدم گفت..:این خانواده ابرو داره..!

صداش دور تر شد ..امیر گفت:کی میای؟

_نمیدونم..چی شده؟مامان گلی چرا داد میزد..

میتونستم حس کنم اخم کرد..:نمیدونم..با بابا صحبت میکردن..من دارم میرم از خونه..

نمیدونم چرا ..اما تنم یخ زد..ناباور پرسیدم..:کجاا؟

@Romankade_shafagh

_برگردم..کویت..!

گلوم خشک شد..:نگفته بودی..

حامی اروم از کنارم بلند شد و رفت بیرون..

_چی رو باید میگفتم..

_که برمیخوای بگردی..!

انقدر شک زده بودم که نمیتونستم راحت جمله بندی کنم..

با ته خنده گفت..:بر نمیخواستم بگردم..یه مشتری اونجا دارم..خرید داره میرم اونجا کارش رو راه بندازم..به کارای دفترم برسم و شاید..برگشتم..!

اب دهنمو قورت دادم..:شاید..!؟

اصلا امیر چیکاره بود...

_اره..من ادم زندگی تو محیط خونواده نیستم...

صدای شیر اب اومد..

_تو کارت چیه؟؟

صداش یکم میپیچید..:خیلی کارا..بیشتر ماشین و موتور خرید و فروش میکنم..گاهی زمین..

_کجایی؟؟

_تو سرویس اتاقامون..

_هیییع..!

خندید..:دارم وان رو پر میکنم..هوس کردم تو وان بخوابم یکم..

@Romankade_shafagh

_اها..کثیف کاری نکنیا..از حوله من باز استفاده نکنی..تموم شد حمومت وان و رو بشور..

حالا هم حس میکردم ابروشو بالا داده..

حامی فکر کنم تو اشپز خونه بود..چون صدای ماکروویو و در کابینت اینا میومد..

_امر دیگه ایی نیست..

یکم بین حرفش مکث کرد و بعد قهقه زد..:باربی کم بود توئیتی هم رو لباسات هست..

دستم کوبیده شد رو سرم..:خاک بر سرم..باز یادم رفته بردارم..

خندید..:خجالت نمیکشی تو..انگار لباس بچه دبستانیه..بزارم تو اتاقت؟؟

ناچار گفتم:ببخشید همش فراموش میکنم بردارم..اره بزار..

باز و بسته شدن درو شنیدم که یهو صدای جیغ مامان گلی اومد..:واااای خاااک بر سرم..اون چیه امیر..اون چیه ..!

صدای امیر یکم دور شد:شما تو اتاق رها چیکار میکنین؟؟

از جا پریدم..

صدای مامان گلی هم اومد..:خوشم باشه خوشم باشه..من چیکار میکنم یا تو که اون کوفتیا دستته..!چیه پلوت جا گذاشته؟؟..

وارفتم..

امیر انگار که یادش نبود من پشت خطم..

غرید..:بسه گلی..خجالت نمیکشی؟؟اون بهت میگه مامان..حیف این اسم..

ادامه داد:لباسارو تو حموم جا گذاشته بود..اوردم بزارم تو اتاقش..نفهمه من دیدم خجالت بکشه..!تو اومدی تو اتاقش وقتی نیست چیکار؟؟سرک بکشی تو کارش؟؟

_ای واااای خداااا ای وای خونه خراب شدم..اونم مکرشه..گذاشته تو ببینی بدبخت..اصلا برا چی انقد نزدیک اون موندی؟؟این خونه که اینهمه اتاق داره..

احمقانه بود که داشتم فکر میکردم حتما الان وان پرشده و سر ریز شده کف سرویس ؟؟

انگار مغزم سعی داشت حواسمو پرت کنه..

_گلی متاسفم برات..من امشب میرم..خیالت تخت..میگم با این اوصاف که فکر میکنی ۲ماهه خواسته خودشو غالب کنه به من..بهتره فاتحه شوهرتو بخونی..۲۰ساله بیخ گوش شوهرته..!

میشنیدم همشو و کاااش کر میشدم..

خدای منن...!

صدایی از گلی نیومد ..

باز صدای امیر به گوش رسید..:برات ...متاسفم ما ما ن..

و بعد صدای کوبیده شدن در..

چند ثانیه بعد صدای وای کشیده امیر واضح به گوش رسید..

با صدایی که نمیدونم از چی گرفته بود گفتم..:الو..

صداش اروم و متاسف بود:رها..

حتی حرفم برای خودمم مسخره بود..:شیر اب بازه هنوز الان وان سر ریز میشه..

هیچی نگفت..!

@Romankade_shafagh

درواقع منم نمیدونستم چی باید بگم اما از صدا ها معلوم بود اب رو بست..:من ساکمو میبندم..میرم شب و خونه دوستم و فردا شب هم برمیگردم کویت..!اینجا جای موندن من نیست..قبلش بگو کجایی بیام خدافظی کنیم و برسونمت خونه..!

_اممم من..خونه دوستمم بیا دم مجتمع کوروش..نزدیک به اونجاست خونش..

_اوکی تا ۱ ساعت ۱ساعت و نیم دیگه اونجام..

از اتاق که بیرون رفتم کسری و حامی رو دیدم که پشت میز ناهارخوری نشسته بودن چایی میخوردن..

بلند سلام کردم و رفتم نشستم..

کسری اروم جواب داد..قیافش خیلی تو هم بود و غمگین به نظر میرسید..!

حامی اخماش تو هم بود ..بلند شد بی حرف برام چایی ریخت و کلوچه اورد نشست باز..

پرسیدم..:کسری چیزی شده؟

گلوش رو صاف کرد و گنگ حامی رو نگاه کرد..

سوالی گفتم :هان؟؟

کسری اروم گفت..:نه چیزی نیست..مادرم یکم حالش بده ..با..با مریمم تموم کردم..!خیلی داغون بودم ..فقط اینجا به ذهنم رسید که یکم ریلکس کنم..

_وایی..بد نبینید..مامانت که مشکل خاصی نداره؟؟

_ممنون..نه فک کنم سنگ کیسه صفراعه..باید صفراش رو درارن..

_هوووم..خب انشاالله چیز خاصی نیست..مریمم اوکی میشه باز ..شما تموم کنید و ابلهان باور..

لبخند بی جونی زد و تشکر کرد..

پس اخمای حامی چرا تو هم بود؟؟

شایدم مسئله مردونه ای بینشون بود ..

حدود یه ساعت و نیم بعد بود که موبایلم ویبره رفت..اس ام اس امیر بود که نوشته بود ۱۰ مین دیگه بیا دم کوروشم..

بلند شدم و خیلی اروم با حامی و کسری خداحافظی کردم..

هول هولکی لباس پوشیدم و رفتم پایین..

بارون بند اومده بود و نمیشد بگی هوا سرده..

به قول مامانی بارون سوز هوارو میگیره..

خودمو رسوندم دم کوروش..

چشم چشم کردم دنبال یه ماشین اشنا..اما نبود..

با صدای بلند یه موتور سر چرخوندم..

در کمال تعجب امیر پشت همون موتور یوغور مشکیش نشسته بود و نگام میکرد..

با برگشتنم سر تکون داد..

رفتم سمتش..

موتور و گذاشت روی جک و بیخیال روش نشسته بود..

یه پالتو گرم تنش بود و یه کلاه شیک بافت سرش..

دستکش های مردونه چرمی هم دستش بود..

نزدیکش که رسیدم سلام کردم..

با نگاهش براندازم کرد و نگاهش موند رو لبم..:تب خال زدی؟

نک انگشت وسطمو گذاشتم گوشه لبم..

یکم برامده شده بود..:عه نبود که این..نمیدونم لابد تازه زدم.

از رو پاش چیز پارچه ایی که توجهم رو جلب کرده بود برداشت..

در کمال تعجب دیدم که پالتو مشکی خودمه..

_اینو برا چی اوردی؟؟

_از اتاقت برداشتم

رو موتور خیلی سرد میشه..کیفتو بده من..بپوش ..

کیفمو سمتش گرفتم و پالتومو تنم کردم..

به سر به پشتش اشاره کرد..:بشین بریم..

مثل گیجا به خودش و موتور نگاه کردم..خیلی بلند بود موتور ..منم که قد کوتاه..

انگار خودش فهمید..

از رو جک برداشت موتور رو و به سمت من کجش کرد..توضیح داد:پای راستتو بزار رو اون پایه نقره ایییه..

دوتا دستاتم بزار رو شونه های من..

خودتو بکش بالا پای چپتو رد کن بنداز اونور..بشین!

کاری که گفت و کردم..تونستم بشینم ولی از بس هول شدم تعادلم بهم ریخت محکم چسبیدمش که نیوفتم..

بلند قهقه زد..:پا کوتاه..!

دسته های موتور و چرخوند و موتور روشن شد..

کیفمو که یه کوله پشتی مشکی بود داد گفت بنداز رو دوشت..موهاتم همه بکن زیر شال رو موتور باد میخوره همش گره میشه تو خم باید قیچیشون کنی تا باز شه..!

با گفتن یه باشه ..کارایی که گفت و کردم و همون هین هم گفتم..:امیر من تا حالا سوار نشدما میتر..

جیییییییغ..

چارچنگولی چسبیدمش..

موتور از جا کنده شد و وارد اتوبان ستاری شدیم..

جیغم بند نمیومد و صدای قهقه امیر مخلوط با باد و صدای جیغم مینشست تو گوشم..

یکم که عادی شد وضعم بلند گفتم:تو دیووونه اییی..

فقط خندید..

هوا داشت نم نم تاریک میشد..

چند دقیقه ای بود که بی حرف میروند..

باد سرد به شدت به صورتمون میخورد..

چشمام اشک میومد..

دستامو دور تن امیر محکم کردم..داشت میرفت سمت کوهسار..

@Romankade_shafagh

توی اون هوا دیوونگی بود..

تو اون جاده پر پیچ و خم و شیب دار کوهسار..اونم با موتور..

صداش رو شنیدم..:سرتو بزار رو کتفم باد نخوره توصورتت..!

دلم قنج رفت..

حق بدین دیگه..!ادم ذوق میکنه یکی هواشو داشته باشه..حتی اگه همین توجه های کوچیک و بیخودی باشه..!

به حرفش گوش دادم و به بچگیمون فکر کردم..

اینکه چقدر از امیر میترسیدم..

خاطرات کمی ازش یادمه..

اما انگاری الان که عمیق تر فکر میکنم..امیر همیشه بود..

با این حمایت های ..به نظر من که جز حمایت برادرانه چیز دیگه ای نمیشد بهشون گفت..

مثل اون باری که فقط ۶ سالم بود و دور استخر میدوییدم..

پام پیچ خورد و اصلا نفهمیدم امیر چطوری و از کجا سر رسید و بازومو کشید تا نیوفتم..تنم از ترس میلرزید و اون سرم فریاد کشیده بود..احمق...!

گریمو دراورده بود و انقد ترسونده بودم که دیگه نمیرفتم نزدیک استخر بازی کنم..!

فکر کردم شاید اگر امیر نمیترسوندم بعد ها میوفتادم تو اب و میمردم...

من که شنا بلد نبودم و استخرم پر عمق بود..

اصلا شاید..امیر انقدرا هم هیولا نبود..فقط من..واسه خودم ازش هیولا میساختم..

امیر بد اخلاق بود..

درواقع بد اخلاق که نه..

فقط همه چیز براش بی اهمیت بود..برای هیچ چیزی اونطور که باید ارزش قائل نمیشد..!

چشمام رو بستم و نفس عمیق کشیدم..

بوی بارون..بوی پاییز..

بوی سرما..بوی شکلات ..افتر شیو..بوی امیر..

@Romankade_shafagh

چشمام رو باز کردم..

داشت تو پیچ و خم کوهسار میروند..

خیلی بالا اومده بود..

ساعت حدود شیش باید میبود..

پیچید تو یه جاده خیلی باریک و خاکی و فرعی و سرعتشو کاملا پایین اورد..

یه خونه چوبی بود..

جلوش یه بابیکیو ..دورش چندتا درخت..

یکی دوتا تخت چوبی..!

درش هم باز بود..

نگه داشت..موتور و خم کرد و گفت :بپر پایین..!

باسنم ذوق ذوق میکرد..!

اگر تجربه موتور سواری طولانی تر از ۱۰ دقیقه داشته باشید متوجه حرفم میشید..

تا چند ثانیه حس پرگار بودن میکنید..

امیر خیلی عادی و سریع پیاده شد و موتور و زد رو جک..

@Romankade_shafagh

یه چندتا ماشین یکم دورتر هم پارک بود..

راه افتاد سمت خونه و وقتی دید وایستادم ..با همون لحن مخصوص خودش گفت..:باز بزغاله درونت فعال شد..راه بیوفت دیگه بچه..!

دستامو ها کردم و راه افتادم دنبالش..

وارد کلبه شدیم..اویز بالای در و با دست تکون داد که صداش پیچید..

بی توجه به اینکه ارامش چند نفری که رو تخت های داخل کز کرده بودن و بهم میزنه گفت:مشتی کجایی؟..

راه افتاد سمت یه تخت منم دنبالش..

دست کشاش و دراورد و گرفت سمتم..

_دستت کن گرم شی..

ازش گرفتم و به بزرگیشون خیره شدم..!

دستای امیر خیلی مردونه و بزرگ بود..انگشتای کشیده و ناخن های مربعی و مرتب..

جای چندتا زخم کوچیک روشون بود و مو داشت..

از جیبش یه سیگار دراورد و گوشه لبش گذاشت..

با همون حالت خاص به خودش..

اخم کرد و فندک و زیر سیگارش گرفت..با دست دیگش حائل اتیش فندک شد و با دوتا پک عمیق دود سیگار رو بیرون داد..

بعد با همون دستش که فندک توش بود سیگار و بین دوتا انگشت اشاره و میانیش گرفت و نشست لبه تخت..

منم کنارش نشستم..

@Romankade_shafagh

به دست کشاش که بی استفاده بین انگشتای سرخ از سرمام بود نگاه کرد و گفت:مگه نگفتم دستت کن؟؟

مظلوم نگاش کردم..:خیلی بزرگن خب..

یه مرد جا افتاده چهار شونه..

با ریش تقریبا بلند و قد کشیده..

از پشت در یه تو خونه بیرون اومد..

امیر با دیدنش..لباش شکفت..:چطوری پیرمرد..!

اخمای مرده تو هم رفت..

سمتمون اومد و نگاش که رو من نشست اخماش رو باز کرد..

نزدیک تر که میشد دیدم نه..!اونقدرام پیر نیست..مو و ریشای جو گندمیش..که بیشتر به سفیدی میزد غلط انداز بود..

امیر بلند شد..

منم تقلید کردم ازش..

مرد بهمون رسید و با امیر مردونه دست داد..:سلام..

رو کرد به من..:سلام خانوم ..خیلی خوش امدید..!

صداش..!وای مثل مجری های رادیو بود..گرم و جذاب..نه دو رگه..نه لوس..

لبخند زدم..:سلام..ممنونم..

امیر نشست و مچ دست منم گرفت کشید..

مرد که هنوز اسمشو نمیدونستم گفت:از اینورا..تیرداد چطور اویزونت نیست؟

امیر بیخیال به سیگارش پک زد و دست خالیش رو اورد سمت من..

دوتا دستام که کنار هم رو پام بود..رو با هم گرفت و بین دستش فشرد..

داغی دستش دست یخ زدمو به گز گز انداخت..

_هوس قلیوناتو کردم..تیرداد نمیدونه اومدم کلبه احزانت..

مرد سر تکون داد..

برعکس تیرداد که راجبم کنجکاوی کرده بود..حتی نگاهمم نمیکرد..

بدتر از امیر بی اهمیت بود..

بهش میخورد چهل سال به بالا باشه..البته جز گوشه چشماش..چین و چروکی نداشت به اون صورت..

همونطور که ازمون دور میشد گفت..:میگم برات بیارن قلیون..!

دستام هنوز تو دستای امیر بود..

اخرین پک رو به سیگارش زد و رو قسمت چوبی تخت خاموشش کرد..

نفس عمیق کشید و نگام کرد که چقدر معذب نشسته بودم..

پرسید:چته شبیه چوب نشستی..!

اب دهنمو قورت دادم و گفتم: هیچی..

فشار دستشو رو دستم بیشتر کرد و گفت:گرم شدن دیگه..کفشاتو درار برو بشین بالا..

دستامو ول کرد..

کارایی که گفت رو کردم ..خودشم کتونی های مشکیشو دراورد و اومد نشست بالای تخت..

گوشیش و دراورد و یه چک کرد ..

سکوتمون ازار دهنده بود..

اروم گفت..:درباره ..حرفای گلی..

سرفه کرد..:بهش فکر نکن..گلیه دیگه..عاشقته..ولی خب..

دوییدم تو حرفش:تو پسرشی من هیچیش..میدونم..حق داره..!

اخم کرد و بعد گفت:میزنم تو دهنتا..!

چشمام از تعجب زد بیرون..

انتظار هر حرفی داشتم جز این..:وا...

باز اخم کرد..:کوفت..قرار به حق فرزندی باشه که تو خیلی بیشتر از من براشون به جا اوردی و احترامشون و نگه داشتی..!گلی فقط دهن بین و احساساتیه..معلوم نیست یه مشت خاله زنک عوضی چیا بارش کردن که اینجوری اتیشی شده ..

اخم کردم..

انگاری تنم به تنه امیر خورده منم یاد گرفتم😂

_یه چیزایی دهن بین بودن توجیحش نیست..اون عملا به من گفت فاحِ..

اخم کرد:رها من شوخی ندارما ..جدا میزنم تو دهنت..!

لال شدم..بیا شانس ندارم جدی باشم که..همون گریه زاری میکنم بیشتر به نفعمه..!

یه پسر کم سن و سال اومد یه قلیون بلند و خوشگلم دستش بود..گذاشت رو تختمون و گفت:اقا گفتن چاق نکنیم قلیونو ..امیر سر تکون داد فقط..

بعد رو به من گفت:گشنت نیست؟؟

تا اومدم جواب بدم..روشو کرد سمت پسر و گفت:چارتا سیخ جوجه واسه ما بزن..سینه بزناا..بی استخون..!

@Romankade_shafagh

دهنم که برای حرف باز شده بود نیمه باز موند..

بی خیال به قلیونش پک زد و گفت..:چی داشتی میگفتی؟؟

باز اخم کردم و گفتم:هیچی..!

سر تکون داد..

منم تو دلم فحشش دادم دلم خنک شه..

اورنگوتان..

یکم نگام کرد..بعد زد زیر خنده..:بزغاله تو اون کله کوچیکت چیه؟؟همچین حرصی نگاه میکنی..!

با این که نمیخواستم اما خندیدم..

امیر بود دیگه..مگه میشه به امیر اخم کرد؟؟

انقد حرفش رو رک میگفت و بدون منظور و کنایه حرف میزد..که ادم نمیتونست از حرفاش کینه به دل بگیره..

به اخمش غصه دلت رو میگرفت و با خندش گره اخمات باز میشد..

اون امیر بود دیگه...!

قلیونش و که چاق کرد کنجکاوی امونمو بریده بود..

اخرش پرسیدم..:این مرد پیره کیه؟؟

_دوستم..

_اسمش چیه خب؟؟

با چشمای ریز شده نگام کرد..:واسه چی؟؟

_عه خب کنجکاو شدم..

_خب..

سکوت کردم..

دود قلیونشو بیرون داد بعد گفت..:اسمش شایان صدره..چندسالی از منو تیرداد بزرگ تره..پیر نیست..فقط موهاش..یکم زود سفید شد..

چشمام گرد شد..:واقعاا..من فک کردم نزدیک ۵۰ سالش باشه..

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

فقط با سر اشاره کرد که نه..!احتمالا میخواست بگه نه ۵۰ سالش نیست اشتباه فکر کردی..

شلنگ قلیون و گرفت سمتم و گفت:میکشی؟؟

_اووممم..

از دستش گرفتم و پک زدم..

با دقت نگاه میکرد حرکاتمو..

بعد چندتا پک پرسیدم: چیه؟؟

خیلی ملایم لبخند زد..

از امیر بعید بود..

_دوست دارم دختر قلیون میکشه..!یه جور خاصی باحاله..!

نمیدونم چرا حامی اومد تو ذهنم..اون میگفت دختر سالم نباید قلیون و سیگار بکشه..و...همه پسرا هم ازین کارا بدشون میاد و دید خوبی به این دخترا ندارن..!

حالا من با دقت امیر رو نگاه میکردم..که اونم گفت :چیه؟؟

_جدا بدت نمیاد..؟

_نچ..

_سیگارم بدت نمیاد؟؟

کاملا عادی گفت:مگه میکشی سیگار؟؟

صادقانه گفتم:نه ..دبیرستان بودم یه بار دوستم داد دستم بکشم ولی انقدر سرفه زدم که دیگه شد بار اول و اخرم.

@Romankade_shafagh

خندید..:میدونستی اگه قلیون بکشی پشت بندش به سیگار پک بزنی گلوت کم تر میسوزه؟؟

با هیجان گفتم:جدا؟؟

همون طور که با ژست همیشگیش سیگارشو روشن میکرد گفت:اره جدا..!

به سیگارش پک عمیقی زد و همونطور که دودش از بینی و بین لباش بیرون میومد گفت..:میخوای امتحان کنی؟

وای خدا چقدر باحالههه...

حاضرم قسم بخورم چشمام درخشید..

باز پک زد به سیگارش و گرفتش سمت من که دود قلیون از دهنم بیرون میومد..

با هیجان گرفتمش و اروووم پک زدم دودشو کشیدم پایین...

گلوم و زد ولی نه زیاد..

اسانس لیمو نعنا نشست تو گلوم..

با احتیاط دود رو بیرون دادم و از سر ذوق خندیدم..

_واااییی...

پک بعدی رو هم با همون ارومی قبلی زدم و نگاهم خیره شد به امیر که جور خاصی نگام میکرد..

بد نبود نگاهش..انگار..خریدارانه بود..

هول شدم و دود پرت شد تو گلوم..به سرفه افتادم..

اونم به خودش اومد..

خندید اما حس کردم مصنوعی میخنده..

زد تو پشتم و با خنده گفت:رفیق نا باب به من میگنا...بده من سیگار وو خودتو خفه کردی..!

بلند تر گفت:مرتضی یه لیوان اب بیار..

سرفه ام بند اومد و خندیدم که ضایه نشم..:دوده پرت شد تو گلوم..

غذامونو با لیوان اب اورد همون پسره و گذاشت جلومون سینیشوو..رفت

نون های سنگک داغ نبودن اما تازه بودن..امیر بعد دادن لیوان اب دستم..

چهار زانو نشست و سیخ جوجه هارو بیرون کشید.

اب که خوردم بهتر شدم..

امیر یه تیکه مربعی از جوجه ها سمتم گرفت با دستش و گفت:بخور..

امیدوار بودم دستش تمیز باشه..

دستمو بالا اوردم ازش بگیرم که اخم کرد..:داغه..نگفتم بگیر..گفتم بخور..!

انگاری امروز قرار بود چشمای من از حدقه دراد..گرد شدن چشمام از تعجب..

دستشو جلو دهنم گرفت و منم ناچار تیکه جوجه رو گاز زدم..برای یدفعه خوردنش خیلی بزرگ بود..

امیر دستشو عقب کشید و همینطور که حرف میزد باقی مونده تیکه جوجه رو تو دهنش گذاشت..:خدایی جوجه هاش حرف نداره..

بعد هم اروم نک انگشت اشاره و شستش رو مکید..!

واقعا خوشمزه بود اما...کارای امیر باعث شده بود شاخ در بیارم..تیکه بعدی رو برداشت و پیچید تو نون گرفت سمتم..

اینبار وقتی از دستش گرفتم اعتراضی نکرد..

انگاری امروز رو مود خوبش بود..

اروووم بود و قصد نداشت طبق معمول ضایعم کنه..!

با احتیاط پرسیدم..:واقعا فردا شب میری؟؟

لقمشو یه سمت دهنش داد و با صدایی که به خاطر پر بودن دهنش نا مفهموم شده بود گفت..:بلوم نی..(معلوم نیست)

_گفتی میری که؟؟

قورت داد لقمشو..:فعلا که فردا نشده امروزو دریاب..چو فردا شود فکر فردا کنیم...!به به..این ماسته محلیه هاا..خیلی خوش مزست بخور..

به بیخیالیش غبطه خوردم..!

انگاری دنیا مال اونه..!

بی خیال..سر خوووش..هعیییی..!

غذامون که تموم شد گوشیشو دراورد و بعد یکم نگاه کردن به صفحش شروع کرد به تایپ کردن..

بعد به من گفت..:شب میری خونه؟؟

گنگ نگاش کردم..:جای دیگه ای رو ندارم که..!

_بزارمت لواسون؟؟خونه اقا بزرگ..

_لابد با موتور..!

_چشه؟موتور سرت نمیشه که..میدونی اون موتور چه عشقیه؟؟

با قیافه کج و کوله ام نگاهش کردم..واقعا چه ذوقی داشت..

با دیدن قیافم خندش گرفت..:وای رها..واقعا مثه بزغاله ایی..

منم خندیدم..

به ساعتش نگاه کرد و گفت..:پاشو فعلا از اینجا راه بیوفتیم..ساعت ۸عه..نیم ساعت راه داریم فقط..

بلند شدیم با هم کفش پوشیدیم و رفتم سمت همون در که شایان ازش بیرون اومد ..امیر در و هول داد و صدا زد..:شِین؟

ابروهام بالا پرید..احتمالا شِین مخفف شایان بود دیگه..

تو اتاق سرک کشیدم..

چیز خاصی نداشت..

به تخت یه نفره جمع و جور..یه میز..یه کمد..یه فرش..همین!

یه حفره دایره ایی هم گوشه اتاق بود..

امیر بلند تر گفت..:من دارم میرم شِین..نیستی؟؟

صداش از دور اومد..:به سلامت..

امیر خندید:حیف رها باهامه..وگرنه مراعات گیس سفیدتو نمیکردم پیر مرد..!

با حرفش مو به تنم سیخ شد..:از کی تاحالا جلو هم خوابای عزیز تر از جانت مراعات میکنی..!

@Romankade_shafagh

صداش نزدیک شده بود و کم کم سرش از اون حفره بیرون اومد..

مات امیر شده بودم..اون هم انگاری مونده بود که..باید چی بگه..!

شایان کامل که بیرون اومد چشمش به من افتاد..

اون هم جا خورد..

اب دهنمو قورت دادم..

صدای اروم و گرفته امیر اومد..:داداش..رها..چیزه..!امم..مثل خواهرمه..ینی..چطور معرفیش کنم..!

شایان هر لحظه چهرش شرمنده تر میشد..

دویدم تو حرف امیر و گفتم..:منظور امیر اینه که ما رابطه نداریم..فقط میشناسیم همو..و قرار هم نیست اشناییمون جدی بشه.

شایان با نگاه شرمنده و اروم گفت..:من واقعا عذر میخوام..قصد جسارت نداشتم..امیر..امیر.هیچ دختری رو ..اخه..

دست امیر بین انگشتام خزید و سعی کرد با خندیدن جوو رو عادی کنه..!

_شِین حق داره منو با هر دختری دیده بود دوست دخترم بوده رها جان..

خب ما بریم..کاری باشه داداش؟

شایان با همون لحن متاسفش گفت..:نه..نه برید به سلامت..

بیرون اومدیم امیر فورا غذا و قلیونمون و حساب کرد و راه افتادیم..

اینبارم با کلی دنگ و فنگ سوار موتورش شدم..!

بلند پرسید:میری خونه؟؟

منم بلند جواب دادم..:اره..تو ..کجا میری؟؟

_پیش تیرداد..کار خوبی میکنی میری خونه..

_هووووم..

_چی؟؟

_هیچی میگم هووووم ..اره..!

_اره افرین..

چند مین بعد جلو خونه پارک کرد..

پیاده شدم ولی اون همون موند رو موتور و گذاشتش رو جک..

غمگین شده بودم..!

خیره نگاهش کردم..لبخند زد ..:نمیرم بمیرم که..

بی اراده لب گزیدم..:عه..خدا نکنه..زبونتو گاز بگیر..

چشاشو چپ کرد زبونش گذاشت بین دندوناش

غش غش خندم بلند شد..

اونم اروم خندید و بعد با لحن پدرانه ای شروع به حرف زدن کرد..

_وقتی من نیستم..مثه بچه های خوب برو بیا..با گلی بحث نکن..اینو یادت نره که تو..تو اون خونه بیشتر از همه حق داری..پس اضافه نیستی..زیادی نیستی..

دهن باز کردم چیزی بگم که چونمو گرفت..:هیششش..!

میدونم ایندفعه از دنبال مهناز بودن دست بر نمیداری..

ولی عقب افتاده بازی در نیار..کسی نیست هواتو داشته باشه خودتو به فا..فنا نده..!خیلی گلی پیچید بهش چوقولیشو کن پیش اقا بزرگ..بابا که کلا پرته از ماجرا..میدونم کاریت نداره..

@Romankade_shafagh

نمیدونم چرا بغض کردم..:دیگه نمیای..!؟

نی نی نگاهش تو چشمام دلمو لرزوند..

اخم کرد..لب پایینشو به دندون گرفت ..

بعد دستی که زیر چونم بود و سر داد پشت گردنم..

منو کشید سمت خودش و خیلی اروم و سریع روی سرمو بوسید..:میام..زود میام..بدو برو بالا..پرسیدن بگو با من بودی..ولی نگو میخوام برگردم..یه مقدار از وسیله هام اینجا مونده..چیزای مهمو بردم..

اها..یه بسته از مسکن هامو..واسه میگرنمون..تو کشو پا تختیم گذاشتم..شاید لازمت شد..!

امیر بود دیگه..همین توجه های زیر پوستیش ازش امیر ساخته بود..!

_نگی من فردا میرماا..

_چشم..

گوشه لبش رفت بالا..

_بدو برو..

پاهام نمیکشید برم..

نمیدونم چرا اما بدون اراده کشیدمش تو بغلم..

نفس عمیق کشیدم..

بوی سرما شکلات سیگار بوی امیر..

دستاشو اروم گذاشت پشتم..

@Romankade_shafagh

خندید..حس میکردم مصنوعیه باز..:بابا رمانتیکش نکن..!

اروم ازش جدا شدم و نگاهش نکردم تا خدافظی اسون بشه..

با چونه لرزون گفتم..:زود بیا..خداحافظ..!

دویدم سمت در خونه و با عجله با کلیدم بازش کردم..

وارد خونه شدم و به مامان گلی که صدام میزد توجهی نکردم..

پله هارو دوییدم بالا و در اتاقمو بستم..

خب ..خب امیر درسته منو خواهرش نمیدونست..

ولی من مثل برادرم دوستش داشتم..

این مدت..حضورش خیلی حس میشد و حالا...

رفتههههه بود..

خدای من...!

باز تنها شدم...

امیر..رفت..

***

با پشت دستم محکم کشیدم رو گونم تا اشکام پاک بشه..

به بابا غریدم..:حقه منه..!

حق من..!

من به شما بابا گفتم..مامان گفتم..!احترام گذاشتم..

من براتون بچه بدی نبودم..نمک نشناس نبودم..!ولی حقمه..!

@Romankade_shafagh

پامو زمین کوبیدم..:من بچتون هم نبودم..یه دختر بودم..حرفای مامان گلی..تهمت هاش..دل سنگو میشکوند..من ..من مگه چیکارتون کردم؟؟

مگه من خواستم؟؟؟

اوردین منو..!

نگاه بابا شرمنده شد..مامان گلی..هنوز کز کرده بود گوشه مبل و سمانه پشتش رو میمالید..!

بغضم برای صدمین بار ترکید..

بی اراده داشتم حرفایی که امیر بهم دیکته کرده بود و تکرار میکردم.

دادش همش تو سرم میپیچید..

احمق.

احمق....

_شما نمیتونین سرم منت بزارید..من مجبورتون نکردم که منو بیارید..

من حق دارم دنبال پدر مادر واقعیم باشم..بدونم از کجا اومدم..

اصلا یه بچه حلالم یا نه..!

تقصیر منه مگه شما که خودتون یه بچه داشتین یه بچه دیگه رو به فرزند خوندگی گرفتین؟؟

جیغ زدم..:تقصیره منههههه؟

بابا نالید..:رهاا..!دخترم..

دستام مشت شد :من دختر شما نیستم..

گلوم خراشیده شده بود..

تمام این قشقرق با زنگ مامان گلی به امیر شروع شد..!

وقتی گوشیش نگرفت..و یک ساعت بعد با خط کویتش زنگ زد..مامان گلی..تمام من رو له کرد..

جیغ زد..پسرشو ازش گرفتم..!

با صدایی که میلرزید گفتم..:تقصیر من نیست که شما یه پسر بزرگ داشتین..

تقصیر من نیست اون جوری بار اومده که هیچکس براش مهم نیست..تقصیر من نیست که ۱۳ ساله ولتون کرده رفته..!تقصیر من نیست که بی خبر و خدافظی گذاشت رفت..!تقصیر من نیست که الان فکر میکنید زیادی ام..!

اگر..اگر فکر میکنید تقصیر منه میتونم از این خونه برم ...

بابا از جا پرید..اخم کرد..

_تو غلط میکنی..

مطمئنم اولین بار بود که بابا باهام تند حرف زد..

رو کرد به مامان گلی و گفت..:من باید با شما صحبت کنم..فکر میکردم این چیزهارو خیلی ساله حل کردیم..ولی..بفرمایید بریم داخل اتاق..

به سمانه هم با اخم گفت:رها رو ببر تو اتاقش مطمئن شو میخوابه..

با مامان گلی که خمیده راه میرفت رفتن توی اتاقشون..

سمانه سمتم اومد و بازومو گرفت..:بیا بریم بالا رها جان..!

غمگین گفتم..:سما بزا برم..

تو کمرم دست کشید..:عجولانه تصمیم نگیر دورت بگردم....

هدایتم کرد سمت اتاقم..

بی حال رو تخت افتادم و نالیدم..

من جای کیو گرفته بوودم..!

این اتاق..این وسایل..این...حتی این لباسا..!

لب گزیدم..

اگه از این خونه میرفتم؟؟کجاارو داشتم؟؟با کدوم پول میرفتم..

همون حساب بانکی که بازم مال کسی بود که جاش رو گرفتم..!

واقعا جای کسی رو گرفتم؟؟

صدای مامان گلی پیچید تو سرم..

واااسه راحتیییت دیگه بچه نیاوردم..حالا امیرم رو هم ازم گرفتی..!

چشمام پر اشک شد باز..

مصمم تر شدم..

پیدات میکنم مهناز..

پیدات میکنم و واسه تک تک این اشک ها ازت حساب میکشم...پیدات میکنم..

حتی به جنازت هم رحم نمیکنم..

قبرتو میشکافم و ازت حساب پس میگیرم..!

سمانه اروووم کنارم دراز کشید و به سقف خیره شد..!

اروم زمزمه کرد..:میدونی رها..

گاهی ادم خوبه ندونه پدر و مادرش کی ان..اینارو هیچوقت بهت نگفتم..

اما حس میکنم وقتشه بدونی..

۱۱ سالم بود که واسه اولین بار پر*یود شدم..

خیلی ترسیدم..

مامانم نبود خونه..

تو رخت خواب کهنم بودم..پتو رو کنار زدم..

بابام داشت رد میشد..لباس خونیمو دید..خیلی خجالت کشیدم..

ولی اون زد زیر خنده..بلند..بلند..انقد خندید..

بعدم گفت پاشو تن لشت برو حموم تا اون ننه خرابت نیومده اینارو بشور..حوصله عر عرشو ندارم..

اما من اینجا بودم وقتی اولین بار تو اونجوری شدی..

تو حیاط..بود..یادته..

صداش از بغض لرزید..:گلی خانوم چقدر نازتو کشید..

حمومت کرد..

یادت داد از چه وسیله ای استفاده کنی..

واست کیسه اب گرم گذاشت..

بوسیدت..

برات هدیه گرفت..

من میدونم پدر مادرم کی ان..اما..کاش نمیدونستم..

ارزومه..جات بودم..باورت نمیشه..اما واقعا ارزومه..

این اخرین خاطرم از پدرم بود..

بعدش رفت بیرون..

رفت و یک ساعت بعد وقتی مامانم داشت واسه لک شدن ملاحفه های کهنش کتکم میزد..

چندتا مامور ریختن تو خونمون..با لباسای سبز لجنی..

پوتین های سیاه..بی رحم..

@Romankade_shafagh

با لگد درو باز کردن و سر مامان داد زدن..شوهرررت کوو..!میومدن سمتمون که هول شدم چنگ زدم به ملافه کهنه لک دار..

پاش که پوتین داشت روی دستم رفت و جیغم بلند شد..یکی از معمورا بهم مشکوک شد و با دیدن ملافه ای که لک خون داشت..

بردنمون..فرداشم بابام رو گرفتن..

فکر میکردن بهم تجاوز شده..

بردنم پزشکی قانونی ..من از شدت ترس زبونم بند اومده بود..

بینیش رو بالا کشید و با نک انگشتاش اشکاش رو گرفت..

_باهام خیلی بد نه..اما تحقیر امیز رفتار کردن..

ازم ازمایش اچ ای وی گرفتن..تست اعتیاد..هر چی که فکرش رو کنی..

بعدم بردنم به اون مرکز..پدر مادرم واسه فروش مواد زندانی شدن..تو خونه هروئین پیدا کرده بودن..

شبای اول تو مرکز..

درد خماری میکشیدم رها..

مصرف نکرده بودم اما انقدر دود بهم خورده بود که بدنم عادت کرده بود..

تا یکم طعم اسایش چشیدم..۱۸ سالگی رسید و باید میرفتم از اونجا..

بخدا من به همون مرکز هم راضی بودم..

باقیشم که میدونی..

هق هق گریه اش بلند شد..:رها خدا رو شکر کن..تو زندگی خوبی داشتی..گلی خانوم برات مادری کرد..

الان هم..پای پسرش در میونه..شایدم دارن دست و پا میزنن تا از دستت ندن...

چرخید سمتم و محزون لبخند زد..:شاید خدا نخواد دل کوچولوت خاطره بدی از پدر مادرت به دل داشته باشه..!

الان بهتره استراحت کنی..

راحت بخواب ..

سرمو تو اغوشش فرو کردم و چشمامو بستم..حق با سمانه بود..

****

مست خواب تو جام چرخیدم..نیمه های شب بود..از حال و هوای اتاق خونه کاملا حس میکردم..

بلند شدم و تو تخت نشستم..

بدنم کش و قوصی دادم و افتادن نگاهم به در سرویس دلم حموم خواست..

خوابم نمیومد دیگه..بلند شدم و رفتم تو حموم..

طبق عادت میخواستم در سرویس تو اتاق امیر رو قفل کنم..با یاد اوری اینکه دیگه نیست نا خود اگاه اه کشیدم..

لباسامو دراوردم و رفتم تو کابین شیشه ایی حموم..

اب و باز کردم..

با افتادن نگاهم به قفسه ایی که امیر وسایلش رو میزاشت..

لبخند رو لبم نشست..

پسر شلخته..

یه لیف بود..صابون سفید..۳تا جای شامپو..

ناخود اگاه دست بردم به صابونش زیر بینیم گرفتمو بوش کردم..

بوی شکلات سفید میداد..

با اشتیاق نفس کشیدم..

شامپو بدنش رو برداشتم..

اینم شکلات..طعم نوتلا زیر زبونم اومد..

سر جاشون گذاشتم و با اشتیاق از کشفم زیر دوش رفتم..

با ارامش دوش گرفتم حالا میفهمم چقدر به حموم احتیاج داشتم..

موهامو کف زدم و ریلکس شستم..

بعد از اب گرفتن رو تنم ..اب و بستم و بیرون اومدم..

حولم و دور خودم پیچیدم و رفتم تو اتاق..

۴صبح بود..

جلو اینه وایستادم و به تبخال رو لبم دست زدم..داشت خوب میشد..!

بی حوصله لباس زیری که گوشه میز توالتم بود و برداشتم بپوشم..

با دیدن عکس تویئتی چونم لرزید..

یادش افتادم..

باربی کم بود..توئیتی هم رو لباسات هست..

خجالت نمیکشی تو..انگار لباس بچه دبستانیه..!

غمگین تنم کردم و حوله استخریمو پیچیدم دور موهام و خودمو انداختم رو تخت..

یادم اومد حوله رو نشستم..بعد از اینکه امیر استفاده کرده بود..

@Romankade_shafagh

نم موهام که رو حوله نشست بوی شکلات پیچید تو بینیم..

چشمام رو روی هم فشردم و نفس عمیق کشیدم..

لعنتی..!

****

به حرف کسری قهقه زدم..

رامین با همون ارامش ذاتیش گفت..:یه مدت اروم شده بودی اسایش داشتیم از دستت کسری..

کسری هم تخس گفت..:اون یه مرخصی استعلاجی بود..واسه ریلکس کردن خودم..خیالت راحت بهم خوب ساخته تا ۱۰سال اینده شارژم..

حامی با لبخند سر تکون داد و بعد گفت..:طرح هاتون و بدین ببینم چقدر پیشرفت کردین..؟

نگاه مات مریم به حامی عصبیم کرده بود..

بی اراده گفتم..:الووو مریممم...!تو باغ نیستیا..طرحتو بده..

حس کردم حامی بهم اخم کرد..

ولی خودشو مشغول صحبت با رامین نشون داد..

مریم با کسری تموم کرده بود..

کسری هم با اخم مریم و نگاه کرد..بعدم به من یه لبخند مصنوعی زد..

کلافه شدم..

حامی به من که رسید..معمولی گفت..:ببینم طرحتو..

بلند شدم و گفتم..:تو اتاقه..بیا نشونت بدم..

سیما غش غش زد زیره خنده..:ما هم عر عر..

بقیه هم خندیدن..

مریم گفت..:حامی نرو تو..پشت سرت حرف میزنه سیما هاا..!

حامی نشست رو مبل و خندید..رو به من گفت..:عشقم خودت برو بیار..

نا خوداگاه با کینه نگاهش کردم..

نگاهش رنگ تعجب گرفت..

اما قبل از اینکه عکس العملی نشون بده برگشتم رفتم سمت اتاق خواب..

تخته شاسیمو از تو کوله پشتیم بر داشتم و رفتم بیرون..

کسری داشت خداحافظی میکرد..

تعجب کردم..که زود پاشده بره..

با منم از دور یه خدافظی کوچولو کرد و با بدرقه حامی رفت..

اون که رفت حامی اومد کنارم نشست و طرحمو گرفت و نگاه کرد..

رامین کنار گوش سیما یه چیزی گفت ..

تا خواست حرفی بزنه حامی گفت..:رها موقع طراحی استرس داشتی؟؟یا عصبی بودی؟؟

گنگ نگاهش کردم..:چطور؟؟

_طرحت فوق العاده شده اما پر از خشمه این گرگ..

طرحم فیس یه گرگ بود..

درواقع اصلا خشن نبود..موقع کشیدنش به امیر فکر میکردم..

نفس عمیق کشیدم و گفتم :زیادم خشن نیست..بیشتر جذابه..!

ابرو هاش بالا رفت..:هووووم..

رامین لبخند زد و گفت..:حامی جان ما بریم کم کم..

بلند شدن با سیما...

حس کردم مریم بی میل از جا بلند شد..:اره منم برم..یکم کار دارم..!

خیلی زود خداحافظی کردند..

با رفتنشون حامی در و بست و با اخم چرخید سمتم..:اون چه رفتاری بود رها؟؟چرا به مریم واکنش نشون میدی؟؟

اخم کردم..:چه معنی داره؟؟بر و بر نگات میکرد..همینجوری ماتش برده رو تو..!

برا چی نزاشت بیای تو اتاق پیش من؟؟

متعجب شد..:رها شوخی کردن بچه هاا..

_غلط کردن..مسائل خصوصی ما مگه شوخی داره؟؟

چشماش گرد شد..:ماکه نمیخواستیم تو اتاق کاری کنیم..

حرصی از دستش گفتم :برو بابا..

رفتم سمت اتاق که دنبالم اومد..

جلو کیفم سرپا وایستاده بودم که از پشت بغلم کرد..:عشقمممم..قهر نکن که بهت نمیادشش..

بازومو تکون دادم..:ولم کن حامی..

_نمیشه که..!

_چراا؟؟

@Romankade_shafagh

با ریتم کنار گوشم خوند..: اخه تو همون نیمه گمشدمی ..تو بمون واسم ..همه میدونن تو عشق منی.. رو تو حساسممم..

بی اراده خندیدم..

تو بغلش چرخوندم..:دیگه قهر نکنیا..دیگه اونجوری چشاتو واسم گرد نکن ..

با ناز خندیدم..:قول نمیدم..!

_عه؟؟باشه خانووووم..باشهه اصلا ناز کن شما..قهر کن..عشوه بیا..گردن من از مو باریک تر...ولی عواقبش با خودت...

چونمو گرفت..

با عشوه اخم کردم..:چه عواقبی؟؟

خندید نگاهش و دوخت به چشمام..

سرشو خم کرد و لبامو با ارامش بوسید..

ازم فاصله گرفت و گفت..:عواقبی مثل این..

خندیدم..:دیووونه..!

گونم و بوسید و عقب رفت..

اروم اروم وسایلم و جمع کردم و بافتمو پوشیدم..

شالمو سرم کردم و کیفمو برداشتم..

حامی هم کتش رو برداشت و با هم از اتاق بیرون اومدیم..

دم در بازوم و کشید و با یه چهره جدی گفت..:رها..حسودی کردن در شان یه دختر مثل تو نیست تو خانوم تر از این حرفایی..!

نمیتونستم حسم و توصیف کنم..

حامی رو نگاه کردم و برای یه لحظه بی اهمیت ترین ادم دنیا شد..فقط سر تکون دادم و اروم از اتاق خونه اومدیم..

موسیقی های بی کلام مورد علاقه حامی سکوتمون رو شکوند تا دم خونه..منو رسوند و خودش رفت..

مستاسل جلوی خونه ایستادم..

دوهفته بود که امیر رفته بود و من تمومش رو یا کنج اتاق بودم یا با حامی گذرونده بودم..

حوصله خونه رو نداشتم..

از خونه فاصله گرفتم و شروع به قدم زدن کردم..

هوا گرفته بود..۴ عصر بود رو به تاریکی میرفت هوا..اوایل اذر ماه بودیم..

نفس عمیق کشیدم و بوی پاییز و به ریه هام فرستادم..

دستامو تو جیب بافتم فرو بردم و اروم قدم زدم..

از دور ماشین حامی رو دیدم که به سمتم میاد..

تا قبل از اینکه بهم برسه صدای بلند یه موتور توجهمو جلب کرد..

سرم به شدت چرخید..

خووووودش بوود..

با ذوق بی اراده براش دست تکون دادم که هر لحظه نزدیک میشد

موتورش کنار پام ایستاد..

همون موقع صدای ترمز ماشین اومد..

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

برگشتم.

وای خدا حامییی..

باز برگشتم سمت امیر ..

کاسکتش رو از سرش برداشت و با اخم گفت:جلف بازیا چیه وسط خیابون با..

حرفش نصفه موند..:سلام..!

برگشتم سمت حامی..

وای خدا چه وضعیت مزخرفی..

تا اومدم دهن باز کنم صدای امیر خفم کرد..:علیک سلام ..امرتون..!

اب دهنمو قورت دادم سعی کردم ارامش خودمو حفظ کنم..

با صدایی که میلرزید..

اروم گفتم..:اِممم ... امیر ایشون اقای حامی مرادی هستن..

ابروش پرید بالا..

یکم برنزه شده بود..ریشش یکم پر تر..

سعی کردم توضیح مناسبی بدم..:استاد طراحی ایم..و..و دوست خونوادگی..مامان گلی با مادرشون شراره جون دوستند..

نگاه امیر هنوز موشکافانه بود..

حامی..

لبامو فشردم رو هم و سریع گفتم..:ایشون هم امیر برادرم..تازه برگشته ایران..!

چشمای حامی به وضوح گرد شد..خب..نمیدونست من برادر دارم..

خودش و جمع کرد و دستش و دراز کرد سمت امیر..:خوش بختم جناب محتشم..

امیر خونسرد دستکش چرم دستشو دراورد و دست حامی رو فشرد..

دست های حامی بین دستای مردونه امیر تو ذوقم زد..حامی چقدر سفیده..اه باید بگم بره سولاریوم..

امیر با لحن مخصوص خودش گفت..:همچنین..کاری با رها داشتید؟؟

تازه توجهم به دست دیگه حامی جلب شد..

کیفم تو دستش بود..اخ..طبق عادت گذاشته بودمش رو صندلی عقب و فراموش کردم برش دارم ..

امیر با اخم نگام کرد..حامی رو به من گفت:رها جان کیفت تو ماشین جا مونده بود..زود دیدمش برگشتم..گفتم شاید لازمت بشه..

دستم میلرزید..

کیفو ازش گرفتم و سعی کردم لبخند بزنم..

_ممنون..

امیر گفت..:رها دم غروب نمون تو این کوچه های خلوت..برو خونه..!

_تو نمیای؟؟

اخم کرد:دیگه نه..بدو برو واستادم میبینمت از اینجا..

اب دهنمو قورت دادم و از حامی خداحافظی کردم..

با امیر هم خیلی اروم خداحافظی کردم..

با شونه های افتاده راه افتادم سمت خونه..

از صدای ماشین حامی فهمیدم خداحافظی کردن و اونم رفته..

در و که با کلیدم باز کردم رفتم تو صدای بلند موتور امیر هم اومد..

گوشیم زنگ خورد..

حامی..!

_الو..سلام..

_رها تو داداش داری؟؟

نفسمو بیرون دادم ومسیر در حیاط تا ورودی رو قدم زدم...

_دیدیش که..اره..

_چطور نگفته بودی؟؟

_پیش نیومد..

_واقعا؟؟این مسئله باید پیش بیاد تا بگی؟؟

_به برادره دیگهه..من کلاس اول بودم از ایران رفت..الانم ۲ ۳ ماهه برگشته..البته خونه نمیمونه زیاد..

_کجا رفت..

_کویت..!

_هوووم..اگه داداشی خواهری چیز دیگه ای که پیش نیومده بگی داری همین الان بگو..شاخ درنیارم دیدم دفعه بعد.

در و هول دادم و رفتم تو خونه..

خندیدم..:دیوونه..نه همین یدونه بود..

بوق پشت خطی خورد گوشیم..

با دیدن شماره غریبه اونم با علامت خط ۲ که یعنی به ایرانسلم زنگ میزنه تعجب کردم..

متعجب گفتم..:حامی زنگ میزنم بهت..کار پیش اومد..

_اوکی..فعلا..

_فعلا..

فورا جواب دادم..:بله؟؟

صدای پسر جوونی پیچید تو گوشی..

_سلام خانوم خوبید؟؟

اخمام رفت تو هم..

صداشو یه جا شنیده بوووودم..

_شما؟؟

_اممم ..میتونید حرف بزنید؟؟

با نگاهی به خلوت بودن خونه و پیچیدن صدام

عقب گرد کردم و رفتم رو ایوون..

_الان میتونم...نگفتید..شما؟

_من..من همسایه صدیقه خانم..

_صدیقه خانم؟؟

_بله..امم من ..من همونم که خبر فوت مهناز رضایی رو..

تلخ شدم دوییدم تو حرفش..:یادم اومد..خب امرتون؟؟

_راستش من اصلا نباید دخالت میکنم..مسئله به من ارتباطی نداشت..اما از اونجایی که خبر فوت اون خانوم و من بهتون دادم..و اینکه اولین باری بود همچین خبری میدادم اسمشون خاطرم مونده بود..

شمارتونم به سختی پیدا کردم..

امروز به طور اتفاقی متوجه دعوای صدیقه خانم با یه اقا شدم...تو حیاط بودن و صد..

کلافه حرفشو قطع کردم..:اقا چرا انقدر داستان سر هم میکنی..اصل مطلب و بگو..

_راستش..شنیدم که صدیقه خانم میگفت..تو گفتی یجور به گوش این دختره برسونم که مهناز مرده مشتلقمم گرفتم دمت گرم..دیگه قرار نشد هر روز بیاد در خونه من پلاس شه مهناز مهناز کنه..

پس فردا یکی ازین همسایه ها رو ببینه یه پرسوجو کنه میفهمه براش چهارتایی اومدم و میاد خر منو میگیره..

خو منم بایستی پشتم به به پولی گرم باشه که بتونم جلشو واستم یا نه..اگه نه که حوالش بدم ایندفعه به سر جد خودت..

خشک شدم پشت تلفن..

صداش اومد..:خانوم..خانوم..

به زور گفتم..:میشنوم..یعنی زندست؟

_اینطور به نظر میرسه..

خدای من..همش سر راهم معما بود..

عمیق پلک زدم و اب دهنمو قورت دادم..:اون مرد چه شکلی بود؟؟

_خدمتتون گفتم صداشون رو شنیدم فقط..کلاس صبحم رو خواب مونده بودم با داد صدیقه خانوم پریدم از خواب..ازصدای اقا که گفتن به اندازه کافی بهش پول میده فهمیدم طرف صحبتش مرده..

_ممنون..!

_فقط خانوم..توروخدا از من نشنیده بگیرید..من دانشجوام..این خونه رو به زور پیدا کردم..برام دردسر میشه..من وظیفه انسانیمو انجام دادم فقط..

اروم گفتم:باشه..!

_ممنون که درک میکنید..خدا نگهدار..

قطع کردم

مغزم قفل کرده بود..

هوای تاریک مجبورم کرد برگردم تو خونه..

سریع بالا رفتم و درو قفل کردم..

بعد از دراوردن لباسام..

خودمو رو تخت انداختم تو خودم مچاله شدم و تازه عمق فاجعه رو دیدم..

مامانم زنده بود...

****

بدن خشک شدم رو کش و قوص دادم ومغزم توی چند ثانیه موج اتفاقات و کوبوند تو صورتم..

امیر برگشته..!

مامانم زندست..!

یه مرد داره سنگ جلو پام میندازه..!

چی؟؟

امیر برگشته؟؟؟

نشستم رو تخت و لبخند زدم..

@Romankade_shafagh

برگشته بود..

بلند شدم و روزمو با اشتیاق شروع کردم..

بر خلاف چند وقت گذشته با حوصله دوش گرفتم و یه تاپ و شلوارک روشن پوشیدم..

موهامم حوله پیچ کردم و با پوشیدن پاپوش هام..از اتاق رفتم بیرون و بعد از مدت ها وارد اشپز خونه شدم..

سمانه داشت چایی میریخت..

بابا با ارامش به پیپش پک میزد..

مامان گلی غمگین کز کرده بود..

با انرژی که تو من عجیب بود لبخند زدم..:سلام..صبح بخیر..

سمانه چرخید سمتم..:سلام به روی ماهت..بشین برات چایی بیارم..

بابا به صندلی کنارش اشاره کرد..:سلام دخترم ..صبحت بخیر..بیا بشین..!

و مامان گلی اروم زمزمه کرد..:سلام..!

کنار بابا نشستم و سمانه هم با دوتا چایی اومد کنارم نشست..

اول به من لبخند زد بعد گفت:گلی خانوم ناهار چی بار بزارم؟؟

مامان گلی اروم گفت:مگه نمیخواستی جایی بری؟؟

لبخند زد..:میرم حالا وقت هست..

جو گیر شدم و گفتم..:برو واسه کارت ..من امروز دلم اشپزی میخواد..ناهار ماکارونی مهمون من..

چشماش درخشید..

لبخند زدم و مشغول صبحانم شدم..

بابا انگاری امروز میخواست خونه بمونه چون لباساشم معمولی بود....

سمانه رفت برای اماده شدن منم چون هنوز وقت داشتم بلند شدم رفتم تو حیاط..

درختا تقریبا لخت شده بودن و پاییز بینشون نفس میکشید..

صدای بابا از ایوون اومد..:رها..

چرخیدم..:جانم..؟

_بابا جان سرده هوا یا بیا داخل یا بیا لباس بردار..

سوز ملایمی میومد هنوز افتاب کم جون تو اسمون بود..

با گفتن چشم الان میام پشتم رو به ایوون کردم..

خب اصلا از خودم انتظار نذاشتم انقدر ریلکس و منطقی رفتار کنم..

ماااااااماااااانم زنده بود..!

مهناز ..یه قدم نزدیک شده بودم..

با دون دون شدن پوستم از سرما چرخیدم سمت پله ها و بالا رفتم..

شاید احتیاج داشتم امروز رو اروم بگذرونم..

رفتم تو اشپزخونه..

با اشتیاق شروع به اشپزی کردم و با گوشیم اهنگ گذاشتم..

با اهنگ میخوندم و اشپزی میکردم..

یه چیزی بگم بهت بیااااد..

دوست دارم زیااد.

زدم زیر خنده..

اهنگ و رد کردم..چرت و پرتا چیه تورو قرآن..!

پیاز هارو خورد کردم..

اب از همه جام اویزون شد..چشم و دماغ و..

صورتم و شستم و مایه ماکارونی رو حاضر کردم..

با اهنگ مشکل من نیست تتلو زمزمه کردم..

هووممم ممم..ممم..

من هنوزم تخسم همون قدر ..نمیخوام برگرده پلووو من..!

حالا هر کی ببینه میگه دختره چه شکست عشقی بدی رو پشت سر گذاشته..!

صدام بد نبود..گاهی که دور هم جمع میشدیم با بچه ها واسشون اهنگ های خنده دار و قر دار میخوندم..

کلا خوندن و دوست داشتم..

بعد دم گذاشتن ماکارونی سالاد شیرازی درست کردم و ابغوره ریختم گذاشتم تو یخچال..

ماکارونیم اماده شده بود ولی وقت ناهار نبود هنوز..

زیرشو خاموش کردم.

بالا رفتم و تصمیم گرفتم حموم کنم..

واسه تنوع وان و پر از اب کردم و یکم توش بدن شوی ریختم با دست هم زدم کف کنه..

هندزفری اوردم گذاشتم تو گوشم و بعد از دراوردن لباسام خوابیدم توی وان..

سرمو تکیه دادم و چشمام رو بستم..

فردا باید میرفتم خونه اون زن...

باید باهاش حرف میزدم..باید میفهمیدم مهناز کجاست..

شاید بعدش راضیش میکردم منو نگه داره پیش خودش..

از این خونه میرفتم..

غرق اهنگ کوردی غمگین تو گوشم..

اشک از گوشه چشمم چکید..

اصالت مامان گلی و بابا و کلا اقا بزرگ و مامانی و..کورد بود..من که نمیدونستم از چه قوم و نژادی ام..

به طبع زبان کوردی رو یاد گرفته بودم بینشون..

نفس عمیق کشیدم..چشمامو باز کردم و اومدم بلند شم که در سرویس از تو اتاق امیر باز شد..

خشک شدم..

بالا تنم کامل پیدا بود..

چشمای گرد شده از تعجب امیر چرخید رو بدنم...

از روی یه واکنش ناخودآگاه دستامو حائل سینه هام کردم..

امیر هم سریع نگاه دزدید و زمین و نگاه کرد...ام..چیزه..فکر کردم نیستی..امم میرم بیرون..در..درو که دیگه ول کن ..قفل کن..نکن ینی..ینی میکنم ..امم میدونم این تویی ینی..خودت میدونی..!

نگاهش عاجزانه بالا اومد..ولی فقط رو صورتم..

کاملا ذهنم قفل کرده بود

لباشو رو هم فشرد و اروم رفت بیرون..

وا رفتم توی وان..

واااای..

واااااااااااای...

به گوشی های هندزفریم که رو اب وان شناور بود خیره شدم..

منو لخت دید..

با دستم کوبوندم رو دهنم..

هیییییع ..دید!

وای خدای من لخت دید منووووو..

اروم بلند شدم و دوییدم سمت کابین حموم که واسه یه لحظه حس کردم رو هوام و جیغم درومد..

پای خیسم رو کف سرویس سر خورده بود..

وایی استخون لگنم صدا داد..

در سرویس یهویی باز شد و امیر هول شده گفت:چی شده؟؟

از درد اشکم درومد..زدم زیر گریه..

سرشو برگردوند و دویید تو اتاق..

با حوله تنی خودش برگشت و با کم ترین نگاه به من حوله رو رو تنم انداخت..:خوردی زمین..؟

آرنجم به ذوق ذوق افتاده بود..موقع افتادن وزنم روش افتاده بود..

@Romankade_shafagh

اب دهنشو با صدا قورت داد و گفت..:گریه نکن..جاییت شکسته؟؟

میتونی وایسی؟؟رها..

بینیمو بالا کشیدم و با درد گفتم..:همه جام درد میکنه..

زیر دلم شروع به تیر کشیدن کرد...

نفسم بند اومده بود از درد..

عاجزانه نگام کرد و گفت..:امم ..خجالت نکش خب..

نگات نمیکنم..رومو بر میگردونم تو حوله رو درست حسابی بپوش که بتونم کمکت کنم بعد دردت اگر زیاد بود میبرمت دکتر..باشه؟؟

بین فین فین کردنم سرمو به علامت مثبت تکون دادم..

بلند شد پشت به من وایستاد..

با کلی ای و اوی دستامو از استینای حوله رد کردم و کمر بندشو بستم..

به تنم زار میزد.

دوخت سر شونش رو ارنجم بود..

سرشو یکم چرخوند و گفت..:پوشیدی؟؟..

دردناک گفتم ..:اره..

برگشت و سعی کرد لبخند بزنه..:سنگین که نیستی؟؟

خم شد و دستاشو از زیر کمرم و زانوهام رد کرد..

با دست حوله رو روی رونام نگه داشتم..

مسخره بود که با خودم فکر کردم خدارو شکر تازه شیو کردم و پاهام مو نداره؟؟

به سختی از در سرویس بیرون اومد و اروم گذاشتم رو تختش..

@Romankade_shafagh

رو تختیش تمیز و سفید بود..با خنده گفت..:رو تختیمم تازه عوض شده تمیزه ولی عب نداره دیگه..به گندش بکش..

ازم فاصله گرفت و گفت..:خب..امم لباس برات بیارم..

لبمو گاز گرفتم..

خندید..:خجالت نکش رها..درسته خواهر برادر نیستیم ولی از نوزادیت دیدمت دیگه..

با دستش به بند اول انگشت اشارش اشاره کرد و گفت..:انقده بودی..

خندیدم که با درد زیر دلم نفسم بند اومد..

اخ که گفتم نگران نگام کرد..:نخند نخند یه موقع شاید بد باشه برات برم لباس بیارم ..

رفت تو اتاقم از درهای سرویس و منم سعی کردم بشینم که حس کردم تو دلم خالی شد و مایع گرمی بین پاهام راه افتاد..

دنیا رو سرم خراب شد..

صداش پیچید تو سرم ..

روتختیمم تمیزه..

وایییی...

گند زدم..گند زدم..

دستمو لبه تخت گرفتم و سعی کردم بلند شم ببینم چه گندی زدم..

تقریبا سرپا وایستاده بودم که صداش نفسمو برد..:بیا رها ..ب..

صداش قطع شد..

@Romankade_shafagh

با بدبختی وایستادم و شرمنده نگاش کردم..

نگاهش خیره موند رو روتختی خونیش..

بعد چرخید رو من..

سر خوردن قطره خون رو پام و حس کردم..

نگاش سر خورد رو مچ پام..چشماش گشاد شد و لباسا از دستش افتاد..:حا..حام..حامله بودی؟؟

چشمای منم گرد شد..

اومدم قدم بردارم که انگار به خودش اومد..

با کف دست کوبوند رو پیشونیش و به دست دیگش اشاره کرد به منو چندش گفت..:نیا نیا..گند زدی به اتاقم..

وایسا همونجا..

برم بگم گلی بیاد کمکت..

مغزم جیغ کشید..

هول گفتم..:وای نه..!

اخماش سوالی رفت توی هم..

اروم گفتم..:همینجوریش فکر میکنه که..من..وضعمون یکم.

نگاهش رو رو تختی خونی من با حوله و زانو های لرزونم و خودش چرخید..

نچی کرد و کلافه گفت..:روتختیم که به گا رفت بشین رو همون تنت داره میلرزه..این کوفتیات کجاست؟؟

اروم نشستم..

_کوفتی چیه؟؟

چپ چپ نگام کرد..:همینا که میزارن دیگه..خون همه جارو ورداشت رها..

با شرم گفتم..:کنار کشوم تو کمد..کشو اخری..

سریع رفت تو اتاق و زود برگشت..

اومد چیزی دستش نبود..

دستشو گرفت زیر بازوم و گفت: پاشوو..پاشو باید تنت و بشوری..بعد گذاشتم تو حموم واست وسایل..لباسم بپوش بریم درمانگاه..ببینیم چته..

اب دهنمو قورت دادم..با کمکش بلند شدم و اروم گفتم..:بخدا من چیز نبودم..

بردم تو سرویس..:چیز چیه؟؟

_همون که اول فکر کردی

بی حرف منو برد تو کابین و خودش رفت بیرون..

دردم کم تر شده بود..

سرسری تنم و شستم و از پد و لباس زیری که گذاشته بود استفاده کردم..

حوله تمیز انداخته بود رو دیواره شیشه ای حموم..

خودمو پوشوندم و خواستم پامو بزارم زمین که چشمم خورد به دمپایی های حوله ای رو زمین..

بی اراده رو لبم لبخند نشست..

پوشیدمشون و با احتیاط رفتم اتاقم..

با درد لگنم فکر شلوار جین و ساپورت و کلا لباس تنگ و نکردم..

یه شلوار گشاد پوشیدم و روش یه بافت پوشیدم و یه شال سرم انداختم..

اروم بیرون اومدم دم اتاقش در زدم..

درو باز کرد و اومد بیرون و در اتاقشو بست ..و گفت :بریم اماده ای؟؟

سر تکون دادم و گفتم:اره..یکمم دردم بهتر شده..

بی سر و صدا پایین اومدیم..

خونه خلوت بود..

سوئیچ بابا رو از رو گیره های جلو در برداشت و با هم سوار ماشینش شدیم از خونه درومدیم..

دلم درد میکرد.

استخون لگنم..

ارنجم ..کمرم..

امیر هم سکوت کرده بود..

خیلی نرم جلو یه کلینیک پارک کرد..پیاده شد و اومد سمتم..درو باز کرد و خم شد سمتم..:نمیتونی راه بری بغلت کنم؟؟

اروم گفتم :خوبم..

زیر بازوم و گرفت و کمک کرد پیاده بشم و از پله های کلینیک بالا بریم..

خیلی سریع از یه دکتر عمومی وقت گرفت و رفتیم داخل..

یه زن مسن بد اخلاق بود..

امیر منو نشوند که اخم درومد ..کنارم نشست..

اب دهنمو قورت دادم و سلام کردم..

دکتر سر تکون داد و با اخم گفت..:مشکلت چیه؟

_تو حموم خوردم زمین..الان..بدنم درد میکنه..

استخون لگن و ارنج و ستون فقراتم..

رو برگه یه چیزایی نوشت و گفت..:برات عکس نوشتم بنداز ببینم استخونات مشکلی دارن یا نه..

هرچند تشخصیم یه کوفتگی سادست..هیچیت نیست بیخود خودتو لوس کردی..

چشمام گرد شد و اروم گفتم:ممنون..

نسخه رو داد دستم..

_طبقه پایین زیر همکف..عکسبرداری داره..

با لبخند سرتکون دادم اومدم بلند شم..

امیر اخم کرد..:به خانوم دکتر بگو دیگه چت شد؟؟چرا هولی بری؟؟..

دکتر بد تر از امیر اخم کرد..رو به من گفت..:نکنه این جای حموم بوده؟؟

اول منظورش و نفهمیدم..با بدتر شدن اخم امیر فهمیدم فکر کرده امیر منو زده..

هول گفتم..:نه اون نکرده ..!

خودم از ایهام جملم تو دلم خندیدم..

دکتر با اخم بدتر با چشم امیر رو نشون داد و گفت..:پس چه مشکل دیگه ایی داری که میگه؟؟

صدتا رنگ عوض کردم از خجالت..جلو امیر اخه..

انقد من و من کردم که صدای کلافه امیر اومد..:حدود ۳ ۴ دقیقه بد زمین خوردنش بردمش تو اتاق شروع به خونریزی کرد..

اخمای دکتر باز شد و پرسید..:حامله که نیستی؟؟

خجالت زده گفتم..:نه..!

وای امیر باید میومد تو..

خداا شرفم رفت..

دکتر با دقت پرسید..:اخرین دوره عادت ماهانت کی بوده؟

نگاه موشکافانه امیر خیره شد روم با خجالت گفتم..:دقیق نمیدونم ..فکر میکنم ۱۲هم ماه قبل..!

سر تکون داد..:جلوگیری میکنید؟؟قرص مصرف میکنی؟؟

وای انگار اب جوش ریختن روم..

زبونم سنگین بود..:نه..!

اخم کرد..:خودت بچه ایی شوهرت دادن..میخوای یه بچه دیگم بندازی دنبال خودت؟؟

اگه جلوگیری نمیکنی احتمال بارداری بوده..یه سونو مینویسم برات ببینم وضعیتت چیه..

سر دکتر خم بود رو برگه دستش و داشت مینوشت ..با دهن باز به امیر خیره شدم که لباشو رو هم فشار میداد نخنده..

بهش چش غره رفتم که گلوش رو صاف کرد تا خندش و جمع کنه..خیلی متشخص گفت..:خانوم دکتر..ما هنوز اممم نامزدیم..یعنی..رابطه نداشتیم..همسرم یکم خجالتیه..نصف نیمه جواب میده..

دهنم مثه ماهی باز و بسته میشد..

خدای منننن...این دیگه کیه..؟

دکتره به جفتمون اخم کرد و بعد گفت..:بیشتر احتیاط کن..بازم سونو رو بده..اما احتمال ۹۹ درصد به خاطر شدت ضربه جلو انداختی سیکل این ماهتو..عکس و سونو رو همینجا بده بعد بیار ببینم واست دارو بنویسم..

درحالی که حس میکردم از خجالت اب رفتم بلند شدم و تشکر کردم ..یه خدافظی اروم و با کمک امیر اومدیم بیرون..

قبل بستن در کمرمو گرفت و گفت..:اروم خانوومم..

درو بست چنان چش غره بهش رفتم که گفتم الان سکته میکنه..

در کمال تعجب..زد زیر خنده..

خرس گنده رفته بود رو ویبره..

میرفتیم پایین که گفت..:همیشه فکر میکنم چقدر سخت و خجالت اوره زنتو ببری دکتر..

بازم خندید..

عصبی شدم..:امیر بخدا میزنمتاا..واقعا که..کارت بد بود..

با احتیاط پله هارو رفتم زیرهم کف که دستشو گرفت به بازوم..:رها..

جواب ندادم..

کلافه گفت..:رها جدا ناراحت شدی؟؟

خجالت زده سرمو پایین انداختم و گفتم..:نه..!خجالت کشیدم..اون حرفا خیلی خصوصی بود..ما هی چشممون تو چشم همه..

اروم خندید..:دیوونه..تو جات و خیس میکردی من یادمه..دیگه با من که ازین حرفا رو نداری..

حرصی با مشت کوبوندم رو سینش..

@Romankade_shafagh

ارنجم تیر کشید اخم درومد..

خندش بلند شد باز..

منم لبخند رو لبم نشست..

یک ساعتی معطل عکس و سونو گرافی شدیم..

بعدش باز برگشتیم بالا..

دردم خیلی بهتر شده بود..

دکتر هم با دیدن عکس و سونو گفت مشکل خاصی نداشتم..

بهم پماد واسه گرفتگی دادو مسکن

وقتی رسیدیم تو خونه با دیدن بابا که تو حیاط قدم میزد و کلافه بود خشکمون زد تو ماشین..

با دیدن چشمای کاسه خونش امیر با کف دست زد رو پیشونیش..:به گا رفتیم..!

مات نگاهش کردم و با قیافه تو هم گفت..رو تختی رو همینجوری جمع کردم انداختم رو تخت برگشتیم بندازم دور..فک کنم دیدن..!

اب دهنمو با صدا قورت دادم و دلم بهم پیچید..

یخ زد بدنم..

امیر اروم گفت..:نترس..مگه کاری کردیم اخه..عادی پیاده شو..

با احتیاط پیاده شدم و سعی کردم لنگ نزنم..

امیر هم پیاده شد..

بابا با اخم گفت..:کجا بودین؟؟

حس کردم از درون خالی شدم..

@Romankade_shafagh

میناداختنم بیرون..میناداختنم بیرون..!

ابروم رفت..!

نگاه تیز بابا دلمو لرزوند..

امیر اما با همون بی خیالی مخصوص خودش اخم کرد ..:جای بدی نبودیم..از کی تا حالا تو این خونه رفت و امد ها مهم شده؟؟

دلم اشوب بود..

ترسیده بودم..بابا..عصبانیتش.ابروووم..

عصبی جلو اومد و گفتم الان میزنه تو گوش امیر..

اما انگشت تهدیدش رو تکون داد و گفت..:از وقتی که تو بعد ۱۳سال فیلت یاد هندستون کرد و برگشتی..

یادت افتاد خونواده ای هم داری..اومدی گند زدی به ارامش خونه..به حال خوب این دختر..با جفتتونم..نمیبینید گلی حساس شده؟؟چوب به اتیشش میریزین؟؟حرف خوردن دوست دارین..؟

وقتی دیدم امیر همون یه ذره اخمشم باز شده و بیخیاااال بیخیال داره گوش میده..

خیال منم راحت شد..

پس خبری از رو تختی نبود..

اب دهنم رو که تلخ و خشک شده بود به سختی قورت دادم ..

امیر شونه بالا انداخت و گفت..:به خاطر ناله زاری های گلی برگشتم..وگرنه اونجا من یه زندگی لوکس دارم..

بدون دغدغه و عر و عور اضافه..گلی به من بیا بیا نمیکرد من فکر هم نمیکردم برگردم..

@Romankade_shafagh

برگشت سمت من دهن باز کرد که با دیدنم ساکت شد..

اومد سمتم و اخم کرد..:لالی بگی حالت بده؟؟احمق..بابا بیا کمکش کن الان از درمانگاه درومده..

رنگه بابا پرید و اومد به من که به زور در ماشین سر پا مونده بودمو کمک کردن بریم داخل..

وقتی رو کاناپه گذاشتنم امیر از رو میز یه شکلات برداشت و چپوند تو دهنم..:بخور خوب میشی ضعف کردی!

نگاه بابا شدیدا نگران بود..:جان بابا ..چیزیت شده بود؟؟درمانگاه چرا رفتی..؟

امیر اخم کرد و جدی گفت..:تو حموم لیز خورده خورده زمین..منم دیدم میلنگه متوجه شدم..روش نشده بود مزاحم شما پدر مادر نمونه بشه..بردمش درمانگاه..

اخمش غلیظ تر شد و گفت ..:میدونین چی برام جالبه؟؟۲۰ ساله دارم جززز میزنم که پدر مادریاتون مال من نیست مال این توله است..!ولی الان میبینم این از منم بدبخت تره..

از مهر پدر مادری بی ابرو نشون دادن بچه هاتونو بلدین فقط؟؟

یه دست خیلی کوتاه و اروم زد..:افرین..افرین لذت بردم..

غرید..:این جغله بچه برا من جذابیتی نداره..جوون نو بالغ نیستم..که این..بخواد خامم کنه..که نمیخواد البته..!برعکس من این خیلی به خواهریه نداشتش با من پایبنده....

بغض داشت خفم میکرد..

بابا هم خیره بود به نمایش یک نفره، قوی و تاثیر گذار امیر..

حرفای امیر که تموم شد کنار من نشست و اروم گفت..:شما دوتا برای من فرقی ندارید..

همونطور که رها دخترمه..امیر تو هم پسر منی..

گلی زن احساساتی و دمدمی مزاجیه..

الان رو شما حساس شده و شما هم بهش دامن زدید..

امیر اگه از اول انقدر جبهه نمیگرفت جلوی یه لفظ برادر..هیچکدوم از این اتفاقات نمی افتاد..

حالا هم نظر من اینه که امیر از خونه بره..

برگرد به زندگی خودت..

فک امیر منقبض شد..:مرحبا..!صورت مسئله پاک شد..!حالا همه چی اروومه..

به سلامتی..

تو نموندن من اینجا شکی نیست..

اما با رفتاراتون..اخر هیچکس نمیمونه..

از تنهایی بترسید..!

حقیقته خیلی تلخ و دور و درازیه..!

اما بالاخره باهاش رو به رو میشین..

@Romankade_shafagh

حس بیخودی بودن کردم..

مثل ماست وا رفتم و گذاشتم به خاطرم بحث کنن نتیجه بگیرن حکم بدن..!و اجرا کنن..!

امیر با قدمای تند از ما دور شد..!

عجب روز اروم و معمولی گذروندم..

با فکر به خنده هامون با امیر تو درمانگاه..

غم تموم وجودمو گرفت..

چه زود از دماغمون درومد..

اروم بلند شدم و درحالی که یکم میلنگیدم از بابا دور شدم..

رفتم بالا و بی هیچ فکری از قبل..در اتاق امیر رو باز کردم..

داشت رو تختی رو میچپوند تو نایلن..

نگاهش رو بدنم چرخید و با صدای گرفته گفت..:خوبی؟

بینیمو بالا کشیدم.

_اره خوبم..

رفتم سمتش و کمک کردم به گذاشتن رو تختی تو نایلن..

اروم گفتم..:میری؟

اخم کرد..:با این فضاحت جای موندنه اینجا؟؟

خدای من باورم نمیشه با این سنم مجبور شدم جواب پس بدم..!

اینهمه سال جون نکندم که حالا ازم حساب بکشن و بعدم بگن از خونشون برم..

اروم گفتم..:اونی که باید بره منم...

_رها دقیق که فکر میکنم میبینم واقعا به تو دهنی احتیاج داری..!چرا خفه نمیشی واقعا؟؟

بغ کردم و با رفتاری که واقعا دست خودم نبود نایلون و از دستش کشیدم و پرت کردم رو زمین..پا کوبیدم و مثل بچه ها زدم زیر گریه دقیقا یه بچه..بچه ای که باباش میخواد بره ماموریت و این نمیزاره..

با مشت بی جون زدم به سینش و نق زدم..:نرووو..نرووو..!امیر..!

کشیده شدم تو بغلش..!

اب دماغمو کشیدم بالا..

با صدای خیلی ضایه و داغونم از گریه که کاملا عوض شده بود نق زدم تو بغلش..:تو این خونه فقط تو با من بد نیستی..!

من تنهایی از پسشون بر نمیام..ـــ

صدای قورت دادن اب دهنش رو شنیدم..

_اروووم رها..

_نمیییخواااام!😭

_نمیرم بمیرم که رهاا!

دستشو تو کمرم کشید..جمع شدن نفسش رو برای شروع یه جمله حس کردم که در به شدت باز شد..!

سریع از امیر فاصله گرفتم..

هیکل نقلی و تقریبا تپل مامان گلی با اون دامن تا زیر زانوش و بلیز معمولی تنش..

تیپی که همیشه تو خونه میزد بین در ظاهر شد..

نفس نفس میزد..:چه غلطی میکنیییین؟؟

چه غلطیییی میکنین؟؟بی ابروها ..دختره عوضی چرا مثه بختک افتادی رو پسرم..

@Romankade_shafagh

امیر رفت سمتش..:مااااماااان..مامان..بسه..

مامان گلی به سمتم هجوم اورد ولی امیر گرفته بودش..

کمرشو گرفته بود هی میکشید سمت خودش..

مامان گلی..انگاری دیوونه شده بود..

جیغ میزد..:راست میگن..راست میگن..گرگ زاده عاقبت گرگ شود..

کپ کرده بودم..

امیر داد زد..:بابا ..باااباااا..!

دستاش شل شد و مامان گلی باز هجوم اورد سمتم..

ترسیدم تو خودم جمع شدم و جیغ زدم..

سایه هیکل امیر افتاد روم..

بینمون وایستاده بود ..هر طرفی که مامان گلی میرفت اونم جلوشو میگرفت..

مامان گلی هم با حرفاش..تیکه تیکه روحمو میکند و اتیش میزد..:معلومه اون فاحشه تورو میزاییید..معلومه..

ای بدبخت گلی..ای سیاه بخت گلی..

@Romankade_shafagh

نباید..نباید میزاشتم..

جیغ زد ..:نبایدد..

نفی نفساش کلامشو بریده بریده کرده بود..:تو..تو این ..خونه..یا جای منه..یا..جای تو..

مااار..مار تو استینم پرورش دادم..

خداااااا

امیر تقریبا انداختش رو شونش و از اتاق بردش بیرون..

گذاشتش تو راهرو صدای دادشو شنیدم..:گلی من دارم میرممم..گلی..من دارم میرم..بس کن...تموم شد..من برمیگردم کویت مثل تموم این سالها..سکته داری میکنی..چته؟؟خجالت نمیکشی؟؟رها از گل پاک تره..به خداوندی خداا..یک بار دیگه..فقط یک بار دیگه روش اسم بزاری اونوقت ..قید منم بزن..!

صدای بلند بابا اومد..:چه خبره..اینجا چه خبره؟؟..

ضعف بهم چیره شد باز..

زانوهام تا شد و اروم نشستم رو زمین..

برام صداشون اهمیت نداشت..

تا قبل تر از اینها..فکر میکردم گریه واقعی اونه که صدامو بندازم تو سرمو عررر بزنم اما..!

بزار بگم برات..

اون گریه ای واقعیه..که سکوت کنی..اشک هات روون شه رو صورتت..

استاد مودب پور توی رکسانا نوشته بود..

"همیشه بی صدا گریه کردم چون یاد گرفتم صدای گریه هام هیچکس رو ناراحت نمیکنه..برا کسی مهم نیست..فقط باعث میشه خودم بیشتر غصه بخورم.."

@Romankade_shafagh

حالا میفهمیدم که این گریه..گریه واقعیه..

نمیدونم چقدر گذشت..اما با اومدن امیر تو اتاق و بستن در..به خودم اومدم..

خیره نگاهم کرد..

به در تکیه داد و دستاش رو پشتش گذاشت..

سرش رو هم تکیه داده بود و از زیر چشم نگام میکرد..

_تموم شد..

دست کشیدم به اشکام..

نمیدونستم باید چیکار کنم..

_خوبی؟؟

غمگین همونطور که رو زمین نشسته بودم به لبه تخت تکیه دادم..

زانوهام و جمع کردم و دستام و روشون گذاشتم..

_خوب؟اره..خووووب ام..!

سایش روم افتاد و بعد کنارم مثل خودم نشست و گفت..:نباید برمیگشتم..!

اب دهنمو قورت دادم..

_من برم همه چی درست میشه..!

اخم تو کلامشو حس کردم..:کجا بری یه دختر تک و تنهاا..

کنایه زدم..:گرگ زاده ام..بالاخره منم دختر اون فاحشم..

_هیییسسس...!

_با نگفتنش..حقیقت عوض نمیشه..

صداش گرفته بود..:از کجا میدونی حقیقته؟؟

چونم لرزید..:اقا بزرگ گفت من حلال زادم..گفت مامانم اونقدرام زن بدی نبوده..با بابام محرم بودن..

صدای نفس عمیقش دلم و لرزوند..:پس دیگه از چی ناراحتی؟؟

_شاید واسه دلخوشیم گفته..

_۳۰سال بیشتر از عمرم میگذره و یک بار هم ندیدم اقا بزرگ محض دل کسی حرف زده باشه..

_بابام ینی الان کجاست..غیرتی میشد میشنید این حرفارو بهم زدن؟

کشیده شدم تو اغوش شکلاتیش..

طعم نوتلا زیر زبونم مزه مزه شد..

لبای نرم و گوشتیش روی موهام نشست..:هر مردی غیرتی میشد..اگه پدر بود..یا حتی تو براش کمی..مهم بودی..من هم..غیرتی شدم..!

به قنج رفتن دلم توجه نکردم..

غمگین گفتم..:بابا غیرتی نشد..!

سکوت کرد..

یکم بعد ..حس کردم که گرمای دستش که روی بازومه..بیشتر شد..

نفساش کمی..نا منظم..

سرمو بلند کردم و نگاهش کردم..

اون هم خیره شد بهم..

نگاهش..اون مردمک های گشاد..

عمیق پلک زد و نفس عمیق کشید..:گریه میکنی چشمات قشنگ میشن..

لبخند زدم..

اروم ازم جدا شد و بلند شد رفت سمت کمد..

چمدون هاش رو دراورد و موبایلش رو هم از پا تختی برداشت..

باهاش ور رفت و گذاشت بین شونه و گردنش..

همون طور که لباساش و میریخت تو چمدون شروع به حرف زدن کرد..:خونه ای؟؟

نه سلامی نه علیکی..!

یکم مکث کرد و باز تکرار کرد..:خونه ای یا نه؟؟

بازم یکم به اونور خط گوش داد و بعد زد زیر خنده..:سگ تو رو میکُ..

با دیدن من حرفشو خورد و گفت..:حیف جای ام ..

یکم گوش داد و گفت..:یه خوبشو بزار کنار شب میام خونت..

وسایلش رو همه جمع میکرد و میریخت تو چمدون ها..

_چند روزی بهت افتخار میدم..میخوای بری تو مخ برم پیش شِین..!

خندید با گفتن: کم گه بخور..خدافظ..!

قطع کرد..

زیپ چمدوناش رو بست و گذاشتشون جلو در..

واقعا داشت میرفت..

جلو اومد و به سمتم دست دراز کرد..

دستشو گرفتم و بلند شدم..

@Romankade_shafagh

نفس عمیق کشیدم و گفتم..:میری دیگه؟؟

اخم کرد..:از اولم نباید میومدم..

_کلا میری؟؟

_چند وقتی میمونم تهران..چندتا کار دارم که باید انجام بدم..

نگاهم لغزید بین نی نی چشماش..

درمونده شده بودم..

بهم لبخند زد..:میام میبینمت رها..!

اخم مهربونی کرد و ادامه داد..:تو جات اینجا امنه..خوب که فکر میکنم میبینم این منم که اومدم ارامشتو گرفتم..جای من از اولم تو این خونه نبود..

خندیدم و قطره های اشک ام سرخوردن روی گونم..:تموم این سالا اینجا اتاق تو بود..اگه جایی نداشتی تو این خونه..مامان گلی تبدیلش میکرد به انباری..کاری که مطمئنم اگه یه روز نباشم با اتاق من انجامش میده..!

خندید..:فعلا که میشه باشگاه سر خونت..واست برنامه ای که گفتم و نوشتم..

همین تردمیل و دمبل و اون میله کافیه واست..اگه خواستی تمرینات و تخصصی کنی باشگاه ثبت نام میکنی..

دفعه دیگه که دیدمت شیکمتو اب کرده باشیا..

خندیدم..بدون اشک..

لبخند زد..

از همون لبخند های مخصوص امیر..مغرور گوشه لبش رو بالا میداد و چشماش رو..یه کم..فقط یه کوچولو ریز میکرد..

@Romankade_shafagh

و چقدر در نظرم شبیه گرگ پرتره ام میشد..بر خلاف نظر حامی..!اصلا هم خشن نبود..بلکه جذاب..و خواستنی توصیف میشد از نظر من..!

_رها..!

_جانم؟

_هر چی شد بهم زنگ بزن باشه؟؟مراقب خودتم باش..با گلی هم کل کل نکن..اصلا..سعی کن سرت با ورزش و کارای دیگه گرم باشه..

سر تکون دادم..

_افرین دختر خوب..من برم دیگه..خداحافظ..

با بغض گفتم..:ماکارونی درست کرده بودم..

چشماش خندید..:ای جان..بزغاله رو ببین..اشپزی بلدی نیم وجبی؟؟

خندیدم..

چشمک زد و گفت..:بدو بریم پایین ماکارونی بده بخورم برم..!یالا..

مچ دستمو گرفت و رفت سمت در..

باهم رفتیم طبقه پایین ..سوت و کور بود..مثل همیشه..

نمیدونم به چی اما..ریز ریز میخندیدیم..

رسیدیم تو اشپزخونه..

امیر نشست پشت میز و گفت..:یه دیس پر کن بیار با هم بزنیم..رها نوشابه داریم..؟

ماکارونی ریختم تو دیس..

دست نخورده بود..

گفتم..:تو بخچال و ببین هست؟

بلند شد و رفت سمت یخچال..درس رو باز کرد و چند ثانیه بعد گفت..:اووف..تو روحت..از کجا میدونستی من ماکارونی با سالاد شیرازی دوست دارم؟؟

خندیدم..:نمیدونستم..خودم دوست دارم..واسه اون درست کردم..

سالاد و نوشابه و یه لیوان بزرگ پر یخ رو گذاشت رو میز..

من هم دیس رو..

پشت میز نشستیم..

چنگالش رو برداشت و شروع به خوردن از بغل دیس کرد..

دهن باز کردم بگم بشقاب که زبون کشید رو لبای براق و یکم نارنجی شدش از ماکارونی و گفت..:مجردی زندگی نکردی تو قابلمه ام غذا بخوری..بشین بخور این میز خیلی هم شاهانست..

نخودی خندیدم و منم شروع کردم..

و چقدر..ماکارونی..خوش..مزه..میتونه..باشه..وقتی..امیر..هست..!

*

جواب هیچکدوم از ۱۸تا پی ام حامی رو ندادم..

اخرین بازدید امیر برای ساعت ۶:۲۳ بود..

ابروم بالا پرید..

چه سحر خیز..

ساعت ۸ صبح بود ..امیر دیشب از خونه رفت..در کمال لجبازی..گونه منو جلوی مامان گلی بوسید و ''عزیزم!''صدام زد..

خب اون امیر بود..امیر بود دیگه..!

وای خدای من..کلمات چقدر بی خودی اند..وقتی قراره راجب امیر توضیح بدی..

اون درواقع امیره..!

نمیشه بهش گفت شوخ..!

چون در مقابل جدی ..!

نمیشه بد اخلاق ..!صداش زد..!

اخه..لعنتی..شما که شاهد بودین..اون مهربون هم هست..!

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

لجبازه؟؟امم اون عوضیه جذاب در مقابل خیلی هم مطیع میتونه باشه..

میفهمید که چی میگم..؟

😂اون امیره..!

ساعت ۹شد تا تونستم تصمیم بگیرم که چیکار کنم..!

اینجا نمیتونستم بمونم..حداقل نه با اتفاقات شب گذشته..!

باید سراغ اون زن میرفتم..من دیگه به سیم اخر زده بودم..

بی اهمیت به درد بدنم و کوفتگی عضلاتم از زمین خوردن دیروز و کمر دردم لباس مناسب پوشیدم و پایین رفتم..

از اشپزخونه یه سیب ورداشتم و بی سر و صدا زدم بیرون..

بعد از گرفتن یه تاکسی در بست و رسوندن خودم به سر اون کوچه کذایی و پر از گنداب..

احساس ارامش کردم..!

پیاده شدم و چوب سیبی که توی راه خورده بودم زمین انداختم..

با قدمای محکم وارد کوچه شدم

صدای گلی تو سرم پیچید..

گرگ زاده..عاقبت..گرگ..شود..!

اگه مهناز ازینجا بود..منم دخترش بودم..

از پس یه زن سلیطه بر میومدم..

خانوم و تیتیش بودن بس بود..

اینبار کولمو رو دوشم محکم کردم و با مشتای محکم بد داغون فلزی کوبوندم...!

یه بار..دو بار..ده بار..!

صداش پیچید تو حیاط..:چه خبرته..سر اوردی؟؟اومدممم..اووووومدم..

در که باز شد..

به وضوح دیدم که از دیدنم جا خورده..

اخم کردم..

اخم کرد..

غریدم..:سر نیاوردم..ولی بعید نیست سر تو رو سر چوب کنم ببرم شهره شهرت کنم.

تعجب و تو چشماش دیدم..

قدم جلو گذاشتم..

به خودش اومد..:هووو طویله بابات نیس سرتو انداختی پایین سُم میکوبی درش..!

از لمس خوی وحشیه خودم غرق لذت بودم..!

دستمو به تخت سینش کوبوندم و هولش دادم سمت خونه..:طویله نبود..تو..توش..نمیموندی..خوک..کثیف..!

با هر کلمه..یه ضربه به سینش کوبوندم و حالا تقریبا وسط حیاط خونش بودیم..!

صداشو انداخت تو سرش..:به من میگی خوک..؟؟به من میگی خوک زنیکه اشغال؟؟

هجوم اورد سمتم که باز هولش دادم و بلند تر از خودش گفتم..:تن لشتو نمال به من..

مهناز کجاست؟؟همین..

باز اومد سمتم..:مرده..اون ننه ج*ندت مررده..توی حروم زاده رو انداخت به جون ماا..!

عصبی شدم و غیر ارادی چنگم توی موهای کثیف و چربش که از زیر روسری درومده بود فرو کردم..

موهاش رو کشیدم که جیغش درومد..:ج*نده تویی که به خاطر پول هر گهی میخوری..حرومزاده تویی که به خاطر پول دنبال هر اشغالی موس موس میکنی..حیوون..!

_آیییی..آآآییی وحشی موهامو کندی..کوثر خانووم..کمککک..!

بیشتر کشیدم..:مهناز کجاست..؟

_میگم مرده..!مرده..!

با نوک کفشم محکم کوبوندم تو پاش..

همهمه مردم و میشنیدم..اما بی اهمیت گفتم..:میگی کجاست یا بزنم ناقصت کنم؟؟

اشک توی چشماش جمع شد از درد..هق هق اش بلند شد..:نمیدونم..به قران نمیدونم..!ولم کن..ولم کن همه چی رو میگم..

تقریبا نا امید با فشار رهاش کردم..

تلو تلو خورد و عقب رفت..

چشماش و درشت کردم..:چرا گفتی مرده مهناز؟؟میگی یا سگدونیتو اتیش بزنم خراب بشه رو سرت..؟

ای حرفارو از کجام میاوردم؟؟

زد زیر گریه..:یه مرده اومد اینجا..بعد دفعه اول که اومدی..پول داد..گفت بهت بگم مهناز مرده..گفت..همین..به قران من از مهناز خبر ندارم..اون ذلیل مرده ۱۵ سال بیشتره رفته از اینجا..

_اسمش؟اسم مرده چی بود؟؟

_نگفت..ولی سرو وضعش مال این مایه دار درست حسابیا بود..!گفت..دنبال ننتی..! دخترشی...نمیخواد سراغ ننتو بگیری..!

دنیا رو سرم ریخت..

نالیدم..:بابام؟؟

تند تند سر تکون داد..

_چه شکلی بود..؟

_قد بلند..چهار شونه بود...۵۰ ساله نشون میداد..چشماش قهوه ای بود..

اروم گفتم :بوی پیپ میداد؟؟

اب دهنش و قورت داد و محتاطانه سر تکون داد..:اره..!

_شماره ای داری ازش..

_یه یدونه از این اعتباریا..!

نا امید و شکست خورده گفتم..:برام بیارش..!

اون رفت تو خونه و من..داغووون سر به اسمون بلند کردم..

چشمم با پسری که از پشت پنجره خیره بهم بود خورد..

حتی اسمشو نمیدونستم..

باید ممنونش میشدم که استارت خراب شدن دنیام رو زده بود..؟

خدای من..اینهمه سال..تحقیر..شاید مستقیم نبود اما..من حسش میکردم...

تمسخر خونواده مامان گلی..ترحمشون..

همه زیر سقف پدر خودم..بود؟؟

یه قطره بارون نشست روی گونم..

تند پلک زد..

پسره دیگه پشت پنجره نبود..!

سرمو پایین اوردم و غمگین به زنی که با یه تیکه کاغذ تو دستش سمتم میومد خیره شدم..!

قطره های بارون نم نم پایین اومدن..

اسمش چی بود؟

زلزله؟؟!

اهان..صدیقه خانوم..

صدیقه خانوم عزیز..!

کاغذ و چنگ زدم از دستش و گفتم..:از خدا بخواه دیگه سر راه من قرار نگیری..

با کوه اوار زندگیم رو شونه های افتادم برگشتم سمت در از بین صدتا نگاه کنجکاو رد شدم..

پاهام رو دنبال خودم میکشیدم..

حالا بارون تند تر شده بود..

گوشیم توی جیبم لرزید..

به زور دراوردمش..

اسم حامی دهن کجی میکرد..

و فکر کردم که چقدر اسمش بهش ...نمیاد..!

رد تماس دادم و توی مخاطبینم روی اسم حامی واقعیم ضربه زدم..

سردم شده بود..

@Romankade_shafagh

صدای امیر یه خون گرم و تازه بود..که از طریق گوش هام..به کل بدنم پمپاژ شد..!

_رهاا..!

نالیدم..:اخ امیر..بیا..!

امیر بیا ..قلبم داره میترکه..امیرر..

صدای هولش رو شنیدم..:جانم..!چی شده..رها..خوبی؟؟

کجایی؟؟

_امیر منو تو خواهر برادریم..!

سکوت..!

_امیر..!

صدای گرفتش تو گوشم پیچید..:بگو کجایی؟حرف میزنیم..!

_نمیتونم زیر بارون بمونم..میام..میام ازادی بیا دنبالم..

_خیله خب..تاکسی سوار شو..عقب بشین..در و هم وقتی نشستی یه بار باز و بسته کن..!رها..!شنیدی چی گفتم؟؟

_اره..ازادی..منتظر میمونم..

_باشه..خدافظ..

قطع کرد..!

از خیابون اصلی یه ماشین گرفتم و به هیچ کدوم از توصیه های امیر فکر نکردم..

کاسه چشمام مدام پر و خالی میشد از اشک..

نفسم مدام میرفت..

خبر خوشحال کننده ای بود؟

اینهمه وقت دروغ..!

خب خب ..گلی حق داشت..کی نماد خیانت شوهرش رو جای بچه خودش قبول میکنه؟؟

خب گلی تا قبل از اومدن امیر..منو واقعا مثل دختر خودش بار اورده بود..

شاید نمیخواستن رابطه احساسی بین ما..که خواهر و برادر بودیم و فکر میکردیم نیستیم به وجود بیاد..

مثل همون شب فیلم دیدن با امیر..همون حس های عجیب توی من..

مثل دیروز قبل از رفتن امیر..

درست وقتی که کنار من نشسته بود و به تخت تکیه داد بود..

من نفس های ملتهبش رو شنیده بودم..اون چشمای وحشی و سر کشش که مردمک گشاد شدش رو لا به لای سیاهی چشماش..ابه خاطر نزدیکی غیر طبیعیمون دیده بودم..

من و امیر هر دو ممکن بود اشتباه کنیم..

بزارید صادق باشم..اون از من..خوددار تر بود..!

میدون ازادی رو که دیدم به راننده گفتم..:پیاده میشم اقا..

با دادن کرایه از ماشین پایین اومدم..

بارون..شدید شده بود و من زیرش داشتم خیس میشدم..

امیر نرسیده بود.

شمارش رو گرفتم ..

بدون اینکه بزاره حرف بزنم گفت..:واسه چی زیر بارون موندی احمق؟؟

دیدمت بیا اینور خیابون..پرشیا سفیدم..

خیابون رد کردم..

موش اب کشیده شده بودم..

کنار امیر تو ماشین گرمش که جا گرفتم تازه گریه ام از سر گرفته شد..

_یا خداا..به قرآن آنرمالی رها..!

راه افتاد..نفس عمیق کشیدم و سعی کردم خودم کنترل کنم..

_نمیگی چی شده؟؟

_رفتم خونه اون زنه..!

_کدوم زنه؟

_اون که گفت مهناز مرده..

_اونجا رفتی چیکار؟؟

_مستجرش زنگ زد بهم اخه..!

حس کردم ممکنه بزنه تو دهنم..!

اب دهنمو با استرس قورت دادم که کلافه به صورتش دست کشید و گفت..:حالا گریه نکن..!!بزا برسیم یه جا حرف میزنیم..

سر تکون دادم و کف دستام هاا کردم تا از اون کرختی در بیان..

صداش اومد..با لحنی که سعی داشت معمولی جلوش بده گفت..:درد نداشتی؟؟

با بغض گفتم..:نه..!فقط وقتی زنه رو میزدم ارنجم یکم درد گرفت..!

چشماش گرد شد..:چیییی؟!زدی؟؟گرفتی زن مردمو زدی رها..!

مظلوم گفتم..:خب عصبانی بودم..!

چپ چپ نگام کرد و بعد با ژست خاص خودش سیگارش رو روشن کرد و یه کوچولو شیشه اش رو داد پایین..!

_مشکلی که نداشتی از دیروز بعد من؟؟حال مالت اوکیه؟گلی چیزی نگفت؟

بینیمو بالا کشیدم که از حباب زدنش جلو گیری کنم😂

_خوبم..نه هیچی نگفت..!

یه دستمال از جعبه رو داشبرد برداشت و گرفت سمتم..

خندید..:بزغاله دماغو..!

خندیدم باهاش و با دستمال اشکامو پاک کردم و بینیمو گرفتم..!

جلوی یه اپارتمان ۴ طبقه معمولی پارک کرد و گفت ..:بپر پایین..

خودش پیاده شد..

پیاده شدم و پرسیدم..:اینجا کجاست؟؟

_خونه تیرداد..محرم دیدیش رفیقمه..از خونه که درومدم فعلا اینجا میمونم..!

فقط سر تکون دادم..

با کلیدش در خونه رو باز کرد و از محوطه نقلی حیاط اپارتمان رد شد..

پله ها رو بالا رفت..یه راهرو کوتاه بعد ۵ تا پله و ۲ تا در قهوه ایی..!

سمت چپی رو با کلیدش باز گرد و با کفش رفت تو خودش..

همون هین هم خندید و گفت..:بیا تو ولی دیگه هر چی دیدی پای خودت..!

از جلو دیدم کنار رفت..کفشاشو دراورده بود دم در..

منم دراوردم و سرمو بالا گرفتم..

خدای من....!

چندتا پتو ولو اون وسط..لا به لاش بالشت..

یه نیم ست مشکی که البته رووش پر از وسیله بود..

به کله خرمایی از زیر یکی از پتو ها زده بود بیرون..

یه قلیون خوشگل و بزرگ تو یه سینی فلزی بزرگ وسط پتو هاا..

ورق های پخش شده..تخت نرد باز..فنجونای چایی..جا سیگاری های پر..

اب دهنمو قورت دادم..

امیر که داشت سوییت شرتش و در میاورد بلند گفت..:چرا واستادی..؟بیا تو دیگه..!

کله خرمایی تکونی خورد و صدای خابالود پسری بلند شد..:عمتو امیر..!

بی اراده نخودی خندیدم..!

یهو سر خرمایی چرخید سمتم ..نگاه متعجب تیرداد مات موند رو من..!

پلک زد و با نمک گفت..:یا جده سادات..

اروم جلو رفتم و گفتم..:سلام اقا تیرداد ..شرمنده..بی خبر و دست خالی اومدم..

امیر بیخیال یه سیگار روشن کرد و اومد بازومو گرفت..:بیا اتاق جمع و جور تره..!بریم اونجا تا تیرداد یکم حال و هواش اوکی میشه..!

به قیافه تیرداد که هنوز مات و گیج بود اشاره کرد و دنبالش منو کشوند به یکی از خواب های خونه..!

گشنم شده بود..

منو نشوند رو تخت و خودش رفت بیرون..!

یکم بعد با دوتا ماگ نسکافه و ازین کلوچه نادری های شمال اومد تو اتاق..

نشست جلوم و داد دستم ماگ و کلوچمو..

اروم گفتم..:تمیزه این ماگه؟؟

بیخیال شونه بالا انداخت..:فک کنم..!خب حالا همینجوری که نمه نمه میخوری بگو بینم چی به چیه داستان؟؟

گلوم رو صاف کردم و بعد از مزه کردن نسکافم..

شروع کردم به تعریف همه چی واسه امیر..

از زنگ اول پسر که خبر مرگ مهناز و داد..سر زدنه دوبارم به خونه زن..زنگ دوباره مستعجرش..در اخر امروز..

مردی که تموم مشخصات بابا محمد رو داشت..

اخمای امیر تو هم رفت..:یعنی از یه پدریم؟

فقط نگاهش کردم..

چهرش گنگ شد..:ولی من یادمه تورو اوردن..

گلی مثه کسی نبود که بچه هووش رو انداخته باشن رو سرش..

بغلت کرد..تازه گریه هم کرد..

تو گلو خندید..:سر همینم ازت بدم اومد بچه ننه بودم خو..فک کن یه کلاف کاموای کرکی قرمز اشک مامانمو دراورد...

اخم کردم..:من کلاف کاموام؟؟

خندید..:نه اون موقع..!

ولی خدایی دم حاج ممد گرماا..عه عه عه..تو گلوش گیر نکنه ۲تا ۲تا..

بازم خندید..

حالا دلیل محبتی که به امیر داشتمو فهمیده بودم..امیر برادرم بود..

متفکر گفت..:اما جالبه برام..گلی که تورو پذیرفته بود..

بابا چرا نگفت که دختر واقعیشی..خب..اینجوری بهتر بود که..

مظلوم شونه بالا انداختم و اروم گفتم..:حالا دیگه می زاری داداش صدات کنم؟؟

شیرین خندید..با نگاهش که پدرانه و براق شده بود نگام کرد و ارووم لپمو کشید..:تو هر چی دلت میخواد منو صدا کن..داداش ..گارداش..اخوی ..برادررر..

خندیدم..بلند..

و چقدر مثل یک ساعت پیش نبودم..مغموم و..

حالا امیر مهربون نگاهم میکرد..

مچ دستمو گرفت و کشید..

اروم تو اغوشش گرفتم..:واسه همین هیچوقت نمیتونستم ازت متنفر باشم..

لوس گفتم..:ینی میخواستی ازم متنفر باشی؟

خندید..

اروم لبخند زدم..

دستشو اروم رو بازوم کشید..

از نوازش دستش مور مورم شد..

حس عجیبی بود..

نفسم حبس شد..

ناخود اگاه سرمو بالا گرفتم تا نگاش کنم...

کلافه منو از خودش جدا کرد و بلند شد..

سعی کرد لبخند بزنه..

@Romankade_shafagh

_برم ببینم تیرداد چیکار میکنه..

****

وسط هال درب و داغون تیرداد که خودش فکر میکرد خیلی هم تمیزش کرده نشسته بودیم..

هی میگفت ..شرمنده اومدید اینجا یخورده بهم ریخته بودا..

حالا هم که نگاه متعجبش داعم روی منو امیر تاب میخورد..

جعبه های پیتزایی که برای ناهار خوردیم جمع کرد و با سینی چای برگشت..

نشست و باز پرسید..:وجدانن خواهر برادرین؟؟

امیر که داشت سیگار میکشید زد زیر خنده..:بسه تیرداد..صد بار پرسیدی..!

_نه اخه داداش اصلا باورم نمیشه..ما از دبیرستانه همو میشناسیم..چطور نگفتی به من؟

امیر فقط شونه بالا انداخت و همون نگاه بی اهمیت مخصوص خودش رو دوخت به تیرداد..

تیرداد اما انگاری ذهنش حسابی درگیر شده بود..:شبیه هم دیگه ام نیستید اخه ..

یعنی..به چشم خواهری رها خانومم همون جذابیت تورو داره امیر..ولی..نچ..شبیه نیستین..

خندید امیر..

اروم گفتم..:خب مامانامون یکی نیستن..

تیرداد که معلوم بود اصلا نمیتونه بپذیره اینو گفت..:اصلا مگه هر مردی که اعیونی بپوشه و پیپ بکشه حاجیه؟؟

امیر اخم کرد..بیشتر متفکر بود..:نه..ولی حاجیه که نمیخواست رها دوره بیوفته دنبال مادرش..حاجیه که امار رها رو میتونه در بیاره..حاجیه که ممکنه خودش و پدر رها معرفی کنه

تیرداد چشماش رو ریز کرد و به امیر نگاه کرد..:بازم با اینحال بیشتر پرس و جو کنید..

امیر بهش اخم کرد..

بعد کلافه رو به من گفت..:اون شماره که گفتی زنه داده رو بده..!

از جیب شلوار جینم کاغذ و دراوردم ..اصلا نگاهش هم نکرده بودم..

امیر بازش کرد و اخماش غلیظ تر شد..:بفرما..دست خط حاجیه..

کاغذ رو انداخت سمت تیرداد..

باز بغض به گلوم چنگ زد..

تیرداد گوشیش رو دراورد و گفت:بزار مطمئن بشیم..

شروع کرد به تایپ کردن..

سعی کردم با خوردن چایی خودمو سر گرم کنم..

پنج دقیقه بعد..

تیرداد مضطرب نگاهمون کرد و بعد گفت..:درسته..!حاجیه..و امم..پدرتون..!

امیر گوشیش رو از دستش کشید..

اس ام اس داده بود به خط اعتباری..

"باز این دختره اومده بود اینجا من اسایش ندارم..چجور پدری هستی حاج محتشم از پس دخترت بر نمیای..؟"

جواب داده بود..

"حرفی از اسم و رسم من که نزدی..خودم باهاش حرف میزنم دیگه نیاد..پولتم که گرفتی..شماره رو بنداز دور.."

دیدم تار شد..

امیر گوشی رو انداخت رو پای تیرداد و بعد گفت..:رها..!به روی خودت نیار هیچی..یه حس بدی به این ماجرا دارم..

یه جور رفتار کن که انگار رفتی سراغ این زن هیچی ام دستگیرت نشده..!

_اخه؟؟

_من داداشتم..!ادم به داداشش فقط میگه چشم..

_امیر..

اخم شیرینی نشوند رو پیشونیش و اروم گوشمو گرفت..:امیر؟؟؟

خندیدم..:داداش..!

الکی قیافشو ترسناک کرد..:چی داداش؟؟

قهقه زدم..:چشم داداش..!

گوشمو ول کرد و موهام و بهم ریخت..:توله سگ..!بپوش برسونمت خونه..

تیرداد با لبخند نگاهمون کرد و بعد گفت..:من میرم ملکو ببینم امیر..رها خانوم و رسوندی از اونور بیا..

امیر سر تکون داد بعد گفت..:ماشین و تو ببر..من میخوام بعد اونجا برم پیش شین ..با موتور میرم..

تیرداد که داشت کتش رو میپوشید گفت.:ببر ماشینو رها خانوم باهاته یکم جنتلمن باش..تو این سرما با موتور؟؟

ازون ور هم با هم میبریم پیش شین..

خیلی زود خداحافظی کرد و رفت..

ما هم ۵ دقیقه بعدش تو ماشین در حال رفتن سمت خونه بودیم بارون بند اومده بود اما شهر خیس بود..!

تقریبا بینمون سکوت بود که امیر پرسید..:این یارو بچه خوشگله واقعا استادت بود؟؟؟

گنگ نگاهش افتادم..

اخ..با یاد اوری حامی ..دلم براش سوخت..اصلا بهش اهمیت نمیدادم..

تا اومدم جواب بدم..امیر گفت..:دوست پسر داشتن خریته..!اونم تو ایران..کار تو دوبار خریته..

پای دوست خونوادگی فامیل همکار اشنا..استاد هم کلاسی..نباید تو قلب ادم باز شه..نباید تو تو زندگی خصوصیت پا بزارن..حماقته..!

اروم گفتم..:مراقبم..!فقط یه استاده..و یه دوست..!

@Romankade_shafagh

و با خودم فکر کردم...

پای برادرم چی؟؟

اون میشه به قلب و زندگی خصوصی باز شه؟؟!

جلوی خونه پارک کرد و چرخید سمتم..:برو بالا..به کسی نپیچ..ناله زاری نکن..به روی خودت نیار..هر چی گفتن بگو چشم..

با شیطنت گفتم..:چشم داداش..

بهم لبخند زد..اومدم پیاده شم که گفت..:دیگم با اون پسره بی خاصیت نپلک..

اب دهنمو قورت دادم ..و اروم گفتم..:گفتم که اون فق..

اخماش غلیظ شد..:رها من خرم؟؟

خجالت کشیدم..

چونمو محکم گرفت و سرمو بالا اورد..جدی و اخم آلود گفت..:با توام!میگم من خرم؟قیافم شبیه خر هاست؟؟گوش دارم؟؟یا چی؟؟

خجالت زده اروم گفتم..:نه..!

بیشتر اخم کرد..:بیغیرت چی؟؟به نظرت بی غیرت میتونم باشم؟؟

اب دهنمو با صدا قورت دادم و گفتم..:نه..اَمی..

دویید تو حرفم..:تا دیروز تو فقط یه دختر غریبه بودی که پیش پدر مادرم زندگی میکرد..

امروز خواهرمی..

اگه اینو وقتی اون ریقوی دیلاق و دیدم میدونستم گردن جفتتون رو میشکوندم..

الان دارم منطقی رفتار میکنم ..که درواقع از من بعیده اما سعی میکنم اذیتت نکنم..

سمتش نمیری..!فهمیدی؟؟

@Romankade_shafagh

بق کرده نگاهش کردم..

چونمو ول کرد و کامل چرخید به در ماشین تکیه داد..

زیر نگاهش داشتم ذوب میشدم..

بعد یکم برانداز کردم اروم گفت..:برو بالا بعدا حرف میزنیم..الان هر دومون نیاز به زمان داریم..

سر تکون دادم و با یه خداحافظی اروم و زیر لبی پیاده شدم..

حامی ارزشش رو داشت؟؟وجهم جلوی امیر خراب شده بود..

حالا به خاطر حامی تو روشم وایمیستادم؟؟

من همیشه برای امیر احترام خاصی قائل بودم..

درواقع نمیدونم چطور بگم..

شخصیتش جوری بود که ..

نمیشد ازش بدت بیاد..

نمیتونستی باهاش مخالفت کنی..همیشه جوری باهات رفتار میکرد که خواه ناخواه اون رو در موضع قدرت میدیدی..

خودت رو موظف میدونستی که بهش احترام بزاری..

خب..من اصولا شخصیت تحت سلطه و اروم و مطیعی داشتم..

کمی شیطنت و تخسی و ظرافت دخترونه هم چاشنیش بود..

مگر در موارد خیلی استثنا که از کوره در میرفتم..

پس این غیر ممکن بود که من با امیر مخالفت کنم یا توروش وایستم..

@Romankade_shafagh

از سکوت خونه سواستفاده کردم و خودم رو به اتاقم رسوندم..

روز پر انرژی رو گذرونده بودم..

تازه با دراز کشیدن رو تخت کوفتگی عضلاتم حس شد و اخم در اومد..

یه مسکن با لیوان ابی که کنار تختم دیشب گذاشته بودم خوردم و همونطور دراز کش لباسامو دراوردم انداختم پایین تخت..

خودمو توی پتوم پیچیدم..

تصمیم داشتم یکم بخوابم و بعد یه دوش اب گرم بگیرم..

اونروز بابا حرفی نزد..

درواقع سه روزی توی سکوت و سکون گذشت..

البته اگر بشه دعواهام با حامی رو فاکتور گرفت..

سعی میکرد بفهمه من چمه اما خب نمیتونستم مسائل خصوصیمو بهش بگم..

تازه..امیر گفته بود دور و برش نپلکم..

امروز جمعه بود و داشتیم به اخرای ابان نزدیک میشدیم..

امیر بهم زنگ زده بود و گفته بود برای ناهار میاد خونه حتما باشم..

ساعت ۱۱ بود که رفتم پایین و تو نشیمن نشستم..

تلویزیون و روشن کردم..رو جم جونیور گذاشتم و مشغول دیدن انیمیشن قهرمان صورتی شدم..

هنوز خوابالود بودم و خمیازه میکشیدم..

وسطای انیمیشن بود که در سالن باز شد..

سرم چرخید سمت در..

امیر با اون شلوار جین و پالتو اسپرت تنش..واقعا جذاب شده بود..

کفشاش رو دراورد و بدون صندل پوشیدن اومد تو..

اروم بلند شدم..:سلام..

نگام کرد و لبخند زد..:سلام دماغو..بقیه کجان؟؟

حرصم گرفت..هی هر دفعه یه لقب جدید ..

@Romankade_shafagh

با حرص گفتم :نمیدونم و نشستم پای تلویزیون..

اومد پشت سرم وایستاد پشت کاناپه و یه تیکه از موهامو گرفت کشید..:باز زبون درازی کردی..!

وای اینجارو ببین..نینیمون داره انیمیشن میبینه..

بعد خودش هار هاار خندید..

بق کردم..:اذیتم نکن..!

عقب رفت و گفت..:خب حالا گریه نکن..!

بلند تر صدا زد..:گلی..!مامان..؟سمانه مامانم کو؟؟

صدای مامان گلی و سمانه رو شنیدم که سلام کردن..احتمالا اشپزخونه بودن..

صدای قدمای امیر دور شد..

منم خیره شدم به برنامه کودکم..!

یک ساعت بعد بابا هم از اتاق کارش بیرون اومد با جواب دادن سلام من رفت پیششون..

بغض گلوم و گرفت..

هیچکس منو نمیخواست..

دیدم تار شد..

بلند شدم برم سمت پله ها که امیر جلو روم سبزشد..

با اخم نگام کرد..:کجا؟

سرمو پایین انداختم..:بخوابم..!

_وقت ناهاره..بعد ناهار میخوابن..

@Romankade_shafagh

اروم گفتم..:میل ندارم شما بخورید..من هم..بعدا میخورم..

غرید..:نگام کن..میگم نگام کن..!

اروم سرمو بالا گرفتم و چونم لرزید..

اخماش رفت تو هم:من برا دیدن تو اومدم..نه اونا..

صدام لرزید..:منو تو جمعشون نمیخوان..

صداشو پایین اورد..:غلط کردن..اینجا خونته...پدرت پشت اون میز نشسته..و تو از همه بیشتر حق داری کنارش بشینی..

تو اوج ضعف شخصیتم نالیدم..:امیر من نمیخوام بجنگم..من زوری پدر و برادر نمیخوام..من ..

بغضم ترکید ..کشیده شدم تو بغلش..!

_هششش..!هشش اروووم...!

هیچی نگفتم..

دستشو تو موهام فرو کرد و ...

نفس عمیق کشید ..منو از خودش فاصله داد و عمیق نگام کرد..:رها منو ۲۰ سال احمق فرض کردن..من میخوام بجنگم..از همه چی سر در بیارم..من..!فقط کافیه کمکم کنی..!

حالا که اینجوری با دقت نگام میکرد..

هزار بار یه صحنه تو ذهنم پلی میشد..

دستامو دو طرف صورتش بزارم و ببوسمش..ببوسمش..ببوسمش..!

انگاری از نگاهم خوند..

دیدم اب دهنشو قورت داد..اروم فاصله گرفت و دستش و سمتم دراز کرد..:هستی..؟

یه سوال؟؟

ادم میتونه انقدر لبای برادرشو ببوسه که خون بیوفته؟؟

دستمو اروم تو دستش گذاشتم و اروم گفتم ..:هستم..

گوشه لبش بالا رفت..:افرین..برو اب بزن به صورتت بیا سر میز کنار من بشین..

اروم سر تکون دادم که باشه..

لبخند زد و عقب گرد کرد رفت..

منم کاری که گفت و کردم..

بعد از اینکه جمع و جور شد قیافم اروم رفتم سمت اشپز خونه..

تا تو درگاه اشپزخونه رسیدم صدای امیر توجه همه رو بهم جلب کرد..:به به..رها خانوم..

گلوم و صاف کردم و اروم گفتم..:سلام..

امیر و بابا و سمانه جوابمو دادن..

مامان گلی سرشو انداخت پایین..

امیر اخم کرد..به صندلی کنارش اشاره کرد و گفت..:بیا بشین اینجا رها..گلی مامان صداتو نشنید..ببینتت حتما سلام میکنه..

بابا اعتراض کرد..:امیر..!

امیر بی اهمیت نگام کرد و تشر زد..:بیا دیگه چرا خشکت زده..

میخوایم ناهار خونوادگی بخوریم..!

سر به زیر کنارش نشستم..

با هیجان همونطور که بشقابمو برمیداشت تا غذا بکشه گفت..:ما هم تازه نشسته بودیم سر میز..داشتم به بابا میگفتم دختر یکی یدونش اصلا حواسش به خورد و خوراکش نیستا..

خندید..:حلالزاده ایی حرفت شد خودتم اومدی..!ماستم میخوری؟؟

و بشقاب پر از برنج و جلوم گذاشت..

دهنم باز مونده بود..

امیر بود واقعا؟؟مثل خاله زنک ها داشت با مامان گلی لج میکرد..!

سعی کردم لبخند بزنم..:نه ممنون..ماست زیاد دوست ندارم..

بقیه ام کم کم غذاشونو شروع کردن که امیر باز شروع کرد به با هیجان حرف زدن..:عوضش من ماست خیلی دوست دارم..درواقع چون کویت خیلی گرمه اونجا مدام غذا ها و خوراکی هایی که طبع سرد دارن میخورم..اگه رژیم نباشم..با تو دوره نباشم..راستی بابا میدونین یکی از مشتری هام اونجا کیه؟؟

بابا لقمشو جوید و اروم گفت..:کیه؟؟!

_پسر کمال اُوزتورک..

بابا متفکر گفت..:همون سرمایه داره؟

_اره..!

_اون به کویت چیکار داره..!

_براش ماشین جور کردم نه ملک..ترانزیت کرد ترکیه..چه ماشینی هم برداشت..اتفاقا یک کمی صحبت کردیم با هم..نمیدونید چه اتفاق جالبی براش افتاده.

هین حرف زدن یه لیوان نوشابه خالی کرده بود..

گذاشت جلو منو گفت..:بخور رها..

بعد رو به بابا ادامه داد..:یه خدمتکار تو خونشون بوده بعد از یه مدت باردار میشه..

اینا فکر میکنن مسئله شخصیه ولی..

بعد ده سال بوراک..همون پسرکمال و میگم..از شباهت های دختر بچه و رفتارای مامانش با کمال..میفهمه ای دل غافل..باباش واسش یه خواهر کوچولو درست کرده..!

و خندید..!

بقیه هم تقریبا خندیدن باهاش..

بابا یکم هول شده بود اما سعی میکرد طبیعی باشه..!

تازه قصد امیر از پر حرفی هاش رو فهمیدم..

همش داشت تیکه بارونشون میکرد..

بابا گلوش رو صاف کرد و گفت..:خب شاید اشتباه متوجه شده..!نباید به پدرش تهمت میزد..

امیر هم چشماشو ریز کرد و مثلا به شوخی گفت..:چطور بابا؟؟تجربه مشابه دارید..!؟

نگاهم خشک شد رو سمانه..رنگش پرید و غذا پرت شد تو گلوش..

قهقه امیر بلند شد..

سیگار پشت گوشش رو برداشت و با فندکی که از جیبش دراورد روشن کرد..

واسه سمانه اب ریختم سریع..

امیر ملایم گفت..:سمانه جان شما اینجا خدمتکار نیستی منم منظورم اصلا شما نبودی عذر میخوام بد شوخیمو بیان کردم..!

سمانه که اروم تر شده بود سعی کرد لبخند بزنه..:نه ..نه چیزه یدفعه لقمم پرید تو گلوم..

بابا عمیقن تو فکر رفته بود..

امیر بیخیال به سیگارش پک زد و گفت..:رها زیاد اب نده بهش..معدش درد میگیره..

سر تکون دادم..

از چهره متفکر بابا معلوم بود امیر زهر خودش رو ریخته..

خود امیر هم متوجه بود..چون با ارامش سیگارشو کشید..

تو سینک خاموشش کرد بشقاب نیم خوردش رو گذاشت رو کابینت و گفت..:اگه ایرادی نداره من یک ساعتی بخوابم بالا..

بابا لبخند زد بهش..

امیر هم رفت بیرون..

خیالم که از سمانه راحت شد منم از اشپزخونه در اومدم و رفتم بالا تو اتاقم دراز کشیدم..

حالا میفهمیدم امیر میخواد چیکارشون کنه..

جنگ روانی...!

رو تختم ولو شدم و سعی کردم ذهنمو متمرکز کنم..

با ویبره گوشیم تمرکزم بهم خورد..

نگاه کردم..

حامی پی ام داده بود..

"باید..با هم حرف بزنیم."

اخمام توی هم رفت..

فورا نوشتم.

-امیدوار بودم انقد درک داشته باشی که وقتی میبینی اوضاع روحیم خوب نیست انقدر پاپیچم نشی..

+پا پیچ؟؟مسخرست..من دوست پسرتم رها..منو تو به طرز غیر قابل انکاری با هم خوب بودیم..

از اون روز که اون اتفاق افتاد همش فاصله میگیری..

یه معاشقه ساده بود..نمیفهمم چرا انقدر سخت میگیری..

با حرص تایپ کردم..

-دوست پسرمی که دوست پسرمی..چه ربطی داره..نمیشه که من دائم در دسترست باشم..من یه ادمم زندگی خصوصی خودمو دارم..

درضمن..وقتی یه ..به قول خودت..معاشقه یک طرفه رو شروع میکنی انتظار آغوش باز نداشته باش..!

جواب دادنش یکم طول کشید..

اما با خوندن جوابش شاخ دراوردم..

+خداااای من..!تو دیگه به چی میگی اغوش باز؟ناله هات کل اتاق رو برداشته بود..!

حس میکردم خون به مغزم نمیرسه..

@Romankade_shafagh

-یه بارم گفتم اون یه واکنش طبیعی بود..و غیر ارادی..

+بسه رها..مشکل تو این چیزا نیست..

بهتر از من پیدا کردی؟

با خوندن جمله بهتر از من پیدا کردی..اسم امیر تو ذهنم درخشید..

نفسمو دادم بیرون و نوشتم..

-این مضخرفات چیه؟؟جدن میشینی این فکرای چرت و پرت و میکنی؟؟

+یعنی میخوای بگی جز من کسی تو فکرت نیست؟؟

-نه..!

هنوز داشت تایپ میکرد که تند نوشتم..

-من باید برم..خدافظ..!

بی هیچ جوابی..چند ثانیه بعد افلاین شد..

اب دهنم و قورت دادم..

خدای من..!

سرم داشت منفجر میشد..

بلند شدم و رفتم تو سرویس و اب زدم به صورتم..

صدای حرف زدنی توجهم رو جلب کرد..

خودمو در کمال فضولی به در سمت امیر نزدیک تر کردم..

صداش به گوشم رسید..

_تو که منو میشناسی شین..!

...

_نمیتونم..من هیز نیستم..یعنی..انگاری قبل دونستن این قضیه اونم مثه بقیه بود برام..همین حتی فکرم نمیکردم بهش..!

اما از وقتی اون داستانا پیش اومد و اون حرفارو شنیدم..

خب گلی اشتباه کرد اون حرفارو زد..انگار..یه پرده از جلو چشمام انداخت..!

...

_ک*خلم مگه؟؟علاقه چیه؟؟چند وقته با کسی نبودم ..حتما واسه اونه..!

این خراب شده ام که دست ادم بستس..!انگشتت به هر دختری بخوره فرداس انتظار داره ببریش محضر ملکم بندازی پشت قبالش..!

اب دهنمو قورت دادم..

...

_نه ..تیرداد میگه طبیعیه حس هام..!دیشب واسم یه مقاله فرستاد..

..

_سکس با محارم..!

خشکم زد..

صداش یکم بالا رفت..

_میگم مقاله فرستاد..من حتی درست حسابی هم نخوندمش..معلومه که بهش فکرم نمیکنم..!

منظورش کی بود؟؟

محارم ..محارم..محرم..من..!

صداش باز اومد..

_خیلی داغونم شین..

از طرفی هم مشکل رها..!

قلبم فشرده شد..

....

_شین اون مامانمه..!چی بهش بگن اخه؟؟نمیتونم برم بگم با حرفات چه حسی تو وجود من به وجود اوردی..

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

حس کردم قلبم وایستاد..

صداش تحلیل رفت..

_یه..لحظه..گوشی..!

حس کردم داره میاد سمت در..

تا بخوام قدم تند کنم دور شم در با شدت باز شد..

چشماش شبیه گودزیلا شده بود..

اخماش شدید تو هم بود..

اروم تو گوشی زمزمه کرد..:داداش من یه موش فضول گیر انداختم ..زنگ میزنم شب بهت..!

خشک شده بودم..

سعی کردم لبخند بزنم..

اروم یه قدم به عقب گذاشتم..

هنوز شک حرفاش رو هضم نکرده بودم که اینجوری شد..!

قطع کرد و گوشی رو گذاشت تو جیبش..

باز یه قدم عقب گذاشتم و سعی کردم خودمو نبازم..:امم کار داری تو سرویس؟؟

من ..امم..من..میخوام..امم..اها..می..میخوام برم حموم..!

اخماش غلیظ تر شد..

دوتا دستاشو تو جیب شلوار جینش فرو کرد..:برو..!

متعجب گفتم..:کجا..

غرید..:قبرستون..

اب دهنمو با صدا قورت دادم..

_مگه نمیخواستی بری حموم..

برو دیگه..

_هیییییع...!

ابروش بالا پرید..:چیه..؟مرگ خوبه ولی واسه همسایه؟؟

تو این خونه انگار به خودت نجنبی همه سر از شورتتم در میارن..حریم خصوصی سرت نمیشه؟؟

برو دیگه..برو حموم..!میگن خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو..تو این خونه بی شعور باشی بردی..!

حق داشت..داشتم از خجالت اب میشدم..

یه قدم جلو گذاشت و دست برد به پایین تیشرتش..:چطوره خودمم باهات بیام؟؟

واقعا ترسیده بودم..

اروم گفتم..:ببخشید..

فکش منقبض شد..:از کی اینجایی؟؟

باز اب دهنمو از ترس قورت دادم..

_گفتم از کی اینجایی؟؟

اروم زمزمه کردم..:از تو که منو میشناسی شین..!

نا باور نگام کرد..:واقعا..ازت..انتظار..نداشتم..رها..!

وای خدایا چرا من از خجالت نمیمردم..

_من ازت دفاع کردم..!

تو روی پدر مادرم واستادم..!

فک کردم ادمی..!

تو فرق داری..!

شعور داری..!

شخصیت داری..!

مثل چیزایی که منو از این خونه فراری کرد نیستی..!

با هر جملش..

چیزی درونم فرو ریخت..!

ابروش و بالا داد..:منو با تحقیر نگاه نکن..!اینجوری بیشتر مشتاق میشم به احساساتم پر و بال بدم.

دست خودم نبود..نفسم از شک و حیرت پر صدا داخل ریه هام کشیده شد..

جملات غیر ارادی رو زبونم ردیف شد..:وای یا ابلفضل..امیر خر نشی خدا قهرش میگیره..اخه مامان گلی واسه تو چه جذابیتی داره؟؟

قیافش وا رفت..چشماش گرد شد و متعجب گفت..:چی؟؟

جلو اومد بازوم و گرفت و کشیدم تو اتاقش..:تو چی فهمیدی از حرفای من؟؟

سرمو پایین انداختم..دهنم خشک شده بود..واسه تقریبا اولین بار به طور جدی خجالت کشیدم..:به مامان گلی حس پیدا کردی..وقتی یه حرفایی رو جلوت زده..

سعی کردم نگاهمو ازش بدزدم که صدای خندش شکم کرد..

سرشو عقب داده بود و قهقه میزد..

یه دستش تو جیبش بود..دست دیگه رو روی شکمش گذاشته بود..

قاه قاه میخندید و من مات این جذابیت شده بودم..

استایل بدنش و..صدای خنده هاش..

احمقانه بود تو اون شرایط..

ولی به نظرم خیلی جذاب میخندید..

خندش اروم شد..

با چشمایی که از خنده میدرخشید و لبخند گنده رو لبش خیره شد بهم..

_وای مغز فندقی..حقته بگیرم بچلونمت..!

قطعا دیوونه بود..

هیچ خبری از عصبانیت چند دقیقه قبلش نبود..

جلو اومد و با اشتیاق گفت..:میتونم گازت بگیرم؟؟

قطعا چشمام از حدقه زد بیرون..

باز خندید و تا به خودم بیام بین بازوهاش چلونده شدم..

ازم جدا شد و سعی کرد خندشو جمع کنه..:وای رها من با تو پیر نمیشم..بزغاله..اخه چی پیش خودت فکر کردی..منو گلی؟؟

اروم خندید و گفت..:دیگه فالگوش وایَنستا که اطلاعات ناقص نرسه دستت..

مبهوت گفتم..:پس اون مقاله..!

حس کردم ماست مالی میکنه..شایدم راست میگفت..:منو که میشناسی..موقع حرف زدن هی ازین شاخه به اون شاخه میپرم..شین از من بدتر..همزمان راجب بیستا موضوع حرف میزدیم..

نگاهم تو چهرش چرخید..

لبخند زد..:بخدا مغزت اندازه یه فندقه رها..

بق کردم..:بی ادب..

_تو خجالت نمیکشی؟؟من پسرم شاید یه حرف بی ادبانه میزدم اون از اون که میری سر کیف لوازم..

صداشو قصدا اروم کرد و شیطون گفت..:خیلی خیلی خصوصیم..

اروم خندید و ادامه داد..:اینم از الان وایستادی حرفای بی تربیتی داداشتو گوش دادی..

بینیشو جمع کرد..:نوچ نوچ نوچ..

دیدم نه..انگاری اصلا نباید جلوش خجالت کشید..خودش عین خیالشم نیست..

تخس اخم کردمو گفتم..:نه که تو ام بابت وسایل..خیلی خیلی خصوصیت و حرفای بی تربیتیت شرمنده ای..!

نیشش باز شد..:دشمنام شرمنده باشن..من یه مرد بالغم..این چیزام طبیعیه..تو دیگه بزرگ شدی خواهر عزیزم..باید این چیزارو بدونی..!

باز خجالت زده شدم..

اروم خندید ..

رفتم سمت در سرویس و گفتم..:تو از رو نمیری..بهتره من برم..

داشتم میرفتم که پرسید..:اون مرتیکه دیلاغ چی شد..!

تو ذهنم دنبال صاحب این لقب گشتم که خودش اضافه کرد..:دوست پسر گرامیتون رو عرض میکنم..

مسر گفتم..:اون دوست پسر من نیست..

@Romankade_shafagh

بیخیال شونه بالا انداخت..:هر خری هست حالا..

نمیدونم چرا؟؟اما دروغ گفتم..:ازش خبر ندارم..

سر تکون داد چشماشو گرد کرد..:بدو موش کوچولو..برو دیگه فضولی نکنیا..

خندم گرفت..

خودمو تو اتاقم انداختم و رو تخت ولووو شدم..داداش داشتن هم عالمییی داشت..!

باید یه وقتی میزاشتم با حامی حرف میزدم..این ماجرا داشت کش پیدا میکرد دیگه خسته شده بودم..

خمیازه کشیدم و سرمو کردم تو بالشت..

چشمام خیلی زود گرم خواب شد

****.

توماشین حامی نشسته بودم و داشت بیخودی دور میخورد تو شهر..

یه حس عجیبی داشتم..

امم بخوام منطقی بگم..نمیخواستم امیر و رو از دست بدم..

نمیخواستم در مقابل حامی رو هم از دست بدم..

منکر حال خوبم با حامی نمیتونستم باشم..

اون اولینِ من بود..اولین بوسه..اولین اغوش..

مهربون بود..اروووم بود..دوستم داشت..

اما در مقابل ..امیر..امم..

میدونید حسم به امیر چیه؟؟

مثل اینه که یه بچه کوچولو که ارزو و حسرت خاله بازی با یه عروسک و داره..سالها..

بعد یدفعه اون عروسک و بهش بدن..خاله بازیش شروع بشه..

انگار دنیا مال اونه..انگار..خدا بهش لبخند زده..!

یادتون که نرفته..من مثل سگ از امیر میترسیدم..حالا ام که اومده بود اولا اونقد اذیتم کرد..

حالا امیر داداشم بود..من خونواده داشتم..پدر ..برادر..

امیر قول داده بود مامانمو هم پیدا میکنه..!

فقط این وسط حامی..!

انگاری که امیر گفته اگه اون باشه من بازی نمیکنم..

خب ..لعنتی..اون امیر..بود..درمقابلش..حامی..فقط.حامی.بود

نفسم رو جمع کردم و اروم گفتم..:باید تموم کنیم حامی..!

سکوت..کرده بود..

انتظار داد داشتم..انتظار اینکه حداقل نگام کنه..یا هر چی..اما اصلا انگار نشنید..

تکرار کردم..:حامی..گفتم با..

دوید تو حرفم..:شنیدم..

تعجب کردم اما گفتم..:خب..!

شونه بالا انداخت..:دلیلات رو بگو خب..

بهت خیانت کردم

_نه..!

_عوضی بازی کردم..؟

_نه..!

@Romankade_shafagh

_انتظار بیجا داشتم..؟

_نه..!

خدای من..چقدر اروم بود..یه حس بد درونم هی الارم میداد..ارامشه قبل طوفانه..!

_دوستت نداشتم؟

_نه..!

_درکت نکردم؟؟مزاحمت شدم؟؟چی؟؟

عاجز نالیدم..:نه..نه..حامی..من..

داد زد..از جا پریدم..سرخ شده بود..

_پس چی؟؟پس چرا لعنتی..؟کمم برات..لعنت بهت..

جمع شدم گوشه صندلی..

ماشین و کشید کنار..بغل اتوبان پارک کرد..

پیاده شد و در و کوبوند..

پریدم..

اب دهنم و قورت دادم و پیاده شدم..

نزدیکش شدم..:حامی..!

چرخید سمتم..بی اراده یه قدم رفتم عقب..

تموم رگاش بیرون زده بود..پوست روشنش سرخ شده بود..داد زد..:چیه؟؟نشستی فکر کردی دیدی نه..ازین خیلی بهترا هم هستند..پولدار تر..اره؟؟بهتر پیدا کردی..

سعی کردم ارومش کنم..خدایا چه فکرایی کرده بود..:حامی اشتباه میکنی..من..

رفتم نزدیک تر و دستمو گذاشتم رو دستش..که روی کاپوت ماشین بود..

_من فقط دلم حامی خودم رو میخواد..رابطه ما قبل از دوستیمون فوق العاده بود..

حامی من بهترین خاطراتم رو با تو و بچه ها دارم..اما ببین..از وقتی که با هم اوکی شدیم..هیچی مثل قبل نیست..

_رها..!

_هییسس..مطمئنم تو هم متوجه شدی..حامی..ما زوج مناسبی نیستیم..

حلقه زدن اشک تو چشماش رو دیدم..

غمگین شده بود حالا..

قلبم فشرده شد..

سرشو پایین انداخت و با صدای گرفته ایی گفت..:اما من دوستت دارم..!

دلم میخواست جیغ بزنم..شدیدا گیر کرده بودم..!

یه حس موزی تو مغزم میپیچید..

امیر از کجا میخواد بفهمه اخه؟؟!

لبخند رو لبم نشست..قدم جلو گذاشتم و حامی رو بغل کردم..

تعجب تو حرکاتش کاملا پیدا بود..

کنار گوشش گفتم..:بیخیال بیا فراموشش کنیم..

دستاش دورم حلقه شد..

نفس عمیق کشید.:مرسی رها...!

تا ساعت ۸ شب با حامی گشتیم..تو اون سرما رفتیم دربند..

کلی خوش گذروندیم..

بعدش..منو رسوند خونه و رفت..

خبری از امیر نبود...

همون ۲روز پیش که واسه ناهار اومد رفت شبش ..

مامان گلی داشت جلو تلوزیون با تلفن حرف میزد..

بابا نبود..

سمانه هم قطعا اشپزخونه بود..

خودمو رسوندم به اتاقم..

لباسامو عوض کردم و صورتمو شستم..

پایین که اومدم بابا داشت از اتاقشون میومد بیرون..

سعی کردم جو سنگین خونه رو عوض کنم..لبخند زدم..:سلام بابا جووون..

اونم بهم لبخند زد..:سلام قشنگم..سمانه گفت غذا امادست..بیا بریم شام بخوریم..

به سمت غذا خوری رفت..سمانه میز بیرون و چیده بود..

تلفن مامان گلی هم تموم شد..

به بابا سلام داد و بعد پشت میز نشستیم..

@Romankade_shafagh

بعد از مدت ها..

سمانه هم اومد کنارم نشست و مشغول شدیم..

تو سکوت..!

زندگیمون تقریبا نظم گرفته بود و من سعی میکردم اون ویز ویز تو گوشم که هی مهناز مهناز میکرد رو نادیده بگیرم اما..

*****

بین خواب و بیداری بودم که صدای زنگ گوشیم به گوشم رسید..

دست بردم به گوشیم و بدون باز کردن چشمم صفحه رو لمس کردم و گذاشتم رو گوشم..

گلوم و صاف کردم و به زور گفتم..:بله؟؟

با شنیدن صدای اونور گوشی سیخ نشستم سر جام..

_خوابی؟؟

سرفه کردم..:نه..!دراز کشیدم..خوبی داداش؟؟

نفسش و بیرون داد..:خوبم..خونه ای دیگه؟

_اره..

_رها..تو کجا ها دنبال مهناز گشتی؟؟

متعجب گفتم:خیلی جاها..چطور..؟

_بگو..

_اول که رفتم ثبت احوال ..ولی جواب درست حسابی ندادن..خیلی گشتم..مامانی یه شماره داد..بعد کلی بیا برو از خانومه ادرس اون خونه رو گرفتم..میگفت خونه مهناز تو همون کوچست..ولی اون زنه گفت مهناز خیلی ساله ازون محل رفته..

دیگه کلانتری و بهشت زهرا و..اینارم که خودت در جریان بودی گشتم..

_هووممم..عقب افتاده ای دیگه..

_وا..!

_اخه بزغاله..به عقلت نرسید یه سر بری دم خونه سابقش؟؟

لبمو گاز گرفتم..:خب از اونجا رفته بود..!

_حاضر شو بیام دنبالت..بریم دنبالش..

چشمام گرد شد..:امیر..!

تخس خندید..:کیشمیشم دم داره پدر سوخته..داداش امیر..!

خندیدم..

نزاشت حرف دیگه ای بزنم..:اومدیا..۵ مین دیگه دم خونم..

نفس عمیق کشیدم و گفتم ..:باشه ..

باز تخس شد..:باشه که ورم میکنه..!

هیییییع..:خاک بر سرم..

خندید..:بگو چشم داداش امیر..!

خندیدم..:دیوونه..چشم داداش امیر..

_افرین..دم خونم بپر پایین..

_عه من حاضر نیستم..

_بجنب..!۵ مین دیگه پایینی هاا..

قطع کرد..

بلند شدم تند تند لباس پوشیدم دست و صورتمو شستم و یه برق لب زدم ..موهام رو کامل جمع کردم و شال پوشیدم..

با قدمای تند از پله ها رفتم پایین..

سمانه داشت رد میشد..

با دیدنم تعجب کرد..:عه میری بیرون؟؟

سعی کردم معمولی بگم..:اره میرم هوا خوری..

@Romankade_shafagh

سر تکون داد..:واسه ناهار میای؟

شونه بالا انداختم..:نمیدونم..شاید..!

_باشه عزیزم به سلامت..

_خدافظ..

ازش دور شدم و از خونه اومدم بیرون..

جلو در فقط یه مزدا پارک بود.

چراغ که زد فهمیدم امیره..

اینم هر دفعه با یه چیز میاد..

رفتم سمتش و در جلو رو باز کردم نشستم..:سلام..

روشن کرد ماشین رو ..:علیک سلام..دنده عقب گرفت و از کوچه بیرون اومد..

همونطوری که دستش پشت صندلیم بود نگاهش و تو صورتم چرخوند..

اخم کرد و صاف نشست..:خونه چه خبر بود؟

شونه بالا انداختم..:هیچی..مامان که ندیدمش..بابا ام لابد سر کاره..!

_هممم..نگفتی با منی؟؟

اخم کردم..:فکر میکنی استقبال میکردن؟؟

خندید..:قیافتو یه وری نکنا..

خندم گرفت..

کابل آی او ایکس و گرفت سمتم و گفت..:هر چی دوست داری گوش کن..!

وصل کردم به گوشیم..

@Romankade_shafagh

تو ذهنم یه حسی الارم داد..

حامی چه خودخواهه همش باید موزیکای بی کلام و چرتشو تو ماشین گوش کنیم..!

پلی لیستمو باز کردم و بعد از پخش شدنه اهنگ..گوشی رو گذاشتم رو داشبورد..!

امیر شیشه سمت خودش رو داد پایین و یه سیگار روشن کرد..

هووومممم..تاحالا دقت کردین که چقدر صدای این فندک هایی که یه سنگ کوچولو دارن سکسیه؟؟

امیر سکوت کرده بود..

متفکر به جلوش خیره شده بود..

اروم میروند..

برعکس وقتی که پشت موتور بود..

اروووم و ریلکس میروند و به سیگارش پک میزد..

انگار سکوت و ارامش اون به من هم منتقل شده بود..

نفسام سنگین شده بود و فکرم درگیر..

امممم..

قلبم..اروم میتپید..!

درک میکنید؟؟

یه ارامش و سکون خاااص..!

انگار توی یه رویا ام..!

صدای هایده بینمون میپیچید..

شاااانهایت رااا برای...گریه کردن..دووووست داااارم..!

@Romankade_shafagh

بی تو بودن را..برای..با تو بودن ..دوست ..داااارم..!

دوست..دارم..!

***

گشتیم و گشتیم..امیر کمر به همت بسته بود ..

۱۲ام بهمن ماه بودیم..

بیشتر از یک ماه و نیم با امیر..دنبال مهناز گشتیم..

دم خونه سابقش رفتیم..

از اونجا به سختی ادرس بعدیش رو گرفته بودیم..

همین طور به ترتیب..

خونه های بعدی و شماره ها یا ادرس های بعدی..

اما..مهناز..از تیرماه امسال غیب شده بود..

دقیقا زمانی که من..خیلی جدی شروع کردم به دنبالش گشتن..!

بووووم!

بعد دیگه نبود..!

اما خب ..از خودم بگم..رابطم با حامی خوب شده بود..دوره طراحیم تموم شده بود من برعکس بقیه بچه ها علاقه ایی به کار با رنگ روغن و قلم مو و..هیچ چیز نداشتم..

ترجیح میدادم با همون مداد های سیاه و ذغالی ..کنار بیام..

حامی رو گاهی بیرون میدیدم..گاهی سر کلاساش میرفتم..

تقریبا فهمیده بودم که مریم از حامی خوشش میاد..

کسری هم..درگیر دختری شده بود که برعکس خودش..محجبه و معتقد بود..

کسری واقعا داشت عوض میشد..پوست میانداخت..

حالا دیگه شوخی های بی حد و مرزش و قهقه های بلندش..

تبدیل شده بود به تیکه های کوچولو و لبخند های دندون نما..

یه بار که منو رسوند خونه..

پشت چراغ قرمز..

ازش پرسیدم پس مریم چی؟؟

گفت..یادته گفتم ادم همیشه عاشق ادمای اشتباهی میشه..!زهرا عشق اشتباهی من بود..مریم..اتفاقا از بس درست بود قلبم سر ناسازگاری گذاشت..!

خندید..گفت حالا خودت میفهمی..حامی همون ادم خیلی درست واسه توعه..اما ببین قلبت چطور میگرده میگرده ..میگرده و دست رو کسی میزاره که..اصلا ..اصلا درست نیست..!

فقط خندیده بودم..اما..!

گفتم که امروز ۱۲ بهمنه؟؟

هووومم..!

امروز ۱۲ بهمنه و برف اومده..

ساعت ۶ صبح امیر..مثل عجل بالا سرم وایستاده بود..!

مدام صدام میزد و میگفت پاشم..!

توی این مدت..دنبال مهناز گشتن..

صمیمیت خاصی بین منو امیر به وجود اورده بود..خب اون داداشم بود.

ما ..تقریبا هفته ای چند بار با هم بودیم و پیگیر مهناز..

با هم نا امید شدیم..با هم شاد شدیم..

با هم خندیدیم..

اما این رابطه فقط محدود به لحظات بیرون خونه بود..

جلوی گلی و بابا..مثل قبل رفتار میکردیم..

البته من مثل قبل رفتار میکردم..

امیر هم..مثل خودش..!

خودش و که خوب میشناسید دیگه..!

بیخیال..!الا قید..!..امیر..!

اره داشتم میگفتم که صبح ساعت ۶ اومد بالای سرم..دیشب رو خونه مونده بود..

اصرار کرد بیدار شم و بعد..

نیم ساعت بعد منو که هنوز چورت میزدم سوار ماشین کرد که بریم برف بازی..

اونم کجا..دم کلبه شین..!

خمیازه کشیدم و بدنمو تو فضای کوچیک ماشین کش و قوص دادم..

باز یه خمیازه دیگه..!

قهقه امیر بلند شد..:دیشب کوه کندی؟

به سمتش چرخیدمو گفتم..:تا ساعت ۲ خودت بیدار نگهم داشتی گیم اف ترونز ببینیم...!

_خب؟

_خب؟؟من همششش ۴ سااااعت خوابیدمممم...

شونه بالا انداخت..:منم..تازه زود تر از تو بلند شدم..

_تو کروکدیلی..!

قهقه زد..:کثاااافت..کروکدیل عمته..!

خوابم پریده بود..خندیدم..:من عمه ندارم..

دماغمو کشید..:منم تا ۳ماه پیش خواهر نداشتم..پسر کو ندارد نشان از پدر..بابا هم لابد از اقا بزرگ یاد گرفته دیگه..!یهو دیدی همین روزا یه نیم دوجین عمه واسمون ردیف شد..!

چشمام گرد شد..

بعد با هم زدیم زیر خنده..

گفتم..:یه نیییم دوجیین ینی چی اخه؟؟؟؟

خندید..:یعنی نصف دو جین..!یعنی ۶ تا..

سر تکون دادم..:هووممم..جالبهههه..!

رسیده بودیم..

روبه روی کلبه شایان پارک کرد..چند تایی دیگه هم ماشین بود..کلی پسر و دختر و چندتایی بچه و..!

همه مشغول بودن..!

امیر ماشین و خاموش کرد و بعد لپمو کشید..:جالب ترم میشه بزغاله..بپر پایین..!

پیاده شدیم..امیر بلند گفت..:سلاااام..همه کج و کوله ها..!

واااای خدای من..!

نمیدونید چقدر از دیدنش ذوق کردن..!

هر کس یه چیزی میگفت..من و کلا ندیدن انگار..

از بغل این در میومد میرفت تو بغل یکی دیگه..

و من..

نمیدونم چرا اما بغض کردم.

غمگین شدم..

درست مثل اینکه وسط..خاله بازی یه بچه..عروسکش رو بگیری..

بغ کردم و نزدیک ماشین وایستادم..

چند دقیقه ای..طول کشید اما امیر چرخید سمتم..:رهاا..!چرا اونجا موندی؟؟

توجه همه بهم جلب شد..

سعی کردم لبخند بزنم..

اول از همه صدای یه زن بلند شد..!

قد بلندی داشت..هیکل کشیده..

نگاه تند تیز..

اخم کرد..:امیر این بچه کیه؟؟

قلبم..فشرده شد..

@Romankade_shafagh

امیر جلو اومد و دستمو گرفت..:بچه ها ایشون رهاست..!رها دوستامن..امم اکثرا واسه زمان دبیرستان..و قبل رفتنم..کم کم باهاشون اشنا میشی..!

رو به دختری که ازش سوال کرده بود کرد و گفت..:رها ..

حس کردم نمیدونه چی معرفیم کنه..!اممم یه جور سر درگم بود..لعنتی..!منم هنوز دلم نمیخواست..کسی بهم نسبت خواهر امیر بودن رو بده..

یه قدم جلو گذاشتم و کنار گوش امیر گفتم..:مجبور نیستی بگی خواهرتم..!

دستمو فشرد..:رها خواهرمه..!

همه متعجب شدند..بجز تیرداد که همون لحظه داشت با شین از کافه بیرون میومد..

جلو اومدن و باهامون دست دادن..

شین مثل دفعه قبل..جدی..رو کرد به بقیه و گفت..:برید داخل..

تیرداد نق زد..:برف بازی چی؟؟

امیر خم شد و یه مشت برف پر از گل برداشت قبل از اینکه تیرداد بتونه واکنشی بده کوبوند تو صورتش....

به جنب و جوش افتادن..خندشون بلند شد..

تیرداد دنبال امیر افتاد..

کم کم همه داشتن به هم برف میزدن...

ولی من سر جام مونده بودم..

شین اروم کنارم ایستاده بود..

خیره به امیر که تیرداد داشت تو یقه لباسش برف میریخت..

اروم گفت..:تو هم..اونو مثل یه برادر دوست نداری..

لرز نشست تو تنم..

سرمو بالا گرفتم و نگاهش کردم..

هنوز نگاهش خیره به امیر بود..

رد نگاهش رو گرفتم..همون زنه..قد بلنده..پشتش پناه گرفته بود و امیر با شیطنت جا خالی میداد تا برفا به اون بخوره.

باز صدای شایان اومد..:سوزان ۱۵ ساله چشمش دنبال امیره..

@Romankade_shafagh

قبل رفتنش از ایران..وقتی سوزی بچه بود هنوز..امم فک کنم ۱۴ ۱۵ سالش بود..امیر یک ماه باهاش دوست شد و بعد رفت..

از اون وقت به بعد..سوزان همیشه چشمش دنبال امیر بود..

اب دهنمو قورت دادم..

سیلی بعدی شایان به باورم..

زانوهامو سست کرد..:همه زنای این جمع..به امیر حداقل در گذشته..علاقه نشون دادن..تو هم..اونو مثل یه برادر دوست نداری..!

دست گرفتم به سقف ماشین..

پوزخند شایان..باعث شد عمیق بهش خیره شم..

هنوز به امیر نگاه میکرد..

اینبار که رد نگاهش رو گرفتم..امیر با یه لبخند بزرگ و لباسای برفی داشت میومد سمتمون..

شایان اروم واسش سر تکون داد..

سعی کردم صاف وایستم..

نزدیکمون که شد با صدای شاد گفت..:آی پیرمرد..واسه چی مخ ابجی مارو کار گرفتی..!

شایان بیخیال شونه بالا انداخت..:داشتم از عشق اتشین سوزان به تو میگفتم..

امیر کنارم ایستاد و با دقت نگام کرد..:هووم..خوبی رها؟؟

اب دهنمو قورت دادم..اروم گفتم..:اره خوبم..!

اما..خب دروغ چرا ذهنم پر از جدال بود..

همون فرشته کوچولو های رو شونم..

سمت چپی هی میگفت..اووووف امیر ووو..نفس عمیق بکش..بوش چه سکسیه..!

به نظرت گرمای تنش چه حسی داره..؟

تا وسطای نفس عمیقم که میرفتم..سمت راستیه جیغ میزد..:اون برادرته..!اون برااااادراتههههه..

دستم گرم شد..:بزغاله ی من اگه خوبی چرا بی حالی؟؟

و بعد منو کشید تو بغلش..

با دست پشتمو مالید..:سردته؟؟

لبخند شیطانی فرشته سمت چپی..نباید اما ..به منم حس خوبی داد..!

لوس شدم..:خوابم میاد هنوز..

_جووون..!خوابت میاد؟؟بیا بریم تو یه چیز توپ بخور خوابت هم میپره...!

از بغلش فاصله گرفتم..

دستشو دور کمرم انداخت و راه افتاد سمت کافه..

تک و توک بیرون مونده بود کسی..

بقیه تو رفته بودن..

کمکم کرد لبه یکی از تخت های خالی نشستم..

میخواستم خم بشم بوتمو در میارم که نشست جلو پام..

لبخند زد..:من در میارم واست..

زیپ بوتمو باز کرد و از پام کشیدش بیرون..جوراب پام نبود و نک انگشتای پام از سرما سرخ شده بود..

نوچ نوچ کرد و بوت پای دیگمو هم دراورد..

پاهامو کشیدم بالا اومد نشست کنارم نیم بوتای مردونه و معمولیش رو از پاش دراورد..بیشتر از شیک..اسپرت بودن نیم بوتا..

تو زاویه نود درجه من نشست..

با اخم گفت..:ببینم پاهاتو..

پاهامو دراز کردم..

پنجه های بزرگ و مردونش و پیچید دور پاهای یخ زدم و اروم ماساژشون داد تا کم کم گرم بشن..

خندید..:هر وقت میایم اینجا باید یه جاتو گرم کنما..دستات که سرد نیست؟؟

دلم قنج رفت..لبخند زدم..:نه دستام تو جیبم بود..!

صورتشو کشید جلو و گفت:ببینم..

بعدم لباشو به حالت بوسیدن غنچه کرد..

مدام تو ذهنم میومد که اگه لبامو...اگه لبامو..

دستمو بالا بردم و اروم رو لباش گذاشتم..

به حالت مسخره و پر سر و صدا بوسیدش..

یه چیزی درونم فرو ریخت..

صدای شین تو سرم پیچید...توام مثل یه برادر دوستش نداری..!

سعی کردم بخندم..

پاهام که گرم شده بود و جمع کردم..

صدای بلند بلند خندیدن و حرف زدنشون توجهمو جلب کرد..

امیر اما بیخیال نشسته بود..

گفتم..:چرا پیش دوستات نمیری؟؟

نگاه عمیقش روی صورتم گشت..

لبخند زد و گفت..:واسه اینکه من با تو حالم خوبه..!

تا خواستم شکه شم کلا حالتش تغییر کرد..همون بیخیالی همیشگی..:اخ اخ اخ..صبونه نخوردیم که..مردیم از گشنگی..

بلند تر از قبل داد زد..:شایاااان..مردم از گشنگی..!صبونه چی تو دست و بالت داری؟؟

صدای شاین از رو یکی از تخت ها اومد..با یه پسره مشغول حرف زدن بود..

اونم مثل امیر بلند داد زد..:رضاااا..رضاااا...املت بزن واسه امیر..۴تا..چایی و وسیله صبحانم بیار..!

باز مشغول حرف زدن شد..

امیر تو گلو خندید..:مرتیکه الاغ ..یه نظر نمیپرسه..

نگاهش کردم..

امم دیدین وقتی اولین بار متوجه میشید چشماتون چند دهم ضعیف شدن و عینک میزنین..

@Romankade_shafagh

اونوقت..همش دلتون میخواد نگاه کنین..به همه چی..

رنگا شفاف تر میشن..دیدتون باز تر.

حالا من همون حس رو داشتم.

انگار شایان یه عینک رو چشمام زده بود..سرمو چرخونده بود سمت امیر..

یه پسر کم سن و سال اومد جلومون یه سینی بزرگ گذاشت..املت و وسایل صبحانه..

امیر جلو اومد..:اووممم..خیلی گشنم بود..

یه تیکه نون کند..

یه لقمه املت گرفت..

گرفت سمتم و چشمک زد..:بیا بزغاله..

از دستش گرفتم..

خودش هم مشغول شد..

گاهی واسه منم لقمه میگرفت..

لا به لای صبحانه خوردنش داشت خاطره اشناییش با تیرداد و تعریف میکرد

با لبخند به حرفاش گوش دادم..:با یه دختره دوست بودم..یه بار رفته بودیم بیرون..جوجه بودم اون موقع..۱۷ سالم اینا بود..مثل الانم نبود که..دختره از خودم بزرگ تر بود..اصلا انقد موبایل و این چیزا همه گیر نبود..با بدبختی یه دوست دختر پیدا میکردی از دور نگاش کنی..

خندیدم..

خودشم خندید..:خلاصه اقا ما رفتیم بیرون نشسته بودیم تو کافه منم یه سیگار بغل لبم چس دود میکردم دیدم یکی از خودم جوجه تر اومد تو کافه..نگو تیردادم با دختره رفیق بوده..اقا مارو دید یه فیلمی دراورد این پسر..هعییی..گریه کل کافه رو دراورد..

تیرداد اومد سمتمون و نشست لبه تخت..:باز معرکه گرفتی؟؟

خندیدم..

امیر گفت..:دارم خیانت تلخی که در حقت شد و تعریف میکنم..

قهقه تیرداد بالا رفت..:خدایاا خودش و یادش رفته..!

صداشو عوض کرد و ابروشو بالا داد..:اقا پسر این خانوم ناموس منه..ناموس سرت میشه..!

صدای خنده ۳تامون بلند شد..

کنجکاو پرسیدم..:خب چی شد که دوست شدین؟؟

امیر شیطون گفت..:دیگه اونجاش منکراتیه..!

تیرداد خندش بلند شد..

فضولیم گل کرده بود..:بگید دیگه..!

تیرداد همونطور که بلند میشد گفت..:امیر دهنتو ببندیاا..!

امیرم خندید..

خودمو لوس کردم..:خیلی بدی امیر..بگو دیگه..!

چشماش داشت میخندید..

_بدونه از اون الوچه ها بده به من..

چشم چرخوندم تو سینی..:قاشق نیست اخه..!

_با دست بده خب..!

چشمام و گرد کردم و بعد با احتیاط یه الوچه از ظرف برداشتم و گرفتم سمتش..

سرش و خم کرد و مچ دستم رو گرفت ..الوچه رو خورد..

شهد الو رو از روی نک انگشتام مکید..

از حس حرارت حرکت زبونش روی انگشتام دلم ضعف رفت...

یه حس خاص..

دلم میخواست چشمام رو ببندم..

نفسم حبس شد..

دستمو ول کرد و عقب کشید..

نفسم و دادم بیرون..

دلم اشوب بود..

دلم میخواست داد بزنم..

صدای کسری تو سرم پیچید..

ادم اشتباهی..ادم اشتباهی..

دست انداختم به گره شالم و شلش کردم..

نفس عمیق کشیدم و اروم گفتم..:میشه من برم بیرون؟؟

چشماش ..برق میزد..:بزا با هم بریم..

هول شدم اما..مخالفت نکردم..

کفشامونو پوشیدیم و از کافه بیرون اومدیم..

دستمو گرفت و شروع به قدم زدن کرد..

_من اینجا رو خیلی دوست دارم..

از وقتی برگشتم مخصوصا..قبل رفتنم این شکلی نبود..

شین تازه شروع کرده بود به ساختنش..

فقط سر تکون دادم..

هدایتم کرد به پشت کافه..:بیا..اینجا..این پشت..میتونی به صدای تهران گوش کنی..!

پشت کافه..با فاصله ۲۰۰ متر..یه پرتگاه بود..

@Romankade_shafagh

تا لبه پرتگاه قدم زدیم..!

وایستادیم..

امیر پشت سر من..

چند ثانیه بعد..

حلقه شدن دستاش رو دور بدنم حس کردم..خیلی بهم نچسبید..اروم کنار گوشم گفت..:چشماتو ببند با دقت گوش کن..اینجا یاد زندگی میوفتم..سعی کن صدا هارو لمس کنی..!

چشمام رو بستم و اول..فقط صدای نفسای کشدار و خاص امیر بود..

کم کم صدای باد..

بوق ماشین ها..!

صدای سوت ..!

فریاد نا مفهوم..!

شالم از سرم افتاد..

باز فقط صدای نفس های امیر بود..

عمیق گوش دادم..!

راست میگفت..

صدای زندگی تو شهری مثل تهران میومد..!

صدای تهران میومد..!

اروم چشمامو باز کردم..

باد توی موهام پیچید..

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

نرمیه لبای امیر روی لاله گوشم نشست..:شنیدی؟؟

نفس عمیق کشیدم..

سعی کردم یه قدم جلو بزارم..

دستاش محکم تر شد و اروم کنار گوشم پرسید..:تو باورت شده ما خواهر برادریم دیگه؟؟

انگار دستی دور قلبم مشت شد..

فشرده شد..

اروم گفتم..:هستیم دیگه..!

ازم فاصله گرفت و چرخید رو به روم قرار گرفت..دماغمو گرفت و کشید..:اره..لابد..!پس چرا از بغل داداشی فرار میکنی هاا؟

نکنه دلت قیلی ویلی میره..!

نگاه نافذش رو بهم دوخت و من اصلا نفهمیدم چرا اشک تو چشمام جمع شد..

یه دستش کنار صورتم گذاشت..:گریه واسه چیه؟؟

تصویرش تار شده بود..

چشم بستم که پلک بزنم..یه قطره اشک سر خورد روی گونم..

_رها..!

چشمامو باز کردم..:چرا؟؟

_چی چرا عزیزم..

دستشو پس زدم و یه قدم عقب رفتم..:چرا اینجوری میکنی؟؟..

یه قدم جلو گذاشت..:چطوری؟

باز چشمام پر از اشک شد..

_چرا مثه داداشا نیستی..

قدمام رو تند کردم و چرخیدم..

میخواستم فرار کنم..

ولی دنبالم اومد و بازوم و گرفت..برم گردوند و غرید..:منو نگاه کن..

بینیمو بالا کشیدم..

دستش تو موهام فرو رفت و چنگ شد..سرمو کشید عقب با موهام..

دردم نگرفت..اما از نگاهش..

نمیشد بگم نترسیدم.

اون چشمای نافذ و براق و.. .

اخم کرد و باز غرید..:من ادم حسابت کردم..

اشکام بند اومد..چونم لرزید..

موهامو بیشتر کشید..:سخته بفهمی برام مهمی؟؟

و چیزی درون من فرو ریخت..

_من مثه برادر ها بار نیومدم..

اصلا نمیدونم حسم به تو برادرانست؟؟؟خواهرم نبودی تا قبل از ۳ماه پیش..!

موهامو بیشتر کشید و بالاخره دردم گرفت..:من دیوونم رها..دیووووووونم..!انقد دیوونه که همین الان واسه خلاص کردن خودم ازین سردرگمی پرتت کنم ته این دره..با این ک*شعراتت وسوسم نکن..

به اندازه موهای سرت دختر تو زندگیم بوده..

@Romankade_shafagh

نگات کنم تا پوزیشن مورد علاقتم میاد دستم..

این تنگ بازی هارو حداقل واسه من در نیار..

تو هم درگیر همون حسی هستی که من هستم..

من مثه داداشا نیستم؟؟

موهامو با شدت ول کرد..تعادلم به هم خورد..:هرییی..!تو که دنبال داداشی..به سلامت..!

اگه اینجایی..پس..تو هم..مثه خواهرا نیستی..!

نمیتونستم حسم رو توصیف کنم..خب قطعا مرده بودم..!

شاید هم..

سعی میکردم مدام خودمو تو ذهنم توجیح کنم..!

ولی این...این...عین حقیقت بود..

فقط امیر خیلی بی رحمانه تو صورتم کوبوندش..!

اروم گفتم..:من..من..

دستاشو تو موهای کوتاهش فرو کرد و با نوک پاش به زمین ضربه زد..سرم داد زد..:خفه شو..!

عقب کشید..

چرخید..

دیدم که دستاشو گرفت رو صورتش..زیر لب غرید..!

_لعنتی..لعنتی..

دستاشو پایین اورد و سیگارش و دراورد..

@Romankade_shafagh

پشت به من..با همون ژست همیشگیش یه سیگار روشن کرد..

فقط سعی میکردم امید وار باشم که صدای دادش تو نرفته باشه..!

کف دستام ها کردم..

شونه های پهنش..با نفس های عمیقش..بالا پایین میرفت..!

خیلی مسخره بود که بعد از اون رفتار بدش با من..دلم میخواست..برم خودمو تو بغلش جا کنم؟؟

اخه میدونین..اون امیره.!نمیشه که ازش دلخور شد..!

اون امیره..امیر...امیر..امیر..امیر..

سردم شده بود..

سیگار سوم امیر هم تموم شد..

بینیمو اروم بالا کشیدم..

سرش یکم مایل شد سمتم..

دیدم که کلافه نفسش رو بیرون داد و چرخید سمتم..

یه قدم جلو گذاشت..

دستش رو باز کرد و اروم گفت..:بیا اینجا..!

تو قدم مونده رو پرواز کردم...

تو بغلش که خوب منو فشرد..حالم خوب شد..قلبم اروم گرفت..صدای مهربونش نشست تو گوشم..:نباید سرت داد میزدم..!

سرمو عقب کشیدم بگم اشکال نداره که نگاه شیطونش رو دیدم..:باید میزدم تو دهنت..تا دیگه منو عصبانی نکنی..!

بق کردم..

چشماش درخشید..

اروم سرش رو سمتم اورد..

نفسم حبس شد.

خیلی ملایم..

مثل نشستن قطره شبنم روی برگ گل..

لباش روی گوشه لبم نشست..!

خون توی رگ هام جوشید..

قلبم ۲ضربه رد کرد..

و بعد دیوانه وار تپید..

سرش رو کنار گوشم برد و اروم گفت..:رها نفس بکش..!

مثل کسی که سرش چند ثانیه زیر اب مونده..

به خودم اومدم و هوا رو بلعیدم..

این بار با نشستن اروووم لباش روی نبض گردنم..!

@Romankade_shafagh

اتیش گرفتم..!

ازم فاصله گرفت و اروم شالمو کشید رو سرم..

از چشماش شیطنت میبارید..:کل تنت یخ زده بود..

اینجا موقعیتش نبود که با ماساژ همه جاتو گرم کنم..!

دستمو که از کفش حرارت بیرون میزد توی دستش گرفت و بیخیال راه افتاد سمت کافه..:این روشم تاثیر گذاره هاا..چه داغی بزغاله..!

دنبالش روون شدم..

یعنی ممکن بود من با این حجم از هیجان سنکوب نکنم؟؟

قلبم توی حلقم میزد..

نیشم بسته نمیشد..

فرشته شونه راستم..رفته بود یه کنج..بق کرده بود و زانوهاشو بغل گرفته بود..!

اما ..

به درک خب..!به من چه که پیشنهادای شیطون کوچولوم خواستنی تره؟

باهم وارد کلبه شدیم..

نگاه شین رومون نشست..

بعد به دستامون..

بعد..لبخند زد..:بیاید یه قلیون بکشید..

به تختی که روش نشسته بود اشاره کرد..

امیر با نگاه به من انگار منتظر تایید بود..لبخند که زدم ..

رفت سمت تخت و منو نشوند..

باز مثل دفعه قبل جلو پام نشست و کفشامو دراورد..

وقتی نشست ..سوزان هم اومد سمتمون و لبه تخت نشست..

با عشق امیر و نگاه میکرد واقعا میشد فهمید..ملایم پرسید..:امیر تا کی میمونی؟؟

امیر دود قلیونش رو بیرون داد و پرسید..:کجا؟؟

شلنگ قلیون و داد دست من..

@Romankade_shafagh

سوزان با احتیاط پرسید..:تهران!

پک زدم به قلیون..

امیر کتش و دراورد و انداخت رو پای من..بهم لبخند زد و بعد رو به سوزان گفت..:هستم حالا..کار خاصی ندارم اونور..

بعد به شین گفت..:کی میای پایین؟؟

کنجکاو شدم..پایین؟؟

شین بی قید پلک زد..:نقشه هام تموم شد..

امیر جدی شد..:تیرداد روش نمیشه خودش بگه..اما سختشه دست تنها تو دفتر..حداقل شنبه ها یه سر بزن..

شین هم اخم کرد..:تیرداد غلط کرد مسئولیت قبول کرد..حالام که قبول کرده بمونه زیر فشارش..من باهاش طی کردم..

امیر متاسف سر تکون داد..:ادم باش ..!

شلنگ قلیون و گرفتم سمتش..

بیخیال شین شد و وقتی شلنگ و ازم گرفت به سوزان خیره شد و با همون لحنه خاص خودش گفت..:تپل شده صورتت قشنگ شدیاا..

چشمای سوزان درخشید..

حسودیم شد.

سوزان عمیق لبخند زد..!

گفت..:فکر میکردم دختر با صورت لاغر دوست داری..!

_از کی تاحالا قراره همه دخترا باب دندون من هیکلشونو نگه دارن؟؟

رنگ سوزان پرید..

اب دهنمو قورت دادم..

اروم گفتم..:امیر..

چرخید سمتم..:جونم؟؟

پچ پچ کردم..:زشته اذیتش نکن...

نگاهش تو صورتم چرخید و بی اهمیت به حرفم گفت..:لپتو بیار گاز بگیرم..

چشمام گرد شد..

بی اراده عشوه خرکی اومدمو سرمو چرخوندم..:دیوونه..!

خندید..

بعد باز به سوزان نگاه کرد و گفت..:هوم ..نگفتی؟؟

سوزان..حس کردم بغضشو قورت داد..:من ..همه دخترا نیستم..اولین دوست دخترت بودم یادت رفته؟؟

قهقه امیر بلند شد..:عه..!به تو ام گفتم اولین دوست دخترمی؟؟

رنگ سوزان سرخ شده بود..

دلم سوخت..

اروم بلند شد و زل زد به امیر..:تو..فقط..یه عوضی..شیادی..!

دور شد و قهقه امیر بلند شد..

نگاهم بی اراده چرخید روی شین..

با تمسخر نگاهم میکرد..

یه جوری که..ته دلم خالی شد..

@Romankade_shafagh

بغضمو قورت دادم..

واقعا خودمم نمفهمیدم کی توی گلوم بغض میشینه..!

شین رو هم نمیفهمیدم..همین ۲ساعت پیش..دید منو به امیر تغییر داده بود..

باعث شد حس کنم امیر چیزی بیشتر از یه برادره..

حالا با تمسخر خیره شده بهم..!

امیر با حرص گفت..:خدایا ..رها نگو سر سوزان قیافه گرفتی..!

برگشتم سمتش..:قیافه نگرفتم..ولی کارت بد بود!!

لبخند زد..:عزیزم سوزی نیم وجب بچه بود یه ماه با من دوست شد..سر جمع ۵ بارم ندیدمش تو اون یه ماه..بعدشم چند وقت بعد رفتم کویت..!این همه سال یه رفتاری کرده..هرکی منو میبینه..میکشتم کنار که اره سوزان و هم ببین و فلان بیسال..از من متنفر باشه واسش بهتره تا ..توهم عاشقی نسبت به من داشته باشه..!

بهش حق دادم..

بی اراده به شین نگاه کردم..

نگاهش معمولی بود..

اما من..حالا من با تمسخر نگاش میکردم..

یه جوری که انگار..نمیدونم..

خب حس کردم لازمه با تمسخر نگاش کنم..

اصلا معلوم نیست مرتیکه پیر کج و کوله چه کل کلی با من داره هی قیافشو واسم چپکی میکنه؟؟

اسسسکللل..

اروم گفتم..:امیر توکه پیش دوستات نمیری ..بریم خونه؟؟

خمیازه کشید..:اره بریم..خستم..

بلند شد ..کفشامون رو پوشیدیم..

کتش رو تنش کرد..

وایستاد سر پا و بلند گفت:بچه ها..جمیعا..

همه نگاهش کردن..لبخند زد..:اول اینکه ۲۷ام تولده این جانبه کادو یادتون نره میخوام مهمونی بگیرم..همه دعوتین..از پذیرش عر عر بچه معذوریم لطفا توله هاتونو بزارید خونه پدر مادراتون..

ساعت دقیقش رو واستون پی ام میکنم..دوم ام اینکه خوشحال شدم دیدمتون..دیگه باید برم..!خداحافظ همگی..

هر کس چیزی بهش گفت..خداحافظی کردن و امیر هم با گرفتن دست من بیرون اومد..!

توی ماشین که نشستیم..

تازه یادم افتاد خجالت بکشم..

تازه عمق فاجعه رو فهمیدم..

امیر عملا بهم گفته بود که بهم حس داره..

گوشه لبم رو بوسیده بود..

گردنم رو..

واااای...

توی خودم جمع شدم..

@Romankade_shafagh

سرم پایین افتاده بود..

گرمای دستش رو روی پام حس کردم..

سر بلند کردم..

نگاهش به رو به رو بود..

فشار ارومی به پام داد و گفت..:چرا ساکتی..از سر و کول من بالا نمیری عجیبه..!

امیر یادم داده بود همیشه صادقانه حسم رو بگم..یادتونه که..گفته بودم بیشتر از یک ماه و نیم دنبال مهناز بودیم و با هم..خیلی رابطمون خوب و خاص شده بود..

اروم گفتم..:یکم گیجم..امم..

دستش به حالت نوازش روی پام حرکت کرد..!

تمرکزم بهم ریخت..

زمزمه کرد..:عصبی شدی؟؟

صادقانه گفتم..:نه فقط تمرکزم بهم ریخت..

از نیمرخ دیدم که گوشه لبش بالا رفت..

نزدیک خیابون خونه..

یه کوچه بن بست خیلی خلوت بود..

واردش شد و تا ته رفت..

بعد ماشین رو پارک کرد..شیشه های دودی رو داد بالا..

بدنش رو به سمتم مایل کرد..

_الان فقط گیج شدی..به هیچی فکر نکن

نگاهم روی صورتش چرخید..

@Romankade_shafagh

دستش رو جلو اورد و کنار صورتم گذاشت..

اروم با انگشت شستش نوازش کرد..:رها مسائل با فکر کردن پیچیده تر میشن..فقط بزار پیش بیاد..

دستش رو پایین تر برد و روی سمت چپ قفسه سینم گذاشت..:ببین قلبت..کجا..تند تر و پر قدرت تر میتپه..!

اروم سر تکون دادم..

خم شد سمتم..

بی اراده چشمام دویید روی لب های خوش فرم و تقریبا سرخش..

گوشه لبش بالا رفت..

نگاهم رو بالا اوردم و تو چشمای براقش دوختم..

بیشتر جلو اومد و فشار سر انگشتاش روی قفسه سینم بیشتر شد..

چشمام رو بستم و نفس عمیق کشیدم..

بوی شکلات تن امیر مزه نوتلا نشوند روی زبونم..

نرمی لباش رو روی گوشه لبم حس کردم..برای چند ثانیه..بی حرکت..نرم..ملایم..دااغ..

اروووم بوسید و عقب رفت..

کنار گوشم اروم گفت..:نفس ..رها..!نفس بکش..!

نفسم رها شد..

اروم زمزمه کرد..:قراره هر بار یاد اوری کنم که نفس بکشی؟؟

حس میکردم تنم داغ شده..

بی اراده لبم رو گاز گرفتم..

عقب رفت و سر جاش نشست..

ماشین رو راه انداخت..

سرم پایین افتاده بود ..با گوشه ناخنم ور میرفتم..خدای من...!

چطور میتونست انقد بیخیال باشه؟

خیلی سریع جلوی خونه نگه داشت..:من باید برم دنبال یه سریع کار..شب میام..امم واسه مهمونی تولدم باید به بابا بگم..میخوام اینجا بگیرم..

سر تکون دادم..

_اوکیه..

پیاده شدم..

اروم رفتم توی خونه..!

داشتم حیاط رو قدم میزدم تا در ورودی ..

گوشیم لرزید..

از جیبم درش اوردم..

اسم داداش امیر زد تو ذوقم..

بدون باز کردن پیامش رفتم تو کانتکتم..روی اسمش ضربه زدم..ادیت..

و فقط امیر..!امیر..!

بعد رفتم سراغ اس ام اسش..

لبخند زدم مرتیکه انالوگ..!

"گفته بودم امروز خوشمزه ترین الوچه دنیا رو خوردم؟؟.."

@Romankade_shafagh

☕☕☕

امیر اونشب نیومد..

تمام این روزا رو به این فکر کردم..

حتی حالا که سرم روی سینه حامیه و به ضربان بی حال و اروم قلبش گوش میدم..

درست تو ۱۷ بهمن ماه..!

امیر..اونشب ..نیومد!

شب های بعدشم نیومد..

خب عجیب نیست..خیلی شب ها نمیومد..!

ولی خب..!

منم ..هر بار همینقدر دلتنگش میشم..

دست حامی بین موهام از حرکت ایستاد..:چرا تو فکری..!

سعی کردم لبخند بزنم..:هیچی..!

اروم تکرار کرد..:هیچی..!

سعی کرد بلند بشه..

ازش فاصله گرفتم..

حس کثیف خیانت به قلبم چنگ زد..

خیانت به حامی؟؟هووومم..نه!

به امیر..!

لعنتی..فک کنم روزی یک ملیون بار اسمش رو تو فکرم تکرار میکنم..!

@Romankade_shafagh

حامی بلند شد و مهربون گفت..:بیا یه چیزی بخوریم..امم میتونیم با هم یه چیز خوشمزه درست کنیم..نظرت چیه؟؟

بلند شدم:اوهوم..عالیه..!

دنبالش از اتاق خواب رفتم به اشپزخونه..

میدونی..خب به درک که امیر اونشب نیومد..!

با هیجان به حامی گفتم..:وای کیک درست کنیم؟؟

خندید..:موادشو نداریم..امم چیا میخواد زنگ بزنم سوپری بیاره..!

_خب ارد میخوایم..با تخم مرغ..بکینگ پودر..پودر شکلات..شیر و روغن و شکر..وانیل..

چیاشو داری؟

در یخچال و باز کرد و گفت..:شیر و تخم مرغ داریم..

در یخچال و بست و به کابینت اشاره کرد..:شکر و روغنم داریم..ولی شکلات و وانیل و امم اونیکی چیچی پودر بود؟؟ازون ندارم..

خندیدم..:بکینگ پودر..!

_آ اره همون..!

رفتم سمت تلفن و اوردم دادم بهش..:زنگ بزن بیارن..ارد کیک هم نداری..

لبخند زد و شماره گرفت..

تو این فاصله من باقی چیزایی که داشت و اوردم چیدم رو میز..

با گوشیم یه موزیک گذاشتم..

باهاش زمزمه میکردم ..

@Romankade_shafagh

داشتم میرقصیدم که تلفن حامی تموم شد..

سمتم اومد و با خنده کمرمو گرفت..

با مسخره بازی با اهنگ قر دار و قدیمی که گذاشته بودم میرقصیدیم..

داشتم میخندیدم..

با حامی شاد بودم..

حالم خوب بود..

اما..!

اماشو خوب میدونید دیگه..!

اونشب.. امیر نیومده بود..

خریدامون اومدن..

با حامی مشغول پختن کیک شدیم..درواقع من هی دستور میدادم..حامی هم انجام میداد..

فر گازش و خالی کردم..رفتم یه ظرف فلزی پیدا کردم و مایع کیک رو ریختم توش..

شیطنتم گل کرد..نوک چهار تا انگشتمو فرو کردم تو مایع و تا حامی بخواد عکس العمل نشون بده دستمو فرو کردم تو موهااش..

نالید..:وای رها..!

دستمو جلو صورتم گرفتم وخندیدم..

صورت خودم هم خیس شد..

جیغم درومد..

صدای خنده هامون پیچید تو خونه..

حامی مثل همیشه اروووم رفتار کرد..

مایع کیک و گذاشت توی فر و اومد سمتم..اروم گونم رو بوسید و گفت..:عزیزم من برم یه دوش ۵ دقیقه ای بگیرم الان سرم خارش میگیره ..زود میام..!

بادم خوابید..

لبخند زدم..اونم رفت..

امم ..میدونی..نکه حامی بد باشه هاااا..نه بخدا...خیلی ماهه..

مهربونه.

ولی..اه لعنتی..!

صورتمو شستم و از اشپزخونه بیرون اومدم..

نشستم رو کاناپه و گوشیم رو برداشتم..

از سر بیکاری رفتم تو اینستا..امیر یه عکس جدید گذاشته بود..

ابروهام بالا پرید..!

کجا بود؟؟

عکس و انگاری بی هوا ازش انداخته بودن..

@Romankade_shafagh

خونه تیرداد نبود..

کجاا بوود خداا..!

کامنت هاش و باز کردم و خوندم..

قلب و چرت و پرت ..اما یه دختره..لعنتی..!یه دختره..

کامنت گذاشته بود..

"جا داشت تو کپشنت یادی هم میکردی از عکاس این عکس..😉

انگاری که خودش عکسو انداخته باشه..!

ینی..این حسو میداد کامنتش..!

حرصم گرفت..عکس و لایک کردم ..کامنت دختره رو هم..

داشتم میمردم از فضولی..

از حرصم کامنت گذاشتم..

"امیر مگه عکاسش کی بوده؟؟"

صدای حامی باعث شد سرمو بچرخونم..:چیکار میکنی؟؟

لباس تمیز تنش کرده بود موهاش هنوز نم داشت..

اومد کنارم نشت..سر تکون دادم..:اینستا میچرخیدم..

_هووووم..

حس کردم کنجکاو شده..

گوشیمو چرخوندم سمتش..:پیج داداشمو چک کردم..پست گذاشته بود..

گوشیم لرزید..

اب دهنمو قورت دادم..

حامی لبخند زد..:پسر جذابیه..!امم دایرکتت پی ام داد..

ابرو هامو بالا دادم و گوشی رو برگردوندم سمت خودم..

سریع رفتم تو دایرکتم دیدم نوشته..

-فضولو میبرن قزوینا!!😂😂

حامی بلند شد :برم یه سر به کیکمون بزنم..

با یه لبخند از سر خودم بازش کردم و واسه امیر تایپ کردم...

+تو فکر کن من دلم میخواد برم قزوین..!

نوتفیکیشن واسم اومد..امیر جواب کامنتمو داده بود..

"زحمتش رو اتنا کشیده بود..عزیز دلم..!"

نگام فورا چرخید رو ای دی دختره که کامنت گذاشته بود..

Atenaw_x

حس کردم تو یه جام چوب کردن..

ولی باز کامنت امیر و خوندم..

عزیز دلم...عزیز دلم..عزیییییییزدلشمممممممم!

عقده ایی ام خودتونین!

باز گوشیم لرزید..دایرکتم پیام داد..

-تو غلط میکنی بزغاله..کجایی؟

تند نوشتم..

+پیش حامی..

سند کردم و بعد..بووووم!

فهمیدم چه گهی خوردم..

محکم کوبوندم رو پیشونیم..

لعنتی کاش تلگرام بود..پاکش میکردم..

با ثانیه نکشید که گوشیم زنگ خورد..

@Romankade_shafagh

داشتم از ترس خودمو خیس میکردم..

دستام یخ زده بود اما جسارت جواب ندادن هم نداشتم..

گوشی رو کنار گوشم گذاشتم..:بله؟؟

داد نزد..فحش نداد....فقط اروم گفت..:رها گفتی کجایی؟؟

به تته پته افتادم..:ام..م..من..چیزم..امم..ک..کلاس دیگه..!کلاس طراحی..!

_ادرس اموزشگاه..!

_چی؟؟

_گفتم ادرس اموزشگاه..

اروم گفتم..:کلاسا تو خونه برگزار میشه..

عصبی گفت..:ادرس اون خراب شده ای که هستی رو بده ..!

اب دهنمو قورت دادم و اروم گفتم ..:دَ..دمه کوروش..بیا..اونجام..

_۵ مین دیگه اونجام..

قطع کرد..بعد از ۵ روز..بعد از اونشب که نیومد..

حالا قطع کرده بود..

و توی موضع قدرت بود..

بلند شدم و تازه چشمم افتاد به حامی..

تکیه داده بود به اپن..با اخم گفت..:برادرت بود؟؟

اب دهنمو قورت دادم و هول هولکی لباسامو تن کردم..:آ اره..امیر بود..ب باید برم از دهنم در رفت گفتم که پیش توام..عصبانی شد..داره میاد دنبالم..

_بزار باهاش حرف بزنم..

کیفمو انداختم رو شونم و رفتم سمتش..یه بوسه سریع رو لبش نشوندم و رفتم سمت در خونه..:نه خودم حلش میکنم....نیازی نیست..

دنبالم اومد و لبه در و گرفت..با اخم به پوشیدن کفشام نگاه کرد..:یعنی برخورد بدی میکنه؟؟

صادقانه گفتم..:نمیدونم..قابل پیش بینی نیست..زنگ میزنم..خدافظ..

از پله ها سرازیر شدم..

اسانسور سوار نشدم فقط که یکم زمان بخرم واسه خودم..

در خونه حامی رو که بستم با قدمای تند راه افتادم سمت مجتمع کوروش که نزدیک خونش بود..

مزدای امیر و رو از دور دیدم..

نفس عمیق کشیدم و رفتم سوار شدم..

_سلام..!

نگاهش رو روی صورتم چرخوند و سیگار دستشو از شیشه بیرون انداخت..

ماشین و راه انداخت و راه افتاد..

اروم گفتم..:امیر..!

خیلی ریلکس و بیخیال گفت ..:خفه شو..!

اب دهنمو قورت دادم..

کاش داد میزد..

کاش اخم میکرد..

اما ..ریلکس..خیلی ریلکس..

عذابم نده علیشمس رو پلی کرده بود و داشت میرفت سمت خونه..

دلم گرفت..

کاش دعوام میکرد..

حالمو میفهمین؟؟نمیفهمین بخداااا..

حس میکردم نا امیدش کردم..نمیدونم..ینی..هوووف حس خیلی بدی بود..اصلا امیر که همش اهنگای راک کلاسیک گوش میداد..حالا این کوفتی چیه که پلی کرده؟؟

کوچمون رو دیدم..

سرعتش رو کم کرد و سر کوچه وایستاد..

اروم گفت..:برو پایین..

نالیدم ..:امیر..!

فکش منقبض شد..

به رو به رو خیره بود..

همون پیرهن مشکی تو عکس تنش بود..!

قلبم فشرده شد..

نفس عمیق کشید و پنجش رو دور فرمون حرکت داد..:تا الانم به زور خودمو کنترل کردم رها ..برو پایین..!

تازه نگاهم خورد به بند های سفید شده انگشتاش دور فرمون..

عضلات منقبضش و رگ گردنش که برامده شده بود..

باید میرفتم پایین اما سر تق گفتم ..:نمیرم..

@Romankade_shafagh

کلافه گفت..:برو رها..نباید میومدم دنبالت..نباید زنگ میزدم بهت..نباید میپرسیدم کجایی..!

مشتش گره شد و با هر کلمه کوبوند روی فرمون..:نباید..!نباید..!العنت بهت..!

بغض کردم..اما..تنهاش نمیزاشتم..

نفس نفس میزد..

موهاش بهم ریخته بود..

دلم سوخته بود براش..

شایدم حس قوی تر از اون..

اما مصمم گفتم..:من نمیرم پایین..

سرشو بالا گرفت..چشماش کاسه خون شده بود..

ماشینو راه انداخت و پاشو فشرد رو گاز..

ماشین چنان با شدت از جا کنده شد که محکم کوبیده شدم رو صندلی..

غرید ..:به جهنم..

حالا باز عذابم نده توی ماشین پخش میشد..

@Romankade_shafagh

ترسیده بودم از سرعتش..

از عصبانیتش..

از نگاهش..

قلبم تو دهنم میزد..

زیر لب صلوات میفرستادم..

داشت میرفت سمت جاده قدیم تهران کرج..

نیم ساعت تموم مثل دیوونه ها‌ا روند..دیگه کاملا دوطرفمون خاکی بود..تو جاده هم سگ پر نمیزد..

با التماس گفتم..:امیر نگه دار تورو قران..کجا داری میری..امیر..وایسا..جون رها..ببین همه جونم داره میلرزه از ترس..وایسا قربونت برم..نگه دار ..من به درک میزنی یه خودت چیزیت میشه..

نگه داشت..

عصبی ماشین و کشید کنار جاده و پیاده شد..

سریع دنبالش پیاده شدم..

برگشت سمتم..

با قدمای سریع اومد سمت من که ترسیدم

با همون سرعت منم عقب عقب رفتم..داد زد..:چی از جون من میخوای؟؟چی از جووووووون من میخوای؟؟

از ترس گریم گرفت..:هی..هیچی بخدا..ببخشید..

وایستاد..صورتش و با دستاش پوشوند..

دوتا نفس عمیق کشید..

دستاشو پایین اورد..با اخم نگام کرد..پریدن نبض گردنشو میتونستم ببینم ..:خونه اون بچه کو*نی چه گهی میخوردی ها..؟یه سره ولویی اونجا.. جاییت مونده دستمالی نکرده باشه؟؟چیه گفته عاشقته؟؟بدبختتتت..بیییچاااره..هنوز وا ندادی پیشش..قشنگ که حالشو ببره ازت مثه دستمال توالتش پرتت میکنه بیرون..

خیالت راحت عاشق چشم و ابروی کج و کوله و هیکل قناصت نشده..

احمق خاک بر سر..

میدونی راجب دختری که یه سره خونه یه پسر پلاسه چی میگن؟؟

میدونییی؟؟؟مگه تو خونواده نداری؟؟هاا..مگه تو خونواده نداری

بهم بر خورد ..خیلی بد..برخورد..خب..

یعنی..دیدین یکی حقیقتو بد میکوبونه توصورتتون چه حس بدیه؟؟

حس خیلی خیلی بدی..

بغض گلومو چنگ زد اما بد تر از خودش جیغ زدم..:به تو ربطی نداره..!به تو چه؟؟مگه کیه منی؟هاا..

یدفعه اومدی تو زندگیه من واسم تعیین تکلیف میکنی؟؟

میگم برادرمییی..!منو میبوسی..میبووسییی لعنتی..

اگه هم برادرم نیستی..پس چیکارمیی؟؟

هق هق خشکم بلند شد..

انگاری اون از من عصبی تر بود..

با هر جملش انگار با پتک میکوبوندن تو سرم..:من هیچیت نیستم..من اصلا هیچی نیستم..اونی که باید عصبانی باشه منم نه تو..ریدی تو زندگیم..میفهمی؟؟گه زدی به زندگیم..حالم خوب بود زندگیم خوب بود..الان همه جا تویی..همه جا..تو حموم میرم تن لختت یادم میاد..

فیلم میبینم بوی تنت..

پشت موتورم ..حلقه دستات ..جیغای هیجان زدت یادم میاد..

تو ماشین شیطنت هات..

تو اتاقم تورو یادم میاد که حوله گشاد و شلختم تنته..

همین الان..مدام تو ذهنمه که بدوام سمتت ببوسمت..

من مثه یه داداش روت غیرتی نشدم..!

موهاشو چنگ زد..

چشماش خیس شده بود..عاجزانه گفت..:لعنتی هیچی درست نیست..تو خواهرمی..!نباید اینجوری باشه..

رها..لعنت بهت..

با بهت گفتم..:امیر..!

با قدمای تند اومد سمتم و قبل از اینکه بتونم واکنش نشون بدم دستای مردونش نشست دو طرف صورتم و لباش رو لبام نشست..!

چشمام تا اخرین حد ممکن گشاد شده بود..

نفسم حبس شده بود..

نفسای تند و حرص امیر مینشست رو صورتم..!

چشماش و رو بسته و بود و..

لباش..!

اخ..لباش..لباش...!

داغ..مرطوب..حریص..

نبوسید..فقط لباش رو فشرد روی لبام..

چند ثانیه..بعد..کمی لباش رو فاصله داد و گوشه لب پایینم و بین دندوناش گرفت و کشید..

عقب رفت و چشماش و اروم باز کرد..

@Romankade_shafagh

تو نگاهم لغزید مردمک های خیسش و چشماش..

اروووم و براق شدن..!

_دوستت دارم رها..!

خشکم زده بود..!

یکدفعه نگاهش نگران شد..

بازوهامو گرفت و نگران گفت..:رها..رها لعنتی نفس بکش..!

هیییییین کشیده ایی غیر ارادی از گلوم خارج شد و تموم حجم ریه هام پر از هوا شد..

نفس نفس میزدم..

خدای منننن..!

منووووو بووووووووسیییییییییید....!

گفت..گفت چی؟؟

دوستم داره؟؟

ناباور خیره شدم به نگرانیش..:خوبی قربونت برم..؟اخه چه عادتیه دختر..چرا نفست و حبس میکنی؟؟

@Romankade_shafagh

کشیده شدم تو بغلش..

نفس عمیق کشیدم و غریبی کردم..

بوی شکلات نمیداد..مزه نوتلا زیر زبونم نرفت..

تو خودم جمع شدم..

ازش فاصله گرفتم..

کنجکاو نگام کرد..

خجالت میکشیدم..

همون بوسه هم منو تحریک کرده بود..

اما امیری که بوی شکلات نده..!

اروم گفت..:چرا بغلت کردم بینیتو چین دادی؟؟

پیرهنش رو بالا کشید و بو کرد..

اروم گفتم..:بوی شکلات نمیدی..!

گنگ نگام کرد..

نگاهش کم کم رنگ خنده گرفت و لبخند زد..:دیواااانه..!

دیشب که دوش گرفتم شامپو بدن همیشگیمو نزدم..

اخم کردم..:چرا؟؟

دستم و گرفت و گفت..:بیا بریم تو ماشین ببینم آنرمال من..!

الان اون کار خفنو باهات کردم..اون حرف باحالو بهت زدم..تو درگیر شامپو بدنه منی؟؟

باید میخندیدم اما..نخندیدم..!حس خوبی نداشتم..

درو برام باز کرد و منو نشوند..

ماشین و دور زد و خودشم سوار شد..

هنوز عذابم نده مهدی جهانی و علیشمس درحال پخش بود..

قطع کرد و گفت..:با تو بودم این اهنگو ها..

خندید..:باورم نمیشه شبیه دوران دبیرستانم شدم..اهنگ پاپ ایرانی گوش میدم..ولی خب خدایی زدن یه حرفای با اهنگ اسون تره..

اخم کردم..:نگفتی چرا؟

نگاهش تو صورتم چرخید و گفت..:خب شامپو بدنم نبود دیشب..!

_توکه فقط با اون دوش میگیری..هرجا میمونی ازش داری..هم خونه خودمون هم پیش تیرداد..از خونه تیرداد هم میای بو شکلات میدی..!

خندید..:ای خدا..ببین چطو مچل نیم وجب بچه شدم؟؟

استارت زد و دور زد..

اروم پرسیدم..:کجا بودی امیر..

محتاط گفت..:رها بیخیال..

یه سیگار روشن کرد..

غمگین گفتم..:با یه دختر بودی نه؟؟همون که واست کامنت گذاشته بود..!

اخم کرد..:انتظار نداری خواجه باشم که؟؟منم مردم..اونم فقط در حد یه شب خوابیدن ارزش داشت..ازین دخترا تو زندگیه من زیاد بوده..اتنا مینو ساناز مهدیس..ایدا..!

بی اراده با غمی که ممیدونستم منشاءاش کجاست نالیدم..:رها..!

اب دهنمو قورت دادم..

مکثش رو کامل حس کردم..

سرعتش رو کم کرد و نگه داشت..

چرخید سمتم..:رها ببینمت..!

اروم چرخیدم سمتش..

_بهم حس داری؟؟

نگاه دزدیدم ازش..

با تحکم گفت..:نگام کن رها..!

خیره شدم به چشماش و گفتم..:اصلا درست نیست..کار تو ام اشتباه بود..

اخم کرد..:دوستت دارم رها..

دوستت داشتنت گناه باشه یا اشتباه..من واسم مهم نیست..

مظلوم گفتم..:تو..تو هیئت میری..تو..مگه مسلمون نیستی..خدارو قبول نداری؟؟

نگاهش کدر شد..

اخماش غلیظ تر ..:با این حس شدیدی بهت دارم..اگه اعتقاداتم نبود..همون روز که بردمت هیئت..واسه اولین بار..

وقتی به تیرداد گفتم اون بزغاله منه..

سکوت کرد..

سمج شدم..:خب..!

نگاهش و دزدید و گفت..:رها من هم خجالت میکشم..از خدا..از امام حسین..اما من نمیدونستم خواهرمی و دلم خواستت..صبرم فقط سر این بود که..نمیخواستم قبول کنم ..تو فسقلی بودی من رفتم..حس میکردم عوضی بازیه.

داشتم بیخیالت میشدم..

خدا لعنت کنه گلی رو..

هی تورو تو فکرم پررنگ میکرد..

رها..نمیتونم..تموم دیشب جای اتنا تورو میدیدم..صداش زدم رها..!

وقتی جفتمون همو میخوایم..!

اصلا ما که از یه مادر نیستیم..پس کاملا هم خواهر برادر نیستیم..

سرشو بالا اورد و تخس نگام کرد..:اصلا تو خونه اون پسره چه غلطی میکردی..؟

مظلوم گفتم..:دیگه نمیرم..

دستمو تو دستش گرفت و برد سمت لبش..مهربون بوسید..:منم دیگه سمت دخترا نمیرم..!هیچ دختری بجز تو..

جوشیدن خون تو تنم رو حس کردم..

بی اراده لبخند زدم..

ماشین و روشن کرد بازم و بین پلی لیستش گشت..

اهنگی پلی شد..هر لحظه نیشم رو باز تر میکرد..

دستم رو بین پنجه هاش گرفت و همون طور که اروم نوازش میکرد با شستش پشت دستمو نوازش کرد..

من مریضم به چشای نازت..

عشق میون منو تو یه رازه..

دست من نیست شده این دل عاشق..

ترسم اینه که بری بپاشه...!

اهنگ فاصله نه هوروش باند بود..

دلم قنج رفت..

خدایا منم دوستش داشتم..

نزدیکای خونه صدای موزیک و کم کرد و پرسید..:نظر تو ام مثبته که تولد بگیرم؟؟

سر تکون دادم..:تنوعه خب..خیلی وقته مهمونی نداشتیم..

چشمک زد..:پس بریم منم بیام خونه..بابا اینارو دک کنیم..

خندیدم..:دیوونه..!

دم خونه پیادم کرد و گفت..:بی سر و صدا بدو برو بالا..!

بیا شامو با هم بخوریم ..شبم میمونم..!

لبخند زدم..:باشه پس فعلا..!

از ماشینش پیاده شدم و رفتم سمت خونه..

بی سر و صدا خودمو رسوندم تو اتاقم..

لباسامو در اوردم و سریع یه شلوار و یه تیشرت تنم کردم..

موهامو شونه کردم و باز گذاشتم..

به خودم تو اینه خیره شدم..

دستم بی اراده رفت سمت لبم..

اب دهنمو قورت دادم..

وای..تپش قلبم اوج گرفت بازم با یاد اوریش..

خدایا خداییاا گه خوردم..

ولی..واییی خیلییی خوب بد..

یاد اولین بوسم با حامی افتادم..

نه..خیلی بی حال بود..حتی یه ذره هم هیجان زدم نکرد..

اما امیر..

@Romankade_shafagh

اووووف..

شیطون کوچولوی شونه چپم قهقه زد..

نیش منم باز شد..

اخه داشت فکر میکرد..

تازه فقط لبامو بوسیده امیر..اگه لب بازی کنه..!

هووووووف..

لبمو به دندون گرفتم..داشتم از ذوق پس میوفتادم..

نیم ساعتی بود که تو اتاقم بودم..

رفتم تو سرویس تند تند دست و صورتمو شستم و خشک کردم ..

بیرون اومدم از اتاق و رفتم سمت پله ها..

صدای خنده های امیر میومد..

نزدیکشون شدم..

خیره شدم به جمعشون..سمانه داشت چایی تعارف میکرد..

بابا پیپش گوشه لبش بود و امیر نشسته بود کنار مامان گلی..

@Romankade_shafagh

قبل از اینکه هر فکری بخواد سراغم بیاد..

نگاه امیر چرخید روم..لبخند زد..

هیچکس حواسش نبود..

اروم لباشو به حالت بوسیدن جمع کرد و چشمک زد..

خندم گرفت..

ابروشو بالا داد و خیلی عادی گفت..:به به رها خانوم..بفرما بشین اینجا ببینم ..

توجه همه سمتم جلب شد..

به کنار خودش اشاره میکرد..

اب دهنمو قورت دادم و اروم سلام کردم..

بابا سر تکون داد و بالبخند گفت ..:سلام دخترم..

سمانه هم بهم لبخند زد..

لبه شالش رو مرتب کرد و گفت..:بیا بشین عزیزم..چایی میخوری یا قهوه واست بیارم؟؟

امیر خندید..:رها فقط شکلات داغ دوست داره..نمیخواد سمانه جان بشین..رها بیا دیگه..!

چشمام گرررد شده بود..

کصافت..منظورش خودش بود..که گیر داده بودم چرا بوی شکلات نمیدی.

سمانه که انگاری منتظر تایید من بود..نگام کرد..لبخند زدم :اره عشقم بشین چیزی هم بخوام خودم میرم میارم..

مامان گلی اما ساکت..شاهد بود فقط..

اروم و با فاصله جایی که امیر گفت نشستم..

بابا گفت..:امیر داشتی میگفتی..

شیطون لبخند زد و گفت..:بعله عرضم به حضورتون که خونه خالی میخوام..

منو سمانه ریز ریز خندیدیم..

بابا متعجب گفت ..:چی؟؟

مامان گلی ام اروم گفت..:خاک به سرم..

اما امیر بیخیال شونه بالا انداخت..:یه ۲ ۳ روز خونه رو خالی کنین دیگه..کار دارم..از ۲۶ ام تا ۲۸ ام..برید خونه مامانی اینا..اقا بزرگ دلخور میشه یه سر بهشون نمیزنیدا..

مامان گلی هول شد..:اوا امیر مادر ۲۷ ام که تولدته..!

امیر مهربون بهش لبخند زد..

_بله میخواستم جشن بگیرم..مشکلی نداره یه باغ نقلی کرایه میکنم..

بابا اخم کرد..:خونه به این بزرگی بلا استفادست..موردی نداره..ما میریم خونه اقا بزرگ..فقط..همینجوری که تحویل میگیری تحویل بده..توی اتاق خواب من و مادرت و اتاق کارم و اتاق خواهرت و سمانه..کسی نره..امیر شونه بالا انداخت..:قفلشون کنید دیگه..نمیتونم مامور انتظامات واسشون بزارم که..رهام که خودش هست..سمانه جان شما هم دعوتی هاا..!

مامان گلی زمزمه کرد..:اخه رها..!

امیر کلافه شد..اخم کرد..غرید..:مامان..بسه..ما حرف زدیم..من تو عمرم بیشتر ۱۰ دقیقه با تلفن حرف نزده بودم با شما ۱ ساعت صحبت کردم شما به من چی گفتی؟؟بگو الان؟؟

مامان گلی اروم گفت..:گفتم همونقدر که تو بچمی رها ام بچه منه دخترمه..!من خیر جفتتون و میخوام..

امیر انگار که داره از بچه درس میپرسه گفت..:خب من در جواب چی گفتم؟؟

مامان گلی به همون ارومی قبل گفت..:گفتی خسومت هارو بزاریم کنار..رها برای هممون عزیزه منم استثنا نیستم..بابا ناراحت میشه با دخترش تندی کنی..منم ناراحت میشم به رها توهین بشه..شما به ما اعتماد داری..اون دخترته منم

پسرت..حتما که نباید من ابجی صداش کنم و اون منو داداش..اصلا خود خواهر برادرای خونی هم همو ابجی و داداش صدا نمیکنن..!

امیر لبخند زد..:آباریکلا..دختر خوب..حالا که انقدر حرفای من خوب یادت مونده پس جمع و جور میکنی میری با شوهرت عشق و حال..اصلا من جای شما بودم جمع میکردم یه ۳ ۴ روز بی سرخر میرفتم شمال..!

چشمای بابا درخشید..

مامان گلی باز لب زد..:خاک به سرم..

سمانه بلند شد و گفت..:میز و بچینم دیگه؟؟

منم سریع بلند شدم..:میام کمک..!

بعدم مثه جوجه اردک دنبال سمانه راه افتادم..

تو اشپزخونه پرسید..:میز کجا رو بچینم؟؟

شونه بالا انداختم..:همینو بچین اونور جمع کردنش داستان داره..!

_هوووم..خب تعریف کن..!

متعجب گفتم..:چیو

_چی شده اینجوری چشات برق میزنه؟؟

خندیدم..:دیوونه..

وسایل و ازش گرفتم و رو میز چیدم..:تصمیم گرفتم با حامی تموم کنم..

_خووووووب..!

_خب دیگه..!

_پس مهمونی داداشت کیو همراه میاری؟؟

_مگه باید بیارم؟؟

لباشو به حالت نمیدونم به بالا مایل کرد..:معمولا میارن..

دیس برنج و گذاشتم رو میز..

امیر و دیدم که به چهارچوب تکیه داده..

شیطون نگام کرد و گفت..:سمانه جان رها باید داداششو همراهی کنه..!همراه میخواد چیکار..

سمانه هم ظرف های خورش بادمجون و گذاشت رو میز و گفت..:خیلی هم عالی..!

امیر نشست سر میز و یه تیکه کاهو از ظرف سالاد برداشت..گذاشت تو دهنش..!

تخس گفت..:رها یه لیوان اب بیار ببینم..

چپ چپ نگاش کردم..

از یخچال پارچ و برداشتم و گذاشتم سر میز با یه لیوان..نق زد..:یخش کوو؟؟

کلافه گفتم..:عه..مگه خودت چلاغی..پاشو هرچی میخوای بردار؟؟

ظرف یخ روی میز قرار گرفت..

نگاه جفتمون رفت سمت سمانه..

خندید..:اتش بس بدید..مشکل یخ حل شد..من برم گلی خانوم و صدا کنم..!

از اشپز خونه رفت بیرون..

چشمم خورد به امیر که قیافش خبیث شده بود..

_واسه من زبون درازی میکنی دیگه؟؟

یه چلاغی نشونت بدم..از چشات بزنه بیرون.

خندیدم..

همونطور که لیوانش رو پر از اب میکرد گفت..:بخند عزیزم بخند..شب درازه و قلندر بیدار..

نشستم پشت میز و گفتم..:بیخیال..یدونه یخ نیاوردماااا..

مامان گلی و بابا و سمانه اومدن..

امیرم دیگه بحث و کش نداد..

شام که خوردیم من خوابم گرفت..شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم..

بعد از پوشیدن یه پیرهن راحت تا زانو واسه خواب رفتم تو تختم..

گوشیمو دراوردم یکم چرخ زدم تو پیامام..یه چند تایی از حامی پیام داشتم اما بی اهمیت حتی بازشونم نکردم..

جواب چندتا کامنت رو اینستا دادم و یکم پستای بقیه رو نگاه کردم..

در اتاقم بدون در زدن باز شد..

تو خودم جمع شدم بی اراده..

با دیدن امیر یه نفس راحت کشیدم و گفتم..:ترسوندیم..!

سرپا بدنشو کشید و اومد کنارم نشست رو تخت و گفت ..:برو اونور..

همونطور که واسش جا باز میکردم گفتم..:چیکارم داری؟؟

دستشو باز کرد..

یه فلش تو دستش بود..:فیلم ببینیم..!

بهش لبخند زدم...

خودش لپ تاپمو از رو پا تختی برداشت و روشن کرد..

سرمو با احتیاط رو شونش گذاشتم..

نشستن لباش روی موهامو حس کردم..شیطون گفت..:میتونیم فیلمو بزاریم برای بعد هاا..کلی کارای سرگرم کننده تر هم بلدم..

ریز خندیدم...بازم روی موهام رو بوسید و فیلم و پلی کرد..

چشمام گرد شد..

شروع فیلم با سکس بود..

غریضه اصلی ..!

_هیییین!خاک به سرم این چیه امیر..!

خندید..:فیلم قشنگیه عزیزم..تو هم که ۱۸سالت تموم شده..اشکالی نداره این چیزارو ببینی..!

خیلی بی حیا بود..بخداااا!

از حق نگذریم فیلم فوق العاده ای بود..!

اخرای فیلم دیگه کاملا تو بغل امیر بودم..

نوازش دستای گرمش خیلی ارامش بخش بود..

چشمام گرم شده بود صدای ضربان منظم و کوبنده قلبش..مثل لالایی بود واسم..

تیتراژ فیلم که رفت

لپ تاپ و بست و ازم یکم فاصله گرفت..:خوابیدی بزغاله؟؟

دلم نمیخواست جواب بدم..لوس شده بودم..

میخواست از بغلش دورم کنه که چنگ زدم به تیشرت خونگی تنش..

تو گلو خندید..:بیداری توله؟؟بزا برم..شیطون داره دم گوشم پیشنهادای خوب خوب میده منم که ..

@Romankade_shafagh

دوییدم تو حرفش..:چه پیشنهادی..!

منو با خودش تکون داد و کامل رو تخت دراز کشید و رو تختی رو تا سرشونه منو شکم خودش بالا کشید..:پیشنهادای خوب دیگه..مثلا میگه تاصبح همینجا بمون..

اخه نمیدونی که یه جوجه تو بغلت باشه چه حس خوبیه..!

دلم قنج رفت..!

اروم خودمو تکون دادم تو بغلش و دستمو گذاشتم رو شکمش..

باز تو گلو خندید..:نکن..!

خودمو لوس کردم:چی نکنم..؟

خیلی ملایم چرخید و به پهلو دراز کشید..

ارنجش رو ستون سرش کرد و با نگاه خمار بهم خیره شد..

دست بزرگ و مردونش و گذاشت رو شکمم اروم حرکت داد..:اینکارو..نکن..!

تخس گفتم: مگه چی میشه؟؟

دستشو بالا اورد و انگش شستش رو اروم کشید رو لبم..:اونوقت من وسوسه میشم ببوسمت..

_خب..!

نگاهش توی صورتم چرخید..

دستش پایین تر رفت و بعد اروم روی سینه چپم نشست..نفسای جفتمون سنگین شده بود..

اروم سینم رو فشرد و گفت..:اونوقت دلم میخواد تموم تنت و اینطوری لمس کنم..

اب دهنمو قورت دادم..

@Romankade_shafagh

انگار هیپنوتیزمم کرده بود..

خم کرد سرشو زمزمه کرد..:نفس عمیق بکش..

کاری که گفت و کردم..

خیلی ملایم روی لبمو بوسید..

باز یه نفس عمیق دیگه کشیدم..

بوسه بعدی رو طولانی تر نشوند روی لبم..

حالا ریتم نفسام با بوسه های امیر هماهنگ شده بود..

نوازش دست گرمش روی سینم..

بوسه های ملایم و با صبر و حوصلش..هر لحظه داشت حریص ترم میکرد..

حالا نفسام تند شده بود..

دستام دور گردنش حلقه شد و حریص میبوسیدمش..

بعد از چند ثانیه به خودم اومدم دیدم اون..منو نمیبوسه و من حریص دارم لباشو میبوسم..

یکم خجالت کشیدم..

اروم ازش فاصله گرفتم..

بی صدا داشت میخندید..

کنار گوشم گفت..:دیگه به من نگو چلاغ..

هیییییییع..!

چشمام گرد شد..

پسره عوضی..

@Romankade_shafagh

داشتم منفجر میشدم..

مشتای محکممو کوبوندم به سینش..:فرصت طلب..عوضی..نامرد..

از خنده رو ویبره بود..

منو بین بازوهاش فشرد و با یه لذت خاص گونمو گاز گرفت..

ازم فاصله گرفت و مهربون گفت..:قربونت برم..کارم بد بود..دیگه تکرار نمیشه..

خداااا من الان پس میوفتادم..

خمیازه کشید و جاشو تنظیم کرد..

_بخوابیم..فردا باید زود پاشم با تیرداد قرار دارم..

تو بغلش چرخیدمو دمر شدم..نق زدم..:من اینجوری خوابم نمیبره..یکم برو اونور..

اونم کلافه گفت..:اه رها موهات رفت تو دماغم..

بی اهمیت پتو رو کشیدم رو سرم..

اونم مثل من دمر شد و دستشو انداخت دورم..

خیلی زود خوابم برد..!

واقعا روز پر اتفاقی بود..

..

خمیازه کشیدم و تو جام چرخیدم..

امیر نبود..

رفته بود..

نشستم لبه تخت که چشمم خورد به پا تختی..

@Romankade_shafagh

یه برگه رو میز بود..

با لبخند برش داشتم..

روش نوشته بود..

"دیگه پیشت نمیخوابم میمون..چقد وول میخوری بچه!شب نمیام..کلا سرم شلوغه امروز..دست سمانه رو بگیر برید خرید..به بابا گفتم حساب دوتاتون پول بریزه شاید سمانه لباس مناسب نداشت..!پس فردا میام خونه..!مراقب خودت باش شیطونی نکن..لباسی هم میخری باز نباشه..

بوس صبح بخیر امروزم طلبت..

خدافظ بزغاله.."

خندم گرفت..

دیواااااانه..!

خدای من..امیر مهربونم..حتی به سمانه هم فکر میکرد واسه تولدش..

تولدش..! واااااای تولدشششش..!

کادو چی بخرمممم؟؟

کاغذو گذاشتم تو کشو پا تختیم و با عجله از اتاق زدم بیرون رفتم طبقه پایین سمانه رو صدا زدم

_سمااااا...سمانهههه

دیدمش نشسته رو کاناپه..از جا پرید..:یا حسین رها چی شده؟؟

نالیدم..:بگوو چی نشدههه بدبخت شدم..

زد رو گونش..:وای خدا..

رفتم پریدم رو کاناپه ای که نشسته بود دستشم کشیدم که باز بشینه..:همش ۷ ۸ روز مونده تا تولد امیر سمانه..نه لباس خریدم نه کادو..ازووووون بد تر..اصلا نمیدونم چی باید بخرمم..!

خندید...:وای رها..از دست تووو..دختر قلبم واستاد..گفتم ببین چی شده؟

دستش و فشردم و گفتم..:باید چی بخرم؟؟

بینیشو چین داد..:فعلا پاشو دست و روتو بشور..یه لباس درست حسابی بپوش..با این پیرهن و سر و وضع شبی پوکوهانتس شدی

چشمامو گرد کردم..:پوکوهانتس کیه؟؟

_ندیدی انیمیشنشو؟؟همون دختر سرخپوست وحشی که یه پسر بلوند امریکایی عاشقش میشه..امم مثه تو حامی..

بینیمو چین دادم..:من پسر بور دوست ندارم..پسر باید گندمی باشه..چشم ابرو مشکی..!مردونه..

به حالتی که دهنم اب افتاده دهنمو تکون دادم ..:اووووم دلم خواست.

قهقه سمانه بلند شد..:چندشششش..!

منم خندیدم و بلند شدم..:سما بپوش بریم خرید منم برم اماده شم..ناهارم از بیرون میگیریم..

لبخند زد..:گلی خانوم خونه نیست رفت مهمونی..منم نصف کارای ناهار رو کردم..

_پس بزارش واسه شام..

من برم بالا حاضر شم.

فقط سر تکون داد.

فورا اماده شدم و رفتم پیش سمانه..

@Romankade_shafagh

ساعت بیست دقیقه به دوازده بود که از خونه بیرون رفتیم..

توی مرکز خرید انقد بالا پایین کردیم که دیگه جونم داشت در میومد..

خودمو با ذرت مکزیکی سیر کردم..

لباسم رو به سختی انتخواب کردم..

بعد از کلی گشتن چشمم خورد به ویترین یه مغازه..یه لباس توسی نقره ایی پشتش بود..

یکم باز بود و مجلسی ولی..

چشمام برق زد با دیدنش..

دست سما رو کشیدم تو مغازه و گفتم..:سما من اون لباس نقره ایی رو میخووام..

کنجکاو گفت..:همون چاک داره؟؟

_ارهه..خیلی نازه..!

ابروهاشو بالا داد..:قشنگه ولی..

به دختر فروشنده گفتم برام بیاره لباس رو..

به سمانه گفتم:ولی چی؟؟

_زیاد باز نیست؟؟

شونه بالا انداختم..:استین داره که..چاکشم با یه جوراب شیشه ای مشکی حله..

لباس رو از فروشنده گرفتم و رفتم پرووو..

با بدبختی تنم کردم لباسو..

عالی شده بود..خیلی خانووومانه بود..سنم و بیشتر نشون میداد..

انگار دلم میخواست هم قد و قواره امیر بشم..

با دیدن پشت باز لباس پنچر شدم..

ولی وقتی کلیپسم و باز کردم..موهام بازیش رو پوشوند..

نیشم باز شد..

سما در پروو و باز کرد و سرشو اورد تو..با دیدنم لبخند زد..:واییییی چه بهت میاد رهاا!..

ذوق کردم..:دیدی؟؟

_اووممم..!درار بیا بیرون..این از لباست..ساعت ۲ و نیمه هنوز کادو نگرفتی..!

اه از نهادم بر اومد..اووف ..با یه باشه سما درو بست و منم لباس رو دراوردم اماده شدم و رفتم بیرون..

بعد از گرفتن لباس اومدیم بیرون..

به سما گفتم..:لباس تو چی سما؟؟

لبخند زد..:من میخوام همون کت و شلوار مشکیمو بپوشم..

_همون دکمه سفیده؟؟خیلی شیکه..پس نمیخری؟؟

_نه..ولی بریم کادو پیدا کنیم..

_چی بگیریم سماا وایی..!

به یه طلا فروشی اشاره کرد و گفت..:نوشته ست مردونه داره..به نظرم از اون بگیر تو..منم..ام..به نظرت ادکلن بگیرم؟؟

همونطور که جواب سما رو میدادم رفتیم تو طلا فروشی..:ادکلنم خوبه..

البته امیر همیشه بو یه ادکلن میده..من اسمشو نمیدونم..

به فروشنده سلام کردم ..مشغول نگاه کردن ست های زیر ویترینش شدم..

سما گفت..:پس چی بگیرم؟

_امم لباس بگیر خب..مثلا یه پیرهن مردونه ایی چیزی..

با دست یکی از ست هارو نشون داد و گفت..:رها این خیلی قشنگه ۲تیکه ورساچ عه هاا..

لبخند زدم..رو به فروشنده گفتم..:اقا میشه اون ست و بدید ببینم؟؟

مرده لبخند زد..:البته خانوم..اتفاقا از طرح های پر فروشمه..

دستش رو جلو اورد..همون ست دستبند و انگشتر دستش بود..:میبینید خودمم برداشتم ازش..

سر تکون دادم.

ست و جلوم گذاشت..دست بندش و برداشتم..توضیح داد..:بنداش چرم اصله..بوی چرمش رو میشه حس کرد اصلا مرگ نداره..سگگ روش طلاس خیلی با دوامه کنده نمیشه خراب نمیشه لق نمیشه..حلقش رو هم ببینید..عالیه...

از سما پرسیدم..:به نظرت حلقش اندازشه؟؟

به دستای فروشنده اشاره کرد و گفت..:نه دیگه وقتی به دست اقا اندازست..امیر هم دستش همین قده..انقد لوسش نکن همینو بگیر بریم..

@Romankade_shafagh

فروشنده لبخند زد و گفت..:برای نامزدتون میبرید؟؟خیلی هدیه مناسبیه..!

زبونم سنگین شد..به زور گفتم..:نه..برادرم..!ممنون میبریمش..!

بعد از خریدن هدیه من و انتخواب یه پیرهن مردونه سفید ساده از طرف سمانه ..

ساعت ۴ بود که رسیدیم خونه..

جعبه کادوی امیر و رو توی یه پاکت انداختم و بهش از ادکلن خودم زدم..

گذاشتمش رو میز توالتم..

لباسمم اویزون کردم و بی حال ولو شدم رو تخت..

امیر که شب نمیومد..

جواب حامی رو هم که قرار نبود بدم..

پتو رو کشیدم رو سرم و چشمامو بستم

XXX

امروز ۲۷ ام بهمنه..

جیییییییییییغ!

بابا اینا ۲روزه رفتن شمال..امیر دیشب اومد و تا ۳ صبح داشتیم با سما مبلارو جا به جا میکردیم..

قرار شد پذیرایی کوچیکه رو که یه حالت نیم دایره داره و با دوتا پله جدا میشه از پذیرایی بزرگه بزاریم واسه رقص..همه مبلاشو هول دادیم گوشه و فرش کوچیک توش رو لول کردیم گذاشتیم تو کتابخونه..

امیر گفت یکی از دوستاش دی جی و فردا میادش..پس مشکل موزیک و نور نداشتیم..

@Romankade_shafagh

پنجره ها ام دوجداره بود پس صدا کسی رو اذیت نمیکرد..

امیر بار مشروب بالا رو پر کرد و بعدش..ساعت ۳ و ۲۰ دقیقه شب بود که بالاخره رضایت داد بخوابیم..

حالا از ۹ صبح از شرکت خدماتی ۲نفر اومده بودن و میوه و مزه ها و خوراکی هارو اماده میکردن..

امیر هم از ساعت ۱۱ مثه عجل بالا سر من سیخ وایستاده بود هی پاشو پاشو میکرد..و بالاخره...!

الان ساعت ۴ عصره من دارم هول هولکی ناهارمو میخورم فرهاد همون دوست دی جی امیر اومده داره وسایلشو میچینه..

سمانه داره بادکنک های هلیومی تو خونه پخش میکنه و امیر حمومه..!

ظرف غذامو انداختم تو سینک و همون طور که از پله ها میرفتم بالا به سما گفتم..:لباستو بردار بیار اماده بشیم..!

خودم مشغول شدم موهام رو پوش دادم و بابلیس کشیدم موس زدم

یه ارایش کمرنگ هم روی صورتم نشونم و چشمام رو سرمه کشیدم..

داشتم لاک میزدم که سما در زد اومد تو ..

با دیدنم لبخند زد..:خیلی قشنگ شدی رها..!

چشمک زدم..:چشمت کف پام..

خندید..

پرسیدم..:کیا اومدن؟؟

یهو صدای بلند اهنگ از جا پروندمون..

سریع قطع شد..

صدای خندون مردونه ای پیچید توخونه..:ببخشید ولوم از دستم در رفت..

با سما ریز خندیدیم..

نشست پشت میز توالتم و کیف ارایشش و باز کرد..

شیطون گفتم..:فرهادم خوب چیزیه هاا..

چشم غره رفت..:بچه ساله رها..

بی خیال لبامو به بالا مایل کردم..:باااووشه..!اتفاقا سن پایینا حش*ری ترن..!

معترض صدام زد..:رهاااا..!

قهقه هر دومون بالا رفت..

با شیطنتی که از سمانه بعید بود گفت..:عوضش سن بالا ها با تجربه ترن..!

چشامو گرد کردمم..:اووووو..خانووم سن بالا دووووس دارن..!

دستامو تکون دادم لاکام خشک بشن..

پشت چشم نازک کرد..:چیه؟؟مگه من دل ندارمم؟؟

مثل پسرای عوضی نگاش کردم و صدامو خمار کردم..:جووون دلتو بخووورم..!

فرچه رژ گونش و پرت کرد واسم..:چندشششششش!

خندیدم و با دیدن ساعت گفتم..:اوه اوه سما بجنب ۷ شد..

با دست رژ لبش رو مرتب کرد و بلند شد..:من امادم..

واقعا ناز شده بود..

بی خیال بلند شدم ست لباس زیر سفید توریمو برداشتم لباسامو دراوردم تا اونارو بپوشم..

سما هم پشت به من مشغول پوشیدن لباساش شد..

موهاش رو هم جلوش رو تو صورتش ریخت پشتشم با کلیپس بست و یه شال مشکی هم سرش کرد..

منم لباسمو تنم کردم و واسه اینکه معذب نباشم یه جوراب خیلی خیلی نازک مشکی شیشه ای هم پام کردم..

واسه بالا کشیدنش هم ۵ دقیقه با خودم کشتی گرفتم..

سما چرخید سمتم خم شدم و کفشمو پام کردم..

چرخیدم و گفتم..:چطوره؟؟خوشگل شدم؟؟

مهربون لبخند زد..:عالی..

فقط میگم..مطمئنی امیر عصبانی نمیشه جلو دوستاش اینطوری بیای؟؟

از پایین سر و صدا میومد..مهمونی داشت شروع میشد..

شونه بالا انداختم..:فکر نکنم..امیر که زیاد گیر نیست..بریم..

از اتاق بیرون اومدیم..

نور خونه کم شده بود..

نور هاای رنگ و وارنگ همه جا پخش بود..کار فرهاد بود قطعا..

از پله ها پایین اومدیم..

سمانه نق زد..:لعنتی تا شب باید با این پاشنه ها بگردم..

با چشم دنبال امیر گشتم..

_نق نزن سما..مگه چیه خب..!

تقریبا همه اومده بودن..میز نهار خوری رو سلف کرده بودن یه میز هم واسه کادو هاا..

بالاخره امیر رو دیدم..

داشت با تیرداد حرف میزد..

اب دهنمو قورت دادم..

یه شلوار خاکی پوشیده بود و پیرهن مردونه مشکی..!

@Romankade_shafagh

استیناشم تا زده بود..

گوشیش تو دستش بود و داشت باهاش ور میرفت..

سرش و بلند کرد و با نگاه دنبال کسی گشت..

چند ثانیه بعد رو من ثابت موند..

خب..

نه از زیبایی افسانه اییم ماتش برد..

نه اخم کرد و شبیه گوجه شد..

نه اصلا به هیچجاش حساب کرد..چون با یکم دقت فهمیدم داره یه پسره رو که نزدیک من بود نگاه میکنه نه منو..

سرشو کنار گوش تیرداد برد و یه چیزی گفت بعد ازش دور شد..

سما گفت..:بریم یه چیزی بخوریم؟؟

سر تکون دادم..:اره تشنمه..!

۲ ۳ قدمم نرفته بودیم که صدای امیر متوقفمون کرد..:سمانه جان من با رها کار دارم میفرستمش کنار میز نهار خوری پیشت..!

سما کامل نگفته بود باشه که دستمو گرفت و راه افتاد..

سرشو کنار گوشم اورد و گفت..:خیلی خوشگل شدی اما باید بریم بالا این لباس ناز و عوض کنی..

پاهام از حرکت ایستاد..

اخم کردم..:چرا؟؟

روبه روم وایستاد..یه لبخند بزرگ زد و گفت..:چون من سیب زمینی نیستم..!ادمم..از نوع غیرتیش..!

پامو کوبوندم زمین..:من این لباسو دوست دارم..

اخم کرد..:رها جشن تولده عروسی پدرت که نیست..خیلی تو چشمی..

بغض کردمو دستمو از دستش کشیدم بیرون..:هنوزم نمیخوای منو به کسی نشون بدی..

با قدمای سریع از کنارش گذشتم و به سمت در ورودی خونه رفتم..

حس میکردم داره دنبالم میاد..

از خونه بیرون رفتم و راه افتادم سمت پشت ساختمون که خلوت بود..

خودمو واسه تصمیم مضخرفم لعنت کردم ..هوا سرد بود..دندونام داشت میخورد رو هم از سرما..

دیوار کناری ساختمون بودم که بازوم کشیده شد و به دیوار کوبونده شدم..

امیر رو به روم قرار گرفت و با اخم نگام کرد..

_داری میلرزی از سرما..

بینیمو بالا کشیدم و با صدایی که میلرزید از سرما گفتم..:خیلی ام گرممه..!

اخماش غلیظ تر شد..

_تو اینو میخوای رها..ببرم به همه نشونت بدم..بگم این الماسه منه بدویید بیایید حراجش کردم؟؟

قربونت برم گفتم که مال منی..دوستت دارم رها..

با این لباسا قشنگ شدی..تو دل بروو..مثل اون دختر بچه های گوگولی که ارایش میکنن و لباسای تیتیش میپوشن..اونوقت ادم دلش میخواد بغل کنه بچلونتشون..

دستشو اروم کشید کنار صورتم..:نمیتونی تصور کنی که الان چقد دلم میخواد بچرخونمت و بکوبونمت به دیوار..لباسو تو تنت جر بدم و وقتی داری از سرما زیرم میلرزی ترتیبتو بدم..!

_هیییییع..!

تو گلو خندید..:رها جان امیر..برو بالا به لباس معمولی بپوش..بدو بیا تو بغلم تا ببرم به همه نشون بدم بگم این بزغاله خودمه..هان؟؟

دلم قنج رفت از مهربونیش..حرفاش انقد قشنگ بود که میگفت برو تا اخر جشن تو اتاق بمون هم میموندم..

اروم سر تکون دادم که باشه..

نگاهش خمار شد تو نگاهم..

اب دهنمو قورت دادم..

سرشو خم کرد و اروم لبمو بوسید و عقب رفت..اروووم گفت..:گفتم الان دلم میخواد چیکار کنم؟؟

نگاهم بین چشماش دو دو میزد.

سرتکون دادم که اره..

تخس نگاهم کرد..:اینم بهش اضافه کن که بعدش یه دورم تو تخت ترتیبتو میدم..!

چشمام گرد شد.

لباش حریص روی لبام نشست..

دستش از چاک لباسم تو رفت و به پهلوم چنگ زد..!

@Romankade_shafagh

دستش تو موهام چنگ شد و لبمو به دندون گرفت و کشید..:امشب..من..تورو..جرت میدم رها..!

این جمله رو بین نفس نفساش گفت..دلم هری ریخت..!

ازم فاصله گرفت و گفت..:اصلا بیا با هم بریم تو اتاقت یه لباس جدید بپوشی..بعدش کلی خوش میگذرونیم..هووم؟؟

دیگه سردم نبود..!

سنگین پلک زدم و گفتم..:هر چی تو بگی..!

۵ دقیقه بعد...

تو اتاق من بودیم..

رو تختم نشسته بود رو به روی کمدم و راجب هر لباسی یه نظر میداد..

داشتم بین لباسا میگشتم که حضورشو نزدیکم حس کردم..

دستاش رو روی پهلوهام گذاشت و سرش و خم کرد سمت گردنم..:رها بوی بچه میدی..!

سینم با هر نفسم بالا پایین میشد..اروم گفت:امیر مستی؟؟

یه قدم عقب رفت و اومد کنارم وایستاد..خندید و مشغول گشتن تو کمدم شد..:نه..گذاشتم با تو مست کنم..اووم..این قرمزه رو بپوش..البته با ازین چیز سیاها..جوراب زخیما..موهاتم بریز دورت شونه هات سکسیه معلوم نشه..!

لباس رو ازش گرفتم..خب میشد گفت سلیقش خوبه..

بیخیال نشسته بود لبه تخت..

منم شونه بالا انداختم و رفتم تو سرویس..لباسو عوض کردم..ساقی که برده بودمم با اون جوراب نازک عوض کردم ..

از سرویس بیرون رفتم..لباس رو انداختم رو صندلی و چرخیدم جلوی امیر..:خوب شد؟

لبخند زد..:حالا بزغاله شدی..بدو بریم عشقم..شبمون از الان شروع شده...

با هم از اتاقم بیرون رفتیم..

سالن بالا هم چند نفری نشسته بودن..

تیرداد پشت کانتر وایستاده بود و داشت تند تند چند تا چیز و باهم قاطی میکرد...

کنجکاو پرسیدم..:چی درست میکنه؟؟

شونه بالا انداخت..:معجون مخصوص خودشه..

رسیده بودیم بهش..

منو که دید لبخند زد..:به به رها خانوم..حال شما؟؟

جواب لبخندش و دادم..:سلام ممنون..خوبین شما؟؟

_عالی..!

بطری تو دستشو تکون داد و گفت ..:بریزم؟؟

سوالی اخم کردم..:چی هست؟؟

_یه چیز لایت و دخترونه..

یه لیوان کوتاه مربعی برداشت و ریخت توش یه حلقه لیمو هم روش انداخت و دوتا یخ..

ابرو بالا دادم..:چرا تو لیوان ویسکی؟؟

خندید..:چون ویسکی توشه..

امیر تو چی میخوری؟؟

@Romankade_shafagh

امیر چشماشو ریز کرد و گفت..:واسم جکی دانیلز بریز..دوبل..!با ۴ تا یخ..

تیرداد واسه امیر هم ریخت ..برداشتیم پیک هامون رو ..

امیر خم شد یه شیشه ودکا هم گرفت دستشو رو به من گفت..:بریم عزیزم..

با هم رفتیم طبقه پایین..

شلوغ شده بود..

فرهاد با دیدنمون موزیک شاد تر کرد و تو میکروفنی که به هدفونش وصل بود گفت..:امیر بیا وسط دیگه ..امشب شبه توعه..!

امیر فقط براش سرت تکون داد..

محتویات لیوانمو مزه مزه کردم..

امیر شیطون گفت..:اوه اوه شایانووو..تو نخ کی ام رفته؟؟

رد نگاهش رو گرفتم..

شایان و سمانه یه گوشه دنج داشتن با هم حرف میزدن..

امیر از لیوان خودش یکم ویسکی ریخت تو لیوانمو گفت..:یه نفس برو بالا..چقد فس فس میکنی بچه..

خندیدم و هم زمان باهاش پیکمو سر کشیدم..

لیوان منو گرفت و با شیشه ودکا دستش گذاشت رو گوشه پله ها..با دست به فرهاد اشاره کرد که موزیک عوض شد..

دستمو کشید سمت پذیرایی کوچیکه و بلند گفت..:بیا میخوام بعد مدت هاا برقصم..اونم با این اهنگ فقط با تو...!

بچه ها واسمون دست زدن..

با اهنگ میرقصیدم و امیر فقط تکون میخورد جلووووم..

با اهنگ میخوند..

باور کن همه جا شده با تو بهشت..

یه چیزا رو نمیشه نوشت..

تا یه روزی برسی بهش...

یه چیزایی مثله همین عشق , یه چیزایی مثله همین عشق..

کاش میتونستم شادیمو توصیف کنم..قهقه ام بند نمیومد..

این روزا همه هوشو حواسه منی..

تو که میدونی واسه منی..

تویی تو همه خاطره هام..

تو رو دیگه نمیشه نخوام ..

تو یه جور دیگه ای برام..

دستام و دور گردن امیر حلقه کردم..

سرشو کنار گوشم برد و گفت..:نمیدونی چقدر دلم میخواد همین الان جار بزنم تو عشق منی..!

@Romankade_shafagh

خندیدم..

فاصله گرفتم ..مچ دست راستمو گرفت و چرخیدم..!

کاشکی برگرده اونی که عاشقم کرده ..

اونی که این دلو میبره با حتی یه کلمه..

جای تو اینجاست تویه یه گوشه از قلبم ...

منو تو عاشقیم چرا نگم اینو جلو همه...

چرخیدم کامل و باز تو بقلش بودم..

چشمام گرد کردم..حرارت بدنم داشت بالا میرفت..اثرات ویسکی که امیر به خوردم داد داشت خودش و نشون میداد..

منم همراه امیر با اهنگ خوندم...

این حسو به تو داره فقط ..

دله من پیشه تو بی ارادست..

گم کردم خودمو تو چشات.. آخه من عاشقتم خیلی سادست..

میمیرم همه جوره برات..

تو رو من نمیدم ساده از دست..

میخوامت هیجانه دلم..

واسه دوست داشتنت فوق العادست..

از تحرک زیاد نفس نفس میزدم..!

دست امیر و کشیدم و گفتم..:بشینیم..؟

خندید:کم اوردی؟؟

دنبالم اومد..

روی پله ها بغل شیشه ودکا و پیک هامون نشستیم و به جمعیت خیره شدیم..

امیر پیکمو پر کرد..:بخور..

به سمانه و شین خیره شدم و گفتم..:ترکیب جالبی میشن..هان؟؟

باز پیکم پر شد..:هیچی اندازه ما ترکیب جالبی نیست..

@Romankade_shafagh

خندیدم..

پلک زدنام سنگین شده بود..

راه گلو معدم داشت گرم میشد..

سرمو گذاشتم رو شونه امیر و گفتم..:ما داریم گناه میکنیم..

سرش رو تکیه داد به سرم و گفت..:من عاشق این گناهم رها..نمیتونی تصور کنی..من کلی دختر تو زندگیم بودن..اما همشون نهایتا ۲روز جذاب بودن واسم..اما تو..پوووف..نمیدونی لمس کردنت چه حس خوبیه..

تپش قلبم از هر وقتی کوبنده تر شده بود..

نمیدونم که پیک چندم بود که امیر ریخت و من سر کشیدم..

تیرداد و دیدم که سمتمون میاد..

خم شد و دم گوش امیر یه چیزی گفت..

امیر سرش و بلند کرد و دستمو گرفت..همونطور که بلندم میکرد گفت..:قربونت برم بریم کیک..!

نور های سالن بیشتر شد و اهنگ تولد مبارک پلی..

امیر دستمو گرفت و رفت سمت میزی که یه کیک بزرگ روش بود و عکس امیر روش بود..

پشتش وایستادیم..

همه دوستاش باهاش شوخی میکردن..

یه پسر با نمک گفت..:امیر یه بشقاب مخصوص بزار کنار بمالیم رو صورتت ها..

تیرداد چاقو رو داد دست امیر و گفت..:خودم شخصا میکوبونم تو صورتش یه بشقاب..شوخی خرکی هاشو هیچکدوم یادمون نرفته..

امیر فقط میخندید بهشون..

دستشو دور کمرم انداخت و گفت :نبینم ساکتی بزغاله..

بی حال خندیدم ..

قبل از این که بتونم واکنشی نشون بدم انگشت اشارش رو فرو کرد تو خامه بغل کیک کشید نک دماغم..

جیغم دروومد..

_امیییییر..

قهقه زد..

کیک و یه برش با چاقو زد..

با احتیاط کیک رو بینیمو پاک کردم..

تیرداد چاقو رو ازش گرفت و بلند گفت..:خب بگید کجای امیر و میخواید بخورید ببرم..دخترا سر لباش دعوا نکنید مال خودمه..

همه میخندیدن به شوخیاش..

اما من دیگه مست شده بودم..تخس گفتم..:لبای امیر همش مال خودمه..

چشمای تیرداد گرد شد..

قهقه امیر بلند شد..

اروم گفت..:ماده گرگ خودمی..!

تیرداد فورا کیک و برش داد ..

قسمت لباشوگذاشت تو بشقاب و بقیشو سپرد به همون خانومی که از شرکت خدماتی اومده بود..

اومد سمت من بشقاب و گرفت سمتم..:رها خانوم اینم لباش..

با لبخند ازش گرفتم..

صدای شین توجهمون و جلب کرد..:امیر ..شامپاین؟؟

چشمای امیر درخشید..

شیشه سبز رنگ و از دست شین گرفت و یکم تکونش داد و با اون وسیله مخصوصش سعی کرد درش رو باز کنه..!

درش با یه صدای بلند..تق..!

باز شد ..و ..حس خیسی کل صورتمو گرفت..

صدای هوراااا گفتنشون..

تازه درک کردم امیر کف شامپاین رو ریخته روم..

انقد مست بودم که جای عصبانی شدن تو خندیدن همراهیشون کردم و گیلاسمو از میز برداشتم تا امیر پر کنه..

بعد از خوردنش..

صدای یه اهنگ پر بیس بلند شد و نور خونه شدیدا کم..

همه با هورا و جیغ مشغول رقص شدن..

حلقه شدن دست های امیر و دور کمرم حس کردم..

بیشتر از اینکه برقصیم میپریدیم و فقط میخواستیم انرژیمون رو تخلیه کنیم..

سرمو تکون میدادم موهام پخش میشدن اطرافم..

کفشای پاشنه بلندم اذیتم میکردن..

درشون اوردم و امیر و کشیدم تو جمعیت..

همراهشون اهنگ یار قدیمی مسعود صادقلو رو داد زدیم..!

دستامو روشونه امیر گذاشتم..کمرمو گرفت و از زمین کنده شدم..

یووووهووووو..!

تو ابرای صورتی بودم..

منو چرخوند و زمین گذاشت..

با اونهمه مشروب خستگی معنی نداشت..

یه اهنگ ..ده تا اهنگ..

هوووف..انقد رقصیده بودم که دیگه پاهام رو حس نمیکردم..

بالاخره فرهاد دلش به حالمون سوخت و یه اهنگ ملایم پلی کرد..

تو بغل امیر نفس نفس میزدم..

اروووم باهاش تکون خوردم..

دورمون انقد تاریک بود که فقط همو میدیدم..

سرش پایین اومد و لبای دااااغ و مرطوبش روی لبام نشست..

اهنگ که تموم شد ازم فاصله گرفت..

نور سالن زیاد شد..

همه از حال خودشون بیرون اومدن..

امیر به ساعت نگاه کرد و به پیشونیش کوبوند..:وای رها شام..

@Romankade_shafagh

با بیخیالی ناشی از مستیم خندیدم..

خودشم خندید..

هر کی یه جا نشسته بود..

نوشیدنی میخوردن..میوه..مشغول بودن..

با چشم دنبال تیرداد گشت..

دیدیم که اشپز خونه بیرون اومد..

گونمو بوسید و گفت..:قربونت برم برو پیش سمانه ..من برم ببینم شام و چکار کنیم ساعت ۱۲عه واسه ۱۱ سفارش داده بودم..

_باشه برو..!

با دیدن پاهام پنچر شدم..

کفشاااام..

با صدای امیر از پشت سرم پریدم..:دنبال اینا میگردی سیندرلا؟؟

خندیدم و کفشامو از دستش گرفتم..

با لبخند ازم دور شد..

برای شام پیتزا سفارش داده بود..

تا ساعت ۱ مشغول شام و حرف زدن های معمولی بودیم..

امیر اومد پیشمون نشست و به شین گفت..:امشب زیاد پیدات نبود..

شین ابروش رو بالا داد و گفت..:چقدرم که تو حواست به دور و برت بود..!

سمانه زد به پهلوم پچ پچ کرد..:رها این دوست امیر تا الان کجا بود؟؟

خندیدم..:تو کوه قایم شده بود..

امیر چرخید سمتم و بلند گفت..:غیبت رفیق مارو میکنین؟؟

شایان مردونه خندید..

به سمانه گفت..:همراهم میای قدم بزنیم؟؟بعدشم من برم..

بلند شد و با منو امیر دست داد..

تولد امیر رو باز هم تبریک گفت و با سمانه رفتن..

بقیه هم کم کم بلند شدن و خداحافظی کردن..

بالاخره ساعت یک و سی و پنج دقیقه بود که خونه خالی شد..

سمانه کفشاش رو دراورد و به خونه که منفجر شده بود خیره شد..

امیر شیشه ودکایی که دستش بود و روی لباش گذاشت و ازش خورد..

بعد پیک دست منو پر کرد..

اروم خوردمش..

سمانه نالید..:وای خفه کردید خودتونه..

امیر فقط خندید..

گفتم..:پوووف خونه ترکیده..!

بیخیال شونه بالا انداخت و گفت..:فرهاد فردا میاد وسایلشو میبره چندتا از بچه هاام میان کمک..جمع میشه..!

سمانه رفت سمت اتاقش و گفت..:من که دارم از حال میرم..شب بخیر..

اروم شب بخیر گفتم و پیکم رو که امیر باز پرش کرده بود سر کشیدم..

عق زدم..!

قهقه امیر بلند شد..:ببین کی اینجا جنبش پایینه..!

رفتم سمت پله ها و نق زدم..:از سر شب دارم میخورم..

قدماش رو پشت سرم حس کردم قدمام سنگین شده بود..

دستای مردونش دور کمرم حلقه شد ..

با هم پله هارو رفتیم بالا..

جلوی در اتاقامون وایستادم و گفتم..:شب خوبی بود واقعا..

شبت بخیر..

ابروش رو بالا داد و گفت..:کی گفته شب تموم شده؟؟

چشمام گرد شد..:هنوز انرژی داری؟؟

در اتاقمو باز کرد و هولم داد تو..:اووووف یه عالمه..انقد که میتونم به تو ام قرض بدم..!

از سر مستی خندیدم..

کفشامو دراوردم..

جوراب زخیم پام روهم دراوردم و انداختم رو صندلی میز توالت..

نگاهش چرخ زد رو پاهام..

گوشه لبش رفت بالا..

بطری دستشو گذاشت رو لبه میز و همونطوری که میرفت سمت تخت کمربندش رو باز کرد از بندای شلوارش کشیدش بیرون و انداختش رو تخت..

نشست لبه تخت و گفت..:از لباس جذب متنفرم..

بازم از سر مستی خندیدم..

یه سرخوشی و بیخیالی خاص کل تنمو گرفته بود..

@Romankade_shafagh

لباس نقره ایم رو رو دستام بلند کردم و گفتم..:دیدی نزاشتی بپوشمش..

چشمک زد..:واسه اقات بپوشش..

ابروهامو بالا دادم..

بیخیال ابروهاشو حالت داد..

لباسو تکون دادم و گفتم..:جدا؟؟

سر تکون داد..:اوهوم..اره جدا..

_بااشه...!

رفتم سمت و پشتم رو بهش کردم..:زیپ لباسمو باز کن..

با یکم مکث زیپم رو باز کرد..

خب خودمم میتونستم بازش کنم..

اما یکم کرم ریختن که به جایی بر نمیخورد..

همونطور که پشتم بهش بود..

رفتم سمت اینه میز توالتم و بندای لباس رو گرفتم..

کشیدمشون پایین..

لباس ازاد شد افتاد پایین..

از تو اینه میدیدمش..

سرش تو گوشیش بود..

بعد قفلش کرد و سرش رو بلند کرد..

لباس نقره ایم رو تنم کردم..

@Romankade_shafagh

نگاهش رو هیکلم مانور میداد..

حس خاصی که اتاق رو گرفته بود کامل رو قلبم سنگینی میکرد..

مستی..خود داری رو از هر دومون گرفته بود..

چرخیدم سمتش شیطون گفتم..:من یه زمانی عاشق رقص عربی بودم.

خندیدم..:البته بلد نیستم برقصم..

پای چپم که چاک لباس روش بود رو روی پنجه بلند کردم..

لباس کنار رفت..:اما عاشق این حرکتشم..

بعد کمرم رو ملایم تکون دادم..

اروم چرخیدم و خندیدم..

بلند شد و سمتم اومد..:منم عاشق این حرکتم..امم..البته..کارای دوست داشتی ترم میشه کرد..

پشتم قرار گرفت..

موهامو جمع کرد و از شونه راستم جلو انداخت..

نفساش میخورد رو گردنم..

دستای داغش روی پهلوهام گذاشت و بهم چسبید..

سرش روخم کرد..

انتظار یه بوسه دااغ رو داشتم..اما دندوناش توی گردنم فرو رفت..خیلی اروووم..

سینم از نفسام بالا و پایین میشد..

کنار گوشم گفت..:بهت گفتم این لباسو تنت ببینم دلم میخواد چیکارت کنم؟؟

اب دهنمو قورت دادم..

@Romankade_shafagh

سرمو تکون دادم که اره..!

با صدای اروم و خشدارش گفت..:اروم عاشقونه میری توی تخت یا دوست داری با خشونت عمل کنم..

مستانه خندیدم..

سرم عقب رفت و به سینش چسبید ..

قدمای مست و سنگینم به سمت تخت برداشتم..

حلقه دست امیر دور کمرم شل شد..

چه اهمیتی داشت باقی چیزا؟

وقتی که سلول سلول تنم میخواستش؟؟

#وانشات

نزدیک تخت وایستادم و برگشتم..

مشتاق خیره شده بود بهم..

نگاهم رو که دید سمتم اومد..

فرصت هر کاری رو ازم گرفت..

لباش رو لبام نشست..

لب پایینم و به دندون گرفت..کشید..

دست از لبام کشید و سرش تو گودی گردنم فرو رفت..

چشمام از لذت روی هم افتاد..

دستش از چاک لباس تو رفت همون طور که گردنم رو حریص میبوسید دامن لباس و جمع کرد و به سمت بالا کشیدش.

@Romankade_shafagh

ازم واسه چند ثانیه فاصله گرفت و لباسو کامل بالا کشید ..

غیر ارادی دستام بالا رفت و لباس از تنم درومد..

پرتش کرد روی زمین به بدنم خیره شد..

هولم داد سمت تخت..

تعادلم رو از دست دادم و لبه تخت نشستم..

همزمان که شونم رو هول میداد تا روی تخت دراز بکشم زانوش رو لبه تخت کنار رونم گذاشت و ملایم خودش رو هم ری تخت کشید..

دراز کشیدم و ..آخ!

فر رفتن یه چیز تیز اخ بلندم رو دراورد..

سریع فاصله گرفت و انگشتش رو رو بینیش گذاشت..:هیییسسس!!!

نیم خیز شدم توی نور کم اتاقم پشتم نگاه کرد..

رفته بود رو ویبره از خنده..

_هیییس رها..کمربندمه رها...

از خندش خندم گرفت..

کمربند رو انداخت رو زمین و باز خوابوندم رو تخت..

زانوهاش رو دو طرفم گذاشت و خم شد سمتم..

لبمو بوسید و کنار گوشم گفت..:دردت گرفت قربونت برم..!

لوس گفتم..:اوهومم..

گوشم رو بوسید..:ای جونم..عشق امیر..

از سر لذت نفس عمیق کشیدم..

@Romankade_shafagh

سرشونم رو بوسید و گاز گرفت..

دستاش روی تنم نبود..

وقتی که عقب رفت و دو طرف پیرهنش رو گرفت از تنش دراورد..

نگاهم حریص روی عضله هاش چرخید..

تتو روی سینه چپش..

کشیده شده بود سمت سرشونه و گردنش..

بالاخره کامل دیدمش..!

دستمو بالا اوردم و کشیدم روی تتوش..

نگاهش رد دستم و دنبال کرد و باز خم شد..

اینبار حریص ترر.

هر جایی رو میبوسید..

نفسم به شمار افتاده بود..

وای..قلبم قطعا انقدر با شدت میکوبید که از حرکت بایسته..!

دستم توی موهاش فروو رفت..

لباش که روی لبام نشست..وحشیانه بوسیدمش..

مثل تشنه ای که وسط کویر..یه تنگ اب خنک به دستش دادن..

بدنم زیر تنش از لذت پیچ و تاب میخورد..

چنگ زدم به موهاش..

لبش رو گاز گرفتم..

@Romankade_shafagh

آخ اروم مردونش قلبم رو لرزوند..

یکم فاصله گرفت و دستاش رو ازم جدا کرد..

سرش رو توی گودی گردنم برد..

داشت دکمه های جلوی شلوارش رو باز میکرد..

زبونش رو روی گردنم کشید..

کمرم از تخت فاصله گرفت..سر شونم رو گاز گرفت و عقب رفت..

خودش رو کنارم روی تخت انداخت و نفس نفس زد..به سقف خیره شدیم..

نق زد..:رها نفسم رفت..!

سنگین پلک زدم و سکوت کردم..

اما زیر چشمی..نگاهم به حجمی بود که از دکمه باز شلوارش..زیر اون لباس زیر زرد معلوم بود..

فقط دیوار کوب اتاقم روشن بود و روی پوست خوش رنگش سایه روشن افتاده بود..

با تکون ناگهانیش که روی ارنج بلند شد و با دست دیگش چونم رو گرفت نگاهم بالا اومد..شیطون گفت..:ای خانوم چشاتو درویش کن..کجا رو نگاه میکنی؟؟

مست خندیدم ..

نشست شلوارش رو دراورد و چرخید سمتم..

چشماشو ریز کرد و به سینه هام نگاه کرد..:اوه اوه ممه هاروو..اصلا اینارو یادم نبود..

بدنش و کشید رو بدنم..

کشیده شدن پوست تنش روی تنم ..باعث میشد اتیییییش بگیرمممم..!

@Romankade_shafagh

یه سینمو توی دستش گرفت و زبون داغش رو روی قسمتای بیرون از سوتین سینه دیگم کشید..

_اووووف..!

سرشو عقب اورد و تخس نگام کرد..:جووون..!مزه شامپاین میده هنوز..!

کمرم قوص گرفت از روی تخت..

دستش رو برد زیر کمرم و بند سوتینم رو باز کرد..

خیلی راحت از تنم بیرون کشیدش..!

سرشو پایین برد و نوک کوچیک سینم رو بین دندونش گرفت و کشید..

مردمک چشمام بالا رفت از لذت کارش..

کنارم دراز کشید و همونطور که با زبون دندوناش سینمو بازی میداد..!

دستش رفت زیر لباس زیرم و انگشت وسطش کشیده شد به خیسی بین پاهام..

بینیشو کشید بین سینه هامو غرید..:چرا صدات در نمیاااد؟؟

دستام چنگ شد تو موهام..

_درارم صداتوو..!رها هیس نباش..

دم و بازدم نفسام هر لحظه کوتاه تر میشد..

غریییدد..:رهاااا..!

عقب کشید و از تخت پایین رفت..

_انگاری باید..خودم ناله هات رو درارم..

پایین تخت نشست و کمرمو گرفت کشید سمت لبه تخت..

پاهامو فاصله داد و بین پاهام قرار گرفت سرش..

فرو رفتن دندوناش رو از روی لباس زیر روی ..م حس کردم..

کمرم قوص گرفت..

لبه هاای لباس زیرمو گرفت و پایین کشیدش..

خیلی...کم..خیلی..کمممممم..خجالت کشیدم..!

باز سرش و بین پاهام برد و نفسش رو فوت کرد..

پر از حرص صداش زدم..:امیر..!

خندید..:جووووونم...جانان..!

اروم بوسید بین پاهامو..!

_واسه من اینجوری خیس شده؟؟

اووومممم..!

خیلی ناگهانی..داغی زبونش رو حس کردم و دستام چنگ شد به روتخت..!!

اه غلیظ وکشداری از بین لبام خارج شد..

زبونش شیطون و تند بین پاهام حرکت میکرد..

به سوراخم زبون زد و ..مکث کرد..!

فشار دستش رو حس کردم و بعد صدای بهت زدش رو..

_رها باکره ای؟؟

نفسم رها شد..

#وانشات

عمیق بین پاهام رو بوسید..!

@Romankade_shafagh

_قربونت برم من..!

یکی از دستاش رو بالا اورد و انگشت شستش رو روی نقطه حساسم گذاشت..

ترکیب حرکات دست و زبونش داشت دیووووووووونم میکرد..

دلم میخواست پوست تنم رو پاره کنمممم..!

پاهام دور گردنش حلقه شده بود..

دستام حس نداشت..!

روی تنم قطرات عرق نشسته بود..

صدای ناله هام دیگه دست من نبود..!

وای..!

واااااای..!

پریدن نبض هام رو حس میکردم..!

لعنتی..!تمام تنم نبض بود..!!

نالیدم..:بسه...!

اااه...!

عصبی شدم..:بسههههه..!

پاهام به هم نزدیک شد..

نفس نفسام به ثانیه رسیده بود..!

کمرم از تخت فاصله گرفت..!

کف پاهام کرخت شد..!

@Romankade_shafagh

گلوم خشک..

و بعد..حس کردم تمام جونم جمع شد توی دلم و ...!

بووووووم!

همونطور که بدنم ریلکس میشد..بین پاهام نبض میزد و منقبض میشد..!

حرکت دست امیر..خیلی ملایم اروووم شد..

سرش رو عقب برد و ...

حس میکردم تو رها ترین حالت ممکنم..

معلق..

چشمام روی هم افتاد..!

چند ثانیه بعد توی یه اغوش داغ و بزرگ غرق شدم...

روی سرم رو بوسید..

خودم رو تو بغلش جمع کردم..!

_جونم ..عمر امیر..جون امیر..قربونت برم..

رونم کشیده شد به برامدگیه مردونگیش و عقب کشیدم..

@Romankade_shafagh

عقب رفت..:ببخشید..

نیم خیز شد..:الان لباس میپوشم..!

بازوش و چنگ زدم و تب دار نگاش کردم..:نه..!منم واسه تو..میتونم..!امم..

لبخند زد..:رها اوکی ام نمیخواد..

نشستم و دستم رو روی شونش گذاشتم خوابوندمش رو تخت و سنگین پلک زدم..:گفتم نه..!اصلا..میخوام ببینمش..

خندید..:وایی..!اداره به من تجاوز میشه..!

خندیدم و دستمو بردم سمت لباس زیرش..!

اب دهنمو قورت دادم و کشیدمش پایین..!

با دیدنش..!

اووف..

چشمام گشاد شد..:وای..!

بین دستام گرفتمش و کنجکاو تکونش دادم..

سرمو خم کردم و از کنار نگاش کردم..!!

امیر خندید..

دستش و ستون تنش کرد و بلند شد نشست..:رها..!واقعا داری معذبم میکنی..!

با چشمای گرد نگاش کردم..!

به نظرم قیافم خیلی خنگ! شده بود..

اب دهنمو قورت دادم و گفتم..:یادم میدی که..!بخورمش..!؟

یه ابروش بالا رفت..!

گوشه لبش بالا رفت و شیطون نگام کرد..:بدت نمیاد؟؟

سرمو به چپ و راست تکون دادم..!!

با چشم به زمین اشاره کرد و گفت..:جلوم رو زانوت وایستا..!

کاری که گفت و کردم..!

جاشو درست کرد و گفت..:حالا دستت بگیرش..!

@Romankade_shafagh

دستمو دورش حلقه کردم..:چه داغه!!

لبخند زد..:خب حالا..اروووم لباتو گرد کن و اهاااان..!اروم اروم تو دهنت ببرش..!

رها دندون بزنی میکشم موهاتو ها..!

با خنده کاری که گفت رو کردم..

حس کردن حجمش توی دهنم..داغی و اون..امم نرمی و سفتی خاصش..

اصلا بد نبود..

سخت بود ..اما باحال..

تقریبا تا اواسطش تو دهنم بود و حس میکردم دهنم پر شده..!

اما شاید واستون جالب باشه که بازم جا داشت..😂😂

موهام و جمع کرد و به حالت دم اسبی تو مشتش گرفت..

سرمو اروووم حرکت میداد و گفت..:رهاا اروووم..!با دست من سرتو تکون بده..!

امم ...خوشم اومده بود..!

۵ دقیقه نشده بود که راه افتادم..حالا خودم سرمو تکون میدادم..!

با زبونم باهاش بازی میکردم و...امم..!

@Romankade_shafagh

عالی بود..

نفسای امیر تند شده بود..

هووووف بلند کشیدش غرق لذتم میکرد..!

انقباض بدنش رو حس کردم..!

یه ربع بود که داشتم واسش میخوردم..!

شونمو گرفت و گفت..:رها درار اَ..!

حرفش تموم نشده بود که توی دهنم داغ شد..!

پرش مایه رو درون دهنم حس میکردم..

هول شدم و قورتش دادم..!

امم طعم خاصی نداشت..!

یکم تلخ..یکممم..!

مثل ژله دااااغ الوئه ورا..!☹

سرمو بالا کشید و همونطور که میخندید گفت..:قورت نده توله سگ..بده واسه معدت..!

ته موندش تو دهنمم قورت دادم و مظلوم گفتم..:رفت پایین که..!اخ امیر زانوهام درد گرفت..

رو ویبره بود از خنده..!

بالا کشیدم رو تختی رو کنار زد.

تو بغلش دراز کشیدم..!

رو تختی رو روم کشید و اروم نازم کرد..:رهاا..عاشقتم..!

سرمو روی قلبش گذاشتم و از ته دل گفتم..:منم..!

چند دقیقه ای تو بغل هم بودیم..!

بعد امیر بلند شد..

یکی از پیرهن راحتی هام رو داد بپوشم..شلوار خودشم تنش کرد و کنارم ولو شد..

اصلا نفهمیدم چطور خوابم برد.

تو جام چرخیدم..

چشمام رو نمیخواستم باز کنم..خمار خواب بودم..!سرم سنگین بود و دهنم بد طعم بود..

صدای سرفه از کنارم ..باعث شد چشمام رو باز کنم..

نگاهم افتاد به میز توالتم..

لباس قرمزم که پایین رو زمین افتاده بود..

خمیازه کشیدم و چرخیدم..

چشمم افتاد به امیر غرق خواب..

هنوز مغزم خواب بود.

نگاهم روی صورتش مانور داد..

ابرو های کشیده و بینی متوسط..!

مژه های پر و منظم..روی خط پلک کشیدش..!

یه ریش منظم و کم..

لباش..

خوش فرم و گوشتی..!

یکم بینشون فاصله افتاده بود..

موهای کوتاهش رو پیشونیش ریخته بود..

اخم کرده بود..

دمر خوابیده بود و دستی که سمت من بود و زیر بالش کرده بود..

منظم نفس میکشید..

@Romankade_shafagh

بوی شکلات میداد..

نگاهم روی عضلات گره خورده کتف و شونه هاش چرخید..

بالا تنش لخت بود..

پریدم از جا..

مغزم حلاجی کرد..

بالا تنش لخت بوووود؟؟

من یه پیرهن راحتی کوتاه و استین حلقه ای تنم بود..

لباس زیر تنم نبود..

تموم خاطراتم از دیشب تو حاله ای از مه فرو رفته بود..

اروم دستم و بالا اوردم و نک انگشتمو به سر شونه امیر زدم..:امیر..

تکونش دادم..:امیر با توام..!

خمار لای چشماشو باز کرد..:هووووم..!

صداش زدم ..:امیر..پاشو ببینم چی شده..!

خابالود بدون اینکه چشماشو باز کنه دستش رو بالا اورد و منو کشید تو بغلش..:هیچی نشده..نترس عشقم من پیشتم..!

به زور از زیر دستش بیرون اومدم و نق زدم..:اه امیر..پاشوو..

سرشو کرد زیر بالش..:اه رها..!

خمیازه کشید تو جاش چرخید..!

با چشمای خمار خوابش که سرخ و خواستنی شده بود نگام کرد و گفت..:جون امیر؟؟قربونت برم من..چی شده؟؟

لب گزیدم و به بدنش نگاه کردم..

_دیشب؟؟

یه ابروش رو بالا داد..:اوه ..!دیشب..!

لب گزیدم..!

نشستم تو تخت و چرخیدم سمت امیر..!

سوالی اخم زد..:خودتو تو اینه دیدی؟؟

به سر و وضعم نگاه کردم..:چمه؟؟

خندید..:ارایشت پخش شده..!

_هییع..!

_خیلی داغون نیستی..!یکم دور چشمت سیاهه..!اون پیرهنه منو از پایین تخت بده..

دماغم خاروندم و خم شدم از لب تخا پیرهنش رو دادم..

چشمش رو مالوند و نشست رو تخت..

پیرهنش رو پوشید اما دکمه هاش رو نبست..!

به تاج تخت تکیه داد.

پلک زدم و از ذهنم گذشت..:رها تو باکره ایی؟؟!

با چشمای گرد به امیر نگاه کردم و گفتم..:امیر..تو دیشب و یادته..!

_هوممم یجورایی..!یادمه اره ولی الان سرم سنگینه از مستی..

ساعت چنده؟؟

شونه بالا انداختم..:نمیدونم..!

@Romankade_shafagh

_گوشیم و بده از پاتختی..!

بهش دادم..:اوه دوازده و نیمه..!سمانه نمیاد اتاقت؟؟

ترس تو دلم نشست..:بعضی وقتا میاد..!

_پاشو درو قفل کن..دلم نمیخواد الان برم..حرف بزنیم..

از تخت پامو زمین گذاشتم که فرو رفتن یه چیز تیز توی پام اخم رو دراورد..

آخ..!

پامو سریع بلند کردم..

با دیدن سگگ کمربند امیر از ذهنم گذشت..:هیییس رهاا..کمربندمه رهاا..!

عصبی با پرتش کردم اونور و گفتم..:اه..جمع کن این اشغالتو از اینجا خب..پام سوراخ شد..!

در و قفل کردم و ازونجایی که خنده اروم امیر حرصمو دراورده بود رفتم تو سرویس..

سریع صورتمو شستم و مسواک زدم..!

همونطور که صورتمو با حوله خشک میکردم رفتم کنار امیر رو تخت که سرش تو گوشیش بود..

با نشستن من سرشو بالا گرفت و گوشی رو کنار گذاشت..

لبخند زد و گفت..:خب..ام رها ببین..من و تو دیشب مست بودیم..البته اتفاقی بینمون نیوفتاد..یعنی..!

اروم و خجالت زده گفتم..:داره یادم میاد..

دستش رو باز کرد و گفت..:بیا بغلم ببینم بزغاله..

سرمو رو سینش گذاشتم و اونم دست و دورم حلقه کرد..

دستش رو توی موهام فرو کرد و گفت..:رها..من پشیمون..نیستم..!بخدا میدونم..کارمون اشتباهه گناهه..عذاب وجدان دارم..اما..من تورو دوست دارم..من از سر این که راست کرده باشم سمتت نمیام..

امم..ببین رها ..دیشب اولین بار بود که دلم میخواست طرفم حال کنه..!من خیلی سگم رها..با تو مثل هیچکسه دیگه ای نمیتونم رفتار کنم..رها میخوامت تورو..!پشیمون نباش از کار دیشبمون خب؟؟منم قول میدم..قول مردونه..به شرفم قسم رها..دیگه..حد و حدودم و رعایت میکنم..!

دیشب ..خو..خودتم شیطونی کردی..

نفس عمیق کشید و من تو ذهنم معاشقمون رو مرور کردم..اون حس نااااب..

پشیمون بودم؟؟

محتاط پرسید :رها..؟

لبخند رو لبم نشست..:بیا راجبش حرف نزنیم..!

روی موهام رو بوسید..

چشمم به تتوش افتاد..

_امیر این تتو..!

بازوم رو نوازش کرد و گفت..:ققنوسه..!امم یا سیمرغ..!

سرمو بلند کردم و نگاش کردم و گفتم..:واسه چی زدی؟؟

نفس عمیق کشید:روی..قلبم زدم..تا..بهش بفهمونم هربار که خاکستر شد..محکم تر از قبل خودش رو بسازه و به تپیدن ادامه بده..!میدونی که..ققنوس هیچوقت نمیمیره...هربار اتیش میگیره و از خاکستر خودش..باز زنده میشه!

با اشتیاق نگاهش کردم..

@Romankade_shafagh

دماغمو کشید:تتو دوست داری؟؟

_مال تو خوشگله..!

گوشه لبش بالا رفت..

_ای جونم..عشق من برم دوش بگیرم؟؟فرهادم یه یک ساعت دیگه میاد ات و اشغالاشو ببره..یکم مرتب بشم..!

لوس شدم..:اووو حالا کوتا یه ساعت دیگه؟؟؟

رنگ نگاهش شیطون شد..:اخه بمونم تو توی این لباس نازک و کوتاه بدون لباس زیر کار دستم میدی..!

از خجالت سرم پایین افتاد..

توی گلو خندید و سرشو خم کرد گونمو اروم گاز گرفت..

فاصله گرفت و بلند شد..:اخ این شلواره دهنمو سرویس کرد..

همون طور که دکمه هاش رو باز میکرد گفت..:من یه دوش بگیرم..لباس مرتب بپوش بریم ببینیم پایین دنیا دست کیه..!بابا اینا شب میان فک کنم..

_باشه..

رفت تو سرویس و در و بست..!

منم بلند شدم و وضع اتاق و سر و سامون دادم..

یه دست بلیز و شلوار سفید و بنفش ست پوشیدمو موهامو شونه کردم بالای سرم دم اسبی بستم..

منتظر امیر نموندم و رفتم پایین..!

@Romankade_shafagh

سمانه تو اشپزخونه نشسته بود پشت میز ناهارخوری و سرش تو گوشیش بود و نیشش باز..

رفتم بالا سرش و گفتم..:با کی چت میکنی نیشت تا نافت بازه..!

خندید..:سلام پاشدی؟؟

_علیک سلام..دیوث دیشب مخ شین و تیلیت کردی نه؟•

باز خر ذوق خندید..:نه به جون سمانه..ارشتمون یکیه..یکم صحبت کردیم..گفت شرکتش استخدامم میکنه..!

ابرو بالا دادم..صدای امیر از جا پروندمون..خندون گفت..:چه غلطاا..شین ازین بخارا هم داشت؟؟

خندیدیم..سمانه الکی مثلا از خجالت سرش افتاد پایین..!

امیر یه سیب از ظرف رو میز برداشت و با حوله روی شونش به سرش کشید تا اب موهاش رو بگیره..گفتم..:راستی شین چیکارست؟اونم معماری خونده؟؟

امیر نفسشو جمع کرد حرف بزنه که سمانه با هیجان گفت..:وای نمیدونیییی؟؟پی اچ دی داره..معماری خونده و بعد از بساز بفروشی شروع کرده..هم زمانم درس خونده..بعدم الان ۶ ساله یه شرکت نقلی و جمع و جور زده و بیشتر ناظر پروژه میشن یا اینجور چیز ها..البته خودش فقط پروژه های خاص رو برمیداره..۴تا نقشه کش و ۳تام مهندس ناظر دارن..الان مدیر داخلی شرکت تیرداده که همه کارارو اوکی میکنه..شین ماهی یک بار سر میزنه مگه جلسه مهم باشه..!

البته اونجوری که من فهمیدم یکم افسردست..اخی طفلی..

میدونستی پدر مادرش ایران نیستن؟

مثل اینکه مامانش یکم مریض احواله..هعیییی..!

با دهن باز بهش خیره شده بودم..

امیر یه تیکه کوچیک سیب چسبیده بود به گوشه لب پایین و با لبای نیمه باز و قیافه متعجب سمانه رو نگاه میکرد..

اب دهنمو قورت دادمو گفتم..:مطمعنی (یکم) حرف زدین؟؟

با قیافه بق کرده گفت..:اوهوممم..!

امیر اروم شروع به جویدن سیبش کرد..

به معنای واقعی کلمه پشماش ریخته بود..😂

نفسمو دادم بیرون و پرسیدم..:فرهاد کی میاد؟؟

امیر گفت..:تا ۲ میاد..ناهار چی بخوریم..؟

گفتم..:از دیشب پیتزا مونده..همونو میخوریم..!زنگ زدی بیان واسه تمیز کردنه خونه؟؟

بلند شد و چوب سیبش رو انداخت توی سبد کوچیک اشغال تو سینک..:بچه ها میان..ناهار بخوریم شما برید استراحت کنین..خودمون جمع میکنیم..!

سر تکون دادم.

بعد از خوردن ناهار منو سمانه رفتیم اتاقامون..

من که دوش گرفتم و بعدش گرفتم خوابیدم..!

خیلی هلاک بودم..

با هیجان بافت رو از دست مامانی کشیدم و گفتم..:واییییی مااااماااانیی عشقوووولیه من..!چقدر نااازههه..

با دیدن کلاه شال گردن باز هیجان زده شدم..:واااااهاااییی..مامان جون..چقد خوجل موجله..مرسیییییییی..!

امیر گوششو گرفت و نق زد..:رها سرم رفت..

مامان جون خندید و مهربون گفت..:مبارکت باشه عزیزم..طرحش رو تو تل گرام دیدم..برات بافتمشون..

چشام قلب شد واسش..!

یه پلیور شیک پسرونم گرفت سمت امیر ..:امیر جان..اینم واسه شما..خوشت بیاد ایشاالله..!

انتظار داشتم مثل همیشه اروم تشکر کنه اما چشاشو گشاد کرد و لوس با صدای دخترونه گفت..:واااایی مامانی چقد گشنگن..ملسیییی..!

اداااااای منو دررررر میاااوررررد؟؟؟؟

کصاااااافطططط..!

خنده همه بلند شد..

حتی اقا بزرگ هم لبخند میزد..!

بهش چپ چپ نگاه کردم که اروم خندید و خیلی سنگین و مردونه گفت..:ممنون خانوم بزرگ..خیلی شیکه..دستتون درد نکنه..!

نگاهم افتاد به مامان گلی..

مثل قبل شده بود..

اول اسفند ماه بود..!

یک ماه دیگه مونده بود سال تموم بشه و من..!

بالاخره جو خونه رو عادی میدیدم..

بابا دود پیپش رو فووت کرد و گفت..:حتما دست جمعی یه شمال بریم..

امیر گفت..:بزارید عید دیگه..من هفته اول و در خدمت خونوادم..!

دلم میخواست بگم هفته دوم رو کدوم گوری تشریف دارید؟؟

اما حیف..حیف تو جمع بودیم..!

اقا بزرگ اخم کرد..:هفته دوم کجایی؟؟

امیر هم جدی شد..:باید برگردم کویت..کارام اونجا مونده..

دلم هری ریخت پایین..!

بابا گفت..:فکر میکردیم موندگاری..ماشین خریدی..!خونه تیرداد میمونی اینجا وسیله خریدی گذاشتی..!

باز بی اهمیت به بزرگ تر ها سیگار پشت گوشش رو برداشت و روشن کرد..:نگفتم که میرم بمونم..یه سر بزنم..ببینم اوضاع دفتر چطوره..

گلوش رو صاف کرد..

همه اخم کرده بودن..

ادامه داد..:اول سالی مشتریای دفترم زیاد میشن..خیلیاشون فقط به اعتبار اسم من میان ..باید برم..

بابا اخم کرد..:دلالی تو شان توعه؟؟تو یه محتشمی..اعتبار خونوادگیت برات کافی نیست؟؟اینهمه ملک و املاک و پست مدیریتی که اینجا افتاده بعد تو حمالی واسه یه مشت ادم که انگشت کوچیکه ما هم نمیشن رو ترجیح میدی؟؟

فک امیر منقبض شد..:من امیر محتشمم..نه پسر محمد رضا محتشم..نه نوه سالار خان محتشم..من فقط امیرم توی کارم..مهم نیست اون کار چیه..مهم اینه من با چنگ و دندون به اینجا رسوندمش..مهم اینه ثمره تلاش خودمه..

من متنفرم از اینکه واسه معرفی خودم اسم پدر و پدر بزرگ و فلان و بیسال ردیف کنم..

یه کارخونه به من هویت نمیده..

کار هم عار نیست..۱۲سال تمام برنگشتم ایران..چون متنفر بودم از اینکه بخوایید باز خواستم کنید..

گذاشتم الان اومدم..که سرمایه دارم..که اعتبار دارم..

اگر بازم از نظرتون مناسب خونواده نیستم میتونم برم..

سیگارش خاکستر شده بود..

توی بشقاب میوه خوری جلوی دستش خاموشش کرد و بلند شد..

اقا بزرگ اخمش رو غلیظ تر کرد..:بشین بچه..!

با شنیدن لفظ بچه لبخند رو لبم اومد..امیر چقدر مثل اقا بزرگ بود..!

حالت هاشون ..حرف زدنشون..

نشست و نفسش رو کلافه بیرون داد..اقا بزرگ گفت..:اصلا یکم از این کارت بگو ببینم چطور کاریه..!

امیر با تسلط گفت..:من با کله گنده ها و شیخ های عرب کار میکنم..!یه جورایی مثل اچار فرانسشونم..

اونا دنبال تجملاتن..ماشین خوب خونه خوب چیزای خاص حتی کلکسیون های نایاب..

منم چیزی که میخوان رو براشون پیدا میکنم..

اوایل سخت بود..اما الان که هم اعتماد خریدار رو دارم و هم فروشنده..با چندتا تلفن انجامش میدم..

اقا بزرگ سر تکون داد و مامان جون مهربون گفت..:الحمدالله پسرم کارت که رونق داره..دیگه سنتم داره بالا میره..وقتشه استین بالا بزنی..!

حس کردم قلبم درد گرفت..!

سرمو پایین انداخته بودم..

صدای شاد مامان گلی مغزم سوراخ کرد..:ایشاالله..!بخدا من از خدامه..اتفاقا چند وقت پیش ها دختر یکی از دوستام رو دیدم..ماشاالله ماشاالله پنجه افتاب ..خانم تحصیل کرده با شخصیت..

چرا امیر مخالفت نمیکرد..صدای خندش داشت دیوونم میکرد..

سرمو بلند کردم و دیدم اقا بزرگ متفکر بهم خیره شده؟؟

به زور لبخند زدم و سعی کردم خودم رو شاد نشون بدم..:دختر کدوم دوستتون مامان گلی؟؟

_اتفاقا میشناسیش..لیلا رو یادته؟؟

با یکم فکر خواهر همسایه سابقمون رو به یاد اوردم..چند باری مامان گلی دعوتشون کرده بود..سرتکون دادم:اوهوم یادمه..

_دختر اون..مهتاب..ماشالا چه بر و رویی به هم زده..

متعجب گفتم..:مهتاب که بچه اس..!

رو ترش کرد..:وا مادر کجا بچه اس؟؟خانوم جون شما بگین دختر ۱۸ ساله بچه اس؟؟من هم سن اون بودم امیر و باردار بودم.

مامانی گفت..:چی بگم والا؟؟

خدایا امیر چرا لال مونی گرفته بود..؟؟

دست از تکاپو ور نداشتم..:مامان گلی بابا از شما ۴ ۵ سال بزرگ تره..ولی امیر ۳۳ سالشه متوجه هستین؟از مهتاب ۱۴ ۱۵ سال بزرگ تره..به قاعده ای که شما میگین زن گرفته بود الان بچش چیزی از مهتاب کوچیک تر نبود...!

حرص تو کلماتم کاملا معلوم بود..

لحن ترحم بر انگیز مامان گلی قلبم رو فشرد..:مادر دختر تا جوون و نو بالغه باید شوهرش داد..حالا تو واسه شرایطت یکم بیشتر مجرد موندی..خواستگار داشتی تورو هم همون ۱۷ ۱۸ سالگی شوهرت میدادم..امیر مرده ماشاالله هرچی سنش بیشتر بشه عقل رس تر میشه ..اختلاف سنی که مهم نیست..به نظرم حالا که بحثش افتاده یه جلسه اشنایی بزاریم ضرر که نداره..مطمئنم امیر از مهتاب خوشش میاد..!

چشمم سوخت..

اشک نیش زد به مردمک لرزون چشمم..

اما لبخند زدم..

نگاهم روی تک تکشون چرخید..

بابا شرمنده بود..

مامانی دلسوز نگاه میگرد..

اقا بزرگ عصبانی..

امیر..

خیره شده بود به مامان گلی..نگاهش پر از سرزنش..پر از تاسف..پر از غم بود..!

کل این ارزیابیم ۳ ثانیه هم نشد..

@Romankade_shafagh

با صدای شاد و مصنوعی که میلرزید گفتم..:اوهووووم درسته..!وای عالیه اصلا اگر خوشش بیاد عید میتونیم نامزدیشون و بگیریم..اوه چه خوب..باید لباس هم بخرم بالاخره من خواهر دومادم..مجلس اشنایی لباس رسمی میخواد من زیاد ندارم..

مامانی به نظرتون کت و شلوار بگیرم؟؟

مامانی اروم گفت..:همه چی بهت میاد عزیزم..

دیگه نمیتونستم لرزش صدامو کنترل کنم..

نفس عمیق کشیدم و چشمامو تو حدقه چرخوندم..بلند شدم و لبخند زدم..:من برم واسه خودم یه چایی بریزم..

با قدمای تند ازشون دور شدم و لحظه اخر صدای تند اقا بزرگ رو شنیدم..:محمد زنت رو توجیح کن..!رها خیلی محق تر از اونه..!

انقدر بغض داشتم که حتی دلم نمیخواست فضولی کنم..

نمیخواستم گریه کنم..

خودمو رسوندم به دستشوی پایین و تند تند به صورتم اب سرد زدم..!

اب دهنم رو تند تند قورت دادم..

گوشیم تو جیب شلوار راحتیم لرزید..

یه اس ام اس..از امیر

"عشق من تویی..!ماه و مهتاب من تویی..قربونت برم..!گریه نکنیاا..مجبورم نکن عشقم بهت رو جاااار بزنم..!"

کیبرد جلوی چشمام لرزید..

پلک زدم ..قطره های اشکم چکید..

تایپ کردم..

"من..هیچی..نیستم.."

نفس عمیق کشیدم..

صورتم رو خشک کردم و باز شروع کردم به نقش بازی کردن..

لبخند زدم توی اینه و موهامو باز کردم از اول بستم ..

گوشیم لرزید..

پیامش رو باز کردم..

"پس من بهت یه نقش میدم..!نظرت راجب همسر من بودن چیه؟؟همین الان از مامان بابا خاستگاریت میکنم..بهتره خودت رو سریع به مجلس خاستگاریت برسونی.."

خشکم زد..

امیر دیوونه بود..

از اون بعید نبود..

باعجله خودمو رسوندم سمتشون که شنیدم داشت میگفت..:من دختری که دوستش دارم و میخوام برای زندگی انتخاب کنم..علاقه ای به ازدواج سنتی ندارم..همسرم رو هم انتخاب کردم..

نگاهش چرخید روی من...لبخند زد و تا خاست دهن باز کنه دوییدم تو حرفش..:ولی مهتاب خیلی خوشگله هاا..ام فکر کنم اینستاشو دارم بزار عکسش رو نشونت بدم

و کنارش نشستم و گوشیم رو دراوردم..دستام از هیجان میلرزید..

بابا پرسید..:دختری که دوست داری کیه؟؟

باز امیر اومد حرف بزنه که سریع شمارشو گرفتم..

@Romankade_shafagh

زنگ خوردن گوشیش باعث شد سکوت کنه..

اروم ببخشید گفت و گوشیش رو نگاه کرد..

قطع کردم تند تند اس ام اس نوشتم..

"جون من امیر..جون من"

نفسش رو بیرون داد و گفت..:حلال زادست..همین الان زنگ زد..بعدا راجبش صحبت میکنیم..فعلا باید برم بهش زنگ بزنم..

با یه اخم غلیظ به من بلند شد و رفت بالا ..

صدای کوبونده شدن در اتاقش تا پایین اومد..

اب دهنمو قورت دادم..

اقا بزرگ هنوز متفکر نگام میکرد..

باز گوشیم لرزید..امیر بود!

"اینا یه چیزی که خیلی میترسن منو تو بفهمیم رو قایم میکنن..اقا بزرگ غیر مستقیم تهدیدشون کرد..حدس میزنم نسبت کوفتیه تو..با ما باشه..رها من باید بفهمم..دارم دیوونه میشم..الان هم دارم میرم بیرون باز پیگیر رد مهناز بشم..تونستی بپیچون با هم بریم.."

@Romankade_shafagh

خب اصلا شرایط بیرون رفتنم از خونه نبود..

جو خیلی سنگین شده بود..

مامانی با اخم با مامان گلی پچ پچ میکرد..

اقا بزرگ خیره به اخبار بود اما ..به نظر نمیرسید واقعا نگاه کنه..

با صدای پا ..نگاهم چرخید..

امیر اماده از پله ها پایین اومد.

اومد سمت ما فندکش رو از رو میز برداشت و با اخم گفت..:احتمالا شب نمیام..خداحافظ.

قبل از اینکه کسی بتونه واکنش نشون بده رفت سمت در ورودی و بعد هم از خونه زد بیرون..

نفس عمیق کشیدم و ..

اروم با اجازه گفتم رفتم تو اتاقم..

میدونید چیه؟؟

لیاقتمه..!

همه این توهین ها و تحقیر ها و بد رفتاری هاا..

لیاقتمه..

دختری که عاشق داداشش میشه لیاقتشه..

???

امروز ۴ ام اسفند ماهه..!

از پشت پنجره اتاقم خیره شدم به امیر که زیر بارون..

داره داد میزنه..

بابا رو به روش ایستاده و..امیر..!

میشنوم چی میگه...

اه حوصله ندارم مو به مو بهتون بگم..

عشقم زیر بارون داره خیس میشه..فقط یه تیشرت تنشه و یه شلوار راحتی..!

انقدر بلند بلند داد میزنه که من وقتی پنجره رو باز کردم..

صداش رو شنیدم..

_راحتم بزارید..فکر کنید من مردم..اه من ۳۳ سالمه ازتون متنفرم..متنفرممم..!شما گند زدید به زندگیه من..دقیقا از دوازده سالگیم..!

اره من یه عیاش الدنگم..سیگاریم ..الکلی ام تتو دارم..دختر بازم..بی خانوادم..به چی میخوای برسی؟؟

به پنجرم اشاره کرد و گفت..:اون دختر واسه من مهم شده..!

نمیخوام یکی بشه مثل من..شما ها لیاقت پدر مادر بودن ندارین..

میدونی چرا رفتم؟؟

یادته پچ پچ های مامانو..

اون بچه ۷ سالش بود و اگه حتی بهش لبخند میزدم هزارتا تهمت دنبالش میچسبید بهم..!شما منو فراری دادین..

نمیزارم رها هم راه غلط منو بره..!دست از سرم بردار بابا من الان بهت احتیاجی ندارم..من اونموقعی که تا مامان اخم میکرد میچپیدی تو اتاق بهت احتیاج داشتم..

من وقتی داشتم دوره بلوغم و طی میکردم و محتاج یه راهنما بودم بهت احتیاج داشتم..

بابا ولم کن..!الان نه بابا..!

الان دیگه نه..!

بابارو با دست کنار زد و رفت سمت در حیاط..

خدایا تو این سرما مریض میشد..!

خدایا الان بارون نیاد ..خدایا..!

خوب میدونستم این بحث از کجا شروع شده..

قلبم فشرده شد..

خدایا امیر..به خاطر من چیزیش نشه..

این دعوا یک ساعت پیش شروع شد..

امیر برای ناهار اومد خونه..

بعد از ناهار با هم Ps4 بازی میکردیم که بابا اومد خونه..متعجب بودیم..هر دومون..

مامان گلی خونه نبود..!

سمانه هم توی اتاق خواب بود..۱۰ دقیقه بعد بابا امیر رو صدا زد توی اتاق کارش و بعد از نیم ساعت صدای داد امیر با رعد و برق های بارون بیرون مخلوط شد..

متوجه بحث نمیشدم..هی میگفت حقیقت رو بگو تا دنبالش ندو ام..

اخرم با گفتن شما نمیتونی جلومو بگیری از اتاق زد بیرون..

با دیدن من گفت..:برو تو اتاقت رها..!

بابا اومد بیرون و تا اومد بتوپه به من

امیر داد زد :مگه با تو نیستم گمشو تو اتاق..!

از جا پریدم..!

ترسیده بودم..

چند قدم عقب رفتم و بعد چرخیدم..با قدمای تند پله هارو بالا رفتم..

روی دوتا پله منتهی به اتاق خوابامون سکندری خوردم و دویدم تو اتاق پشت پنجره..!

@Romankade_shafagh

امیر رو دیدم که تند تند داشت میرفت سمت در..

بابا دستش رو گرفت و..

داد های امیر بلند شد..

اخر هم..

زیر بارون رفت..

رفته بود..!

میدونی..!

کلی حس بد داشتم..

در اتاقم با شدت باز شد و بابا اومد تو..

_از امیر فاصله بگیر..!

ازش دور شو..گند نزن به همه چی..!سر جنگ داشتن شما با هم به نفع همه ست..!

داد زد..:فهمیدی؟؟

اون برادر تو نیست..هیچیه تو نیست.

لعنت به من که قبولت کردم..!

از اون روز ارامش از این خونه رفت..

رها..

فاصلتو با امیر حفظ کن..

زد و خراب کرد..

حتی واینستاد ببینه چیزی از من زیر این اوار زنده مونده؟؟

@Romankade_shafagh

گفته بودم که امیر مثل همون عروسک جذاب پشت ویترین بود که بعد از مدت ها تونسته بودم باهاش بازی کنم؟؟

اما الان..!

انگار بزنی تو گوش یه بچه سه چهارساله و بعد بگی

خاله بازیت دروغه...

کسی خونه تومهمون نمیاد...

تواصن خونه نداری...

عروسکت اصن جون نداره ک بخواد تورو دوست داشته باشه ...

پلاستیکیه..

نگاه این پاشه،کنده میشه... این دستشه،اینم کنده میشه ...

چشاش نقاشیه...

تواصن چجوری بااین حرف میزدی؟!

واون فقط زل بزن توچشاتوباصورت سرخ از سیلی هیچی نگه...

فقط اشک بریزه ..

فقط اشک بریزه...

???

دستمال کاغذی نم دار پوست پوست شده مچاله رو باز کردم و برای بار هزارم کشیدم به بینی سرخ و ملتهبم..

باز چشمام داغ شد و نیش اشک سوزوندشون..!

نمیدونم چرا اومده بودم اینجا..!

فقط اومده بودم..!

امیر جوابم رو نداده بود از دیروز..

شین با تلفن دستش اومد و نشست لبه تخت..

بینیش رو چین داد و گفت..:بسه دیگه..!

انگار منتظر تلنگر بودم ..قطره های اشک دوییدن رو گونه هام..

پووووووف کشیده و کلافش باعث شد با همون دستمال داغون صورتمو خشک کنم و بق کرده نگاش کنم..

تلفن و تکون داد و گفت..:خونه تیرداده..سرما خورده..منطقی تر نبود اول اونجا سر بزنی؟؟مگه بچه اس دوره افتادی دنبالش؟

با لبای لرزون گفتم..:فکرم کار نمیکرد..

_با پدرتون سر چی بحث کرده که اینجوری زده بیرون؟

سرم پایین افتاد..:من..

نفس عمیقش رو شنیدم..:زدید به بیراهه..!

سعی کردم خودمو بزنم به اون راه..

اما شین..لعنتی..انگار همه چی رو میدونست..

میدونی هیز نبود..

اما نگاهش جوری بود که حس میکردی جلوش هیچ حجابی نداری..

جسمت نه هاا..روحت..

انگاری دست همه براش رو بود..

کلافه نگام کرد و بعد با اخم گفت..:من دارم میرم شرکت سر بزنم..!تورم برسونم خونه تیرداد؟

مچکر نگاش کردم..:ممنون میشم..اگر سختت نیست..

بلند شد..:نیست..!صبر کن کتم رو بپوشم بیام.

چیزی نمیخوری؟

بی میل گفتم..:نه..سیرم ممنون..

فقط سر تکون داد و رفت تو همون دری که اولین بار ازش بیرون اومده بود و دیده بودمش..!

۱۰دقیقه بعد تو راه خونه تیرداد بودیم..

گلوم خشک بود..

نک انگشتام یخ زده..

بینمون سکوت بود..

بی حرف منو رسوند و جواب خداحافظیم رو خیلی اروم داد..

پیاده شدم و اون راه افتاد رفت..

با اضطراب زنگ رو فشردم..

در بی حرف باز شد..

جلوی در واحد که رسیدم تیرداد جلو در بود ..

با صدای ارومی گفت..:سلام رها خانوم ..خوش اومدین..!

تحت تاثیر اون منم اروم گفتم..:سلام ممنون..

از جلوی راه کنار رفت و رفتم تو..!

@Romankade_shafagh

اروم گفت..:بفرمایید بشینید..امیر خوابیده..تبش پایین اومده..تازه تونست راحت بخوابه..!

نشستم روی مبل و معذب گفتم..:ببخشید مزاحمتون شدم..

خیلی نگرانش بودم..

برادرانه لبخند زد..:نفرمایید..شمام مثل خواهرم..چه زحمتی..!از چشماتون معموله ناراحتید..خوش به حال امیر..چه خواهر دلسوزی خدا بهش داده..

منم یه خواهر کوچولو دارم..اما خب..ترانه خیلی شیطونه و اصولا انقدر بیخیاله که اهل این دلسوزی ها نیست..

سعی کردم لبخند بزنم..

هرچند فکر میکردم شبیه سکته هایی شدم..!

نفس عمیق کشیدم و زمزمه کردم..:خدا حفظش کنه..!

صدای سرفه اومد.

سر هر دومون چرخید سمت اتاق..

ابرو بالا داد..:یعنی بیداره؟

بلند شدم..:میشه سر بزنم بهش..

لبخند زد..:بفرمایید..فقط یکم اتاق بهم ریختس شرمنده..

سر تکون دادم و پا تند کردم سمت اتاقی ازش صدا اومده بود..

در رو اروم باز کردم..

چشمای بازش رو دیدم..

با دیدن من نیم خیز شد و اخم کرد..:رها..

@Romankade_shahgir

رفتم سمتش و لبه تخت نشستم..خواستم بغلش کنم که اخم کرد..:اینجا چیکار میکنی؟

وا رفتم..اروم گفتم..:نگرانت بودم..

_بیجا کردی!هِلِک هِلِک اومدی خونه مجردی که چی؟؟

بق کردم..:خودت اوندفعه اوردیم من فک کردم ..خب..

اخمش غلیظ شد..:خودتم داری میگی..اوندفعه خود گردن شکستم اوردمت..!

سرم پایین افتاد..چقدر بدبخت شده بودم..

اروم گفتم..:ببخشید..من.. فقط نگرانت بودم..از دیروز جواب ندادی..بابا اومد تو اتاقم و هر ..

حرفمو خوردم..

بسه دیگه..

نیومده بودم ناله زاری کنم و گدایی توجه و محبت کنم..

_بابا چی؟؟

بلند شدم..:بابا هیچی..!خوشحالم حالت خوبه..من باید برم..!

پتو رو کنار زد و نشست لبه تخت..

شلوار گرم کن تنش بود و یه رکابی..

با فشار دستاش به دو طرف تخت بلند شد و جلوم وایستاد..

چشماش سرخ و ابدار بود..

معلوم بود به سختی سر پاعه

نفساش خس خس میکرد..:رها گفتم بابا چی؟؟

_هیچی بخدا..!

خم شد و از کف اتاق به سختی یه تیشرت برداشت و تنش کرد..:باشه بریم از خودش بپرسم..

رفت سمت در..

سریع بازوش رو گرفتم..

خدایا چقدر داغ بود..

پس چی که تیرداد میگفت تبش پایین اومده؟

_باشه..باشه میگم..!حالت اوکی نیست ..بیا دراز بکش میگم..

کشوندمش لبه تخت..

نشست..

مچ دستمو گرفت و منو هم نشوند..:خب بگو..!

دروغ گفتم..:گفت پیگیر گذشتم نشم..

ابرو بالا داد..:خب..حالا راستشو بگو..

چشمام گرد شد.

گوشه چشماش چین خورد و لبخند زد..:عقب افتاده من..!انقد دروغ گوی تابلویی هستی که لازم نیست حتی به خودم زحمت بدم حرفتو بالا پایین کنم..

حالا راستشو بگو که بابا چی گفت؟

اب دهنمو قورت دادم و گفتم..:گفت ازت فاصله بگیرم..سمتت نیام..

گفت از وقتی قبولم کرده ارامش از خونش رفته..

اخم کرد..:تو چی جواب دادی؟؟

مظلوم شدم..:هیچی..!

عمیق پلک زد و نفسش رو بیرون داد..

چشماش رو که باز کرد ..مهربون شده بود..

دستش رو اروم کشید کنار صورتم..:چرا انقده گریه کردی؟؟

نگاهم کدر شد..

یادم افتاد که خواستم بغلش کنم و عقب کشید..پسم زد..

_زشت شدم؟؟

لبخند زد..:نه قربونت برم..شبیه بچه های مظلوم و خوردنی شدی..!

تلخ گفتم..:معلومه دوستشون نداری..

خندید..:رها من زبون زنونم ضعیفه ..مردونه حرفت چی میشه؟؟

چپ چپ نگاهش کردم و با ناراحتی گفتم..:اومدم بغلت کنم رفتی عقب..!

خندید..:عه عه چه خریه ها..دیوونه مریضم ..رفتم عقب مریض نشی..!

مریضم هستم بوی گند میدم..حموم نرفتم..

بق کردم..!

جلو اومد و منو کشید تو بغلش..تنش گرم بود..

بوی انتی بیوتیک میداد..

به علاوه یه بوی خاص.

ام..مثل بوی خاک بارون خورده..بوی تابستون..

نفس عمیق کشیدم..خندید..:نفس عمیق نکش بوی عرق میدم..!

@Romankade_shafagh

حتما باید همه چیو بهت بگم..

چشمام گشاد شد..:بوی عرق؟؟

بازم عمیق نفس کشیدم..:وای امیر این بو به این خوبی..!

منو از خودش جدا کرد و سرش رو خم کرد خودشو بو کرد..:پووووف کجاش خوبه..مگه تو بو شکلات دوست نداری..

_اونم دوست دارم..ولی اینم دوست دارم..

با عشق نگام کرد..عمیق..انگاری از ته دل..

بعد گفت..:قربونت برم.

با فشار به کتفش گفتم..:دراز بکش امیر..استراحت کن..

اب دهنش رو قورت داد و گفت..:در اتاق رو پاشو قفل کن..

چشمام گرد شد..:زشتههه..

اخم کرد..:پاشو..!

بلند شدم و قفل کردم درو ..

برگشتم سمتش که گفت..:درار این پالتو تنت رو..

به حرفش گوش دادم..

با شلوار جین و تاپ رفتم سمتش..

خندید :حالا که انقدر حرف گوش کنی من با سوتین بیشتر دوست دارم..

چشمام گشاد شد..

بلند تر خندید..

دستمو کشید و منو روی اون تخت یک نفره کنار خودش خوابوند..

@Romankade_shafagh

پشتم بهش بود..

اروووم نوازشم کرد و کنار گوشم خوند..:دردم از یارست و درمان نیز هم..!

دل فدای او شد و...جان نیز هم..!

یک ساعتی تو بغلش وول خوردم..

اخرش خنده های اروم ریز امیر توجهم رو جلب کرد..!

اروم گفتم..:بیداری؟؟

شیطون گفت..:اره دوتامون..!

نفسمو بیرون دادم..:اره منم خوابم نبرد..

تخس گفت..:من راجب تو حرف نزدم که..

حرفش رو توی ذهنم حلاجی کردم و ...:هیییییییییع ..امیییییییر!!

باز رفت رو ویبره..

دندوناش رو ریز و اروم رو سرشونم فرو برد..

تنم گرم شد..:عشقم تو هم یه خانوم گوگولی سکسی و جذاااااب که کلی هم بهش حس داری تو بغلت هی وول بخوره و خودشو بماله به تنت..مثل من میشی..!

سریع و متعجب گفتم..:نخیرم من که ازونا ن..

با فکر به حرفم سریع ادامه دادم..:هیییییییع..اه نگا امیر..!

بلند خندید..

از پشت محکم بغلم کرد و منو چلوند..

وای خاک به سرم رو باسنم حسش کردم..!

_عشقم تو مثال که مناقشه نیست..!

من تورو جای خودم فرض کردم.

نفسام سنگین شد..

تند تند سر تکون دادم..:اها..اها..!

روی گوشمو بوسید..

تو بغلش چرخیدم..

کلافه نگام کرد و گفت..:پاشو رها..!

شیطون گفتم..:خب چرا؟

چشمارو ریز کرد و گفت..:دفعه دیگه که من جوگیر شدم و قول های شرافت مندانه دادم..لطفا بزن تو دهنم..!

با ناز خندیدم ..:خب تو گفتی حد و حدودت رووو..

حرصی نگام کرد ..اما از اونجایی که من خیلی کرم دارم..

لبمو گاز گرفتم و به لباش خیره شدم..:ماکه حد و حدودت رو مشخص نکردیم..کردیم؟؟

نگاهمو دوختم به چشماش..

چشماش درخشید..

لب زد..:نکردیم..!

انتظار داشتم ببوستم اما.

سرش رو خم کرد سمت صورتم..

آروم نوک انگشتاشو کشید روی لبم ..: حالا حق و حقوقم تا کجا های بدنتِ بزغاله...؟

غرق نگاهش شدم ..

@Romankade_shafagh

هووومم کشیده آرومش باعث شد پلک بزنم ابِ دهنمو قورت دادم..:خب..خب..تا هرجا که دوس داری!!

تو گلو خندید..:

عه!؟ دل بخواهیه؟اووووممم!!!!! من همه جاتو میخوام اخهههههه...

بی اراده لبم رو گاز گرفتم ..

با صدای گرفته و خش دارش آروم گفت: نمیدونی چقد دلم میخواد تموم تنت رو ذره ذره لمس کنم ..حتی..حتی..دلم میخواد ساعت ها بهت خیره بشم ..به پیچ و تاب بدنت و به پوسته خوش رنگت...!

واااااااااااای خدای من

حتی صداش هم میتونست تحریکم کنه .

بی طاقت لبم رو روی لبش که برای گفتن ادامه حرفش نیمه باز شده بود گذاشتم..

صدای نفس عمیقش غرق لذتم کرد..

به خاطر تبی که داشت حتی لباش هم دااااغ تر از معمول بود..!

منو کامل خوابوند روی تخت و بدنش رو کشید رو تنم..

سرش رو عقب کشید و خمار نگام کرد..!

خم شد گوشه چونم رو گاز گرفت..

روش زبون کشید و باز لبام..

اخ..اخ..یعنی اصلا نمیشد وصف کنم..دستام و دور گردنش انداخته بودم..

سرش رو فرو برد زیر گردنمو زبون کشید به گردنم..

خودم رو فشردم بهش..

یکم مکث کرد و بعد یه بوسه کوچیک رو لبم نشوند و عقب رفت..!

کنارم دراز کشید و به سقف خیره شد..:حد و حدودم و یاد گرفتم..

خندیدم..

به پهلو چرخید و دستش رو ستون سرش کرد..

نگاهش رو چرخوند رو صورتم و لبخند زد..

لب زد..:قربونت برم..

تو دلم قند اب کردن..!

بینیمو کشید و گفت..:پاشو یکی از تیشرتا یا پیرهن های منو از کمد بردار بپوش..بریم بیرون یه چیزی بخوریم من گشنمه..بعد برسونمت خونه...

از روی تخت بلند شدم و گفتم..:مامان گلی خونه نبود..

سمانه هم گفت میره شرکت شین..!ساعت ۴ قرار داشتن..

امیر هم بلند شد و خندید..:تیرداد بفهمه شین و کچل میکنه..

پیرهن سبز تیره ای که تو کمد بود و برداشتم و تنم کردم..

امیر قفل در و باز کرد و رفت بیرون..:تیرداد؟؟

@Romankade_shafagh

دنبالش رفتم بیرون..

تیرداد تو هال نبود..!

امیر رفت سمت اشپزخونه و گفت..:بیا لابد تو اتاقشه..!

در یخچال و باز کرد..:اممم چی بخوریم؟؟

کنارش وایستادم و تو یخچال رو نگاه کردم..

پر از غذا های اماده و هله هوله..!

ظرف نوتلا بهم چشمک زد..

دست دراز کردم و برش داشتم..!

_من نوتلا میخوام..!

خندید..:نوش جون قربونت برم..

امم ..بزار ناگت هم درارم سرخ کنیم..!

_نههه..سرخ کردنی واست بده..!

ابرو بالا داد..:خب چی بخوریم مامان خانوم؟؟

شونه بالا انداختم و مظلوم شدم..بچگونه گفتم..:من که کوشولوام نینی ندالم ماما بشمم..!

قهقه زد..

بوق یخچال درومد..

دماغم و کشید و گفت..:خودم مامان میکنمت..

خندیدم..

در یخچال رو بست از اول باز کرد و با یه نگاه کلی گفت..:اممم..این تو ام که هیچ چیز سالمی نیست..بیا بریم بیرون تا نوتلات رو میخوری منم زنگ بزنم یه چیزی بیارن بخوریم..

رفتیم تو هال رو کاناپه لم داد و تلوزیون و روشن کرد..

تلفن بیسیم رو هم برداشت و ۳تا جوجه سفارش داد..!

در نوتلامو که هنوز دست نخورده بود باز کردم و بعد وا رفتم..:امیییییر..!اقاشق نیاوردم..

داشت فوتبال میدید..بدون نگاه گرفتن از تلویزیون گفت..:قاشق نمیخواد که با انگشت بخور..!

نق زدم..:امیر.

برگشت سمتم..:جون قربونت برم..

لب پایینم و دادنم بیرون..!

خندید..

دستشو بالا اورد و انگشت اشارشو کرد توی ظرف نوتلا و یه تیکه گنده برداشت..

گرفت جلوی لبام و گفت..:اینم قاشق..!

بینیمو جمع کردم..:دستتو کجا مالوندی..؟

ادامو دراورد و بینیشو جمع کرد..:دستتو کجا مالوندی..!

با لحن خودش ادامه داد..:بخور ببینم..ازین لوس بازیا خوشم نمیاد..

دهنمو باز کردم انگشتش و تو دهنم کرد..طعم شکلات توی دهنم پیچید..

انگشتش رو میک زدم..

شکلات روش که تموم شد دستش رو عقب کشید و چشماش شیطون شد..:رهاا...!

_هووووم؟؟

_الان بگم دستم و کجا ها مالوندم؟؟

قیافم جمع شد...

قهقه اش بلند شد..

زنگ خونه رو زدن..

بلند شد و گفت..:بقیه اش رو با انگشت خودت بخور که میدونی کجا مالوندی..!

@Romankade_shafagh

دکمه ایفون رو بدون برداشتنش زد و در ورودی رو باز کرد..

از روی جا کفشی کوچولوی بغل کیف پولش رو برداشت..

مشغول خوردن نوتلام با انگشت شدم..

مکالمش با پیک تموم شد و در بست اومد سمتم..نایلون غذا هارو گذاشت رو میز و نشست دوباره..

کنترل و برداشت و گفت..:گشنته؟؟

سرمو بالا انداختم..:نه..وایسیم تیر دادم بیاد..

انگشتمو بالذت میک زدم..

دستش رو توی ظرف برد و با انگشتش از نوتلا ورداشت..

دستمو از دهنم دراوردم..انگشتش رو اورد سمت لبام...

دهنمو باز کردم..اما انگشتش رو کشید روی لبم و سرش رو جلو اورد..

با لذت لبمو مکید..

عقب رفت و چشمک زد..

خندیدم..

بلند شد و گفت..:برم تیرداد رو صدا کنم..حتما خوابیده..!

رفت تو اتاق دیگه خونه..

منم پا شدم رفتم اشپزخونه..

از کابینت بالای سینک بشقاب برداشتم..

از جا قاشقی هم قاشق..

رو میز چیدم..لیوان گذاشتم..

نمکدون..

کیسه غذا هارو از حال اوردم ..

نوشابه رو گذاشتم سر میز..

کنار هر بشقاب یه پرس غذا..

خب..به نظرم اوکی بود دیگه..

صدای حرف زدنشون میومد اما معلوم نبود چی میگن..!

صدای بلند امیر توجهمو جلب کرد..:گه خورده..پول گرفته برا چی پس؟؟

صدای تیردادم شنیدم..:اقات گوششو پیچونده..

باز صداشون پچ پچ شد..

بیحوصله نشستم سر میز ارنجمو رو میز گذاشتم و سرمو تکیه دادم به دستم..

پووووووف..!

بالاخره بعد از ۵ مین اومدن..

امیر صدام زد و وقتی گفتم ..:بله!

متوجه شد تو اشپز خونم..

به احترام تیرداد نیم خیز شدم و گفتم..:ببخشید به وسایلتون دست زدم..!

اشاره کوچیکی به میز کردم..

لبخند زد..:نفرمایید رها خانوم..اینجا که فقط واسه من نیست..شما هم صاحبخونه ایید..

امیر کنارم اومد دستش رو گذاشت رو کمرم و خم شد گونم رو بوسید..:دستت درد نکنه عزیزم..

@Romankade_shafagh

صندلیم رو نگه داشت که بشینم بعد کنارم نشست..

تیرداد هم نشست..:امیر تا حالا میز انقد مفصل نچیده بودیم تو این خونه..همم!

اروم خندیدن..

امیر رو به من گفت..:منو تیرداد اکثرا همون تو هال جلو تلویزیون غذا میخوریم..

سرتکون دادم مشغول غذا خوردن شدم..!

تیرداد با هیجان گفت..:امیر شنیدی وزنه افتاده رو پای سجاد؟؟

ابرو بالا داد و لقمش رو گوشه لپش داد..:سجاد درازه؟؟

تیرداد خندید..:بدش میاد نگو خب..!اره همون..!تو باشگاه خودمون خورد رو پاش..

گوشم تیز شد..باشگاه خودشووون؟؟

امیر نگاه کردم که بیخیال نوشابه میریخت..:از اولم دست و پا چلوفتی بود..

لیوان پر رو جلوی من گذاشت و لیوان منوورداشت..:این پاش به اون پاش میگه گه نخور وقتی راه میره..!

تیرداد خندید و لبش رو گاز گرفت که یعنی زشته..!

امیر لیوانی که پر کرده بود رو جلو خودش گذاشت و گفت..:رهام از خودمونه بابا..

منو نگاه کرد..:یادته سجادو؟؟

لقممو قورت دادم..:نه..!دیدمش؟؟

سر تکون داد و دست دراز کرد که تیرداد لیوانشو بهش بده..:اره بابا باید دیده باشی..تولدم اومده بود..

کافه شین هم بودش روز برف بازی..

با خودم فکر کردم که من هر دو روز و غرق امیر بودم..!

@Romankade_shafagh

شونه بالا انداختم..تصویر محوی از یه پسر لاغر و بلند تو ذهنم اومد شب تولد چون جوراب پاش نبود و شلوارش تا بالای غوزک پاش بود توجهم رو جلب کرده بود..

متفکر گفتم..:یه چیزایی یادمه..همون که تولدت جوراب پاش نبود؟؟

از خنده منفجر شد..

_واااای..وای خداا رها ..!

خندش اروم شد..نفس عمیق کشید و گفت..:واقعا یه چیزایی یادته و امار جورابشم دراوردی؟؟

تیردادم خندید..

لبخند زدم..:خب اخه چون جوراب نپوشیده بود تو ذهنم مونده بود..

امیر که سرحال شده بود رو به تیرداد گفت..:دخترا همینن..سمانه فردای تولد گفت یه کم با شین صحبت کرده بعد امار رفت و امدش به شرکتم دراورده بود..

خندیدم..

تیرداد متعجب گفت..:جان من؟؟نکنه خبریه؟

امیر بدون اینکه از تیر داد چشم بگیره یه تیکه جوجه سر چنگال زد و گرفت سمت من..:نمیدونم والا ..ایشاالله که هست..

@Romankade_shafagh

دستشو تکون دادو نگام کرد..:بخور دیگه..!

چنگالو اورد سمت دهنم..

ناچار دهن باز کردم و خوردم تیکه مرغ رو..

دیگه نتونستم جلوی کنجکاویمو بگیرم..:باشگاه خاصی میرید؟؟

تیرداد گفت..:باشگاه خودمون دیگه..

چشمام گرد شد.

امیر متعجب گفت..:بهت نگفته بودم؟؟

نگاهش کردم..:چیو دقیقا؟

_اینجا یه باشگاه کوچیک زدیم..جاش اجارست..فقطم مردونست..

فک میکردم خبر داری!

ناراحت؟؟نه نشدم..بیشتر حرصم گرفت..خدای من امیر رب النوع بیخیالی تو یونان باستان بود..

میدونی هیییییچ چیز براش مهم نبود..!

به همه چی جوری نگاه میکرد که انگار اون چیز بی اهمیت ترین چیز توی دنیاس..

واسه همین وقتی میبینم بحث میکنه با بابا صد برابر واکنش نشون میدم..

اخم میکنه بغض میکنم..

درمونده که میشه نفسم به شمار میوفته..

بهم توجه میکنه..عاشقش میشم..

نفس عمیق کشیدم و گفتم..:هووووم..مبارک باشه...حتما فراموشت شده که بگی..حالا چرا اینکارو کردی؟

شونه بالا انداخت..:سرمایه همینجوری مونده بود..تو کار باشه بهتره..

به هر حال ایرانم که نمیتونستم از جیب بخورم..

یه درامدیه.

سر تکون دادم..

با گفتن ..الهی شکر.. بشقابم رو کمی عقب دادم..

@Romankade_shafagh

امیر هم اروم گفت نوش جون..

یکم از نوشابم خوردم و گفتم..:بعد غذا چایی میخورید هووم؟؟

تیرداد نیم خیز شد که پاشه ..:الان اماده میکنم..

زود تر از اون بلند شدم و گفتم..:فقط بگید کجاست..درست میکنم خودم..!

روز خوبی رو گذروندیم..

بعد از دیدن یه فیلم اکشن ..

ساعت ۸ بود که امیر منو رسوند خونه.

بی سر و صدا چپیدم تو اتاقم..

گاهی برام سوال بود واقعا متوجه نبودم نمیشند..

یا براشون بود و نبودم اهمیتی نداره..!

یادمه قبلنا..هر وقت بیرون میرفتم مامان گلی ازم پرس و جو میکرد که کجا میرم و کی برمیگردم..!

الان اما..!

خسته رو تختم دراز کشیدم و گوشیم رو برداشتم..

با دیدن پیام از امیر ابروم بالا رفت..

-رفتی بالا..

+اوهوم..تو کجایی؟؟

سریع انلاین شد..

-اومدم باشگاه..حوصله هیچ کاری ندارم.

+مگه چی شده؟؟

-رها منو دوست داری؟؟

تعجب کردم..سوال یدفعه ایی و بی مقدمش باعث شد ابرو هام بالا بپره..

با مکث نوشتم..

+چرا میپرسی؟؟

-میخوام بدونم..

+خب اره..دوستت دارم..!

-هرچی که بشه؟

لرز تنم رو گرفت..دچار تردید شدم..خب منطقی که بخوام بگم..بیشتر از علاقه..من محسور امیر شده بودم..

پووووف الان من هر چقدرم توضیح بدم نمیفهمید..!

ببینید خب من تنها بودم..درسته حامی بود..!

اما اون اصلا..اونی که من میخوام نبود..

انقدر راز در مقابلش داشتم که ۹۰٪ مواقع جلوش نقش بازی میکردم..

ولی امیر..!

منو از بچگی میشناخت..بزرگترین راز هام رو میدونست..!

ازش میترسیدم..برام یه چیز دست نیافتنی بود..!

حالا که اومده بود سمتم خب..

میدووونم ..میدونم تازگی ها هم فهمیدم برادرمه..!

اَه..

دیدم درحال تایپِ..

هنوز جواب نداده بودم..

-رها من..اصلا مهربون نیستم..جلوی تو..دارم نرمش به خرج میدم چون برعکس همیشه منم به طرفم کشش دارم..!میدونی با کسی که منو ول کنه چه رفتاری میکنم؟؟

تنم یخ زد..!

بی اراده نوشتم..

+امیر من خواهرتم..!

سریع جواب داد..نشون میداد عصبیه..پیام هاش پشت سر هم رو صفحه گوشیم میومد و من خشکم زده بود ..

-به یه وَرَم..!

-هی من خواهرتم خواهرتم..

-مهمه مگه واسه من؟؟

-اگه ازت خوشم نمیومد به ت*خمم نمیگرفتم که تو خواهرم حساب میشی یا نه.

-بیس سال پیش بابای ما یه گندی زده به من چه اخه..

-اگه هواتو داشتم و دارم چون ازت خوشم میاد..میفهمی الاغ؟

اب دهنمو قورت دادم..دستام میلرزید..

حس میکردم دلم خالی شده..

باز در حال تایپ بود..!

قبل از اینکه مشت بعدی رو بزنه نوشتم..

+فهمیدم!

دست از نوشتن برداشت..

چند ثانیه بعد باز شروع کرد..

-بد حرف زدم..!

-عصبیم میکنی رها..!

-میدونم خواهرمی..میدونم نباید..

-مگه دست منه؟

دلخور بودم..زده بود له کرده بود..شکونده بود..چنگ زده بود..

قلبم رو میگم..!همون قلبم که حالا واسه لحن مظلومش قنج میرفت ..

اما خب دلخور بودم..

نوشتم..

+نه ..دست تو نیست.دست منم نیست!

-عه پس کی ورش داشته؟؟

پوزخند زدم به شوخیش..

یه چیزی روی قلبم سنگینی میکرد..

به شوخیش نخندیدم..حتی دستم به گذاشتن یه اموجی لبخند نمیرفت..

ناراحت تر از قبل نوشتم..

+کاری با من نداری؟؟

-رها

-میدونم.ناراحتی

-تند رفتم..

حرصم گرفت..فورا نوشتم..

+پس چرا نمیبینم بگی ببخشید؟؟چرا ها؟

-ببخشید!

دستم روی کیبرد بی حرکت موند..درست روی حرف آ..

اماده بودم تایپ کنم ازت متنفرم..

نفسم رو بیرون دادم و ..آ تایپ شده رو پاک کردم..

نمیدونستم چی بگم ..باز نوشت..

-دلم میخواد بزنمت رها..سرت رو انقدر روی سرامیک بکوبم که مغزت بریزه بیرون..متنفرم که پیش تو خودم نیستم.از خودم متنفرم.

نوشتم...

+خب برو..به سلامت.

آفلاین شد ..

من هنوز مات صفحه گوشی شدم..

چی شد الان؟

خب امیر یه سوال کرد..!

دوستش دارم؟

منم گفته بودم اره..

داشتم دیگه..نگرانش میشم..مبینمش انگار بهترین اتفاق دنیا افتاده..

باهاش خوشحالم..از ناراحتیش ناراحتم..

@Romankade_shafagh

ولی اخه اون پرسیده بود..

هر چی که بشه؟

و من ..!وا دادم..

تا قبل از اون یادم نبود برادرمه..یادم نبود بهونه بیارم..دلیل و..!

هر چی که میشد دوستش داشتم؟؟

هر چیز؟!

خب خیلی چیز ها شامل هر چیز میشه..

مثلا چی؟

از این خونه بیرونم کنند باز دوستش دارم؟

سست شدم.

ابروم بره و بفهمن رابطمون رو..

سست تر..!

کارمون جرم بود؟

راستی واقعا عاشق برادرت بودن جرمه؟

نمیدونم.ولی اگه باشه و زندانم بندازن؟

تنم یخ زد..

نه..نه من "هر چی" که بشه امیر رو دوست ندارم..!

من فقط..دوستش دارم.

انگار حالا هم قهر کرده بودیم..

@Romankade_shafagh

اولین دعوا و قهرمون..!

شاید همین به نفع هر دومون بود..

باید فراموش میکردم حدود ۱ماه گذشته چی شده و همچنین اون لذت فوق العاده شب تولدش رو..

و بوسه های گاه و بی گاه..

همه چیزو..!

چون من نمیتونستم ..''هر چی..''که شد امیر رو دوست داشته باشم..

روز اول..

۱۷ام اسفند ماه..

تمام روز تویاتاقم موندم..

ساعت ۷ عصر رفتم برای خودم غذا گرم کردم بالا تو اتاقم خوردم هنوز ظرفاش رو زمین بغل تخته.

اصلا هم به امیر فکر نکردم..

اصلا هم برام مهم نبود که بهم زنگ نزد..

تا اخر شب مشغول فیلم دیدن شدم..!

۱فصل تمام از سریال مورد علاقم رو تموم کردم.

روز دوم..!

۱۸ام اسفند ماه

از ساعت ۱۲ ظهر که پاشدم تا ۳ تو اتاقم بودم و با گوشیم ور رفتم..

تلگرامم رو چک کردم و یکم چت کردم..

اینستام رو..هم چک کردم و یکم پست های بقیه رو نگاه کردم.

اصلا هم نه پروفایل تلگرامش رو چک کردم نه پیج اینستاش رو..

ساعت ۴ رفتم و تا موقع شام پیش سمانه موندم..

انگار میخواست که بره شرکت شین کار کنه اما..

نمیدونست چطور به بابا بگه و نگران جای موندش بود..!

بعد شام اومدم تو اتاقم..

میگما چقد خوب که امروزم زنگ نزد.

روز سوم..

۹ ام اسفند ماه

رو تختم لم دادم و بی حوصله با گوشیم ور میرم..

۲تا رمان تموم کردم و هنوز ۷شبه..!

حوصله پایین رفتن ندارم..گرسنمه..کثیف شدم و موهام شلخته بالای سرم جمعه..

دلم هم تنگ نشده..اصلا

عالیه که اونم زنگ نزد پیام نداد..

@Romankade_shafagh

روز چهارم..

۱۰ ام اسفند ماه

جلوی اینه تو سرویس وایستادم..

ابروهام داره در میاد..

چشمام پف کرده از بس خوابیدم..

رنگم پریده.

موهام چرب شده و با خودم کلنجار میرم که برم حموم..یا نه..!

اخر سر مجبوری لباسامو در میارم و میرم تو حموم..

خاطرات اون روز که زمین خوردم تو حموم تو ذهنم زنده میشه..

اصلا هم برام مهم نیست..

خودم رو گربه شور میکنم و بیرون میام..

بعد لباس زیر یه پیرهن تنم میندازم و اصلا هم اه نمیکشم وقتی میبینم همون پیرهنیه که صبح تولدش پا شدم تنم بود..!

سعی میکنم بخوابم..

روز پنجم..

۱۱ام اسفند ماه...

با بغض چشم باز کردم..

گوشیم رو چک کردم..همینجوریاا

اصلا منتظر زنگ زدنش نبودم..اصلا..اصلا..

@Romankade_shafagh

موهام گره خورده بود..

موهای دستم تیغ تیغی بیرون زده بود

ولی حوصله نداشتم به خودم برسم..

به زور رفتم مسواک زدم و باز گوشیم رو چک کردم..

کل روز این بغض همراهم بود..

رمان هم خوندم..

تموم روز..توی تختم بودم.

روز ششم..!

امروز چندم اسفند ماه بود؟؟

اشکم چکید..!

چه اهمیتی داره؟؟

وقتی زنگ نزده..!

نیومده..!

ولم کرده..!

هق هق ام بلند شد و سرمو توی بالش فرو کردم..

در اتاقم باز شد..

نالیدم..

_برو بیرون..

چه اهمیتی داشت کیه؟؟

بینیمو بالا کشیدم ..

تختم تکون خورد

سنگینی دستی از روی پتو روی شونم حس کردم..

خداااا..!

خدای من..

داشتم خفه میشدم از بغض ..

انجمن رمانکده شفق
@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

معدم میپیچید..!

پتو اروم کنار رفت از رو سرم و صدا..

اخ خدا..

نبود..امیر نبود..!

_رها جان..دختر قشنگم..!

دست چروکیده و مهربونش رو روی سرم حس کردم..

_رها عزیزم..پاشو ببینم..!

اروم چرخیدم و بلند شدم..

مامانی کسی نبود که بخوام از خودم برونمش..

قیافم رو که دید صورتش چین خورد..

_بمیرم که اینطوریه حالت..

مظلوم نالیدم..:مامانی..

خودمو تو بغلش انداختم و..

هق..!هق..!

بعد از مدت ها با لحجه شیرین کوردیش زمزمه کرد برام و اروم تکونم داد..:جان روله..جان دختر غریبِم..جان هر چی کَسم..(همه کسم)

جان دردت به قلبِم..

عاجزانه صدای گریم بلند شد..

نمیتونستم چیزی بگم..

حالا که یه بغل پیدا کرده بودم..

فقط دلم میخواست عرر بزنم تو بغلش..

مامانی تو بغلش میفشرد منو و با لحجه کرمانشاهیش قربون صدقم میرفت..:مامانِت بمیره ایجوری تو گریه مُکنی..!دردت به جانِم..نازارِم..روله ِ ی شیرینم..

تن نرمش رو به خودم فشرم و اروم گفتم..:نگو مامانی..قربونت برم من..

_چی به سرت اوردن..

عقب رفتم..:هیچی..هیچی بخدا...یکم دلم گرفته بود..

_درد دلت به قلبِم..شیرین زبانِم..

بینیمو بالا کشیدم و به زور لبخند زدم..

_نگو اینجوری مامانی..

_چند وقته تو این خانه خاک مرده پاشیدن انگار..قشنگم..قبلا صدای خنده هات کل این خانه رو میگرفت..

از در میامدیم تو ..تو تا حیاط میامدی استقبال..

چه به حالت امده؟

سرم پایین افتاد..

دست کشید به سرم..

_بابات زنگ زده بود به سالار

گفته بود با امیر دور افتادین دنبال گذشتت اقاتم گوشتون رو پیچونده..

امیر که گذاشته و رفته..تو ام از اونروز خودته قایم کردی تو این اتاق..نگرانت بود..

اقا بزرگتم همون موقع راننده رو صدا کرد.. لباس تن کرد امدیم اینجا..

سرمو بلند کردم..

@Romankade_shafagh

نگاه نگرانش تو چشمام دو دو زد..

_نمیخوای چیزی بگی؟؟

بغضم قورت دادم و داغ حرف های اون روز بابا برام تازه شد..:بابا گوشم رو نپیچوند..حقیقت و کوبوند تو دهنم..

حالم بهم خورد از جمله بعدیم اما به زبون اوردمش..:امیر برادرمه..ما یکم با هم رابطمون خوب شده بود..مگه ...مگه همینو نمیخواستین؟

صدای عصا و بعد دیدم اقا بزرگ توی چهار چوبه..پر از اخم بود..

سر مامانی چرخید سمت مسیر نگاهم..

صدای شرمندش بلند شد..:اقا بیا ببین این بچه چی میگه..

غمگین سلام کردم..

سر تکون داد و اومد رو صندلی میز توالتم نشست..

با همون جدیت مخصوص خودش گفت..:میشنوم...

نفس عمیق کشیدم و گفت..:بابا گفت..از امیر فاصله بگیرم..گفت اون برادرم نیست..هیچیه من نیست..

گفت..گفت از وقتی قبولم کرده ارامش از زندگی رفته ..گفت..

اقا بزرگ بلند شد..:بلند شو..

_چرا؟؟

_میگم پاشو..

یه چیزهم تنت کن..مانتو و روسری..

نگاه مامانی هم از من متعجب تر بود..

با گفتن ..:خانم پاشو بیا

از اتاق بیرون رفت و مامان جونم دنبالش..

پا شدم و یه شلوار جین و مانتو و شال پوشیدم و بی حوصله رفتم بیرون..

بالای پله ها منتظر بودن..

به سمتشون رفتم..

با اشاره اقا جون رفتیم پایین..

تو نشیمن بابا و مامان گلی نشسته بودن..

با نگاه منتظر خیره به ما بودن..

اقا بزرگ مقتدر ایستاد و به بابا گفت..:پاشو اون امانتی هایی که دستت هست..

تموم اسناد..رمز ها..دفتر چه حساب ها..کلید گاوصندوق و بیار..

رنگ بابا پرید..:اقا بزرگ..!

مامان گلی بی صدا به گونش چنگ انداخت و من..

گیج و مات بهشون خیره بودم..

به این فکر میکردم چقدر گشنمه..

@Romankade_shafagh

اقا بزرگ اخم کرد..:بالا..

بابا با احتیاط گفت..:برای چطونه اقا بزرگ؟

_بهتر میدونم کس دیگه ای..شاید هم خودم مسئولیتشون رو به عهده بگیرم..فعلا تا به وقتش..!

_آ..آخه..

مامان گلی مضطرب به من نگاه کرد..

اقا بزرگ غرید..:تو و زنت مدت هاس دارین جایگاهتون رو فراموش میکنید..

پسر بزرگمی..

خانمت هم برای ما محترمه..

اما رها..

یادت که نرفته با التماس گرفتیدش..!وگرنه جای رها ..قدمش روی چشمای ماست..!

دیگه وقتش بود تا دخالت کنم..

گوشیم توی جیب مانتوم لرزید..

زنگ میخورد..

وای خداااا..

یه قدم عقب رفتم و درش اوردم..

امیر بود..امیر..بود..

نمیشد جواب بدم..هول شده وصل کردم تماس و تا صدای اطراف رو بشنوه..

نزدیکشون شدم باز..

مامان گلی بلند شد..:اقا بزرگ رها دخترمه..

چنان اخمی بهش کرد اقا بزرگ که حس کردم نفسش حبس شد..

اقا بزرگ کلافه گفت..:محمد رضا..مدارک ..سریع

صدای کوبونده شدن در فلزی و بزرگ حیاط اومد..

همه نگاه ها خیره شد به اون سمت..

مامانی گیج گفت..:کیه؟؟

@Romankade_shafagh

قلبم هری پایین ریخت..

خدایا..امیر..!

اقا بزرگ بی اهمیت باز اصرار کرد..:مدارک و سریعا بیار من باید برم لواسون..

در ورودی با شدت باز شد..!

وای..وای..وای..

شلوار جین پاش بود و یه تیشرت خاکی که رو سینش جای یه قطره خون بود..

جلو میومد ..ریشش بلند تر از همیشه بود و موهاش شلخته.

مامان گلی بلند شد..:یا جده سادات..

امیر که ..کاملت حس میکردم در حال انفجاره سرسری سلام کرد و سمت من اومد..

دستش رو دراز کرد و غرید..:موبایل..!

گیج گفتم..:ها؟؟

داد زد..:اون موبایل کوفتیت و بده من ببینم..واسه چی جواب نمیدی؟؟من زنگ میزنم وصل میکنی پشت خط لال میمیری که چی؟؟

یه جور واسه این جلسات مسخره هول کردی انگار این دیالوگ های مضخرف و بار اوله شنیدی..

باز چی شده نمایش راه انداختن..

با هر جملش پلکم میپرید..

مامانی دستشو کشید..:امیر مادر..

برگشت سمت مامان جون و من فکر کردم..زیر چشماش گود افتاده..

_مامان جون ول کن تورو سر جدت..بابا پدر این بدبختو صلواتی کردین..

@Romankade_shafagh

چرخید سمتم و بازوم و گرفت کشید رو به جمع و تکونم داد...:نگاش کنین..

هیچی ازش نمونده.

من که گورمو گم کردم رفتم ازینجا..دیگه دردتون چیه ولش نمیکنین..

بابا دردت چیه؟مگه نگفتی ول کنم برم؟مگه سنگ ننداختی جلو پام که کمکش نکنم..خب تموم دیگه..الان دیگه دردت چیه..خیالت تخت مهناز و گمش کردم باز..تموم دیگه..

هولم داد سمت بابا که سکندری خوردم..دست گرفتم به دسته مبل..

_اینم جنازه مثلا دخترت..من ۶روزه رفتم..اینجوری حالش خوبه بدون من و خبر از مهناز؟انقد حالش خوبه که اقا بزرگ از لواسون پاشده اینجا اومده؟؟

بلند شدم بی حال و نگاش کردم..متاسف نگام کرد و ببنیش رو چین داد..:خاک بر سرت احمق..لیاقتته..هر چی که به سرت میاد حقته..!

اقا بزرگ اخم کرد..:امیر..

سمانه ترسیده با اب قند سمتم اومد..کمکم کرد بشینم..

امیر با ناراحتی که فکر کنم فقط من حسش کردم گفت..:کمکش نکن سمانه..این..این هرکی ادم حسابش کنه رو چنگ میندازه..!

@Romankade_shafagh

قلبم فشرده شد..

دلش ازم پر بود..

سمانه اروم پشتم رو نوازش کرد..

اقا بزرگ اروم گفت..:میبینی اقا محمد..دست گل شماست..اینه رسم امانت داری؟؟اینه اون قول و قراری که با من داشتی.

این دوتا جوون رو ببین...هی زدی تو سرشون که خواهر و برادرید..که هم رو قبول کنید..

تا اینا کنار اومدن با هم از دنده دیگه بلند شدی که چی که نه!فاصله بگیرید..!

بابا شرمنده سر پایین انداخت ..نگاه من اما..نگران به چشمای قرمز امیر و لکه خون رو تیشرتش بود..

صورتش جای زخم نداشت..دستاش هم..

سمانه کنار گوشم گفت..:ببرمت تو اتاقت؟

امیر کلافه طرف دیگم رو کاناپه سه نفره نشست و ارنج هاش رو روی سر زانوهاش گذاشت..

سرش رو توی دستش گرفت..

با سر به سمانه گفتم نه..!

اقا بزرگ هم نشست و با ارامش گفت..:برای بار اخر میخوام این بحث پیش کشیده بشه..رفتار اون دوتا باهم که ربطی به ما نداره..جونن و از پس هم بر میان..امیر میخواد برادری کنه یا نه..رها میخواد مطیعش باشه یا نه..خودشون میدونن و خودشون..!

بحثش همین جا تموم بشه..!

گلرخ با شمام..

مامان گلی اروم سر تکون داد..

روبه بابا ادامه داد..:رها اینجا مهمون و زیادی و هیچ چیز دیگه نیست..متوجهی پسرم؟هر زمان حس کردی پشیمونی از قبول کردنش..رها رو همراه اون امانتی ها با یه اژانس بفرست لواسون..اونجا تا اخر عمرش مثل ملکه ها زندگی کنه..روی سر ما جا داره..

رو به جمع ..و امیر که حالا خسته به اقا بزرگ نگاه میکرد گفت..:اما قضیه مهناز..و گذشته رها..

قبلنم گفتم..رها درستی نمیرید..!

یکم صبر کنید..همه چیز بالاخره معلوم میشه..نه اقا محمد سنگ بندازه جلوی پای شما..

نه امیر هی کنکاش کنه..!

گلوش رو صاف کرد..:دیگه مشکل دیگه ای مونده؟

همه سکوت کردن..!

_الحمدالله..!خب رها جان بابا..اگر میخوای همراه من بیای..یا علی..بلند شو ساکت رو ببند..اگر میخوای اینجا بمونی هم که مشکلی نداره..خوب میدونی در خونه من به روی تو همیشه بازه..!

امیر با اخم نگام کرد..

نفس عمیق کشیدم و گفتم..:من تازه رابطم با امیر خوب شده بود..دا..داشتیم یه خونواده چهار نفره میشدیم..د دلم میخواد اختلافات و کنار بزاریم..اگه صلاح بدونید..هم من..هم امیر..همین جا بمونیم..

لبخند رضایت رو لبای اقا بزرگ نشست سرتکون داد و گفت..:حتما نباید زیر سایه نسبت ها و الفاظ خانواده بود..خونواده فرا تر از این چیز هاست..به خودتون سخت نگیرید که زیر سایه لفظ خواهر و برادر برید..

دست به زانو گرفت و با یا علی گفتن بلند شد..:بهتره ما بریم خانوم..

مامانی هم از بغل مامان گلی پا شد و تو کم تر از ۲ دقیقه خداحافظی کردن رفتند..

سمانه بی سر و صدا رفت تو اشپز خونه..

مامان گلی با غیظ بلند شد و رفت تو اتاقشون..در رو هم کوبوند..

قیافه بی چاره بابا دلم رو سوزوند..

اروم گفتم..:برید پیشش..!

خودمم رفتم سمت پله ها..

وسط پله ها بودم که صدای باز و بسته شدن در اتاق نشون داد بابا پیش مامان گلی رفته..

قدمام رو تند کردم و رسیدم به راهرو اتاق ها طبقه بالا..

بازوم کشیده شد..

برگشتم و با دیدن امیر..

نیش اشک نشست تو چشمم..اخم کرده بود..

نفس هام تند شد..

تا اومد چیزی بگه دستام بالا اومد ..

یاد حال این چند روز افتادم..

دستام کنار صورت امیر نشست..

@Romankade_shafagh

یاد اولین باری که امیر منو بوسید و..

حرفتی قبلش پیچید توی سرم..

مثل خودش غریدم..:

اونی که باید عصبانی باشه منم نه تو..ریدی تو زندگیم..میفهمی؟؟

گه زدی به زندگیم..حالم خوب بود زندگیم خوب بود..

نگاهم دوید رو لباش و با یاد خاطره اون روز زمزمه کردم جملاتش رو..:

الان همه جا تویی..همه جا..تو حموم میرم تن لختت یادم میاد..

فیلم میبینم بوی تنت..

پشت موتورم ..حلقه دستات ..جیغای هیجان زدت یادم میاد..

تو ماشین شیطنت هات..

تو اتاقم تورو یادم میاد که حوله گشاد و شلختم تنته..

همین الان..مدام تو ذهنمه که بدوام سمتت ببوسمت..

نگاه امیر مات شده بود..نفساش سنگین..اخماش باز شده بود..

لب زدم..:دلم برات تنگ شده بود..!

روی پنجه پا بلند شدم و لبام رو روی لباش گذاشتم..حریص بوسیدمش..حریص..

چند ثانیه مکث کرد و بعد دستاش نشست رو پهلو هام ..همونطور که میبوسیدم هولم داد سمت عقب و یکم چرخوندم..پشت و کوبوند به دیوار بغل در اتاقش..

یه دستش رو برداشت و در اتاقش و باز کرد..

لبمو گاز گرفت..

اخ گفتم..

از دیوار جدام کرد و هول داد تو اتاق..

دست از بوسیدنم بر نمیداشت..

عقب کشیدم و بین نفس نفسام گفتم..:در..رو..ببند..قفل..

باز لباش نشست رو لبام..!

با بینیم هوا رو بلعیدم..!

نفس که کم اورد عقب رفت..

@Romankade_shafagh

در رو بست و قفلش کرد..!

میخواستم سمتش برم که اخم کرد..:وایسا ببینم..!

بق کردم..:امیر؟؟

_همین؟؟امیر؟؟خیلی راحت گفتی برم..گفتی به سلامت..

_ببخشید..!

_من نیومدم که ببخشید بشنوم..

مظلوم گفتم..:پس چی..؟

رنگ نگاهش عوض شد..یه جور..عشق ..دلتنگی..ناراحتی..دلخوری..همه چی....توی نگاهش بود..!

از خودم بدم اومد..متنفر شدم.

یه قدم عقب رفتم که سمتم اومد و با نگاهش کل صورتم و جزء به جزء گشت..:دلم برات تنگ شده بود رها..داشتم میمردم..

اب دهنم رو قورت دادم..

توی بغلش کشیده شدم..

منو به خودش فشرد.

خداایاا خداااااایاا..من واسش میمیرم..!

چرا اخه؟؟چرا اینجوری میکنی خدا؟

عشق من باید برادرم باشه؟؟

حریص نفس کشیدم بوی تنش رو بازم بوی امیر میداد..

نه شکلات..نه ادکلن.

بوی امیر و سیگار..مون سیگار کنت پاور لیمو نعنایی..!

به در اتاقش ضربه خورد..

مضطرب از جا پریدم و عقب رفتم..

انگشت اشارش رو روی بینیش گذاشت و پچ پچ کرد..:هیییس..

دستمو کشید و کنج پشت در اتاقش گذاشت و در و باز کرد..:بله مامان..

مامان گلی بود..

دستم رو روی لبم گذاشتم و فشردم..

_مادر اومدم بالا ببینم چکار میکنی..چیزی نمیخوای؟؟

میتونستم نیم رخ امیر رو ببینم که اخم کرد..:نه

_ام..مادر..میگم..یه وقت..یعنی..این دختره..

_کدوم دختره؟؟

_رها دیگه..

امیر بدتر اخم کرد..:اها پس نه تنها میدونین دختره اسم داره بلکه میدونید اسمش هم رهاست..اخ یادم نبود..نا سلامتی دخترتونه بزرگش کردین..مگه میشه ندونین..

حس کردم مامان گلی مات شده..چند ثانیه بعد..گفت..:حالا چرا نمیزاری بیام تو مامان جان؟

امیر سرد گفت..:میخوام استراحت کنم و دوش بگیرم..شمام برید پایین وقت خوابتونه ..تا فردا.

صدای اروم مامان گلی که گفت..:باشه پسرم و بعد صدای پاش رو شنیدم..

امیر در و بست و چرخید سمتم..

تازه یاد نگرانیم افتادم و هول گفتم..:امیر از کجات خون اومده ریخته رو لباست؟؟

متعجب به تیشرتش نگاه کرد..بعد به من..:این؟؟خون دماغ شدم..سرم خیلی درد میکرد..فک کنم واسه اون بود...

چشمام گشاد شد..:وای..خاک بر سرم..دکتر هم رفتی؟؟

اروم خندید..:نه..مگه بچه ام بابا..

رفت نشست لبه تخت..

دنبالش رفتم..:با این لباس اومدی بیرون تو زمستون..

جوراباش دراورد و پرت گوشه اتاق..:سوئیت شرتم تو ماشینه مامان بزرگ..

اخم کردم..:جورابات و پرت نکن..

دستش رو لبه تیشرتش گرفت و کشیدش بالا..از تنش دراورد انداخت زمین و گفت..:جمع میکنم..در اتاقمو قفل کن..

نگاهم باز رفت سمت تتوش و اون پرنده فوق العاده ..

رنگش مشکی بود..

در اتاق و قفل کردم و اون رو تخت ولو شد..

لبه تخت نشستم و رو سینش دست کشیدم..

با لبخند نگام کرد..

مچ دستم و گرفت و بلند کرد برد سمت دهنش..

نک انگشتمو بوسید..

لب زد..:بیا..

دستش رو باز کرده بود..

خودم رو تو بغلش جا دادم..

با اخم گفت..:این کوفتیا چیه تنت؟؟

بلند شدم..:خب اقا بزرگ گفت..

اخم کرد..:عوض کن..درار..

بلند شدم سر پا سمت در سرویس رفتم..:الان میام..

رفتم تو اتاق خودم و اول در اتاق رو قفل کردم بعد از کشو لباس زیرام یه ست مشکی دراوردم عوض کردم..

از بین لباس خونگی هام یه شورتک قرمز جذب و یه تاپ مشکی گشاد شل و ول برداشتم و تنم کردم..

با دیدن موهای دست و پام اهم درومد..اه..

از کشو میز توالت فورا یه ژیلت برداشتم و رفتم تو سرویس اب تو کابین همون رو باز کردم..

هول هولکی کف زدم دستام و زدم موهاش رو..

بعد نوبت پاهام شد..رونام مو نداشت..

زانو به پاینمو کف زدم و سریع زدم..زیر بغلم هم زدم و سریع بیرون اومدم..جلو اینه سرویس..

نگام تازه به قیافم افتادم..

کرک های پشت لبم و چندتا دونه زیر ابروم تو ذوق میزد..

امیر صدام زد..

وای خدا..

سریع با ژیلتی که واسه سیبیلم بود سیبیلمو زدم و دیگه از خیر ابروم گذشتم..

سعی کردم بیخیال جاهای ناجور بشم چون وقت نمیکردم اونجاهارو هم الان بزنم..

اب دهنمو قورت دادم و رفتم تو اتاقش..

سرش رو به ارنجش تکیه داده بود و چرخیده بود سمت در سرویس..

با دیدنم یه ابروش بالا رفت..

منم لبخند زدم..

رفتم سمتش..

نگاه خیرش روی پاهام میدیدم..

کنارش دراز کشیدم..

با محبت نگام کرد و گفت..:یه ساعته چیکار میکنی؟؟

_همش ۱۰ دقیقه اس رفتما..

اروم خندید..:هر دقیقش کلی گذشت..

نک انگشتش رو روی ترقوه ام کشید و لباشو با زبون تر کرد..

نفس عمیق کشیدم..

دستش و پایین برد روی سینم نشوند..

یقه شل و گشاد لباسمو پایین کشید و با دید ست تنم لبخند زد..:رها اون که عکس باربی داشت و نمیپوشی..

خندیدم..:باربی نه..فروزن..السا..و انا..!

خندید..بینیشو چین داد و خم کرد سرشو نک بینیشو کشید به بینیم و گفت..:همون بِیبیِ من ..!

@Romankade_shafagh

عقب رفت..:نمیپوشیش؟

صادقانه گفتم..:کوچیک شده..

گوشه لبش بالا رفت..چشماش خندید..

_اووف بزرگ شدن یعنی..!

خندیدم..:دیوونه..!

با حسرت گفت..:نمیدونی چقدر خوبن که اخه..

نک انگشتش رو قسمتی که بیرون بود از سوتینم کشید و گفت..:ببین..چقدر خوبه باحاله..

بازم خندیدم..!

اب دهنش رو قورت داد..:اصلا تو همه چیت خوبه رها..

من اوصولا یر تحریک میشم و دیر هم ارضا میشم..

گاهی فکر میکردم که چقدر سردم..اما پیش تو..

اروم داشت نوازشم میکرد و حرف میزد..:شب تولدم گذاشتم پای مستی که انقدر راحت زود تحریک شدم و بعدشم ..

ولی اونروز..خونه تیرداد..وقتی میبوسیدمت..هرلحظه میگفتم که همین الان ارضا میشم..!

مثل خنگ ها نگاش کردم و پلک زدم..!

_میفهمی چی میگم؟؟

صادقانه سرمو بالا دادم که نه..!

خندید..:توله سگگگ..میگم یعنی خوب چیزی هستی دختر..

از خجالت لبمو گاز گرفتم..

دستش رو پایین تر برد و خندید..

اروم شکمم رو ناز کرد..

اروم گفتم..:من که خیلی نا بلد و بی عرضم..!امم تو..اولین..تجربمی..!

چشماش درخشید و مهربون گفت..:همین تورو ناب کرده..حیاتی..!

دلم قنج رفت..

لوس گفتم..:حیاتی یعنی چی؟؟

دستش خزید زیر تاپم و رو پهلوم..:یعنی زندگیم..قربونت برم..!حبیبتی ..

خندیدم..:حبیبتی یعنی چی؟

چنگ زد به پهلوم ..:یعنی عزیزم..!

ابروهام بالا پرید..:عربی بلدیا..

خندید..:توی کشور عربی زندگی کردما..

با ذوق گفتم..:دوست دارم ینی چی؟؟

با لحجه خاص و جذاب و صدای مردونش گفت..:احبک حبیبتی..!

@Romankade_shafagh

دلم قنج رفت..!

لبمو گاز گرفتم..

شیطون نگام کرد و گفت..:بیشتر یادت بدم؟؟

چشمام درخشید..:اوهوم..

خم شد و نک بینیم رو بوسید..:به این میگن قبلهٔ..

کنجکاو گفتم : قبلهٔ همون کعبه؟؟

خندید..:نه خنگ من.. قبلهٔ اخرش ت تعنیث داره..

سر تکون دادم..:اها یعنی دماغ قبلهٔ ؟

چشماشو گرد کرد و خندید..:یعنی بوسه..!

منم خندیدم..

روی لبام دست کشید ..

_به اینا میگن..الشفاه..

لبمو گاز گرفتم..

سرش رو باز خم کرد و با ارامش لبام رو بوسید..

_به اینم میگن .. قبلهٔ علی الشفاه..(بوسه بر لبان)

نفس عمیق کشیدم..

چشماش پر از عشق بود بهم..خیره نگاه میکرد..

لوس کردم خودمو واسش..:حبیبتیییی؟؟

قهقه زد..:ماذا حبیبیتی؟؟

اخم کردم ..:عه اقا..

گونم رو بوسید..:قربونت برم تو باید بگی حبیبی..!حبیبتی واسه خانوماس..عربا مذکر مونث دارن..ماذا حبیبتی هم تو مایه های جانم عزیزمه خودمونه..!

_اووووم..یاد گرفتم..!

_حالا چی میخواستی بگی؟؟

_اووم..هیچی صدات کردم..

@Romankade_shafagh

_تقربنی..!حیات القلبی..!

دراز کشید و تو بغلش کشید منو..

کنار گوشم با صدای خش دار زمزمه کرد..!

_قربونت برم..زندگیه قلبم..!

چشمام روی هم افتاد..

تمام روز رو خودمو به خواب زده بودم و از ساعت شام گذشته بود که مامانی تو اتاقم اومده بود..خوابم نمیومد..اما معلوم بود امیر خستست..

تو بغلش چرخیدم و پشت بهش تو حلقه دستش دراز کشیدم..انقد بغلش ارامش داشت که چشمام رو بستم و غرق صدای نفساش شدم..!

♥♥♥

_رها..رها پاشو..!

پلک زدم و تو جام چرخیدم..:رها..پاشو قربونت برم ۱۰ صبحه..

چشمام رو بی حال باز کردم..

امیر خم شد و پیشونیم رو بوسید..

موهاش نم داشت و لباس بیرون تنش بود..

چشمم رو مالیدم و خمیازه کشیدم..

چرخیدم و دمر شدم..

تاپم بالا رفت..پتو روم نبود..

سرمو کردم تو بالش و نق زدم..:خوابم میاد..

دست بزرگ و مردونش رو لختی کمرم نشست و اروم نوازش کرد..:پاشو امروز ۱۳ امه هاا..بریم خرید کن..

چشمام باز شد..

توی گلو خندید..

همونطوری که لبه تخت نشسته بود..خم شد کنار گوشم گفت..:پا نشی..باسنت عجیب چشمک میزنه..!میتونم برنامه خرید رو بزارم واسه بعد..نظرت؟

خندیدم ..تو جام چرخیدم و بلند شدم

اونم سر پا ایستاد و گفت..:پاشو اماده شو..

بعدم رفت جلوی اینه اتاقش موهاش رو مرتب کنه..

نیم ساعت بعد با یه یادداشت رو در اتاق امیر که نوشته بود..

"ما میریم خرید دیر میایم..

امیر

از خونه بی سر و صدا بیرون اومدیم..

توماشین نشستیم و راه افتادیم..

با هیجان گفتم..:وای امیر چقدر اروم میرونی..

خندید..:خب مگه عجله داری؟؟

_نوچ

_میخوای باز عربی یادت بدم؟؟

نیشم باز شد..

قهقه زد و دستم رو گرفت..:به این میگن..یَد..!

دستم رو بالا برد بوسید..:این قبله علی یدک عه..!(بوسه بر دست تو..!)

چشمام درخشید.

مهربون نگام کرد و گفت:به این نگاهت..میگن نظرهٔ المسرور..(نگاه شاد)

بینیش رو چین داد..:فک کنم البته..!

عمیق لبخند زد و توی خروجی پیچید..:همیشه منو شاد نگاه کن رها..

لبمو گاز گرفتم و سعی کردم از ذوق پس نیوفتم..

جلوی یه پاساژ پارک کرد و گفت..:پیاده شو..!

پیاده شدم و با ذوق به دست فروشا نگاه کردم..

دستمو گرفت رفت سمت پاساژ..سریع بازوش رو کشیدم و گفتم..:امیییر بیا..بیا اینارو ببینیم..!

ابروش بالا رفت..

مثل بچه ها نیشم باز شد..

کشوندمش تو شلوغی و ذوق زده گفتم..:وای علووووسکککک ..امیر واسم بخرر..هیییییع ماهی گلیاااروووو..وای امیر سبزه..

ازین هفت سین جینگولیاا..

ای جووووون امیر نگاااا چی داره ..کفش نینی...

فقط میخندید..

دستمو کشید و نگهم داشت..:قربونت برم یواش..این چیزا رو بزار اخر خریدت ماهی و سبزه و هفت سین خراب میشه تا خریدات تموم شه..

کشوندمش جلو دست فروشی که عروسک میفروخت و تخس گفتم..:پس علوسک بخر..!

با مهربونی به پسر جوون که عروسک هارو میخواست گفت..:داداش اون خرس بزرگه رو بده..

تقریبا هم قد من بود خرسه..

پسره با خنده دستم دادش..بغلش کردم و گفتم..:امیر من پاندا هم میخوام..

چشماش گرد شد..

لوس شدم..:ازون جوراب کوچولو هام میخوام واسه نینیه..!

پسره مشتاق گفت..:برا بچتون خرید میکنید؟؟

امیر قهقه زد..:اره انگاری..داداش هر کدوم از عروسک هارو میخواد بهش بده..کارتخوان داری؟؟

_چشم چشم..بله دارم..!

با ذوق گفتم..:اون پاندا کوچولو رو میخوام..!با همین خرسه..

امیر خرس رو از دستم گرفت..:بده من بچه..داری میوفتی باهاش..

پاندام رو که پسره داد بغل زدم و امیر کارت کشید..

دستم و گرفت و گفت..:بیا بریم اینا رو بزارم تو ماشین..

بعد گذاشتن عروسکا..رفتیم تو پاساژ..

خرید خاصی نداشتم..بیشتر خورده ریز خریدم..

بعد از خوردن ناهار باز تو پاساژ دور زدیم..

داشتم اونور راهرو یه لباس بچگونه رو نگاه میکردم که امیر دستم رو کشید..

_رهاا..!

برگشتم..یه لباس زیر فروشی رو نشون میداد..

چشام گشاد شد..:چیی بگیرم؟؟

خندید و بدجنس گفت..:ازین لباس خوابا..

بازوش رو فشردم..:هیییع خاک به سرم..

خندید..

کشوندم دم مغازه و هولم داد تو..:ببین میتونم منم بیام؟؟

با دیدن فروشنده هول گفتم..:سلام..!

دختره خندید..:سلام عزیزم خوش

اومدی..مشتری ندارم..اقاتونم میتونه بیاد

تا بخوام واکنش نشون بدم امیر پرده رو کنار زد و اومد تو..:سلام..خسته نباشید..

بهش چشم غره رفتم که بی اهمیت به من گفت..:عذر میخوام خانوم ..همسر من خجالتیه یکم..میتونید براش چندتا طرح از لباس خواب هاتون رو بیارید؟؟

دختره با شیطنت نگامون کرد و همینجوری که داشت تو لباسای پشت سرش دنبال لباس میگشت گفت..:تازه ازدواج کردین..؟

امیر شیطون گفت..:بله..چند روزه..!

با مشت زدم به بازوش که ریز ریز خندید..

دختره پشتش بهمون بود ..:مبارک باشه..عروس خانوم خجالت دیگه چرا؟؟شما یه خانوم متاهلی..!

امیر واسم ابرو بالا انداخت..

ناچار گفتم..:دوسه روزه عقد کردیم..!

دختره با دست پر چرخید سمتمون و با لبخند و شیطنت گفت..:عه به سلامتی..

به به خیلی هم عالی..ست عروس هم دارماا واسه شب عروسی..بیارم..؟

اومدم بگم نه که امیر مشتاق گفت..:بله ..لطفا..

دختره هم اونایی که دستش بود رو میز جلومون پخش کرد و گفت..:اینارو ببینید الان میارم..

خم شد زیر ویترین..چشامو واسه امیر گرد کردم..!

اروم خندید و یکی از لباس خواب هارو بلند کرد..پچ پچ کرد..:اووف..اینو بپوشی چی میشی..!

_هیییییع خاک به سرم..

دختره اومد بالا..

امیر لباس خواب دستش رو کنار گذاشت و به ست عروس نگاه کرد..رو به من گفت..:دوست داری عزیزم؟؟

خجالت زده گفتم..:قشنگه..

لبخند زد..:اینم میبریم..

@Romankade_shafagh

چندتایی از لباس خواب هارو هم انتخواب کرد..

به چندتا ست هم که تو مغازه بود اشاره کرد که از اونا هم بزاره..

دختره مهربون گفت..:چه سایزی؟؟

با خجالت گفتم..:۸۰..

بالاخره شکنجه تموم شد و امیر رضایت داد..

خریدامونو برداشتیم و اومدیم بیرون..ساعت سه و نیم بود..خسته شده بودم..

گفتم..:امیر بریم خونه؟؟

اخم کرد..:مطمئنی خرید دیگه ای نداری؟

_اوهوم..همه چی رو گرفتیم..

_باشه..بریم پیش شین؟

خسته گفتم..:نه..بریم خونه..!

_باشه عزیز دلم..

دستش رو دورم حلقه کرد و کمک کرد بریم سمت ماشین

با هم برگشتیم خونه و رفتیم تو..

خرس و پاندامو بغل زده بودم..

در ورودی رو که بستیم..۳جفت چشم رومون بود..

بابا سمانه مامان گلی..!

چشمام گشاد شد..

سلام کردم..

امیر بیخیال گفت سلام و خریدارو برد سمت پله ها..

جواب سلاممون رو دادن..

منم دنبالش راه افتادم..

امیر همینجوری که میرفت..گفت..:سمانه جان یه چایی میزاری؟الان میایم پایین..!

خرید ها رو گذاشت تو اتاق من ..

@Romankade_shafagh

مات نگاهش میکردم که اومد سمتم و خم شد رو صورتم..:رها..بیخیال باش..!جون من..

نگاهم چرخید رو صورتش..

_روزمون و خراب نکن باشه؟؟

کج و کوله لبخند زدم..

_چشم..

اروم روی لبم رو بوسید..

با خجالت عقب کشیدم که محکم تر گرفتم و گفت..:واسه من بی حیا باش..

فقط.واسه.من!

باز لبم رو بوسید..

لبش رو گاز گرفت و اوم حریص شروع به بوسیدنم کرد..

بعد از نشوندن یه بوسه کوتاه رو لبم..

منو تو بغلش کشید و فشرد..:حالا لباس معمولی خونگی بپوش..میریم پایین..!بیخیال رفتار کن..!

مهم ترین چیز توی این دنیا اینه که من..دوستت..دارم

ازش جدا شدم و گفتم..:تو برو منم میام..!

لبخند زد و با گفتن باشه از اتاق رفت..

منم سریع لباس عوض کردم کیسه لباس زیر ها و لباس خوابارو چپوندم تو کمد..

یه اب به صورتم زدم و رفتم پایین..

داشتن فیلم میدیدن و عصرونه میخوردن..

کنار سمانه نشستم..

خودمو مشغول فیلم نشون دادم و چاییم رو برداشتم..!

تا شب اوضاع تقریبا معمولی بود..

منو مامان گلی حرف نمیزدیم با هم..

فیلم دیدیم ..

تو اشپزی کمک کردم به سمانه و یکم حرف زدیم..

شام خوردیم..

امیر و بابا یکم راجب سیاست و کار و بار و اقتصاد حرف زدن..

و بعد من رفتم توی اتاقم..

خسته بودم..

دراز کشیدم و سعی کردم بخوابم..!

****

امیر اخم کرد..:اقا جان من مخم نمیکشه تو ماشین شما..منو رها سمانه باهم میایم شمام ماشین وردار دیگه..ماشاالله اماه نیست خودت این راهو رفتی و اومدی.

بابا ناچار سر تکون داد..:پس یا علی..ساکارو بزارید که بریم..

امیر صندوق ماشین رو زد و ساک منو سمانه رو گذاشت تو صندوق..

نگاهش که من افتاد چشماش گرد شد..:رهاا..تنگ ماهی رو واسه چی ورداشتی اخه عقب افتاده؟؟

سمانه ریز ریز خندید.

خودمو مظلوم کردم..:ماهیم میمرد اقاا..

سمانه رفت و عقب نشست..

امیر کلافه نگام کرد..:الانم میمیره خب..کجا میخوای بزاریش..

تخس شدم..:بغلش میکنم..همین یه جای بچه من کمه؟؟

چشاشو گرد و انگشت تهدیدش رو تکون داد..:اب بو گندوش توماشین من بریزه میدم لیسش بزنی..

خندیدم و نزدیکش شدم..

شیطون نگاش کردم..:من از خدامه بدی لیسش بزنم..

متعجب چشاش گرد شد نگام کرد..از کنارش با خنده رد شدم..

نشستم تو ماشین و چرخیدم سمت سمانه که سرش تو گوشیش بود..:کجایی؟؟

امیر پشت فرمون نشست و واسه بابا اینا که هنوز صندوقشون رو میچیدن بوق زد راه افتاد..

سمانه سر بلند کرد و با نیش باز گفت..:همینجا..

چپ چپ نگاش کردم..:با کی حرف میزدی؟؟

خندید..:هیشکی جون رها..

امیر از اینه نگاش کرد و گفت..:جون بزغاله منو الکی قسم نخور..!

زبونمو واسه سمانه دراوردم..

داشت از ذوق پس می افتادا..

خیلی ام میخواست نشون نده..!

صاف نشستم و گفتم..:امیر شین و خانومشم میگفتی بیاد..!

تا امیر بخواد جواب بده کله سمانه از بین دوتا صندلی جلو اومد..:مگه شین با کسیه؟؟

قهقه منو امیر بلند شد..

ابرومو بالا دادم و گفتم..:چطور مگه تو با شایانی؟؟

خودشو زد به بیخیالی..صداش از هیجان میلرزید..:کی..؟من!من!!نه باااا منو اقا شایان یه رابطه معمولی کاری داریم..همیین..!

امیر با لحن خاصی گفت..:همییین؟؟

رنگ سمانه پرید..:چطور مگه؟؟نکنه از چیزی خبر داری؟؟

چشمام گرد شد..

امیر قهقه زد..:نه خیالت راحت خبر ندارم..!

سمانه نفس راحت کشید و بعد گفت..:اصلا مگه چه خبری هست بخوایید بدونید؟؟هیچی..!رها چه خبر؟؟

امیر بهم چشمک زد..

به زور جلو خندمو گرفته بودم..

یه موزیک گذاشتم و شونه بالا انداختم..:سلامتیت..با بابا واسه کارت حرف زدی؟؟

_اره..قرار شد نیمه وقت برم سر اون کار که به کارای خونم برسم

شین هم گفت میتونم نقشه هارو خونه تکمیل کنم.

سر تکون دادم..:الحمدالله

امیر سیگار روشن کرد و مشغول شد..منم سرمو گرم گوشیم کردم..

یه دستم به تنگ ماهی بود و خسته شده بود..

گفتم..:امیر اگه جایی رودخونه ای چشمه ای چیزی دیدی..وایستا..ماهی رو بزاریم تو اب..

سرتکون داد فقط..

متفکر به جاده خیره بود..نیم ساعت بعد سرعتش رو کم کرد و راهنما زد..

کنار یه چشمه کوچولو وایستاد..

همونطور که پیاده میشد گفت..:بیاین پایین..!

تنگمو بغل زدم و با سمانه پریدیم پایین..

رفتم سمت چشمه..امیر هم صندوق عقب رو باز کرده بود نمیدونم دنبال چی بود..!

سمانه نفس عمیق کشید و گفت..:چه هواییه..!

کنار اب رو زانوم نشستم و همون طور که ماهی گلیم رو میسپردم به جوابشو دادم..:اره..

خوب شد زود تر راه افتادیم..

با ذوق گفت..:امروز چهار شنبه سوریه..!

_اوهوم

ماشین بابا اینا کنارمون پارک کرد..

پیاده شدن اونا هم..امیر و بابا مشغول حرف زد شدن..

دستامو تو اب خنک فرو کردم..بعد بلند شدم و کنار سمانه وایستادم با هم عکس انداختیم..

امیر اومد سمتمون و گفت..:رها رانندگی بلدی؟؟

_نوچ..سمانه بلده ولی..

سوییچش رو گرفت سمت سمانه...:شما با ماشین من بیاین..بابا میگه نمیتونه بشینه..من پشت فرمون اونا بشینم..

بغض کردم..نگاه کینه توزانه مامان گلی رو میدیدم..

همه این کارارو میکرد که امیر با من نباشه..!

سمانه با احتیاط گفت..:شما که دوست داشتید با هم بیایید..!

چونم لرزید...امیر کلافه نگاهم کرد و سعی کرد لبخند بزنه..:اشکالی نداره دیگه..

سمانه نگاهش بینمون تاب خورد..بعد مهربون گفت..:شما با هم بیایین من با اون ماشین میام..

چشمام درخشید..

_سماا عاشقتم..!

خندید..

امیر هم بهش لبخند زد..:ممنون..!

واسمون سر تکون داد و بعد گفت..:بریم دیگه..

برگشتیم سمت بابا و بی اراده پیروزمندانه به گلی نگاه کردم..

وقتی سمانه سوییچ رو از بابا گرفت دلم خنک شد..

تندی رفتم نشستم تو ماشین امیر..

شادی زیر پوستم دویده بود..

ای او ایکس رو وصل کردم به گوشیم..

سمانه بوق زد و راه افتاد..امیر اومد نشست تو ماشین..

با شیطنت اهنگ فاصله نه هوروش بند رو پلی کردم..

امیر با شنیدن اهنگ لبخند زد..

راه افتاد و دستم و گرفت..:وای داشتم خفه میشدم..

@Romankade_shafagh

خندیدم ..:چرا؟؟

_جلو سمانه باید مراعات میکردم..

با ناز گفتم..:حالا که میتونی مراعات نکنی حبیبی..!

دستم و فشرد..!

_میخورمتاا..!

واسش عشوه خرکی اومدم..!

قهقه زد.

چرخیدم و به در تکیه زدم.پاهامو بالا اوردم و پاچه های شلوار راحت و ورزشی که پام بود

رو تا زدم تا زانو..با تعجب نگام میکرد..اما من شیطنتم گل کرده بود..

با این کارا انگار به گلی فاک میدادم..

پاچه هامو که قشنگ تا زدم بالا

تکیه دادم به در و پاهام رو دراز کردم رو پای امیر..

با تعجب نگام کرد..:نکن رها..

خودمو لوس کردم..:پام خسته شد ..اه..!

ابروش رو بالا داد..!

گوشه لبش هم بالا رفت..

با یه دست فرمون رو گرفت و با دست دیگش زانوم رو گرفت و اروم ماساژ داد..

شیطون گفتم..:امیر..!

چپ چپ نگام کرد..:کم شیطونی کن..کار دستمون میدماا..!

@Romankade_shafagh

با ناز گفتم..:چه کاری؟؟

جواب نداد..

اروم پاهامو کشیدم روی پاش..:هووم..؟

اب دهنشو قورت داد..:نکن..!

_عه خب بگو..!

_چی بگم؟؟

_چه کاری دستمون میدی؟؟

لبش رو با زبون تر کرد..!

تموم حواسش رو داده بود به رانندگیش..

باز پامو کشیدم روی پاش..

کلافه نوچ گفت..

_اون بطری اب رو بده..!

خم شدم از داشبرد برش داشتم و گرفتم سمتش..

ازم گرفت و سر کشید..!

دستش رو روی بوق فشرد و به ماشینی که ازش سبقت گرفته بود گفت..:یاابووو!

پاهامو جمع کردم..

دستمو گذاشتم رو رونش و گفتم..:چرا انقد کلافه ای..؟

نگام کرد و باز حواسشو داد به رانندگی..:کلافه نیستم..

برجستگی تو شلوارش تو چشمم زد..

@Romankade_shafagh

موزی خندیدم..:پس اون چیه؟؟

سرشو پایین گرفت و رد نگاهمو دنبال کرد..

قهقه زدم..

اخم کرد بهم..:منظورت چیه؟؟

بق کردم..:هیچی باور کن..!

_همه این کارارو میکنی بگی من جنبم کمه؟؟

_امیرر..!

_اره کلافم..از دست خودم..مثل بچه دبیرستانیا شدم..!

پووووف..!

_جمع و جور بشین..خونه که نیستی..لنگاتو بالا انداختی..!شلوارتو درست کن..شالتم بکش جلو..!

چشام گرد شد..

بق کردم..!

_واسه چی حرصتو سر من خالی میکنی؟؟شوخی کردم خب..

مگه چیه توام مردی دیگه طبیعیه..

فرمون رو ول کرد و به صورتش دست کشید..!

نفسش رو بیرون داد و بعد فرمون رو گرفت..

بدون نگاه کردن به من ..با صدای کلافه ای گفت..:ببخشید..!فقط دارم سعی میکنم خوددار باشم..

منم بق کردم و صدای موزیک رو کمه کم کردم..

نفس عمیق کشیدم و گفتم..:تهش چی میشه امیر..من باید ازدواج کنم..تو باید ازدواج کنی.!

هر چی بیشتر بشه حسمون..سخت تر میشه.

فکش منقبض شد..!

_تو غلط میکنی زن کسی بشی..میریم از ایران و ازدواج میکنیم.تو یه کشور ازاد...

غمگین گفتم..:هیچ جای دنیا این رابطه ازاد نیست..اگه ایران بفهمن میندازنمون زندان..تازشم ممکنه شلاقمون بزنن..!

امیر..من میترسم..

_ترس نداره قربونت برم..میریم از ایران..جایی که نمیشناسنمون..حتما نباید اسممون تو شناسنامه هم بره..تو مال منی.!فقط مال من..

میریم یه جا دور..صبر کن..اصلا..اصلا اینبار که برم کویت..یه خونه درست و حسابی میگیرم اونجا..بعدش با هم میریم کویت..واسه همیشه..!با هم..هوم؟؟

بدون هیچ بغضی اشکم چکید..!

_تا اخر عمر باید دروغ بگیم..!

_رها..!

_نمیتونیم حس پدر و مادر بودن رو تجربه کنیم..

هویتمون رو باید قایم کنیم..

دروغ بگیم..

ناباور نالید..

_رهاا..

@Romankade_shafagh

حالا بغض کردم..:من همش ۲۰ سالمه..قراره فرار کنم از تنها کسایی که به عنوان خونواده میشناسم..

سکوت کرده بود..

نگاهش کردم..

با نگاهش چیزی درونم فرو ریخت..

نگاهش پر از ناباوری بود..پر از غم..سرزنش..

تموم تنم رو پشیمونی گرفت..

اروم لب زدم ..:من..!

لبخند زد..:حق با توعه عزیزم..

یه لبخند کاملا مصنوعی..!

صدای موسیقی رو زیاد کرد..!

عاشقم هوروش بند بود..!

امیر..سکوت کرده بود..!

دلش رو...شکونده بودم..

دومین دعوامون بود؟؟

باز هم من مقصر بودم؟؟

چقدر متنفرم..

از خودم..

از خودم..

از خودم..!

@Romankade_shafagh

سرعتش زیاد شد..!

با تووو..نمیشه ..جاده رو با یک رفت..!

در اتاقم تو ویلا رو بستم و ساکمو انداختم یه گوشه..

رو تخت یه نفره تو اتاق ولو شدم..

یه چیزی روی دلم سنگینی میکرد..

دم غروب بود..

امشب چهار شنبه سوری بود و یکم سر و صدا میومد از اطراف..

شلوارمو دراوردم و پایین تخت انداختم..بعدش مانتوم..

خودمو به خنکی ملافه ها کشیدم..

چشمام رو روی هم گذاشتم و سعی کردم استراحت کنم..

...

یک ساعتم نشد که سر و صداشون باعث شد چشمامو باز کنم..

صدای امیر میومد که داشت با سمانه شوخی میکرد..

واقعا ناراحت نبود؟؟

ما دعوا کرده بودیم..

درسته داد نزدیم ..چمیدونم..کلا هیچ چیزش شبیه دعوا نبود..اما از دست همدیگه که ناراحت شدیم.نشدیم؟

دلم گرفت..

منو فراموش کرده بود..!

گوشیم روی پا تختی لرزید..

@Romankade_shafagh

بر داشتم و نگاهش کردم..

اس ام اس بود از امیر..!

"بزغاله میای پایین یا بیام کولت کنم بیارمت؟؟"

فراموشم نکرده بود..اما..

خب منم دلخورم دیگه..

نوشتم..

"تو که بهت بد نمیگذره.چیکار به کار من داری؟"

جوابی نیومد..

هه..!

معلوم بود از سر رفع تکلیف همون یه اِ..

در اتاق باز شد..

هیییییییع..!

پاشدم نشستم..!

امیر با اخم اومد سمتم..:چته؟

دست میچرخوندم دنبال یه چیزی که پاهامو بپوشونم باهاش..!

با حرص چونمو گرفت تا مجبور شم نگاهش کنم..:هیچی نیست که قبلا ندیده باشمش..!جواب منو بده..چته چه مرگته؟؟

ترسیده به چشماش خیره شدم..:هیچی..!مگه چیکار کردم؟؟

حس میکردم دلش میخواد خر خرمو بجوعه..

در کمال تعجب یه نفس عمیق کشید و بعد کنارم نشست..

@Romankade_shafagh

خیلی ملایم کشیدم تو بغلش..:رها..!باهام حرف بزن..چرا بهونه میگیری اخه؟؟

سکوت کردم..والا ..به هر حال ناز و ادایی گفتن..

_رها ..عشقم..عزیزم..من ۳۳سالمه..دیگه سن این تکست بازیا و قرطی بازیام گذشته..

قربونت برم..میدووونم..میدونم همش ۲۰ سالته..میخوای جوونی کنی..باشه..

تو یه قدم وردار..یکم مراعات منو کن..من صدتا قدم برمیدارم..

شیطونیات و جوونی کردنات و درک میکنم..!

ببخشید تقصیر من بود تو ماشین بحثمون شد..!

نرم سرم رو بوسید..تو همه جام عروسی بودااا..

_اشتی فسقلی؟؟

با ناز گفتم..:من که قهر نبودم..!

باز اروم بوسید روی سرمو..

نوازشم کرد..:ای جان دلممم..!یه کوچولو واسه اقات جذبه گرفتی پس..!

نرم خندیدم..

_همیشه بخندی عزیزم..پاشو برو پایین واسه خودت..منم یه دوش ۵ دقیقه ای بگیرم..میام پایین..!

منو از خودش فاصله داد..

با احتیاط بلند شد و با یه لبخند کوچیک به من از اتاق رفت بیرون

حالا باز شاد بودم..

تمام مولکول های تنم نیششون باز بود..!

نمیدونی چه حس غروریه که امیر..!دوستت داشته باشه..

لباسمو عوض کردم و رفتم پایین..!

تو حیاط اتیش روشن کرده بودند..

بابا پای باربیکیو وایستاده بود و ذغال باد میزد..

کنار سمانه نشستم..

مامان گلی سر برگردوند..اهمیت ندادم و سعی کردم من هم بهش بی توجه باشم..

از سمانه پرسیدم..:کی بریم لب دریا؟؟

لباش رو به بالا مایل کرد و گفت..:نمیدونم..سرده هاا..!

لبه های بافت تنم رو به هم نزدیک کردم..:اووم سرده..!

بابا گفت..:جوجه هارو بیارید..!

بلند شدم و سینی رو میز و برداشتم رفتم پیشش..

بهم لبخند زد..

_کمک نمیخواین؟؟

_نه دخترم الان امیر میاد..برو بشین..!

دخترمش به دلم نمینشست مثل قبل..اما لبخند زدم..

برگشتم سر جام که امیر با یه کیسه دستش اومد بیرون..

سوییت شرت تنش بود..موهاش نم داشت..یه شلوار راحتی هم پاش بود..

نشست کنار من و بلند گفت..:بابا بیام کمک؟

بابا سر تکون داد که نه..

امیر هم کیسه رو روی میز گذاشت و یه تُنگ قلیون از توش دراورد..

گرفت سمتم..:پاشو اینو اب کن..

_حال ندارم...!

چشماشو گرد کرد..:پاشو بینم بچه پررو..دم دراورده واسه من..!بدو..

خندم گرفت..

بلند شدم تنگ رو ازش گرفتم و رفتم سمت شیر اب تو حیاط..

خودشم پاشد ذغال تو ذغال گردون گذاشت روش ژل اتش زنه ریخت و با فندکش روشن کرد..

تند تند کار میکرد..!

تنگ رو که بهش دادم سر هم کرد قلیونش رو..سریع تنباکو گذاشت و بلند شد ذغال گردون رو چرخوند..

سمانه و مامان گلی مشغول حرف زدن بودن..اما من خیره شده بودم به کارهای امیر..

بلاخره کنارم نشست و ذغالارو روی قلیون گذاشت..!

داشت چاق میکرد قلیون رو که گوشیش زنگ خورد..

متعجب به صفحه نگاه کرد و بعد جواب داد..

داشت عربی حرف میزد..نمیفهمیدم چی میگه..!

مامان گلی متعجب نگاش میکرد..

شلنگ قلیون رو گرفت سمت من و تا ازش گرفتم بلند شد ازمون دور شد..!

پک میزدم به قلیون اما همه حواسم به امیر بود..!

عصبانی نبود ..اما اخم کرده بود..

کلافه بودم..چرا رفت اونور؟؟یعنی کی پشت خطه؟؟

چرخید سمتمون و مشکوک بابا رو نگاه کرد و بعد تند تند خداحافظی کرد..

اومد نشست سر جاش دوباره و گوشیش رو انداخت رو میز..

دود قلیونمو بیرون دادم..

چپ چپ نگام کرد و گفت..:ندادم دستت بکشی هاا..

خندیدم..:گیر نده..!

_کم بکش سرت درد میگیره..

بعد به مامان گلی چشمک زد..:چطوری گلرخ سلطان؟؟

مامان گلی با ذوق و عشق نگاهش کرد..:گلرخ فدات بشه یدونه پسرممم..!مادر مگه میشه بد باشم وقتی تو اینجایی؟

دلم میخواست بگم عووووق..

سمانه به شوخی گفت..:چرخ و فلک دیدی؟؟میچرخه..

قهقه زدم و شلنگ قلیونو بهش دادم..:بیاد

خندید و گرفت..

بابا اخم مصنوعی کرد و گفت..:ای ..اون چیه دستتون؟؟چشمم روشن..!

خندمون بلند شد..

امیر سر خوش گفت..:شما که خودت اهل دلی..!

بابا خندید رو به امیر گفت..:پدر سووخته..!

بلند تر گفت..:خانوم اینا امادستا..سفره نمیندازید؟؟

امیر بلند شد و گفت..:سفره نمیخواد که..رها پاشو با هم وسایلی که لازمه بیاریم..

ناچار بلند شدم و دنبالش رفتم..

رفتیم تو اشپز خونه ویلا..

داشتم میرفتم سمت وسایل رو جمع کنم که بازوم رو گرفت و چرخوند..

تا بخوام واکنش نشون بدم..لباش نشست رو لبام..

واسه چند ثانیه مات شدم..!

اروم فاصله گرفت و خمار نگام کرد..!

میخواست حرفی بزنه که دستامو دور گردنش انداختم و حریص بوسیدم..

لذت بردم از نفس عمیقی که کشید..!

صدای در از جا پروندمون..

سریع فاصله گرفتیم از هم و من دوییدم دم یخچال..صدای سمانه اومد..:کمک نمیخواید؟؟

صدای کلافه امیر هم شنیدم..:نه..دوتایی انجامش میدادیم..

خندم گرفت..

سمانه اومد کنارم و گفت..:گلی خانوم تشنش بود..پارچ اب رو میدی ببرم؟؟

با حرص نفس عمیق کشیدم و گفتم..:بیا بردار..من برم نون وردارم..

کنار کشیدم..!

لعنتی..لعنتی..لعنتیییییییی!

من دیگه هیچی نمیگم..خودتون خوب فهمیدین گلی چقدر موزیه..!

تند تند و با حرص وسایل و چیدم تو یه سینی و دادم دست امیر خودمم شیشه نوشابه رو بغل زدم و کنار سما راه افتادم تو حیاط..

فاز امیر رو از اون بوس یدفعه ای نمیفهمیدم..

اما دلمم نمیخواست اونجوری ضد حال بخورم..!

مشغول شام بودیم..

امیر قلیونش رو میکشید و گاهی از بشقاب من یه تیکه جوجه ور میداشت میخورد..

اخر گلی طاقت نیاورد و گفت..:مادر خب درست حسابی شامت رو بخور دیگه...

امیر با شیطنت گفت..:تو اشپزخونه یه چیز خوردم سیرم..!

مامان گلی چشماشو گرد کرد..:اوا..چیزی نداشتیم که..

امیر فقط لبخند زد..

نیشم داشت باز میشد..

واسه اینکه تابلو نشم یه لیوان نوشابه سر کشیدم..

میز شامو با سما جمع کردیم..

بابا گفت خستس میره بخوابه..

امیر باز قلیون چاقید و به منو سما گفت..:بپوشید بریم لب دریا..

قلیونشم گرفت دستش راه افتاد..

ما هم تندی شال و کلاه کردیم راه افتادیم دنبالش..

گلی هم نشست پای تلویزیون..

دلم خنک شدااا..

بازوی سمانه رو گرفتم و اروم قدم میزدیم..

امیر هم همونطور که راه میرفت به قلیون پک میزد..

@Romankade_shafagh

با گوشیم یه موزیک گذاشتم..

با من میرقصی ..!😂

از سما فاصله گرفتم..

ساحل خلوت بود..

رفتم جلوشون و شروع کردم به عقب عقب راه رفتن..

پر انرژی گفتم..:چقد بیحالید؟؟یووووهووو..!

بیاین برقصیم..

امیر خندید..:مخت رد داده به قران..!

خندیدم و دور خودم چرخیدم..امیر وایستاد و گفت..:بشینیم همینجا..

سمانه فورا نشست..:اره..من خستم بیشتر نمیتونم راه بیام.

امیرم نشست و قلیون و داد دست سما..

اهنگ بعدی پلی شد..

دستمو دراز کردم و گفتم..:امیر جون رها پاشو دیگه...عه..!

خندید و دستمو گرفت و بلند شد..

@Romankade_shafagh

دستمو گرفت و برد بالای سرم..

چرخیدم از زیر دستامون ..فقط میخندید..

مسخره بازی میکرد و منم با عشوه خرکی مثل قدیمیا میرقصیدم..

سمانه غش رفته بود از خنده..تشویقمون میکرد..

یه اهنگ کوردی پلی شد از گوشیم..

امیر مشتاق گفت..:جووووون..کوردی گوش میدی؟

چشمامو گرد کردم ..:معلومه..

کنارم وایستاد و بازوم و گرفت..:برقص ببینم چند مرده حلاجی بزغاله..!

اهنگ ریتمش تند بود..رقص ۳پایی کوردی رو واسش انتخواب کردم..

امیرم همراهیم کرد..

نفس نفس میزدم از کوبش پام روی زمین ..تموم تنم رو حس شادی گرفته بود..

با اهنگ میخوندم ..دستمو دراز کردم و سمانه رو هم بلند کردم..

چند نفری با اشتیاق نگاهمون میکردن..

صدای خنده هامون بلند شده بود...

سمانه ازمون جا میموند گاهی..

تموم غم های دنیا از یادم رفته بود...

اهنگ که تموم شد..منو سمانه وا رفتیم از خستگی..!!

بین نفس نفسام گفتم..:وای..جونم ..درومد..!

امیر هم کنارمون نشست و گوشیمو گرفت اهنگ و قطع کرد..:اووو میدونی چند ساله کوردی نرقصیدم؟؟

با اشتیاق گفتم..:خیلی بلدی که..!

دماغمو کشید..

به سمانه گفت..:تو ام خوب بلدیا..

سمانه خندید..:کار رهاعه..!واسم کلاس گذاشته..وای خیلی تند پا میکوبید شما..من جا میمونم..!

@Romankade_shafagh

امیر مهربون لبخند زد..:عادت میکنی..!

به ساعتش نگاه کرد و گفت..:اوه اوه یک شبه!برگردیم ویلا..

چشممو مالوندم و خمیازه کشیدم..:اره..خوابم گرفت من..!

بساطمون رو زدیم زیر بغلمون و برگشتیم ویلا..!

همونطور که میخندیدیم در ورودی رو باز کردیم رفتیم تو..

مامان گلی بیدار بود..

من که با یه شب بخیر سریع چپیدم تو اتاقم..

اتاق من طبقه دوم بود..

یکم بعد صدای در اتاق دیگم اومد..

لباسمو عوض کردم و پریدم رو تخت..!

هلاک بودم..!

فورا خوابم برد..

یک هفته ای بود که شمال بودیم..

خب صادقانه بگم..

همین که خر خره ی گلی رو نجوییده بودم نشون میداد که اوضاع خوب پیش رفته..!

توی جام چرخیدم و چشمم خورد به برگه روی پا تختیم..

برش داشتم ..دست خط امیر رو شناختم..

"من رفتم تا یه ده همین اطراف..

@Romankade_shafagh

قبل سال تحویل میام..تورو خدا تا میام گلی رو نخور..افرین!

درضمن ..خوشگل کن امروز روز سال نوعه..!"

لبخند زدم و با خمیازه خودمو تو جام کش و قوص دادم..!

با دیدن ساعت ۱۲ و ۲۷ دقیقه از جام پا شدم..

سرسری تو حموم بالا دوش گرفتم و بعد رفتم توی اتاق..

گرسنم بود ولی حال نداشتم برم پایین..

نشستم یکم ارایش کردم و از تو ساکم یه شلوار جین برداشتم با یه تیشرت استین بلند سفید تنم کردم..

موهام و خشک کردم و باز گذاشتم ..

ساعت ۲ بود که از پله ها رفتم پایین..!

بارون میومد بیرون..

نگران چشم چرخوندم ببینم امیر اومده یا نه..!

سمانه داشت هفت سین میچید..

مامان گلی ویژه برنامه میدید..

بابا روزنامه میخوند..!

امیر نبود اما..

بلند سلام کردم..

از پشت سرم صدای امیر اومد..:سلام کوتوله..یکم دیگه میخوابیدی..!

چرخیدم سمتش..سمانه همینطور که ریز ریز میخندید جواب سلاممو داد..

بابا هم اروم جواب داد ..ولی گلی..!

@Romankade_shafagh

به درک که اهمیت نداد..!

امیر بهم لبخند زد و با اشتیاق نگام کرد..

چشامو چپ کردم واسش..:کوتوله عمته..من قدم نرماله..خیلی وقت هم هست که بیدارم..

ابرو بالا داد و سر تکون داد..:افرین به تو دختر خوب..

از کنارم گذشت..

شلوار جین یخی پاش بود و یه تیشرت زرد..

به شدت بهش میومد..

رفت پشت پنجره و گفت:اوه اوه چه بارونی شدا..امروز خونه نشینیم..

حوصلم سر رفت..

کلافه خودم و انداختم روی کاناپه و گوشیم رو دراوردم..

بیخودی تو اینستا چرخ زدم..

چندتایی تبریک عید و جواب دادم و سر خودمو گرم کردم..

پووف عجب روز عید مضخرفی..

@Romankade_shafagh

بالاخره ساعت از ۷ گذشت..

کم کم همه دور سفره ایی که سمانه انداخته بود جمع شدیم..

حس غریبی داشتم..حس تلخی.

انگار من مال اونجا نبودم..

امیر دستاش رو توی جیبش فرو کرده بود و سرپا کنار بابا ایستاده بود..

نگاه خیس سمانه مات نور شمع ها شده بود..

مامان گلی امیر و بابا رو نگاه میکرد..

اگر سال های دیگه بود..

من الان بین بابا و مامان گلی وایستاده و بودم و با شوق و ذوق منتظر تحویل سال بودم..!

اما امسال..

به امیر نگاه کردم ..

جدی و متفکر خیره بود به من..!

نگاهش پیچیده شده بود..!

یه اخم محو و ظریف روی چهرش بود..

اروم نفس میکشید..!

پلک زدم..!

نفس عمیق کشیدم و بهش لبخند زدم..!

فقط یه کوچولو به لباش حالت داد..

واضح بود که فکرش مشغوله..

صدای دعای تحویل سال بلند شد..

روی خوندن و زمزمه باهاش رو نداشتم..

من..روسیاه ترین بنده خدا بودم..

سرم پایین افتاد..

من عاشق..کسی که تازه فهمیدم برادرمه شده بودم..

یاد حرف امیر افتادم..

انجمن رمانکده شفق
@Romankade_shafagh

من وقتی از تو خوشم اومد که نمیدونستم خواهرمی..

اما من واقعا کی عاشقش شدم؟؟

ذهنم دوید به ۱۶ سالگیم..

وقتی روی اسکایپ داشت با بابا توی اتاقش حرف میزد و من بی خبر رفته بودم تو تا باز مخ بابارو واسه موبایل جدیدی که میخواستم کار بگیرم...!

دوییدم پشت میز بابا و گونش رو بوسیدم..:بابایی بریم فردا بخریمششش؟؟

صدای غریبه ایی که اومد از جا پروندم..:این کیه بابا؟

متعجب چرخیدم و به مانیتور خیره شدم..!

اخمش..

نگاه جدیش..

بیخیالی خاص چهرش..!

ضربان قلبم رفت بالا..

بابا مهربون گفته بود..:این رهاست امیر..خواهر کوچولوت..!

پوزخند زده بود..

اما من خوب یادمه که ماه ها توی فکر همون چند ثانیه بودم..!

با صدای توپ از جا پریدم..

سال تحویل شد..!

اول از همه تو بغل سمانه کشیده شدم..:سال نوت مبارک عزیز دلمم..

به خودم فشردمش..:سال نو توام مبارک..

بعدش مامان گلی بود..

@Romankade_shafagh

همه نگاه ها خیره به ما بود..!

نفس عمیق کشیدم و دستم و دراز کردم سمتش..:سال نو مبارک..!

نمیدونستم چی صداش کنم؟

مامان

مامان گلی؟

گلی؟

خانم؟

زن بابا!

سرد دستم رو فشرد..:همچنین..!

از کنارش گذاشتم و گذاشتم به خوش بش کردن با سمانه برسه..!

بابا خودمش تو بغلش کشید منو..:سال نوت مبارک دخترم..!

غمگین گفتم..:سال نو تو ام مبارک بابا..!

بعد ..امیر..!

با لبخند دستمو گرفت ..گفتم..:عیدت مبارک..

با شیطنت خم شد و همونطور که باهام رو بوسی میکرد گفت..:عید ..تو..ام..مبارک.!

اب دهنمو قورت دادم..

سریع دستمو کشیدم عقب و یه گوشه وایستادم..

سر به زیر..!

بابا به عادت هر سال بهمون پاکت های عیدیمون رو داد..

@Romankade_shafagh

به امیر هم داد..!

کم کم جو اروووم شد..

امیر مهربون گفت..:سمانه..رها..عیدیتون پیش من محفوظه هاا..برنامه داشتم ولی بارون گرفت..ایشاالله فردا شب..!

لبخند زدیم و تعارفات معمول..!

بعد هم چند ساعت کسل کننده و شام!

سبزی پلو با ماهی دست پخت سمانه..!

پشت میز که نشستیم امیر ظرف ماهیش رو جلوم گذاشت و گفت..:تیغاشو در میاری واسم؟؟

نفسم رو بیرون دادم..

میخواستم حرص بخورم اما نمیتونستم..!

این کارا چیه..جونمم واسش میدادم..

با لبخند مشغول پاک کردن ماهیش شدم و بقیه هم با یکم مکث مشغول غذاشون شدم..!

تیغا و پوست ماهی رو تو ظرف خودم گذاشتم و تیکه های ماهی امیر رو تو بشقاب تمیزش گذاشتم روش نمک و ابلیمو و اب نارنج زدم و با مهربونی گذاشتم جلوش..

همه ساکت غذاشونو میخوردند..

امیر با تعجب و عشق و مهربونی و..کلی حس خوب دیگه نگام کرد و با گفتن یه ممنون اروم مشغول غذاش شد.

میل نداشتم زیاد..

یه کوچولو ماهی رو برنجم گذاشتم و مشغول شدم..!

دلم گرفته بود..!

حال روحیم..مضخرف.. بووووود..!

من دلم ارامش میخواست..!

بالا خره شکنجه تموم شد و میز رو جمع کردیم..بابا و مامان گلی رفتن بخوابن..!

سمانه هم رفت موبایلش رو برداشت و رفت بیرون..!

تازه یادم افتاد به مامانی و اقا بزرگ زنگ نزدم واسه تبریک..!

بی حال بلند شدم برم گوشیمو بردارم که بازوم کشیده شد..!

چرخیدم..امیر نگاهمو که دید..پچ پچ کرد..:هیییس..بیا..!

دستمو کشید و دنبال خودش برد..!

نفسمو حبس کرده بودم..

خونه سااااااکت سااااااکت بود..!

صدای جیر جیر پله های چوبی زیر پاهامون میومد..

به طبقه دوم که رسیدیم امیر نگهم داشت و خودش رفت تو اتاقم..

کلید و از پشت در برداشت و قفلش کرد در و از بیرون..

بعد هم اتاق خودش رو..!

اومد سمتم و دستمو کشید به ته سالن طبقه بالا..حدود ۱۰تا پله چوبی رو بالا رفتیم..

اونجا یه حالت نشیمن بود..شومینه داشت و...یه دست راحتی..نقشش درست مثل نشیمن پایین بود..

به سمت چپ چرخید که دیگه صدام درومد..

_کجا میری امیر..!

مثل من پچ پچ کرد..!

_بیا سرو صدا نکن..

منو کشید گوشه سالن..

رفت روی دسته کاناپه ای که اونجا بود و دریچه رو سقف رو باز کرد..

اونجا واسه شیروونی ویلا بود..

یه جور انباری..!

دست انداخت و پله تا شویی که وصل بود به لبه دریچه رو کشید پایین..

خودشم پرید پایین از کاناپه و پا گذاشت رو اولین پله..!

دست دراز کرد سمتم و لب زد ..:بیا..!

به دستش چنگ زدم و دنبالش کشیده شدم بالا..

بوی چوب..

بارون..

عطر امیر.

شمع..

و رز ..

به بینیم هجوم اورد..

خودش بالا رفت و منو بالا کشید..

با دیدن صحنه رو به روم خشکم زد..

@Romankade_shafagh

شمع های روشن و زمین پر از گلبرگ..!

اب دهنم و قورت دادم پلک زدم..

خداااااای مننن..!

اینجا هر چیزی بود بجز انباری..

قلبم تند تند میزد..

امیر که خم شده بود دریچه رو ببنده..صاف وایستاد و لبخن زد..:به راز من خوش اومدی..!

زبونم بند اومده بود..

لبام رو مثل ماهی باز و بسته کردم..

هیچ کلمه ای پیدا نمیکردم که بگم..

زیر شیروونی تبدیل به یه اتاق فوق العاده و دنج شده بود

یه کاناپه که داد میزد من نرمم کنج اتاق گوشه پنجره بود..جلوی پنجره چند تایی کتاب چیده بدو..

یه پله دکوری گوشه اتاق بود و کنارش یه بخاری کوچیک که شبیه شومینه بود..

@Romankade_shafagh

سقف و با چوب دکور زده بود..

یه بطری شراب روی زمین گذاشته بود..

چند قدم جلو رفتم..با حیرت گفتم..:امییر..

تو بغلش کشید منو از پست و دم گوشم گفت..:حالا واقعا سال نوت مبارک زندگیه امیر..

هیجان زده گفتم..:اینجا خیلی خووووشگله..

گونم رو بوسید..:شاهکار شینه..!

برو بشین قربونت برم..

ازم فاصله گرفت..رفتم نشستم رو کاناپه و متعجب گفتم..:اخه کی..؟

بطری شراب و دوتا گیلاس رو برداشت و اومد کنارم نشست..:اووو خیلی ساله..!قبل از رفتنم..!

کویت که بودم دلم خیلی تنگ میشد واسه اینجا..!

بعد گرفتن دیپلمم به بهونه درس خوندن شال و کلاه کردم اومدم شمال..!یادته؟؟ـ

ریز خندیدم..:اره..!

گیلاسم و دستم داد و در بطری رو باز کرد..:درواقع پیچوندیم با تیرداد ..اومدیم اینجا..

اووووف چه دورانی بود..

شین رو ..قبل تر از اینها میشناختیم..

بعد یک ماهی با اصرار ما اومد اینجا بهمون سر بزنه..

ازمون بزرگ تر بود زیاد ادم حسابمون نمیکرد..ما صداش میزدیم دایی..!

خندیدم..

گیلاسامون و پر کرد و با گیلاسش ضربه زد یه گیلاس دست من..!

_سلامتیت عشقم..!

شراب تو گیلاس رو مزه مزه کردم و گوش دادم به حرفش..

_دنبال یه وسیله اومدیم زیر شیروونی..همون موقع این پنجره پشتی کج و کوله چشم شین رو گرفت..

@Romankade_shafagh

خلاصه که مخمو زد ..شروع کردیم به درست کردن اینجا..اکثرش کار دسته..از چوبای همین جنگل پشتی..

ذوق زده گفتم..:عالیه اینجاااا عاشقش شدم مننننن

باز گیلاسمو پر کرد..

بالا رفتم کلشو ...

دستش رو دور بازوم انداخت و تو بغلش کشید منو..!

اروم با هم شراب میخوردیم و به صدای قطره های بارون که روی سقف میخورد گوش دادیم..

بدنم داشت گرم میشد..

امیر بی حواس..به هوای جنبه بالای خوش..نمیزاشت پیکمون خالی بشه..!

بوی تنش داشت دیوونم میکرد..

کنار گوشم زمزمه کرد..:رها پاشو بریم رو تخت..خسته شدم..

بلند شدم ..متعجب گفتم: تخت؟

خودشم بلند شد..

دست انداخت به بازومو و کشیدم سمت پشت کاناپه ..

_اینجا قسمت پشت زیر شیروونیه..

با پارتیشن از اون سمت جداش کردیم و اونور مثل اتاق خواب چیدیم...

با دست پارتیشن پشت کاناپه رو باز کرد..

انقدر مست بودم که حس تعجب کردن هم نبود..!

چشمام با دیدن پنجره بزرگی که اون قسمت داشت درخشید..

این پنجره از بیرون هم معلوم بود..اما نمیشد داخل شیروونی رو ازش دید..به خاطر ارتفاع ساختمون..

با دیدن تخت به تب و تاب افتادم..

امیر بطری رو روی لباش گذاشت و اخرشو سر کشید..

نق زدم..:بازم میخوام..

با گوشیش یه اهنگ ملایم گذاشت و بعد تخت و دور زد..

خم شد کنار تخت یه در کوتاه رو باز کرد و با یه بطری بیرون اومد..!

اومد پیشم و باز کرد بطری رو..

گیلاسمو گرفت و گذاشت رو پاتختی..

بطری رو داد دستم..:بخور..!

رفت پشتم..

بطری رو سر میکشیدم..

دست امیر روی پهلوهام نشست و با ریتم اهنگ اروم تکونم داد..

بطری رو از دستم کشید..

@Romankade_shafagh

خورد و بعد برگردوند بهم دوباره..

سرمو به سینش تکیه دادم..

از شدت الکل زبونم سر شده بود..

حرارت دستاش که رو تنم حرکت میکرد رو از روی لباسم حس میکردم...

,,

بازم بطری رو سر کشیدم و چرخیدم سمتش..

دستمو دور گردنش انداختم ..

شیطون گفتم..:بگو دوستم داری...!

نگاهش درخشید..:دوستت دارم..

_بازم بگو..

خم شد و بطری رو گرفت گذاشت رو پا تختی و دست دیگمم انداخت دور گردنش..:دوستت دارم..

نق زدم..:دوباره..!

خم شد روی صورتم و پیشونیم رو بوسید..:دوستت دارم..!

منتظر نگاهش کردم..

سرش رو فرو کرد زیر گردنم و خمار گفت..:دوستت دارم..

دستشو گذاشت رو باسنمو لباشو چسبوند رو گوشم..:دوستت دارم..

لاله گوشمو گاز گرفت..:دوستت دارم..

سرش رفت پایین تر و زیر گوشمو بوسید..:دوستت دارم..

@Romankade_shafagh

چنگ زدم به موهاش...

نفسام تند شده بود..

_دوستت دارم..!

دست دیگش رو فرو کرد تو موهام..چنگ زد به باسنم..:دوستت دارم..!

از باسنم دستش بالا اومد و سر خورد زیر تیشرتم..:دوستت دارم..!

سرشو بالا اورد و پر از حس به چشمای مست و خمارم نگاه کرد..:دوستت دارم..

خم شد سرش و داغی لبای مرطوبش روی لبام نشست..

حریص از بینی نفس میکشیدیم ..

چرخید و به عقب رفت..

لبه تخت نشست و منو کشید پایین نشوند رو پاش...

لبامون چند ثانیه هم جدا نمیشد از هم..

دستاش رو نشوند رو سینم و فشرد ..

یدفعه عقب کشید..

نفس نفس میزد..میون نفس نفس زدناش نالید..

_رَ .. رها..نِ..نمیتونم..قول ..دادم..بهت..قسم..خوردم..نکن..!

چشمام تو کل صورتش چرخید..

کارام دست خودم نبود تو یه حرکت چرخیدم و هولش دادم رو تخت و نشستم رو شکمش..چنگ زدم به پایین تیشرتش و گفتم...:ولی من قول ندادم..قسمم نخوردم..!

#وانشات

تیشرتش رو کشیدم بالا که از تنش درومد و خم شدم رو تنش..

@Romankade_shafagh

زبونمو کشیدم رو سینش..!!

سینش از شدت نفساش بالا پایین میشد ..

دستش رو پشت سرم برد و موهام رو چنگ زد..

دردم گرفت..

سرمو عقب برد و باز نشست..

زانوهام دو طرف بدنش بود..

پایین بلیزم رو گرفت و از تنم درش اورد..

دندوناش توی سینم فرو رفت و بعد زبون داغش رو روشون کشید..!

دست دیگش رو پشتم برد و بند سوتین ابی گیپورم رو باز کرد..

از تنم درش اورد و سینه هام رو تو دستاش گرفت..

نک سینمو مک میزد و با دندون میکشید..با دست فشارشون میداد و روشون زبون میکشید..

بالا کشید منو و انداختم رو تخت..

کلافه گفت..:چرا صدات در نمیاد..

لبای سر شدم رو از بند دندونم رها کردم.

سرش رو زیر گردنم برد و غرید..:واسم ناله کن..

گردنمو بین لباش گرفت و مکید..

اهم درومد..!

جووووون کشدارش بیشتر تحریکم کرد..

کنارم نشست و دست برد به دکمه شلوار جینم..!

بازش کرد و پاچه هامو گرفت شلوارمو کشید پایین..!

پاهامو بهم فشردم از خجالت..

هنوز شورت گیپور ابی ست سوتینم تنم بود..!

انتخواب خود امیر بود..!

بهم اخم کرد و عقب کشید..:رها..از چی دقیقا خجالت میکشی؟؟پاشو عزیزم..اذیت میشی مگه مرض داریم..پاشو بپوش..

اخم کردم..

اب دهنمو قورت دادم و مطمئنم که مستی جسورم کرده بود..

رو تخت رو زانوهام بلند شدم و دستامو رو شونه هاش گذاشتم..

_من خجالت نمیکشم...

با شهوت نگاش کردم..

_میخوام باهات باشم..

چنگ زدم به موهاش..

_باید باهام بخوابی..!

گوشه لبش بالا رفت و سرش رو جلو اورد..:صدات یک ثانیه هم قطع نشه..!تنبیه میشی ساکت بشی..!

باز به جون سینه هام افتاد..

پاهام سست شده بود و ناله هام اتاق رو پر کرده بود..

بی حال نشستم روی تخت..

سریع خابوند منو و محکم سینمو گاز گرفت..:صدات نمیاد..!

اخم درومد..

نالیدم..:وحشی..!

پاهامو میکشیدم بهم و مثل مار میپیچیدم به خودم از لذت..!

امیر حریص کل تنمو میبوسید و زبون میکشید..

انگار هزیون میگفت..

_نه..نمیتونی..خواهرم باشی..!

@Romankade_shafagh

پایین پاهام بود..

پاهام رو دست کشید..

با حرص فشرد..

_بچرخ رها..!

خودمو چرخوندم و رو صورت دراز کشیدم رو تخت..

به حالت ماساژ به پاهام دست میکشید و بالا میومد..

دو طرف باسنم رو بین دستاش گرفت و فشرد..:جووون..اینا واسه کیه ..؟

_هان رها..واسه کیه..

به باسنم قوص دادم و با عشوه گفتم..:واسه توعه..!

داغی زبون و فرو رفتن دندوناش روی سمت راست باسنم حس کردم...

اروم اخ گفتم..

بوسه هاش رو روی خط ستون فقراتم حس میکردم..!

فقط دلم میخواست یه چیزی درون خودم حس کنم..!

اه غلیظ و بلندم خودم رو هم تحریک میکردم..

امیر لعنتی چراا هیچ کاری نمیکرد..!!

فقط بدنمو میبوسید و زبون میزد و دست میکشید..!

بین پاهام خیس و داغ شده بود..

کلافه گفتم..:امیر..

خنکی چیزی رو روی پوستم حس کردم..:جون امیر..

@Romankade_shafagh

دستاش پشتم حرکت کردن..

چرب شد بدنم..حدس زدم روغن ماساژ یا همچین چیزی باشه..

خم شد و کنار گوشم گفت..:چیه..اینجوری دوست نداری..!هووووم..بگو؟؟

کلافه گفتم..:دوست دارم ولی بسه..!

_بنی تمومش کنم..!

نالیدم ..:نه..!

خندید..:چی پس قربونت برم..

غریدم..:عوضی..!

خندید و به باسنم دست کشید..عقب رفت و دو طرف پهلو هامو گرفت و کشید بالا..!

به حالت داگ استایل نگهم داشت و گفت..:خب حرف بزن..گفتی باهات بخوابم؟؟هان؟

بین پاهام از شهوت نبض میزد..

_رهاا..هاان..

دو طرف باسنم رو میمالید..

مشتمو کوبوندم رو تخت..:اره اره گفتم..

_جووون...ماده گرگ من..!چی گفتی..!!

صدای باز کردن کمربندش اومد..!

با لبخند سکوت کردم که خم شد سینم و محکم چنگ زد..

اخ بلندم درومد..

شیطون گفت..:ساکتی چراا؟نگفتی چی؟

باسنم رو به عقب فشار دادم که چسبید به مردونگیش از روی لباس..

_گفتم ..باهام..بخواب..!

_اووووم..!

باشه خانووومم..بخوابم چیکارت کنم...!

بی حیا غریدم..:فقط بکن..

#وانشات

لبه شورتمو و گرفت و کشیدش پایین..

با حس زبونش رو سوراخ عقبم نالم درومد..

دستشو زیر بدنم اورد و بالای بین پاهام رو با انگشتش شروع با مالیدن کرد..

اهم درومد..

چنگ زدم به رو تختی..

بالشت و گاز گرفتم و خفه جیغ کشیدم..!!

صدای خمارش رو شنیدم..:جونم...جون...باسنت و از هم باز کن رها..!

اوف ..!

دستامو عقب بردم و دوطرف باسنمو گرفتم کشیدم ..

_جووون..سوراخ صورتیه من..!

بازم داغی زبونش..

فشار و حرکت تند دستش..

نک زبونش رو فرو کرد تو..

@Romankade_shafagh

بعد عقب کشید و خنکی همون روغن و رو باسنم حس کردم..

با دست دیگش روغن و پخش کرد و بعد فرو رفتن انگشتش رو حس کردم..

اهم بلند شد..

انگشتش و نرم و اروم تکون میداد..

درد داشت اما اذیتم نمیکرد..

مستی و شهوت تحمل دردم و بالا برده بود..

بدنم شل شده بود...!

انگشتشو بیرون کشید و باز رو تنم روغن ریخت..

اینبار ۲تا انگشت رو تو برد..

اییییییی گفتم از درد..!

خم شد و سر شو نمو بوسید..:هششش..!اروم..الان اوکی میشه..الان..!

باز دستش و برداشت..

از تخت پایین رفت ..از صدا ها فهمیدم شلوارش رو دراورده..!

باز سر جاش برگشت ..

روغن ریخت رو تنم و انگشتاش رو کرد تو باسنم..!

لعنتی از درد نفسم بند اومد..تیر میکشید..

چند دقیقه بعد که بدنم کامل عادت کرد..

دستشو دراورد و گذاشت رو بالای بین پاهام و شروع به مالوندش کرد..

کم کم حجم مردونگیش رو که وارد باسنم میکرد حس کردم..!

@Romankade_shafagh

درد نداشت..

دست از مالیدن بین پاهام برداشت و دستامو از دو طرف باسنم برداشت..

_جووون..درد نداری فدات شم؟؟

با ناز گفتم..:نه..خیلی خوبه..!

_ای جونم..!

خودش دو طرف بدنم و گرفت و شروع کرد به حرکت دادن بدنش..!

اووووووف..

کل تنم غرق لذت بود..

پاهام میلرزید..!

تنم داغ شده بود..!

خم شد سر شونم رو بوسید و زمزمه کرد..:اروم دراز بکش قربونت برم..!

بدنمو رها کردم رو تخت..

دقیقا نمیدونم چقدر بعد..

اما دستش رو برد زیر تنم و انگشتش رو روی حساس ترین جای بین پاهام گذاشت و دم گوشم گفت..:ارضا بشیم دیگه؟؟بسته؟؟یا بازم میخوای...

_بسه دیگه..دارم از حال میرم..!

حرکت نرم دست و بدنش داشت دیوونم میکرد..

نفسای سنگین و مردونش ..دم گوشم مستم کرده بود..

ضربه هاش رو تند کرد..

سنگینیش رو تنم دیووووونم میکرد..

بدنم منقبض شده بود..

کلافه مکث کرد و گفت..:رها..کاندوم ندارم..!

نالیدم..:به درک..

_اینجوری بعدش باید بری دستشویی..!

سر شونمو بوسید و بیرون کشید ازم..!

یه بالش از بالای سرم برداشت و گذاشت زیرم..درست زیر دستش..

حس میکردم یه حفره تو پشتمه..

حرکت نرم دستش رو شرو کرد و بعد اروم مردونگیش رو گذاشت بین پاهام..

حرکت نرمش..واااای..واییییی....

دلم میخواست بره تو...!

واقعا بکارت مهم بود..؟

باز بدنم منقبض شد..

اه مردونه امیر روانیم کرد...

حرکت دستش تند شد..

بین پاهام شروع به انقباض و انبساط کرد و کف پاهام کرخت شد..

تموم جونم حرارت شده بود و زیر حرکت دست امیر بین پاهام درحال فوران بود..

بین پاهام خیس و داغ شد..

اورگاسم هردومون با هم بود..

امیر وزنش و روم انداخت و دم گوشم اه مردونش رها شد..

@Romankade_shafagh

نفس های خمار هر دومون ..هماهنگ شده بود..

امیر اروم بلند شد و صدای کشو اومد..

بعد کشیده شدن دستمال کاغذی بین پاهام رو حس کردم ..

بعد اروم چرخوندم و گفت..:خوبی عزیز دلم..!

اب دهنمو قورت دادم و سنگین پلک زدم..:اره..!

بلند شد...

بالشتی که زیرم گذاشته بود و برداشت..

صدای نایلون اومد..نگاهش کردم..

بالش رو داشت میانداخت دور..

بعد دستمال کاغذی هارو..

خم شد لباس زیرشو پوشید..

اومد ..شورتمو که هنوز تو پام دور زانوهام بود و بالا کشید و سوتینمو کمک کرد بپوشم..

شلوارشم پاش کرد و تخت و دور زد..

از همون جا که شیشه مشروب و دراورده بود خم شد و یه قوطی هایپ برداشت..

از همونجا نشست رو تخت و بازش کرد..!

گرفت سمتم..:بخور نفسم..!سر حال بشی..!

ازش گرفتم..:میریم تو اتاقمون؟؟

_دوست داری بمونی؟؟

سر تکون دادم که اره..

خودش رو بالا کشید و تو بغلش کشید منو..:میمونیم قربونت برم...!

مشغول نوازشم شد..

اروم سرم رو بوسید..:اذیت نشدی؟؟

_نچ..!

_قربونت برم...!

نیم ساعت بعد..!

تو بغل امیر..غرق خواب بودم..!

**

گرمی و حرارت افتاب روی پوست پام حس میکردم..

بدنم کوفته بود..

چشمام خمار خواب..

توی جام چرخیدم..

با دیدن اطرافم مااات شدم..!

وای خدای من..

انگار توی اسمون بودم..پنجره بزرگ رو به روم به وجد اورد منو..!

و بعد کم کم تموم خاطرات دیشب..!

صدای خواب الود امیر پیچید تو گوشم..:نور اذیتت میکنه؟؟

بعد کشیده شدم تو بغلش..!

بدنم کوفته و چرب بود..

@Romankade_shafagh

موهام شلخته..!

لباسم که..تنم نبود..!!

فقط لباس زیرم..!

اروم گفتم..:امیر..!

تو گلو خندید..:قبول کن دیشب کرم از خودت بود..!من اوردمت اینجا حال و هوات عوض بشه..دیدم این چند روز بیحالی..!دیروز از صبح دنبال کارای اینجا بودم تمیز کاری کردم ..اوردمت اینجا..!

لبخند زدم..:فقط میخواستم تشکر کنم..دیشب..عالی بود..!

اومدم کامل بچرخم تو بغلش که درد پیچید تو کمرم..:اخ کمرم..!

رو ارنجش بلند شد..

_جان دلم..چته؟

اخم کردم..:دردم گرفت..

اروم خندید :خوب میشه عزیز دلم دفعه اولت بوده..

خجالت کشیدم..

_هششش خجالت نداره که..رها جدی دارم میگما..متنفرم از این تنگ بازی ها..!

بق کرده نگاش کردم..!

_بد اخلاق..!

ابروش و بالا داد..:من بد اخلاقم؟؟

صادقانه گفتم..:نه..!

بلند شد و نشست ..ساعت گوشیشو نگاه کرد..

_ساعت ۹عه رها..احتمالا الان سمانه بیداره..پاشو لباس هاتو بپوش اینجا سرویس نداره..!برو تیز تو اتاقت..منم اینجا رو جمع جور کنم..یه دوش بگیر بیا پایین میخوام ببرمت جایی..!

ابرو بالا دادم و نشستم.

اااااخ..!

نگران چرخید..:چت شد رها..

لبمو گاز گرفتم..:باسنم درد میکنه..!

لبش رو گاز گرفت تا نخنده..:با اون بلایی که من دیشب سرت اوردم طبیعیه..!امم باید بری دستشویی و یکم اب ولرم به خودت بگیری..!خوب میشه..!

اومد کمک کرد بلند بشم..!

اب دهنم رو قورت دادم..!

بلند شدم و با بدبختی شلوار جین و تیشرتمو تنم کردم..

دست به کمرم گرفتم..:دیشب درد نمیکرد که..

موهامو با دست مرتب کرد و مهربون گفت..:مست بودی قربونت برم..منم کلی احتیاط کردم ولی خب این خوشگذرونیاا درد داره دیگه..!

پیشونیم رو بوسید..

_بیا کمکت کنم بری پایین.

با کمک امیر بی سر و صدا از زیر شیروونی بیرون اومدم و تندی رفتم تو اتاقم..

باز درو قفل کردم از تو و لباسامو عوض کردم..

حولم بغل زدم و از اتاف بیرون اومدم..

بعد از یه دوش اب گرم خودمو حوله پیچ کردم و چپیدم تو اتاقم دوباره..

بدنم کوفته بود..!

دراز کشیدم روی تخت با لباس زیر و یه تاپ گشاد و شلخته هم تنم کردم..

رفتم زیر پتو ..

پتو رو خودم کشیدم و چشمام روی هم افتاد..

❤❤❤

از خشکی و تلخی دهنم چشم باز کردم..

اتاق تاریک بود..

گرگ و میش..

زمان و گم کرده بودم..

با چشمایی که از خواب میسوخت و مچاله شده بودن..

به صفحه گوشیم خیره شدم...

ساعت ۵ صبح بود..

خدای من..انقدر خوابیدم؟؟

پووووف..

چشممو مالوندم و نشستم تو تخت..

موهام نم داشت یه کوچولو هنوز.

از اتاق رفتم بیرون..تو دستشویی دست و صورتمو شستم و بعد رفتم پایین..

سوت و کور بود ویلا..

@Romankade_shafagh

تو یخچال و نگاه کردمو با دیدن یه ساندویچ دست نخورده چشمام درخشید..

کوکتل بود..

دراوردم و گذاشتم تو ماکروویو..

گرم که شد برداشتم و نشستم پشت میز خوردمش..

روشم یه لیوان نوشابه..اممم..!

خوشبختی همینه دیگه..😂

خوابم نمیومد..بلند شدم باز رفتم بالا..

به جای اتاق خودم در اتاق امیر و باز کردم..

انتظار داشتم خواب باشه اما..

طاق باز دراز کشیده بود و دستش و گذاشته بود رو پیشونیش..با باز کردن در دستش رو برداشت و سرشو یکم بلند کرد..

منو که دید با صدای گرفته گفت..:بیدار شدی؟؟

در و بستم و رفتم کنارش..رو تختش واسم جا باز کرد..دراز کشیدم تو بغلش و گفتم..:اره چرا بیدارم نکردی..!

روی موهامو بوسید و با صدای گرفته و متفکر گفت..:امادگیشو نداشتم..

متعجب سر بلند کردم و تو چشماش خیره شدم..:امادگی چی؟؟

باز سرمو گذاشت روی بازوش و اروم گفت..:گفتم که میخوام ببرمت یه جایی..!فردا میریم.

سکوت کردم..

غمگین و با احتیاط صدا زد..:رها..!

تحت تاثیر لحنش زمزمه کردم..:جونه رها؟

نفس عمیق کشید و گفت..:من..هیچوقت باورم نشد که خواهرم باشی..!

اب دهنمو قورت دادم و به حرفش گوش دادم..

اروم نازم میکرد و حرف میزد..:میدونی اخه اصلا اینجوری کار نمیکنه..سیستمش این نیست..

مثلا گلی مامانمه..خب مامانمه دیگه حس میکنم هر جای دنیا ام میدیدمش..حتی اگر نمیدونستم که اون مامانمه همین حس رو بهش داشتم..

_چه حسی؟؟

_علاقه..احترام..محبت..

کلا ما مردا همینجوری ایم..ینی اخه ادم باید خیلی حرومزاده باشه که به ناموس خودش چشم داشته باشه..!

واسه همین..همیشه یه حسی ته قلبم بود که میگفت امیر رها خواهرت نیست..

اروم روی موهامو بوسید و ادامه داد..:حتی وقتی بچه بودی..یه علاقه خاص بهت داشتم..دلمم نمیخواست نشونش بدم..یجورایی باهات بد رفتاری میکردم ...

با به نفس عمیق ادامه داد..:بدرفتاری میکردم چون ته دلم میدونستم..حرفای گلی واقعیته..!

متعجب گفتم..:حرفای گلی؟؟

کلافه گفت..:نمیدونم اصلا چرا دارم این چرت و پرتا رو میگم..منطقی نیست ولی گلی اون وقتا..هی منو میکشید گوشه و کنار و هی میگفت..رها ابجیته..فقط ابجیت..نگاهت و نگه دار..چمیدونم این ک*شعرا دیگه..

لعنتی تو کلا ۷سالت بود..با اون عینک گرد با نمک کوچولوت مقنعه مدرسه ای که همیشه خط چونش رفته بود زیر گوشت..

نوک دماغت سرخ سرخ میشد از سرما..ادم فقط دلش میخواست بچلونتت تو بغلش..

انقد گلی گفت و گفت..دقیقا از ۱۵سالگیم..که دیگه اگه خودمم نمیخواستم..داعم توی توعه کوچیک خوردنی..دنبال جذابیت هایی میگشتم که گلی میگفت نباید بهشون توجه کنم چون تو خواهرمی..

داشتم دیوانه میشدم..

تبدیل شده بودم به یه بیمار جنسی..!

دیگه فقط تو نبودی..داشت دیدم به بچه ها عوض میشد..

رفتم پیش روانشناس..!

نفس عمیق کشید...:همون سال دیپلممو میگرفتم..!رفتم پیش روانشناس و گفتم..باورت نمیشه اما از عجز..بغض میکردم و حرف میزدم..

با شین ..توی همون مطب اشنا شدم..

فکر میکردم خودش هم دکتره..

ساعت مشاوره من و اون پشت سر هم بود..

عادت داشت زود تر بیاد..

اول من سر درد و دلم باز شد و گفتم چرا اونجا میام..

بهم گفت تنها راهش رفتنه..!دیدت که به کسی عوض شد عوض شده..

گفت یه ساختمون رو وقتی بسازیش و اشتباه ساخته باشیش..دیگه تمومه..باید بکوبی..از اول بسازی..ترمیم نمیشه..!

اروم گفتم..:تو هم گزاشتی و رفتی؟؟

_با شایان دوست شدم..اونموقع ارشدش و گرفته بود و تازه داشت دفتر میزد..تیرداد و بهش معرفی کردم..دیگه روانشناس نرفتم و..اره درواقع فرار کردم..!

اول بعد دیپلمم اومدم اینجا..!تیرداد همون سال دانشگاه قبول شد و من نه..!

سربازی باید میرفتم..۲ماه اموزشیم رو رفتم و بعد با زور پول و پارتی..خریدم سربازیمو..کارت پایان خدمتم که رسید..

پاسپورت و ویزا و اقامت و..رفتم..!

حالا دیگه خودت نبودی..سال اول خیلی سخت بود..خیلی..

گرما..بی کاری..بی برنامگی..

شین پیشنهاد داد درس بخونم..!

پیگیری کردم و رفتم دانشگاه..

چشمام گرد شد..:درس خوندی تو؟؟

سر تکون داد..:اوهوم..لیسانسمو گرفتم..فقط واسه حواسپرتی..

_چه رشته ای؟؟

خندید..:روانشناسی بالینی..

چشمام داشت میزد بیرون از تعجب..:تورو خدا!!؟

_اوهوم..تو دانشگاه با یه پسر دورگه ایرانی عرب اشنا شدم..خیلی وضع مالیش خوب بود..

کم کم کار یادم داد..

اولا باهاش شریک بودم..

به عربای تجملی چیزی که میخواستن رو میدادیم و پول میگرفتیم..

بعد ۵سال..سرمایمو جدا کردم..

اما رها..تو همیشه بودی..

یه فکر..که بی سر و صدا و اروم منو از درون جویده بود..!

وقتی که دیدمت...اخ..اخ..رها..

درست جلوی در ورودی..!

فکرم برگشت به اون زمان..چقدر مضطرب بودم..

بهم خیره شد و گوشه لبش بالا رفت..:تو باید رها باشی..!

لبخند زدم و گفتم..:من ازت میترسیدم اونوقتا..

منو به خودش فشرد..:بعد که برگشتم..خب اولا اوکی بود..

همه چی خوب بود فقط وقتی کل کل میکردم..کلی حس خوب پیدا میکردم..

تا..تا اونشب که با موتور خوردم زمین..مست بودم..

قبلش تو مهمونی بودم..دختری که باهاش بودم داشت ..میبوسیدم که واسه یه لحظه حس کردم تویی..!رها..باورت نمیشه اما..کاملا تورو توهم زدم..!

@Romankade_shafagh

بعدش هم تو راه از بس کلافه بودم با موتور خوردم زمین..!

دیدم از همون شب باز ..به تو شد همون دید سابق..!

نمیتونستم جلوی نگاهمو بگیرم..!

میگم حس نمیکنم خواهرمی چون ..هیچوقت به دید یه برادر نتونستم نگاهت کنم..!

مکث کرد..دو دل بود انگار

اروم گفت..:حالا میدونم همیشه عاشقت بودم..تو نیمه گمشده منی رها..!

ببین الان با همیم..هیچ چیز نمیتونه جدامون کنه..رها ما خواهر و برادر نیستیم..نمیتونیم باشیم ینی..اخه..اخه همش با چندتا نشونی که نمیشه..میریم ازمایش میدیم هاا؟دی ان ای..

اصلا اصلا حالا یه نصبت خونی هم باشه..مهم عشقمونه نه؟؟

گیج نگاهش کردم..

معلوم بود خیلی کلافه سردرگمه..!

سعی کردم لبخند بزنم..:اره..مهم عشقمونه..

مهربون نگاهم کرد و لبخند زد..:حالا امادم دیگه..

رها..من ..مهناز و پیدا کردم..!

نفسم حبس شد..!

اسمش تو سرم پیچید ..مهناز..مهناز رضایی..!

خودم رو به یاد اوردم..وقتی در به در دنبال ادرسش بودم..

خانوم توروخدا..مهناز رضایی مادرمه..لطفا..میشناسیدش؟؟

اقا خواهش میکنم..!

عمیق پلک زدمو بغضمو قورت دادم..

امیر با محبت تو اغوشش فشرد منو..:همه چی تموم شد..بالاخره حقیقت و میفهمیم..!

با هم میریم از ایران.هوم؟؟میبرمت کویت..

متفکر سر تکون دادم..!

مهناز پیدا شده بود..!

مامانم؟

****

نفس عمیق کشیدم و از ماشین پیاده شدم..!

پشت سر من سمانه هم پیاده شد..

دستام میلرزید..!

وارد رستورانی شدیم که امیر توش با ..مامانم قرار داشت..!

نگاه چرخوندم..

خلوت بود..!

پشت میز نزدیک به در..یه زن نشسته بود..!

زن ظریفی بود..

بهش نمیومد "مااادر" باشه.

قلبم فشرده شد..

تلخ نفسم رو بیرون دادم و لرزش تار های صوتیم ..تبدیل به آه شد..!

امیر قدم جلو گذاشت و گلوش رو صاف کرد..

مهناز سر بلند کرد و با دیدن امیر..لبخند زد..

با دیدن ما..لبخند روی لبش ماسید و اروم بلند شد..

امیر دست دراز کرد و معدبانه گفت..:سلام.امیر هستم..مهناز خانوم.

با احتیاط با امیر دست داد..

نگاهم داشت تار میشد..!

بالاخره زبون باز کرد..:سلام..خوشبختم..

@Romankade_shafagh

نگاه مشکوکش رو به ما دوخت..:معرفی نمیکنید؟؟

امیر نگاهش بینمون گشت و بعد اروم گفت..:سمانه..و رها..از دوستانم هستند..

با شنیدن اسم رها نگاه مهناز غمگین شد روی صورتم..

باهامون دست داد..

امیر تعارف کرد و نشستیم..!

نفس عمیق کشیدم تا گریه نکنم..

سی و اندی ساله به نظر میرسید..لوندی و ملایمت میبارید از رفتارش اما..

دستاش..میلرزید..یه لرزش عصبی..

از لحظه ورودمون متوجهش شده بودم..

امیر گفت ..:خب مهناز خانوم راستش..من..به شما دروغ گفتم..

چشماش گرد شد و ترسیده به امیر خیره شد..!

امیر با یه لبخند کج نگاهش کرد..:محتشم هستم..امیر محتشم..

رنگ مهناز کاملا پرید..

چنگ زد به کیفش..

نگاهش دویید روی من..

اشک تمام صورتش رو پوشوند..:رها..رها..

محکم با دستایی که لرزششون دو برابر شده بود به صورتش کشید و با سرعت بلند شد..:دست از سرم بردارین..محمد محتشم کی نحسیش از زندگیم میره؟؟ها..گناه من اینه عاشق اون شدم همین..به من چه که اون زن داش..۲۰ساله من خونه به دوشم..

توروخدا ولم کنین..توروخدا..

قبل از هر واکنشی از ما..

با سرعت از رستوران بیرون رفت..

امیر بلند شد و دنبالش راه افتاد..:مهناز..لعنتی..وایستا..

منم پاشدم و رفتم بیرون..

دیدمشون..

مهناز مثل یه اهو که از دست شیر فرار میکنه میدوید..

امیر هم دنبالش..

بی حواس رفتم تو خیابون..

دست دراز کردم که صداش بزنم..

همه چی توی یه لحظه اتفاق افتاد..

جیغ سمانه..

صدای ترمز شدید ماشین..

نگاه مضطربم..

کوبیده شدنم به زمین ..و ..!

سیاهی..!

لایه ای از درد تموم جسمم رو پوشوند..

از بین چشمای تارم دیدم که امیر برگشت..

توی سر خودش زد..

فریادش..

@Romankade_shafagh

زانوهاش که تا شد..

من مردم.

زمان متوقف شده بود..

مثل ادمی که تا مرض خفگی سرش رو زیر اب نگه داشتن هوا رو بلعیدم و چشم باز کردم..

دورم پر ادم بود..

سرم رو پاهای سمانه..

صورتم خیس بود..نور افتاب چشممو میزد..

سمانه هم میون گریه قربون صدقم میرفت..

امیر اما..!

پسر جوونی کنار پام زانو زد..:خانوم؟؟خانوم خوبی توروخدا؟؟ببین خودت پریدی تو خیابون..بخدا من ..خانوم میتونی حرف بزنی؟؟توروخدا میشنوی؟؟

سنگین پلک زدم..

چیزیم نشده بود..فقط ترسیده بودم..

دهنم خشک شده بود..

بوی مرگ رو حس کردم..

اروم گفتم..:خوبم اقا..!

جمعیت کنار زده شد..

امیر رو بالاخره دیدم..

سرزانوهاش خاکی شده بود..!

@Romankade_shafagh

موهاش ریخته بود توی صورتش..

رنگش به وضوح پریده بود..

اروم جلو اومد..

به ارنجم تکیه زدم و سمانه کمک کرد نیم خیز بشم..

کنارم زانو زد و کشیدم تو بغلش..

_قربونت برم..حیاتی..حبی..اخ رها..خوبی..سالمی..

مراعات سمانه رو هم نمیکرد..

اروم گفتم..:خوبم داداش..فقط ترسیدم..کمک کن بلند بشم..

به سختی بلند شد و منو هم بلند کرد و نگران نگاهم کرد..

به پسر جوونی که راننده بود لبخند زدم و گفتم..:برید اقا..حالم خوبه بی احتیاطی خودم بود..

کم کم مردم رفتن..پسره هم با کلی عذر خواهی و تشکر سوار ماشینش شد و رفت..

امیر به موهاش دست کشید و به سمانه سوییچش رو داد:برید بشینید تو ماشین..برم یه ابمیوه ایی چیزی بگیرم بخوریم ..هممون ترسیدیم..!

@Romankade_shafagh

سمانه نگاهش گیج بود..

مطمئن بودم انتظار اون رفتار رو از امیر نداشت..

تو ماشین که نشستیم..

سکوت کرده بود..

امیر ۵ دقیقه بعد اومد و ابمیوه ای که گرفته بود و داد بهمون...

گوشیش و دراورد و یه شماره گرفت و زد رو اسپیکر..

چند ثانیه بعد صدای زن اپراتور پیچید تو گوشی..:دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد..

د موبایل ست ایز آف..!

مشتش رو کوبوند روی فرمون..:لعنتی..

یکم از ابمیوم خوردم گفتم..:چی شده؟؟

_خاموش کرده خطشو سگ پدر..

استارت زد و راه افتاد..

اعصابش بهم ریخته بود..

و من..

کم..کم..عمق فاجعه رو درک کردم..

اینجوری که اول بیخیال نگاهش کردم..

بعد تو ذهنم تکرار شد..خاموش کرده..

بعد تکرار شد..سگ پدر..!

بعد...

مهناز ..باز از دستمون پریده بود..

غمگین سر برگوندم..

همش تقصیر امیر بود ..اگه اونجوری شو آف را نمیانداخت الان داشتم مامانمو بغل میکردم...

رسیدیم ویلا ..

بی اهمیت از امیر در ماشین و کوبوندم و گفتم..:من میرم ساحل سما..!

@Romankade_shafagh

راه افتادم..

باد شدید بود و دریا طوفانی..

باد توی موهام میپیچید..!

اشکام راه گرفت..!

صدای امیر رو شنیدم که گم میشد بین باد..!

اهمیت ندادم..

نزدیک شدنش رو حس کردم که بازوم کشیده شد..

هولم داد که دو قدم عقب عقب رفتم..:چته؟؟

یه پیشنهاد..با پسرای غیر قابل پیشبینی و عصبی دوست نشد..

داد زد..:د بنال..چه مرگته؟ها؟؟

بازومو کشیدم از دستش..

صدای خروش دریا انقدر بلند بود که تقریبا جیغ زدم..:سر من داد نزن..

صداشو بلند تر کرد..:میزنم تو لیاقت ملایمت نداری..باید بزنم تو دهنت..واسه من قیافه میگیری؟؟کی هستی تو؟

خستم کردی..

چشمامو گرد کردم واسش و گفتم..:به خاطر تو..به خاطر تو مامانم و از یه قدمیم از دست دادم..ازت متنفرم ..متنفرممم..از تو و غرور لعنتیت..اون شواف تخمیت..حتما باید فامیلی کوفتیت رو بگی؟؟

یقم وگرفت و تقریبا از زمین بلندم کرد..

یه دستی..

@Romankade_shafagh

پیشنهاد بعدیم..با گنده تر از خودتون رو در رو دعوا نکنین..

_به خاطر من؟؟احمق جون انگاری یادت رفته اونی که پیداش کرد..من بودم..

باز پرتم کرد به عقب و دستاش رو به دو طرف باز کرد و نعره زد ..:من...!

به سکسکه افتادم..

کم نیاوردم و جیغ زدم..:که چی منت میزاری؟؟گمشو برو..اصلا نمیخوام ریختتو ببینم..

دستش بالا رفت و..

بووم..!

کوبید توی صورتم..!

بعدش هم خودش بازومو گرفت تا نیوفتم..تو چشمام نگاه کرد و خشن گفت..:میرم..از یه طرفه دوییدن واسه این رابطه ک*ری خسته شدم..از اینکه همه عذاب وجدانش مال من باشه..همه زحمتاش..همه محبت کردناش..همه توجه هاش..

از تو..

ولم کرد و..

رفت..

اره دقیقا چرخید و پشت به من رفت..!

یک ساعت بعد که برگشتم ویلا..

از اونجا هم رفته بود..!

یک کار مهم و فوری..توی کویت ..!

خب رفت دیگه..!

میخواست بره اصلا..

به درک

اصلا مهم نیست واسم که..

بهتر..

خیلی ام خوب شد..

اصلا خوبش کردم...اما

یه پیشنهاد..

به عشق مغرور و غد و حساستون نگید گمشو برو..!

واقعا میره

تیک..

تاک..

تیک..

تاک..

تیک..

تاک..

تیک..

تاک..

یک هفته گذشته..

لعنتی این طبیعی نیست..

انجمن رمانکده شفق
@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

۷روز گذشته توی تقویم اما..

من مطمئنم که حداقل ۷ماه رو شمردم..

دیشب رسیدیم تهران و رفتم توی اتاقم..

قسم میخورم که روی تختم..رد تن امیر بود..

پیرهن راحتی که شب تولدش داد که بپوشم غیب شده بود..

اتاقم بوی سیگار میداد..

دیشب تاصبح اصلا گریه نکردم خیالتون راحت..

تازه اون تیشرت مشکی امیر رو که رو تختش انداخته بود هم نیاوردم بغل کنم..

اخه اصلا دلم براش تنگ نشده بود..

باور کن..!

🍃🍃🍃

گوشیمو برداشتم و رفتم توی تلگرام..

Online..

نفسم رو حبس کردم..

انلاین بود..

عکس پروفایلش رو باز کردم..یه عکس با بالا تنه لخت و یه سگ..

دیگه دروغ بسه..

ارزو کردم که اون سگ باشم..

از پروفایلش بیرون اومدم که..

واااای

@Romankade_shafagh

واااااای

واااااااااای..

Is typing...

همه چشم شدم..همه نبض ..همه انتظار اما..!

باز ثابت شد..

online..

کمی بعد..

last seen at 23:59

قلبم..خدای من..قلبم..

قطعا از تپش می ایستاد..

بغضم رو قورت دادم و اومدم اف شم که یه پی ام از حامی توجهم رو جلب کرد..

-00:00 make wish

تحمل تنهایی رو نداشتم..

۲هفته دلتنگی..حالا احتیاج به حرف زدن داشتم..

+کاش میبخشید منو..!

تند تایپ کرد..

-شاید فقط منتظر یه اشاره از توعه..

نوشتم..

-غرورم..!

طول کشید تا نوشت..

@Romankade_shafagh

+هیچوقت دوستم نداشتی..😒مگه نه؟

گیج نوشتم ..

-منظورت چیه..؟

+اگه دوستم داشتی به فکر غرورت نمیموندی..!

ابروم بالا پرید..اووووف خداا!

-اها..نه منظورم این نبود که تو منو ببخشی..!

سکوت..!

پشیمون نوشتم..

-ببخشید اصلا نباید جواب میدادم..شب بخیر..

+شب..بخیر..!

نفسمو بیرون دادم و باز به پروفایل امیر خیره شدم..

اشک به چشمام نیش زد..!

به زندگی من بدون امیر..خوش اومدید..!

😒😒😒

@Romankade_shafagh

مرگ تدریجی ..شاید اصطلاحی باشه که درکش برای خیلیی هاا سخت باشه..

خیلی ها مثل من..

درست قبل از اینکه ۱ماه و ۳ روز و ۶ ساعت از امیر بی خبر مونده باشم..

امروز..۱۳هم اردیبهشت ماه بود..

میفهمی ..یک ماه و ۳ روز و ۶ ساعت..!

به پروفایلش نگاه کردم..

یه عکس نوشته..

هزارمین بار بود که خونده بودمش..

"جان به جانم هم کنی..جانم تویی.."

بغض کردم..

نکنه..

نکنه...

نه..نه رها زبونت رو گاز بگیر..

تموم شب خودت رو قانع کردی که منظورش با توعه..!

تموم شب ..۶ ساعت تمام..!

اره با منه..!

یک ماه تمام حرف حامی مثل خوره مغزم و گ*ایده بود..

اگه اون منتظر من باشه چی..!

اگه دوستش داشتم به فکر غرورم نبودم..

دوستش داشتم؟؟

اون ..برادرم بود..

دیدین که مهناز چی گفت..

محمد محتشم دست از سرش برنمیداشت..

اون گناهش عاشق شدن بود..

@Romankade_shafagh

نمیدونست که..زن داره..!

دیگه تایید از اینا بالاتر؟؟

من حیوون ترین بنده خدا بودم..

اما عاشق هم بودم..

بودم..

به والله بودم..

ساعت ۶ صبح بود..

غمگین رفتم توی اینستامو ..استوری گذاشتم..

"برگرد.."

زل زدم به صفحه ..

هی لب زدم..

برگرد لعنتی..

برگرد..

برگرد..!

۱ساعت..

۲ساعت..

۳..دید..!

استوریمو دید..!

چند دقیقه بعد..

انجمن رمانکده شفق
@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

گوشیم لرزید

زنگ زده بود..

وای خداااا..

همه جونم..!

سریع جواب دادم و..

صدای گرفتش تو گوشیم پیچید..

_رها....

نمیتونستم تمرکز کنم..

لبمو گاز گرفتم..

ادامه داد..:دیوونه من که مردم بی تو..

یه حس ناب و گرم زیر پوستم دوید..

اروم گفتم..:منم..!

_ببخشید..!

_چی رو؟؟

_تند رفتم..عصبی شدم..اخ..بشکنه دستم..زدم توی صورتت رها..من ..واقعا متاسفم..

صورتم رو لمس کردم و غمگین گفتم..:تقصیر من بود..!من خیلی ضعیفم ..ولی..

_هششش..!رها من میفهمم..اوضاعمون اوکی نیست..تا همینجاشم خیلی حریم هارو شکوندیم..رها کار ما غلطه..!گناهه..رها..رها..وای..مغزم درد میکنه..!نمیدونی توی این یه ماهه چی به سرم اومده..

قطره اشکم چکید..

غمگین گفت..:تموم سلول های تنم میخوان که کنار تو باشم اما..رها..درست نیست..واسه خودم نه..واسه تو..تو تحمل این حجم از فشار روانی و عذاب وجدان رو نداری..

رها..من تورو نصفه نیمه نمیخوام..کامل داشتنت هم..غیرممکنه..!محاله..نمیشه..!

حتی اگر از همه ببریم و بریم..خودمون چیزی رو میدونیم که..واسه عذاب کشیدنمون کافیه..

واقع بین باش..

من دارم میمیرم که باهات باشم..

مطمئنم که میخوامت..شرمندم پیش خدا از این حس..

بار بعد که ببینمت..دلم میخواد تن و روحت رو..تماما برای خودم کنم اما..

میمیریم رها..

از.عذاب.وجدان.می.می.ریم.

متوجهی؟؟

تو همون شکلات خوشمزه ای هستی که یه بیمار مبتلا به قند عاشقته..اما نمیتونه بخورتت..

خشک شده بودم..:امیر...!

نا باور صداش زده بودم..

مات و مبهوت..

_هیییسس!سختش نکن رها..!

سکوت کردم..

@Romankade_shafagh

_حداقل بزار کنار بیایم با خودمون..بعد..قول میدم بیام ایران..باشه؟؟

سکوت..

_رها..؟

_باشه..!

یه قطره دیگه هم اشک..چکید..

_مراقب خودت باش..باشه حیاتی؟

_هستم..

_دوستت دارم..

_منم..!

غمگین گفت..:نمیخوام قطع کنم اما..باید..!

_اَ..

قبل از امیر گفتنم..بوق اشغال توی گوشم پیچید..

گوشی از دستم افتاد..

قلبم..در حال انفجار بود..

دستمو کوبوندم رو دهنم و هق هق خفه ام بلند شد..

تموم روزا از جلوی چشمام رد شد..

تو باید رها باشی..!

بزغاله منی تو..!

چرا مثل داداشا نیستی؟؟

@Romankade_shafagh

هرجا میرم تویی..!

گوشامو گرفتم..

دوستت دارم..

هق زدم..خفه شو..

دوستت دارم رها..

خفه شووووو...

حیاتی..

خفه شووووووو...!

به این میگن قبله علی الشفاه..

موهامو چنگ زدم...

نه...!

تو مال منی..!

جیغ زدم ..خفه شووووو...!

موهام رو کشیدم و انگار..تازه بغضم ترکید..

عاجزانه گریه کردم..

تموم خاطراتمون..دعوا هامون..

زمین خوردنم..

صداش تو گوشم پیچید..

خانوم دکتر خانومم خجالتیه..ما هنوز ازدواج نکردیم..!

انجمن رمانکده شفق
@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

خسته شدم رها..از تنهایی بار رابطه رو به دوش کشیدن..

از اینکه همه عذاب وجدانش مال من باشه.

فقط من توجه کنم..محبت کنم..دوست داشته باشم..

نالیدم..

من که دوستت داشتم لعنتی..

دوست داشتم..!

به خدا..

به پیر..به پیغمبرر..من عاشقش بوووودم..هستمم..

لعنتیاااا شما که دیدین..

من جون دادم..

جووووووووون دادم..!

سرمو توی بالشتم فرو بردم..

مردم..

مردم..

مردم...۵

بی حوصله به حرفای سمانه گوش میدادم..!

با چاقوی میوه خوری دستم روی میز خط میکشیدم..

گه گاهی تو جواب حرفاش..اروووم میگفتم..:اوهوووم..!

برای بار صدم گفت..:وای رها..شین فوق العادست..!

@Romankade_shafagh

گلوم رو صاف کردم و خسته پلک زدم..:اوهووم..!

نگاهش مشکوک شد..

_چیزی شده؟؟

به زور لبخند زدم..:نه بابا فقط خستم..!

ابروهاش بالا پرید..:خسته؟؟

۱۰ دقیقه هم نیست که به زور بیرون اوردمت از اون اتاق..!

لبخندم جمع شد..

واقعا حوصله نداشتم..

دلم میخواست بخوابم..

میدونی..

درواقع دلم میخواست انقد بخوابم تا بمیرم..

اخم کردم و گفتم..:تو این خونه خوابیدن هم کنتور میندازه؟؟

حس کردم ناراحت شد..!

سعی کرد لبخندش رو حفظ کنه..:بخدا فقط نگرانت بودم...

و من حس کردم چقدر ازش متنفرم..!

نه واسه اتفاقات الان..

فقط چون ..شین فوق العاده بود..

و سمانه واسه داشتش ..کافی بود بهش یه زنگ بزنه..

و نکته جالب اینه که..

@Romankade_shafagh

شین دوست امیر بود..!

اخ..لعنتی..باز گفتم امیر..

قسم خورده بودم..اسمش رو..به زبون نیارم..

بهش فکر نکنم..

خاطراتمون رو مرور نکنم..

و..

و..

و..

اما اخرش شد این..!

من از سمانه متنفر شدم..صرفا به این دلیل که سمانه از دوست اون خوشش میاد..

بلند شدم و سعی کردم چهرم متاسف باشه..:سمانه حالم خوش نیست..بیخیال من..!

از اشپزخونه بیرون اومدم و باز برگشتم توی اتاقم..

من دلم شکست خب..دلم واسه امیر تنگ شد..!

از همه بدم میومد..

از همه..!

😑😑😑

خسته از خونه نشینی این مدت..

بلند شدم به صورتم دست کشیدم..

شلوار جینم رو پام کردم و روش یه پانچو مشکی..شالمو سرم انداختم و ..گوشی و کیف پول و هندزفری و کوله پشتیم رو برداشتم..

@Romankade_shafagh

کفشای ال استارم و ورداشتم و اومدم پایین ..

پوشیدم و از خونه زدم بیرون..!

در حیاط رو که بستم..یادم افتاد..

من هیچ جاا رو ندارم که برم..

خونه حامی ام که..!

هندزفریم رو تو گوشم گذاشتم و صدای سیاوش قمیشی توی گوشم پیچید..!

قدمای سست و بی هدفم روبه سمت خیابون اصلی برداشتم..

بزن بیرون ببین فصلای سال رو...

بهار و تیر و مردادش مهم نیست..

میدونی چیه..!

اره..انگاری وقتشه...

دیگه عذا داری بسه..

همونطور که امیر منو ول کرد و رفت..

منم..باید..ولش کنم..!

بزن بیرون همون وقتای تلخی..

که دردات گر میگیرن توی سینه..

نزار یادت بره دنیا دوروزه..

نزار غصه توی قلبت بشینه..

سرمو بلند کردم و خیره شدم به اسمون..

@Romankade_shafagh

خندیدم و قدمام و تند کردم..

کی گفته من جایی رو ندارم؟

بزن بیرون بدون عقل منطق..

یکم دیوونگی خوبه همیشه..

تموم زندگی قد یه لحظه اس..

نگو فردا و پس فردا چی میشه؟؟

رسیدم به خیابون اصلی..

جلوی یه تاکسی دست بلند کردم و پر انرژی گفتم..:دربست..لواسون..!

صدای بستن در ماشین و حرکت کردنش لبخند به لبام اورد..!

سرمو به شیشه تکیه دادم و گوش دادم به البوم سرگذشت قمیشی..!

غرق اهنگ ها بودم که راننده ترمز کرد..:خانوم..ادرس دقیق و میدین سوال کنم؟؟

با لبخند یکم خم شدم سمت جلو و گفتم..:خودم بلدم..بپیچید سمت راست..

تا انتها برید..یه در مشکی..

جلوی خونه باغ اقا بزرگ نگه داشت ..بعد از حساب کردن کرایه پیاده شدم..!

هندزفریم رو دراوردم و رفتم جلو..

دستمو رو زنگ فشردم..

همون زنگ خواستنی و قدیمی خونه مامانی اقا بزرگ..

بدون دوربین تصویر..

صدای خواستنی مامانی اومد..:بله؟؟

با شیطنت به کوردی گفتم..:میمان نتوآین دایَه؟؟

)مهمون نمیخواین مامانی؟)

صدای پر خنده و شاد و سرحالش پیچید توی اف اف..:گیان گیان..دردت به قلب دایه..بیا بالا مامان دایه بشه نذرت..!

خندیدم از شوقش..کوردی و فارسی قاطی کرده بود..

در با صدای تیک باز شد..

در سنگین و بزرگ خونه رو هول دادم و رفتم تو...

یه باغ کامل بود اینجا..

از بین درختا یه مسیر پهن سنگ فرش رو تا دم ورودی کشیده بودند..!

پا تند کردم که برسم به مامانی..

داشت با قدمای تند میومد استقبالم..

بهش که رسیدم محکم توی بغلش فشرد منو..!

_خوش آمدی عزیز دلم..چه عجب سری به ما زدی..بیا..بریم بالا اقا بزرگم خوشحال شد شنید آمدی..

با ذوق از بغلش بیرون اومدم و رفتیم تو خونه..!

عاشق محیط اینجا بودم..اون تیکه سنتی اقا بزرگ..

مخده ها و کرسی که بهار و تابستون خاموشش میکردن..روش همیشه یه ظرف میوه و اجیل و شیرینی بود..

اقا بزرگ رو به روی شومینه رو راحتی هاش نشسته بود و یه کتاب دستش بود..

جلو رفتم و خم شدم بوسیدمش..:سلام اقا جون خوبید؟؟

لبخند ارومی زد..:سلام..خوبی دختر جون؟؟

صاف وایستام و لبخند زدم ..:ممنون خوبممم..!شما چی؟؟وضع قلبتون خوبه؟؟

مامانی که نفهمیدم اصلا کی رفته بود تو اشپزخونه با سینی چایی اومد سمتمون و گفت..:بشین مادر بشین ..اقا چرا تعارف بچه نمیکنی بشینه..

روی راحتی دو نفره نشستم..مامانی هم کنارم نشست و سینی رو گذاشت میز کوچیک بینمون..

شالمو ورداشتم از سرم.

مامانی همونجوری که خم شده بود فنجون چایی رو میزاشت جلوم و در قندون و برمیداشت گفت..:از این ورا..!چه لاغر شدی مادر..اون گلرخ نون نمیده بخوری؟؟

ریز خندیدم و فنجون چایی خوش بوم رو ورداشتم..:مادر شوهر گری نکن که مامانی..مامان گلی چیکار به خورد و خوراک من داره؟؟

دست به زانو گرفت که بلند بشه..!هم زمان گفت..:چه مادر شوهر گری ای؟؟والا ما ۲۰ساله زبونمون جلو گلرخ کوتاهه..!

از دهنم پرید..:چون من بچه نا مشروع بابا محمدم؟؟

خشک شد سر پا..

بالا اومد سر اقا بزرگ و از گوشه چشم دیدم..!

سرمو پایین انداختم و لبمو گاز گرفتم..!

مامانی که کلا شکه شده بود..

صدای اقا بزرگ باعث شد نگاهش کنم..!

_کی همچین حرفی به تو زده؟؟

نگاهم سوالی شد..

پر از التماس گفتم..:میخواید بگید چیزی غیر از اینه؟؟

مامان گلی رفت ظرف میوه و شیرینی رو از رو کرسی برداشت بیاره بزاره جلومون..

اقا بزرگ کتاب دستش رو بست و گذاشت روی میز..

عینک مطالعش رو هم از رو بینیش برداشت و با اخم نگام کرد..:جواب سوال بزرگ ترت و با سوال نده بچه..!

خدای من..انگار امیر بود که اینجوری حرف میزد..!

خجالت زده گفتم..:معذرت میخوام..

خب..خب وقتی دنبال مهناز میگشتم..یه چیزایی متوجه شدم..!

نفس عمیق کشید و گفت..:هر کس گفته تو بچه حروم و نا مشروعی هستی به گور پدرش خندیده..!

مادرت..هر چی که بود..زن خرابی نبود..پدرت هم..

صدای مامانی اومد..:اقا..!

نگاهش کردم..لب گزیده بود..پر از سوال نگاهم بینیشون تاب خورد..

اقا بزرگ نفسش رو کلافه فوت کرد و بلند شد..!

تا خواست بره بلند شدمو گفتم..:پدرم چی؟؟

وایستاد اما بر نگشت..

_پدرت ..پدرته دیگه..

رفت.

به مانند ریختن کوه..تمام امیدم..خراب شد روی سرم..!

نگید که شما هم ذوق نکردین..ذوق نکردین که پدرم هر کسی به جز محمد رضا محتشم باشه..!

من که حتی توی اون چند ثانیه مکث رویای بچه هام با امیر رو هم دیدم..!

اقا بزرگ رفت و من زانوهام این کوه نا امیدی و غم رو تاب نیاورد..

نشستم لبه مبل راحتی..

دست مامانی روی شونم نشست..

نفس عمیق کشیدم و فنجون یخ کرده توی دستم رو گذاشتم رو میز..

خب..چیزی نشده بود که فقط برگشته بودم سر نقطه اول..

مامانی بی حرف به اشپزخونش پناه برد..

من هم به صورتم دست کشیدم و بلند شدم..

از همونجا گفتم..:مامانی من رفتم کتابخونه فضولی کنم..

صداش اومد..:برو مادر..منم به گلرخ خبر میدم شب رو پیش مایی..شام واست خورش خلال گذاشتماا..

لبخند روی لبم نشست..:فدات بشم که مامانی..دستت درد نکنه..

@Romankade_shafagh

رفتم سمت کتابخونه..

درش رو باز کردم که دیدم اقا بزرگ اونجاست..

سیگار میکشه و پشت میز کارش نشسته..

خیره به یه قاب..!

جلو رفتم..سر بلند کرد و اخماش رو باز کرد با دیدنم..:بیا بشین..

به صندلی جلوی میزش اشاره کرد..

لبخندمو عمیق کردم و گفتم..:این قابه جدیده؟؟ندیده بودمش رو میزتون..!

نگاهش چرخید روی قاب دوباره و پک محکمی به سیگارش زد..

دودش رو ببرون داد و اروم گفت..:عکس پدرته..و برادرش..

ابرو بالا دادم..:همون عمو محمد علی؟؟

لبخند زد..

به سیگارش نگاه کرد و دست برد که خاموشش کنه..:اصلا حواسم نبود که دود اذیتت میکنه..

ابرو بالا دادم..:نه نه بکشید..راحت باشید..بابا هم پیپ میکشه به دودش عادت دارم..!

لبخند زد و باز پک زد به سیگارش..!

دست بردم به قاب و برش داشتم..:ببینم اقا جون؟؟

فقط اروم پلک زد..

قاب چوبی رو برگردوندم و جلو صورتم گرفتم..

عکس بابا بود و عمو..

عمو محمد علی رو هرگز ندیده بودم.

@Romankade_shafagh

اصلا حرفش نبود زیاد..

فقط چندباری مامان گلی گفته بود امیر خیلی به اون رفته اخلاقش..

حتی نمیدونستم مرده یا زندست...

انقدر کسی حرفش رو نمیزد..درواقع حضورش فراموش شده بود..

این عکس هم واسه جوونیاشون بود..

پشتشون یه رودخونه بود..

کنار هم وایستاده بودن..شلوار های پیلی دار دمپا..پیرهن های گشاد..

خلاصه که یه تیپه جوادی اصلا..

لبخند زدم به موهای پر حجم بابا و قاب سر جاش گذاشتم..:اقا بزرگ ..عمو محمد علی کجاست..؟

سیگار و خاموش کرد و جدی نگام کرد..:فضولی نکن..

_عه اقا جووون..

به نگاه جدیش ادامه داد..:بله؟؟

_بگید دیگه؟

شونه بالا انداخت..:باهاش در ارتباط نیستیم..عاقش کردم..از این خونه بیرونش کردم ..الانم نمیدونم کجاست..

دهنم وا موند..:اخه چرا؟؟

اخماش غلیظ شد..:کار اشتباهی انجام داد..یه روزی تعریف میکنم برات..الان بهتره بری بیرون..میخوام به حساب کتابام برسم..به مادر بزرگتم حرفی از سیگار کشیدن من نمیزنی..

خندیدم...

نیشمو باز کردم و گفتم..:به جاش یه بطری از اون انباری جیگر پایین خونه میخوام..!

اخم کرد که جلو خندش رو بگیره..:برو پدر سوخته..!

قهقه ام بلند شد و از جام پا شدم..

از اتاق که بیرون میومدم گفتم..:پس یه بطری طلب شما..!

لبخند نشست رو لبای اقا بزرگ

از همون لبخند های نابش که میتونستی ردیف دندون هاش رو هم ببینی

در و بستم و رفتم تو اتاق مهمون پانچوم رو گذاشتم و شلوار جینم رو دراوردم و از کشو میز توالت تو اتاق یه شلوار راحتی که واسه خودم بود دراوردم و پام کردم..

کش موهامم باز کردم و از اول بستم..

روحیه ام عوض شده بود..!

رفتم تو اشپزخونه و تا شام وقتمو با مامانی گذروندم..

سر میز شام..اقا بزرگ حالش گرفته بود..

اما باز هم سعی میکرد تو بحث ما شرکت کنه..

از اونجایی که خونه اقا بزرگ ساعت ۱۰ وقت خواب بود بعد از یکم نشستن رو اون مخده های اقا بزرگ و میوه و چایی خوردن..رفتیم تو اتاقامون..

تو اتاق مهمان رو تخت یه نفره ولو شدم و گوشیم رو برداشتم..

واااای خداا..

امیر پی ام داده بود..!

دستام میلرزید..

تلگراممو باز کردم..مال ۱۷ دقیقه پیش بود..

+خوبی؟!

وا رفتم..

جدا؟؟!

همین؟؟

خوبم؟؟

انلاین بود..

تایپ کردم..

-خوبم

فورا دید..

دلم میخواست خیلی بیشتر از اینها جوابش رو بدم اما..خب..اون فقط پرسیده بود که خوبم؟؟

شروع کرد به تایپ کردن و..

+دلم برات تنگ شده..!

نفسم رفت..هووووف..

نمیدونستم چی بگم..باز به سبک خودش شروع کرد به پی ام دادن..پشت سر هم و تند تند و تیکه تیکه..

+میدونم..

+خودم میدونم چه گه هایی خوردم..

+ولی من دلم برات تنگ شده رها..لعنتی..

+رها من نمیتونم..

+خدا منو بکشه..من نا نجیب و ..

+تو خواهرمی..میفهمی خواهرمی..

بغضم لرزید..

-امیر..

+دیگه نمیتونم..

@Romankade_shafagh

-امیر..

+باید لمست کنم..بوت کنم..رها من دارم..دیونه میشم..

-من اومدم خونه مامانی اینا..

مکث کرد و بعد..

+اتفاقی افتاده..گلی حرفی زده؟؟

-نه امیر..

-اقا بزرگ یه چیزایی میگفت..

-تو حرفاش..گفت که پدرم همین پدرمه..!

سکوت..

سکوت..

پلک زدم..!

چند ثانیه تایپ کرد و بعد..

+اما من دوستت دارم..

قلبممم..قلبممم..!

کی اهمیت میداد به دین؟؟به نسبت؟؟به...

-منم دوستت دارم..!

گوشیم لرزید..زنگ میزد..!

مثل فنر پریدم رو تخت..

جواب دادم..:بله..

@Romankade_shafagh

صدای شادش توی گوشم پیچید..:جووووووووون دلم بزغاااااااله امیییییر..برّه بریون من..!

خندیدم..!

شادی همینه دیگه؟؟

عشق..

خوشبختی.

امیر.

اروم گفتم..:چه خبرته...؟

_اخ رهاا..رهاا..توله جن..!بچه من دارم میمیرم از دوریت..

مظلوم گفتم..:بیا امیر..برگرد..

نفسم عمیق کشیدنش رو..با تموم جونم حس کردم..

_بزار دور باشیم..بیام ایندفعه..انقد دلم تنگه که..

_که چی؟؟

_رها من نمیتونم پیش تو خود دار باشم..تو اون خراب شده دستم از همه جا بسته است..

سنگین پلک زدم و غمگین گفتم..:نمیای؟؟

_نمیخوام تو خونه ای ببینمت که هر ثانیه بزنن تو سرم نصبتمون رو..

_خونه تیرداد..

_رها..بسه..خونه خالی جور میکنی واقعا؟؟

عصبی شدم..:دلم برات تنگ شده..تنگ شده..تو نیای ..من میام..

ساکت شد و بعد متفکر گفت..:خب..بیا..!

_چی؟؟

_بیا بریم مسافرت..

من میام ایران..

تو هم بیا..کیش..خوبه؟؟

گنگ گفتم..:کیش؟؟

_اره اونا که کاریت ندارن سفر بری..۲ ۳ روزه..همو ببینیم ..بعد من برمیگردم سر کارم..تو هم برو تهران..قول میدم فوق العاده باشه..!

پلک زدم..

_کی؟

_پس فردا..فردا بلیط نبود اینجا واسه ایران..!

_امیر..

_جون دل امیر..

بوق پشت خط خورد گوشیم..

نگاه کردم..سمانه بود..

_باشه..پس..من میام کیش..

_قربونت برم..

_با هم هماهنگ میکنیم..سمانه چندباره پشت خطم میاد..

بهتره جوابشو بدم..!

_برو عزیز دلم..فعلا

@Romankade_shafagh

_فعلا.

تماس امیر که قطع شد سریع سمانه رو جواب دادم..قبل از اینکه بخوام حرف بزنم سریع گفت..:وای رها من یه گهی خوردم..!

پوکر فیس شدم..

ادامه داد..:ببینم تو حس کردی چیزی بین منو شینه؟؟

اروم گفتم..:سلام..اره یه دوستی ساده..چطور مگه؟

_رهاا..!

_نکنه..!

تند گفت..:چی؟نکنه متوجه مسئله ای شدی؟؟

و من همچنان پوکر موندم..

_خیلی تابلوئم؟

نفسمو دادم بیرون..:فک کنم اره..با شین..

جیغ خفه ای کشید و گفت..:رها یهویی شد..وای خداا حالا چجوری تو چشاش نگاه کنم؟؟

دهنم باز مونده بود..من فکر کردم دوست شدن..متعجب گفتم..:بوسیدین هموووو...!!!!!

سکوت کرد..

نا باور گفتم..:نههههه...اینی...تو..با..شایان؟؟

باز صدای جیغ خفه اش درومد..

با هیجان گفتم..:راستشو بگوو چیکارت کرد..واییی اونجاش چه شکلیه؟؟..

قهقه زد..:عههه بی ادب..!

خندیدم ..:جووووون چه خوشش اومدههههه...!تعریف کن..

با هیجان گفت..:رفتم امروز دفتر کارش..قرار بود نقشه هامو چک کنه اخر وقت رفتم..

اصلا نفهمیدم چی شد..اولش اروم بوسیدم ..بعد..!

با صدایی که از هیجان نازک شده بود گفتم..:کرد تو..!؟

خنده جفتمون بلند شد..

عضلات صورتم بیشتر از اون کش نمیومد تا نیشم باز تر بشه..

_تو که نه...وای خاک به سرم یه بی حیا بازی کردم..

_چیکار..!

_خوردممم واسششش..!

_واااای...جون من؟بزرگه اونجاش؟

_اره خیلی..!!

_سمااانه..!

_هوم؟؟

_حالا چجوری میخوای تو چشاش نگاه کنیییی؟؟

_نمیدونم

_وااای اخرش هیچی نگفت؟؟

_انقد هول شده بودم اصلا امون ندادم بهش..تند تند تنم کردم مانتومو زدم بیرون..!

_اونم واسه تورو خورد؟؟

@Romankade_shafagh

_نه..با دست..

_وای خاک دو عالم به سرم..ینی هیچ حرفی سخنی؟؟

_قبل بیرون رفتنم گفت صورتمو بشورم همین..

باز پوکر شدم..:ینی چی؟؟

_اخه ابش..

_هیییییییییییع..!

باز با هم زدیم زیر خنده..

_رها فک کنم عاشق شدم..!

_اووووف ..مخشو بزن خووووب..

_سخته..اصلا معلوم بود فقط تحریک شده..

_جدا؟؟

_اوهوم..

_چطور فهمیدی؟؟

_معلومه خب نه قربون صدقه ای نه محبتی..یکی دوتا کلمه هم حرف زد حرفای س*کسی بود..

به رابطه خودمو امیر فکر کردم..خب..!خب اون کلی به من محبت میکرد تو رابطمون..

_حالا میخوای چیکار کنی؟؟

_نمیدونم..بهتره به روی خودم نیارم..!فعلا تا ببینم واکنش اون چیه..!

_هووومممم..

الارم پی ام گوشیم درومد..!

گفتم..:سما من برم دیگه واسم پی ام اومد..فردا میام خونه..فعلا..

_برو ..سلام برسون..خدافظ..

_خدافظ.

قطع کردمو پی ام امیر و باز کردم..

-خبر رو شنیدی تو ام؟!😂😂

دهنم باز موند..اونم فهمیده..؟

+کدوم خبر؟؟

-شین و سمانه..😂😂

قهقه ام بلند شد..

😂😂😂+ تو از کجا میدونی؟؟

-عصر شین پیام داد.مثل خر مونده تو گل..سمانه چی میگفت؟؟

+اونم نمیدونست چیکار باید کنه..!منتظر واکنش شین بود..

-😂😂😂

+چرا میخندی انقد..

-اخه شین و سمانه؟؟؟

😂😂+هر چی هستن خیلی منطقی تر از ما هستن..!

-واسه همین عاشق نیستن..عشق و منطق که هیچوقت با هم مچ نمیشن..

قلبم پر از عشق شد..

تا دیر وقت با امیر حرف زدم..

@Romankade_shafagh

حرف حرف...

🙈♥

از فرودگاه بیرون اومدم..

دیدمش..کنار اون ماشین جیپ گنده..!

هووووف..دوروز تمام چه کار ها نکردم تا به این لحظه برسم...

اولش ..راضی کردن بابا..

_بابا توروخدا پوسیدم تو خونه..همش ۳روز..برم کیش بیام..تورو خداااا...

_دیگه چی؟کیش دوره..برو قم..برو کاشان..اینهمه جاا..

_من دلم دریا میخواد..همش یه ساعت راهه بزا برممم..!

_دریا میخوای چالوسم دریا داره..!برو چالوس..!

عصبی شدم..

پا زمین کوبیدم..:اه..بابا..

_کوفت..تنها کجا بزارم بری؟؟

_من افسرده شدم..نزاری برم انقد غذا نمیخورم تا بمیرم..

@Romankade_shafagh

_به درک..!

تکیه اش رو از ماشین برداشت..ساکم رو ول کردم و همه وجودم شوق و عشق شد..

دویدم به طرفش..

گوشه لبش بالا رفت..چشماش میدرخشید..

اغوشش و باز کرد و من پریدم تو بغلش..

دستاش دورم حلقه شد..

تازه فهمیدم که چقدر دلتنگ بودم..

صبحانه رو نخوردم..ناهار رو هم..برای شام بابا اومد دم اتاقم..

وقتی دید محکم رو حرفم ایستادم ..رفت..

منو پایین گذاشت و نگام کرد..

چشماش خیس شده بود.

اشک های من بدون هیچ کنترلی میریختن..:رها..رها من عاشقتم..عاشقتم..اخ قرربوونت برم..جونم رفت تو این یک ماه..

باز کشید منو تو بغلش..

فرداش..صبحانه رو پایین نرفتم..گرسنم بود..ضعف تموم تنم رو گرفته بود....خوابیدم تا ناهار..

تا اینکه داد بابا درومد..

_هر غلطی دلت میخواد بکن...!

حالا اینجا بودم..تو بغل..غلط..دوست..داشتنیم..!

ازش فاصله گرفتم و اشکامو پاک کردم..:وای امیر دلم برات یه ذره شده بود..

_ای جونمممم..!

در ماشین و باز کرد و گفت..:بشین..گرمه هواا..الان ساکت و میارم میریم..!

با کمکش سوار شدم..

رفت ساکم رو اورد و اومد خودشم نشست..

حرکت که کرد..مسئله ای که تو راه ذهنمو مشغول کرده بود رو گفتم..:امیر..اتاق بهمون نمیدن که..میدن؟؟

ابروشو بالا داد..:چرا ندن؟؟فراموش کردی شناسناممون رو؟؟

لبخند زدم..!

در واقع..زهر ..خند!

جلوی یه هتل معمووولی پارک کرد و پیاده شدیم..ساک من رو هم برداشت..

گفت..:شناسنامتو بده..

سوییچ رو داد به پسری که اونجا بود تا ماشینو پارک کنه..

از تو کیفم شناسناممو دراوردم دادم دستش..

خودمون وارد لابی هتل شدیم.

موج باد خنک حس خوبی بهم داد..

امیر رفت دم پذیرش کلید اتاق رو گرفت شناسنامه منو هم داد و یه سری توضیحات..بعد با هم سوار اسانسور شدیم..

جلوی اتاقی که گرفته بود وایستاد..

درو باز کرد و کنار کشید..:برو تو عشقم..موقتا اینجاییم یکم استراحت کنی تا صبح..واست سوپرایز دارم..!

یه اتاق معمولی بود..

با ۲تا تخت یه نفره..

یه یخچال کوچیک و در سرویس بهداشتی...

خسته نشستم لبه تخت...

تیشرتش و دراورد و اسپلیت و زد.

_لعنتیییی انقدر گرمه که از وقتی اومدم ۴ بار دوش گرفتم..!

ابرو بالا دادم و خیره به هیکلش ..شالمو دراوردم..!

_کویتم گرمه خب..!

شیطون اومد سمتم و خم شد سریع لبمو بوسید..:کویت تو تب خواستن تو نمیسوزم که..!

لبخند زدم..

بلند شدم و گفتم..:اول من برم حموم..!

پشتم قرار گرفت و یه دستشو دور شکمم حلقه کرد..!

با دست دیگش شروع کرد به باز کردن دکمه های مانتوم و با صدای جذاب و ارومش گفت..:این سه روز حیا و خجالت نداریم میخوام رفع دلتنگی کنم.با هم میریم.

#وانشات

مانتوم رو از تنم بیرون کشید و لباش رو نشوند رو گردنم..

به حرص بوسید و با لحن جذاب و ارومی گفت..:وقتی پیشمی..دلم میخواد..دونه ..دونه لباسات رو توی تنت پاره کنم..انقدر ببوسمت که تحلیل بری..

رد دستام رو کل تنت بمونه..

وقتی پیش منی..لباس تو تنت اصلا قشنگی نداره..

نفسام تند شد از حرفاش..

هولم داد به سمت حموم..

دستاش از دورم باز شده بود..

خب امیر دختر بی حیا میخواست؟؟

بااشه..!

لبه های تاپ تنمو گرفتم و از تنم بیرون کشیدمش..

همون طور که پشتم بهش بود تاپ رو پرت کردم رو زمین..

صدای باز شدن کمربندش اومد..

در سرویس رو باز کردم..

یه توالت فرنگی بود و ۲ متر اونطرف تر یه دیوار شیشه ایی که پشتش یه دوش بود..

دست برم به دکمه شلوار جینم و بازش کردم..

شلوار رو از پام دراوردم که باز..

دستای امیر دورم حلقه شد..

کشیدن تن لختش به تنم مسسسستم میکرد..!

خودمو از بغلش بیرون کشیدم و خمار نگاهش کردم..!

عقب عقب رفتم و..به دیوار ته حموم تکیه زدم..

فقط لباس زیر تنمون بود..

سفت شدن مردونگیش از زیر اون لباس زیر مشکی دهنمو اب انداخته بود..

جلو اومد و بهم چسبید..

پشتم یخ زد از سردی دیوار حموم..

لباش روی لبام نشست..

یه پام رو بالا اوردم و حلقه کردم دور بدنش..

@Romankade_shafagh

دستش رو گذاشت روی رون همون پام..و بعد به باسنم چنگ زد..

با دست ازادش دوش رو باز کرد..

اب ملایم دوش روی نصف بدنمو میریخت..

سوتینم رو از پشت باز کرد و از تنم بیرونش کشید..

دست مردونه و بزرگش روی سینم نشست و همون طور که میبوسیدم سینه هام رو هم میمالوند..

آه های ریز و اروووم..بین بوسه هامون گم میشد..!!

پایین تنش رو با لذت میمالید بهم..

برامدگیش رو بین پاهام حس میکردم..

فقط لباس زی های خیسمون مانع از فرو رفتنش توی بدنم میشد..

دیوار شیشه ای رو بخار گرفته بود..

امیر پیشونیش رو کنار سرم به دیوار تکه داد..

نفسای داغ و حریصش که به گوش و گردنم میخورد دیوونم میکرد..

دستش توی لباس زیرم رفت و انگشتش به خیسی بین پاهام رسید..

شروع کرد به مالوندش و کنار گوشم غرید..:ساکت نمون..صدام بزن..بگو..بگووو چه حسی داری...!

نالیدم..:امیر..تموم تنم داره اتیش میگیره..وای..دارم..دارم..ضعف میرم...

_جووون..زیر من بایدم ضعف بری عشقم..جون من..نفس امیر..

لباش نشست رو گردنم و لباس زیرمو تا زیر باسنم کشید پایین..

دستش عقب رفت و یکم بعد اون کلفتی خوشمزش رو حس کردم..

یکم پاایین کشید خودش رو..بعد حرکت اروم مردونگیش رو روی خیسی بین پاهام حس کردم..

با هربار حرکتش..

اه بلند و غلیظم میپیچید تو سکوت حموم..

امیر پیشونیش رو تکیه داده بود به سر شونم و فشارش میداد..

لای پام داااااغ شده بود..

موهاش رو چنگ زدم..

سرعت حرکتش رو بیشتر کرده بود..

نقطه حساسم با هر ضربش به شدت تحریک میشد..

نفس زدم..:تند تر..جوون..آه..امیر..اره..اره تند تررر..

بازوم تو دستش داشت فشرده میشد..

اه مردونش به مرز انفجار رسوندم..

پاهام شل شد..

سرعت حرکاتش بیشتر..

سست شده بودمم...

آه مردونه و خواستنی امیر باز توی گوشم پیچید..

تنم شروع به نبض زدن کرد..

دلم میخواست جیغ بزنم..

آهم از هر وقتی بلند تر شده بود...

پاهام منقبض شد..

انجمن رمانکده شفق
@Romankade_shafagh

بین پاهام شروع به انقباض کردو نبض زدن..

داغی اب امیر اول بین پاهام حس شد..بعد سر خوردنش رو روی رون پام حس کردمم..

لباش رو فشرد روی لبام..

نمیبوسید..

فقط یه فشار نفس گیر عاشقانه تو اوج حسمون بود...

بعد هر دومون رهاااا شدیم...

درونم پر از حس پرواز بود..

اروم کشیدم زیر دوش اب و بهم خیره شدیم به چشمای مچاله شده..

مردونگیش و عقب کشید و لباس زیر هردمون رو دراورد..

همون زیر دوش جلوم زانو زد و یا پام رو بلند کرد..رونمو انداخت روی شونش..

واسه حفظ تعادلم به دیوار دست گرفتم..

با کشیده شدن زبون نرم داغش بین پام..

بی اراده گردنم عقب افتاد و چشمام روی هم فشرده شد از لذت...

@Romankade_shafagh

ولع و حرص توی تموم حرکاتش بود..

لب ها و زبونش بین پام رو به بازی گرفته بود..

یه دستش دور همون رونم که روی شونش بود پیچیده شده بود..

دست دیگش دور کمرم.

واقعا کنترل صدام رو نداشتم..

تموم جونم پر از لذت شده بود..اب دوش روی هر دومون میریخت..

اووووووف..فوق العاده بود..

دست ازادم و پشت سر امیر گذاشتم..

موهای خیسش رو به بازی گرفتم..!

سرش رو یکم بالا اورد و اروم گاز زد به لبه بین پام..

داشتم دیوونه میشدم..اینهمه لذت..ادرنالین..هیجان..

عقب کشید و بلند شد..

تن بی جونمو کشید تو بغلش و موهامو با دست جمع کرد..

#وانشات

لبای داغش روی گوشم نشست..

_دوست داری؟؟اره؟؟

_اره..اره..

_من عاشقشم..میمیرم واسه بوسیدن و زبون زدن و گاز گرفتن همه جات..

خم شد و یه جای شامپو برداشت..

درش رو باز کرد و رو کل تنم ریختش..

بوی ناب شکلات زد زیر بینیم..

تموم تنمو با دستاش مالوند..

دوش و بست و منو پشت به خودش چرخوند...!

انگشت کفی و لیزش و بین باسنم برد و دست دیگش رو روی کتفم گذاشت..هولم داد که دوتا دستم و تکیه دادم به دیوار جلوم..

باسنم قلبمه شده بود..

انگشت کفیش رو روی سوراخم فشرد و فرو کرد تو..

درد پیچید تو باسنم...

اخم درومد...

_اییییی..امیر..

_جون دلممم؟؟مست نیستی ایندفه..دوست نداری واقعی حسش کنی..!

انگشتشو عقب جلو میکرد...

_دردم میاد..

_جووووون بس که تنگی عزیزم..خودم عادت میدم..زیر خودم..اووووف...ک*ر من بازت میکنه...!

اهم بلند شد از حرفاش ..

انگشتشو کشید بیرون تا خواستم نفس بگیرم دو تا انگشتش رو فرو کرد..

زانوهام خم شد..

بیشتر هولم داد سمت دیوار..حالا به دیوار چسبیده بودم...!

تیر میکشید سوراخ باسنم..

اخ و آه و ناله هام بیشتر از درد بود..

کم کم یکم به دستش عادت کردم..

بعد..

کم کم یه انگشت دیگشم کرد تو و ..

چند ثانیه بعد دستشو برداشت..

نفس گرفتم..

@Romankade_shafagh

هنوز بیرون نداده بودم نفسمو که فرو رفتن کلفتی مردونگیش تو باسنم نفسم رو برد..

کامل که کرد تو نفسم ..با جیغ از سر دردم بیرون اومد..

دست چپش رو گذاشت رو پهلوم و دست راستش رو کنار سرم رو دیوار..

اروم اروم حرکاتش رو شروع کرد..

اول..فقط سوزش و درد بود..

چقدر دلم میخواست که تو مستی اتفاق میوفتاد تا مثل دفعه قبل درد و حس نکنم..

کم کم تحریک شدم و حرارت بدنم رفت بالا..

بدنم شل شد و دیگه فقط..

لذت بود و..لذت و لذت..!

سرعت حرکاتش بیشتر شده بود...

نفس نفس میزدیم هر دومون..

پهلوم رو چنگ میزد..

اه غلیظم رو که شنید..

دستش رو بلند کرد و محکم رو باسنم کوبوند..

دردش هم لذت بخش تر بود.

وحشیانه ضربه میزد...

صدای برخورد بدنامون میپیچید تو حموم...

امیر ملایم رابطه قبلمون نبود..

حرص تو حرکاتش..

یکم عصبانیت..دلتنگی..و حتی غم رابطمون خواستنی ترش کرده بود..

باز بدنم منقبض شد..

ضعیف تر از دفعه قبل..اما امیر نتونست..مردونگیش رو تکون بده دیگه..

ناله هام به جیغ شبیه تر بود..

داشتم ارضا میشدم که خم شدن امیر رو حس کردم..

لبش رو روی سرشونم از پشت فشرد و اه مردونش رو خفه کرد..!

توی باسنم داغ شد..

خودمم رها شدم و بی حال پیشونیمو تکیه دادم به دیوار..

آه..!

امیر اروم بیرون کشید...!

دستش و دورم حلقه کرد و کمک کرد رو زانوهام بشینم..

دست کشید رو کمرمو و اروم گفت..:قربونت برم..

عشقم..بزار ابم از بدنت بیرون بیاد..

هول گفتم..:ممکنه حامله بشم؟؟

پوکر شدنش رو حس کردم..:نه فدات بشم من..فقط..خب منطقیش اینه بیرون بیاد دیگه..!

@Romankade_shafagh

بعد هم با ارامش دوش و باز کرد و بدنم و شست..

سرم رو هم..

مدام میبوسیدم...!

خودشم یه دوش تند تند گرفت

رفت از پشت در راهرو ۲تا حوله تمیز برداشت..

هر دوشون سفید و کوتاه بودن..

مال منو به حالت دکلته پیچید دور بدنم ..واس خودشم دور کمرش پیچید و با هم بیرون اومدیم..

بی حال بودم..

لبه تخت نشستم ..با دیدن ساعت ۸ شب خشکم زد..۲ساعت توی حموم بودیم...

موهای خیسم رو پیچیدم توی حوله و لبه های تاپم رو روی شلوارکم مرتب کردم..

امیر هم شلوارک و یه حلقه ایی پوشیده بود..

روم نمیشد تو چشماش نگاه کنم..

بدنم درد میکرد..

نشستن واسم سخت شده بود...!

در اتاقمون رو زدن..

امیر بلند شد و گفت..:شاممونه..!

جایی وایستادم که تو دید نباشم با خیال راحت درو باز کنه..!

سینی شاممون رو گرفت و اومد نشست رو زمین..

با دست به کنارش ضربه زد و گفت..:بیا..بیا بشین..

یه بالشت از رو تخت برداشتم و گذاشتم زیرم نشستم..

اخمم تو هم رفت از سوزش باسنم..

نگران نگام کرد..:درد داری؟؟

خجالت کشیدم..

لبمو گاز گرفتم..

_ای جونم..فسقلی خجالت نداره که..بوسش کنم خوب شه؟؟

چشمام گرد شد..:هیییییییع..

خندید..

دستمو گرفت و پشتش رو بوسید..:از من خجالت نکش..

شیطون چشمک زد..:برگردی تهران مثل پرگار راه میری دیگه ها..

خندم گرفت از حرفش..

_قربونت برم..

_خدا نکنه..

غذامونو که کوبیده بود..جلو هر دومون گذاشت..

با لبخند گفت..:بخور عزیزم..

ضعیف شدی..زیرم غش میکنی دفعه بعدا..

_وای خاک به سرم..عه امیر..انقد نگوو..

@Romankade_shafagh

_چیو؟؟

_همونو دیگه..

یه ابروشو بالا داد و گفت..:کدومو خب؟

_همون که من..

_تو..!؟

_لوس..

خندید...:چه خوب میدونه خودش لوسه..!

حرصی نگاش کردم..:بدجنس..

خندید..:خب چی رو نگم؟؟

_راجب خودمونه..

_اینکه زیرمی؟

_هیییبع..بی ادب..

با مشت کوبوندم به بازوش..

قهقه هر دومون بلند شد..

غذامونو با خنده و شوخی خوردیم..

بعدم لباس پوشیدیم که بریم لب دریا..

با هم قدم میزدیم..

سکوت کرده بودیم..!

به اسمون خیره شدم ..

امیر مهربون گفت..:بریم تو اب؟؟

ذوق زده گفتم..:بریم..

کفشامونو دراوردیم..پاچه هامو تا زدم و دست امیر رو محکم چسبیدم..

باهم رفتیم سمت دریا..!

ماسه ها بین انگشت های پام بازی میکرد..

@Romankade_shafagh

اب دریا میپیچید به پاهام..

امیر دستمو ول کرد و پشتم وایستاد..

تو بغلش گرفت منو و چونش رو روی شونم گذاشت..

نفس عمیق کشید و زمزمه کرد ..:معرکست..!

هیجان زده گفتم..:اره من عاشق بوی دریام..

سرش رو یکم خم کرد و سر شونم رو بوسید...

_من دریارو نگفتم..عطر تورو ..بوی تنت رو گفتم که معرکست..!

پر از حس خوب شدم..

یه لبخند واقعی روی لبام نشست..

اروم گفتم..:چطوری من انقدر عاشقت شدم؟؟

باز بوسیدم..:چطوری من..جونم بند نفسات شد؟؟

نفس عمیق کشیدم و ازش فاصله گرفتم و رو به روش وایستادم..:نمیدونم...امم چجوری من..انقد جرئت پیدا کردم که این کارو کنم؟؟

کنجکاو اخم کرد..:کدوم کار؟؟

سریع خم شدم و دستامو تو اب کردم و بهش اب پاشیدم..:این کار..!

دهنش از تعجب باز مونده بود..

اب از سر و روش میچکید..!

با خنده گفتم: این کار...

نگاه بدجنس و عصبیشو که دیدم قهقه ام بلند شد..

خیز برداشت بگیرتم که..

الفرار..!

قهقهمون توی ساحل میپیچید...

با تمام جونم میدوییدم و میخندیدم..!

امیر هم دنبالم..هی تهدید میکرد..:بگیرمت سرتو میکنم تو دهن کوسه..واستا بینم بزغاله..

منو خیس میکنی ؟؟

دیوث..وایسا بینم..!

ریه هام میسوخت دیگه..

با خنده وایستام و دستامو بالا گرفتم..:ببخشید..ببخشید..غلط کردم..!

با خنده نزدیکم شد..

صورتمو گرفت و..

لباش روی لبام نشست..!

بوسیدم و عقب کشید..:اخیش..

با عشق نگاهش کردم..!

نگاهش که باز خبیث شد خودمو تو بغلش قایم کردم و لوس گفتم..:ببشید دیگه اقا..معذلت..اذیتتم نکن..!

تو بغلش فشرد منو..:تنبیهت بمونه تو هتل..!

_هیییبع..

خندید و ازم فاصله گرفت..:برگردیم دیگه..

_اوهوم..

رفتیم سمت جایی که کفشامونو گذاشته بودیم..

پوشیدیم و برگشتیم هتل..

بعد از شستن دست و پا و صورتم اومدم بیرون..

امیر ساکم و باز کرده بود ..

حضورمو که حس کرد..چرخید سمتم..

یه لباس خواب ابی دستش بود..

بالا گرفت و نشونم داد..:بپوش واسم..!

لبامو بالا اوردم..:اخه.

اخم کرد..:نمیخواستی بپوشی چرا اوردی؟؟

رفتم جلو و گرفتم ازش..

رفت لبه تخت نشست..

پشت بهش ایستادم و تیشرتمو دراوردم..

تخس گفت..:لباس زیرتم درار..

به حرفش گوش دادم..

لباس خواب رو که پوشیدم شلوارمو دراوردم و چرخیدم سمتش..

باعشق نگام میکرد..

پاشد تیشرتش رو دراورد..

شلوار راحتی پاش بود..

پتوی یکی از تخت هارو کنار زد و اشاره کرد برم پیشش..

@Romankade_shafagh

باهم دراز کشیدیم روی تخت یک نفره..

اروم نوازشم میکرد...

خسته بودم...

خیلی سریع خوابم برد..!

#وانشات

#شین #سما

سمانه:

رها که از خونه رفت بیرون ..میز ناهار خودم و گلی خانوم رو جمع کردم وشام رو اماده کردم و رفتم اماده بشم.

اخر وقت قرار داشتم با شین..!

استرس داشتم میخواستم نقشه هایی که کشیدم و به شایان نشون بدم امروز..

لعنتی..

از بس هات و جذابه که میبینمش دهنم اب میوفته..

تند تند موهامو شونه زدم و فرق باز کردم..

مو کلیپس بستمش و یه تاپ بندی قرمز تنم کردم..پانچو مشکی و شلوار رسمی و سال مشکی..

یکم رژ زدم و تو ابروهام سایه زدم..

نقشه هارو برداشتم و از خونه زدم بیرون..

تاکسی گرفتم و اس ام اس دادم به شایان..

"من دارم میام.شما دفترید؟؟"

طبق معمول طول کشید جواب بده..

"تو راهم..تا یه یه قهوه بخوری رسیدم.."

تاکسی سر خیابون دفتر شین رسید..

تشکر کردم و پیاده شدم..

با قدمای اروم مسیر رو تا دم ساختمون طی کردم..

وارد ساختمون تجاری شدم و سوار اسانسور شدم..

جلوی در شرکت..نفس عمیق کشیدم و زنگ رو فشردم..

در باز شد..انتظار دیدن منشی رو داشتم اما خود شین در و باز کرد..

کیفش دستش بود هنوز و از حالتش معلوم بود تازه رسیده..

با نگاهش براندازم کرد..میدونستم منتظر سلام کردنمه..

لبخند زدم..:سلام ..خوبین..چطور تو راه ندیدمتون انگاری تازه رسیدین..

سر تکون داد و در و ول کرد عقب رفت..:بیا تو..سلام..

برگشت و رفت کیفش رو گذاشت رو صندلی راحتی تو سالن..:انگاری باید زحمت قهوه رو خودت بکشی..بچه ها رفتن..

@Romankade_shafagh

درو بستم و رفتم منم کیف و گذاشتم رو صندلی و گفتم..:هنوز که ساعت ۵ و نیمه..

کتشو دراورد و انداخت پشت صندلی و رفت سمت در گوشه سالن..ابدار خونه بود..

رفت تو ..فقط صداش رو میشنیدم..:تیرداد راس ۵ تعطیل میکنه..نقشه هارو کامل کردی؟؟

_چه منضبط..بله حاضره..

_بیا اینجا یه کافی بخوریم میریم اتاقم چکشون میکنم..

رفتم سمت اشپز خونه..

پشت میز کوچیک اونجا نشستم و به شین دقت کردم..

از ته یکی از کابینت ها..یه ماگ مشکی دراورد و نشونم داد..:واسه خودمه..بریزم توش واست؟؟

لبخند زدم..:اره..فرقی نداره من بد دل نیستم..

رفت جلو سینک..

با دقت داشت میشست..دوتا ماگ تقریبا شبیه هم..

از چایساز توشون اب جوش ریخت و دوتا پک کافی میکس توشون خالی کرد..دوتا قاشق توشون گذاشت و اومد نشست..

واس منو سر داد سمتم..با اشاره به ماگ گفت..:یه دوست وسواسی داشتم..از بس به خاطر اون حساسیت به خرج میدادم..واس خودمم عادت شده بود..

اون ماگ مال اون زمانه..

به توصیه مشاور وسایلی که اون عادت اهمیت به تمیزیم رو تشدید میکرد رو کنار گذاشتم..

نفسش رو بیرون داد و با یه نگاه عمیق به جایی بین فاصله دست و صورتم گفت..:الان میفهمم..این ذهن من بود که نمیخواست باور کنه..اون وسایل بی تقصیرن..!

اروم از نسکافم خوردم و فقط سر تکون دادم بعد..

سوالی که ذهنمو مشغول کرده بود رو پرسیدم..:به نظر شما..امیر و رها چی بینشونه؟؟

نگاه نافذ و جدیش رو دوخت بهم..:خواهر و برادرن..بریم سر کارمون..!

متفکر از جام پا شدم..

پشت سرم از اشپزخونه بیرون اومد ..

کیف نقشه ها رو برداشتم و با یه با اجازه زیر لبی در دفترش رو باز کردم و رفتم تو..

دنبالم اومد..

در رو بست و رفت پشت میزش نشست..

شایان:

بهش اشاره کردم و گفتم بیا اینجا..

جلو اومد و نقشه رو دراورد باز کرد رو میز..

یه نگاه سرسری روش انداختم..

گرمم شده بود..

دست کشیدم پشت گردنم نگاهم رو بالا اوردم که بهش بگم اسپلیت رو روشن کنیم..

نگاهم خشک شد بین راه...ـــ

ادم هیزی نبودم..اما اون سفیدی سینه هاش..

که کنار قرمزی تاپش نشسته بود لا به لای پیچ و تاپ شال سرش..معلوم بود که متوجه نیست..

چون خم شده بود روی میز..و من جلوش نشسته بودم این نمای فوق العاده به وجود اومده بود..

عمیق پلک زدم و سعی کردم مثل یه مرد نجیب رفتار کنم..

نگاهم دوختم به نقشه..

داشت با دقت و جزئیات توضیح میداد..

ولی من..

@Romankade_shafagh

خب انگار مدت زیادی تختم خالی مونده بود..حالا نمیتونستم تمرکز کنم..

سرمو بالا اوردم و با چشمای ریز شده صورتش رو نگاه کردم..

دختر هات و جذابی بود..!

بلند شدم و نفسم رو دادم بیرون..:چقدر گرمه..

از پشت میز بیرون اومدم..

چرخید با من..اسپلیت و روشن کردم..

خب همین رو کم داشتم..تموم حس های مردونم بیدار شده بود..

رفتم کنارش وایستادم و سعی کردم بیخیال شم..:خب داشتی میگفتی..مستر روم چی؟؟

توجهش رو داد به نقشه باز ..

اب دهنمو قورت دادم..

ازش بلند تر بودم..

خیره شدم بهش..

با زبون لبمو تر کردم..

@Romankade_shafagh

بوی عطرش رو نفس کشیدم..

با هیجان سرش رو بلند کرد کرد و گفت..:ولی به نظرم اگه تراس ضلع ...

صداش کم کم تحلیل رفت و خیره شد تو نگاهم..

لباش نیمه باز مونده بودن.

اروم گفت..:شایان..!

نگاهم از لباش کنده شد..

به چشماش نگاه کردم..

یه قدم فاصلمون رو جلو رفتم و یه دستمو گذاشتم لبه میز..میدونستم بهم نه نمیگه..

دست دیگم رو بالا اوردم و گذاشتم کنار صورتش..

#وانشات

#شین #سما

نفسم رو بیرون دادم و سرمو خم کردم..

چشماش روی هم افتاد..

لبخند نشست روی لبم..

خیلی اروم لباش رو بوسیدم..

هیجانش رو میتونستم کاملا حس کنم..

خب من دیگه یه مرد با تجربه بودم..

عقب کشیدم دستمو از لبه میز برداشتم و دیگه..

ارامش بسه..!

دست بردم به شالش و درش اوردم..

مشتاق نگام میکرد اما حرفی نمیزد..

دستامو از سرشونه هاش زیر پانچو مشکی و ازادش بردم و به عقب هولش دادم..

از تنش افتاد نگاهم چرخید رو بدنش تو اون تاپ بندی قرمز..

لبشو گاز گرفت و نگاهشو پایین انداخت..

بدنشو چرخوندم تا پشتش به میز باشه..جلوش وایستادم..

@Romankade_shafagh

بدنمو چسبوندم بهش و لبام رو باز نشوندم روی لباش..دستاش نشست لبه میز..

هیجانش به من هم سرایط کرده بود..

دستامو دو طرف باسنش گذاشتم و با یه حرکت کشیدمش بالا..

نشوندمش لبه میز..

پاهاش دور کمرم و دستاش دور گردنم حلقه شد و شروع کرد به همراهی کردنم..

به به خانوم با تجربه رو ببین..!

حرارت بدنش رو حس میکردم..

اه های ملایم و صدای بوسیدمو اتاق رو پر کرده بود..!

چنگ زدم به موهاش و سرش رو اروم کشیدم عقب..

نمیخواستم با خشونت تو ذوقش بزنم..

سرمو توی گردنش فرو کردم وشروع به بوسیدنش کردم..

دستاشو دو طرف صورتم گرفت و مجبورم کرد سرمو بالا بگیرم..

با نگاه خمار لحن حشری گفت..:انگاری فقط ادای خشن بودنو در میاری؟؟

با درک حرفش لبخند نشست روی لبم..

خشن دوست داره؟؟

باشه خب..

موهاشو اینبار محکم کشیدم و دندونام تو سرشونه سفیدش فرو رفت..

اه غلیظ و کشدارش بعد از مدت ها واقعا تحریکم کرد..

موهامو میکشید..

@Romankade_shafagh

به نفس نفس افتاده بود..

با دست ازادم سینش رو میمالیدم و با لبام..

گردن و گوش و لباش رو به بازی گرفتم..

صدای شهوت الودش توی فضای خالی دفتر پخش شده بود..!

اخر هولم داد عقب و از میز خودش رو سر داد پایین..

تند دست برد به کمر بندم و بازش کرد..

زیپ دکمه و...

تموم مردونگیم و فرو کرد تو دهنش..

وای...

داغی زبون و دهنش داشت دیوونم میکرد..

میک میزد و تو دهنش عقب جلو میکرد..

موهاش و گرفتم وخودم تو دهنش تلمبه زدم..

تا ته فرو کردم..

عق زد..

اشک تو چشماش جمع شده بود..

سرشو ول کردم اما بیرون نیاورد..

با دستش تخمامو میمالوند..

هم زمان میلیسید واسم..

نفسم رو برده بود توله سگ..

@Romankade_shafagh

داشتم ارضا میشدم..!

تو چشمام زل زده بود و ساک میزد واسم..!

تو لحظه اخر ارضا شدنم کشیدم بیرون که پاچید روی صورتش..

چشماشو بست..

دهنش رو باز کرد یکم..

اووووف ..این دختر...دقیقا همون چیزی بود که من دلم میخواست بکنمش..

سریع از رو میز دستمال کاغذی برداشتم و صورتش و تمیز کردم ..شلوارم درست کردم و کشیدمش بالا..قبل از پریدن حسش شروع کردم به بوسیدنش..

دکمه شلوارش و باز کردم که دستمو گرفت..

سوالی نگاش کردم..

اروم گفت..:شیو نکردم..!

خم شدم و زبونمو کشیدم روی گوشش..:فدای سرت..!

دستم رو از شورتش تو بردم و به خیسی بین پاش کشیدم..

همون کنار گوشش اروم گفتم..:باکره ای یا..؟؟

هم زمان که جواب میداد شروع کردم به مالوندش..

_باکر..آه..آخ..شایان..وای..!

_جووووون ..خوشت اومد..!؟

پاهاش سست شد..

تکیه داد به میز و خیلی زود ارضا شد..

مطمئنم هر کس که تو ساختمون بود صدای اه و نالش رو شنید..

دستمو بیرون اوردم..

انگشتم خیس بود..!

بی حال نشست رو کاناپه تو اتاقم..

یه دستمال برداشتم و دستمو پاک کردم و کنارش بی حال ولو شدم..

تازه فهمیدم چه غلطی کردم..

اومدم حرف بزنم که تند گفت..:راجبش حرف نزنیم..!

باز اومدم دهن باز کنم که گفت..:فقط یه دفعه هیجان زده شدیم..تموم شد رفت..

پاشد تند تند پانچو و شالش رو پوشید کیفشم برداشت و رفت سمت در..

مات مونده بودم..

هول شده بود..:چیزام بمونه..نقشه اینا..چیز..میام میبرم..!

داشت میرفت و من فقط به ذهنم رسید بگم..:صورتت و بشور..!

چند دقیقه بعد صدای در دفتر اومد..

مات به لبه میز نگاه کردم..

هنوز عطرش توی اتاق بود...

پایان وانشات سمانه و شایان

با حس بوسه های ملایمی روی گردن و سر شونم چشم باز کردم..

دستام دور امیر حلقه شد و خودمو کشیدم تو بغلش..

به موهام دست کشید..:بیدار شدی قربونت برم؟؟

خوابالود سر تکون دادم..

کنار گوشم گفت..:صبحونمون و توی سورپرایزم بخوریم یا همینجا؟؟

چشمام باز شد از هم.

سوالی نگاش کردم..

چونمو تو دست گرفت و انگشت شستش رو اروم روی لبم کشید..

_اممم...شایدم بهتره من صبحانمو همینجا تو تخت بخورم..تو بعدا..!هوم؟؟نظرت چیه؟؟

هنوز گیج خواب بودم..

چشمامو بستم و دستمو بالا اوردم تا بمالونمش..:چی میخوای بخوری..!

صدای خش دارش رو کنار گوشم شنیدم..:تورو..نمیدونی که چقدر تو این لباس خوردنی شدی..

حرکت دستم متوقف شد..اروم پایین اوردمش و نگاهش کردم..

پر از شوق و شیطنت خیره بود بهم..

دستم کنار صورتش نشست..

سرمو اروم بلند کردم و..بوسه کوتاهی روی لباش نشوندم..

@Romankade_shafagh

سرمو روی بالشت گذاشتم..

خم شد و عمیق پیشونیم رو بوسید..

بلند شد و نشست..

پر انرژی گفت..:پاشو صبحانه بخوریم..اصلا وقتی که بخوایم تلف کنیم نداریم ..افرین دخترم..

منم همراهش بلند شدم و همون طور که خمیازه میکشیدم رفتم تو سرویس...

دست و صورتمم شستمو بیرون اومدم..

امیر سینی صبحانه رو روی زمین گذاشته بود..

از تو ساکم ربدوشامبر لباسمو برداشتمو روش پوشیدم..

رفتم سمتش که بشینم..اما دستمو گرفت و منو نشوند روی پای خودش..

سر شونمو بوسید و مهربون گفت..:جات..توی..بغل..منه..!

حسی که از دیروز داشتمو به زبون اوردم..

_حس میکنم اومدیم ماه عسل امیر..

یه تیکه سیب تو دهنم گذاشت و با عشق نگام کرد..:دوست داشتی ماه عسلمون باشه؟؟

گیج نگاهش کردم..

اخم هاش رفت توی هم..:رها اصلا فکر میکنی به اینده با من؟؟

گیج نگاهش کردم..

با دستش کمرم رو نوازش کرد..:هممم..!تا کی میخوایم اینجوری رو هوا بمونیم..

_آ..آخه تو..برادرمی امیر..

دستش شل شد..

از روی پاش پایین اومدم و کنارش نشستم..

سرم پایین افتاد.

نگاه خیره اش معذب میکرد..

با حرص گفت ..:نگام کن..!

بینیمو بالا کشیدم..

_رها..نگام..کن..!

سرمو اروم اوردم..

رگ روی پیشونیش بیرون زده بود..

چشماش میدرخشید..

از بین دندوناش غرید..:تو با این برادر لعنتیت خوابیدی..

انگشت اشارش رو به حالت استفهامی به شقیقم فشرد..

_می..فهمی؟خوا ..بی..دی..!دیگه نمیتونی برگردی این راهو..

دستش و انداخت و به سرعت بلند شد..

پشت به من رو به روی پنجره اتاق ایستاد..یه دستشو به دیوار تکیه داد و با دست دیگش پرده رو کنار زد..

نفس های عمیقش رو از بالا و پایین رفتن شونه هاش میفهمیدم..

به حرفش فکر کردم..

من..دوستش داشتم..اما به اینده باهاش فکر میکردم؟؟

ممکن بود با مرد دیگه ای ازدواج کنم؟؟

خب ..خب میدونی..به هر حال امیر برادرم میموند..من..نمیتونستم تا اخر امر مجرد بمونم بچه نیارم..و..و..

چرخید سمتم..!

عصبانی بود و به سختی خودش رو کنترل میکرد..

_میدونی رها..برام سواله..من شبیه پینوکیوام؟؟یا عروسک پارچه ای..چمیدونم هر کوفت دیگه ای ..!هان؟؟جدا..

@Romankade_shafagh

سرم پایین افتاد..

صداش میلرزید از عصبانیت..

با تهدید ..گفت..:گفتم..به..من..نگاه..کن..!

بغضمو قورت دادمو سرمو بالا گرفتم..:چطور وقتی که برنامه اومدن به کیش رو میچیدیم من برادرت نبودم..

توی اون حموم لعنتی..تموم اون لحظه ها..برادرت نبودم..

تو زیر شیروونی..وقتی نمیخواستم بهت دست بزنم و خودت ..اره رها خودت منو کشوندی تو تخت..من برادرت نبودم..

شب تولدم..تموم شب تو بغلم عشوه ریختی و من برادرت نبودم..

تموم بوسه هامون..شبایی که تو تختم اومدی و خوابیدی..درواقع تو هر لحظه خوب و لذت بخشی..من..برادرت نبودم..

اما تا سختی پیش میاد..فورا یه بغض لعنتی میشونی تو چشمات و همه چی رو میریزی رو من میری..

درست مثل وقتی که مهناز..حتی وقتی دید ماشین بهت زد ۱ثانیه مکث نکرد و رفت..

درست مثل هر بار که گلی بهت حتی یه اخم کرد..

@Romankade_shafagh

هر بار که حرف از اینده و تلاش واسه با هم بودنمون زدم..

واقعا رها؟!اینجوریه؟تا خوب و خوشیم با هم..جون کندن و سختی هاش من تنها؟؟

نالیدم..:من نمیتونم..تحمل سختی ندارم..!

با قدمای تند اومد جلوم زانو زد..

با دستاش دو طرف صورتمو گرفت و پر از خواهش نگام کرد..

نگاهش دو دو میزد تو چشمام..

اخمای مظلوم و نگرانش دلمو برد..:ببین منو قربونت برم؟؟ببین..مگه من مردم تو سختی بکشی؟؟هان؟؟امیرت مرده؟؟

_تو..تو میگی باید سختی..

دویید تو حرفم..:تو یک بارش دستمو گرفتی؟؟گرفتی که ببینی من میزارم اخ بگی؟رها من فقط میخوام دلم بهت گرم باشه..!

تو چشمام نگاه کن..!

خیره شدم تو چشماش..!

فقط عشق بود..یه عشق خالص..چطور چنین چیزی میتونست گناه باشه؟؟میتونست حروم باشه..

فقط و فقط عشق بود..

زمزمه کرد..:

کوه رو میذارم رو دوشم... رخت هر جنگ رو می‌پوشم..

موج رو از دریا می‌گیرم ...

یه قطره عشق از چشماش چکید..حتی پلک نزد..: شیره سنگ رو می‌دوشم..

میارم ماه رو تو خونه... می‌گیرم باد رو نشونه...

همه خاک زمین رو ...می‌شمارم دونه به دونه...

اگه چشم‌هات بگـــــــن آره..

هیچکدوم ..کاری..نداره..

چشماش رو بست و سرمو جلو کشید..

لب های داغ و مرطوبش روی پیشونیم نشست.

بعد..

کشیده شدم تو بغلش..!

چطور میتونست برادرم باشه؟؟

سرم رو به سینش فشرد..

_فقط بگو اره..!

به کدامین گناه خدایا..!

چه کاری کردم که میتونم مستحق این عذاب باشم..!

چطور میتونست برادرم باشه؟؟

چطور میتونست هم خونم باشه و عشق به من از چشماش بریزه..!!

خداااااا...!

هق هق ام بلند شد تو بغلش..

نشست کامل رو زمین و منو توی بغلش تکون داد..نوازشم کرد..

و من..فکر کثیفی توی ذهنم داشت رشد میکرد که..دقیقا نمیدونستم چطوری به امیر بگمش..!

بینیمو کشیدم بالا..

سرمو عقب کشیدم و نگاهش کردم..:چرا بجنگیم امیر؟؟

سوالی نگام کرد..

لعنتی چشمای پاک و براقش..

اب دهنمو قورت دادم و گفتم..:چرا باید کسی بفهمه؟؟

@Romankade_shafagh

من..من وقتی نو جوون بودم چندتایی داستان پورن خوندم..!

اخماش تو هم رفت..منتظر خیره شد بهم..با احتیاط ادامه دادم..:چندتاییش راجب رابطه خواهر و برادرا بود..قایمش کرده بودن..حتی..حتی..بعد از ازدوا..

چشماش گرد شد..:رها..!

نالیدم..:اونجوری نگاه نکن..

_تو..تو..به..ازدواج ..او..اونم با کسی جز..من..فکر میکنی؟؟واااای..رها..همین خودش دلیل کافی واسه کندن سرته..اونوقت تو به خیانت بعد از اون هم فکر کردی؟؟

چشماش وحشی شد..خشن نگام کرد ..:فقط یک بار دیگه این ک*شعرات رو بگو اونوقت ..مطمئن باش..تموم دندونات رو تو دهنت خورد میکنم..شیر فهم شد؟؟

ازش فاصله گرفتم و بلند شدم سر پا..:بیخیال امیر..خودتم میدونی هیچ گند و هیچ گناه و هیچ کثافت کاری بالا تر از کاری که ما کردیم نیست..چشماتو یه جور گرد نکن انگار که من مریم مقدسم تو ام یوسف پیامبر..

اونم بلند شد و رو به روم وایستاد..:چیزی هم که تو حرفش رو زدی حرف فاحشه هاست..تو و من عاشق همیم..فهمیدی..عاشق هم..

چرخیدم و تند تند شروع به گشتن توی ساکم کردم..

یه شلوار جین دراوردم بپوشم که از دستم کشیده شد..

سرمو بلند کردم..امیر جدی بالا سرم بود..

_جنازتم..رو دوش یکی دیگه نمیندازم رها..!

بعدم لبخند حرص درآری زد که دلم میخواست خفش کنم شلوارمو انداخت رو ساک..:یه چیز راحت تر بپوش ساکتم ببند..نمیمونیم هتل..!

بعد رفت سر وسایل خودش..

پوکر فیس خیره شدم بهش..!

واقعا؟؟

پووووف..!

یه پیشنهاد..عاشق کسی که همیشه بدون سوال ازتون خودش تصمیم میگیره نشید..مرتیکه گاو..!

از کنارش رد شدم که محکم زد رو باسنم..!

اخم درومد..خندش بلند شد..

پ.ن اگه احیانا عاشق اون مورد بالا که پیشنهاد کردم نشید..شدین..حداقل بهش رو ندین که ازین وحشی بازیا کنه..!

ماشین و نزدیک ساحل پارک کرد و پیاده شد..

ساک هامون رو برداشت..منم پیاده شدم..

کنجکاو گفتم..:کجا میریم..؟

به یه محوطه شلوغ که شبیه بندر بود اشاره کرد و گفت..:اونجا..!

_میریم چیکار؟؟

_اونجا بندره..ما هم میریم سمتش..به نظرت میریم چیکار؟؟

ذوق زده دستامو به هم کوبیدم..:اخ جون قایق سواری..!

پا تند کرد تا هم قدم امیر بشم..

روی سکویی که وارد اب شده بود رفت و کنار یه قایق تفریحی شیک و بزرگ وایستاد..

@Romankade_shafagh

بلند گفت..:کمیل؟؟داداش هستی..؟

صدای یه پسر از تو همون قایق اومد..خیلی بزرگ و خوشگل بود..

_هاا کاکا هَستوم..خوش هُندی.. خوش آمدی..ولک منتظرت بودُم..کجا بودی پس..!

لحجه گرم جنوبیش لبخند رو لبم نشوند..

سرش رو بالاخره دیدم و کامل بیرون اومد..

امیر یه گام بلند برداشت و پرید تو قایق ..

با پسره دست دادن..

یه پسر با پوست خیلی خیلی تیره موهای خیلی کوتاه مشکی..

با نمک بود..از امیر کوچیک تر نشون میداد..

امیر با خنده مشتش رو کوبوند به سرشونش و شوخ گفت..:ولک فک کردی از شرم راحت شدی؟؟

خندیدند..

امیر برگشت سمتمو دستش رو دراز کرد..:بیا عزیزم..دستمو بگیر ..نترس بیا..

با احتیاط دستش رو گرفتم و سعی کردم بلند ترین قدمم رو بردارم..

منو کشید سمت خودش..دستش دور کمرم حلقه شد..

جای پام که مطمئن شد کمرم رو ول کرد و دستم رو گرفت..مهربون گفت..:عزیزم ایشون کمیله..از دوستای خیلی خیلی خوب من..

کمیل محجوب نگاهم کرد و گفت..:سلام..خوش امدین..

لبخند زدم..:سلام..خوشبختم از اشناییتون..

_همچنین..

نگاهشو داد به امیر و گفت..:دیگه خودت اوستایی دیگه..همه او چیزایی هم که گفتی مُحَیا کردم..مشکلی بود زنگ بزن..

با هم دست دادن..

متعجب به خداحافظیشون نگاه کردم..

کمیل رو به من گفت..:خوش بَشین دادا..

سوالی نگاه کردم که امیر دستشو رو شونم گذاشت و با خنده گفت..:میگه خوش بگذره بهتون خواهر..

متعجب از این که امیر جنوبی هم میفهمه لبخند زدم و گفتم..:ممنون..

از قایق پرید روی سکو و طناب رو باز کرد..

متعجب و گیج امیر رو نگاه کردم که دست تکون داد واسه کمیل و حرکت سمت پله هایی که میرفت سمت بالا میرسید به یه اتاقک

دهنم باز مونده بود..

افتاب هم داشت مغزمو سوراخ میکرد..

دستمو سایه بون چشمام کردم و امیر رو صدا زدم..:امیر..فقط ما دوتاییم؟؟

حتی بر نگشت..:اره عزیزم..بیا بالا..

گیج درحالی که تاب میخوردم یه کوچولو دنبالش از پله ها بالا رفتم..کابین دم و دستگاه بود اما خبری از اون گردالیه نبود..

جلو رفتم و هیجان زده گفتم..:عههه بلدی رانندگی کنی باهاش؟

خندید..:رانندگی چیههه..!..اره عزیز دلم بلدم..

جلو تر رفتم و گفتم..:عه این گردالیش کو..!؟

سوالی نگام کرد..

به حالت استفهامی گفتم..:فرمونش دیگه..!

قهقهش بلند شد..:فرمون چیه بزغاله؟؟سکان..این که کشتی نیست یه قایق تفریحیه..

خندیدم..:آها..مال کمیله؟؟

با چندتا دکمه ور رفت و سرعتمون زیاد شد یکم..:نه عزیزم..واسه یکی دوستای عربمه..تو کویت..این یه قایق تفریحی گردشگریه..اونجا بعضی شبا اجارش میده واسه معمونی..یا دختر پسرایی که میخوان یکی دوروز رپ اب خوش گذرونن..

متعجب گفتم..:خب اینجا چیکار میکنه؟؟

_عمر واسه کارش داشت میومد ایران..من هوایی نیومدم..

کویت و ایران مرز ابی دارن با هم..به پیشیهاد عمر با قایق اون اومدیم..الانم اون پیش خانوم ایرانیشه..

باد توی موهامون میپچید..

امیر عینک افتابیش رو از جیب پیرهن سفید تنش دراورد و رو چشماش زد..

به خاطر صدای باد بلند تر گفتم..:اسمش عمره؟؟

شونه بالا انداخت و با دقت با اطرافش نگاه کرد..:کویت یه کشوره ازاده..درسته مسلمون هم داره اما..اکثرا اهل سنتن..

اخم کردم..:نکنه تو هم به برادری شیعه و سنی اعتقاد داری؟؟

نگاهش رو نمیتونستم از پشت عینک تیرش ببینم..

اما از تموم اعضای بدنش همون بیخیالی ذاتیش رو میشه خوند..:چه برادر..چه دشمن پدر کشته..من کارم با اون ادماست..به مذهبشون چیکار دارم...

جدی گفتم..:اونا از نسل قاتل های امام حسینن..

عینکش رو زد رو موهاش و جدی نگام کرد..:از نظر اونا.ما هم از دین خارج شدیم..بدعت گذاشتیم..

_ولی ما بر حقیم..

بینیمو کشید..:عزیزم همه انسان ها..فارق از دین ..گویش..مذهب..رنگ پوست..گرایش اخلاقی و جنسی..هر چیز دیگه ای..با هم برابرن..همشون انسانن..حق زندگی ..ارامش..عشق..و خیلی چیزای دیگه رو دارن..با این دید نگاهشون کن..پیامبرمون..برای همین چیزا جنگید..شیعه سنی مسیحی بودایی..همشون ادمن..!

گنگ نگاهش کردم که باز شیطون شد..:تازه دین بودایی هم خیلی توجه ام رو جلب کرده..

ابرومو بالا دادم..:چرا!!؟

_میگن بودایی ها با خواهراشون ازدواج میکنن..

چشمام گشاد شد..

خنده هر دوتامون بلند شد...

کنجکاو گفتم..:حالا کجا میریم؟؟

_جنگل های حرا..

ابرو بالا دادم..:جنگل؟؟تو اب..

چپ چپ نگام کرد..:تو مدرسه چی یادت دادن؟؟

_عه..خب یادم نمیاد..نشنیدم تا حالا

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

از سر تاسف سر تکون داد و گفت..:جنگل های حرا نزدیک قشم...حرا به گیاه خاصی میگن که تو اب های شور و شرایط نا متناسب رشد میکنه..این جنگلا ریشه هاشون تو ابه تقریبا..

موقع جزر میان از اب بیرون..موقع مد میرن زیر اب..

_عه اره..یه چیزایی شنیده بودم..

حالا چرا اونجا؟؟

_رمانتیکه..دوست نداری؟؟

_هممم..چرا خب دوست دارم..

با دست به یه نقطه سرسبز اشاره کرد و گفت..:اوناها..رسیدیم..تقریبا..

فوق العاده...!

همین..فقط همین رو میتونستم بگم..

بوی ناب و خنک خاصی اون اطراف میومد که امیر میگفت بوی همون درختای حراست..

با امیر روی قسمتی از قایق نشسته بودیم و غذا میخوردیم..

قایق ۲تا اتاق فوق العاده داشت..

تخت شیک و راحت..میز و ..همه چیز درست مثل یه اتاق توی هتل..

همه چیز عالی و رویایی بود..

از یخچال پر شده اتاق ساندویچ های سرد رو دراوردیم برای ناهار خوردیم..

تو یه محوطه خلوت و خیلی خیلیی اروووم بودیم..

امیر از جا بلند شد و به خودش کش و قوص داد..:بریم یکم بخوابیم رها؟؟

خودمم یکم خسته بودم..

واسه همین بلند شدم و باهاش از پله ها بالا رفتم..

وارد اتاقی که وسایلمون توش بود شدیم ..

امیر پیرهنش رو با کمر بندش دراورد پرید رو تخت..

منم مانتوم رو دراوردم شالمو از دور گردنم باز کردم و کنارش دراز کشیدم..!

یکم از جایی که بودیم ترسیدم..

_امیر کسی نمیاد اینجا؟؟

روی موهامو بوسید و جامو تو بغلش درست کرد..:اینجا فضای عمومیه معلومه که میان..

_بنی تو قایق ما؟؟

تو گلو خندید..:عقب افتاده..تو قایق ما میان چیکار اخه

چرخیدم تو بغلش و سرمو تو بالشت فرو کردم..:خب گفتم خیالم راحت باشه..بخوابیم دیگه..

چشمام خیلی زود گرم شد..

@Romankade_shafagh

تو جام چرخیدم و خمیازه کشیدم..

امیر هنوز خواب بود..

داشت تاریک میشد اطرافمون..

بلند شدم و برقایی که امیر یادم داده بود روشن کردم..

حس شیطنت وجودمو گرفت و.

رفتم باز رو تخت..

یه تیکه از موهامو تو دستم گرفتم اروم کشیدمش زیر بینی امیر..

صورتش جمع شد و با کف دست کشید رو بینیش..

ریز خندیدم و اینبار موهامو کشیدم رو گوشش..

کلافه دست کشید به گوش و صورتش..بی حال چشمشو واکرد..

با دیدن من..چشماش کامل باز شد..خواب الود روی ارنجش بلند شد و اخم کرد..:مریضی مگه بچه..

خودمو لوس کردم..:پاشووو..حوصلم سر رفت خب اه..بد اخلاق..!

نشست لبه تخت و تیشرتش رو از پایین تخت برداشت پوشید..:خیلی وقته بیداری؟؟

_۵ دقیقه ای میشه..

چپ چپ نگام کرد بعد صداشو نازک کرد ادامو دراورد..:پاشووو حوصلم سل لف خب اه بد اخلاق..!

قهقه ام بلند شد ..

خم شد گونمو بوسید و بعد بلند شد سر پا..:کولی خانوم پاشو بیا ببینیم چه برنامه تفریحی میتونیم بچینیم..!

@Romankade_shafagh

دنبالش مثل جوجه اردک راه افتادم..:تا کی میمونیم اینجا..

شونه بالا انداخت و رفت تو اتاق دیگه..:تا فردا غروب خوبه؟؟شب برگردیم..یه استراحت ریز کنیم..پس فردا ظهر هم برمیگردیم...

ابرو بالا انداختم..:بر..میگردیم؟؟

از تو کشو میز تو اتاق یه بسته ورق در اورد و بیخیال گفت..:اره میخوام یه سر بزنم به اوضاع باشگاه و شین و تیرداد..ورق بازی کنیم؟؟

هیجان زده گفتم..:اره بریم رو سکوعه که پایینه دیوار نداره..!

لبخند زد..

با هم اون سمتی رفتیم..امیر سر راهش چیپس و ماست هم برداشت..رفتیم نشستیم روی صندلی های اونجا..

داشت ورق هارو بُر میزد..

همونطور که چیپس رو باز میکردم گفتم..:چقدر میمونی تهران؟؟

_نمیدونم..شین اوضاش یکم پیچیده تو هم..چندروزی شاید باهش بمونم..

چهار تا ورق داد دستم و یه تیکه چیپس زد تو ماست..خورد..

با یاد اوری سمانه هیجان زده گفتم..:هیییییع..وای امیر ..شین و سمانه رو بگووو..

قهقه اش بلند شد..ورقش رو انداخت و گفت..:چرا تو انقد ذوق کردی حالا..

شونه بالا انداختم و منم ورقمو انداختم..:خوب باحاله دیگه..

یه تیکه چیپس زد تو ماست و گذاشت تو دهنم..:خودمون که کارای هیجان انگیز تری میکنیم..ول کن بدبختارو..

@Romankade_shafagh

از دهنم در رفت..:اخه سما عاشقشه..!

بعد هم با کف دست کوبوندم رو دهنم و سکسکم گرفت..!

امیر گیج نگام کرد..

باز سکسکه زدم..

نفسش رو داد بیرون و دستمو پایین اورد از تو دهنم..

لبخند زد و ورقش و انداخت..

باز سکسکه زدم..:سما منو میکشه..

خندش گرفت..:دهن لق..

چشامو گرد کردم..:اَ..هیع..میررر..!

سکسکه لعنتی..

قهقه زد..:جون امیر..؟بازیتو کن..

_تو نباید به شین بگی..

ورقمو انداختم..

_سعی میکنم نگم..

_شین فقط..فقط..میخواسته حال کنه با سما..

جدی نگام کرد و گفت..:رها من امیرم..نه شین نمیدونم چی تو دلشه..از شین این کار بعید بود..اون هیچوقت با کسی که میشناخت نمیخوابید..خودشم مونده تو غلطی که کرده..احتمالا هم سما دیگه نمیبینه شین رو..حتی اگه از شرکت بیرونش نکنه..اینا همه حس و حدس و گمان منه..سمانه واسه منم عزیزه..اما شین..بهم اعتماد کن..مردی نیست که سمانه بخواد عاشقش باشه..

این بحث رو هم بزار واسه بعد..الان باید خوش بگذرونیم..

لبخند زدم..اصلا نفهمیدم از کی سکسکم بند اومده..

یک ساعتی با امیر ورق بازی کردیم..خوراکی خوردیم..نشستیم روی صندلی ها تمرین پرتاب کردیم..کاغذ مچاله میکردیم پرت میکردیم تو اب..

بی فرهنگم خودتون کلی خوش گذشت بهمون..

هوا خنک شده بود..

رفتیم بالا که شام بخوریم..

تصمیم گرفتیم سوسیس تخم مرغ بزنیم..

ایده امیر بود..

خودش هم رو گاز خیلی کوچیک و یه شعله تو قایق امادش کرد بعد هم تابه رو با نون بسته ای گذاشت وسطمون و دستاشو بهم مالید..:مراقب انگشتات باشا..

ابرومو بالا دادم..:هوووم ..چه شام شاهانه ای..

_دلتم بخواد..میدونی کی واست پخته؟؟

_تو پختی دیگه..

لباشو به بالا مایل کرد و متاسف سرشو به چپ و راست تکون داد..:قدر نمیدونی که..یه کامیون دختر ارزوشونه من باهاشون سر یه میز بشینم..دیگه غذا بپزم که سکته میکنن..بعد تو..!

خندیدم..!

مهربون نگاهم کرد و واسم لقمه گرفت داد دستم..

ازش گرفتم و خوردمش..از حق نگذریم واقعا خوش مزه بود..

ساعت ۹ شب بود..امیر خیره به ستاره ها..سکوت کرده بود..

سرمو رو سینش گذاشتم..

یکم نوازشم کرد ..

چشمام رو بستم و بوی تنش رو نفس کشیدم..

مد داشت شروع میشد و اب دریا بالا میومد..توی اون نور کم..تصویر ترسناک و قابل ستایشی بود..

درخت های که انگار بلعیده میشدند..

صدای خش دار و اروم امیر تنمو لرزوند..:رها..من ..

سرمو بلند کردم و نگاهش کردم..

نگاهش خیره بود به لبام..

نفسم حبس شد..

لباشو با زبون تر کرد و نگاهشو بالا اورد..تو چشمام نگاه کرد و با یه لحن خاص گفت..:میزاری یه..شب فوق العاده بسازم واست؟؟

لبمو به دندون گرفتم..عقب کشیدم که بلند شد سر پا و دستشو دراز کرد سمتم..

تموم تنم رو هیجان گرفته بود..

دستش رو گرفتم و دنبالش کشیده شدم..

رفت تو اتاق و منو هم کشید..

در اتاق و بست

وانشات

نگاهش براندازم کرد و با شهوت گفت..:واسم اون لباس خواب سفیده رو بپوش..

رفتم سمت ساک..

رفت و نشست لبه پایینی تخت..

پشت بهش وایستادم..

لباسی که میخواست رو دراوردم و نگاهش کردم..پوزخند زدم..ست..عروس..!

@Romankade_shafagh

لباس تا وسطای باسنم بود و پشتش کاملا لخت بود..

یه رشته مروارید از گردن لباس وصل شده بود به تیکه روی باسنش..

تیشرتمو دراورم..

سوتینمو..

دکمه شلوار جینم رو باز کردم و از پام کشیدم پایین..یه لباس زیر ابی تنم بود..

لباس رو تنم کردم و فکر کردم واقعا کدوم دختری روش میشه همون شب اول اینو بپوشه جلو پسره..

موهامم باز کردم..

حضور امیر رو حس کردم پشت سرم..

دستای داغ و مردونش نشت روی دو طرف باسنم..

لبای داغش رو سرشونم..

حس کردم دستش از پایین رفت زیر لبه های لباس..

گوشه لباس زیرمو گرفت و کشیدش پایین..

سرشو عقب برد و گفت..:من اینجوری بیشتر دوست دارم..

@Romankade_shafagh

لباس زیرم سر خورد تو تنم..

فقط پاهامو دراوردم از توش..

چرخیدم سمت امیر رو که رفت عقب و نور اتاق و کم کرد..

اومد سمتم و دست کشید به تنم

چنگ زد به کمرم و لباش و نشون رو لبام

تند نفس میکشید..

امشب خشونت رو حتی توی نفس کشیدنش حس میکردم..!

موهام رو کشید دندوناش توی گردنم فرو رفت..

هولم داد سمت تخت.

پشت زانوم خورد به لبه تخت و از پشت پرت شدم روش ..

اخم درومد..

سریع تیشرتش رو دراورد..

جلوی تخت زانو زد و پاهامو تو دستش گرفت..

نفس هام تند شد..

پاهامو باز کرد و زبونش رو کشید بین پاهام..

واااای..!نفسم..

داغی و نرمی زبونش روی لبه های بین پام..

بین پاهام رو میمکید ..اروم گاز میزد..و زبونش رو میلرزوند ..

دستام نشست رو سینه هام..

کمرم قوص گرفت..

_آه..امیر..اروووووم..!

زبونش و فرو کرد توی سوراخ جلوم..

وای همه جونم ضعف رفت..

_امیییییییر...!آه..!

آه..آه..آه..

@Romankade_shafagh

سرو بلند کرد و پر از شهوت نگام کرد...

دستاشو زیر لباسم برد..

همون طور که بالا میومد لباسمم جمع میشد با دستاش..

تا بالا کشیدش و با یه حرکت درش اورد..!

خودشو بالا کشید و از روی شکمم شروع به مکیدن و لیس زدن بدنم کرد تا به سینه هام رسید..!وایییی..حس میکردم دارم منفجر میشم از لذت..!

چرخید خوابید روی تخت و منو کشید رو بدنش..

پایین رفتم و دکمه شلوارش رو باز کردم..

کشیدمش پایین..!

دستمو تو لباس زیرش کردم و مردونگیش رو گرفتم تو دستم و تو دهنم فرو کردمش..

دست امیر نشست تو موهام..

سرمو فشار داد به بدنش..

حس خفگی بهم دست داد..

سرمو ول کرد..

اشک تو چشام نشسته بود..

خیره شد بهم و گوشه لبش بالا رفت..:اینجوری دوست نداری؟؟

من دلم میخواد همه جاتو و جر بدم..!

عجیب بود که حتی حرفای امیر هم تحریکم میکرد..با ولع بیشتری شروع به خوردن مردونگیش کردم..

@Romankade_shafagh

موهامو چنگ میزد همش..

سرمو کشید بالا باز چرخوندم..

انداختم روی تخت و خودشو کشید رو بدنم..

زل زد تو چشامو گفت..:میخوام پارت کنم رها..

پاهام نا خود اگاه بالا اومد و دور کمرش حلقه شد..

دستاش دو طرف سرم قرار گرفت و سرش فرو رفت توی گردنم..

به طرز عجیبی حس شهوت داشتم..

انگاری این خشونت امیر..زیر دندونم مزه کرده بود...

#وانشات

بدنش رو روی دستاش بلند کرد و اروم مردونگیش رو روی خیسی بین پام کشید..

سرم عقب رفت از لذت..

سر مردونگیشو نگه داشته بود دم سوراخ جلوم و اروم میچرخوندش..

تموم سلول های تنم میخواست که بره توم..

وحشی شده بودم..

@Romankade_shafagh

زیر دلم ضعف میرفت..پاهام گز گز میکرد..

عصبی نگاهش کردم..

خونسرد به حرکت اروم مردونگیش بین پام ادامه داد..

داشتم از شهوت بغض میکردم..

دلم میخواست هر چی که دم دستمه فرو کنم تو بدنم..!

با همون بغض نگاهش کردم و که مهربون و اروم گفت..:جونم قربونت برم..باهام حرف بزن..بگو..چی میخوای؟؟هوم؟؟بگو منم بهت میدمش..جونم..بگو..

هر نفسم با آه خارج میشد..!

_بگو رها..بگو..

اب دهنمو قورت دادم..روم نمیشد ازش بخوام..!

اروم و با چشم بسته گفتم..:چیز کن دیگه..

شروع کرد با انگشت شست نقطه حساس و بین پامو مالوند..

دیگه داشتم دیوونه میشدم..

جای ناله جیغم درومده بود..

حرکت دست و مالوندن مردونگیش رو تند تر کرد..

پر از شهوت گفت..:بگو ..بگوو چی میخوای..بگو منم بهت میدمش..

کنترلم و از دست دادم..داشت بغضم میترکید..

بلند گفتم..:ک****یر میخواااام..جرم بده...لعنتی...!

یکدفعه درد توی جونم پیچید..

همزمان امیر کامل روی تنم دراز کشید و شروع کرد به خوردن گوش و گردنم..

حرکت ارومش و که شروع کرد..میون شهوت و لذت دنیا هم روی سرم خراب شد..

بکارتم..

خس خس نفس هاش کنار گوشم داشت دیوونم میکرد..

حرکت ملایم و تحریک کنندش بین پام..

جیر جیر اروم تخت..

صدای ناله هام..

به بازوش چنگ زدم...

حالا میفهمیدم لذت واقعی ینی چی..

انگار روی ابرا بودم..

انقدر خمار لذت بودم که چشمام باز نمیشد...

آه...

فوق العاده بود..!

شیرین تر و رخوت انگیز تر از هر شرابی..!

مست زمزمه هاش شده بودم..!

کنار گوشم با حرکت ملایمش..اروم حرف میزد..:خانوم شدنت مبارک عشقم..مال من شدی..مال..من...اووومم..جونم خوشمزه و سکسی من..

ارومی الان.

دیگه فقط مال منی..!

سیب ممنوعه من..

اووف..رها..وای مال من شدی..!

حرکتش رو تند تر کرد و بدنم گرم شد..

دیگه از همون یه ذره درد و سوزش هم خبری نبود..

بدنم چنان پر از لذت شده بود که دلم میخواست چنگ بزنم و پوستم و پاره کنم.

آه..

سوراخ جلوم تنگ و تنگ تر میشد..

@Romankade_shafagh

یه انقباض یه دفعه ای ..همه جونم شروع به نبض زدن کرد..

کف پاهام کرخت شد..

امیر تو یه حرکت سریع مردونگیش و بیرون کشید و اب دااااغش روی شکمم ریخت..

روی مردونگیش چند تا لخته خون بود..

بین ابش یه کوچولو رگه های صورتی..

خودشو کنارم رو تخت اه مردونش دلم و لرزوند..

حتی نمیتونستم پلک بزنم..

یکم بعد..

صدای دراوردن دستمال کاغذی اومد..

حس میکردم داره تنموو پاک میکنه..

شکمم رو پاک کرد..

با احتیاط بین پاهامو..

تخت تکون خورد..

رفت..

سر و صداشو میشنیدم اما بی حال شده بودم..

یکم بعد باز تخت تکون خورد..پاهامو تو دست گرفته بود..

داشت لباس زیر تنم میکرد..

اب دهنمو قورت دادم..

نرمی دستمال کاغذی که بین پام گذاشت و حس کردم..

@Romankade_shafagh

بعد باز رفت..

یکم بعد صدای مهربونش رو شنیدم..:خوابیدی قربونت برم؟؟

به زور چشمامو باز کردم..

یه سینی دستش بود..شلوارش رو پاش کرده بود..

رو تخت نشست و کمک کرد بلند شم..

یه تاپ بلند و گشاد و راحت که نمیدونم کی از ساکم برداشته بود و برداشت و تنم کرد..

از توی سینی بهم یه لیوان ابمیوه داد..

بعد ۲تا قرص..

بدون سوال خوردمشون..

پیشونیمو بوسید..:گرسنت نیست؟؟

با سر گفتم نه..!

سینی رو گذاشت رو پاتختی.

خودشو بالا کشید و لم داد..

منم لم دادم روی سینش..

یه سیگار از پاکت سیگارش روی پاتختی برداشت...

زود تر از اون فندکش رو برداشتم تا براش روشنش کنم...

کام عمیقی گرفت و به سقف خیره شد...

بغض به گلوم چنگ زد..:امیر..ما چیکار کردیم..!

اخم کرد و نگام کرد..:دیر یا زود اتفاق می افتاد..دیگم راجبش حرف نزن..!

@Romankade_shafagh

اشکم چکید..

از دستش ناراحت بودم و به خودش پناه بردم..

سیگارش رو خاموش کرد و دستاشو دورم حلقه کرد...

پر از حس های بد بودم..

انقدر گریه کردم تو بغلش که نفهمیدم کی خوابم برد.

****

یک ساعتی میشد که بیدار بودم..

یعنی..بیدار بودیم..

پشت به امیر دراز کشیده بودم..

دستش رو شکمم بود و نوازش میکرد شکمم رو..

هیچ حرفی نزده بودیم..

بزارید تموم حس های درونیم رو بیرون بریزم..

دارم غم باد میگیرم اخه..

میدونید..

پر از سردرگمی و تناقض هم..

بیشتر از همه..

حس سر خوردگی داشتم..

من دیگه دختر نبودم..

میدووونمم..میدووووونمم..

@Romankade_shafagh

ارزش دخترا که به یه تیکه پوست و چربی نیست..

اینم میدونم که منو امیر همو دوست داریم..

اینم میدونم که این اتفاق بالاخره می افتاد..

اما..

:)

هر حرفی که قبل از اما بیاد ک*شعره..

هیچ چیزی نداشتم که بعد از اما بگم..

ولی یه "اما"ی گنده درونم بود..

همون میشد سر خوردگی..

حس بد و چندش اوریه..خیلی بد..

بعد از اون..ناراحت بودم..خیلی..!

خب شاید واقعا انتظارش رو نداشتم..

ناراحت بودم چون من عمیقا نمیخواستم این کار رو بکنم..

بهت زده بودم..

مدام به خودم میگفتم..ینی واقعا دیگه تموم..دیگه باکره نیستم؟؟دیگه دختر نیستم؟؟

حس گناه داشتم.

اون از تموم حس هام کشنده تر بود..

یه حس مالیخولیایی..

انگار یه رهای موعظه گر و عصبانی تو سرم بود و مدام سرم جیغ میزد..

فاسد..هرزه..کثیف..اون داداشت بود..

فاسد ..هرزه..کثیف..اون داداشت بود..

فاسد ..هرزه..کثیف..اون داداشت بود..

هی میگفت..

هی..هی..

و ..

همین دیگه..

بخش آزار دهنده اش این بود که تو تموم این حس ها تنها بودم..

امیر بهش نمیومد که همون احساسات منو داشته باشه..

اونطور که بی خیال منو نوازش میکرد و ریلکس دراز کشیده بود..

فکر کنم افسرده شده بودم..

دستمو گذاشتم روی دست امیر و از دور خودم برش داشتم..

بی روح لبه تخت نشستم..

هه..!

شب فوق العادم..تموم شده بود..

بلند شدم و با قدمای بی جون از اتاق بیرون اومدم..

حتی اهمیتی نداشت که لباسم فقط یه تاپ تا زیر باسنمه..

با پاهای برهنه روی کف داغ قایق قدم گذاشتم..

دیوارش رو گرفتم و خیره شدم به اب شفاف و تمیز دریا..

@Romankade_shafagh

دلم بهم خورد..

بی اراده خم شدم و عق زدم.

چیزی بالا نمی اوردم..اب و حرص بود..

عق زدم..

عق زدم..

عق زدم..

دستی رو کمرم نشست و صداش..

اخ صداش..

لعنتی صداش..:رها..چته عزیزم..اروم..عق نزن معدت خالیه..اب رو نگاه نکن..

کمرم و صاف کرد..

پشت دستمو روی لبای مرطوبم کشیدم..

پاهام ضعف رفت..

بازومو گرفت و منو روبه روی خودش نگه داشت..:حرف بزن رها..

حرف بزن با من..

باز بغض بهم حس خفگی داد..

کف دستای بی جونم و گذاشتم رو سینه هاش و هولش دادم عقب..

_الان؟؟

الان حرف بزنم؟؟

همه چی تموم شد امیر..الان دیگه حرفی مونده؟؟

من نمیخواستم..نِ می خواستم..میفهمی؟؟

اون با ارزش ترین چیزم بود..

صدام میلرزید از بغض اما چشمه اشکم همون دیشب خشکیده بود..

اخمای امیر تو هم رفت ..:من هیچ کاری رو بدون رضایتت نکردم..خودتم خوب میدونی..

دستام رو که میلرزیدند بالا اوردمو تو موهای شلختم فرو کردم..

حقیقت..تلخه..میدونید که..

پشتمو بهش کردم و با تند ترین حالت ممکنم تو اون ضعف شدید برگشتم توی اتاق..

میشنیدم که داره دنبالم میاد..

در اتاق رو بست و با قدمای بلندش فاصلمون رو برداشت و منو کشید تو بغلش..:شششش..اروووم..رها..چرا انقد بی قراری میکنی؟؟بالاخره پیش میومد ها؟

رها من نمیخواستم ازت سوءاستفاده کنم..

من و تو عاشق همیم..رابطه جنسی یکی از عمیق ترین حالت های نشون دادن عشقه..

ببین عزیزم ..رابطه ما از رو هوس نبود که بترسی..

من عاشقتم..

نمیدونم چطور دهنم باز شد و اون حرف رو زدم..:بود..واسه من بود..یه هوس بود..

دستاش شل شد..

قسم میخورم..به خدا من منظورم اتفاق دیشب بود ..نه تموم رابطمون..

ولی انگار امیر..

عقب رفت و گلوش رو صاف کرد..

رهام کرد و عقب عقب رفت سمت در..

عمیق پلک زد و سعی کرد معمولی بگه..:به نظرم ..بهتره برگردیم جزیره..اونجا..ینی..بهتره برگردیم..

در و باز کرد و رفت بیرون..

من فقط ماتم برده بود..

میدونی..ما خانوم ها..وقتی قهر میکنیم..از سر عشوه و نازه..محبت میخوایم..یکی که نازمون رو بکشه ..اما یه مرد...

چیزی تا به حال از قهر یه مرد شنیدی؟؟

مردا ناز و عشوه ندارند..

فقط وقتی ازت رو برمیگردونند که دلشون بشکنه..وجودشون بشکنه..اونوقت ازشون فقط یه غرور میمونه..پشت میکنن تا تنها چیزی که مونده واسشون و نگه دارن..

امیر قهر کرده بود..

کلافه مشغول بستن ساک هامون شدم..مانتو شلوار تنم کردم موهام بستم و شال سرم انداختم..

در حال حرکت بودیم..

اما من از اتاق تکون نخوردم..

واقعا فوق العاده بود..به جایی رسیده بودیم که مثل زن و شوهرا قهر میکردیم..و واسه هم قیافه میگرفتیم..

....

@Romankade_shafagh

بالاخره به جزیره رسیدیم..بی هیچ حرفی ..اومد به در اتاق ضربه زد اومد تو ساک هارو برداشت و رفت..

ناچار دنبالش راه افتادم..

کنار همون سکو توی بندر کوچیک بود..قایق های ماهیگیری و باربر هم اونجا بودن..

دستشو سمتم دراز کرد و بازم بی هیچ حرفی کمک کرد بیام رو سکو..

با شنیدن صدای کمیل هردو سرمونو بلند کردیم..

_به به ولک خوش هندین..احوال شریف؟؟

امیر درست مثل روز قبل خوش رو و خوش اخلاق باهاش دست داد..:قربانت داداش..شرمنده زابراهت کردم باید برمیگشتیم جزیره..

_اختیار داری کاکا..مو وظیفومه..ان شاءالله که خیرتی تو راهه..شما خوبی دادا..

به زور لبخند زدم..:ممنون..

خلاصه که با امیر باز دست دادن و خداحافظی کردند..

امیر یه سری چیزارو بهش گوش زد کرد و بعد ساک هارو برداشت تا بریم..با یه خداحافظی اروم پشت سرش راه افتادم..

ماشین جای دیروزی پارک بود..

حتی نمیدونستم این ماشین مال کیه ..

سوار شدم و باز هم ..بی هیچ حرفی حرکت کرد..

دیگه داشتم کلافه میشدم..

عصبی گفتم..:انگار یه چیزی هم بدهکار شدم نه..؟

بدون اینکه هیچ تغییری تو حالتش بده یا حتی نگاهش رو از رو به رو بگیره اروم گفت..:خفه شو..!

دهنم باز موند..

چند بار لب زدم تا یه جمله مناسب پیدا کنم..

واااقعا عصبانی بودم..

تموم حرصمو تو یه جمله جمع کردم و با حرص گفتم ..:ازت متنفرم..

سرش چرخید سمتم..

نگاهش واقعا ناراحت بود..

اخم کرد..:میدونی چیه رها؟؟ایندفعه نه..چیه باز قراره من بزارم برم کویت یا هر قبرستون دیگه ای..

باز هر دومون عذاب بکشیم فقط و فقط واسه احساسات یدفعه ای و نا متعادل تو..؟؟ایندفعه نه..

باز به جلو خیره شد و با صدایی که دلخوری ازش میریخت ادامه داد..:من ولت نمیکنم..گور بابای همه چی..میدونی رها ما نمیتونیم خواهر و برادر باشیم..من بچه نبودم وقتی تو اومدی..

@Romankade_shafagh

۱۲ سالم بود..گلی عاشقت بود..میفهمی؟؟اگه تو بچه هووش بودی چطور میتونست عاشقت باشه؟؟

اون واقعا عاشقت بود..

من عاشقتم ..لعنتی اخه کسی میتونه تورو دوست نداشته باشه؟؟

چونم میلرزید..متاثر شده بودم..

حتی نگامم نمیکرد..:همین امروز میریم تهران..میریم و همه چی رو میگیم..همه چی رو رها..مطمئنم..مطمئنم که حقیقت رو بهمون میگن..تو نمیتونی خواهر من باشی..

سرعتش کم شده بود..

ماشین و نگه داشت و پیاده شد..

جلوی ماشین رفت و به کاپوت تکیه داد..

حرفاش تو گوشم زنگ میزد..

بازم پر از عشق شدم..پر از امید..

پلک زدم و دیشب به یادم اومد..همه اون حس خوب تو حرفای امیر...

مال من شدی رها..

میوه ممنوعه من..!

پیاده شدم من هم..

کنارش رفتم ..حضورمو که حس کرد..

برگشت سمتم..

مصمم گفت..:رها..اگه..عشقمون سیب ممنوعه هم بود..شیطون میشدم مجبور به چیندش میکردم تورو..

تو..تو به ازدواج فکر میکردی..به نبودن من..به کسی جز من..باید..این کار و میکردم..حالا تموم تو مال من شده..اسممو بزار متحجر..حیوون..وحشی..هوس باز..هر کوفتی که دلت میخواد..

من عاشقتم..عاشقتم لعنتی..اره با نقشه باهات خوابیدم..انقد تحریکت کردم..که راحت بزاری بکارتتو وردارم..رها من ..

یه چیزی تو قلبم ریخت..:من شیطون شدم افتادم به جونت..حالام کاری کردم..که فقط..فقط بتونی معشوقه من باشی..

تاحالا شده خالی باشی؟؟

بین بد و خوب..

شاد و غمگین..

سرد و گرم..

سیاه و سفید..

فقط نگاه کنی..

فقط..نگاه..!

به صورتش دست کشید..:من ۳۳ سالمه رها..دیگه پیرم واسه این قهر و آشتیاا..واسه این بحثا دیگه مغزم نمیکشه من انقد تجربه کردم که دیگه بدونم واقعا چی میخوام..

من تورو میخوام.. واقعا میخوام..حالا هم تصمیم بگیر..با این که فکر میکنی بهت تجاوز کردم..

با اینکه ممکنه..ممکنه..حتی ۱درصد..من برادرت باشم..

با اینکه ممکنه تا ته دنیا مجبور شیم فرار کنیم..

تا اخر عمر دروغ بگیم..

هستی بامن؟؟

دستش و دراز کرد سمتم ..:هستی رها؟؟

کیو داشتم جز امیر اخه..؟

دستمو بالا اوردم و توی دستش گذاشتم..!

لبخند زد..

چشماش..

اخ لعنتی چشماش درخشیدند..

دستمو فشرد و با مهربونی گفت..:بریم هتل استراحت کنیم ..بعد اینترنتی بلیط میگیریم میریم تهران..احتمالا امشب یه پرواز داشته باشه..

حس و حالم قابل توصیف نبود..

امیر..راجب رابطمون..یه نفره تصمیم گرفته بود..

دلم درد میکرد..

گرسنم بود..

بی حال بودم..

حال روحیم واقعا خوب نبود..

گلومو صاف کردم و گفتم..:بریم فرودگاه..

نگاهش متعجب شد..

دستمو بیرون کشیدم و گفتم..:هر چه زود تر همه چی معلوم بشه بهتره..لطفا..

@Romankade_shafagh

رفتم سمت ماشین و سوار شدم..

و واقعا رفتیم فرود گاه..

تو راه شنیدم که با کمیل تماس گرفت و بابت ماشین تشکر کرد..

قرار گذاشت که سوئیچ رو میزاره روی لاستیک سمت راست و ..

توی فرودگاه منو گذاشت توی کافه کنار ساک ها و با گفتن :یچیز سفارش بده بخور از صبح گشنه موندی ...

رفت..

حدس زدم واسه گرفتن بلیط و اینجور چیزاست..

واسه خودم کاپوچینو و کیک شکلاتی سفارش دادم..

دهنم اب افتاده بود از گشنگی..

تا امیر بیاد تمومشون کردم..

گارسون اومد برد ظرف های رو میز رو ..

تقریبا یه نیم ساعت بعد اومد..!

نشست جلوم و با دیدن میز خالی اخم کرد و سرزنش گر نگام کرد..

_قربونت برم اخه دردت بجونم چرا چیزی نخوردی؟؟ببین رنگ به روت نیومده منه گردن شکسته امروز جای اینکه بیشتر مراقبت باشم تا الان گشنه نگهت داشتم.

تا نک زبونم اومد بگم که خوردم اما..یه حس موزی گوشه ذهنم نیشش باز شد و باعث شد فقط سکوت کنم..

تو نگاهش عذاب وجدان بیدار میکرد..

باز بلند شد..

دلم سوخت براش..لبش خشک شده بود..خودش هم معلوم بود که گرسنه و خستس..

رفت و ۱۰ دقیقه بعد با دوتا قهوه و کیک اومد و نشست..:بیا فدات بشم..معجون هم واست سفارش دادم..فعلا اینارو بخور..یکم جون بگیری..

الان اماده میشه میارن واست..

اروم لبخند زدم..:ممنون..

با لبخند انقد منتظر نگام کرد تا اخر از قهوه ام یکم خوردم..

وقتی دیدم هنوز منتظره دیگه واقعا دلم سوخت..:خودتم یه چیزی بخور دیگه ..

سر تکون داد..:میخورم عزیزم تو بخور من خیالم راحت شه..

مجبوری شروع کردم به خوردن کیکم همراه قهوه..

خودش خیلی اروم خورد ..

وسطاش هم بلند شد و یه ظرف بزرگ معجون اورد و گذاشت جلو من..

مجبورم کرد اونو هم تموم کنم..

داشتم میترکیدم..

به ساعتش نگاه کرد و گفت..:ساعت ۲ و نیم پروازمونه..

با دستمال روی لبام کشیدم و گفتم..:چنده الان؟

_یه ربع به دو..یه زنگ بزنم به تیرداد از اونور بیاد دنبالمون ماشینم تو پارکینگ خونه اونه..بریم از خونش ماشین و برداریم ..

سر تکون دادم..

_چیز دیگه هوس نکردی دلت نمیخواد بخرم؟؟

اخر تسلیم مهربونیش شدم و خندیدم..:امیر حامله که نیستم..دارم میترکم دیگه..

لبخند زد..:قربونت برم..میگم آ رها..بچه های منو تو خیلی ناز میشن..فکرشونو کن..پدر سوخته هاا ای جانم..

خندیدم..:بچه هاا..چه خبره؟؟مگه چندتان؟؟

_نمیدونم..زایمان خیلی درد داره؟؟

شونه بالا انداختم..:فکر کنم..البته الان میگن زایمان بدون دردم اومده..

@Romankade_shafagh

اولین بار بود که دیدم امیر انقدر ذوق کرده..:خب یدونه بیاریم اگه دردت اومد بسه همون یدونه..

ولی دردت نیومد ۳تا..۲تا پسر که مراقب مامانشون باشن یدونم دختر که یکی یدونه خودم بشه..

بی خیال گفتم..:مثه تو رمانا..لابد شبیه من بشه و..

_دخترمون؟؟

_اوهووم..

متفکر نگام کرد ..:هووووم..نه..نه مثل تو نشه..اونجوری ممکنه یکی همونقدر که من دیوونتم..دیوونه دخترمون بشه..اصلا غیرتم اجازه نمیده..

ابروهام بالا رفت و خندم گرفت..

لبخند زد و با هیجان گفت..:میگم رها..اسمشون رو چی بزاریم؟؟لوس نباشه..

شونه بالا انداختم..

چشماش رو ریز کرد ..:دخترمون و بزاریم روناک..پسرهامونم..

با لبخند گفتم..:امیر علی و امیر عباس..

با عشق نگام کرد..:هر چی تو دوست داری..

یه پرواز اعلام کرد فرودگاه..

نفس عمیق کشید و گفت..:پاشو عزیز دلم پرواز مارو اعلام کردند...

???

از فرودگاه با تیرداد بیرون اومدیم..

با ماشین امیر اومده بود..

فورا ساکامون را گذاشتیم صندلی عقب و منم نشستم..

تیرداد سوییچ و داد به امیر و گفت..:بیا تو بشین منو برسونین شرکت..بعد برید خودتون..

امیرم پشت فرمون نشست..

حرکت که کردیم اخر تیرداد طاقت نیاورد وپرسید..:رها خانومم کویت بودن؟؟

امیر از توی اینه نگام کرد و عادی گفت..:نه..کیش بودیم..اینجا چه خبر؟؟شین چکار میکنه؟؟

_سلامتی..شینم که..اون قضیش رو فهمیدی؟؟تو دفترش..

خندش گرفت امیر..

باز از تو اینه نگام کرد..

_نمیخواد بگی ..اره میدونم..

یه مدت تو راه بودیم..

تیرداد و امیر مشغول حرفای مردونه بودن..

جلوی یه ساختمون تجاری پیادش کردیم..

من اومدم جلو نشستم..

باز حرکت کردیم..

دستم رو گرفت و بهم لبخند زد ..

_میترسی؟؟

اب دهنمو قورت دادم..:اگه اشتباه کرده باشی..گلی..منو میده..دست پلیس..ابرومو میبره..میگم امیر..تو میدونی مجازاتش چیه؟؟

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

نفس عمیق کشید و زل زد به روبه رو..:اعدام..!

تنم یخ زد..

سرشو چرخوند سمتمو لبخند زد..:بهم اعتماد کن..رها..باشه؟

نفس عمیق کشیدم به زور لبخند زدم..

بالاخره وارد کوچه شدیم..

چندتایی ماشین پارک بود تو کوچه..

ساعت ۵ عصر بود و هوا گرگ و میش بود..

استرس همه وجودمو گرفته بود..

اومدم پیاده شم در رو باز کردم چراغ شب ماشین روشن شد یه لحظه حس کردم یه چهره اشنا دیدم اما قبل از اینکه مغزم بخواد تجزیه تحلیل کنه امیر بازومو کشید و برم گردوند..

خم شد رو صورتم..و لب هاش رو روی لبام نشوند..

به ارامشش نیاز داشتم..

عمیق همراهیش کردم..

نفس های حریصمون توی هم میپیچید ...

عقب کشید و پیشونیم و عمیق بوسید..

چرخیدم که پیاده شم اما..

خشکم زد..

امیر که لب باز کرد چیزی بگه ..رد نگاهم و گرفت و ..اونم شوکه شد..

اخم کرد..

_این مرتیکه اینجا..چه گهی میخوره؟؟

من نفسم رفته بود حتی پلک نمیتونستم بزنم..

تا بخوام چیزی بگم امیر عصبی از ماشین پیاده شد..

داشت میرفت سمت حامی که به خودم و اومدم و بلند گفتم..:امیر وایستا..

حامی منو نگاه کرد..با کینه..دست گل دستش رو پرت کرد روی زمین..

به امیر اشاره کرد..:واقعا رها..

واقعا برادرته؟؟

خدایا میشه دروغ گفته باشی؟؟

لعنتی تو بُت من بودی..

با داداشت؟؟؟؟ارههه..با داداشت؟؟

هه..!

امیر رفت سمتش و تو سینش ضربه زد..:تو رو سننه؟؟هری..!

حامی اما با نفرت زل زد به من..

باورم نمیشد این حامی باشه..

دهن باز کرد و منو نابود کرد..

_واقعا انقدر هرزه بودی و ادای خوبارو در میاوردی؟؟

چیه با داداش پفیوزت میرسید به ما نمیرسه؟؟

افرین بابا..

تو بغل منم تو فکر این بودی؟؟

@Romankade_shafagh

امیر نا باور نگاهم کرد و حامی رو هول داد عقب..

سرخ شده بود..داد زد..:خفه شووو..

تموم رگ هاش بیرون زده بود..

حامی اما انگار دیوونه شد..

زل زد تو چشمای امیر..:بهت نه گفته نه؟؟

خندید..:ابجیت خرابه..

توام باید بدونی رو گردنش چه حساسه.

چند نفری جمع شدن دورمون..

مشت امیر کوبیده شد رو فک حامی..

دوتا مرد جلو اومدن سریع و حامی رو گرفتن..

زانو هام خالی شد..

حتی نمیتونستم گریه کنم..

حامی با پشت دست کشید رو لبش و مردا رو پس زد..

دورمون شلوغ شده بود..

خدای من..

چطور اخه انقدر کینه؟؟

_درد داره نه؟؟زور داره؟؟

داد زد..:من عاشق اون هرزه بودم..

اون تو بغل من ناله هاش واسه تو بود..

@Romankade_shafagh

مشت امیر کوبیده شد تو دهنش..

دیگه هیشکی نمیتونست جلوشو بگیره..

مشتاش و بدون وقفه میکوبید و داد میزد..:خفه..شو..حروم ..زاده..مادر..*نده..

خفه شو..

حامی خودشو عقب کشید..:حقیقت تلخه پفیوز..حروم زاده اونه که با ابجیش حال میکنه..

اینبار..

حاضرم قسم بخورم..فکش خورد شد..

دست خودم نبود..

جیغ زدم..:کشتییشش..!ولش کن..

برگشت سمتم..همون لحظه در خونه باز شد..

به زور روی پام بلند شدم..

تا بخوام لب باز کنم حس کردم پتک توی صورتم کوبوندن..

یقمو گرفت تا نیوفتم..

_چیه؟؟دل میسوزه براش؟؟

صدای بابا اومد..:چه خبره اینجا؟ امیر..رها..دخترم چی شده..

امیر یقمو کشید و بالاخره بغضم شکست..پرت شدم جلوی پای بابا..

گلی دور تر مات شده بود..

امیر اما دیوونه شده بود..

لگدش کوبیده شد تو دلم..

@Romankade_shafagh

داد میزد..:این دخترتون نیست..این دخترتون نیست..

خم شد و بلندم کرد..زل زد تو چشمام و غرید..:باهاش میخوابیدی؟؟

مشت بعدی رو کوبوند تو صورتم..

دیگه سر شده بودم..

_تو خواهرم نیستی..

تو..هیچی نیستی اشغال..

هیچی..هیچی..

مشت پشت مشت..

طعم خون تو دهنم بود..بابا کشیدم عقب ..اما امیر ول نمیکرد..

بازومو گرفت و پرتم کرد رو زمین..:ناموس هرکی جلو بیاد و میگام..باید بمیری رها..

باید بکشمت.

انقدر لگد کوبوند توی شکمم با هر کلمش که حس میکردم یه کیسه خون شناورم..

به خدا قسم که صداش بغض داشت..

رعد و برق زد و یک دفعه رگبار گرفت..

دورمو پر از ادم بود..

دلم برای امیر داشت میترکید..

دست خودم نبود..

چنگ زدم به پاچه شلوارش..

خودمو بالا کشیدم..

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

مکث کرد..نگاهم کرد که به اش افتاده بودم..

به خدا قسم که گریه میکرد..

از موهاش اب بارون میچکید..

نالیدم..:امیر تورو قران..

با همون پاش که تو دستام بود پرتم کرد عقب..صورتم رو حس نمیکردم..

تف کرد روی زمین و براق شد تو چشام..:هرزه کثیف..

رفت سمت ماشینش..

ساک لباسمو برداشت چند قدم سمتمون اومد..

پرتش کرد سمتم و روبه هر ۳تامون داد زد..:امیر مرد فهمیدین..تموم دیگه..

نشست پشت فرمون و چنان گاز داد که اب و گل رو زمین پاشید روی صورتم..

دیدم تار شد..

دیدم که گلی دویید دنبال ماشینش و...

رفت و من به چشم خویشتن دیدم که جانم میرود.....!!!!!!

پایان فصل اول.

@Romankade_shafagh

فصل دوم

حس میکردم که تموم استخون هام خورد شده...

نفس کشیدن برام سخت بود..

تمام صورتم درد میکرد و..

زمان و مکان از دستم رفته بود..

بین چشمام رو بازکردم..

کسی دور و برم نبود..

صدای مامان گلی رو میشنیدم..

انگار معلق بودم..همه چی میچرخید دورم صدا ها اکو میشد..

به زور کلماتی رو میفهمیدم از حرفاش..واضح بود مخاطبش من نبودم..

_این دختره خراب..

_ابروم..ابروی چندین و چند سالمون..

_دیگه نمیتونم..

_بیایید ببریدش..

_گرگ زاده..

_خرابه..دختره..مثل مادرش..

چشمام سیاهی رفت..

دلم تیر کشید و ..

****

با حس نوازش روی صورتم چشم باز کردم..

@Romankade_shafagh

مامانی روبه روم بود..لبخند زد..:خوبی مادر؟؟بمیرم برات..

نوک بینیش و چشماش سرخ بودن..

یادم نمیومد چی شده..

تموم تنم درد میکرد..

با صدای کوبیده شدن در پلکم پرید..

بعدم ضربه های عصا و داد اقا بزرگ..:پاشو خانوم..

یهو یه موج شدید خاطره و تصویر و صدا به ذهنم هجوم اورد..

"باید بمیری رها..

باید بکشمت.

هرزه کثیف.."

اومدم پا شم که درد تو جونم پیچید..

مامانی با شنیدن اخم خم شد و کمکم کرد..

نمیدونم چرا..

اما یدفعه زدم زیر گریه..

انقدر عاجزانه گریه میکردم که دل خودم کباب شده بود برای اشکام..

مامانی کنارم روی کاناپه نشست و سرمو به سینه گرفت..

داشت نوازشم کرد...

نمیدونم چرا توی ذهنم هی اهنگ تو رفتی پاشایی تکرار میشد..

ربطی به حالم نداشت..

@Romankade_shafagh

اما هی تکرارش میکردم..

سایه اقا بزرگ بالای سرم افتاد اون حرف میزد و من مدام فکر میکردم چقدر مثل امیره..

_احمق..انقدر گریه نکن..بلند شو و به همه نشون بده تو کی هستی..انقدر تو سری خور نباش..تا کی میخوای بزاری تحقیرت کنن؟؟

تو نوه منی..یه محتشمی..پاشو ..جای گریه و زاری..بجنگ..بسه رها..

یاد خاطره ای افتادم که خیلی دور هم نبود..

امیر..امیررر..

در رو کوبوند به هم داد زد ..:احمق..!

احمق..به درد نخور..!

تو ذهنم اکو میشد..

تمووووم دلخوشی هامو..تو با رفتن...گرفتی..!

دستامو روی گوشاشم گذاشتم..

بدنم هیستیریک میلرزید..

مثه افساااانه بی اندازه بودی...

نمیخواستم هیچ صدای رو بشنوم..

هیشکی برای من..شبیه تو نبوده...!

صدای امیر رد میشد از دستام..

حقته..!حقته هر چی که بارت میکنن..ادم ضعیف باید تو سری بخوره..!

الان برا چی گریه میکنی؟...ها؟؟

مگه تو مقصری؟؟

بچشون نیستی؟؟خب به درک ..

مگه تو خواستی؟؟اونا اوردنت..!اونا..

مگه مجبورشون کرده بودی؟؟اونا تورو اوردن..

واسه چی میزاری به سازشون برقصوننت..

به موهام چنگ زدم..

زجه میزدم..

مثل کسی..سر مزار عزیزش..

مثه حس یه عشق تازه بودی..

نفسم بند میومد از گریه..

دیگه غرق توهم امیر بودم..

حتی نمیشنیدم اقا بزرگ چی میگه..!

چرا میزاری منت سرت بزارن؟؟

با یه جمله که مگه کم گذاشتیم برات لالت کنن؟؟

تموم و دلخوشی هامو ..تو با رفتن گرفتی..

من اصن از تو خوشم نمیاد..یعنی یه سر سوزنم برام اهمیت نداری..فقط متنفرم ببینم کسی تو سری میخوره و لال مونی میگیره..

اونایی که محکومشون کردم پدر مادرم هستن..اما حق توعه رها!!

دورم پر از امیر شده بود..

نه..نه..بدون اون..نمیتونستم..

نمیتونستم..

هیشکی برای من..شبیه تو نبوده..

دنیا چه بی رحمی..اخه تنهایی زوده..

نالیدم..:نمیتونمممم..نمیتونم...توروخدا منو ببرید..

هق هق ام باز بلند شد..

صدای گریه ای مامانی رو شنیدم..:اقا ولش کن مرد بچه از بس گریه کرد..

بیا ببریمش پیش خودمون..من از اولم دلم رضا نبود این بچه رو بندازیم زیر دست گلی..بریم اقا؟؟

اقا بزرگ بازومو و گرفت و بلندم کرد..

تموم تنم غرق درد شد و اخم درومد..دولا دولا راه میرفتم..

اقا بزرگ جدی گفت..:برو هر چی میخوای از اتاقت بردار بریم..

با حال زار به پله ها خیره شدم..فکر بالا رفتن ازشون هم دردناک بود..

صدای سمانه سرمو چرخوند..

_بیا ..بگو چیا میخوای..من واست میارم..

اقا بزرگ دست مامانی رو گرفت و گفت ..:خانوم شما هم بیا با من..

ازمون که دور شدن..

چنگ زدم به مچ دست سمانه و گفتم..:س..سمانه..به شین زنگ بزن..امیر خودشو میکشه..بخدا میکشه..بگو..بره دنبالش..

غمگین نگام کرد..:رها تو چیکار کردی؟؟

بغض بازم به گلوم چنگ زد..

نفسشو داد بیرون و سعی کرد لبخند بزنه..:چشم بهش زنگ میزنم..چیا از بالا میخوای؟؟

سعی کردم تمرکز کنم..:لپ تاپم..نمیدونم..وسایلم..لباسام..

حس میکردم زیر چشم راستم ورم کرده..

کلافه گفتم..:فقط لپ تاپمو چندتا لباس زیر ..ساکی که واسه کیش بستم هست..

سر تکون داد و تنهام گذاشت..

صدای داد اقا بزرگ از جا پروندم..تو اتاق کار بودن..:نمیدی؟؟غلط میکنی..از اول هم به تو ادم نمک نشناس نباید اعتماد میکردم..

اون سمتی رفتم..

دستم رو دستگیره در بود..

صدای گلی باعث شد مکث کنم..

_واه واه واه اقا بزرگ..انصافتون کجا رفته..؟

دستم مشت شد..

با لحن حق به جانبش ادامه داد..

_ماها اینهمه سال لَلِه بچه شدیم نگه اش داشتیم..حق ما اینه؟؟بیشتر از یه مادر واسش زحمت کشیدم..بزرگش کردم..شب و روز مراقبش بودم..حالا حقه این؟؟شما بیای بعد این گندی که زده نصف دارایی مارو ببری؟؟

صدای خونسرد ولی با جذبه اقا بزرگ اومد..:داراییتون؟؟

سکوت شد..

باز خواستم در رو باز کنم که صدای گلی اومد..:بله..دارایی مون..بابت اینهمه سال راز داری و بزرگ کردن این تخم حروم و دختر خرا..

صدای سیلی اومد..

صدای بابا..:آقا بزرگ..!!!!

و بعد ..صدای اقا بزرگ که حالا از عصبانیت میلرزید..

_اشتباه کردم..اون زمان که دیگه بچت نمیشد و اومدی واسه رها التماس کردی اشتباه کردم..تخم حروم ادمیه که به یه دختر مظلوم ظلم کنه..غریب گیر بیاره..حرومی اونه که حق و ناحق کنه..گلرخ..بیشتر از ۳۰ ساله تو این خونواده ای..نازک تر از گل نشنیدی..نشنیدی نه واسه اینکه لایقش بودی..به خاطر پسرم که عاشقت بود..و نوه هام..الان میبینم..این پسر الدنگ من..لیاقت احترام دیدن نداره..نه خودش..نه زنش..نه..

مکث کرد..

صدای بابا اومد..:اقا من ..

نمیدونم چی شد که ساکت شد..

اقا بزرگ محکم گفت..:مدارک..یالا..هنوز سرمو نزاشتم بمیرم..چند صباحی بهت میدون دادم که اشتباه کردم..

از در فاصله گرفتم..

بدنم درد میکرد..

تموم بدنم..

حس میکردم کل صورتم باد کرده..

لبام با حر تکونی درد میگرفت..

سمانه از پله ها پایین اومد..

در اتاق هم باز شد..

اقا بزرگ و مامانی اومدن بیرون..

سمانه جلو اومد و کمکم کرد..

بدون هیچ حرفی ..انگار همه میدونستن..وقت رفتنه..!

تادم در ورودی رفتیم..

به پشت سرم نگاه کردم..

به خونمون..

به ۲۰ سال از عمرم..

به اون کاناپه لعنتی..به پله ها..

تموم خنده هام توی اون خونه..

مثل فیلم از جلو چشمام رد شد..

دستم کشیده شد..

انگار واقعا..

وقت رفتن بود..

به رو به روم نگاه کردم..

کاش میشد برم بالا..

تو اتاق امیر..

انقدر بمونم تا بمیرم..

@Romankade_shafagh

حس خفگی..داشتم..

وارد حیاط شدیم..

هوا..گرگ و میش بود..

باز چرخیدم و به در ورودی نگاه کردم..

انگار یه نقطه شروع بود..

۸ ماه پیش..روبه روی همون در..

من یه دختر خوشحال و خوشبخت و سر زنده بودم..

تا امیر اومد و رو به روم وایستاد..!

سوالی نگام کرد و گفت:رها..!

و همه چیز درست..از همون جا..شروع شد..!

در بزرگ و اهنی خونه رو بستیم ..

حالا سمانه رفته بود و اصلا نفهمیدم که کی..

راننده اقا بزرگ ساکمو ور داشت و تو صندوق عقب ماشین گذاشت..خبری از اون ایمپالای مشکی و جذاب نبود.

کنار مامانی پشت نشستم و بعد از سوار شدن اقا بزرگ که چندتا پوشه دستش بود..حرکت کردیم..

و من ..باز برگشتم به ۸ ماه پیش..!

پرسیده بود رها..!؟

من واقعا رها بودم؟؟اون زمان؟؟

رها یه اسم نبود..!

@Romankade_shafagh

انگار یه حس بود..

یه ایده ذهنی..

من رها بودم؟؟

اون روز..اون لحظه..من..هیچ چیز نبودم..!

رهایی الان معنا پیدا کرده..!

انگار حالا که امیر منو رها کرد میفهمم..

معلق بودن یعنی چی..!

انقدر فارق..

که میتونستم صدای حرکت خون توی رگ هام رو بشنوم..!

انقدر پوچ..که حتی به سختی پلک بزنم..!

انقدر..!

???

بعد از اینکه منو بردند درمانگاه و بهم مسکن زدن..

تقریبا سه روز تمام خودمو تو اتاق حبس کردم..

@Romankade_shafagh

خب اگر گفتین الان تو چه تاریخی هستیم؟؟

درسته..اول خرداد..

خب..همین دیگه..!

ماه تولدم..

بوی عرق تنم و چربی موهای سرم غیر قابل تحمل شده بود..

اما حتی به زور از زیر پتو بیرون میومدم..

نمیتونستم افکارم و جمع کنم..بینیم به شدت درد میکرد ..

تو درمانگاه گفته بودن باید عکس بندازم اما..

حوصله نداشتم..

چشمام از خواب زیاد میسوخت..

به سختی بلند شدم و لبه تخت نشستم..

دیگه حس یه باکتری رو داشتم.

باید حموم میکردم..

بلند شدم صورتم از درد جمع شد..

در اتاق مهمون خونه مامانی رو باز کردم و بیرون رفتم..

اقا بزرگ روی صندلی جلوی شومینه نشسته بود..!

نفس عمیق کشیدم و در حالی که یکم میلنگیدم جلو رفتم..

پاهام مشکلی نداشت..

اما درد شکم و پهلوم باعث میشد تو راه رفتن لنگ بزنم..!

@Romankade_shafagh

با صدایی که به شدت گرفته بود..اروم سلام کردم..!

سر اقا بزرگ چرخید سمتم..با دیدنم..اخم کرد..

فقط سر تکون داد..!

صدای مامانی باعث شد سرم بچرخه..

از اشپزخونه با سینی چایی داشت بیرون میومد..:الهی دورت بگردم مادر..قشنگم..پا شدی؟؟

سینی رو جلو اقا بزرگ گذاشت و منو کشید تو بغلش..

بین حلقه دستاش فشرده شدم ..درد تو بدنم پیچید..آخم درومد..!

سریع فاصله گرفت و نگران نگام کرد..:بمیرم مادر درد داری؟؟

صدام هنوز گرفته و خش دار بود..:یکم..میخوام برم حموم مامانی..بهم حوله میدی..!

سریع لبخند زد و دستمو گرفت :بیا فدات بشم..بیا دورت بگردم ..بریم واست همه چی رفتم خریدم..حوله و لیف و صابون..

نفس عمیق کشیدم و دنبالش راه افتادم..

میخواستم از همون سرویس کوچیک و دوش معمولی تو اتاق مهمون استفاده کنم که به زور بردم طبقه بالا که پله هاش گوشه پذیرایی بود..

حموم بالا وان داشت..

با گفتن اینکه همه وسایل لازمتو گذاشتم تو حموم رفت..!

وارد حموم شدم و در و بستم..

بعد ۳ روز چشمم به اینه افتاد..

ماتم برد..

این من بودم؟

اب دهنمو قورت دادم..

زیر چشم راستم اندازه گردو باد کرده بود و بنفش شده بود

گوشه لبم همون سمت راست زخم بود و خون دلمه بسته بود..!

کلا سمت راستم زرد و کبود بود و ورم داشت..!

@Romankade_shafagh

اشک تو چشمام جمع شد..

بینیم باد کرده بود حس میکردم کج شده..

تاپ تنمو دراوردم و انداختم تو سبد رخت چرکا..

شکمم کبود بود..

روی دنده هام متورم شده بود..

اروم روش دست کشیدم..!

چونم لرزید ..لباس هامو همه دراوردم و رفتم زیر دوش ..

بغضم ترکید..

زشت شده بودم..!

امیر رفته بود..!

دیگه همون خونواده نیم بند رو هم نداشتم..!

همه فکر میکردن یه دختر خرابم..!

من خیلی بدبخت بودم..!

با کلی درد بدنمو شستم و بعد یه دوش کامل وان و پر کردم و توش دراز کشیدم..!

چشمام رو بستم و فکر کردم..!

میخواستم خودمو جمع و جور کنم..

امیر رفته بود؟

خب به درک..

من هنوز میتونستم خوشبخت..

@Romankade_shafagh

و باز هق هق ام بلند شد..!

من دیگه حتی هیچ اینده ای نداشتم..

من باکره نبودم..!

پاهامو جمع کردم تو شکمم و سرمو رو پاهام گذاشتم..!

لعنت به من..!

لعنت..!

به سختی از حموم بیرون اومدم..با همون حوله رفتم پایین تو اتاق که دیدم یه دست لباس نو رو تخته..لباس زیر و بلیز و شلوار..

بی حوصله پوشیدمشون و موهامو همونجوری خیس با کش بستم..

اومدم بشینم رو تخت که به در اتاق ضربه خورد..اروم گفتم..:بله؟؟

مامانی درو باز کرد و اومد تو..:پوشیدی مادر؟؟ماشاالله ماشاالله پنجه افتاب ..بیا عزیزم سفره انداختم..منتظر توییم واسه شام..

تموم سلول های تنم میخواست که برم تو تخت و باز بخوابم..

اما نگاه نگران ..مهربون..و منتظر مامانی نزاشت..

من الان فقط مامانی رو داشتم..!

به زور سعی کردم لبخند بزنم و دنبالش برم..!

چنان ذوق کرد که از خودم بدم اومد..!

سر سفره ای که تو نشیمن ساده خونشون انداخته بود نشستم..

بی میل به غذا ها نگاه کردم..

گرسنه بودم اما حوصله هم نداشتم..

با خورش قیمه رو به روم بازی میکردم..!

حس بدی بود..

اقا بزرگ سکوت کرد و مامانی ..نگاهش مدام پر از دلهره و نگرانی بود..

به زور چند قاشق خوردم و اروم تشکر کردم

بلند شدم و رفتم تو اتاق..

گذشت..

گذشت..!

۱ روز..

۲روز....

10 روز...

حالم..حال خوبی نبود..!

گوشیم و از تو کیفم دراوردم زدم به شارژ..!

روشن کردم..

در حال انفجار بود از حجم پیاما..!

با هزار امید رفتم رو تلگرامم..

یه عالمه پیام اومده بود..

پیامای تبریک تولدم..بچه های کلاس ..

رامین کسری..سیما مریم..

سمانه..

@Romankade_shafagh

پایین رفتم..

حامی..!

میخواستم پیامشو باز کنم که چشمم به Pv امیر خورد..

چندتا پی ام داشتم ازش..

-رها..!

-نباید میزدمت..تو خیابون..

-تو خیابون نباید میزدم اما لایق اون کتک ها بودی..!

-من میخوام از ایران برم..واسه همیشه..۱ هفته صبر میکنم..فک نکنی زدم در رفتم..میتونی شکایت کنی..میتونی هم بیای باهم بریم..در هر صورت من پای زدن پردت واستادم..هرچند حالا دیگه نمیخوام ریختتو ببینم..!

نفس لرزونمو بیرون دادم..!

اخرین پی امشو خوندم..

-حتی به عشق تو رابطمونم شک کردم..۲۰سال..رها ۲۰ سال یه طوفان شدی تو زندگیم..از خونه زندگیم بریدم به خاطرت..۱۳ سال تموم خونوادمو ندیدم..به خاطر تو..باز هم این من بودم که ازت حمایت کردم..من بودم که کمکت کردم..جلو گلی و بابا وایستادم..

لیاقتم این بود؟؟

دروغ بگی؟؟

رها دروغ؟؟بگی استادته..

رها چندبار پرسیدم و هربار دروغ گفتی؟؟

احمق من عاشقت بودم..

من کون هر چی ک*کش بازیه گذاشتم خودم..ولی تو میدونستی..تو همه چی رو راجبم میدونستی..خودمو شناسوندم بهت..دوستامو..پاتوقمو..حسمو..گذشتمو..

رها..لیاقتم این بود؟؟؟

فقط ۱ هفته..۱هفته میمونم..

بعدش..خدا..حافظ رها!

اخرین بازدیدش هم مال همون شب دعوا بود..

۲۸ اردیبهشت ساعت ۹:۳۸

دقیقا بعد از اخرین پی ام اف شده بود..!

در باز شد..

مامانی بود..

نگاهش کردم ..!

داشتم خفه میشدم..

اومد سمتم و کنارم نشست..!

سعی کردم نفس عمیق بکشم..

حالمو بهتر کنم تا تابلو نشم..

اما نگاه تیزشو بهم دوخت و پرسید..:نمیخوای حرف بزنی؟؟

سرمو انداختم پایین.

سنگینی پی ام های امیر روی قلبم بود...!

نمیدونم چرا اما..

@Romankade_shafagh

دلم میخواست بزنم به سیم اخر..

یاد حرفاش داشت اتیشم میزد..

خسته شدم رها..

بچه های ما خیلی ..

رها میریم همه چی رو میگیم..

رها..!

چشمامو بستم و بدون فکر گفتم..:من یه گناه بزرگ کردم..!

هیییین مامانی باعث شد چشمام باز شه..!

چشماش گشاد شده بود..!

زل زدم بهش و گفتم..:من عاشق امیرم..اونم عاشق من بود..من و اون با هم یه گناه بزرگ کردیم..

دستش رو روی دهنش گذاشت..

گیج پلک زد..!

نفس عمیق کشیدم و در حالی بدون بغض..یه قطره اشک رو گونم چکید..ادامه دادم..:گلی راست میگفت..یه چیزایی بین ما بود..در واقع..خیلی چیزا..!اما ما عاشق هم بودیم..واقعا..عاشق..هم..!

نگاهش غمگین شد..

سرمو پایین انداختم :اون شب..اومده بودیم همه چیزو بگیم..اَ..امیر میگفت مطمئنه نمیتونسته این احساسات و به خواهر واقعیش داشته باشه..ن..نمیشد ینی..

اشکم چکید..:مامانی ما مهناز و پیدا کردیم..!!..اون گفت که با پدرمون بوده..

گفت ولی امیر..امیر هی میگفت بیا بریم دی ان ای بدیم..

مامانی من عاشق شدم..امیر عاشق شد..!

دست گرم و مهربونش و روی دستم گذاشت..!

سرمو بلند کردم..:مامانی من بی اون میمیرم..!

اخم کرد..:دعوای اون شب..؟

بغض کردم..

_حامی استاد طراحیم بود..!

اونشب نمیدونم چه مرگش شده بود..منو با امیر دید و وقتی امیر پیاده شد باهاش دعوا کنه..شروع کرد به چرت و پرت گفتن..!امیرم عصبی شد!

مامانی بخدا..ما نمیخواستیم کار اشتباهی کنیم..من الان دارم از عذاب وجدان میمیرم..اما عشق امیرم هنوز تو قلبمه..!

نفسش رو بیرون داد و به دستامون خیره شد..

_میدونی اسم من چیه؟؟

گنگ و متعجب نگاش کردم..:فا..طمه دیگه؟!

روی لباش لبخند محو و پر از عشقی نشست..:من حوّا ام..!

چشمام گشاد شد..!

_مامانی؟؟

سرش رو بالا اورد و با لبخند نگام کرد..:انگاری عشق های غیر ممکن تو خون مردای محتشمِ..

گیج شده بودم..

پر از سوال نگاهش کردم که مهربون دست کشید به سرم..:هیچوقت واست نگفتم چطور با پدربزرگت اشنا شدم..و ازدواج کردم..!

متعجب شدم..

بلند شد..:بیا به هم یه قول بدیم..

سوالی نگاهش کردم..:بلند شو..من برات گذشتمو تعریف میکنم..عوضش تو هم به من یه کم کمک کن..!هوم..؟

متعجب گفتم..:کمک؟؟

دستشو سمتم دراز کرد..:اوهوم..باهام بیا..!

دستش رو گرفتم..

منو برد سمت بیرون اتاق ..

اقا بزرگ خونه نبود..!!

رفت مستقیم تو اشپز خونه و خودش نشست پشت میز..:خب رها جان..ناهارو اماده کن منم اروم اروم واست گذشتمو تعریف میکنم..

چشمام گرد شد..:ولی من..!

سوالی نگام کرد..

دلم میخواست بدونم چی بوده که وقتی فهمیده من و امیر با هم بودیم..انقدر عادی برخورد کرد..

نمیخواستم نا امیدش کنم..

نفسمو بیرون دادم..!

_چی درست کنم مامانی؟

@Romankade_shafagh

_عدس پلو..مرغم بزار کنارش

من شروع کردم به کار کردن..

دور خودم میچرخیدم و سعی میکردم یادم بیاد چجوری برنج دم میکردن..

صدای مهربون مامانی به گوشم رسید..

_۱۶ سالم بود..اون وقتا..دم دمای انقلاب بود..خونواده من..از اون خونواده های به قول امروزی ها طاغوتی بود..!

پدرم سلطنت طلب بود و ربط هایی هم به دربار اون زمان داشت..!

یه مهمونی درباری دعوت شدیم..

برای اون زمان..خیلی حرف بود..

هعییی...جوووونی..موهام رو بیگودی پیچ کردم و مادرم داد واسم یه کت و دامن سبز دوختن..

ای..اون زمان بر رویی داشتم..!

شب مهمونی پدرم کلی سفارش کرد بهمون که میریم کاخ فلان السلطنه ..چنان و چنین..

سالار...

متعجب نگاهش کردم..:با اقا بزرگ تو اون مهمونی اشنا شدین؟؟

شیرین خندید..:نه..

نفس عمیق کشید و خیره شد به نقطه نا معلومی..غرق افکارش بود..:سالار..برادرم بود..!

بشقاب توی دستم رها شد..

@Romankade_shafagh

_هیییییین..!

از جا پرید..:چته دختر؟؟بیا بیا اینور دست و پای خودتو نبری..یالا..

از شیشه ها فاصله گرفتم..

تکیه دادم به کابینت..قدرت تفکرم رو از دست داده بودم..

تو ذهنم دنبال فامیلی مامانی میگشتم..

فاطمه دانش..

اقا..اقا بزرگ که محتشمه..!

اصلا ..مگه..

خیره شدم به حرکت جارو روی تیکه های بشقاب..!

مغزم نمیتونست شرایط رو سبک سنگین کنه..!

اخه مگه ممکنه؟؟

مامانی جارو زدن و تموم کرد و بعد رفت رو صندلیش نشست و جدی نگام کرد..

_به درست کردن ناهارت ادامه بده..!

_اخه..مامانی..!

ابروش رو بالا داد..:چیه؟؟همین یکم قبل به من گفتی عاشق برادرتی..!

کجای حرفم تورو متعجب کرده؟؟

ماتم برد..

تند تند شروع کردم به کار کردن...!

یه جورایی لال شدم..!

@Romankade_shafagh

داشتم تند تند کارارو میکردم که باز صدای مامانی توجهم رو جلب کرد..!

_زمان ما..دخترا عادت ماهانشون که شروع میشد وقت شوهرشون بود..یکی ۱۲ سالگی یکی ۱۰ یکی ۱۵..!

۱۳سالم بود که برای من اتفاق افتاد..زمزمه ازدواج کردن من بود..سالار مدام دور و برم بود..هم بازیم بود..!

پدرم اما خواستگارامو رد میکرد..میگفت دخترم لایق بهترینه..!

خب من اون زمان..خارجه یاد میگرفتم..معلم پیانو داشتم..گلدوزی خیاطی اشپزی..هر چیزی که یه خانوم نیاز داشت یاد بگیره..

پدرم خیلی به من میرسید..تک دخترش بودم..مادرم بیماری قلبی داشت..نمیتونست بچه بیاره براش دوباره..

خاله ام هم به دلیل همین بیماری قلبی موروثی..موقع زایمان مرده بود..چشم پدرم ترسیده بود..برعکس مالدار های اون زمان..دنبال ورثه نبود..

اینجوری شد که من تا ۱۶ سالگی مجرد موندم و در مقابل سالار هم ..

تند گفتم..:اقا بزرگ چی؟

_اونم جوون قابلی بود..اقام میخواست فرنگ ببره سالار رو..واسش دختر یکی از در باری هارو نشون کرده بودند..قد رشید..چهره قشنگ..مال منال..اسم و رسم..اونموقع مثل الان نبود که..مردم دلشون خوش بود..جوونا پشتوانه داشتن..به یه سن مناسبی میرسیدن ازدواج میکردند..دین و ایمون مردم سر جاش بود..عشق و عاشقیشون به جا بود..هعیییی..!

خلاصه که ما رفتیم به مجلس فلان السلطنه ..من و سالار از بچگی خیلی به هم نزدیک بودیم..به من سوار کاری یاد میداد..من به اون پیانو..سری از همه سوا بودیم..اون مهمونی رو که رفتیم..اول همه چی خوب بود..!

یه خواننده در باری دعوت شده بود..

صدای گرمی داشت..بزم گرم شده بود..

عیش و نوش به راه..!

پدرم..مرد روشن فکری بود..من رو به اون خواننده معرفی کرد..اعتقاد داشت صدای خوبی دارم..!

اون خواننده هم منو نشوند پشت پیانو اونجا و همه رو دعوت کرد..تا بیان و گوش بدن..!

هول کرده بودم..دستام یخ زده بود..

چشم چرخوندم نگام قفل شد رو سالار..

اونم منو نگاه میکرد..

۱۶ سال زندگی کرده بودم باهاش حالا انگار تازه دیدمش..

چشم دوختم بهش و نمیدونم چرا..اما شروع کردم به خوندن دیگه نترسیدم..دلم گرم شده بود..دیگه رو به روم داداش نبود..سالار بود..

خوندم..

سلطان قلبم تو هستی..تو هستی..

دروازه های دلم را شکستی ..شکستی..

با من پیوستی...آ..آآآآ..

@Romankade_shaghayegh

انگار تازه فهمیدم چی به سرم اومده..عشق برادر و خواهری نبود تموم اون سالها..تو سرم میپیچید..گناه..مایه ننگ..فساد ..هرزگی..ولی..بلند تر از اونا قلبم میکوبید عشق..عشق..عشق...

خیره شدم به صورت خیس از اشک مامانی..به چشمای قشنگش..

اروم گفتم..:خیلی سخته مامانی..

لبخند زد..:همون شب..اهنگ و خوندم..اون خواننده هم کلی تشویقم کرد..ولی دیگه من خودم نبودم..دیگه من..دنیام خراب شده بود..تو یه دنیای دیگه سیر میکردم..

از مهمونی زدم بیرون و تو حیاط بغضم ترکید..سالار بیرون اومد و دویید سمتم..

دید گریه میکنم و فقط یه جمله گفت..بالاخره فهمیدی؟؟

اونوقت بود که داغ دلم تازه شد..

بغلم کرد..دیگه دنیای من سیاه شده بود..

بغلم کرد و سیب ممنوعه رو گاز زدم..شیطون شد و رفت تو جلدم..

گذشت اون شب..من از اون دوری میکردم و اون دنبالم میومد..دیگه ابجی نبودم..حوا بودم..حوّا جان..چند وقتی از مهمونی رد شد که پسر همون صاحب مهمونی منو خواست..اومدن خاستگاری و همه چیز به هم ریخت..سالار ۱۷ ۱۸ ساله بود و کار زیادی بر نمیومد ازش..به هر دری زد..اما اخر نامزدم کردن..با ارسلان ..خدا روحش رو شاد کنه..مرد خوبی بود..مهربون..شریف..زحمت کش..از من ۱۰ سالی بزرگ تر بود..ملک دار بودن..نامزد شده بودیم..ارسلان فرنگ رفته بود..اخلاقاش با ما فرق داشت..هی تو گوشم از عشق میخوند..

هی میگفت و من سالار میومد جلو چشمم..

سالار رفته بود..از شب نامزدی من به بعد رفت که رفت..

مامانم نگرانش بود..اقا دنبالش بود..

ولی نبود..

تا اینکه یه شب ..اومد خونه..

اما چه اومدنی..با عموش..گل و شیرینی و کت و شلوار و..

دوییدم تو حرف مامانی..:عموش؟؟

با ارامش لبخند زد..:اره..

_ینی عموتون دیگه؟عموی هر دوتون؟؟

فقط لبخند زد..:وقتی اومدن نشستن پدرم کلی عذت و احترامشون کرد..مادرم ذوق زده اسفند جلو پاش اورد..

من اما...مات مونده بودم..چشمم به گل و شیرینی بود..

اخرم گفتن..اومده بود خاستگاریم..

گفت و قیامت شد..

پدرم دیوانه شده بود..افتاد به جون سالار و زد..سالار حتی از خودش دفاع هم نمیکرد..

پدرم زد و فحش داد ..فحش داد..چه محشری شد..یه جای سالم تو تن سالار نزاشت..دل سیر که سالار و زد..رفت سراغ عموش..گفت من به این بچه نون و نمک حروم ندادم که حالا نمک نشناس شده..گفت اون برادر این دختره..

گفت اینا محرم و حروم همند..

گفت دختر من شوهر داره..

اون گفت و عموی سالار شرمنده شد..

گفت و عموی سالار دست سالار و گرفت که بره..ولی سالار یک کلام گفت..گفت میخوامش..!دوستش دارم..!

جوری کتک خورد که ..گفتم مرد..افتاد و سرش کوبیده شد به لبه میز ..خون راه گرفت..جونم رفت..نفسم رفت..

دوییدم سمتش..زدم تو سر خودم..جیغ زدم..

ناله کردم..

تکونش دادم..سالار ولی انگار که یه تیکه گوشت بود..یه جنازه..پدرم منو کشید عقب و برد تو اتاق..انداخت و درو قفل کرد..!

صدای اقا بزرگ هر دومون رو از جا پروند..:خانوم..!

مامانی از جا پرید و چرخید سمت اقا بزرگ..

مبهوت نگاهش کردم..خیره به جای شکستگی رو پیشونیش..

گلوش رو صاف کرد و گفت:یاد گذشته ها کردین؟؟

مامانی لبخند زد..:دورت بگردم اقا..رها قول داده کارا رو کمک کنه به من..منم واسش گذشته رو بگم..

@Romankade_shafagh

نگاه نافذ اقا بزرگ خیره شد بهم..

سر تکون داد..:تو بهتری؟

لبخند زدم..:اره یکم..!

_برات وقت دکتر گرفتم.برو بینیت رو نشون بده..برا صورتتم دوا درمون بده..!

نفس عمیق کشیدم..:اخه اقا بزرگ.

اخم کرد..:حرفمو دوبار تکرار نمیکنم..

رفت بیرون از اشپز خونه..

ماتم برد.

#وانشات

#شین #سمانه

سمانه

از خواب و خوراک افتاده بودم..

نمیفهمیدم اخه دعوای امیر و رها ..منطقی نبود..

از امیر متنفر شده بودم..من یه دختر بودم..حال رها رو درک میکردم..توی خیابون زده بودش..درسته برادرشه..خب غیرتی شده..ولی..نباید میزد..

هوووف..

اخر از دست این خونواده شاخ در میاوردم..

بارها زنگ زدم به امیر تا وضع رها رو بهش بگم اما خاموش بود..!

انگار واقعا رفته بود..

نگران رها بودم ..از طریق مامانی میدونستم که حالش خوب نیست..اما..روی پیشش رفتن رو نداشتم..از خواسته بود به امیر زنگ بزنم..

حتی نتونسته بودم پیداش کنم..

از طرفی غرورم نمیزاشت به شایان زنگ بزنم..!

هنوز شرکت میرفتم اما خودش نبود اصلا..!

اصلاااا..انگار فرار میکرد از دستم..!

دلم برای رها میسوخت..از همون روز اول که امیر برگشت..رها یه روز خوش ندید..اما همیشه عشق خاصی که به امیر داشت و حس میکردم..

دلم میخواست واسش یه کاری کنم..!

ساعت ۱۱ شب بود و همه خواب بودن..واقعا نمیدونم چطور اما تصمیم گرفتم..!

بلند شدم و اماده شدم..

امیدوار بودم بتونم جایی که شایان حرفش رو زده بود پیدا کنم..کلبه ای که تو کوهسار داشت..!

بی سر و صدا از خونه زدم بیرون و با گوشیم اسنپ گرفتم..!

۱۰ دقیقه بعد رسید..

سوار شدم گفتم بره کوهسار..

کارم دیوونگی بود..

اما ..یه حسی بهم میگفت باید این کارو واسه رها بکنم..!

میدونی وقتی ۳۰ ساله میشی..دیگه..اون شرم و غرور های بیخود قبل رفتن..وقتش بود با شایان رو به رو شم..!

با راننده بیچاره کلی توی کوهسار چرخیدیم تا بالاخره پیداش کردم ..!

واقعا فوق العاده بود..!با هیجان پیاده شدم و بعد از حساب کردن کرایه رفتم سمت کلبه..

ساعت ۱۲ بود..

نفسم حبس شده بود تو سینه..!

جلوی کلبه یه موتور گنده مشکی پارک بود..!

حس میکردم قبلا دیدمش..

دستمو بالا اوردم و کوبوندم به در چوبی کلبه..!

هر بار ضربه هام از دفعه قبل محکم تر میشد..!

اما..انگار..هیچکس نبود..!

کلافه عقب رفتم و با حرص به در لگد کوبوندم و..!

باز شد..

وای باورتون میشه؟؟مثه تو فیلما..!

هیجان زده خندیدم و رفتم تو..

تاریک بود..!

فلش گوشیمو روشن کردم و با احتیاط رفتم جلو..!

یه سفره خونه بود..!

خب شین گفته بود کافه داره..

پشت میز دخل یه در بود..

رفتم سمتش و بازش کردم..!

یه اتاق ساده..میز و یه تخت معمولی..

خالی بود..!

سرمو چرخوندم..

یه شبح گنده از تو زمین داشت در میومد..!!

بی اراده شروع کردم به جیغ زدن..

@Romankade_shafagh

چشمام داشت از حدقه میزد بیرون..!

نور گوشی رو انداختم رو شبح که در کمال تعجب دیدم امیره..

نصفش تو زمین بود و با رنگ پریده و متعجب نگام میکرد..

از یه جا که نمیدونم کجا بود هم صدای شین اومد..:امیر چی شده؟؟حروم زاده دختر اوردی اینجا؟؟

امیر خودشو بالا کشید که تازه متوجه حفره تو زمین شدم..

داشت میومد سمت من..:تو کی هستی؟؟شایاان؟؟شایان بیا دزده فک کنم..

باز جیغ زدم..!

_زهر مار..

برق روشن شد..!

شین از حفره درومد و هر سه تامون با رنگ پریده و قیافه متعجب زل زدیم به هم..!

شایان گیج نگام کرد..:سمانه..!اینجا چیکار میکنی..!

گوشیمو انداختم تو کیفم و گفتم..:اومدم باهات حرف بزنم..!

امیر گفت..:جدا؟؟ساعت ۱۲ و نیمه..!

نگاش کردم..

ریشاش بلند شده بود..

هر دوتاشون نیم تنشون لخت بود..

دست راست امیر تا بالای مچ باند پیچی بود و بالای پیشونیش زخم..!

شین هم روی تیغه بینیش زخم بود..!

کنار فکش هم کبود بود..!

گنگ پلک زدم..:شما چتون شده؟؟

اخمایه امیر رفت تو هم و رفت سمت همون حفره..:عالی شد..فقط اینجا ارامش داشتم که..

رفت پایین شایان کلافه اومد سمتم..:میشه بگی اینجا چیکار داری؟؟

عصبی شدم..اخم کردم..:اووومدم حرف بزنیم..حرررررف..!رها داره جون میده..از خونه بیرونش کردن..میفهمی..؟بهش تهمت زدن...اوضاع خونه اشفتس..!

اقا بزرگ نمیدونم چیکار کرده ولی اقای محتشم داره ورشکست میشه انگار..!

صدای امیر باعث شد هر دومون برگردیم سمتش..

یه تیشرت پوشیده بود و داشت بالا میومد..

_رها رو بیرون کردن؟؟؟

اشک تو چشمام جمع شد..!

هنوز اون شب و به خاطر داشتم ..قیافه رها..مظلومیتش..با بغض گفتم..:اره..!

بیرونش کردن..تحقیرش کردن..!زنگ زدن به اقا بزرگ..له کردن شخصیتش رو..داشت میمرد..تموم صورتش خونریزی داشت..حالش بد بود..نمیتونست سر پا وایسته..اما..تموم نگرانیش تو..بودی امیر..تو..بهم التماس کرد پیدات کنم..!

قیافش تو هم رفت..!

شایان اخم کرد..:حرفتو زدی..!دیدی..داغون شد..مرد..حالا برو..

اشکم ریخت روی گونم..

بی اهمیت رفتم سمت امیر..!

_توروخدا امیر..بیا برو ببینش...!

من حامی رو میشناسم اون یه عقده ای عوضیه..بخدا رها باهاش نبود..یه دوستی معمولی بود..به رها طراحی یاد میداد..عاشق رها شده بود..رها هیچکس رو نداره..!

کلافه به صورتش دست کشید..

_نمیتونم..نمیتونم برگردم..!

#وانشات

#شین #سمانه

چنگ زدم به اخرین ریسمانم..:اون خواهرته..!تو برادرشی امیر..اون ..عاشقته از وقتی زدیش داره جون میده تا ازت معذ..

صدای دادش خفم کرد..:نمیتووووونم ..نمیتونم..

چکیدن اشکشو دیدم اما ..بغضشو بین عصبانیتش پنهون میکرد..

شایان رفت سمتش ..:هیییششش..اروم داداش..باشه ..بیخیال..!اروم..!

اما انگار دیوونه شده بود..پوستش به کبودی میزد..تموم رگ های گردن و پیشونیش زده بود بیرون..

شایان و هل داد و داد زد..:نمیخوام..بزار اونم بفهمه..من عوضی ام..حروم زادم..یه لاشخور حرومی ام که به خواهر خودم نظر دارم..من یه بی غیرت پفیوزم..

نمیتونم ببینمش..نمیتونم..!

چرخید سمتم..

خشکم زده بود..:برو بهش بگو امیر مرد..!

بگو امیر بی رگ انقد تخم نداره که حتی خودشو بکشه..بگو تموم سلولای تنش میخواد که اونو لمس کنه..!سما من نمیتونم..!

شین کشیدش تو بغلش..

شونه هاش میلرزید اما هیچ صدایی نداشت...!

ماتم برده بود..

با و رم..نمی شد!

شین با تاسف و حرص نگام کرد..!

شرمنده و پشیمون بودم..!

امیر شایان و کنار زد..!

روشو از من برگردوند و باقدمای سریع از اتاق رفت بیرون..یکم بعد صدای موتورش اومد..

هنوز مغزم نتونسته بود این شک رو هضم کنه که شایان عصبی اومد سمتم..:همینو میخواستی؟؟جدا؟؟سمانه امیر زده به سرش..کصخل شده..نمیبینی چقد داغونه..بین اون و رها یه اتفاقایی افتاده..!امیر تازه داشت خوب میشد..بیا..ببین این روزا چی کشیده..!

دستمو گرفت و کشید سمت پایین..

از پله ها پایین رفتم و بازم خشکم زد..

یه اتاق فوق العاده بود..

یه دیوار کامل عکس شین..!

با یه کلاه کابوی و پیرهن مردونه مشکی که دکمه هاش باز بود..!

یه تخت دونفره بزرگ شلخته..

میز نقشه کشی..

@Romankade_shafagh

یه کتابخونه بزرگ..یه لپ تاپ باز..!

یکم اونور تر یه کیسه بکس که روش خونی شده بود..

کلی شیشه مشروب خالی دستمال کاغذی..یه بانداژ خونی..

رو دیوار خون بود و جای مشت..

_هیییییین..!

برگشتم که دیدم شین..تکیه داده به دیوار و سرش رو هم تکیه داده بود..!

متاسف نگام میکرد..!

اروم گفتم..:اخه..چطوری میشه؟؟

فاصله گرفت از دیوار و رفت سمت تخت..نشست لبه تخت و سرشو بین دستاش گرفت..:یه شوخی مسخره بین منو تیرداد و امیر بود..!

وقتی امیررهارو برد هیئت..نگفت خواهرشه ما هم فکر میکردیم دوست دخترشه و بعد مدت ها امیر با یکی حال کرده که با خودش جایی بردتش..اونم کجا..هیئت ..!حال و هوای محرم و امیر..!گفتنی نبود..امیر مست میشد انگار ..یه امیر دیگه..همیشه میگفت هر گند کاری کنم..در هیئت امام حسین روم بازه..!

واقعا یه شوخی بود که تیرداد شروعش کرد..!

هی میگفت امیر این دختره رو میخواد بگیره..منم که رها رو دیدم..گفتم اره این همونه..همونه که امیر..میگیرتش..!

اون لعنتی هم نمیگفت خواهرمه..ما هم..هی از خوبی هاش میگفتیم..

تا اینکه رها رفت خونه تیرداد و یه چیزایی راجب رابطش با امیر به امیر گفت..اینکه از یه پدرن و..!

اونموقع ما فهمیدیم..اما..لعنتی ..تابلو بود امیر میخواستش..تیرداد زیاد معتقد نیست..ینی کلا مودش فرق داره..!

یه مقاله واسه امیر فرستاد..که نمیدونم خیلی ادیان با خواهر یا برادرشون میخوابن واینجور چیزا..!

رفتم کنارش نشستم..دستمو رو شونش گذاشتم..

سرشو بلند کرد و نگام کرد..:سمانه گناهش گردن ماست..این حال امیر مقصرش ماییم..

بغض کرده بود..لبمو گاز گرفتم..واقعا هیچ حرفی نمیتونستم بزنم..!

_امیر بهم زنگ زد..خدا لعنتم کنه که جدی نگرفتمش..!از اون مقاله گفت..گفت سمت هر کی میره..رها میاد تو ذهنش..گفت حرفا و کارای گلی این حس و تشدید میکنه..اما من بهش خندیدم..اخه مگه میشه ادم به خواهر خودش..!

گذشت اینا تا روز برف بازی امیر رها رو اورد اینجا..اولین برف پارسال..

رها کنارم ایستاده بود..نگاهش به امیر..بخدا عشق بود..

نمیدونم چرا اون حرف و زدم..!

دلم واسه امیر سوخته بود..فکر کردم که شاید اگه رها بفهمه و با هم راجبش حرف بزنن بفهمه یه حس کاذبه..فقط به رها گفتم دید اونم به امیر مثل نگاه یه خواهر نیست..

نمیدونستم اونا لب پرتگاهن و یه هول کوچیک من..باعث سقوطشون میشه..!

چشماش کاسه خون شده بود..!

کشیدمش تو بغلم..:چیزی نیست..!

شایان..این اتفاقی بوده که بالاخره میوفته..

اونا مال هم بودن..قلباشون بالاخره اونارو میزاشته تو مسیر عشق..

به موهاش چنگ زدم..

منو به خودش فشرد..!

_ببخشید..!

دست از نوازشش برداشتم..متعجب گفتم ..:چیو؟؟

_اون..اتفاق که بینمون افتاد..مثل یه عوضی رفتار کردم..

ازم فاصله گرفت و عمیق نگام کرد..:با خودم فکر میکردم که هر دومون تو زمان اشتباه..تو موقعیت اشتباهی بودیم..!نباید اون اتفاق میوفتاد..تو..واسه من محترمی سمانه..خانوم و با نجابت..تو کسی نبودی که من..شبا تو تختم تصورش کنم..!ولی..

امشب که دیدمت..لعنتی..اخه خواستن که انقدر اتفاقی نمیشه..تموم احساساتم برگشت..!من باید بهت زنگ میزدم..باهات قرار میزاشتم..سعی میکردم منو ببخشی..!

#وانشات

#شین #سمانه

شین..:

نگاه خواستنیش توی صورتم چرخید..!

خدایا من واقعا میخواستمش..

میخواست حرف بزنه که بی حرف لبامو روی لباش گذاشتم..!

هیییین کشیدش بین لب هامون خفه شد..!

شکه شده بود و همراهیم نمیکرد..!

شالشو کشیدم از سرش و لباشو گاز گرفتم..

نفسشو با اه سکسیش بیرون داد و حریص منو توی بوسه همراهی کرد...

تو اوج بوسمون عقب کشید و با نگاه شهوتیش نگام کرد..:شایان..

نگاهم به لباش بود..:جونم..

_بی حیاییه..احمقانست..مطمئنم همه دخترا ازم متنفر میشن..اما..دوستت دارم..!

شکه نگاهش کردم..

حالا اون به لبام خیره بود..!

دستاشو دور گردنم حلقه کرد و حریص شروع به بوسیدنم کرد..!

مست بوسه هاش شدم..

کمرش رو گرفتم و کشیدمش رو پاهام..

زانوهاشو دو طرف بدنم گذاشت و به مو هام چنگ زد..!

دکمه های مانتو شو باز کردم و از تنش دراوردم..

لبه های تاپشو گرفتم..دستاشو بالا برد از تنش دراوردم تاپ رو..

خیره شدم به اون سینه های فوق العادش توی سوتین صورتی تنش..!

سرمو خم کردم و شروع کردم به خوردن سینه هاش..به موهام چنگ میزد..سرچونمو میفشرد..بدنشو میمالید رو تنم.

نفسم حبس میشد از حرکاتش..!

دستامو دورش حلقه کردم و چرخیدم ..انداختمش رو تخت و روش خیمه زدم...

دست میکشید روی بدن لختم..

جای دستاش اتیش میگرفت..

حرکاتمون بی صبر و تشنه و پر از شهوت بود..!

منو خوابوند رو تخت و کمربندمو باز کرد..شلوار و لباس زیرمو پایین کشید و یدفعه ای تموم حجم مردونگی راست شدمو تو دهنش فرو کرد..!

حرکت زبونش و بالا پایین کردن سرش..دیووونه کننده بود..!

چند دقیقه واقعا منو خلع سلاح کرده بود..

بعد کشیدمش بالا و پاشدم رو تخت..

شلوار لگ پاشو از تنش کشیدم..

شورت مشکی سادشو از پاش دراوردم و بعد از مدت ها تصمیم گرفتم این کارو واسه یه دختر بکنم..!

خوشبختانه اینبار شیو کرده بود..

پاهاشو باز کردمو سرمو بین پاهاش بردم..

زبونمو که کشیدم بین پاهاش..ناله هاش بلند شد...

اووووپس...!

خوشمزه من..!

واقعا این دختر عالی بود..

معرکه..

زبونمو تو سوراخش فرو بردم..!

یدفعه بدنش جمع شد..!

نمیخواستم بترسونمش..خودمو بالا کشیدم و شکمش رو بوسیدم...:هششششش..!نترس..کاری ندارم..!خب..هر چقد تو بخوای میریم جلو..باشه..؟

ما اون چشای معرکه شهوتیش نگام کرد و تند تند سر تکون داد که باشه..!

بهش لبخند زدم و عقب رفتم..بی صبر گفتم..:سما بچرخ..داگ استایل..!

سریع جوری که میخواستم به بدنش حالت داد..!

زبونمو رو سوراخ عقبش کشیدم و یکم تف زدم...!

انگشتمو فرو کردم و گفتم..:هر وقت دردش اذیتت کرد فقط بگو باشه..!

اروم ضعیف گفت:باشه..!

نمیدونم چرا..اما حس میکردم ناراحته..!ینی ناراحت شده..!

به شدت تحریک شده بودم نمیتونستم فکرمو از رابطه منحرف کنم..

اینبار دوتا انگشتمو فرو کردم..!

حس میکردم بار اولش نیست..!

ینی..هر مردی که چند باری سکس داشته باشه اینو میفهمه..!

یکم که بندش شل شد و اماده شد..مردونگیمو اروم اروم فرو کردم..

سرشو تو بالش فرو کرد..اخش رو شنیدم..چنگ زد به ملافه رو تخت..حرکت بدنمو شروع کردم..!

خیلی زود ارضا شد..

پر از حس آه میکشید..

تموم حس های مردونم میخواستش..!

منم یکم بعدش ارضا شدم..!

تموم ابمو خالی کردم توش ..!

مردونگیمو کشیدم بیرون..!

کمکش کردم بلند شه..

@Romankade_shafagh

همو بوسیدیم..!

سرشو پایین انداخت و گفت..:این پایین سرویس بهداشتی داری؟؟

به در گوشه اتاق اشاره کردم..

اروم بلند شد..

گفتم..:کمک میخوای؟؟

همون جوری که پشت به من خم میشد گفت نه..!

اووووپس عجب منظره ای داد..!

با پیرهن مردونه طوسی من که سر شب دراوردم پایین تخت انداخته بودمش صاف وایستاد و پوشیدش..

رفت تو سرویس منم شلوارمو مرتب کردم و تو تخت دراز کشیدم..!

با خودم فکر کردم که سمانه واقعا..با همه واسم فرق داره..!

چند دقیقه بعد اومد بیرون..

بغلمو واسش باز کردم..

اومد تو تخت و تو بغلم دراز کشید..!

روی سرش و بوسیدم..

سرشو بلند کرد و گفت..:شایان..کار ما یکم غیر انسانی نبود..؟الان وضع امیر رها اینجوریه اونوقت ما..!

قیافمو متفکر کردم و خم شدم نک بینیشو اروم گاز گرفتم..:سکس از روی ناراحتی بود دیگه عزیزم..!

یکم نگام کرد و بعد خندید..!

@Romankade_shafagh

چند ساعتی پیش هم بودیم..!

حرف زدیم..!

اما سمانه باید بر میگشت..

ساعت ۴ صبح بود که رسوندمش خونه..!

وقتی برگشتم..

امیر مچاله شده تو خودش گوشه تخت بود..

اتاق و دود ورداشته بود..

خوابش برده بود...!

مثل یه بچه..!

پایان وانشات سمانه شایان

نفسمو کلافه بیرون دادم و به گاز نگاه کردم..

هنوز غذا کامل اماده نشده بود.

با بدبختی برنج و دم گذاشتم و زیر مرغمو کم کردم..

رفتم پشت میز نشستم و تو فکر فرو رفتم..

دلم برای امیر تنگ شده بود..از رفتار حامی..هنوز هم گیج بودم..

داعم یه حس موزی میگفت اگه تو کیش لج نمیکردم که یه راست بریم فرودگاه و برگردیم..هرگز حامی رو نمیدیدیم..این دعوا پیش نمیومد..هنوز امیر جونشم واسم میداد..شاید تا الان مشکلاتمون حل میشدند..!

میبینی..!همه چیز بند بود به یه..''اگه''..

سرمو گذاشتم رو میز..

دلم گرفته بود..

فقط دلم میخواست زمان بگذره..

😑😑😑

روی تخت دراز کشیده بودم و به سقف زل زده بودم..

هندزفریم تو گوشم بود و اهنگ گوش میدادم..

چند ضربه به در اتاقم خورد و در باز شد..

نیم خیز شدم رو تخت..

با دیدن سمانه..لبخند زدم..

درو کامل باز کرد و اومد تو..

_سلام..خوبی؟

بلند شدم هندزفریم و دراوردم..:سلام.خوش اومدی..ممنون..

جلو اومد و منو کشید تو بغلش..

سعی کردم اروم باشم..

نفسمو بیرون دادم..

فاصله گرفتم و لبخند زدم..:چه خوب کردی اومدی..منم حوصلم سر رفته بود..

نگاهش خاص شده بود..

عمیق ..نا باور..گنگ..:میشه بشینیم؟؟

نشستم لبه تخت و دستشو کشیدم تا بشینه..!

نفس عمیق کشید و گفت..:پریشب..ساعت..یازده اینطورا..رفتم پیش شایان..!

@Romankade_shafagh

نفسم حبس شد..:خب..!

_امیر رو دیدم تو کلبه..ارها..

دیدم تار شده بود..:حالش خوب بود؟؟الهی قربونش برم..سالمه؟لاغر نشده که...

دویید تو حرفم..:رها..!گوش کن..

تند تند سر تکون دادم..

_حالش خوب نبود..!انگاری این روزا همش یا مست بوده یا مشغول سیگار..داغون بود..دستش زخمی شده بود..و..یه..یه حرفایی میزد..

گ..گفت بهت بهم که..امیر مرد..!گفت نمیتونه برگرده پیشت..چون..

سکوت کرد و نفس گرفت..:رها واقعا شما دوتا باهم؟؟ینی میگم..تو و امیر چیزید..امم..

سرم پایین افتاد..

چند ثانیه سکوت کرد و بعد کشیده شدم تو بغلش..:الهی قربونت برم که تو این قضیه تنها بودی..دردت به جون سمانه..!

بغضم ترکید..:سمانه دیگه از دستش دادم..

_داره از دوریت میمیره رها..شایان واسم تعریف کرد اونشب که رفته..همون شب دعوا چطور پیداش کرده..از تو داغون تر شده..!

فاصله گرفتم..:واسم بگو..میخوام بدونم..!

نفسشو جمع کرد و شروع کرد به حرف زدن..:اونشب امیر از ما که جدا میشه زنگ میزنه به دوست مشترکشون با شایان و میگه واسش مشروب جور کنه..!اونم که میبینه امیر چقدر داغون عصبیه زنگ میزنه به شایان قضیه رو میگه و جای قرارشونم میگه..!

خلاصه که شایان وقتی میرسه امیر با ماشین رفته تو گارد ریل..میره کمکش کنه از ماشین میکشتش بیرون و دعواشون میشه..

با هم زد و خورد میکنن..!

شایان میگفت که امیر هی میگفته نباید میزدمش..نباید میزدمش..باید اون مرتیکه رو میکشتم..خلاصه که دوستشون سر میرسه جداشون میکنه..شایانم امیر و جمع و جور میکنه ماشین و میسپره به دوستشون و امیر رو میبره کلبه..تا پریشب که من رفتم اونجا..هر شب میرفته بیرون چند ساعت و بعدم میومده مست میکرده..تا صبح..و بعدم از حال میرفته

نگاهم تو صورتش چرخوندم..

دستاشو جلو اورد و اشکامو پاک کرد..:بخدا اون بدتر از توعه..ولی رها رابطتون اخر نداره..بزار حالا که تموم شده تموم بشه..دورت بگردم الهی..بخدا هر چی بیشتر با هم باشین..بیشتر اذیت میشین..

_دیروز اینارو میگفتی..قبول میکردم..

اما..دیروز مامانی چیزایی رو واسم تعریف کرد که فهمیدم..عشق..غیر ممکن نداره..

صداشو پایین اورد..:اون برادرته..!

_خدا کنه که نباشه..اما اگر هم باشه..مهم اینه که حس بینمون عشقه..!

نا امید نگام کرد..:فکر نکنم اونم مثل تو فکر کنه..!اصلا خیلی..داغون بود..!

به زور لبخند زدم..:اشکالی نداره..

نفس عمیق کشید و بلند شد..:خب..خوبه..امم..اقا بزرگ دیروز زنگ زد و خواست باهات برم دکتر..۱ساعت و نیم دیگه وقت دکتر داری..اماده شو بریم..منم برم پیش خانوم بزرگ یکم.

ناچار بودم برم..حرف اقا بزرگ بود..

تند دوش گرفتم..اومدم بیرون و موهامو بستم با کش...سریع لباس پوشیدم و رفتم پیش سمانه..

منو که اماده دید..بلند شد..

مامانی هم پاشد..:مادر اماده ای؟وایسا یه چیزی بدم بخوری ضعف نگیرتت..

به زور لبخند زدم..:خوبم مامانی..

مگه بچه ام؟بریم سمانه؟

اومد سمتم..:اره بریم..

با گفتن یه خداحافظ معمولی از خونه اومدم بیرون..

سمانه هم پشت سرم اومد بی حال گفتم..:اژانس گرفتی؟؟

با هیجان کلیدای دستشو انداخت بالا و باز گرفت و گفت..:با عشق اقا بزرگ میریم..

چشمام گرد شد..:ایمپالا؟؟

_بعلههههه..!

راه افتاد سمت پارکینگ خونه باغ..

دنبالش رفتم..:اقا بزرگ چطور گذاشته کسی این ماشینو ور داره؟؟

نشست پشت فرمون و ریموت در ماشین روعه پشت خونه رو زد..در و واسه من باز کرد..:چمیدونم..خودش گفت منم رو هوا زدم..

نشستم کنارش..

حرکت کرد و از پارکینگ اومد بیرون..

ریموت و دوباره زد و پاشو رو گاز گذاشت..

_یووووهووووو..عجب ماشینیه...!

بهش لبخند زدم..

تو پارکینگ اقا بزرگ..۳تا ماشین قدیمی بود..این ایمپالا یه پورشه قرمز و یه ماشین ابی که اسمشو نمیدونستم..

این ایمپالا واسش خیلی عزیز بود..

به سمانه گفتم..:تو چطور ساعت ۱۱ رفتی پیش شین؟

اصلا چطور شد که اونوقت شب ..؟

شونه بالا انداخت..:رفتم دیگه..یهو زد به سرم که برم پیشش شاید خبری از امیر داشته باشه..

رفتم خود امیر رو گیر اوردم..

چشمامو ریز کردم و مشکوک نگاهش کردم..:بعد..؟

_هیچی..کاری نکردیم که..همینا که گفتم بهت..!

لبخند زدم..:پس اشتی کردین؟

لبشو گاز گرفت..:ببین رها من..میدونم الان..وقته خوبی نیست من بخوام وارد رابطه شم با شین ولی..

@Romankade_shafagh

دوییدم تو حرفش..:دیوونه شدی؟؟من واست خوشحالم..خیلی تابلو بود که دوسش داری..

-اخه....

_اخه نداره..عشقه دیگه..عشق که دست خود ادم نیست..تازشم به نظر من شما ها فوق العاده اید با هم..خیلی به هم میاین..

چشماش درخشید..بهم لبخند زد و به رو به روش خیره شد..!

_مرسی..!

جلوی مطب دکتر پارک کرد و با هم پیاده شدیم..

بعد از ویزیت شدنم و تجویز یه اتل واسه بینیم و چندتا کرم و پماد واسه جای کبودیا..

با سمانه رفتیم داروخونه...

بعدش سما واسه دوتامون بستنی گرفت..

و شک اخر رو هم بهم وارد کرد..:اقا بزرگ گفته ببرمت ثبت نام کنی واسه یاد رفتن رانندگی..امم من یه جا نزدیک خونه باغ بلدم..

چشمام گرد شد..

سعی کردم از زیرش در برم..:عه..ینی چی اخه؟؟من اصلا حوصله ندارم..

_دیگه نمیدونم..خودت به اقا بزرگ بگو..!

به اخرین ریسمانم چنگ زدم..:اصلا مدارک باهام نیست..

لبخند حرص دراری زد و گفت..:تو کیفمه از مامانی گرفتم تا تو اماده بشی..

با حرص خودمو کوبوندم به پشت صندلی..

_بقیه بستنیتو چرا نمیخوری؟؟

_بچه ام مگه با بستنی خرم میکنی؟؟

زد زیر خنده و راه افتاد..

ساعت ۶ غروب منو گذاشت خونه باغ و اژانس گرفت برگشت..

کار خودش و کرد..منو برد اموزش رانندگی ثبت نام کرد..!

به مامانی سلام کردم و رفتم تو اتاقم..

لباسامو دراوردم و یه تیشرت و شلوار پوشیدم..میدونستم اقا بزرگ خونست..پس یه راست رفتم سمت اتاق کارش و در زدم..

با بفرمایید گفتنش رفتم تو..

منو که دید لبخند زد..:دکتر خوب بود؟؟

_سلام.ممنون خوب بود..

جلو رفتم..سر تکون داد که احتمالا همون معنی جواب سلامم بود..

نشستم رو صندلی روبه روی میزش..

خودکار دستشو گذاشت رو میز و عینک مطالعش رو دراورد..:میدونم چی میخوای بگی..و جوابت نه عه!

چشمام گرد شد..:عه اقا بزرگ..!!!

اخم کرد..:اقا بزرگ چی؟؟خسته نشدی از بی مصرف بود؟؟باید چیزای جدید یاد بگیری..به درس خوندنت کاری ندارم چون باید کشش و علاقه باشه..ولی دیگه از این به بعد بخور و بخواب خبری نیست..تو خونه به مادر بزرگت کمک میکنی تا کار یاد بگیری..رانندگی یاد میگیری..بعد هم زبان..

@Romankade_shafagh

سمانه رو میفرستم ببره این کلاسای اموزش مکالمه فشرده..اسمتو بنویسه..هر کلاس دیگه ای هم که دلت خواست برو...فقط..کلاس باشه..اموزشگاه..در و پیکر دار..کامپیوتر بلدی؟یا اونم باید یاد بگیری؟؟

قفل کرده بودم..:اقا بزرگ؟

_پس اونم میگم سمانه ببره ثبت نامت کنه...

اهم درومد..:اقا بزرگ بلدم کامپیوتر..

یکم نگام کرد و بعد گفت..:خیله خب..!

بلند شد رفت جلو یه قفسه از کتابخونش وایستاد..

_این کتابا مربوط به فرش..و نقش و بافت و صادرات و نخ و پنبه و ابریشم و رنگ..هر چیزی که مربوط به کارمونه.

جای کلاس کامپیوتر روزی ۱ ساعت میای میشینی اینجا و کتاب میخونی..

از همون اولین کتاب ردیف پایین شروع کن..

نت ور میداری از نوشته هات..هر شب که بیام با هم راجبش حرف میزنیم..خوبه؟

وا رفتم روی صندلی..

_اقا بزرگ ترو خدا..

_انگار برنامت هنوز سبکه..!

از جا پریدم..:نه..نه..عالیه..مرسی..

رضایت مند لبخند زد..:حالا برو واسه من یه چایی هل و دارچین بیار..!افرین..

درحالی از چهرم گه خوردم خاصی خونده میشد از اتاق اومدم بیرون و رفتم تو اشپزخونه..

@Romankade_shafagh

مامانی با دیدنم خندید..:بهت گفت؟؟

دلم میخواست بزنم زیر گریه..:مامااااانیییی..!

یه سینی با یه فنجون و ظرف گردو و توت خشک و خرما داد دستم و گفت..:برو چاییشو ببر فعلا..

متعجب گفتم..:عه شما از کجا میدونستی؟؟

_اقا بزرگ همیشه چایی هل و دارچین میخوره این وقتا..خودم داشتم میاوردم واسش که تو اومدی..دادی چایی رو بیا میز و بچینیم..شام امادست...!

انگار قضیه جدی بود..!

ناچار چایی رو بردم و بعدم رفتم کمک واسه شام..!

اخر شب انقدر خسته بودم که تا دراز کشیدم خوابم برد..!

******

تند تند ظرفارو اب میکشیدم که برم چایی اقا بزرگ و ببرم..

امروز از ۷ صبح بیدار بودم..کلاس رانندگی رفتم و بعد اومدم خونه..مامانی کار داشت رفت بیرون پس مجبور شدم ناهار و بزارم..

بعدش که اومد و ناهار خوردیم از سر کنجکاوی رفتم اتاق کار و کتابی که اقا بزرگ گفته بود و برداشتم و باز کردم..

هووووف..واقعا سخت بود..

روی کاناپه راحتی مطالعه گوشه اتاق لم دادم و مشغول خوندنش شدم..

کم کم واسم جالب شد و زمان از دستم رفت..

با اومدن اقا بزرگ فهمیدم دیر شده ..

اومدم دیدم مامانی شام گذاشته پس منم ظرفا رو شستم..حالا وقت چایی هل دارچین اقا بزرگ بود..

چایی رو مرتب مامانی گذاشت تو سینی و بردم تو اتاقش..

با دیدنم لبخند زد..:بیا عزیزم..!

جلو رفتم و سینی رو جلوش گذاشتم..

اشاره کرد بشینم..

روی صندلی که نشستم گفت..:میبینم مشغول بودی..چی یاد گرفتی

به زور لبخند زدم :چیز زیادی یاد نگرفتم..بیشتر تاریخچه بود.

_خب؟

_خب اینکه قدیمترین فرش دستبافت ایرانی واسه سال ۱۹۴۹ تو دومین مرحله کاوشهای یه باستان شناس روسی به اسم رودنکو تو منطقه ی پازیریک پیدا شد وبهش میگن فرش پازیریک..

سر تکون داد..

با اشتیاق بیشتری گفتم..:میگن راجبش یه کتابم نوشته و اسناد کرده به نقش و نگار این فرشه که بر میگرده به ۴ ۵ قرن قبل از میلاد..ولی نمیتونن بگن مال کدوم قوم ایرانی بوده.

لباشو به بالا مایل کرد و سر تکون داد..:دیگه چی..؟

_یه سری جزئیات دیگه..واقعا راسته که انقدر قدمت داره قالی بافیمون؟؟فقط ۲۱ قرن از میلاد گذشته..ینی با این حساب از ۲۶ قرن پیش ما قالی میبافتیم؟؟

لبخند زد..:ایران..جزو اولین کشور های به وجود اومده است..هنر و ادب و تمدن..تو خیلی چیزها اولینیم..!

چشمامو ریز کردم..:چرا فرش حالا اقا بزرگ؟؟

_چون حرفه خونوادگی ماست..امیر این چیزارو ۱۵ ۱۶ سالگی یاد گرفت..حیف که رفت..در مورد تو هم کوتاهی کردم..باید خیلی زود تر از این ها شروع میکردم به یاد دادن این چیزها بهت..!

_اقا بزرگ نمیخواید بگید گذشته من چیه؟؟

لبخند مهربونی زد و گفت..:به زودی میفهمی..بالاخره داره وقتش میشه..

چشمام گشاد شد..:وقتش؟؟

اخرین جرئه چاییش رو هم خورد و گفت..:فعلا بلند شو بریم شاممون رو بخوریم..

فردا سمانه میاد برید کلاس زبانا..

_اقا بزرگ زبان واسه چمه اخه؟؟

_بعد ها میفهمی.

بلند شد راه افتاد سمت در..ناچار منم بلند شدم دنبالش رفتم.

با هم شاممون و خوردیم..اقا بزرگ رفت یکم تو باغ قدم بزنه..

منم نشستم پشت میز تو اشپز خونه و به مامانی که داشت کاراشو میکرد نگاه کردم..

اخر طاقت نیاوردم و گفتم..:بقیشو نمیگی مامانی؟؟

نگام کرد و لبخند زد..:بقیه چیو؟؟

_خاطراتتو..!

اومد نشست رو به روم و ظرف میوه رو گذاشت جلومون..

_هعییی..تا کجا گفتم واست؟؟

_اونجا که باباتون حبستون کرد تو اتاق و اقا بزرگ افتاد خورد به میز..

یه سیب ورداشت و مشغول پوست کندنش شد..:فکر میکردم..سالار مرده..حالم دست خودم نبود..انقد شیون و زاری کردم توی اتاق تا خوابم برد..

فرداش..تا غروب حتی نیومدن بگن خرت به چند..رسوا شده بودیم..حالا ترس از بابام و نگرانی واسه سالار..داشت منو میکشت..

غروب بود که صدای ارسلان خورد به گوشم..اخر درو به روم باز کردن..

مامانم اومد و پهلومو نیشگون گرفت..گفت پاشو بیا بیرون ور پریده جیک نزنی آ اقات از دستت شکاره..پوستتو میکنه آ..

لبخند زدم..

تیکه اخر سیب و داد دستم و خندید..:خلاصه که یه کتک کوچیکی منو زد و برد بیرون..ارسلان فرنگ رفته و ادا اصول دار واسه اون موقع ام با دیدنم بلند شد و اومد سمتم دستمو گرفت..حالا واویلا..پدرم سیبیشو میجوین..مادرم هول کرد..ولی ارسلان بیخیال گفت عزیزم..نگرانت شدم گریه کردی؟؟چشمات یک طوریه..

منم اومدم ابرو داری کنم نگامو انداختم پایین که چشمم خورد به میز جلو مبلا..دیدن میز همانا و یاد سالاد و زدنم زیر گریه همانا..!

گریه گریه..مگه این اشک من بند میومد..

خلاصه که مامانم مثلا داشت دلداریم میداد..یه دست میکشید تو پشتم یه نیشگون از پهلوم میگرفت..ارسلان انقدر پرس و جو کرد که اخر مادرم گفت برادرش دیشب افتاده سرش خورده به میز..بچه ترسیده ناراحت داداششه..!

ارسلانم که اینو شنید گفت بپوش بریم بیمارستان..شما پس چطور خونه هستین اقا سالار بیمارستانه..من فاطمه جان رو میبرم..شما هم تشریف بیارین..

با هیجان گفتم..:مگه حوّا نبودین؟

_شناسنامم فاطمه بود..سالار از بچگی به من حوّا میگفت..!

درواقع هم پدرم هم سالار..ولی خب بچه ها که به دنیا اومدن من همون فاطمه خانوم شدم..هر چند هنوزم توی خلوت..برای سالار من همون حوّا ام..!

چشمام از هیجان درشت شد..:ای جووونم..خب مامانی بعد چی شد؟؟رفتین بیمارستان؟؟

لبخند زد..:اره..پدرم خون خونش رو میخورد اما پای ابروش وسط بود..منم که از خدا خواسته..ارسلان هممون رو بلند کرد برد بیمارستان..منو با ماشین خودش برد..

تو راه گفت..

-حوّا..

از جا پرید مامانی و منم چرخیدم اقا بزرگ و دیدم..واسه اولین بار تو تمام عمرم اقا بزرگ و دیدم که از ته دل شاده..داشت میخندید..تلفن دستش بود..

مامانی یکم نگاهش کرد و بعد اشک و خنده اش قاطی شد..:خدایا شکرت..خدایا شکررت..!

مات شده بودم..نمیفهمیدم چه خبره..گیج نگاشون میکردم که اقا بزرگ بهم لبخند زد..:پاشو برو به این اقا محسن بگو یه جعبه شیرینی بگیره..

بلند شدم..:شیرینی؟؟اقابزرگ چی شده؟

_خبر خوش شنیدیم باباجان..یا علی..پاشو پاشو برو بگو یه ۲ ۳ کیلو شیرینی بگیره این اقا محسن پخش کنه..از اتاق کارم پول بردار..تو همون کشو اول پول هست..!

با قیافه شبیه علامت سوال بلند شدم و رفتم کاری که اقا بزرگ گفت و انجام بدم..

اقا محسن یه پسر جوون بود که از شهرستان اومده بود و تو یه کانکس ته باغ اقا بزرگ میموند..بچه بی ازاری بود..رانندگی میکرد واسه اقا بزرگ..گاهی به باغ میرسید..یا اگه کار اینجوری پیش میومد انجام میداد..درواقع..تا وقتی کاریش نداشتیم اصلا حضورش حس نمیشد..!

بهش پول و دادم اونم رفت ..برگشتم تو خونه که دیدم اقا بزرگ روی صندلی جلو شومینش نشسته ..مامانی هم نیست..متعجب گفتم..:مامانی کو؟؟

لبخند زد..:رفت ۲رکعت نماز بخونه الان میاد..!

_نماز؟الان؟

_اره..

جوابش همون فضولی نکن محترمانه بود..!

نشستم رو صندلی کنارش و گفتم..:شما..مشکلی ندارین مامانی داره گذشتتونو واسم میگه؟؟

_به نظرت ما بدون مشورت هم کاری انجام میدیم؟؟

خفه شدم..

لبامو بهم فشردم و بعد سوالی که نباید..از دهنم در رفت..:چجوری عاشق خواهرتون شدین؟؟

چشماشو ریز کرد و خیره شد بهم..

داشتم به گه خوردن میوفتادم..

نفس عمیق کشید و بعد به شومینه خاموش خیره شد..:عشق منطق نمیشناسه..!

_اقا بزرگ؟

سوالی نگام کرد..

جرئتمو جمع کردم و گفتم..:شما چرا همیشه اینجوری هستین؟ینی جواب درست به ادم نمیدین..!

همش یه جورایی دو پهلو حرف میزنین..ادمو میزارین تو دوراهی..اصلا یجورایی هستین دیگه..ادم..ازتون یکم میترسه..

یجوری نگاه میکنین انگار همه چیز ادمو میدونین..!

دستش رو روی دستم گذاشت و لبخند زد..:ادما پیر که میشن اینجوری میشن..!

_شما فرق دارین اقا بزرگ..

_شاید..حالا چی رو خواستی بدونی که من گذاشتمت سر دوراهی؟

_خیلی چیزا..مثلا راجب گذشتم..

_گذشتت مربوط به من نمیشه که من بخوام واست بگمش..!

_بنی چی اخه؟؟

_دخترم..همیشه از من این نصیحت رو داشته باش..صبر..صبر..صبر..هیچ مشکلی جز مرگ نیست که زمان حلش نکنه..!صبوری کن..گذشته ات رو هم میفهمی..مشکلاتت همه حل میشه..!!

نمیدونم چرا اما ارامش خاصی پیدا کردم..!

جواب لبخندش رو دادم..

همون موقع مامانی هم از اتاقشون بیرون اومد..

بهمون لبخند زد و بعد رفت میوه اورد و نشست پیشمون..یکم حرفای معمولی زدیم و ساعت ۱۰ رفتیم تو اتاقامون..

دلم برای امیر خیلیی تنگ شده بود..

دلم میخواست تا صبح به خاطرش گریه کنم..اما تا توی تختم رفتم..از خستگی بیهوش شدم..!

خسته از اموزشگاه زبان با سمانه بیرون اومدیم که گوشیش زنگ خورد..

نگاه کرد گوشیش و لبش رو گاز گرفت..

کنجکاو گفتم..:کیه؟؟

اروم گفت..:شایان..

بیخیال گفتم..:جواب بده خب..

بعد مشغول گشتن دنبال عینک افتابیم تو کیفم شدم..!

صداشو شنیدم..

_جانم عزیزم..

....

_بیرونم..

....

_چیزی شده؟

....

_اهان باشه خب میام دفترت..!

....

_کلبه که تنها نیستی..!

....

_اوکی میبینمت.

عینکمو زدم و نگاش کردم..

لبخند زد..:رها من باید برم میتونی خودت برگردی خونه باغ؟؟

_اره یه دربست میگیرم میرم..

_ببخشیدااا..شایان یکی از نقشه هامو دیده مشکل داره میگه باید برم چکش کنم..!

سر تکون دادم..:راحت باش..منم خستم یه دربست میگیرم میرم خونه..

@Romankade_shafagh

با هم دست دادیم گونمو بوسید و خداحافظی کردیم..

سمانه که ازم دور شد یه تاکسی دربست گرفتم و برگشتم خونه باغ..!

مامانی نبودش..

منم بعد از عوض کردن لباسام رفتم تو اتاق کار و مشغول کتاب خوندن شدم..!

اما حوصلم نمیگرفت..

رو همون کاناپه دراز کشیدم و با گوشیم اهنگ گذاشتم..

دلم امیر رو میخواست..!

از ته دلم با اهنگ زمزمه کردم..

تو رفتی و شب تاریک و خاموش..

تب بغضی منو گرفت در اغوش..

تو رفتی و تمام لحظه هارو..

به یاد عشق تو کردم فراموش..

تو نیستی لحظه هارو غم گرفته..

تن ثانیه رو ماتم گرفته..

تو نیستی تموم خنده هامو ..

شب گریون من..ازم گرفته..!

خدا میبینه اشک ادم هارو..

خودش داره حساب لحظه هارو..

خدا میدونه بی تو چی کشیدم..

@Romankade_shafagh

خدا میشنوه بغض بی صدا رو..

..

امیر..

امیر..

امیییییر...!

#وانشات

#شین #سمانه

سمانه:

از رها جدا شدم و تاکسی گرفتم سمت کوهسار..

شایان زنگ زده بود که برم پیشش..

نزدیکای کلبه کرایم رو حساب کردم و باقی راه رو پیاده رفتم..

تو روز بود و شلوغ بود کلبه..!

در و باز کردم و با چشم دنبال شایان گشتم..رو یکی از تخت ها دیدمش..کنار چند تا پسر..

با دیدنم جدی سر تکون داد و بلند شد اومد سمتم..

لبخند زدم..:سلام..خوبی؟؟

_سلام..برو سمت اتاقم اینجا شلوغه..

ابروهام بالا پرید..

راه افتادم سمت همون در اون شبی و بازش کردم..

صدای بسته شدن در اومد..

بازوم کشیده شد..

شایان کوبوندم به دیوار و لباشو چسبوند رو لبام..

نفس نفس میزدم..!

ازم فاصله گرفت و مشتاق نگام کرد..:حتی نمیتونی تصور کنی که چقدر ..دلم برات..تنگ شده بود..!

دلم غرق عشق شد..

مطمئن بودم که چشمام میدرخشه..!

دستامو انداختم دور گردنش و لبامو گذاشتم رو لباش..!

با اشتیاق و حرص همو میبوسیدیم..!

یدفعه در باز شد..

شایان فورا ازم فاصله گرفت..

منم از جا پریدم..:هیییین..!

چشممون خورد به امیر که متعجب نگامون میکرد..!

چند بار دهن باز کرد چیزی بگه اما انگار کلمات و پیدا نمیکرد..

شایان با حرص گفت..:خروس بی محل..کارت چی بود؟؟

برگشت پشت سرشو نگاه کرد و نفس عمیق کشید..گلوشو صاف کرد و گفت..:شرمنده..فکر میکردم تنهایی شین..!میخواستم خداحافظی کنم..!

چشمام گرد شد..:خداحافظی؟؟

امیر یکم نگاهم کرد..چقدر لاغر شده بود..

چشماش گود افتاده بود..گونه هاش بیرون زده بود..!

لباشو بهم فشرد و گفت..:اره..باید برم..اینجا جای من نیست دیگه..!

_کجا میری؟؟کویت؟؟

مستاسل شایان و نگاه کرد..شایانم شونه بالا انداخت و رفت سمت اون حفره اتاق خوابش..:خودت میدونی امیر..!سمانه حرفات تموم شد بیا پایین..!

منتظر امیر و نگاه کردم..

نفس کلافه ای کشید..:سمانه باید برم ..

_خب کجا؟؟

_هرجا..

اخم کردم..

_هووووف..سمانه بهت بگم به رها میگی..

_معلومه که میگم..

_اوکی..میرم کویت..کار و زندگیم اونجاست..همینجوری مونده به امون خدا..!

صدای شین از پایین اومد..:دروغ میگه..!

خندم گرفت..!

فک امیر منقبض شده بود..

_میمونم ایران اره..ولی تهران نیستم..ببین سمانه..به نفع خود رهاعه که از من دور باشه..

اخم کردم..:اون چیزی به نفع رها عه که خوشحالش میکنه..

@Romankade_shafagh

_من از اولم اشتباه کردم..همون وقتی شک کردم با اون یارو پسرست..نباید دیگه پیگیرش میشدم..الان داشت زندگیشو میکرد..حال هر دوتامونم خیلی بهتر از این حرفا بود..

متاسف نگاهش کردم..:تو رها رو بیچاره کردی امیر..متاسفم ولی تو فقط یه ترسویی..همیشه فرار کردی..همیشه واسم قابل احترام بودی..فکر میکردم تو ادم قوی ای هستی..اومدی رها رو نجاتش بدی...اما حالا..!باشه برو..فقط ..واقعا برو..رها حالش داره خوب میشه..داره زندگیش رو میکنه..خواهشن باز نیا که ازارش بدی..

غمگین نگاهم کرد:بهتره من برم دیگه.به رها بگو منو برای تمام عمرم تغییر داد ..دیگه عشقش از بین نمیره..اما من از پس تغییر دادن اوضاع بر نیومدم..

خداحافظ..

رفت سمت در..صدای شایان باعث شد هر دومون به سمتش برگردیم..:باهات خدافظی نمیکنم چون خیلی زود برمیگردی ..میدونم..مراقب خودت باش داداش..

امیر لبخند زد و به من نگاه کرد..!

شایان جلو اومد و بغلش کرد..

دوتا ضربه به پشتش زد و فاصله گرفت..

درو باز کرد گفت..:برو داداش..!

امیر با قدمای تند ترکمون کرد..!

شایان در و بست و شیطون نگام کرد..:کجا بودیم؟

خندیدم...:دیوونه..!

بهم چشمک زد و خم شد گونمو بوسید..:دیوونم کردی دیگه خانوم..زنگ زدم بیای..چون هم کارت داشتم..هم دلم تنگ شده بود..دلتنگی که رفع شد بریم سراغ کارم..

کنجکاو نگاهش کردم ..:چیکار؟؟

_میخوام با دوست دخترم برم بیرون..نظرت چیه؟؟

ابرو بالا دادم..:واقعا؟؟

اخم کرد..:چی واقعا؟

_دوست دخترت؟ینی من؟؟

قیافش جدی شد..:اره.یعنی توامنظورت چیه الان؟

_خب فکر نمیکردم..رابطه جدی ای داشته باشیم..

_سمانه من و تو با هم خوابیدیم..چند بار..من تورو اوردم تو اتاقی که پای هیچ زنی بهش نرسیده بود.بهت اهمیت میدم سمانه معلوم نیست؟من ۳۸ سالمه..دیگه نمیتونم شعر بگم واسه کسی که ازش خوشم میاد و چمیدونم عاشق پیشه شم.

من اخلاقم بده..من سردم من ..من مثل امیر نمیتونم حسمو داد بزنم..مثه تیرداد نمیتونم با سیاست حسمو بفهمونم ..من شایانم..انتظار دارم نگام کنی و بفهمی واسم مهمی..بفهمی که تو زندگیم نقش داری..نگام کن سمانه..

تموم وجودمو عشق گرفته بود..

با یه حس ناب نگاهش کردم..

بغض کرده بودم از شدت هیجان..

کلافه نفسشو فوت کرد و خم شد لبای نرم داغش رو روی پیشونیم گذاشت..

چشمام روی هم افتاد..

فاصله گرفت..دستام و دور گردنش انداختم و تو بغلش فرو رفتم..

♥♥♥

خسته از خیابون گردی و خرید با شایان رسیدیم کلبه..!

صدای خندم یک ثانیه هم قطع شد..

خودمو انداختم رو تختش و نفسمو بیرون دادم..!

#وانشات

#شین #سمانه

_وای خیلی خوش گذشت..!

پیرهنش رو دراورد و کمربندش رو باز کرد..!

_لباساتو درار راحت باش..کسی این پایین نمیاد..چای ساز رو اون میزه هست یه چایی بزار بخوریم.

با نگاه حرکاتش رو دنبال کردم..

رفت سمت میز نقشه کشیش و متفکر نگاهش کرد..:باید فردا اینو تحویل بدم ..سمانه؟

بلند شدم و شال و مانتومو دراوردم..:جان سمانه؟؟

_چایی..!

لبخند زدم و رفتم سمت چای ساز..روشنش کردم دیدم ۲تا فنجون تمیز هم کنارشه..با یه بسته شکلات..

اب جوش اومد سریع با لیپتون های کنار چای ساز چای درست کردم و فنجونا رو برداشتم رفتم پیشش..به نقشه نگاه کردم و فنجونو گرفتم سمتش..!

فنجونو گرفت و مدادش رو برداشت..

دستمو رو کتفش گذاشتم و گفتم..:راجب اون دیوار حامل مطمئنی؟؟اگه حذف بشه بارش رو یه ستون هم میتونه تحمل کنه..!

یه ابروشو بالا داد و متفکر نگاهم کرد..:چرا حذف بشه..!

شونه بالا انداختم..:خانوما خونه دلباز دوست دارن..هر چی دیوار کم تر بهتر.!.

سرتکون داد..با هیجان گفتم..:من که ارزومه خونه خودم..پر از فضای باز و ترجیحا شیشه باشه..اون نقشه ای که رو رزومم بود نشونت دادم..اون نزدیک ترین طرح به تصورم از خونمه..

یکم از فنجون چاییش خورد و به نقشه نگاه کرد ..کنار دیوار حاملی که گفتم علامت گذاشت..!

_بعدا میسازیش حتما..

_اوهوم

شیطونیم گل کرد ..فنجونمو لبه میز گذاشتم ..رو کمر لختش دست کشیدم و گفتم..:همش میخوای کار کنی؟؟

خندید..:اذیت نکن کار دارم ..

_منو بیشتر دوست داری یا کار رو؟؟

_شب بمون میفهمی..!

_شب بمونم؟؟

_مگه نگفتی خونه فکر میکنن با رهایی..!

_اوهوم..

@Romankade_shafagh

_خب؟

_چی خب شایان؟

_شب بمون پیش من..

چشمامو ریز کردمو گوشه لبمو گاز گرفتم:بمونم چیکار؟؟

نگاهش خیره شد به لب هام..:کارای خوب..

یه قدم عقب رفتم..:خب مثلا چی؟؟

اومد سمتم..:چی دوست داری عزیزم؟؟

بازم عقب عقب رفتم سمت تخت..:چیا بلدی اقاا..

با قدمای تند فاصلمون رو برداشت و حریص لب هاش رو روی لبم گذاشت..!

چنگ زد به موهام و هولم داد سمت تخت..

سرشو عقب برد و با همون صدای تحریک شده و شهوتیش گفت..:این نتیجه عشوه اومدن و خوردنی بودنته..

با ناز خندیدم که منو خوابوند رو تخت و خودش هم روم خیمه زد..

حریص لبامو میبوسید..

سینه هامو فشار میداد و بین بوسه هاش گاهی روی اونارو هم زبون میزد و گاز میگرفت..

با اشتیاق نگاهش کردم..

نفس نفس میزدیم..

بی صبر لباسامو از تنم کشید بیرون و برم گردوند..!

منو داگ استایل روی تخت خوابوند و پشتم رفت..

خم شد ..خیسی زبونش رو بین پاهام حس کردم..

نفسم از حرکاتش رفته بود ..

دستام از بس به رو تختی چنگ زده بودم ..سِر شده بودن ..

با لذت بین پاهام رو با زبونش بازی میداد و با انگشتش سوراخ عقبمو بازی میداد..

کمرم ضعف میرفت..

آه های بلند و پر از لذتم قطع نمیشد..!

کامل خیس شدم سرشو بلند کرد و دکمه های شلوارش رو باز کرد..

دو طرف باسنم و باز کرد و کشید..

کلفتی مردونگیش رو حس کردم ..!

هنوزم اولش درد داشت..

دندونام رو روی هم فشار دادم و جیغم پشتشون خفه شد..

کف دست مردونه و داغش رو روی گودی کمرم کشید و خیلی ملایم حرکتش رو شروع کرد..خم شد و سر شونه و پشت گردنم و شروع به بوسیدن کرد..

موهامو با دست جمع کرد و دم اسبی گرفت و کشید عقب..!

@Romankade_shafagh

باز ناله هام بلند شد..

حرکاتش رو تند کرد..

دست خودم رفت سمت بالای بین پاهام و شروع به مالوندش کردم..!

خیسی زبونش رو روی گوشم حس کردم..

نفس نفس میزد..

تنمون داغ شده بود..!

ترکیب حرکات دست خودم و حرکت مردونگیه شایان تو تنم داشت به مرز انفجار میرسوندم..

بی اراده هی میگفتم..

آه ..شایان..وای..تند تر..اییییی..

وای ..دارم..دارم..میترکم..

کنار گوشم پچ پچ کرد..

جون..جونم عزیزم..

..

واسه یه لحظه تموم تنم منقبض شد..

دست شایان از مو هام شل شد..

باز خم شدم رو تخت و تنم شروع به نبض زدن کرد که تو باسنم داغ شد ..

شایانم ارضا شد..هنوز ازم نکشیده بود بیرون..

ولو شدم رو تخت و شایانم روم افتاد..!

اروم عقب کشید و خودشو بغلم انداخت رو تخت..

نفس نفس میزد..

چشماش رو روی هم گذاشت و زمزمه کرد..:جونم درومد سمانه..

ریز و بی حال خندیدم..

خزیدم تو بغلش..!

روی سرمو بوسید..

اروم نوازشم کرد..

@Romankade_shafagh

جوری که انگار با خودش حرف میزنه گفت..:چرا انقد واسم خاصی؟

جوابش رو ندادم..

نفس عمیق کشید و نیم خیز شد..

_پاشو خودمونو جمع جور کنیم..یه چیزی هم بخوریم..

****

دوساعت بعد من به گلی خانوم زنگ زدم توضیح دادم که شب رو نمیام خونه.

فکر میکرد که اقا بزرگ نگهم داشته..!

پیش شایان بودن اووووج خوشبختی بود..

محبت های زیر پوستیش فوق العاده بود..

تموم شب حواسش بهم بود..

چند بار وقتی پتو رو روم مرتب میکرد بیدار شدم..!

عاشقش شده بودم و معلوم بود که شایان اهل دوست داشتن کسی نیست..

اما عشق..!عشقه دیگه..!

@Romankade_shafagh

پایان وانشات سمانه شایان

توی اتاقم داشت بالاخره کمدمو مرتب میکردم که در زدن..!

لبخند زدم و گفتم..:بیا تو مامانی..

در باز شد و اومد تو..ظرف اجیل دستش بود و پیش دستی ..:حال داری حرف بزنیم..؟

رفتم سمتش و ظرفارو از دستش گرفتم و همونجوری که میرفتم رو تخت بشینم گفتم..:اوهوم..اتفاقا حوصلمم سر رفته بود..بیا بشین مامانی..!

کنارم رو تخت نشست و گفت..:خب..چیکارا کردی امروز؟؟

_کلاس رانندگی رفتم و زبان ثبت نام کردم..یکمم کتاب خوندم..

سر تکون داد..به کمد اشاره کرد..:وسایلتو چیدی؟؟

_اره دیگه..انگاری جز اینجا جایی واسه موندن ندارم..اویزون خودتونم..

اخم شیرینی کرد و چپ چپ نگام کرد..:نبینم از این حرفا بزنیاا..

چرا یه اتاق دیگه بر نداشتی؟

از اتاقای بالا ورمیداشتی میرفتی اونجور که دلت میخواست میچیدیش..طبقه بالا میتونی راحت باشی ما اصلا از اونجا استفاده نمیکنیم..

شونه بالا انداختم..:فرقی نداره که مامانی..راستی مامانی..مناسبت شیرینی دیشب چی بود؟؟

لبخند زد..:میگم بهت حالا..کنجکاو نیستی بقیه گذشتمو بدونی؟؟

چشمام درخشید..:وای چراا راستی چی شد بعدش؟؟داشتین میگفتین ارسلان تو ماشین باهاتون حرف زد..

_اره...تو ماشین حرف زدیم..گفت مشکل خونوادگی دارین؟سالار خان نبودش چند وقتیه و حالام که افتاده بیمارستان..!

داغ دلم تازه شد..گفتم نه همون زمین خورده سالار..چیزی نشده..

هعییی خدا رحمتش کنه..واسه اون زمان خیلی مرد فهمیده و روشن فکری بود..گفت کسی رومیخواد؟بهش ندادن دختره رو؟؟بغض گلومو گرفت..گفت میدونم داداشته دل سوزشی..کمکی از من بر میاد..دیگه طاغت نیاوردم زدم زیر گریه..زد کنار و گفت چته فاطمه..ساکت موندم..گفت دختری که میخواد میشناسی؟

من خودم درد عشق کشیدم میفهمم حالشو..میخوای کمکش کنیم..

اون هی میگفت و من هی ناله و زاریم بیشتر میشد..

دستمو گرفت و گفت..فاطمه جان مشکلت چیه..به من بگو..

اشکامو پاک کردم و گفتم هیچی..مشکل ندارم..بریم سالار بیمارستانه..تورو خدا ببرم ببینمش..

منو برد بیمارستان ..رسیدیم در اتاق ..پدرم اینا تو اتاق بودن..

پدرم کبود شده بود از عصبانیت..

جلو رفتم ..سالار و دیدم که چشماش بازه انگار دنیارو بهم دادن..

اما تا ارسلان اومد تو اخم کرد و رو برگردوند..لب از لب باز نکرد..

همون شد که شد..

هر چی عموش حرف زد..ارسلان..مامانم..

جواب نداد..من که جرئت نداشتم لام تا کام حرف بزنم..

_بعد چی شد مامانی؟زود تر تهشو بگو دارم از فضولی میمیرم..

خندید:خب اخرش که ازدواج کردیم معلومه..

خندیدم..:مامااااانیییی اذیت نکن..

یه بادوم داد دستم و نفسشو بیرون داد..:سالار ۱هفته بستری بود..منم تو خونه حبس..اقا جونم اصرار میکرد به ارسلان که عروسی رو زود تر بگیره..ارسلانم خونش اماده نبود..

یه روز اقام سر کار بود و مامانم رفته بود پرو لباس..

دم پنجره اتاقم نشسته بودم ۱ماهی بود خبری از سالار نداشتم..

دیدم یکی تو حیاطمونه..اول گفتم اشتباه دیدم..بعد ترسیدم که مبادا دزده..

با هیجان گفتم..:سالار بود؟؟

هیییییین..!

دستمو گذاشتم رو دهنم که مامانی زد زیر خنده..

اروم گفتم..:ببخشید منظورم اقا بزرگ بود..!

نم اشک که از خنده زیر چشمش نشسته بود و پاک کرد و مهربون نگام کرد..:دردت به روحم ..همیشه اینجوری پر از شوق و شور باش..یه مدت که تو خودت بودی جانم داشت در میرفت..

بهش لبخند زدم..:خدا نکنه مامانی..الهی فدات شم..

سرمو گرفت و خم شد پیشونیم و بوسید..:تو دیروز منی دختر..!

نگاهم لغزید..!

سرشو پایین انداخت و گفت..:اره سالار بود..اومد تو خونه..منم ماتم برده بود..جلو رفتم..موندم که بگم داداش..بگم عزیزم..بگم چی الان بهش..

نفس گرفتم گفتم اینجا چیکار میکنی سالار؟

اومد دستمو گرفت و گفت حوّا بیا با هم بریم..۳روزه منتظرم تنها شی..بیا با هم بریم فرار کنیم..من تورو میخوام..تو ام منو دوست داری..

@Romankade_shafagh

لرز افتاد به جونم..

گفتم سالار توبه کن ..ما محرمیم..ما خواهر برادریم..حیا کن..استغفار کن..

گفت..اخه کی گفته ادم با ۲ قطره شیر خواهر برادر میشه؟حوّا ادم نمیتونه عاشق خواهرش بشه که..من از همون بچگیمون تورو میخواستم..

تنم میلرزید..از ترس..از خجالت..از عشق..

زدم زیر گریه از درموندگی..تا بجنبم به خودم سالار کشیدم تو بغلش..

هی نازم میکرد میگفت گریه نکن عمرم..گریه نکن قشنگم..

گفتم سالار برو..بخدا خدا قهرش میگیره..نکن..خشم خدا دامنمون رو میگیره سالار..

اشکاشو پاک کرد و لبخند زد..:گفت پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت..نا خلف باشم اگر من به جویی نفروشم...!

همون شد..!دلم رفت..!

_با یه بیت شعر؟؟

_اون غزل رو هیچوقت کامل خوندی؟

گیج گفتم..:نه..!

_خیلی شبا اون وقتا که هنوز چیزی بینمون نبود سالار این شعر و میخوند واسم..از غزلیات حضرت حافظه..یه شب یلدا..نیت کرد سالار و پدرم براش تفال زد..

این غزل اومد و ورد زبون سالار شد..معنیشو نفهمیده بودم تا اینکه اونروز این بیتش رو واسم گفت..

یاد تفال پدرم افتادم..

خیره شد به یه نقطه نا معلوم زمزمه کرد..:من که از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم

قصد جان است طمع در لب جانان کردن

تو مرا بین که در این کار به جان می‌کوشم

من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم

هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش

این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم

هست امیدم که علیرغم عدو روز جزا

فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

خرقه پوشی من از غایت دین داری نیست

پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم

من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم

چه کنم گر سخن پیر مغان ننیوشم

گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق

شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم..

قلبم پر از عشق شده بود لبخند از لبم نمیرفت..اقا بزرگ واقعا انقدر عاشق بود؟؟

با ذوق گفتم..:وای مامانی چقدر دوستت داشته..!

@Romankade_shafagh

خمیازه کشیدم که خندید..:اره دوستم داشته..دراز بکش کم کم حرف بزنم واست تا خوابت میبره فردا صبح زودم کلاس رانندگی داری دیگه..!

سر تکون دادم و دراز کشیدم..

دستمو گرفت و ناز میکرد..

_سالار که شعر و خوند..دید چطور ساکت شدم..خط فکرمو خوند..گفت نیتم تو بودی..

گفت حوّا همون همون حوّا عه..اگه عشقت همون میوه ممنوعه است..بیا با هم بچینیمش..

گفتم من نامزد دارم سالار..حوا اگه همون حواعه..با ادم میمونه..من..باید با شوهرم بمونم..

ساکت شد..

سرمو بالا گرفتم و نگاهش کردم..غرق خاطرات بود..لبش رو گاز گرفت..

یه فکری اومد تو سرم و ناباور گفتم..:نه...!بوستون کرد..؟هیییییین وای همین ..این اقا بزرگ دیگه..!

مامانی سرخ شد و با ناز خندید..:هیس بی حیا..خب ما هم جوون بودیم..

زدم زیر خنده..:اووو...دیگه جوونیاتون چیکارا کردین..

لبشو گاز گرفت و با دست چنگ زد به گونش..:خاک به سرم..هیییس دختر من یه شکمم زاییده بودم روی این حرفارو نداشتم..

شیطون گفتم..:ینی فقط حرفشو زدن بده؟؟مهم نیست چجوری اون یه شکمو زاییدین..

قهقه اش بلند شد..:خدا نکشتت دختره بی حیا..ببین چه حرفایی میزنه ها..!

@Romankade_shafagh

خنده هامون که تموم شد گفتم..:خب داشتین میگفتین..حالا کجاتونو بوس کرد..

_اونش خصوصیه دیگه..بوسیدم و زل زد تو چشمام گفت.."شاید حوا معشوقه شیطان بود .."

هر دومون سکوت کردیم..!

مامانی نفس عمیق کشید و بلند شد..:باقیش بمونه واسه فردا..اقا بزرگت الان صداش در میاد..برم بخوابم...

لبخند زدم..:برو مامانی..شب بخیر..

خم شد و پیشونیم و بوسید..

برق و خاموش کرد و در رو بست..

خیره شدم تو تاریکی و هی تو ذهنم تکرار شد...

"شاید حوا معشوقه شیطان بود"

???

یکم حرکت کردم و...

تپ..تپ..تپ..ماشین خاموش کرد..!

عصبی کوبوندم رو فرمون..:اه..!

مربیم خندید..:طبیعیه عزیزم دوباره سعی کن..!

دوباره استارت زدم و سعی کردم حرکت کنم..

خب خداروشکر خاموش نشد..

سعی میکردم تمرکز کنم..۱ساعت اموزشم که تموم شد اماده شدم که برم سر کلاس زبانم...

توی اژانس نشستم و سرمو به شیشه چسبوندم..

گوشیم و دراوردم و رفتم رو تلگرامم..

مدت ها بود..دلم میخواست یه حرفایی رو به امیر بزنم..!

هنوز انلاین نشده بود از همون روز..

اما نوشتم..

حداقل خالی میشدم..!

-تو نشدنی ترینی...

از اونایی که میدونم تهش چیه..

میدونم تهش هر چی هست جز خوشبختی،جز رسیدن،جز پایانِ خوش...

ولی نبودنت،نداشتنت،نادیده گرفتنت

نیست کارِ منی که انس گرفتم بهت،بسته شده این نفسا به نفست...

تو نشدنی ترینی...

از اونایی که ده سال بعدم یادمه تک تک ثانیه هایی که رنگ و بوی تو رو داشتن،یادمه چه جور صدام میزدی و یادمه کارات...

از اونایی که برابر نیست دوست داشتناشون

ولی کیه که بخاطر اینکه یارش کمتر از خودش دوستش داره قیدِ عشقو، دستایِ یار و آرامشِ بودن کنارشو زده باشه...

تو نشدنی ترینی،

تو میخونیش نشدنی ترین،

ولی من موقع نوشتنش اول بغض کردم،

بعد صورتم خیس شده،

بعد به این فکر کردم که نمیشه بدونتو و بعدم مردم...

تو نشدنی ترینِ منی از اونا که میشن داغِ رو دل و دلیلِ آه کشیدنِ آدم...

تورو از دست دادم..خیلی وقته..

نبودنت انقدر دیر میگذره که انگار قرن ها پیش بود که سرم داد زدی و رفتی..!

ولی خب..حالا که رفتی..تموم شدی..

@Romankade_shafagh

حداقل اینو به خودم بدهکار نیستم که واسه بار اخر..

از ته دل بهت نگفتم دوستت دارم..!

-دوستت دارم..

میدونستم نمیخونه اما..

حالا حس میکردم سبک تر شدم..

نفس راحتی کشیدم و جلوی کلاس زبانم پیاده شدم ..

انگاری واقعا حوا معشوقه...

****

بق کرده بودم پشت پنجره و به باغ خیره بودم..!

۲ساعتی بود سرم تو کتاب بود..

راجب فرش میخوندم ..اقا بزرگ تقریبا هر روز باهام راجب کتابی که خوندم حرف میزد..!

اما امروز فکرم درگیرگذشته ها بود..!

خاطرات مامانی و رابطش با اقا بزرگ..!

مامانی هم حسابی مشغول درست کردن کمپوت بود ..روم نمیشد تو اون همه کار که داره برم بخوام از خاطراتش بگه.

نفسم و کلافه بیرون دادم و کتاب رو بستم..

از اتاق رفتم بیرون..

میخواستم برم تو اتاق خودم ولو شم رو تخت که یه حسی وسوسم کرد برم شانسمو امتحان کنم شاید مامانی شروع به حرف زدن کرد..!

رفتم تو اشپزخونه و به زور لبخند زدم..:خسته نباشی مامانی..!

بهم لبخند زد..:مونده نباشی مادر..

بیا بیا بشین..خوندی کتابتو؟؟اوضاعت چطوره؟؟

خب خیلی هم بد پیش نرفته بود..

رو به روش پشت میز نشستم یه تیکه سیب گذاشتم تو دهنم..:یه چیزایی خوندم..فکرم مشغول بود نتونستم تمرکز کنم..!

_مشغول چی؟؟

نیشمو باز کردم..:خاطراتتون..!

چشماش درخشید..:میخوای باقیش رو بدونی؟؟

تند تند سر تکون دادم..

ظرف میوه هارو گذاشت جلوم و بلند شد..:پس شروع کن به پوست کندن و خورد کردن..

از کتری رو گاز چایی میریخت..وا رفته به میوه ها نگاه کردم..

نفسم رو بیرون دادم و وقتی مامانی با سینی چایی که کنارش سوهان هم بود جلوم نشست..ناچار شروع به پوست گرفتن کردمو و کنجکاو گفتم..:تا اونجا گفتین که اومد خونه..اقا بزرگ بهتون گفت شاید حوا معشوقه شیطان بود..!

نفسشو بیرون داد و انگشتش رو لبه فنجونش کشید..:دلم گرم بود به سالار..اما من نامزد داشتم..پدرم هر دومون رو میکشت..!

قطعا..

اونروز سالار دستمو گرفت و گفت بیا بریم..گفت اینا نمیزارن ما به هم برسیم..بیا حوا..یا علی بگو و بیا بریم..!

ولی من میترسیدم..

از ابروم..

از پدرم..

از همه چیز..!

نرفتم..

زدم زیر گریه و هرچی که سالار گفت گفتم نه..گفت من واست جنگیدم..خاستگاریت اومدم..خاطرتو میخوام..ولی نمیشه نمیزارن..خانومی کن..بخدا بهترین زندگی رو واست میسازم..تو فقط بیا..!

اما من نمیتونستم..

جز پدرم..ارسلان هم بود..

۲تا مرد قوی و با نفوذ..

در مقابل سالار بود که یه جونن ۱۸ ساله بود..بی سرمایه..بی پشتوانه..!

نمیخوام بگم چون بی پول بودا..نه..اما من یاد گرفته بودم که فقط عشق کافی نیست..!

احترام لازمه ..اعتماد..تفاهم..اینا معنویاته..خیلی مهم هم هستند..

اما مادیات..!

بی پولی بی اعتمادی میاره..بی اعتمادی..باعث بی احترامی میشه..تفاهم از بین میره و در نهایت تو میمونی یه رابطه داغون و یه قلب عاشق..!

نمیخوام بگم پول و مادیات همه چیزه..اما بخشی از زندگیه که ندیده گرفتنش غیر قابل اجتنابه..

خلاصه که با سالار اعتماد نکردم..درواقع به خودم..هی با خودم میگفتم از کجا معلوم بتونم..از کجا معلوم عشقش ارزشش رو داشته باشه..!

من ارسلان رو داشتم..پدرم مادرم رفاه..اسایش..و روی دیگه این سکه سالار بود و عشقش..

مامانی میگفت و من حس میکردم خود منم..اون فکرا..اون رفتارا..

چقدر مثل من و امیر..!

با تموم وجود درک میکردمش..!

_اونروز گذشت و سالار وقتی رفت گفت دست از جنگیدن بر نمیداره..!

ترس برم داشته بود..نه که نخوامش هاا..نه..واقعا دوستش داشتم اما طاغت سختی نداشتم..توان مبارزه نداشتم..خصوصا که اعماق قلبم ..این حس بود که عشقمون گناهه..حرومه..جنگ با خداس.. کفره..!

پدرم شب و روز نداشت و اصرار پشت اصرار که عروسی رو زود تر برپا کنیم..جهازم اماده بود..

لباسم..یجورایی خودمم اماده بودم..

بلند شد و میوه هارو برد روشون اب ریخت گذاشت رو گاز ..:بیا حواست به این باشه..چاشنی هاش رو بزن

بلند شدم:من کمپوت بلد نیستم که مامانی..

نشست و با صبر نگام کرد..:۶قاشق شکر اضافه کن هم بزن..تا برات بگم بعدش..

خب کجا بودم؟؟

مشغول کاری که گفت شدم و گفتم..:اماده شده بودین واسه عروسی..!

سر تکون داد..:دیگه یجورایی ارسلان رو پذیرفته بودم..

مرد مهربونی بود..حالا به قاشق ابلیمو و یه قاشق گلاب بریز..

اوضاع امن و امان بود..اما به ظاهر..

بی خبر بودم که تموم این هفته ها..پدرم با سالار درگیره..

اینو روزی فهمیدم که..

مراقب باش دستت نسوزه بچه..!

جز خوردن دستم و حس کردم سریع نوک انگشتم و کردم تو دهنم و یاد بچه گفتن های امیر افتادم..

چشمام رو نیش اشک سوزوند..

بیخودی خندیدم ..:چه داغ بود..!داره میجوشه ها خاموشش کنم؟

سر تکون داد..:اره..خیلی نسوختی که؟؟

لبخند زدم..:نه اوکیه..

گاز رو خاموش کردم و جلوش نشستم..!

_خب میگفتین..!

_اره..اونروز توی خونه نشسته بودیم..

داشتم گلدوزی میکردیم..

بابا نبود..من و مادرم بودیم..

اونروز باغبون اومده بود واسه رسیدگی به گل و گیاهای خونه..!

سرم گرم گلدوزی هام بود که صدای بلند در کوبوندن بلند شد..

@Romankade_shafagh

بعد اون داد ارسلان..که میگفت برو اونطرف..!برو اونطررررف..!

اخ گفتن باغبون که اومد..مادرم هول کرد دویید رو ایوون خونه که ارسلان بهش رسید..!

نفسش رو بیرون داد و لباش رو با زبون تر کرد..:من هنوز تو درگاه اتاقم بودم..

مامانم اومد اوضاع رو دست بگیره اخم نشوند رو پیشونیش و جدی گفت..بد نبینی پسرم..اتفاقی افتاده؟

ارسلان اما انگاری کور شده بود..

قرمز شده بود..اشفته بود..

چشم چرخوند و منو که دید..پا تند کرد تو خونمون و اومد سمت من..منم که ترسیده بودم..شروع کردم عقب عقب رفتن که پشتم خورد به دیوار و ارسلان رسید بهم..

داد زد..راسته؟واقعا اینجوری بوده؟؟

حالا منم اشکم راه گرفته بود..

با لب و صدای لرزون گفتم چی راسته؟؟چه اتفاقی افتاده..

انگار که اب جوش ریخته باشن روش..فریاد زد راسته که دوسش داری؟؟برادرتو؟؟خاطرشو میخوای؟؟

@Romankade_shafagh

ماتم برد..

انگار مادرم هم خشکش زد چون دیگه نپرسید چی شده و چه خبره..!

ارسلان یکم نا باور نگام کرد بعد نعره زد و هم زمان مشتش رو بلند کرد که بکوبونه به صورتم..چنان داد زد د بنال لا مصب ..

ترس پیچید تو جونم دستامو گرفتم رو صورتم و پقی زدم زیر گریه..!

لا به لای گریه هام هی گفتم ببخشید..ببخشید..!

اون که مطمئن شد همچین چیزی بوده..انگار که جنون گرفت..درست بغل سرم..مشت هاشو پشت سرهم کوبوند رو دیوار و داد زد..بی لیاقت..بی لیاقت..بی لیاقت..!

دستمو پایین اوردم و بین اشکام دیدمش..

اولین بار تو عمرم گریه مرد و دیدم..

بغض نداشت..حرص بود..شکست بود..غرور بود..

موهاش تو صورتش ریخته بود..

مشت میزد و اشکاش میریختن و تو صورتم داد میزد بی لیاقت..

مامانی عمیق آه کشید..

دلم برای ارسلان سوخت..

یاد اشکای امیر افتادم..

اره اونم اشکاش بغض نداشت..غرور و حرص بود..ناباوری بود..عذاب بود..!

مامانی بلند شد و رفت پای گاز..

نفس عمیق کشیدم و گفتم..:هیچ دوستش نداشتین؟؟

سرش یکم چرخید سمتم..:نکته اش همین جا بود..ارسلان فوق العاده قابل احترام بود..مرد منطقی دنیا دیده..و از نظر همه برای من بهترین بود..درواقع برای هر دختری بهترین بود..!ولی ادم همیشه عاشق کسی میشه که نباید بشه..!

به صندلی تکیه دادم و متفکر به حرکات مامانی نگاه میکردم..

نزدیک اومدن اقا بزرگ بود و داشت براش چای دم میزاشت..!

ادم همیشه عاشق کسی میشه که نباید..!

این رو قبلا کسری هم گفته بود..!

راجب خودش و مریم..!

خودم رو جای مامانی گذاشتم..

قطعا ارسلان بهترین انتخواب بود..با کلی برتری نسبت به سالار که مهم ترینش این بود که برادر مامانی نبود..!

حالا اگر جای ارسلان حامی بود و در مقابل امیر..

من انتخابم درست بود؟؟امیر؟؟

حامی بهترین نبود واسه من؟؟؟

به صورتم دست کشیدم و با شنیدن صدای ماشین اقا بزرگ..بلند شدم و گفتم..:میرم استقبالشون...

از اشپزخونه بیرون اومدم و در ورودی رو باز کردم..اقا بزرگ عصا به دست نزدیک میشد..

نگاهش کردم و با خودم فکر کردم واقعا جز این مرد..کسی میتونست مامانی رو انقدر خوشبخت کنه؟؟

@Romankade_shafagh

♥♥♥♥

حرفای سمانه که تموم شد اشکامو رو پاک کردم و گلوم رو صاف کردم..همه زورم رو زدم تا صدام نلرزه..:پس رفت؟؟

صداش تو تلفن پیچید..:رها به جان شایان نمیخواستم بهت بگم..ولی..حس کردم..حقته که بدونی..با خودم گفتم بعدا از دستم ناراحت میشی..

نفس عمیق کشیدم ..:دلم براش تنگ شده سمانه ..یجورایی ممنون اقا بزرگم..انقدر کار سرم ریخته شبا از حال میرم..وگرنه دیوونه میشدم تا الان..!

_قربون دلت برم..اتفاقا همین خوبه...ادم بیکار هی فکر و خیال میکنه..

_اوهوم..با شایان چکار کردی؟؟

_هیییی..مثل قبل..گاهی زنگ میزنه..زنگ میزنم.

_خوبه..الحمدالله..!

_قربونت..!

_خب دیگه سما من باید برم کتابی که اقا بزرگ گفته بخونم..فردا بهت زنگ میزنم..

_باشه عزیزم سلام برسون..

_سلامت باشی..

_خداحافظ..

_خدافظ.!

قطع کردم و خودمو انداختم رو راحتیه تو کتابخونه..!

بی حوصله بودم اما مجبور شدم..

کتاب و باز کردم و شروع به خوندن کردم...: آیا فرش و قالی و قالیچه باهم فرق دارند؟ بله! دارند. به هرگونه گستردنی بافتنی «فرش» می‌گویند که شامل قالی، گلیم، جاجیم، زیلو، پلاس و... می‌شود اما به فرش پرزدار «قالی» گفته می‌شود و البته آن چیزی که باعث می‌شود قالی از قالیچه متفاوت شود، متراژ آن است. فرش‌های پرزداری که مساحت آنها ۶ متر به بالا باشد، قالی نامیده می‌شود و به فرش‌های پرزداری که مساحت آنها ۶ متر یا کمتر از آن باشد «قالیچه» می‌گویند. خوب است

بدانید که کوچک‌ترین قالیچه‌ها را هم با مساحت یک تا یک و نیم متر، برای پشتی می‌بافند...

لبامو به بالا مایل کردم..

چه کسل کننده..

حالا فرش یا قالی چه فرقی داره؟؟؟

در کتابخونه باز شد..

با دیدن اقا بزرگ بلند شدم..:سلام اقا بزرگ..خسته نباشید..

سر تکون داد..:سلام..ممنون نمیدونستم اینجایی..گفتم یحتمل خوابی..امروز کلاس زبان داشتی؟

پشت میزش نشست..

باز سر جام نشستم و کتاب دستمو بالا گرفتم..:خودتون میگید حتما روزی یکی دو ساعت کتاب بخونم..

_احسنت..امروز چه چیز هایی یاد گرفتی..؟؟

شونه بالا انداختم..:زیاد نه..یه چیزای راجب فرق فرش و قالی ..

_خوبه..!امتحان ایین نامه دادی؟کی تصدیقت رو میدن؟؟

_فردا باید برم معاینه پزشکی..۵شنبه هم امتحان ایین نامه دارم..چند جلسه از اموزش عملیم مونده بعد امتحان شهری میدم..

_خوبه..تصدیقت رو که بگیری یه جایزه پیش من داری..چی میخوای؟؟

نفس عمیق کشیدم و اروم گفتم..:اقا بزرگ..گواهینامه که سهله..هر چیزی بخواین یاد میگیرم هر چی..!

فقط بهم گذشتمو بدین..

اومد لب باز کنه..دستمو بالا گرفتم و غمگین گفتم..:من یه معمای دیگه نمیخوام..!

اون کتک ها که خوردم...وضع الاخون الانم..رونده شدنم از خونه..از دست دادن امیر..همش واسه خاطر معما های شما بود..!

نگاهش غمگین شد..:من نمیتونم بهت بگم..۲۰ سال پیش قسم خوردم که حرفی نزنم در این باره بهت تا وقتش برسه..!

دستم مشت شد..

نفسام تند شد..

_جدا؟؟میشه بگین واسه کی قسم خوردین؟؟مادرم؟؟اون که حتی صبر نکرد خوب ببینمش..یا پدری که اصلا معلوم نیست کیه؟؟

اخم کرد..:رها..راجب پدر و مادرت قضاوت نکن..درسته..حقته بدونی...اما یکم دیگه صبر کن..خواهش میکنم..

سرمو پایین انداختم..:میدونی اقا بزرگ..راستش دیگه اهمیتی هم نداره..الان یا بعد از این فهمیدن قضایا فقط نوشدارو بعد از مرگ سهرابه...!

به صورتش دست کشید و سعی کرد لبخند بزنه..:گذشته رو تا کجا شنیدی؟؟

@Romankade_shafagh

نفس عمیق کشیدم ..:تا اونجا که نمیدونم از کجا ارسلان میفهمه و میاد خونه مامانی اینا..!

اه عمیقی کشید و دستاش رو از ارنج گذاشت رو میز و تو هم حلقشون کرد..:بزار یه چیزایی رو هم از دید من بدونی..

درست از وقتی که یادم میاد مادر بزرگتون رو دوست داشتم..!

حرفش رو قطع کردم..:چرا هیچوقت جلوی ما حوا صداش نکردین؟؟

لبخند واقعی لباش نشست..:به خاطر اینکه تا قبل از اینکه تصمیم بگیریم تو گذشتمونو بدونی..یه راز بود که حوا..معشوقه..شیطانه..!

لبام نیمه باز شد..شگفت زده خیره به اقا بزرگ بودم که واسه اولین بار این عشقو تو چشماش میدیدم..

این لبخند شیرین..

_اون فقط حوای من بود..از روزی که خودمو شناختم..اونو هم شناختم..با هم پا گرفتیم..با هم زبون باز کردیم..با هم نفس کشیدیم..با هم خوندن یاد گرفتیم..با هم نوشتن یاد گرفتیم..اولین کلمم حوا بود..اولین اسمی که نوشتم حوا بود..با هم جون گرفتیم..رشد کردیم..جوونه زدیم..بالغ شدیم..همیشه حوای من بود..!

از یه جایی به بعد..نمیتونستم داداش گفتناش رو تاب بیارم..

من فرق کرده بودم..دلم میخواست اینو بفهمه..اینو ببینه..اما واقعا محجوب بود..نکه من عشق تو نگاهم نبود..بلکه حوا اصلا خیره نمیشد تا ببینه..

با لوندی و ملاحت مینشست پشت پیانو و بهم درس موسیقی میداد..

نوازش انگشت های کوچیک و ظریفش روی کلاویه ها..صدای نرم مخملیش..پوست خوش رنگ و درخشانش..درست انگار همین الان هم جلوی چشمامه..وقتی پشت پیانو مینشست..افتاب از اون پنجره های رنگی روی پوستش میتابید..سبز ..ابی..قرمز..ارغوانی..موهای ابریشمیش با هر حرکتش تاب میخورد..

اولین اهنگی که با پیانو یاد گرفتم شانه بود..

بعد کلی تمرین ..با اون غرور جوونی نشستم پشت پیانو رو به روش و به خیال خودم حسمو با اون اهنگ بهش نشون دادم..!

عمیق و اروم پلک زد و خیلی ملایم همونجوری که لبه میز با انگشتاش مثل ضرب پیانو ضرب گرفته بود..زمزمه کرد..:

بر گیسویت ای جاان..کم تر زن شانه..

چون در چین و شکنش ..دارد دل من کاشانه..

بگشا ز مویت گریه ای چند ای ماه..

تا بگشایی گره ایی شاید..ز دل دیوانه..

دل در مویت..دارد خانه..

مجروح گردد..چو زنی هردم شانه..

در حلقه مویت..بس دل اسیرست..

بینم خونین دل این و آن..سر هر دم دانه..

لبخند روی لبم نشست..اینارو مامانی نگفته بود..شیطون..!

نفس رو رها کرد و بهم نگاه کرد..:انقدر زنده اند این خاطرات ..که انگار همین لحظه اتفاق افتادند..

اهنگ رو که تموم کردم..به پهنای صورت میخندید..

اما تموم رویاهام ناگهان فرو ریخت..وقتی واسم دست زد و با هیجان گفت وای داداش عالی بود..!

نه تنها قلبم شکست..که تازه به خودم اومدم..ما خواهر و برادر بودیم..ما ها محرم هم بودیم..من دیگه چه بی غیرتی بودم..

سرمو پایین انداختم و جنگیدن با خودم شروع شد..۲برابر گذشته درس خوندم..۲برابر قبل کار کردم..تلاش کردم...تو سر اقا انداختم که بفرستتم فرنگ..

داشتم عادت میکردم که اون مهمونی دعوت گرفتنمون..من از قبل میدونستم که اقا میخواد حوا رو بده به پسر اون ملک دار..ارسلان..الحق که مرد برازنده ای بود..!

برای منم دختر عموی ارسلان رو نشون کرد..اسمش مه سیما بود..دختر لوند و زیبایی بود..

توی اون مهمونی مجال اشنایی باهاش پیش اومد..

کم کم حقیقت رو پذیرفته بودم که دیدم خواننده جشن حوا رو نشوند پشت پیانو و اقا نزدیکش وایستاده..رنگ از رخ رها پریده بود..

کنجکاو شدم که قضیه چیه..

قدم پیش گذاشتم که حوا سر بلند کرد..

واسه اولین بار خیره شد..

نگاه مات و ناباورش رو هرگز یادم نمیره.

دستاش که رفت رو کلاویه یخ زدم..

قلبم فریاد میزد که برو جلو..نزار..نزار بزنه..!چشمام التماس میکرد که دلبری نکن دلبر..!

اما زد..!

نت ها رو حفظ بودم..

هر نفس اون ترانه رو..!

برعکس حوا که همیشه اهنگ های بیکلام رو میزد با پیانو..

من مست اهنگ های عاشقانه بودم..تو دلم همشون رو در وصف حوا میزدم و میخوندم..!

از صدای مخملی و لطیفش فقط جمع خونواده خبر داشتن..

فکر نمیکردم اقا اینکار رو بکنه اما حوا رو نشونده بود تا بخونه..!

@Romankade_shafagh

حوا هم خوند و من دیوونه رو دیوونه تر کرد..

سلطان قلبم..تو هستی...تو هستی..

دروازه های دلم را شکستی شکستی..

پیمان یاری به قلبم تو بستی تو بستی..

با من پیوستی..!!

نگاهش دیگه نگاه حوای خواهر نبود..

زد و خوند و تموم..!

پرده ها کنار رفت..

حریم ها شکست..!

از سالن که زد بیرون بدون درنگ دنبالش رفتم..

حال معشوق رو فقط عاشق میفهمه..

فهمیدم که بهم نیاز داره..

بعد از اون شب..دنیا گلستان شد..

همه چیز رنگی تر ..

اسمون شفاف تر ..

خورشید پر نور تر..

ماه درخشان تر..

توی بهشت بودیم که انگار دنیا خوشیمون رو طاغت نیاورد..

خوندن حوا تو اون مهمونی..صدها دل رو به بند کشیده بود..

@Romankade_shafagh

تو محیط کار میدیدم که اقا..هی خاستگار رد میکنه..

میدونستم اقا انتظار ارسلان داره و با تمام وجود شاد بودم که با پا پس کشیدن من از مه سیما..قطعا اوم لقمه بهتری واسه ارسلانه و پدرش حتما میره سراغ اون..!

با خودم حساب میکردم که چند صباح دیگه که درسم تموم شد اقا رو راضی میکنم حوا رو با من بفرسته فرنگ و اونجا با خیال راحت زندگیمونو میکنیم و درسمون رو میخونیم..هیچکسم نمیفهمه که چی بوده..!

برام هیچ چیز دیگه مهم نبود..

مهم نبود که خدا قهرش میگیره..

با خودم میگفتم..اصلا میرم یهودی میشم..میرم اون دین خدا رو ور میدارم که به حرف دلمه..!اصلا از کجا معلوم خدا هست؟؟

بهشت هست؟جهنم هست؟

کی دیده تا بحال؟

مهم حواست که میبینمش..که میتونم لمسش کنم..اصلا خدای من حواست..!

اما ..درست تو اوج این عشق و جنون..خبر خاستگاری ارسلان تقریبا من رو به مرز سکته برد..!

@Romankade_shafagh

تموم امیدم شده بود حوا که به خاطرم میجنگه..که جواب منفی میده اما..

نه..نشد..حوا قبول کرد و کار به نامزدی کشید..

از خونه زدم بیرون و رفتم سراغ عموم..

طول کشید تا راضیش کردم و اوردمش خاستگاری حوا..

دیگه میدونی که چی شد؟؟

متحیر سر تکون دادم..:باورم نمیشه..چجوری ادم انقد عاشق میشه اخه؟؟

اقا بزرگ بعد چی شد؟مامانی گفت انقدر کتک خوردید که فکر کرده دور از جونتون مردید..بعدم تو بیمارستان اومدن دیدنتون..

_با ارسلان اومد..فکر کردم این کار رو کرده تا از مردنم مطمئن بشه..شاید جسما زنده موندم ولی..تموم وجودم مرد..!دیدن اون دوتا کنار هم..اخرین چیزی بود که تو این دنیا میخواستم..

_خیلی سختی کشیدین..!

_دل شکسته بودم..بد ترین قسمتش این بود که از همه جا رونده شدم..

کوتاه نیومدم..

بست نشستم دم خونشون..منتظر یه فرصت تا حوا تنها بشه و برم سراغش...

بالاخره هم موقعیت پیش اومد..

با خودم هزارتا نقشه فکر داشتم..

یه بار میگفتم میدزدمش..

یه بار میگفتم راضیش میکنم نامزدیو بهم بزنه..

یه بار میگفتم..

مکث کرد..

کنجکاو گفتم..:به چیا فکر میکردین دیگه؟؟

_به هر چی..

میگفتم انقدر میزنمش تا غرورم احیا شه..

@Romankade_shafagh

یه بار فکر میکردم من که همه جوره عاشقشم..بزنم ناقصش کنم..تا ارسلان دیگه نخوادش..هیشکی جز من نخوادش..تا اخر عمر نوکرشم میمونم..

یه بار میگفتم نه..

اصلا بزنم کورش کنم..تا دیگه چشمش به هیچ پسر دیگه ایی نیوفته..!

با خودم میگفتم میکشمش..اره میکشمش بعدم خودمو میکشم..

اما اونروز که پامو گذاشتم تو خونه..گفتم..هیچکدوم..کاری میکنم که نباید..از فکر خودم شرمنده ام..اما گفتم بهش دست درازی میکنم..یا مال من یا مال خاک..!

اقا یا میکشتمون..یا میزاره بی سر و صدا بریم از ترس ابروش..

با هیجان گفتم..:نههه...!مامانی که گفت فقط بوسش کردین..!

هیییین!

دستمو کوبوندم رو لبم..

چشمای اقا بزرگ میخندید..

ولی اخم کرد..:بی حیا!

سرمو پایین انداختم..!

تو صداش خنده موج میزد اما سعی میکرد جدی باشه..:پشیمون شدم..با دیدنش..

چشمم که به چشمش افتاد..

همه چیز از یادم رفت..!

فقط حس کردم چقدر دلم براش تنگ شده..!فقط تونستم حرف بزنم..راضیش کنم بیاد..اما..حوا..ادم جنگیدن نبود..!

واسه همین دیگه عزمم و جزم کردم و هر روز رفتم سر وقت اقا..صبح..شب..التماسش کردم..از در بیرونم کرد..از پنجره اومدم..به معنی واقعی کلمه التماس میکردم..کتک خوردم..به پاش افتادم..تحویلم داد به شهربانی..فرداش که ولم کردن باز رفتم..داد نوچه هاش بردن تو بیابون زدنم و بعد انداختنم جلو بیمارستان..!

بعد از اون..زدم به سیم اخر..

رفتم دم دفترش با یه چهار لیتری بنزین..

گفتم خودمو اتیش میزنم یا میزاری دست حوا رو بگیرم و برم..

نمیدونستم که ارسلان هم اونجاست..

بیرون اومد و نا باور نگام کرد..

گفت اقا سالار..حوا کیه؟؟

بی اراده گفتم..:واااای..عجب اوضاعی..!بعد چی شد؟؟

_اقا که رنگ به رو نداشت هولش داد عقب و گفت هیچکس ارسلان جان..یه دختریه که سالار میخوادش..چون هنوز سنش کمه مخالفیم..

سرمو پایین انداختم..اما ارسلان فهمیده بود از همون اول..

همه میدونستن من و اقا فاطمه رو حوا صدا میزنیم..

اقا کنار زد و گفت اجازه بدین یه لحظه..اقا سالار مگه شما فاطمه ی منو حوا صدا نمیزنی؟؟هم شما هم پدرش..!

سرمو بالا گرفتم..

افتادن شونه هاش رو دیدم..

جلو اومد و اروم گفت..خواهرته دیگه..خواهرت رو میخوای؟تورو خدا بگو نه..دروغ بگو ولی بگو نه..بگو من نیومدم خواستگاری دختری که تو اینجوری واسش خودتو به اب و اتیش میزنی..

تورو به سر جدت بگو حداقل خواهرت نیست..!اصلا اینا به حال من فرقی نداره..فاطمه چی..فاطمه هم میخواد تورو..؟

زبونم نمیچرخید جوابش رو بدم..!

اقا دستش رو گرفت عقب بکشتش که انگار دیوونه شد..

دستش رو کشید و نعره زد..برید کنار..

منو هول داد داد زد بگو دروغه..!بگو نه..!دروغ بگو فقط بگو نه..!

نمیدونم چرا اما..دلم براش سوخت..سرمو بالا گرفتم و گفتم من اون حوا رو نگفتم..اخه چی میگی مرد مومن؟؟اون خواهرمه..قراره زنت بشه..من..خاطر یه دختر فقیر رو میخوام..بر حسب اتفاق اونم حواست اسمش..!

نفس راحت کشیدن اقا رو دیدم..

ولی ارسلان ناباور نگام کرد..!

لب زد من دوستش دارم..!

تو دلم داد زدم منم دوستش دارم..!

اما سکوت کردم..یه قدم عقب گذاشتم..

کنارم زد و رفت..!

رفت انگار ببینه این گنداب کجا ریشه داره..

ببینه تا کجا سرش زیر برف بوده..

@Romankade_shafagh

اقا حالش خراب شد..

تا اب قند بهش بدن و حالش یکم بهتر بشه طول کشید..

سرپا که شد اونم راه افتاد رفت..!

کجاش رو نفهمیدم اون موقع..!

مامان بزرگت هم تا همینجارو واست گفته؟؟

اب دهنمو قورت دادم و گفتم..:اره..!پس ارسلان اینجوری فهمید..!

_بله..!

_اقا بزرگ..؟

_بگو دخترم؟

_شما..را..راجب منو ..ام..امیر میدونید؟؟

اخم کرد..:درست از همون نوجوونی امیر..

میدونستم اخر کار این میشه..مقصر گلرخ بود..

از وجود تو احساس خطر میکرد برای پسرش..

مدام امیر رو از تو منع میکرد..

علما و اهل فن همیشه میگند..

ان الانسان حریص علی ما منعم.

ادمی رو از هر چیز که منع کنی نصبت به اون حریص تر میشه..!

بار ها با گلرخ گوشزد کردم..من میدیدم که داره با روح و روان این بچه چه میکنه..!

اما کو گوش شنوا..در اخر هم وقتی امیر افسار گسیخته شد..تو فقط یه طفل بی گناه بودی..اما امیر دیگه نگاهش نا پاک شده بود..اومد کمک خواست که از ایران بله..

@Romankade_shafagh

علت رو نگفت..منم نپرسیدم..خوب میفهمیدم دردش چیه..

وقتی هم برگشت..خوب میدونستم عاقبت چه میشه..!

من سرزنشتون نمیکنم..

رطب خورده منع رطب نمیکند..

شما دیروز مایید..

راهی رو رفتید که من و حوا هم..نزدیک۵۰ سال قبل..رفته بودیم...!

فقط ای کاش که..کمی صبور تر از ما عمل میکردید..!

غمگین گفتم..:چطور این راز رو مخفی کردید..!اینهمه سال..من و امیر..فکر یه لحظه اش رو هم نمیتونستیم بکنیم..

لبخند زد و بلند شد اومد مقابلم ایستاد ..:رازی نبود که مخفیش کنیم..!

گنگ نگاهش کردم ..

دستش رو به سمتم دراز کرد و لبخندش رو عمیق تر کرد..:صبور باش دخترم..صبور..

الان دیگه باید بریم بیرون..حوای من خیلی وقته که تنهاست..!

بی اراده لبخند رو لبم نشست..

@Romankade_shafagh

دستش رو گرفتم و بلند شدم..

انگاری حالا من هم همراز و محرم بودم..

دیگه مامانی به گوش من هم حوا شده بود..

دیگه اقا بزرگ جلوی من عصا دست نمیگرفت..

همون عصایی که یه دسته با سر یه مار داشت که طلاکاری شده بود و بدن مار روی بلندای عصای چوبی امتداد داشت..

حالا منم شریک لبخند های بی ریاشون بودم..

دیگه اقا بزرگ بد اخلاق و مرموز نبود...

بهم غذا تعارف میکرد سر میز..

سه نفری راجب فرش حرف میزدیم..اقا بزرگ اصرار داشت که این میراث خونوادمونه..

مامانی با ذوق از طرح و نقشه ها میگفت..

میدیدم که وقتی حرف میزنه..

اقا بزرگ با لبخند محو حرکات لوند و طنازش میشه..

گوشم به حرفاشون بود..

اما تو ذهنم..

سالار رو میدیدم که مبهوت نوازش انگشت های حوا روی کلاویه هاست..

افتاب از پشت شیشه های رنگی روی پوست لطیف حوا تابیده و با هر حرکتش..

خرمن موهاش پیچ تاب میخوره..!

و این عشق و موسیقی تا بی نهایت ادامه داره...

جالب اینه که بی نهایت برای یک خاطره..زمان خیلی طولانی میتونه باشه..

موسیقی توی سرم میپیچید..

نت های عاشق به هم میپیچیدن..!

نهایت ارزوم برای اینده..

درست رو به روم پشت یک میز نشسته بودند..!

اره منم همینو میخواستم..!!

با به یاد اوردم نبود امیر..

تموم این رویاها مثل یک دومینو فرو ریخت..

سلسله وار و در اخر.

خودم رو دیدم

پیر و غم زده ..تنها..

تو یه خونه که از هر جاش ناله پوسیدگی به گوش میرسه..!

حقیقت به گوشم سیلی زد..

من ..امیر ..رو..از دست دادم..!

سالار قصه من رفته بود..!

درواقع شاید تمام اینها یک توهم بودن..

******

خسته از کلاس زبان بیرون اومدم و برای تاکسی دست بلند کردم..

سوار شدم و ادرس رو گفتم..!

امروز میخواستیم با مامانی دلمه درست کنیم...

@Romankade_shafagh

خونه که رسیدم بعد سلام کردن سریع رفتم تو اتاقم وسایل حموم و برداشتم..

یه دوش سرسری گرفتم بعد پوشیدن یه تاپ و شلوارک و بستن موهام با کلیپس رفتم پیش مامانی که داشت تو بادمجونا رو خالی میکرد..

رفتم پیشش نشستم و یه فلفل دلمه برداشتم..:کلشو باید بکنم مامانی؟؟

خندید ..:مادر کلشو باید با چاقو اروم برش بدی..

سرتکون دادم و با هیجان گفتم..:خب مامانی..بقیه سرگذشتتو بگو الان باز اقا بزرگ میاد به حرف میگیرتمون..

با ناز خندید ..:چشم..حسابی جذبش شدیاا..

_اره مامانی..دلم اب شد بگو دیگه...!

_خب..تا اینجا گفتم که ارسلان اومد خونمون..

_اره..

_ارسلان همینطور سرم داد میزد که در کوبیده شد به دیوار و پدرم از راه رسید..

ارسلان و کشید ...

تازه دیدم که از دستش ..خون راه گرفته..

بی اراده نگاهم چرخید روی دیوار کنار سرم و چشمم خورد به جای مشت هاش..

خونی بود و روی دیوار فرو رفته بود...

پدرم ارسلان رو هول داد و داد زد سکته دادی دخترم رو..مگه نگفت اشتباه فهمیدی؟؟

ارسلان مثل مادر مرده ها پریشون بود..

میلرزید..لرزش که..درواقع به شدت تکون میخوردن..به من اشاره کرد و به پدرم گفت ..دروغ میگید..

پدرم منو نگاه کرد..

نگاه..شاید اخرین بار بود که واقعا پدرم به من نگاه کرد..نگاه پدرانه ای که..زره زره رنگ باخت..

برگشت سمت ارسلان و گفت برو..گفت برو جوون..برو و حلالمون کن..حلال کن که نفهمیدم یه عمر مار تو استینم پرورش دادم..برو واگذار کن به من که خون این دوتا رو امشب میریزم..

برو و ببخش..!

ارسلان غمگین نگاهم کرد و گفت راسته که خواهر و برادرن؟

پدرم که چیز دیگه ایی میگفت..!

زانوهام تا خورد و نشستم..

پاهام شل شد ..

توی خودم مچاله شدم..

پدرم غمگین گفت..شرعا محرم همند..شاید این اشتباه منو مادر حوا بود..فکر میکنیم اینجوری کار درست رو کردیم..!

ارسلان پدرم رو کنار زد و اومد رو به روم رو زانو زد و نگام کرد..گفت واقعا میخوایش؟؟

دلمو زدم به دریا..

اروم سرتکون دادم که اره..

نفس عمیق کشید و بلند شد..

به پدرم نگاه کرد و بی حرف رفت...

_ینی هیچی نگفت؟؟

_نه..!

_اخه چرا؟؟

@Romankade_shafagh

_نمیدونم..اون که از در رفت...قلب پدرم گرفت..

نگرانش شدیم..رسوندیمش به بیمارستان..

لحظه اخر که دیدمش زمزمه کرد..گرگ زاده عاقبت گرگ شود..!

بلند شدم و سینی بزرگ مامانی رو اوردم تا مواد دلمه رو قاطی کنیم..کنجکاو پرسیدم..:چرا اون حرف رو زد؟؟

_گوش بگیر ..میگم کم کم..به اونجاش هم میرسیم..!

پدرم یک هفته بستری بود..

تمام اون هفته سالار بست دم بیمارستان بود دنبال مادرم بود داعما..اما دریغ از یک نگاه از مادرم..ما..اونو مقصر بیماریه پدرم میدونستیم..

حتی منی که ادعای عشقش رو داشتم..هم ازش رو بر میگردوندم..

خلاصه..پدرم مرخص شد و ما اومدیم خونه..

همون شب سالار باز هم اومد..

اما همین که مادرم میخواست بیرونش کنه سر به زیر انداخت و گفت..پای ابروی حوا این وسطه بزارید...حرفمو بزنم..!

_ینی چی مامانی؟؟ابروی شما چرا؟؟

نفس عمیق کشید..:سالار میخواست اینطور فکر کنند که من و اون..با هم..متوجهی که..!

دهنم باز موند..:عههههه..ولی شما که کاری نکردید..!

لبخند زد..:واسه همینم حرف سالار شد..اش نخورده و دهن سوخته..پدرم با همون حال مریض بلند شد و تپانچه قدیمی که سر طاقچه بالای شومینه بود رو برداشت و گرفت بالای سرم..

جیغ کشیدم و جمع شدم تو خودم..سالار دویید و سینه سپر کرد جلو پدرم..گفت ما خواهر و برادر نیستیم..

مگه حرف از حکم و شرع خدا نمیزنید..کی معتمد تر از حاج اقا حسینی..سید اولاد پیغمبر..اگر تشخیصش به محرمیت بود که خونمون مباح و جونمون تقدیمتون اقا..اگرم که تشخیص چیز دیگه بود..بزارید عقد کنیم و بریم..بخدا هیچی نمیخوایم جز همدیگه..!

دست پدرم شل شد..

مامانم بازوشو گرفت و کشیدش عقب گفت اقا قربون سرت بشم..مبادا بعد عمری حقی رو نا حق کنی..بزار حاج اقا رو خبر کنیم..ما که شهره عام و خاص شدیم..بلکم که این قائله بخوابه..روح اون دوتا هم شاد باشه..به قران اه یتیم دومن ادمو میگیره...زندگی ادم رو میکنه اخر و عاقبت یزید..

پدرم رو برگردوند ازمون و گفت بفرستین دنبال حاج اقا حسینی..

سالار با عجله رفت تا حاج اقا رو از مسجد محل بیاره..!

دلمه پیچ هارو با کمک مامانی میچیدم تو قابلمه..کنج کاو پرسیدم..

_حاج اقا حسینی مگه کی بود؟؟

_هعیی...مادر..معتمد محل بود..درس دین از نجف خونده بود..نفسش حق بود..مردم چه جونا که واسش نمیدادن..اون زمان روحانی ها عرج و قربی داشتن..به حکمشون شهری رو میساختند و شهری رو خراب میکردن..شکم مردم سیر بود دین ایمونشون..سر جاش..مسجد دم اذان غلغله بود..دم شادی خوشی هم جای خودش درست..کاباره بود..دیسکو و دانسینگ..اما..هعییی چی بگم..چی بگم..چی بگم مادر...!

متاسف سر تکون دادم..

اروم گفتم..:مثل یه رویا میمونه..!یه انقلاب..گند زد به همه چیز..!

مامانی غمگین بلند شد و قابلمه رو بلند کرد..:مادر این حرفا رو نگو این امیدیان بنده خدا مینویسه باز چاپش نمیکننا..!

_چشم مامانی..چشم..لال میشم..آن آن!

سرشو به دو طرف تکون داد و شعله گاز رو روشن کرد..:هعی...داشتم میگفتم..این حاج اقا حسینی نور چشمی یه محله بود..

رسیدند با سالار..اخم هاش توی هم بود..

رسیدند..خجالت زده بلند شدم و سلام کردم..!

بالای سالن نشوندیمش و سکوت..انگار هیچکس نمیتونست سکوت رو بشکونه..اصلا بحث رو چطور شروع کنه..مادرم چایی اورد..میوه اورد..خودش به احترام حاج اقا چادر مجلسی روشنش رو سر انداخته بود..

من اونموقع سرم باد داشت..میگفتم من چرا بپوشونم اون اگه ادعای مرد خدا بودن داره..چشماش رو نگه داره..

حاج اقا بالاخره نفس تازه کرد و خیره به زمین جلوی پای من گفت..دخترم شما حرف های اقا سالار رو تایید میکنی؟؟

گفتم چی؟گفت شما هم به اقا سالار علاقه مندی..

نگاه دریده و خیره پدرم که به خون نشسته بود باعث شد سکوت کنم..

حاج اقا متاسف سر تکون داد و بعد اروم رو به مادرم گفت..خواهرم..من از چند و چون قضایا بی خبرم..اینطور میدونم..این دختر و پسر خواهر و برادر رضاعی هستند..درسته؟؟

مادرم اروم گفت..حاج اقا سالار..پسر خواهرمه..

از جا پریدم..:هیییییییع مامانیییییی...!مرگ من؟؟

عه دختر زبونت و نگه دار..!جونت رو قسم میخوری چرا؟

-وای مامانی بگو دلم اب شد....

_انقد میون حرفم نپر..!

_چشم..آ من دیگه ساکتم..!

_مادرم گفت سالار بچه خواهرمه..

وقتی یک ساله و چند ماهه بود خواهرم باز باردار شد اونموقع ها من هم فاطمه دخترم رو ابستن بودم..

خواهرم یه بیماری قلبی داشت که زایمان دوم رو تاب نیاورد..سر ۶ ماه هم خودش ..هم بچش رو از دست دادیم..سالار موند و پدرش..

شوهر خواهرم توده ای بود..

چله خواهرم سر نیومد که پدرش گذاشت رفت..

سالار دست من سپرده بود..یکم بعدش کودتا ۲۸ مرداد شد و دیگم پدرش رو ندیدیم.نفهمیدیم مرد فرار کرد..هیچی..!

تصمیم گرفتیم سالار رو نگه داریم..من فاطمه رو دنیا اورده بودم..اقا میترسید منم مثل خواهرم باز بچه بیارم و قلبم تاب نیاره..گفت سالار هم مثل پسر خودم..شیرش بده تا اخر عمر نوکرشم هستیم..

این شد که سالار از اونوقت مثل پسرخودمونه..البته ما راست قضایا رو بهش گفتیم..هم خودش هم فاطمه..سالار خانواده پدرش رو هم میبینه..!

مادرم که حرفش تموم شد..

حاج اقا سر تکون داد و گفت خب..توی خیر بودن نیت شما هیچ حرف چ شکی نیست صد در صد..

اما از نظر مذهب شیعه امامیه (ع) شیر دادنی که علت محرم شدن باشه هشت شرط داره

اول اونکه بچه شیر زن زنده را بخوره نه شیر زن مرده رو.

دوم اونکه شیر آن زن از حرام مثل زنا، نباشه

سومین شرط اینست که بچه شیر رو از پستان زن بمکد نه این که با وسیله ای شیر رو در دهن بچه بریزند

ان شا الله که تا به اینجا درست بوده؟شما این قاعده رو حفظ کردین؟؟

مادرم اروم سر تکون داد که بعله..

حاج اقا نفس تازه کرد و گفت شرط چهارم بر این قراره که شیر خالص بوده و با چیز دیگری مثل غذا، مخلوط نباشه.که غریب به یغیین این رو هم رعایت کردید..اما شرط پنجم..

شیر باید از یک شوهر باشه ولی اگر زن از شیر شوهر اول خود بچه ای رو شیر داده باشه و بعد شوهر دیگری اختیار کنه و از شیر آن شوهر، هم بچه دیگری را شیر بده آن دو بچه با هم محرم نمی شوند و همچنین اگر زن شیردهی را طلاق بدند و آن زن شوهر دیگری اختیار کنه و از آن شوهر، فرزندی بیاره و تا موقع زاییدن، شیری که از شوهر اول داشته، باقی باشه و مثلاً هشت دفعه، پیش از زائیدن، از شیر شوهر اول و هفت دفعه بعد از زاییدن، از شیر شوهر دوم، بچه ای را شیر دهد، آن بچه به کسی محرم نمی شود..

_یعنی چی مامانی؟؟

_یعنی که مثلا من وقتی شیر دارم حامله بشم از شوهر دوم ولی شیرم مال بچه اولم از شوهر دوممه بعد به یه بچه شیر بدم تا شیرم خشک بشه...بچه ای که حاملم به دنیا بیاد باز شیرم برگرده و شروع کنم به شیر دادن دوباره اون بچه..اون به هیچکدوم از بچه هام محرم نمیشه..

_اهان..خب..؟

_مادرم گفت..حاج اقا محرمن پس ما تموم این شروط رو رعایت کردیم..

حاج اقا گلوش رو صاف کرد و با ارامش گفت ۳شرط دیگه مانده که اگر اجازه بدین خدمتتون عرض میکنم..شرط ششم این هست که بچه به واسطه مرض، شیر را برنگردانه و اگر برگرداند، بنابر احتیاط واجب، کسانی که به واسطه شیر خوردن، به آن بچه محرم می شوند، باید با او ازدواج نکنند و نگاه محرمانه هم به او ننمایند.

مادرم هیییین کشید..گفت سالار همش شیر من رو پس میزد بالا میاورد..

نفس راحت سالار روهمه دیدند..

حاج اقا اروم گفت..احتیاط واجب کماکان بر این پایه است ازدواجی صورت نگیره اما..بگذارید دیگر شروط رو هم بگم..شرط هفتم انکه بچه باید یه وعده تمام از شیر خورده باشه..

که این خودش اصولی داره

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

_چه اصولی مامانی؟؟؟

_اینطور که حاج اقا گفت و به خاطرم مونده این بود که..

بچه دیگه تا وقتی سیر شیر نخورده بچه نباید از اون شیر بخوره..

بعد اینکه باید بدون وقفه شیر رو میخورد..

نباید بین شیرخوردن غذایی میخورده و اینکه از اون شیری که خورده بچه رشد کرده باشه..

با هر شرطی که حاج اقا میگفت رنگ از رخ مادرم می پرید..

در اخر حاج اقا گفت..اما شرط هشتم اینکه بچه کم تر از ۲ سال باشه..!

حاج اینو که گفت مادرم با دستاش صورتش رو پوشوند ..

اروم گفت من اصلا اینارو نمیدونستم..چند باری از شیرم به سالار دادم تا محرم فاطمه بشه فقط..سالار خیلی کم میخورد و بیرون میریخت شیر رو ۲سالش بود و بهش غذا میدادم دیگه..خدایا..

سالار هیجان زده و خوشحال گفت الهی شکرت..خدایا شکر..دیدین خاله..دیدین اقا..من نه مار تو استینم نه نمک به حروم..

پدرم بلند شد بره که حاج اقا حسینی بلند شد و گفت که صلاح نیست این دوتا جوون بدون محرمیتی بمونند..اقای زمانی..من ریش گرو میگذارم که بگذارید عقدشون برگزار بشه..مبادا فعل حرامی صورت بگیره..

پدرم برگشت و زل زد به سالار..

گفت از اولم که اون پدر توده ایت فرار کرد نباید قبولت میکردیم..اخرم اتیش به خرمن زندگیم زدی..

سر سالار پایین افتاد..

پدرم منو نگاه کرد و پر از خشم گفت..به خاطر ننگ بی ابروییت..مجبوری عقدش بشی..اما از اون در که رفتی بیرون برای ما مردی..من اصلا دختری نداشتم..فردا حاج اقا میاد و عقدتون میکنه..والسلام..!

مامانی اشکاش رو پاک کرد و با بغض ادامه داد..:ازم رو برگردوند و رفت..

@Romankade_shafagh

دوییدم و به پاش افتادم..گفتم بابا به تموم مقدساتی که میپرستم قسم من کاری نکردم..من به اعتمادتون خیانت نکردم..من ابروتونو نریختم..

پاشو کشید همونطور که میرفت گفت میدونم دخترم رو چطور تربیت کردم..خواستن اون پسر..کافیه تا اسمت رو از شناسنامم خط بزنم..

عجز تموم وجودم رو گرفت..

به خاک افتادم..

گریه کردم..

صداش زدم..

اما پدرم رفت و تا خود صبح از اتاقش بیرون نیومد..

اذان ظهر رو که اقامه کردند..مادرم با یه پارچه سفید اومد تو اتاقم..لباس عروس خودش بود..

نشست جلوم سعی کرد لبخند بزنه..

گفت اینو بپوش مادر..الهی قربونی و بلا گردون بخت تارت بشم..بپوش که ان شاالله سفید بخت بشی..خوشبختیتو از بی بی رقیه خواستم..

گفت و نازم کرد..موهامو شونه زد..اشکامو پاک کرد..لباس رو تنم کرد..از سرخ ابش به لب و گونم مالید..چشمام رو سرمه زد..یه چادر ابریشمی سفید زر دوزی شده سرم کرد..

یه گردنبند یزدی..دوازده تا از النگو هاش گوشواره هاش..یه حلقه نقره با نگین شرف الشمس مردونه هم کف دستم گذاشت و گفت مال پدرمه..دست سالار کن..!

حاج اقا حسینی و سالار و عمو و زن عموش اومدند..

با یکی از معتمدین محل..روی یه مبل کز کردم..پدرم اومد..

مثل یه غریبه اجازه عقدمو داد ..یه امضا پای سندی که حاج اقا حسینی برامون تهیه دیده بود زد و نشست روی دور ترین صندلی و سیگار پیچید و شروع به کشیدن کرد..

سالار با سر به زیر افتاده کنار حاج اقا نشسته بود..

عقدمون خونده شد..

مهرم ۵ملیون تومن شد..اون زمان خیلی پووول بود..خیلی هاا..!

حتی برای یه لحظه سر پدرم هم بلند شد و به سالار خیره شد..!

حاج اقا عقدمون رو خوند..

عموی سالار و اون معتمد محل شهادت دادن..و رفتند..همه رفتند..پدرم هم باز رفت توی اتاق و مادرم دنبالش..

منو سالار هر دو کز کرده بودیم..

۵ دقیقه بعد مادرم اومد بیرون با یه سند..

پدرم یه باغ به نام من زده بود..

مادرم گفت هدیه عروسیت با ارسلان بود..حالا اینطور قسمتت بوده دیگه انشاالله خوش بخت بشید..!خودمون

فهمیدیم که وقت رفتنه..

بلند شدیم..دست مادرمو بوسیدیم ..با اشک و آه که دیگه نگم برات..یه چشمم اشک بود یه چشمم خون..

از خونه بیرون اومدیم ..برگشتم خیرع شدم به ساختمون..پدرم رو پشت پنجره دیدم..

مامانی از ته دل آه کشید..:اینطوری بود که من از بهشت پدرم رونده شدم..از چشماش هبوط کردم...!

به مامانی نگاه کردم..خودم رو میدیم..

منم سالهای بعد افسوس رونده شدن از اون خونه کذایی رو میخوردم؟؟من هم اینقدر دل شکسته از اون هبوط حرف میزدم؟؟ــنه..نه...

س بلند کردم و پشت سر مامانی چشمم خورد به اقا بزرگ..عصا به دست..

استوار..با چشمای به غم نشسته خیره به مامانی بود..

نگاهم نشست به انگشتر توی انگشت حلقش..انگشتر نقره با نگین زرد شرف الشمس..

اروم بلند شدم بی هیچ حرفی از اشپزخونه بیرون اومدم..

مامانی اقا بزرگ داشت..هیچ حسرتی بابا تر از از دست دادن عشقت نیست..!

هیچ خونه ایی

هیچ خونواده ای..

هیچ....

****

@Romankade_shafagh

داشتم ناهار درست میکردم ..

مامانی هم داشت گلدوزی میکرد..

دیشب رفتم تو اتاق و بیرون نیومدم...اونا هم احتیاج به تنهایی داشتن..

حالا امروز..باز چهره مامانی شکفته بود..!

داشتم از فضولی میمردم...

پرسیدم..:مامانی ..بعدش چی شد؟؟

_بعد چی مادر؟؟

_عقدتون...!

ابرو بالا داد..:تا همونجاش مگه مهم نبود واست؟؟

_مهم واسه من؟؟

_خوب میدونم که..تموم مدت مارو مقایسه میکردی با خودتون..!

سرمو پایین انداختم..!

اروم گفتم..:ما..خیلی فرق داریم با شما و اقا بزرگ مامانی..!

ما واقعا..خواهر و برادریم..!

سرمو گرم اب کشیدن چندتا دونه ظرف کثیف کردم که شروع به حرف زدن کرد...:خونواده پدری سالار حجره فرش داشتن و خلاصه که خودشون کارگاه بافندگی و چه و چه داشتن..پدر سالار پولی ازشون نگرفته بود..توده ای ها عقاید خاص خودشون رو داشتن..

اما عموی سالار دستمونو گرفت و سهم الارث سالار رو داد..

سالار هم چسبید به کار..

زندگیمون رو توی خونه پدری سالار شروع کردیم..یه خونه نقلی..حیاط کوچولو و یه زیر زمین..خود خونه هم ۲ تا اتاق بود و یه اشپز خونه..حموم نداشتیم..

سالار میرفت پیش عموش..حجره..کارگاه..فلان ..کم کم جا افتادیم تو یکی دو ماه..

هعییی...عجب دورانی بود..!

_مامانی..از اونروز عقد بگین..رفتین از خونه چی شد؟؟

@Romankade_shafagh

_هیچ..یه ماشین سوار شدیم و اومدیم تو اون خونه..اشک من مگه بند میومد..رسیدیم تو خونه..!رفتم کنج اتاق و یادم اومد جز لباس عروس تنم و چادر سرم..هیچ لباسی ندارم..کنج نشستم که سالار اومد جلوم نشست..گفت حوا..خانوم..ناراضی بودی به این عقد که اشکت بند نمیاد؟؟

سرتکون دادم که نه..ناراضی هم نبودم..فقط دلم شکسته بود..!

اخم کرد و گفت پس چرا گریه میکنی؟

اروم گفتم دلم گرفته سالار..!

چرخید و کنارم نشست..

تکیه زد به دیوار و سرش رو خم کرد روی سرم..

هیچوقت یادم نمیره حس بی پناهی اون لحظمون رو ..نا امنی..تنهایی..سر درگمی..!مگه چند سالمون بود..سالار نهایت ۱۹ ساله بود و من ۱۷..

اروم شروع کرد واسم حرف زد..گفت دیگه فقط همو داریم..گفت من عاشقتم..گفت از هیچی نترس..گفت دنیا رو زیر پا میزاره واسم..گفت خوشبختم میکنه..گفت و گفت و گفت..تموم حرفاش هم عمل کرد..!

یکم که اروم گرفتیم..بلند شد و رفت از تو صندوقخونه با یه پیرهن زنونه برگشت..

گرفت سمتم و گفت مال مادرمه..بپوش..باید لباس بدوزی..یا بریم لاله زار و هر چی نیازته بخری..

پیرهن و گرفتم ..رفت...

بلند شدم و در اتاق و بستم..

لباس عروسمو از تن گرفتم و پیرهن رو تنم کردم..

یه پیرهن یقه گرد تا مچ پاهام بود..با استینایی که فقط رو سرشونم رو گرفته بود و پف داشت..

سرخابی رنگ بود..!

موهام رو دست کشیدم و رفتم بیرون..

سالار سفره چیده بود..نون ..پنیر..چایی..با یه چندتا کلوچه..معلوم بود مدت نبودنش رو اینجا گذرونده..!

کنج سفره نشستم و بی میل چند لقمه ایی خوردم...!

همین..شد اولین روز زندگیمون..

شیطون گفتم..:شبش چی؟؟

خندید..:شبش..هول برم داشته بود..

سالار دیگه چشماش باز نمیشد..

من که یه گوشه کز کرده بودم..

باز خودش بلند شد و رفت تو اتاق کوچیکه و دیدمش که یه تشک بزرگ دونفره پهن کرد..

دستام یخ زده بود..!

یه لحاف سفید هم پایین تشک گذاشت...

۲تا بالش گذاشت و اومد سمتم..گفت حوا..بیا بخوابیم..من فردا باید برم حجره پیش عمو..!

با ترس و لرز بلند شدم..

سرمو پایین انداختم و بی حرف رفتم تو اتاق..

تندی رفتم رو تشک و دراز کشیدم..لحافم کشیدم تا رو سرم..چشمام بستم..!

یکم که خبری نشد اروم لحاف و کشیدم پایین گوشه چشمی نگاه کردم..

دیدم سالار پشت به من سرپا ایستاده..پیرهنش رو دراورد..

دستم و محکم فشار میدادم رو دهنم....

یه رکابی تنش موند..

رفت تو صندوق خونه..

بیرون که اومد یه شلوار راحتی پاش بود..

برق اتاق رو خاموش کرد..

باز سرمو کردم زیر لحاف و چشمام رو بستم..

حالا انگاری میفهمیدم ای وای من شوهر..

چیزی هم نمیدونستم زیاد..یعنی دخترا اونزمان تا شوهر نمیکردن اصلا سر در نمیاوردن چی به چیه..شب عروسیشون..قبل به حجله رفتن..مادر..خاله..یا یه بزرگ تر..میرفت و یادشون میداد..فقط میدونستم که میشه یه کارایی کرد..حالا چیکار؟؟نمیدونستم..

قهقه خندم بلند شد..:وای مامانی..

اروم خندید..:خلاصه که هردومون بی تجربه..

سالار اروم کنارم دراز کشید و چرخید سمتم..

صورتمو ناز کرد و پیشونیمو بوسید..

داشتم از خجالت اب میشدم..

سرمو پایین اوردم و قایم شدم تو بغلش..

اروم بغلم کرد و زمزمه کرد کاریت ندارم عزیزم..بخواب..

این شد شب اول ازدواج من..

صبحش پا شدم سالار نبود..

کم کم قلق خونه دستم اومد..

شروع کردم جمع کردن..

وسیله زیادی تو خونه نبود..

تخم مرغ و سیب زمینی..پیاز ..روغن..نون..همین..دقیق یادم نیست اما همینا بود..

با همونا..کوکو سیبزمینی درست کردم..بی هیچ ادویه ای..بماند که چه مزه ای شد..

میدونستم سالار ناهار میاد..همه بازار میرفتن..

_خب..بعدش چی شد؟؟؟

_دست و صورتم و تمیز شستم و رفتم تو صندوقخونه..از لباسای خالم یه دامن چین دار سفید پوشیدم تا زانوم و یه بلیز یقه هفت استین حلقه ایی..

موهامم با شونه ای که بود شونه زدم و اومدم از اتاق بیرون بیام که در حیاط باز شد و صدای یاالله سالار به گوشم اومد..تازه یادم افتاد حیا کنم...تا بجنبم به خودم در باز شد و اومد تو..

با دیدنم..لبخند نشست رو لباش..

تو دستاش پاکت های میوه بود نون تازه و یکم خورده ریز..

تازه از اون لحظه حس کردیم که دیگه خونه داریم...!

نیشم باز شده بود..

مامانی دست با زانوهاش گرفت و بلند شد..:اخ مادر خسته شدم دیگه..پاشم برم نمازمو بخونم تو هم برو یه سر به کتابایی که اقا بزرگت داده بزن تا بعدا باقیشو واست بگم..

قیافم اویزووون شد...

_ماااااماااااانی....تازه داشت جذاب میشد...

اروم خندید و رفت از اشپزخونه..

اووووووف ماماااااانی...!

ناچار منم زیر خورش قیممو کم کردم و رفتم سمت کتابخونه..

یکی از کتابارو برداشتم..بازش که کردم صفحه اولش یه متن نوشته شده بود..

کنجکاو لم دادم رو صندلی و شروع به خوندنش کردم..!

""بیاساقی بزن شیپور گرد لاله زار

شیرین فرهاد را ببین سوی گلزار

عشق مهناز.. از زمین تا آسمان شد

نگاه دوست دیدم در عاشق دلدار

نقش قالی دردست هنرمند قالیباف ببین

ترنج می زند از ستاره وزمین وجا نثار

خلقت عشق پاک باشد در کبریاست

آدمی فهم باشد هرگز نشود خمار

تا روح در جان انسان جای دارد

سخن از غیر رفیق نشود کلام یار

این خرد واندیشه وکیهان وجهان

همه را بر سوی تو دیدم در روزگار

آن شیرینی کام بدونه یاد تومهربان

زهر باشد و توشه ابلیس بیمار

مگر این طمع چه دارد بر جهان هستی

توکه ندادی دل به دنیا دوری کن زطمعکار

زیاده خواهی استرس دارد هر شب

این چه رازیست او خواب ومی شود تبار

عشق در چشم لیلی دیدم مجنون شدم

او نشان خندان باشد چون شیرین گوار

خانه شعرم شده خالی ز جام خسروان

شعرزیبا شده کتابی در نقش و دیار.."""

پایینش خوش خط نوشته بود (محمد)

@Romankade_shafagh

نفسم حبس شد..

پس حقیقت داشت که بابا عاشق مهناز بوده...!

دلم گرفت...!

مات متن شعر بودم..!

به در اتاق ضربه خورد..!

خودمو جمع و جور کردمو گفتم..:بله؟؟

اقا بزرگ داخل اومد...

با دیدنم لبخند زد..

نگاهش چرخید روی کتاب..!

اخم کرد..:چقدر زود به اون کتاب رسیدی..!

بلند شدم و کتاب رو انداختم روی صندلی..

دل چرکین نگاهش کردم و اروم گفتم..:چیز زیادی نخوندم ازش..فقط..صفحه اولش..!

من باید برم اقاجون..درسای زبانم مونده..!

با نگاه خاصی خیره موند بهم تا اتاق و ترک کردم..!

دیگه تمام امید ها..

رنگ باخته بود...!

****

خسته تر از هر وقت دیگه ایی با کلیدی که داشتم در خونه باغ رو باز کردم..!

حالم از تموم لغات زبان انگلیسی..

@Romankade_shafagh

تمام قوانین رانندگی..

جزء به جزء اطلاعات راجب فرش ..

بهم میخورد..!

عمیقا تسلیم شده بودم..!

و حتی..۲ شب پیش..درست بعد از خوندن اون شعر مشمئز کننده..

کز کردم تو تختم و ..بالاخره شکستم..

شیشه کدر اطرافم شکست..

تا نیمه شب زار زده بودم..

با تک تک بوسه های امیر خداحافظی کردم..!

با هر نفسش..که پوستم رو نوازش کرده بود..!

با گرمیه دستاش..!

با عاشقانه هاش..!

نهایت عجز این بود ایا؟؟

اینکه با تمام وجودت چیزی رو بخوای..و اون برای تو ممنوع باشه؟؟

حس میکردم پیر شدم..!

پیر و داغون..

موریانه از درون منو میخورد..

حتی به خودکشی هم فکر کردم...

اما..نه..هنوز اینهمه جسارت در من نبود..

خودم رو روی تخت انداختم و ارزو کردم..ای کاش هرگز..به دنیا نمیومدم..

ای کاش..روز برف بازی..

اون سوال کذایی رو..نمیپرسیدم..

آخ خداایا..ای کاش..اونروز خونه حامی..به امیر پی ام نمیدادم..

ای کاش..

@Romankade_shafagh

ای کاش..

ای کاش..

عاشقش نمیشدم...!

دنیا داشت واسم به اخر میرسید که مامانی صدام زد..

_رهاا..مادر بیا تلفن..!

تن سنگینمو به زور بلند کردم از روی تخت..

بیرون رفتم و تلفن رو از دست مامانی گرفتم..

گوشی رو کنار گوشم گذاشتم..:بله؟؟

صدای سمانه پیچید تو گوشم..:رها بپوش دارم میام دنبالت..

بی حوصله گفتم..:خستم سمانه..کارت مهمه؟؟

_یعنی چی خستم؟؟دختر به سن تو مگه خستگی سرش میشه؟؟پاشو شین دعوتمون کرده کلبه..

نفسم حبس شد..

نه قطعا میمردم اگه اونجا پا میزاشتم..!

_سمانه..!

_بهونه نیار..!

مامانی بلند شد و تنهام گذاشت..

معذب گفتم..:من نمیتونم بیام کلبه..!

_چرا..

_سمانه..من..من..و..امیر..اونجا با هم میرفتیم..ینی..اولین..دفعه..

حرفمو قطع کرد..:رها..امیر تموم شد رفت..اتفاقا واست خوبه اینجا اومدن..بیا باور کن رفته..

غمگین گفتم..:سمانه نمیتونم..!

_رها به خاطر من..ببین..به جون شایان دارم دیوونه میشم حالتو میبینم..بابا اون رفته داره عشق دنیارو میکنه..بیخیال..بابا بیا بچسب به زندگیت..

_من دوستش داشتم..دوستش دارم..نمیتونم..!اصلا بره خوش باشه..چون اون بده..کم اورده..منم باید بد شم؟؟

_رها..لعنتی دل بکن..!اون برادرته..میتونی این حقیقت و عوض کنی؟؟

عصبانی و پر از بغض گفتم..:به جهنم..به جهنم که برادرمه..به جهنم که حس گناه داره منو میکشه..به جهنم که مثل یه اشغال دورم انداخت..

من دوستش دارم..دوستش دارم..!

هق هق گریه ام بلند شد و سمانه سکوت کرد..!

نشستم کنج مبل و صورتمو توی دستام گرفتم..هنوز تلفن بین دوتا از انگشتام بود...

صدای سمانه به گوشم رسید..:این عشق اشتباهه..گناهه..اتیشه جهنمه..

@Romankade_shafagh

نفس عمیق کشیدم و بی اراده..جمله ای که اقا بزرگ به مامانی گفته بود رو تکرارکردم..:پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت..نا خلف باشم اگر من به جویی نفروشم..!

ناباور گفت..:رها..!

مصمم اشکامو پاک کردم و ادامه دادم..:اره عاشقشم..

این حال من ..مقصرش امیر و دوست پسر عزیز توعه..

حتما بهت گفته چطور منو هول داد سمت امیر..

حالا ناراحت و دلگیر بودم..

اصلا اره..حسودیم شده بود..

اگر من و امیر رابطمون صمیمی نمیشد سمانه هرگز شایان و نمیدید..

حالا اونا با همن و ما...!

کجای این انصافه؟؟

حالا سمانه منو دعوت کنه به کلبه شایان..

دوست پسرش..

اونوقت امیر نباشه..

اومد نفس جمع کنه چیزی بگه که تلفن و قطع کردم..

یع حس موزی ته دلم میگفت..دیدی چطور از غم و تموم کردن شماها سواستفاده کرد تا شایان و به دست بیاره..

دیدی چطور با نقش دلسوز تورو بازی کردن تو دل اقا بزرگ جا کرد خودشو..

دیدی الان داره هر هر میخنده به حالت..

دیدی اون خوشه و تو مثل بدبختا گوشه این خونه افتادی..!

دیدی..دیدی..

حرص تموم وجودمو گرفت و با تموم زورم تلفن دستم و پرت کردم تو دیوار و بی اراده جیغ زدم...

_ازت متنفررررررم...ازت متنفرررررم...

دستام چنگ شدن تو موهام..

@Romankade_shafagh

مامانی دویید سمتم..

موهامو کشیدمو میون هق هقم جیغ زدم...

_ازتون متنفرم..از همتون متنفرم...

مامانی سعی کرد بگیرتم که عقب رفتم و چنگ زدم به صورتم...:ولم کن..ولممممم کن...امیر بیاااا..

امیر اینا مسخرم میکنن...ترحم میکنن...ازت متنفرررررمممم....بیا منو ببر...!

پاهام پیچ خورد و زمین خوردم..

چنگ زدم به زمین و با عجز های های گریه کردم...

ناله کردم...:امیر تورو خدا برگرد...!

کشیده شدم تو بغل مامانی که پا به پام اشک میریخت...

زجه زدم...:مامانی ترحم میکنه بهم..مثلا منو میخواد ببره خوشبختیشو ببینم...مامانی من امیرو میخوام..مگه نمیگین خدا مهربونه...اخه چطوری اینجوری زجر کشیدن منو تاب میاره..مامانی...!

نوازشم میکرد..

_هیییششش..!دختر قشنگم...اروووم...اروم قربونت برم..اروم عزیز دلم..!درست میشه ..همه چی درست میشه...!

نالیدم...!

_دیگه هیچی درست نمیشه..

دستمال کاغذی مرطوب و پوسته پوسته شده مچالمو باز کردم و باز بینیمو پاک کردم باش..

با هر نفسم چونم میلرزید..

گونه هام میسوخت..

شوری اشک هام نمک رو زخم خراش های گونم میپاشد..!

حالم از این همه حقارتم بهم میخورد..

مامانی کنارم نشست و یه لیوان که ازش بخار بلند میشد رو به سمتم گرفت..

_بیا دردت به قلبم..بیا نازار شیرینم..بخور ..

لیوان رو از دستش گرفتم بین دستام گرفتمش..

چشمام بدون اراده ای از من پر و خالی میشدند..!

مامانی اروم به پشتم دست کشید..!

_اخه قربونت برم ببین چی به روز خودت اوردی..

ببین صورت قشنگت رو چی کردی..!مادر تو مگه چندسالته اینطور عصبی میشی..بخدا هیچ چیز تو این دنیا ارزشی نداره..نه خیر نه شر..هیچ چیز..مگه چند صباح زنده ایم که اینهمه که تو حرص میخوری و ناراحتی میکنی ..اخ که خدا باعث و بانیش رو لعنت کنه...

تو ذهنم پیچید..باعث و بانی..!باعث و بانی..!

من..من چرا بعد اونشب اصلا به این نکته فکر نکردم..!

حامی...!

باید میزاشتم اینجوری راحت در بره..

زندگی من نابود شده بود..!ابروی من رفته بود..!

اونوقت اون راحت به زندگیش میرسید..

مگه میشه بیای گند بزنی به زندگی یکی و بری..!

اروم بلند شدم و لیوان دست نخوردمو زمین گذاشتم..

اروم گفتم :ببخشید دیوونه بازی کردم..یه لحظه اصلا نفهمیدم چی شد..

_فدای سرت..کجا میخوای بری؟؟

_نمیدونم..هیچ جا..!کلافم..

بلند شد..

_برو لباس بپوش..بریم یکم قدم بزنیم..نمیخوای باقی گذشته رو بدونی..؟؟

نفسمو بیرون دادم..ناچار سعی کردم لبخند بزنم..:چرا میخوام..چشم.

رفتم تو اتاق..بافت و شالمو پوشیدم و موهامم ریختم تو صورتم..

رفتم بیرون..مامانی هم اماده بود..!

از خونه باغ بیرون اومدیم ..دستام رو دور بازوش حلقه کردم و اروم کوچه باغ رو قدم زدیم..

خودش شروع به حرف زدن کرد..:اونروز ناهار بی اب رنگی که درست کرده بودم و با به به و چه چه سالار خوردیم..!

رادیو رو روشن کردیم و نشستیم به گوش دادن..

اما نگاه سالار همش به من بود..خجالت زده بودم که نمیدونستم باید چیکار کار کنم..!

میوه اوردم و نشستم پوست کردم و خورد کردم..تعارفش کردم..

@Romankade_shafagh

اروم زمین رو نگاه کرد..شروع کرد به حرف زدن..گفت..حوا جان..ما ..ازدواج کردیم دیگه..نکه فکر کنی من نمیتونم صبر کنم..یا که خیلی چیز مهمیه..

گلوم خشک شده بود...شرمگین منم به زمین نگاه کردم..ادامه داد و گفت..من دوستت دارم حوا..عشقه و وصالش..فقط میخواستم بگم من..عمو با هام صحبت کرده..اگر سوالی حرفی هست..به خودم بگو..تا وقتی واقعا اماده بشی صبر میکنیم..!

لبخند نشست رو لبم..سعی کردم شرم و حیا رو کنار بزارم اروم گفتم..من میدونم وظایفی دارم اما بخدا هیچی نمیدونم..!

صدای اذان مغرب از مسجد نزدیکمون اومد..سالار لبخند زد و بلند شد..دستمو گرفت و گفت اون اسمش وظیفه نیس..چیزی نیست که تو مجبور به انجامش باشی..اون هم نوعی از ابراز عشق بین زن و شوهره..هر دو هم به یک اندازه توش سهم دارن..

منم اندازه تو بی تجربه و هیجان زدم..میتونیم با هم تجربه کنیم و یاد بگیریم..!

تپش قلب و هیجانم شگفت انگیز بود..بی اراده به روش لبخند زدم که دستمو بالا اورد و بوسید..

گفت بریم وضو بگیریم و اول نماز بخونیم..!

دنبالش رفتم..هر دومون وضو گرفتیم..

از صندوق خونه چادر نماز خالم رو برداشتم و سر کردم..مهر پیدا کردیم و ..به سالار اقتدا کردم نماز مغرب و عشا رو به جماعت خوندیم..بعد هم ۲رکعت نماز به شکرانه ازدواجمون و..

بعدش چادر رو جمع کردم و سالار گفت بر میداره..!

قلبم تند میزد..خودمو مشغول جمع کردن ظرف و ظروف میوه ها کردم..

یکم بعد سالار صدام زد..حوا جان..خجالت زده رفتم تو اتاق..منتظرم روی همون تشک دونفره نشسته بود..

اونشب..از بهترین شب های زندگیم بود..هر دومون اولین چیز هارو با هم تجربه کردیم..

مامانی اروم خندید..:هرچند بی تجربی کار دستمون داد و همون شب..نطفه اولین بچمون بسته شد..محمد رضا..

زندگی روی روال بود..کار پر درامدی داشت سالار..زیاد سختی مالی نکشیدیم..!

خلاصه کم کم روی دور تند افتاد زندگیمون..

۲ماه از زندگیمون گذشته بود که از شدت ضعف و بی حالیم سالار دکتر بردم و فهمیدیم که داریم پدر و مادر میشیم..

دیگه دنیا مال ما بود..از حق نگذریم عمو و زن عموی سالار خیلی کمکمون کردن..اونا ۲تا بچه داشتن که هر دو داشتند خارج از کشور درس میخوندن..

خلاصه که هوای مارو داشتند..

سال ۱۳۴۴ محمد رضا به دنیا اومد..اخ که چقدر بچه شیرینی بود..

سالار با کمک عموش یه خونه جدید و بزرگ تر گرفت که حموم داشت..

@Romankade_shafagh

با هم وسیله خریدیم براش..

باهم چیدیمش..!

دیگه خانوم خونه شده بودم..

بماند که بزرگ کردن محمد رضا چقدر سخت بود..از همون نوزادی هم بچه زیاده خواهی بود..کم کم بزرگ میشد و ما هم بزرگ میشدیم باهاش..حالا تو دو سالگیش سالار حجره خودشو داشت..!کارگاه خودش..!

من یه خانوم کمک حالم بود تو خونه و زندگیمون شاد بود..

گنگ گفتم..:پس پدر و مادرتون چی؟؟

دستمو نوازش کرد و به قدم زدن ادامه داد..:دلم براشون تنگ میشد...خبر داشتم ازشون دورادور..گاهی میرفتم و میدیدمشون از دور....اما زندگی ادمو درگیر میکنه رها..ادم رو تحلیل میبره..من باید فکر ارامش شوهرم میبودم..شادی بچم..امنیت خون و زندگیم..گرم بودن رابطم با شوهر و بچم..!

نمیخوام بگم زندگیم گلستان بود..!

نه..سختی بود..بحث بود..دعوا بود..یه روزایی حتی بی پولی بود..!تنهایی بود..جون دادیم تا پا گرفتیم..!

تو ۱۷ سالگی بچه داری کردم..تنهایی بدون راهنما..بدون مادر..!جلو سالار سینه سپر کردم..بی پشتوانه پدر..

با چنگ و دندون جنگیدم..!راهی بود که خودم انتخاب کرده بودم..!

محمد رضا ۶ساله شده بود..

سالار کارخونه رو تازه زده بود..

متوجه شدم باز باردارم..!۲۳ساله بودم که پسر دوم رو به دنیا اوردم..سال ۱۳۵۲..محمد علی..!

همون سال بود که مادرم..اومد سراغمون..گفت پدرت داره میفروشه همه چیز رو میخواد بره امریکا..

تعجب کردم که چطور..چرا..!بیخبر از شلوغیا نبودیم..

زمزمه های انقلاب از همون سال ها بود..اما نه انچنان بین مردم عامه..

دور وری های سلطنت..!

@Romankade_shafagh

فلان الدوله و بهمان و السطنته..!

سالار هم از اونجایی که با پدرم خیلی میگشت بین هم سنف و هم کف های پدرم..چیزایی شنیده بود..!

مادرم اومد و بچه هام رو دید..خودم و دید و گفت چقدر خانوم شدی...تموم اون سالا پدرت مراقبت بوده هاا فکر نکنی بی خبر از حالت بودیم..مرده غرور داره..وگرنه دلش پیشته..

گفت منو فرستاده تا بگم گوشی دستتون بشه..هر کی تونسته جون و مالش رو ورداشته و داره میره..علی حضرت که مملکت رو تسلیم این خرابکارا نمیکنه..اما ما هم کار از احتیاط عیب نمیکنه..میریم..هر دوی شمارو بچه های ما میدونن ..اقات گفت صلاحه که شما هم بفروشید و با ما بیایید..!

اما..گفتم نه..!

دل شکسته بودم..!پدر میخواستم که حریم اغوشش مال من باشه..دست محبتش رو سر بچه هام..

نکه از ..دور..مراقبم باشه..!

گفتم نه ..شبش هم به سالار گفتم و گفتم که الا و بلا من از ایران نمیرم..!

همون شد که شد..!

نشستیم و زندگیمون رو کردیم..پدر و مادرم دار و ندارشون رو فروختن و سال ۵۳ از ایران رفتن امریکا..

هر سال که میگذشت..اوضاع وخیم تر میشد..مردم سیر بودند..درد خوراک و پوشاک و اشیونه نداشتن..نشستن که چه کنیم..چه نکنیم..انقلاب کنیم..

سال ۵۷ دیگه جنون گرفته بودشون..دلیلی واسه جلوی شاه ایستادن نداشتن..

@Romankade_shafagh

میگفتند شاه نوکر امریکاعه..!

پرچم دین و رو علم کردند..

باور کن مادر سیاستشون بود..

همونجور که عمر و عاص قران سر نیزه کرد..

هعیییی...چی بگم..که گفتنش نمک رو زخمه..!

_مامانی شاه اون همه بدی داشت..مگه حوزه رو نمیبست..مگه روحانی ها رو دستگیر نمیکرد؟؟مردم و مگه نکشت و شکنجه نکرد؟؟..

از ته دل اه کشید و به رو به رو خیره شد..:نور به قبرش بباره..اون مرد..هر چی بود بد این مردم و نمیخواست..اخه کدوم قتل و شکنجه...نمیگم که نبود اصلا..اما الان که بدترش هست..شما بگید ساواک..من میگم کهریزک..بگین سال ۵۷ و انقلاب میگم سال ۸۸ و اعتراض..!

مادر شاه که اگر میخواست خون بریزه و این ملت رو به گلوله ببنده الان پسرش سر قدرت بود..نوش ولیعهد..!

شاه تا دید دیگه مردم نمک میخورن نمک دون میشکنند ..چمدون بست و رفت..!

اگر قتل شکنجه ای هم بود..واسه اون اصل کاری هایی بود که مردم رو میشوروندن..!قبول کن که اونم به حق بود..تو اگر کسی بیاد به زور خونتو ازت بخواد بگیره نمیجنگی؟؟نمیکشی؟؟

شاه کجا دستور اعدام گروهی داد..قتل عام کرد..!

یکم کتاب بخون مادر..یکم تاریخ بخون..

تاریخی که تو مدرسه یادت میدند نه ها..نه هیچکس بد خودش رو نمینویسه..هیچ مورخی صادق نیست..

روزنامه های اون زمان رو بخون..اعلامیه هارو..سخنرانی اقای خمینی بشین بشنف..وعده هایی که داد تا مردم انقلاب کنند..!بعد فقط بشین و تماشا کن وضع الان رو....استغفرالله..!

بگذریم..خلاصه که انقلاب شد..محمد رضا محصل بود..محمد علی هنوز ۵ سالش بود..

تا مردم اومدن نفس تازه کنن صدام از خدا بی خبر حمله کرد..

اوایل تهران..امن بود یه جورایی..

اما سالار شروع به اصرار کرد که بریم از ایران..میگفت میفرستمتون پیش پدر و مادرت..!

حتی اونا هم بهمون تلفن کردند..

اما دلم رضا نبود..

سالار هم خونه تهران رو فروخت..

سرمایه گذاشت و این خونه باغ رو خرید..!یه خونواده که زنشون تو کارگاه فرش میبافت هم اورد تو خونه سرایداری اخر باغ ساکن کرد..

یه بچه کوچیک داشتند..

_کدوم خونه سرایداری مامانی؟؟

_اقا بزرگت خرابش کرد..جاش الان همون کانکس اقا محسنه..!

خلاصه چه سالهای سختی بود..برای پسرا معلم گرفت سالار تا توی خونه درس بخونن..اینجا همش باغ بود..اباد نشده بود..اینجوری مدرسه و مغازه و چه و چه نبود که..!

بچه ها ۸ سال طلایی عمرشون رو اینجا تقریبا محبوس بودند..

سالار جنگ نرفت..اما ۲۰ درصد سود کارخونش..میرفت برای جنگ زده ها

پوزخند زدم..:پس حسابی هیزم به اتیش جنگ میریختید..

اخم کرد..

_برای جنگ زده ها..نه تامین هزینه جنگ...

توی اون سالها..شهربانو همدم من بود..به من نقش فرش یاد میداد..من بهش خوندن و نوشتن یاد میدادم..بچه هامون هم بازی هم بودن..!

بالاخره عراق عقب نشست اما جنگ ادامه پیدا کرد..!

محمد رضا بزرگ شده بود..با سالار میرفت کارخونه..

میرفت دانشگاه..

دیگه ۱۹ ساله بود که تصمیم گرفتیم واسش زن بگیریم..دز اثنای جنگ بود..سال ۶۳..

خودم براش گلرخ رو نشون کردم..نشونش دادم و نه نیاورد..!دختر تر گل ورگل و قشنگی بود..وقتی دیدم که محمد رضا هم راضیه..استین بالا زدیم ..خاستگاریش رفتیم..!!خونواده اونا هم از جنگ به اینجا پناه اورده بودند..گلرخ ۱۶ ۱۷ ساله بود..!

تو همین باغ جشنشون رو گرفتیم..!

سالهای اول کنار خودمون زندگی میکردند..امیرم سال بعد ازدواجشون به دنیا اومد..سال ۶۴..!

محمدعلی..۱۴ سالش بود..!اصرار اصرار که میخوام بیام کارخونه کمک دست اقا..!

اقا بزرگت هم شوقش رو که دید..بردش..محمدعلی پیشنهاد داده بود که کارخونه های ورشکسته فرش رو بخریم تا جایی که سرمایه داریم..!

خط تولیدشون رو راه بندازیم..چند سال بعد جنگ تموم میشد..بازار رونق میگرفت..!

خلاصه که شم اقتصادی قوی داشت..محمد رضا..پسر خوبی بود اما زیاده خواه و ضعیف بود..گلرخ کاملا مدیریتش میکرد..تک تک کاراش رو..سال ها گذشت و کم کم میدیدیم که محمد علی میکاره..زحمت میکشه..به بار میشونه و ..محمد رضا درو میکنه..!

اما محمد علی پسر اروم و دوست داشتنی و مهربونی بود..!تو سکوت با لبخند نگاه میکرد..همیشه خودش رو فدای برادر بزرگ ترش میکرد..عاشق امیر بود..امیر قطعا چیز هایی به یاد داره از عموش..!درواقع با سن کمش برای امیر پدری میکرد..

امیر ۶ ۷ ساله بود که گلرخ بهونه کرد بچه باید مدرسه بره..

جنگ تموم شده بود..تهران امن بود..!دیگه کم کم رونق گرفته بود زندگیمون باز..منو سالار داشتیم پیر میشدیم..سال ۷۰ محمد رضا و زنش رفتند تهران..خونه ای که الان ساکنش هستند رو خریدند..دفتر کاری که محمد علی پیشنهاد زدنش رو داده بود..رو محمد رضا به دست گرفت..محمد علی رفت دانشگاه اما هنوز کنار ما بود..

به بچه شهر بانو هم تو درساش کمک میکرد..اون هم قالی باف قابلی بود..اون کتابخونه اقا بزرگ رو اون و محمد علی جمع کردند و چیدن..!

سال ۷۲..سالار اصرار کرد که محمد علی هم باید ازدواج کنه دیگه..براش یه دختر اصیل رو در نظر گرفتم..!نگار..

@Romankade_shafagh

دختر یکی از سرمایه دار های اون زمان بود..هم کف و سلیقه ما..!!

محمد علی راضی نبود..مادر بودم..حالش رو میفهمیدم..اما..هعییی...!امان از شیطان..که توی جلدم رفت و باعث شد بلغزم..!حرف دل پسرمو میدونستم..نه که چیزی بگه..نه ..فقط میفهمیدم از نگاهش..!از غمگین بودنش..!

پا فشاری کردم و همون سال تو همین خونه باغ عروسی محمد علی رو هم گرفتیم..!

بر خلاف محمد رضا..محمد علی خودش خواست که اینجا بمونن..نگار دختر بدی نبود..دیپلمه..با کمالات..!

همین طبقه بالای خونه باغ جا گیر شدند..!

اما..نمیدونم..بچشون نمیشد..یا نخواستند..بچه ای نیاوردند..!

خب رها جان..اینجا سر گذشت من تموم میشه..سرانجام من این بود..

ازون سال ها به بعد..من و سالار زندگی تو خونه باغ رو ترجیح دادیم..!

بادم خوابید..

وایستادم و با حرص گفتم..:مامانیییی...باقیش چی؟؟سر محمد علی و نگار چی اومد؟؟؟پدر مادرتون..!

غمگین لبخند زد..:پدر مادرم سال ۷۴ در حالی که خیلی پیر شده بودند و یه پرستار ازشون مراقبت میکرد..فوت کردند..ما برای اوردن اجسادشون سفر کردیم به امریکا..اموال پدرم همه به من رسیده بود..!

اوردیم و ایران..داخل مقبره خانوادگی پدرم دفنشون کردیم..!همین..

راه برگشت رو در پیش گرفت..

پا تند کردم و دنبالش راه افتادم..:محمد علی و نگار چی؟؟چرا اقا بزرگ میگف محمد علی رو ترد کرده؟؟

به راهش ادامه داد و گفت..:چرا صبر نمیکنی از خودش بپرسی؟؟

پاهام شل شد..

دستام دو طرف بدنم افتادن..

به رفتنش نگاه کردم..!

مستاسل به شماره خیره شدم و اخر..روش رو لمس کردم..!

طول کشید تا جواب بده..

_رها..!واقعا تویی؟؟

نفسم جمع کردم و چیزایی رو که باید میگفتم و گفتم..:اره..منم..وقتش بود این چیزا رو بهت بگم..عشق خجالت نداره..عشق غیر ممکن نداره..عشق ..عشقه..!

اونشب درست دیدی..من برادرم رو..میبوسیدم..عشقم رو..

میرفتیم تا عشقمونو جار بزنیم..

میرفتیم تا پشت به پشت هم بجنگیم واسه هم..!!

تو شاید باعث یه تلنگر شدی تا از هم دورمون کنی..!اما عشق ما..از بین نمیره..!

شاید هیچوقت نرسیم به هم..هیچوقت سرانجام نبینیم..اما حداقل عشق حقیقی رو درک کردیم..

۱هفتس بهت فکر میکنم حامی..

به انتقام ازت..میدونی که قدرتش رو دارم تا نابودت کنم..میدونی که من یه محتشمم..!

اما دیدم که ارزشش رو نداری..زنگ زدم فقط بگم..برات متاسفم

همین براش کافی بود صبرنکردم تا جواب بشنوم..

با لبخند قطع کردم..حالا وقت یه شروع جدید بود.

۲ماه بعد...!

با عشق روی فرش دست کشیدم و با لبخند گفتم..:احسنت..!استاد معرکست..!

اقا بزرگ با افتخار نگام کرد..!

میدونستم دارم تست میشم..

حالا فرش خوب و فرش معمولی رو میشناختم..

فرش کرمان ..تبریز و کاشان و مشهد..

هر کدوم رو از هم تشخیص میدادم..

استاد صدری لبخند زد و گفت..:یکی بهترین شاگردام این فرش رو بافته...

با تسلط گفتم..:اقا بزرگ به نظر من توی غرفه نمایشگاهمون میتونیم ارائه بدیم این فرش رو..شما نظرتون چیه؟

با اعتماد بهم لبخند زد و به فرش های روی دار اشاره کرد..:این گوی و این میدان..این مبارزه توعه پس..بسم الله..!

سراپا شور و شوق شدم...!

با اجازه ای زیر لب گفتم و با اعتماد توی کارگاه گشتم..

به فرش ها نگاه کردم...

صدای شعر خوندن فرش باف ها روی روحم مینشست..

بعضی از شعر ها رو حفظ بودم...

لب زدم با نقش خون کارگاه..

هشکی جا خو ، ای پیش رف ، سه تا به تا اومد ، ای جا..

هشکی جا خو ، ای شش هشکی سنجدی ، وشکی جا..

خو ، پیش اومد شش پیش اومد ، دوشکی پیش اومد ، جا خو یه هشکی جا خو ، اونم زاغی ، یه هشکی جا خو سه هشکی پیش اومد ،

@Romankade_shafagh

آخرش وشکی پیش اومد سه هشکی جا خو ، چار تا به چارتا ، سه اشکم یکی جا خو ، جا خو سه جا خو ، چار هشکی جا خو ، سه تا به تا اومد ، سه اشکی جا خو ، سه جا خو سه جا خو چار شکی جا خو.

قالی کرمون..!

سالها شنیده بودم و حالا میدیدم..!

واقعا که شنیدن کی بود مانند دیدن..!

قرار بود ما تو نمایشگاهی که تو تهران برگزار میشد..فرش کرمان رو ارائه کنیم..!

حالا با اقا بزرگ به کرمان اومده بودیم..!

۱ماهی بود که همیشه با اقا بزرگ بودم ..تو کارخونه تو شرکت..تو جلسه هاش..همه جا من رو نوه و وارث محتشم ها معرفی میکرد..

حالا تقریبا مکالمه زبان انگلیسی رو یاد گرفته بودم..گواهینامه گرفته بودم..

کار میکردم..

و انقد شبا خسته بودم که..اصلا..اصلا هاا به گذشته فکر نمیکردم..مخصوصا که اصلا به امیر فکر نمیکردم..

اخه میدونین که اصلا واسم مهم نیست..!

اصلا..

توی دفتر چه دستم چیزهایی رو یادداشت کردم..

فرش هایی که مناسب بود رو انتخاب کردم و برگشتم پیش اقا بزرگ..

با استاد صدری نشسته بودند و چایی میخوردند..

@Romankade_shafagh

با لبخند روی صندلی کنار اقابزرگ نشستم..:استاد انقدر که نقش و بافت ها معرکه است که واقعا..!واقعا انتخاب سخت شده بود..!احسنت واقعا..

سر تکون داد و مهربون گفت..:دیدم که نقش خانی میکردی..علاقه داری؟؟

با اشتیاق گفتم..:اگر این سوال رو ازم چند ماه پیش میپرسیدین حتی نمیدونستم نقش خوانی چی هست..!اما الان..همه چیزش رو دوست دارم..طرح زدن ها رو..بافتن رو..رنگ رزیش رو..همه چیز..!

به دار قالی نزدیکمون اشاره کرد و گفت..:چرا یاد نمیگیری؟؟الان به سالار خان میگفتم که حیف اشتیاقت هدر بره..حتما رو یاد گرفتن قالی بافی تمرکز کن..

اقا بزرگ دست سر زانوم گذاشت ..:دوست داری؟

صادقانه گفتم..:ترجیح میدم ازش لذت ببرم فقط..البته برای الان..شاید بعد ها به سمت بافتن هم تمایل پیدا کردم..!

فشار خفیفی به زانوم اورد و دست به عصاش گرفت ..:انشاالله دخترم...!لیست رو تقدیم استاد کن که کم کم رفع زحمت کنیم....!

با احترام لیستی که تهیه کرده بودم رو روی میز گذاشتم و همراه اقا بزرگ بلند شدیم..

با استاد خداحافظی کردیم..!

با اقا بزرگ بیرون اومدیم و سوار ماشینی شدیم که اینجا در اختیارمون بود..!

پشت فرمون نشستم و حرکت کردم..!

پرسیدم..:اقا بزرگ برم هتل؟؟

نفس عمیق کشید و مهربون گفت..:بابا جان برای خودت من رو بزار هتل برای خودت برو تا شب بگرد شهر رو..!

_میخوایید تنها باشید؟؟

لبخند زد..:نه بچه جان..شما جوونا از این کارا میکنید دیگه..خیابون گردی و خرید و..!

اروم خندیدم..:اقا جون من کی اهل این کارا بودم اخه...به نظرم بریم هتل یه ناهار توپ بزنیم بعدم کارای رسیدن فرش ها به تهران و اوکی کنیم..ساعت ۷ پرواز داریم؟؟

با حس خاصی نگاهم کرد..یه حسی که ردی از اشنایی داشت..از افتخار..از غرور..!

سر تکون داد و به بیرون خیره شد..

راهم رو سمت هتل کج کردم..!

با اقا بزرگ ناهار خوردیم و بعد تو اتاقمون مشغول استراحت شدیم..اقا بزرگ ترجیح داد کتاب بخونه..

من هم لپ تاپ رو باز کردم و کارای فرستادن فرش ها به تهران برای نمایشگاه رو انجام دادم...!

تا ساعت ۶ مشغول بودیم..

کم کم ساکمون رو بستیم و سوار ماشین شدیم تا بریم فرودگاه..

@Romankade_shafagh

نزدیکای فرودگاه اقا بزرگ گفت..:رفتیم تهران ..یک روز با سمانه برید نمایشگاه اقا فاطمی..

به حالت پرسشی اخم کردم..:همون فاطمی که نمایشگاه ماشین داره؟؟پسرش خیلی لوسه؟؟

لبخند زد..:اره همون..!

_بریم چیکار؟؟میخواید ماشین بخرید؟؟

_اره..برای تو..ماشاالله مسلط شدی دیگه..!برو بهت چک سفید میدم..هر ماشینی که خواستی بردار..!

با شیطنت گفتم..:اقا بزرگ من ایمپالا رو میخوام..!

از طرز نگاهش خندم گرفت...

زدم زیر خنده که لبخند زد..:ای پدر سوخته..!

توی پارکینگ فرودگاه پارک کردم و پیاده شدیم..

ماشین رو باید تحویل یه شرکت کرایه اتومبیل داخل فرودگاه میدادیم..سوییچ و رسید و ساکمون و ورداشتم و با اقا بزرگ هم قدم شدم..

با شیطنت بحث قبل و ادامه دادم..:اقا بزرگ..ینی اندازه ایمپالا ارزش ندارم؟؟

دستش رو پشتم گذاشت و با محبت گفت..:ایمپالا مال من نیست که بخوام بهت بدمش..اگر ماشین اسپرت و قدیمی دوست داری..هر چی که میخوای انتخواب کن و بخر..!

متعجب گفتم..:ایمپالا مال کیه پس؟؟

_یه اشنای عزیز..!

اونجا باید ماشین رو تحویل بدی..من همینجا میشینم..برو تحویل بده و بیا..!

@Romankade_shafagh

ناچار اون سمتی رفتم...!

بعد از انجام دادن کارا ..سوار هواپیما شدیم و پریدیم سمت تهران..البته با نیم ساعت تاخیر..!

???

خودمو واسه مامانی لوس کردم..:مامانیییی...!خواهش میشه...بگو ایمپالا مال کیه دیگه..!

قهقه زد..:برو بچه..برو خودت و رنگ کن...!

_مامانی..اذیت نکن دیگه..!

_پاشو چایی مورد علاقه اقا بزرگت رو درست کن..

بلند شدم و رفتم پای گاز کتری درحال جوش بود..

توی قوری چایی و هل و دارچین ریختم و اب ریختم روش دم گذاشتمش..

مامانی یه تیکه باسلق گاز زد و گفت..:راستی دیروز سمانه دنبالت میگشت زنگ زد اینجا..!

بی حوصله گفتم..:چیکار داشت..

مامانی نچ کرد و تشر زد..:رها..اومدی و نسازیا دختر...د اخه اون چه ظلم و زوری به تو کرده؟؟؟

نشستم رو به روش..:مگه من گفتم ظلم و زوری کرده؟

من فقط یه شروع تازه میخواستم..خط جدید..لباسای جدید..دوستای جدید..علایق جدید..تفریح های جدید..همین..!

اخم کرد..:خوبم میدونی که منظورم چیه رها..خودتو نزن به اون راه..د اخه دختر تو که حسود نبودی..سمانه دلش میشکنه آ مادر اون که اینهمه دلسوزته..!

با حرص گفتم..:اون از بدبختی من سو استفاده کرد..منو پله کرد تا به شایان برسه..مامانی شایان دوست امیره..

معلومه که حسودی میکنم..!

اه بازم بغض..صدام لرزید..:من دل ندارم دلم بشکنه؟؟بازم من به روش نیاوردم اصلا..تازه شما مجبورم کردین تیر ماه هم رفتم به اون تولد مضخرف که فقط نمایش خوشبختی سمانه بود..!

صبورانه لبخند زد و دستمو نوازش کرد..:قربون اون دل گنجیشکیت برم..دردت به جونم..سمانه که تقصیری نداره..!اون که طفلک اینهمه هوای تورو داره..دوستی دوسته که تو روزای خوشیش دوستشو فراموش نکنه..نکه تا به بیچارگی افتاد یادش بیوفته که ای وای من..دوستی هم داشتم..

سرمو پایین انداختم..شرمنده بودم...مامانی راست میگفت..

خود من وقتی با امیر خوش بودم..گاهی حتی حضور سمانه رو هم از یاد میبردم..ولی..اون با اینکه من این دو ماه هم همش سرد رفتار کرده بودم..اما بازم ازم خبر میگرفت..

اروم گفتم..:حق با شماست..

_آ قربون تو دختر..

حالا جایزت اینه که اون پورشه تو پارکینگ رو سوار شی...

چشمام درخشید..:اون که مال شماست مامانی..

_من که سوار نمیشم قشنگم..میدونم که ماشینای قدیمی دوست داری..خیلی وقت بود میخواستم بهت بدمش..!

خم شدم و با ذوق محکم لپش رو بوس کردم...:عاشقتم به قران..!

با عشوه خندید..

صدای ماشین اقا بزرگ اومد..

شیطون گفتم..:من میرم به سمانه زنگ بزنم..!شمام خستگی اقا بزرگ و با اون چایی مخصوص و جادوییتون در کنید..!

لبش رو گاز گرفت و خندید..

با قدمای تند خودمو رسوندم به اتاقم و موبایل جدیدم رو دراوردم..!

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

شماره سمانه رو پیدا کردم و بهش زنگ زدم...!

هنوز درست حسابی بوق نخورده جواب داد..:رهاااااا....وای دارم میمیرم از خوشیییییییی!

خندم گرفت...:زهر مااار...چته؟؟

_رهاااا...رهاااا وای خدا ببین تو کونم عروسیه..ینی...عروسیاااااا عروسی واقعی...

پا بع پاش میخندیدم..:به قران ک*خلی تو...جنسش خیلی خوب بوده نه؟؟؟

قهقه زد..:گمشووووو...دیروز هرچی زنگ زدم بهت خاموش بودی...انقدههههه ناراحت بودم...اخه نمیدونی چیشد که...!

_چی شده بود؟؟

نفسشو جمع کرد و با هیجان و اب تاب گفت..:اقا دیروز شایان زنگ زد بهم بگو خب..!

بی اراده گفتم..:خب..!

_گفت سمانه..؟گفتم بله..!جانم؟گفت پاشو بیا ببینمت..باید با هم حرف بزنیم...بگو خب..!

_خب ...!

_خب که هیچی دیگه..همین..رها منو میگی..تو دلم مثل سیر و سرکه میجوشید..هی میگفتم اخه خدایا چی شده؟

دیدم پیام داد..نگران نباش..راجب رابطمون میخوایم حرف بزنیم..منم پیام دادم چه حرفی؟؟جواب داد تا ابد که نمیشه اینجوری بمونیم با هم..حالا بیا متوجه میشی...

اخ رها..رها منو میگی دل تو دلم نبود..زنگم زدم با تو حرف بزنم نبودی..

خلاصه که پاشدم رفتم

_چی شد خب بنال دیگه عه..!

_رها..رها ازم خاستگاری کرد...وای دلم میخواد جر بدم خودمووو...

_جیییییییییغ...کصافطططططط مبارکت باشه...!تو چی گفتی؟؟

_نمیدونی که..نیشم بسته نمیشد..همون موقع بله دادم..

واقعا واسش خوشحال شدم..

حسرت هم میخوردم..اما..خب ..هووووف..یجورابی حقش بود این خوشحالی...

با ذوق گفتم..:بابا میزاشتی با مامان باباش بیاد خواستگاری خونه..یکم منت میکشید..بعد جواب مثبت میدادی..

غمگین پوزخند زد..:کدوم خونه رها..بیاد منو..از کی خواستگاری کنه؟؟

نتونستم حرفی بزنم..!

اروم ادامه داد..:خودتم خوب میدونی من..

دوییدم تو حرفش..:هیییس..سمانه..!عه نگیاا..من کاری به اونا ندارم..اما خوب میدونی اقا بزرگ مثل بچه خودش دوست داره..خونه باغ خونه هممونه..!گلی کلا عقده ایه..لازم نیست بگی..باهاشون نصفیه کن بیا..!

مظلوم گفت..:رها..من..فقط میخوام یه عقد ساده بخونم..

اصلا..نمیدونم شایان میخواد به خونوادش بگه بیان ایران یا نه..

حتی نمیدونم نظر اونا راجبم چیه..

حرصی گفتم..:سما..تو از شایانم زیادی..بعدشم چی کم داری؟؟باید بیاد خاستگاریت..جشن بگیرین..مگه چند بار قراره عروس شی؟؟دیگه نشنوماا..

به شین شماره اقا بزرگ رو بده..من خودم برای اقا بزرگ تعریف میکنم..!

_اخه؟؟

_سمانه..!الفا..دیوونه خودتو جای من بزار..حتی نمیدونم پدر مادرم کی ان..!سخته..میدونم..اما تو بالاخره پدرت..مادرت..هستند..میدونی کی ان..از کجایی....

اومد تو حرفم..:رها..!

_رها نداریم..همین که گفتم ..شماره اقا بزرگ رو میدی ..شایان زنگ بزنه..

_اخه نکنه ناراحت شه..

_غلط کرده..!

اروم خندید..:خیله خب..پس..به اقا بزرگ میگی؟؟

_حتما..فقط..

معذب گفتم..:میدونی پدر مادرت کجان؟؟

اروم گفت..:پدرم هنوز زندانه..ولی مامانم..۲ ۳ ساله که ازاد شده..

_کجاست..

_فکر میکنم رفته باشه خونه مادرش تو اسلامشهر..

_حله..ادرسو اس کن واسم..!برو با شایان حرف بزن تو ..کاری نداری؟؟

_رها..عاشقتم..

خندیدم..:منم..بدو برو..

_خدافظ..

_خدافظ..

تلفن و که قطع کردم بلند شدم از رو تخت و رفتم بیرون..

مامانی داشت گوشیشو چک میکرد..اقا بزرگ نبود..

با هیجان گفتم..:مامانی..اقا بزرگ کو؟؟

_مادر تو کتابخونست..چند تا کار کوچیکش مونده..

قدمامو تند کردم سمت کتابخونه..در زدم با بفرمایید گفتن اقا بزرگ رفتم تو..

_سلام اقا بزرگ..

عینک مطالعش رو دراورد و لبخند زد..:سلام دخترم..بیا ..بیا بشین ببینم..

رفتم جلو رو صندلی نشستم و با ذوق گفتم..:بازدید کارخونه خوب بود؟؟

_عالی..خب حالا نمیخوای بگی؟؟

_چی رو اقا بزرگ؟؟

_همون چیزی که باعث شده چشمات اینطور بدرخشه..!

خندیدم..!دلم ضعف رفت از محبت اقا بزرگ..

با هیجان و اب و تاب گفتم..:اقا بزرگ سمانه میخواد ازدواج کنه..

ابروش رو بالا داد ..

خدایا چقدر مثل امیر..

نفس عمیق کشیدم و ادامه دادم..:شایان ازش خاستگاری کرده و سمانم جواب مثبت داده ولی..!

اب دهنمو قورت دادم و خودمو مظلوم کردم..سعی کردم دلش و نرم کنم..:اقا بزرگ من از طرف شما یه قول دادم..!

اخم کرد..:چه قولی..

_اقا بزرگ شما که پسر و عروستون رو میشناسین..ادم های بدی نیستن..ولی..خب سمانه خاستگاری نداشته باشه؟؟عروسی..من خودم یه دخترم..دلم میشکنه خب..!

میگماا!..اقا بزرگ..

_رها..اصل حرفتو بزن..

_من گفتم سمانه شماره شما رو بده به شایان..

ابروش بازم بالا رفت..:به چه منظوری؟؟نمیخواید دروغی بگید که؟؟

_نه نه..میگم..خانواده شایان ایران نیستند..تا بخوان بیان یکم طول میکشه..شما..با شایان صحبت کنین ..قرار خواستگاری بزارید..ینی..بعد..لطفا اینجا قرار بزارید..بعد مادر سما ازاد شده..تو اسلامشهره بریم حرف بزنیم باهاش بیاریمش..من..فکر میکنم که وکیلتون قطعا میتونه یه مرخصی ۱هفته ای هم واسه پدر سمانه بگیره..به کمک یکی از اون سند های کوچیک و مامانیه شما..بعد فقط یه کوچولو کمک کنیم که سمانه عروس شه دیگه..خواهش..

نگاهش بازم اون رنگ اشنا رو گرفت..لبخند زد..نفس عمیق کشید..اومد دهن باز کنه چیزی بگه که گوشیش زنگ خورد..

متعجب صفحه گوشی رو نگاه کرد..

گلوش رو صاف کرد..

و جواب داد..

_بفرمایید..!

_...

_سلام.خواهش میکنم..بفرمایید خودم هستم..!

_...

_اهان..بله بله..اقای صدر..حال شما..!

چپ چپ نگام کرد..

خودمو این شکلی کردم..

نفس عمیق کشید و جواب شایان رو داد..:سمانه جان مثل دختر خودم میمونه..احسنت..صد البته..

_...

_بله..بهتر اینه که شما با پدر و مادرتون تماس بگیرید..شرایطتشون رو بسنجید که کی میتونند بیان ایران..

_...

_دروغ گفتن کار درستی نیست پسرم..شما با اینکار دل سمانه رو میشکنید..

_...

_این ازدواجه..چند سال میخواید دروغ بگید؟؟

_....

_انشاالله..من تضمین میکنم چیزی برای خجالت کشیدن سمانه وجود نداشته باشه..شما هم پدر و مادر خودش رو به خانواده معرفی کنید..!

_...

_در پناه خدا..درمورد تاریخش به من اطلاع بدید پس..

_...

_خدانگهدار..!

قطع کرد..

دستاش رو روی میز گذاشت و جدی گفت..:اونجوری اخمات رو توی هم نزار..

متوجه اخم غیر ارادیم شدم..

به صورتم دست کشیدم و نا امید گفتم..:چی میگفت؟؟

_پسر برازنده ایه..گفت نمیتونه دروغ بگه پدرش مشکلی نداره..اما مادرش...

اخم کردم باز..:مادرش غلط کرده..کجا بهتر از سمانه گیرش میاد؟؟دختر به این خوبی خانومی..قشنگی..

لبخند زد..:رها جان این زندگیه واقعیه..فیلم و کتاب نیست..حق با شایان بود..میگه نمیخواد چیزی باشه که سمانه رو جلوی مادرش خجالت زده ببینه..راجب پدر و مادر سمانه میدونست..گفت بهتره که از شما سمانه رو خاستگاری کنیم..

غیر مستقیم میخواست پدر مادر سمانه نباشند..

_اقا بزرگ..

_رها..نباید دخالت میکردی..حالا که خودت رو انداختی وسط..بسم الله..

به محمد رضا زنگ میزنم ..سمانه رو بفرسته اینجا..

فردا میری مادرش رو پیدا میکنی..پدرش رو بسپر به من..

مادر سمانه رو پیدا کنید..بهش وجه آبرومندی بدید..

شایان میگفت که فقط مراسم خاستگاری و عروسی مهمه..پدر و مادرش ادم های اهل معاشرتی نیستند..از ایران میرند بعد از عروسی..

من هم حاتمی رو میفرستم تا ببینم چکار میتونه برای سمانه انجام بده...!

لبمو گاز گرفتم..:اقا بزرگ..ببخشید..من ..من فکر میکردم خیلی..اسونه..یعنی..

سرمو پایین انداختم..

بلند شد و از پشت میز اومد اینور..

کنارم نشست و دستش رو دور شونم انداخت..

خم شد سمتمو روی سرمو بوسید...

بازوم رو نوازش کرد..:تو کاری رو کردی که فکر میکردی درسته..هر چند واقعا درست بود کارت اما پر زحمت..!

حالا خودت رو ناراحت نکن..استین بالا بزن و یا علی بگو..انشاالله این مشکل هم حل میشه..!

خودمو توی بغلش قایم کردم ..

_اقا بزرگ مرسی..خیلی خوبین..!مرسی که مراقب هممون هستید..مرسی که دلمون بهتون گرمه..!

..

...

♥♥♥

همونجوری که وراجی میکردم مستقیم راهم رو هم میرفتم..:باید تورت بلند باشه..به تو دکلته میاد..

وای سما یدونه کفش دیدم ازین برق بر..

نبودش رو که حس کردم..قدمام شل شد..

برگشتم پشتمو نگاه کردم..

وایستاده بود و مات یه نقطه بود..اقا محسن بهمون رسید..

چند قدم و رفتم جلو و گفتم..:سمانه؟؟

رد نگاهش رو گرفتم..خیره به زنی بود که داشت سعی میکرد با کلید در یه خونه رو باز کنه...کلید از دستش افتاد..

اقا محسن اروم پرسید..:مشکلی هست؟؟

اشک از چشمای ناز سمانه افتاد..

سرش پایین افتاد..:خودشه..!

لبمو گاز گرفتم..!اخ خدا..بگردم الهی...

اروم گفتم..:میخوای برگردی تو ماشین؟؟من خودم باهاش حرف میزنم..!

بینیش رو بالا کشید و اشکش رو پاک کرد..

_نه..بالاخره که چی..باید ببینمش..

دستش رو گرفتم و بهش لبخند زدم..از ته دل گفتم..:خونواده تو ماییم سما..اون فقط قراره یه دکور باشه..خب؟حالا بخند..!

لبخند زد..

مطمئن پلک زد و راه افتادیم سمت زن که بالاخره تونسته بود در رو باز کنه..

جلو رفتیم ..نفس عمیق کشیدم و صدا زدم..:سلام خانوم..

برگشت سمتمون..:با منین..!

خیره شدم بهش..

زیبایی غم انگیزی داشت..چشمای درشت ..که حالا بی روح بودن..بینی خوش حالت..لبای خوش فرم..حالا کبود شده بودن..

ابروهای اصلاح نشده ..میانسال بود..شاید..۵۰..

نفس جمع کردم و با اطمینان گفتم..:ما باید باهاتون حرف بزنیم..میشه دعوتمون کنید داخل؟؟

کامل چرخید سمتمون..

انگار تو چهره هامون دنبال ردی از اشنایی میگشت..

نگاهش روی سمانه موند..

اخم کرد..لب زد..:چی میخواین؟؟

سمانه دستم و ول کرد و یه قدم جلو رفت..:شناختیم نه؟؟خیلی شبیه خودت شدم..

رنگ از رخ زن پرید...

سمانه..با صدایی که میلرزید گفت..:اره درسته..سمانم..دخترت..

زن به دیوار دست گرفت..

داشت میوفتاد..

رفتم سمتش و بازوش رو گرفتم..

تشر زدم..:سما..سکته میکنه الان..درو باز کن بریم تو..

بغضش رو قورت داد و درو هول داد..

به زن کمک کردم بردیمش تو خونه..تقریبا همه چی خونه نابود شده بود..

نشوندمش رو فرش پوسیده و رفتم تو اشپزخونه خونه..

یه لیوان پیدا کردم..از شیر توش اب ریختم..بردم دادم به زنه..

سمانه هنوز تو چهار چوب در وایستاده بود..

@Romankade_shafagh

رو زانوم جلو زن نشستم ..شونش و گرفتم و گفتم..:خوبین خانوم؟؟

نفس گرفت و اب دهنش رو قورت داد..:ممنون..اسمم دلارامه..دلی صدام میکنن..!

سعی کردم لبخند بزنم..:خدارو شکر..دلارام خانوم..سمانه..بیا تو دیگه..

سمانه اروم اومد و نزدیکمون نشست..

زنه با کنجکاوی و ذوق نگاش میکرد..

چشماش پر از اشک شد..با غم و ذوق گفت..:تو واقعا دختر منی؟؟چقدر خانوم شدی..خیلی دنبالت گشتم..ولی میدونستم ازون مرکز رفتی..کسی جواب درست حسابی بهم نمیداد..

سمانه پوزخند زد..

نمیدونم چرا اما حس بدی به اون زن نداشتم..ینی همون دلارام..

اشکاش رو پاک کرد..و سعی کرد بلند شه..:پاشم یه چایی بزارم..شرمنده من..زیاد چیزی برای پذیرایی ندارم..

بازوش رو گرفتم و نزاشتم..:بفرمایید تورو خدا..ما..واسه حرف مهمی اومدیم..

از قیافه سمانه معلوم بود نمیخواد حرف بزنه..اقا محسن تو حیاط خونه مونده بود سر پا..

منم..اصلا ادم مناسبی واسه مدیریت جو نبودم..

اما انگار چاره ای نبود..

نفسم رو جمع کردم و گفتم..:من..یجورایی مثل خواهر سمانم..داستانش درازه...اما.

مستاسل به سمانه نگاه کردم..

نفسمو فوت کردم و به دلارام خانوم نگاه کردم..:سمانه داره ازدواج میکنه..ما..ما به حضور شما و پدرش احتیاج داریم..

متعجب و با عشق به سمانه نگاه کرد..

نفس عمیق کشید و گفت..:چیکار باید کنم؟؟

خب انتظار داشتم سخت تر از اینا باشه..

لبخند زدم و گفتم..:همراه ما بیایید..تو راه همه چی رو بهتون میگیم..چند وقتی مهمون ما باشید..فقط وسایل ضروری رو بردارید..

_اخه؟؟

با اطمینان گفتم..:ما ترتیب همه چیز رو میدیم..خیالتون راحت باشه..!

کاملا سر دوراهی مونده بود..

سمانه که تعللش رو دید..کلافه بلند شد و غمگین گفت..:رها بیا بریم تروخدا..دیدی که گفتم..اینا به خاطر من هیچ کاری نمیکنن..!

لبامو رو هم فشردم..دیگه واقعا نمیدونستم چیکار کنم..!

ملتمس نگاهم بینشون تاب میخورد که دلارام خانوم دست سر زانوش گرفت و بلند شد..!

_من فقط شک داشتم که واقعا بخوای من تو مراسم ازدواجت باشم..من مادر خوبی نبودم هیچوقت..

سمانه بی اهمیت بهش بیرون رفت..

بلند شدم و امیدوار لبخند زدم..:دلارام خانوم اماده شید بریم..سمانه الان خیلی ناراحته..من مطمئنم تا شب درست میشه..

محزون لبخند زد و اه کشید..:الان اماده میشم..!

۱۰ دقیقه بعد با یه ساک کوچولو اماده بود..!

دستش رو گرفتم و رفتیم تو حیاط..

اقا محسن با قدمای تند اومد سمتمون و ساک رو گرفت..

دلارام خانوم اروم کنار گوشم پچ پچ کرد..:این نامزدشه؟؟

خندم گرفت..اقا محسن و برانداز کردم که جلو تر از ما راه افتاده بود..

پچ پچ کردم..:نه اقا محسن کارمند پدربزرگمونه..

در خونش رو بستیم و راه افتادیم سمت ماشین..متعجب گفت..:پدر بزرگتون؟؟

نفس عمیق شدم و خیره شدم به سمانه که اروم اروم راه میرفت..اروم گفتم..:شاید سما خودش بخواد اینارو واستون تعریف کنه..!

خلاصش اینه که..من فرزند خونده همون خونواده ای بودم که سمانه از ۱۸ سالگی پیششون بود.

اقا بزرگ پدر اون مردیه که پدر خونده من بود..نمیدونم شایدم پدر واقعیم..

اقا بزرگ..واقعا مثل پدر بزرگ هر دویه ماست..!

گیج نگام کرد..!

_ببخشید متوجه نشدم..پدر واقعی یا پدر خوندت؟؟

شونه بالا انداختم و خندیدم..:یه جورایی خودمم نمیدونم..فعلا خونه اقا بزرگ زندگی میکنم..!حالا بیشتر که باهامون اشنا بشید همه چی رو متوجه میشید..

اقا ماشین ریموت ماشین رو زد..

ساک رو گذاشت صندوق..

رفتم در عقب رو باز کردم و گفتم :سما یا جلو بشین یا بیا عقب پیش من..!

مادرش سریع اومد سمتم و گفت..:من با شما عقب میشینم..!

سمانه هم بی حرف سوار شد..

در ماشین رو که بستم اقا محسن راه افتاد.

هی من و من میکردم که اون حرف رو بزنم یا نه..اخر مجبوری اروم گفتم..:دلارام خانوم..!

میگن که..امم..ما..ما داریم میریم لواسون ..اونجا چیز نیست..!ینی ..اگه چیزی لازم دارید مصرف کنید از همینجاها که میشناسید تهیه کنیم..!

اروم و غمگین گفت..:ترک کردم..اون تو که بودم..!

چشمام درخشید..با ذوق گفتم..:جون من؟؟وای عالیه..پس به نظرم بریم اول خوشگلتون کنیم..بعد بریم خونه ..

تا بخواد واکنش نشون بده با همون هیجان گفتم..:البته خوشگل هستینا..خوشگل تر..

بلند تر ادامه دادم..:اقا محسن بی زحمت مستقیم بریم ارایشگاهی که مامانی رو میبرید..!

سر تکون داد..:حتما خانوم..!

سمانه چرخید سمتم..:ارایشگاه میری چیکار؟؟

به ابروهام اشاره کردم..:نمیبینی چه موکت شده ابرو هام؟؟میخوام خودمو خوشگل کنم..دلارام خانومم خوشگل کنیم..تو خسته ای مارو اقا محسن گذاشت دم ارایشگاه برو خونه باهاشون..اتاق بالارو واسه مامانت اماده کن تا ما میایم..!

شرمنده نگام کرد..:رها اخه..!

اخم کردم..:یا بگو چشم یا میرم پیش شایان چغولیت رو میکنم..!

@Romankade_shafagh

نفسش رو بیرون داد و چرخید به رو به رو خیره شد..!

باز فکم گرم شده بود..

با هیجان و اب و تاب رو به دلارام خانوم گفتم..:شایان همون خاستگار سمانس..انقد ادم بیخودیه..حالا میبینینش..بریم خونه عکسشو نشونتون میدم..

ولی خب واسه سما خوبه..ینی این دختر دیوونتون رو هم هیشکی جز اون نمیگرفت..میدونین چجوری اشنا شدن؟؟تو تولد امیر..امیر داداشمه..ینی..

غمگین ادامه دادم..:فکر کنم داداشمه..!حالا اینش مهم نیست..

تو تولد امیر اشنا شدن بعد شایان دکترای معماری داره..۳۸ سالشه..اووم شایدم ۳۹..

سمانه چند سالش بود؟؟

اروم جواب داد..:۳۸..!

مامانش بایه لبخند اروم به حرفای بی سر و تهم گوش میداد..!

منم گوش مفت گیر اورده بودم باز شروع کردم..:اره..۳۸..

خلاصه که شایان به سمانه پیشنهاد کار داد..بعد دیگه از هم خوششون اومد..وای اینو نگفتم..میدونین سمانه هم معماری خونده؟؟فوق لیسانس داره..بر عکس من..من اصلا عرضه درس خوندن نداشتم..همون هنرستان که میرفتم دیپلم گرفتم..بعدم واسه فوق دیپلم خوندم دیگه ادامه ندادم..

حالا خوشحالی رو تو چشماش میدیدم..!

چشمک زدم و به شوخی گفتم..:عوضش زندگی عشقی من پر هیجان تره..سر فرصت واستون تعریف میکنم..!

بهم لبخند زد و گفت..:خوشحالم سمانه شماهارو داشته..

@Romankade_shafagh

نیشم باز شد..

نفس عمیق کشید از شیشه کنارش بیرون رو نگاه کرد..

لبمو گاز گرفتم..دقت که کردم..دیدم از اینه بغل سمت سمانه که توش سمانه معلوم بود داره نگاهش میکنه..

منم سکوت کردم..!

هر دوشون احتیاج به زمان داشتند..!

تا رسیدن به دم ارایشگاه بینمون سکوت بود..!

اونجا سمانه ترجیح داد بره خونه باغ..از هم خداحافظی کردیم..منو دلارام خانوم رفتیم تو ارایشگاه..

تو پله ها مکث کرد و گفت..:من..راستش زیاد..پول همراهم نیست..میگم که..

رفتم تو حرفش و گفتم..:با کارت اقا بزرگ میریم..بعدا ایشاالله واستون یه کار مناسب پیدا میکنیم..همه رو برمیگردونید.

دستش رو گرفتم و دنبال خودم کشوندم..:اقا بزرگ تو کار فرشه

مشتاق گفت..:من یه کمی قالی بافی بلدم..

مادربزرگم بلد بود..اگر درست یادم مونده باشه بلدم..خیاطی هم اون تو که بودیم..یاد گرفتم..اخه باید کار کنیم اونجا..

زنگ ارایشگاه رو زدم و امیدوار گفتم..:پس کلی هنر دارید..!میتونیم یه کار خوب پیدا کنیم..باید خیاطی یادم بدینا..من عاشقشم..

در رو یکی از دخترا باز کرد..رفتم تو و سلام کردم..

کنجکاو گفتم..:خانوم صادقی نیست؟؟

دختره همونطوری که میرفت سمت میزش گفت..:بالا سر نرگسه..عروس داشتن..

کارت چیه؟

متفکر گفتم..:دوتا ابرو..کوتاهی و رنگ..

لبخند زد..:بشینید عزیزم..!

الان صداش میزنم خانوم صادقی رو..

درار شال و مانتوت رو..!

خودش رفت تو یکی از اتاقای سالن..!

به دلارام خانوم گفتم..:دلارام خانوم شما اول بشینید..

سر تکون داد..

روسری مشکیش رو دراورد..موهاش خیلی پر بود..مشکیه مشکی..لا به لاش تارهای سفید زیادی نشسته بود..!

بلند بود..با کلیپس جمش کرده بود..تا توی کمرش میرسید..

باز کرد و توشون دست کشید..

با همون مانتو ساده مشکیش نشست رو صندلی..

خانوم صادقی اومد بیرون..

با دیدن من چاپلوسیش شروع شد..:به به رها جون..خانوم محتشم کو پس..خوبی عزیزم؟؟

باهاش دست دادم و لبخند زدم..:ممنون خانوم صادقی..مامانی سلام رسوندن میاد اخر هفته حتما..

_پس مهسا گفت دونفرید که..خوش اومد..اتفاقا میخواستند رنگ کنن دفعه قبل اومدن..دیگه دیدم هنوز موهاشون رنگش مناسبه گفتم ایشاالله مرتبه بعد..!

به دلارام خانوم اشاره کردم و گفتم..:با یکی از اقوام اومدم..

بی حوصله به سلام و علیکشون نگاه کردم و بعد گفتم..:خانوم صادقی ریش و قیچی دست خودتون دیگه..

....

???

هووووف ۳ساعت و ۲۰ دقیقه تو ارایشگاه بودیم..اما واقعا ارزشش رو داشت..

دلارام خانوم که حالا دلی جون صداش میزدم..حالا با اون موهای شکلاتی که هایلایت های نسکافه ای داشت و ابروهای کشیده و پهن واقعا قشنگ شده بود..

پوستش به خاطر اصلاح براق و باز و روشن تر شده بود..!

خودمم ابروهام رو برداشتم..

با هم از ارایشگاه بیرون اومدیم..

دستمو دور بازوی دلی جون انداختم و با خنده گفتم..:وای مغزمو خورد این صادقی..

اروم خندید..

شیطون گفتم..:دلی جون خیلی ناز شدینا..یهو دیدین به عروسی دیگم افتادیم..

خندید و گفت..:وای نگووو..زشته..!

به سمت خونه باغ قدم میزدیم..بلند خندیدم و گفتم..:زشت پیرزنه..شما ماشاالله به این قشنگی..

_هعیییی..ما دیگه افتاب لب بومیم..!

اخم کردم..:نگید تورو خدا..سمانه بهتون احتیاج داره..خواهش میکنم باز تنهاش نزارید..

طفلک کم سختی نکشیده..

_مقصر من بودم و اون مرتیکه..مثلا پدرش..نمیدونی اعتیاد چی از ادم میسازه..بعد از اینکه ترک کردم..انگار چشمم به دنیا واشد..

تازه سمانه یادم افتاد..ولی دیگه دیر بود..

فشار خفیفی به دستش دادم و گفتم..:ماهی رو هر وقت که از اب بگیری تازست..هیچوقت دیر نیست...

فقط لبخند زد و باقی راه رو تو سکوت رفتیم...!

حسابی امروز خسته شده بودم..

احتمالا الان اقا بزرگ هم رسیده بود خونه.. .

خودمون رو رسوندیم خونه..

مامانی خیلی زود با دلی جون جور شد..

کم کم یخ سمانه هم داشت اب میشد..

یک هفته ای گذشته بود..

دلی جون حالا حسابی روحیش خوب شده بود..

اقا بزرگ دنبال کارای پدر سمانه بود..

پدر مادر شین تا اخر ماه میومدن..

توی تکاپو بودیم..

خریدن لباس..تغییر چیدمان خونه..!

حسابی درگیر بودیم..

سمانه که سر و تهش رو میزدی پیش شین بود کصافط..انگار نه انگار ما داریم کارای اونو میکنیم..

ولی خب..

دلم نمیومد بکشمش خونه..خب دوره نامزدیش بود..گناه داشت..

کم کم اخر ماه میرسید..

انگار ذرات اخر ساعت شنی باشه..

@Romankade_shafagh

همه استرس خاستگاری رو داشتیم..این بین..مامانی با لبخند شاهد بود و سعی میکرد کمک حال همه باشه..

هووووووف..چیزی نمونده بود.

#وانشات

#شین #سمانه

شین:

دست توی موهای نرم و دوست داشتنیش فرو کردم و گفتم..:سمانه؟؟

ملوس گفت ..:جونم..!

اب دهنم و قورت دادم و ارامشم رو حفظ کردم..:مادرم اینا..فردا شب میرسن..!

نفس عمیق کشید..:اوهوم..

نمیدونستم لازمه بهش همه چیز رو بگم یا نه..

اما میتونستم حدس بزنم که لی لی حتما کنایه میزنه بهش..دلم نمیخواست گذشتمو از کسی جز خودم بشنوه..!

چشمامو بستم و دلمو زدم به دریا..:سمانه باید یه چیزایی رو بدونی..!

مشت شدن دستش رو حس کردم..

لبامو رو هم فشردم و ..اومدم شروع به حرف زدن کنم که سرش رو روی سینم فشرد و گفت..:راجب همون دختریه که..قبلا دوستش داشتی..

متعجب گفتم..:میدونی؟؟

_فقط حدس میزدم..اون لیوان تو دفتر کارت..کشو قفل میز کارت..دفتر خاطراتی که نزاشتی بخونمش..!

عمیق پلک زدم..شروع به نوازشش کردم..غرق گذشته ها شدم..:اولین بار..۱۸سالم بود که دیدمش.۲۰سال پیش..!از مدرسه برمیگشتم خونه..!

تو حیاط خونمون..یه دختر غریبه رو دیدم که میدویید اینور اونور..انگار دنبال چیزی میگشت..هی میگفت..رُکسی..رُکسی..

فکر کردم دنبال سگش میگرده..جلو رفتم ..سلام کردم..از جاش پرید..جوابم رو داد..یکم لحجه داشت..یه لحجه خاص..بهش گفتم..دنبال سگتون میگردین؟؟

همون موقع از پشت یه دیوار نصفه تو حیاطمون یه دختر نوجوون بلوند بیرون اومد..اخم کرده بود..با همون لحجه گفت..رُکسی منم..!

مامانم اومد از خونه بیرون و گفت شایان..اومدی پسرم؟؟مهمون داریم..خالت اینا اومدند..میبینم که با رکسانا و رومینا اشنا شدی..بیاین تو بچه ها..!

اینطوری دیدمش..رکسانا دختر خالم بود..ما باهاشون ارتباط نداشتیم..خالم ازدواج کرده بود..با یکی از اشناها و رفته بودند فرانسه برای زندگی..!مادرم با خالم قهر بود..تا همون موقع که خاله من فیلش یاد هندستون میکنه و میاد ایران..همون موقع مهاجرت رو تو سر مادرم انداخت..من از همون لحظه جذب رکسانا شدم..نمیگم عشق در یک نگاه..ولی خب نوجون بودم و برام جالب بود..یه دختر که راحت میگرده..باهام شوخی میکرد..گونمو میبوسید..هیجان زده میشد و میپرید بغلم..منم خوب نو جوون بودم..سن بلوغ و عشق و عاشقی..!

@Romankade_shafaf

رکسانا وسواسی بود..به معنای واقعی کلمه..!

دستاش توی اون سن کاملا خشک و ترک خورده بود بس که میشست دستاش رو..!منم ..کم کم عادت هاش رو برمیداشتم..دیگه جفتمون رو مرز جنون بودیم..وسواس تمیزی نداشتم من..بیشتر یه وسواس فکری بود..همه چیز واسه رکسانا تمیز باشه..!

اون سال کنکور داشتم..پدر و مادرم به شدت مشتاق مهاجرت بودند..رکسانا هم مدام سعی میکرد منو مشتاق رفتن کنه..اما من ایران رو دوست داشتم..با همه اون سانسور ها..همه اون سختی ها..همه تبعیض ها..همه خشونت ها..اما در نهایت..هیچ جای دنیا ایران نبود..!هیچ تابستونی..تابستون شمال کثیف خودمون نمیشد..هیچ پایتختی تهران ناب خودمون نبود..دلم نمیخواست برم..دلم نمیخواست بدون رکسانا هم بمونم..و البته که این جو راضی کردن من و..همه صرفا شو آف بود ..وگرنه پدرم قطعا منو اینجا نمیگذاشت و بره..

۱سال گذشت..خاله از ایران نرفت و خونه ما موند..اما شوهرش..که سعی داشت یه قرارداد کاری تو ایران رو ببنده..تو این مدت مدام بین تهران و پاریس..در رفت و امد بود..!

همه متوجه شیفتگی من نسبت به رکسانا بودند..بزرگ تر ها حتی قرار ازدواج رو هم میگذاشتن..اما رکسانا..!

همون سال دانشگاه تهران..معماری قبول شدم..

نتونستم این فرصت استثنایی رو از دست بدم..پس انتخواب واحد کردم و وارد دانشگاه شدم..پدرم هم کماکان دنبال کارای اقامت بود..

رکسانا جذب ایران شده بود..!

موفق شدن پدر اون برای بستن قرار داد پدر رکسی..همزمان شد با موافقت سفارت با اقامت پدر و مادرم..من سربازی نرفته بودم..!چیزی که اصلا بهش فکر نکرده بودیم..عجیب بود..واقعا عجیب..همچین چیزی رو فراموش کرده بودیم...من پاسپورت داشتم..خب تو سن کم گرفته بودم..زمان اقدام به گرفتن اقامت..پدرم از همون پاسپورت استفاده کرده بود..

حالا مجبور بودند اونا برند و من بمونم..محصل بودم و معافیت تحصیلی داشتم..باید تا گرفتن لیسانس صبر میکردم..بعد هم سربازی..و اونوقت میتونستم برم..

پدرم وقتی متوجه این وقفه ۶ ساله شد..موند سر دوراهی..

عجیب ترین تصمیم عمرشون رو گرفتن..

من و رکسانا رو..که اصلا..اصلا اماده نبودیم..با یه صیغه محرمیت..۱۰ ساله..تهران گذاشتند خونمون رو فروختند یه اپارتمان رهن کردن واسمون و رفتند..!قرار شد رکسانا هم اینجا اقدام به تحصیل کنه..!

قرار بود مثلا نامزد باشیم..فکر کن سمانه..چقدر احمقانه..۶سال نامزدی..رفتند و هر ۶ ماه خالم بهمون سر میزد..

رابطم با رکسانا..مثل یه دوست بود بیشتر..

غرق درس بودم..ازون خر خونای مثبت بودم..رکسانا هم خیلی سرد بود..

اما مسئله وسواس هر دومون هنوز رهامون نکرده بود..

سال سوم دانشگاه..استادمون..چند تا از بهترین شاگرداشو انتخاب کرد و برد سر یه ساختمون..!

رکسانا اونموقع داشت طراحی داخلی میخوند!

#وانشات

#شین #سمانه

@Romankade_shafagh

دانشگاه ازاد..!

راستش اونکار استادم ..شدیدن منو شیفته کار کرد..

شروع کردم به ابتکار..کار پایان نامم رو همون موقع شروع کردم..با تیتر تلفیق مدرنیته غرب و اصالت شرق..!

انقدر مشتاق کار رو این طرح بودم که به پیش نهاد استادم تصمیم گرفتیم که طرح رو پیاده کنیم..!۳تا دانشجوی کله خراب..به همراهی رکسانا..!

ماشینم رو فروختم و یه دفتر اجاره کردم و سرمایه خرید وسایل رو جور کردم..طرح اولیه صرفا یه ماکت بود..!

تا سال اخر روش کار کردیم..حتی طرح داخل خونه رو هم زدیم..ینی رکسانا زد..!

دیگه اسم رابطمون واقعا دوستی بود..ما عاشق هم نبودیم سمانه..همش هیجانات بلوغ بود..!

افتاده بودیم رو دور موفقیت..طرحمون رو ارائه دادیم و..!همون موقع مهمون استاد توی جلسه ارائه طرح..عاشقش شد..

پیشنهادی که داد..نه تنها پای رفتن منو سست کرد..که رکسانا رو هم مشتاق موندن کرد..نمیتونستیم به همچین چیزی نه بگیم..میدونی واسه یه دانشجوی کارشناسی پیشنهاد ساخت طرحش ینی چی؟؟این تصمیم منو رکسانا پدر مادرامون رو کشوند ایران..

بی اهمیت بهشون برای ارشد امتحان دادم..و با اون سرمایه گذار قرار داد بستم..هم من..هم ۲تا دوست دیگم..!

همون دفتر کار کوچیک و گرفتیم..

هم زمان برای ارشد میخوندم و کار میکردم..این اضافه شدن ۲سال به کام خالم خوش نیومد و اصرار کرد که عروسی بگیریم..رکسانا نمیخواست بره..هر دومون هم نمیخواستیم ازدواج کنیم..!

اخر سر هم هر ۵تاشون..ینی پدر مادرامون و خواهر رکسانا..برگشتند فرانسه..!

اواخر کار پروژه بود و ارشد من..رکسانا طراحی داخلیش رو به عهده داشت..

تا اینکه..

یه شب وقتی تازه از دفتر میومدم..خیلی دیر وقت بود..با موبایلم تماس گرفت..از کلانتری..!رکسانارو گرفته بودند..توی پارتی..به جرم..

نفسمو کلافه بیرون دادم و گفتم..:رابطه نامشروع..!دنیا روی سرم خراب شد...اون محرم من بود..حالا درست یا غلط..دوستش داشتم یا نداشتم..یه مرد بودم..!

رکسانا همراه یکی از همون دوستام که همکار پروژه بود..دستگیر شدند..حکم زنا صادر شد..و هر دوشون شلاق خوردند..صد ضربه..خیلی تلاش کردم تا حلش کنم..حالم از رکسانا بهم میخورد اما سعی کردم کمکش کنم..خونواده هامون باز اومدند ایران..پدرم با شنیدن قضیه کامل کنار کشید..اما پدر خود رکسانا..مادرم..خالم..رومینا..همه منو متهم کردند..در اخر تلاشمون بی نتیجه بود رکسانا جزاش رو دید..اون پسر هم..بهرام..

وقتی ازاد شدند..۲تا جنازه تحویل گرفته بودیم..اونموقع مثل الان اسون نمیگرفتند..۲تاشون رو تا سر حد مرگ زده بودند..بجز صد ضربه شلاقی که خورده بودند..

رکسانا ۱ هفته بستری بود..نرفتم ببینمش..!

وقتی اوردنش خونه..سکوت کرده بود..۲هفته که از ازادیش گذشت..!اخر صداش درومد..خالم رفته بود باهاش حرف بزنه..انگار منفجر شده بود..جیغ میزد..چیزارو پرت میکرد..خالمو میزد..همش میگفت منو از این سگ دونی ببرید..حالم از شایان بهم میخوره..یه حیوونه..منو از این سگ دونی شایان ببرید..

رفتم خالمو از بین دستاش کشیدم..صادقانه دلم رو شکونده بود..شاید فقط میخواستم بهم بگه ببخشید..نمیدونم..شاید انتظار زیادی بود اما واقعا حق خودم میدونستم..!

جلوش وایستادم و سرش داد زدم..

ولی رکسانا دیوونه شده بود..

همش به تنش چنگ میزد و میگفت من کثیفم..منو انداختن یه جای کثیف..کثیفم..

وسواسش دیونش کرده بود..!

به معنای واقعی کلمه..انقد جیغ زد که اخر بی توجه به وضعش..زدم توی گوشش..!

انگار سر زخمم باز شده بود..حرفایی رو تو صورت شک زده اش کوبوندم که جرئت زدنشون به خودمم نداشتم..

بهش گفتم من دوستت داشتم..

وقتی باهام تو این به قول تو سگ دونی موندی..فکر کردم تو ام دوستم داری..

دستامو جلوی روش گرفتم..حالا دستای منم ترک خورده بود با یه پوست سرخ و نازک..میلرزیدند..چشمام مدام دنبال کثیفی بود..

تو صورتش داد زدم..ببین..ببین..واسه دوست داشتنت اینجوری شدم..ذهن مریضت رو پرستیدم..تو یه حیوونی..اینجا سگ دونیه منه؟حالت از من بهم میخوره؟؟از من رکسانا..

دیوونه شدم سمانه..باز زدم تو گوشش و فریاد زدم من شوهرتم..شووووهرت..حتی بهت دستم نزدم..بهت احترام گذاشتم وقتی فهمیدم عشقمو نمیخوای..بهت بها دادم..موقعیت اجتماعی..اعتبار..هدف..ارامش..

چی داشت که من نداشتم؟؟چطور روت شد وقتی گرفتنت شماره منو بدی؟؟حالت از خودت بهم بخوره رکسانا..

@Romankade_shafagh

حیوون تو زن من بودی..حتی رو کاغذ..به من تعهد داشتی..

اخر سر تحمل نیاورد و پرتم کرد عقب و جیغ زد از تو و مملکتت و دینت و خدات..حالم بهم میخوره..!

منم صبوری رو کنار گذاشتم و موهاشو چنگ زدم و از اتاق پرتش کردم..

داد زدم گمشو بیرون..همتون گمشید..!

ساکاشونم تو هال پرت کردم و در اتاق رو بستم..!

همون شب رفتند هتل..!پدرم پشت در اتاق اومد و گفت برای همه چیز متاسفه..اما من واقعا بریده بودم..این واسم یه شکست بزرگ بود..!رکسانا از ایران رفت..۶ماه بعد که پروژه تموم شد بهرام هم رفت فرانسه..

#وانشات

#شین #سمانه

با رکسانا ازدواج کردن و اقامت گرفت..درسمونم تموم شد..دوست دیگم رفت شهرستانشون..

منم رفتم اقدام کردم برای سربازی..پروژمون سر زبونا افتاده بود اما تیم از هم پاشیده بود..!

دفتر و همونجوری گذاشتم..خونه رو پس دادم..!

تموم درامدم از پروژه رو گذاشتم بانک و واسه ۲ ماه اموزشی رفتم یه شهر کوچیک نزدیک یزد..

بعد از اموزشی واسه تحصیلاتم فرستادنم تهران..صبح تا ظهر باید میرفتم پادگان..

دلم نیومد دفتر رو ول کنم..

بازش کردم..دکورش رو رکسانا زده بود..همه جاش خاطرات اون بود..!

شبا میموندم اونجا..بعد از پادگان درس میخوندم..طرح میزدم..میخواستم واسه دکترا شرکت کنم..یه روز یه پسر تهرانی..تو پادگان..که روانشناسی خونده بود..وقتی حرکاتم رو دید..کنجکاو شد..پرسید..وسواس داری؟؟

اونموقع حواسم به خودم جمع شد..مثل رکسانا شده بودم..

اینجوری شد که رفتم پیش روانشناس..اونجا امیر رو دیدم..۲۶ سالم بود..شایدم کم تر..امیر یه سال نشد از اشناییمون ..رفت از ایران..

منم سربازیمو تموم کردم..واسه دکترا شرکت کردم..با تیرداد دفتر و راه انداختیم..!همون موقع ها از شهر بریدم..کلبه رو که یه خرابه بود پیدا کردم و ساختمش..!

زندگیم مثل یه ربات بود..تا تو اومدی سمانه..!

بلند کرد سرشو..متوجه شدم که چشماش اشکیه..با عشق نگام کرد و لبخند زد..:قبل از اومدن تو من هم هیچی نبودم شایان..!

با نشستن لباش روی لبام..وجودم پر از علاقه بهش شد..!

دستام رو دورش حلقه کردم..

چرخوندمش رو تخت..

بدنمو کشیدم روش..دست از بوسیدنش برداشتم..

سرمو زیر گردن فرو بردنم..

لبامو جمع کردم ببوسمش که زنگ موبایلش بلند شد..

نفس هر دومون با خنده رها شد..!

قطعا رها بود که سمانه امروز پیچونده بودش و جای خرید لباس اومده بود پیش من..!

بلند شدم نشستم..

با خنده گفت..:بخدا ایندفعه میکشتم..!

گوشیش رو برداشت و نشست..!

جواب داد..تا خواست حرف بزنه صدای جیغای رها بلند شد..

حتی منم میشنیدم از اینور..:سمانه..سمانه..یعنی..به جون اون شوهر عقب افتادت..گلی رو کفن کردم..ببینم کشتمتتتتت...!

خندم بلند شد..

سمانه همونطور که ریسه میرفت از خنده گفت: هیییییسسس!

رها از اونور جیغ زد..:هیس و کوفت..اون به من میخنده؟؟کصافط مثلا عروس تویی ها..بگو مگه من نبینمت اقا شایان..فعلا بچرخ که دور دور توعه..اگه من شب عروسی نیومدم بین شما دوتا بخوابم..اسمم رها نیست..!

هر دومون زدیم زیر خنده..

سمانه بین خنده هاش گفت..:ببخشید..ببخشید..بخدا ۱۰ دقیقه دیگه اونجام..

رها باز جیغ جیغ کرد..:لازم نکرده..۱۰ دقیقه دیگتو مرده شور ببره..خودم لباستو گرفتم..فقط زنگ زدم بهتون ضدحال بزنم..کاری نداری؟؟

سمانه غش رفته بود از خنده بع زور خداحافظی کرد و قطع کرد..

کشیدمش تو بغلم و به خودم فشردمش..

از خنده نفس نفس میزد..!

شقیقش رو بوسیدم و گفتم..:بیا بریم برسونمت..هوم؟؟

سر تکون داد و بلند شد..

مانتو و شالش رو پوشید و منم کتمو برداشتم با سوییچ و عینک و موبایل و کیف پول..

باهم بیرون اومدیم..سوار ماشین شدیم و راه افتادیم..!

@Romankade_shafagh

رسوندمش لواسون..

وقتی داشت پیاده میشد..با یاد اوری یه مطلب مهم صداش زدم..:سمانه..!

برگشت سمتم..:جونم؟؟

لبخند زدم بهش..:مهمون ویژت رو پیدا کردم..البته فقط شماره موبایلش رو..قول نداد..ولی میشناسمش..میاد..!

چشماش از خوش حالی درخشید..

توی هوا برام بوس فرستاد و ذوق زده گفت..:عاشقتم شایان..

بهش لبخند زدم و دست تکون دادم..

چرخید و رفت..خیره شدم به رفتنش و بعد هم دنده عقب گرفتم و رفتم سمت دفتر..!

....

پایان وانشات سمانه شایان

تند تند مشغول بافتن موهام بودم..سمانه میخواست شال بپوشه..

با اضطراب گفت :پس چرا اون نیومد..!

دور رژ لبمو تمیز کردم و همونطور که صورتمو چک میکردم گفتم..:وکیل اقا بزرگ بردتش ارایشگاه و خرید لباس..

چنگ زد به کناره های لباس یاسی تنش..:دارم میمیرم از استرس..

چرخیدم سمتش و چشمک زدم..:تو که مخ اصل کاری رو زدی دیگه اینا حاشیس..!

صدای حرف از هال اومد..

سرم برگشت سمت در اتاق..متفکر گفتم..:اومدن انگار..

سمانه چنگ زد به بازوم..

دست رو دستش گذاشتم و زمزمه کردم..:اروم باش..بیا بریم بیرون..!

از اتاق بیرون اومدیم..مرد میانسال مرتب تو کت و شلوار نو و شیک..رو مبل نشسته بود..وکیل اقا بزرگ..داشت یه سری چیز هارو توضیح میداد..

چشمم خورد به دلی جون که تو اشپزخونه کز کرده بود..مامانی هم پیشش بود..

بلند سلام کردم..

نگاها برگشت سمتمون..اقای حاتمی با دیدنم لبخند زد و بلند شد..:سلام دخترم..خوبی؟کم پیدایی..

با روی باز باهاش دست دادم و با شوق گفتم..:بهترین دوستم داره عروس میشه ها اقای حاتمی..!شما خوبین؟خانومتون حالشون بهتره؟؟

با دست تعارف کردم بشینن..

سمانه رو هم کشوندم نشوندم بغل خودم..

_الحمدالله خانومم هم خوبه..بهتره..!به سلامتی..

رو به سمانه گفت..:شما خوبی دخترم؟؟مبارکت باشه..!

سمانه هم اروم جواب داد..:ممنون..مچکرم..!

اقا بزرگ اخم کرده بود..با نگاه به همون مرده یا همون پدر سمانه اشاره کرد.

لبم رو گاز گرفتم و نفس عمیق کشیدم..

با ارنج زدم تو پهلوی سمانه و خودم گفتم..:من به اقای صادقی معرفی نشدم..من رها هستم اقای صادقی..

سر بلند کرد..فقط نگام کرد.

بعد سمانه رو نگاه کرد..

اب دهنم قورت دادم و به زور لبخند زدم..:چیزی لازم ندارید؟؟

اقا بزرگ گفت..:نه.برید کمک دلارام خانوم و مادر بزرگتون..

بلند شدیم و از خدا خواسته چپیدیم تو اشپزخونه..!

چشمای دلی جون قرمز بود..

نشستم کنارش ..سمانه رفت تو چیدن میوه ها کمک کنه..!

اروم گفتم..:خوبی دلی جون؟؟

بینیش رو بالا کشید..:نمیتونم ببینمش..!

ابروهام گره خورد..:فقط بهش اهمیت ندید..انگار که نیست..اینا به خاطر سمانست..

تند تند سر تکون داد و دستمو فشرد..:دوباره دخترمو شرمنده نمیکنم..نه..دوباره نه..!

بهش لبخند زدم..

صدای خداحافظی اقای حاتمی اومد..

بلند شدم و رفتم سمتشون..:میرید اقای حاتمی؟؟

دستمو فشرد و مهربون گفت..:اره کلی کار نیمه تموم دارم.

لبخند زدم و تعارف کردم..:تشریف داشتید..یه روز و بد میگزروند..

اروم خندید..:اختیار داری دخترم..ما به شما زیاد زحمت دادیم.ان شا الله سر فرصت..

بعد هم خداحافظی کرد رو به جمع و رفت..

همه تو نشیمن جمع بودیم که زنگ رو زدن..

سمانه از جا پرید..

رنگش پریده بود..

من برمش اشپزخونه..

مامانی و دلی جون در رو باز کردن و مهمونارو دعوت کردن داخل..

از گوشه اپن میدیدم..

شایان با کت شلوار و دسته گل ..

یه زن ظریف که دامن جذب تا زیر زانو پوشیده بود با جوراب بلند مشکی شیشه ای..

یه کت توسی هم رو دامن مشکیش تنش بود..با یه شال مجلسی..موهای بلوندش رو جمع کرده بود و یکم تو صورتش ریخته بود..

پدرش جعبه شیرینی دستش بود..

تقریبا شبیه شایان بود..با کت و شلوار معمولی..

از دیدمون خارج شدن رفتن تو پذیرایی..

سمانه نشست رو صندلی گفت..:خدا رحم کنه مامانش از منم سر حال تره رها..

اروم خندیدم و گفتم..:نترس دوتایی دقش میدیم..!

نمیشنیدیم چی میگن..۲۰ دقیقه بعد..دلی جون صدا زد..:سمانه جان مادر..چایی میاری؟؟

سمانه خواست بلند بشه که پا شدم..گفتم..:من میریزم..!

سینی چایی رو ریختم و دادم دستش..

خودمم ظرف شیرینی رو برداشتم و رفتم..

هر دومون اروم سلام کردیم و جواب شنیدیم..

گذاشتمش رو میز و نشستم رو صندلی خالی کنار شایان و رو به رو مادرش..!

پامو انداختم رو هم..سمانه هم چایی رو گردوند و نشست کنار دلی جون..

پدر شایان گفت ..:به به ..دستت درد نکنه دخترم..

سمانه محجوب تشکر کرد..

شایان کلافه بود..

مامانی میوه تعارف کرد..

اقا بزرگ واسه سرد نشدن جو پرسید..:اوضاع فرانسه چطوره؟؟

مامان شایان با عشوه و قیافه گرفتن گفتن..:صد البته بهتر از ایرانه..!تو همین دو روز که اومدیم تنگی نفس گرفتم از الودگی..قلبم به درد افتاده..

لبخند زدم و با محبت گفتم..:البته تنگی نفس به خاطر سن بالا هم هست..

مامانی لبشو گاز گرفت و مامان شایان واسم پشت چشم نازک کرد ..

اقای صدر گفت..:چه میکنید با اوضاع اقتصادی؟؟

اقا بزرگ با ارامش ذاتیش جواب داد..:ما که کمی دستمون به دهنمون میرسه انچنان مشکلی نیست..اما خب قشر ضعیف جامعه خیلی اسیب پذیر شده..!

همه هم اروم تایید کردن و باز سکوت..

دلی جون چایی تعارف کرد..!

بابای شایان چاییش رو مزه کرد..:خب از هر چه بگذریم..سخن دوست خوش تر است..!

پدر سمانه و اقا بزرگ هم سر تکون دادند و بله بله گفتن..!

اقای صدرم مجلس و به دست گرفت

مسلط گفت..:این اقا شایان ما ..اینطور که معلومه دل و دین باخته ..از وضع کار و درامدش که حدودا با خبرید ظاهر و باطن..الحق و والانصاف هم همش تلاش خودش بوده و ما کمک چندانی بش نکردیم..خونه و سرمایه و ماشین..داره..

خلاصه که ریش و قیچی خدمت شما..

اقا بزرگ سر تکون داد..

مشغول پرسیدن چند تا سوال شد..

شایان اروم کنار گوشم گفت..:سمانه چرا رنگش پریده..

اخم کردم و سرمو انداختم پایین..اروم گفتم..:از کرامات رفتار مادرته..

باباش گفت..:اگر اجازه بدید این دوتا جوون برند یکم صحبت کنند با هم..به یک توافقی برسند..تا باقی صحبت ها رو ما میکنیم..!

مادرش اخم کرد و گفت..:این مراسمات که فرمالیتس..دیگه چرا لقمه رو میپیچونید؟؟شایان اگ..

شایان اخم کرد و گفت..:ناهید..!

مامانش سکوت کرد..!

جو سنگین شد یه لحظه..

بغض سمانه رو حس میکردم..

شایان جدی صاف نشست و رو به جمع گفت..:عذر میخوام.اما من دیگه جوون و بچه نیستم..در استانه ۴۰ سالگی ام..مادرم درست میگند..این مراسمات..البته فرمالیته نه..بلکه برای احترام به هر دو خانواده برگزار میشه..اگر نه که از من انتخاب اشتباه و بی فکر خاستگاری رفتند گذاشته.سمانه خانوم چند ماه هست که با ما همکاری میکنند من واقعا شیفته شخصیت و منش و اخلاقیاتشون شدم..تا جایی که باهاشون

صحبت کردم و در جریان قرارشون دادم..متوجه شدم که ایشون هم نظر مساعدی نسبت به بنده دارن..تصمیم گرفتیم که این مجلس برای اشنایی خونواده ها و به وجود اوردن مقدمات ازدواج برگزار بشه..

پس فکر کنم بهتر باشه یه مقدار راجب مسائل جدی تر بحث کنیم..

هیشکی جیک نمیزد انقدر جدی و اخمو شده بود..

اما اقا بزرگ با یکی از اون لبخند های کم یابش و یه نگاه تحسین امیز به شایان خیره شده بود..

مامانی لبخند زد و گفت..:خب الحمدالله که نظر دختر و پسرمون یکیه..این دو نفر مهمند که یه عمر میخوان با هم زندگی کنند..!

مامان شایان ناچار بلند شد و از کیف دستیش یه جعبه انگشتر دراورد و روی میز جلوی سمانه گذاشت..:این به عنوان نشون شایانه..!تا سر عقد..مبارکتون باشه..

و گرفت نشست..

فکم منقبض شد..حتی زحمت نکشید بازش کنه..!

بی هیچ مراعاتی اخم کردم و شایان و نگاه کردم..

پدرش نگاهمو دید..

با لبخند بلند شد و رفت جعبه انگشتر رو باز کرد..

با اجازه گفت و دست سمانه رو گرفت و حلقه رو دستش کرد...گفت..:ان شاالله که خوشبخت بشید..

از امروز..همونطور که شایان پسرمه..تو هم مثل دخترمی..!

اروم پیشونی سما رو بوسید..

همه دست زدند و مامانی شیرینی تعارف کرد که مثلا دهنمون رو شیرین کنیم..

@Romankade_shafagh

کم کم جو عادی شد..!

نیم ساعتی موندن و بعد..

خداحافظی کردند رفتند..

عجیب غریب ترین مراسم خاستگاری دنیا اتفاق افتاد..

مهمونا که رفتن تازه بساط جدید راه افتاد..

دلی جون رفت و دست سمانه رو گرفت و تا بخواد واکنش نشون بده دستش رو بوسید..!

مثل ابر بهار اشک میریخت..

سمانم از اون بد تر..

بغلش کرد و با هم گریه کردند..

مامانی هم از گریه اونا گریه میکرد..

اشکشون اشک شوق بود البته..!

بالاخره طلسم رابطه سمانه و دلی جون شکست..

پدرش اما..

رفت و یه شماره گذاشت تا بهش زنگ بزنیم اگر لازمش داشتیم..!

اقای حاتمی واسش ۱ماه مرخصی گرفته بود..به دلیل حسن رفتار تو این سالها..بهش اجازه داده بودند ۱ ماه مشروط به اینکه از تهران خارج نشه و ضمانت سند اقا جون بیرون بمونه..

با کلی شوخی و مسخره بازی جو و اروم کردم..!

تا نصف شب بیدار بودیم..

با سمانه کلی عکس انداختیم..

اخرش هم حلقشو کردیم تو انگشت فاکش و با هم عکس گرفتیم..

گذاشتیمش اینستا..!

ساعت ۳ صبح بود بیهوش شدم از خواب..

اونم مگه سمانه گذاااشت؟؟

گورشو گم نمیکرد اتاق بالا و تا صبح بالا سرم لاس زده با تلفن..

اووف که چقدر شر و ور میگفت..!

بالا خطش انتن نمیداد..

اخر سر نزدیک ۶ صبح بود که پاشدم و مشت و لگد پرتش کردم بیرون و گرفتم خوابیدم

😂😂😂

دستمو کردم تو شلوارم زیر شکممو خاروندم و چرخیدم تو جام..!

افتاب میخورد رو سرم..

هنوز خوابم میومد اما جیش هم داشتم..!

چشممو مالوندم و خمیازه کشیدم..

باز چرخیدم و سرمو خاروندم

نوچ..فایده نداشت

به زور چشمامو باز کردم.

نور چشممو زد..!

دیدم تار شد

@Romankade_shafagh

نشستم تو تخت.

بند سوتینم باز شده بود تو خواب..

خمیازه کشیدم..

چرخیدم لبه تخت که پاشم..

چشمم کامل باز شد ..با دیدن مردی که نشسته بود رو صندلی بالا سرم لبخند ژکوند زده بود

بی اراده از عمق وجود جیییییغ کشیدم..

پاشدم دووییدم سمت در..

اونم بلند شد دنبالم دویید.

هی میگفت :وایسا..وایسا نترس..!

وسط نشیمن پریدم پشت اقا جون که سعی داشت ارومم کنه..

مامانی که صورتش خیس اشک بود..

سمانه چِت کرده بود..دلی جون سردرگم شده بود..

مرده اومد نزدیک..

ابروشو بالا داد..و دستاشو سمتم دراز کرد:رها..نترس..بیا..بیا بابایی..من پدرتم..!

پایان فصل دوم..

@Romankade_shafagh

فصل سوم

درست مثل بچه ایی که اولین باره یه چیز عجیب دیده نشسته بودم و زل زده بودم بهش..

پدرم..پدر؟؟؟؟؟؟؟

نمیرفت تو مخم..

سمانه کنارم نشست و گفت..:بیا بریم لباست رو عوض کن..یه اب به دست و صورتت بزن..بعد بیا حرف بزنین..

غمگین بلند شدم و روم رو برگردوندم..

_من هیچ حرفی ندارم..

رفتم تو اتاق و لباسام رو کلا عوض کردم با یه تاپ و شلوار ..موهامم شونه زدم و دم اسبی بستم..

صورتمو شستم..مسواک زدم..بالاخره دستشویی رفتم و از اتاق بیرون اومدم..

با دیدنم بلند شد..:رها صبر کن..!

پاهام از حرکت ایستاد..

تازه انگار دیدمش..

نزدیکم میومد..خیلی پیر نبود..

ریش خیلی کم و تقریبا سفید..موهاش یکم شلخته بود..

یه تیشرت ساده مشکی تنش بود..!

نگاهش خاص بود..

دیدم تار شد..

تازه بغضمو حس کردم..

جلوی دیدم گرفته شد و تو بغلش فرو رفتم..

نمیتونم حرفی از احساسم بزنم..

اخه درک نمیکنین..

ترکیبی از خشم ناباوری غم دلتنگی خوشحالی..!ارامش..

روی سرم رو بوسید و نوازشم کرد..:گریه نکن دخترم...ششش! اروووم..!

بدتر بغضم ترکید..

حس کردم که تنهامون گذاشتن..

چنگ زدم به لباسش و نالیدم..:تا حالا کجا بودی...!کجا بودی..؟

ازم فاصله گرفت و درحالی که میدیدم اشکاش رو به زور مهار کرده گفت :بیا بشین..همه چی رو میگم..!

@Romankade_shafagh

رفتم و جلوی شومینه رو زمین نشستم..

اون هم اومد..و پیشم نشست..

با محبت و کلی حس قشنگ نگام میکرد..چشماش میدرخشید..!

نفس عمیق کشید و گفت..:عمو محمد علیت رو که میشناسی؟؟

اشکام رو پاک کردم و غمگین گفتم..:نه..فقط یکی ۲بار عکس جوونیاش رو دیدم..کسی ازش حرفی نمیزنه تو این خونه..

غمگین شد نگاهش..:من محمدعلی ام.

قلبم دوضربه رد کرد..

انقباض تموم رگ هام رو از شدت شک حس کردم..

لبام باز و بسته میشد مثل ماهی و..!هیچ کلمه ای..هیچ واکنشی..هیچ ..!

سرشو پایین انداخت و به کف دستاش خیره شد..:میدونم خیلی سوال داری..میدونم که حتی ممکنه ازت بدم بیاد..ولی من پدرتم رها..با تک تک سلول های بدنم میخواستم که این سال ها پیش تو و مادرت..زنی عاشقشم باشم..اما..من اینکارو کردم تا تو خوشبخت بزرگ بشی..که مادرت..پیشت باشه..

تورو مادرت رو سپردم به برادر و پدرم..

کم کم کلمات به ذهنم برگشت..

دستام یخ زده بود و میلرزید..

این لرزش های عصبی خیلی وقت بود که همراهم بود..

نفس لرزونم و بیرون دادم و گفتم..:م..مادرم کیه؟؟

نگاهش تو صورتم چرخید ..:مادرت..مهنازه..!

پوزخندم واقعا بی اراده بود..دلم میخواست قهقهه بزنم..

ماادر..مهناز..!

عجب تناقضی..!

_۲۱سالمه..۲۱ساله که نیستی..۲۱ ساله بهم گفتن فرزند خونده..۲۱ ساله منت خونه و غذا و لباس و امنیتی رو سرم گذاشتن که توش حق داشتم..

۲۱ساله که مثل یه یتیم بزرگ شدم..

۲۱ ساله که هویت ندارم..!

ایناش رو کنار میام باهاش..

از این ۲۱ سال..۲سال رو تو جهنم بودم..

امیر رو یادته؟؟

فهمیدم ۱۳ ساله به خاطر من از خونش فراریه..!

۲ساله تموم این تهران خراب شده رو دنبال همون مهناز گشتم..!

دنبال تو که حتی اسمتم نمیدونستم..!

میفهمی؟؟حتی اسمت..!

گدایی کردم یه خبر رو..فقط یه خبر رو..اقا تورو خدا میدونین مادرم کجاست؟؟

خانوم ببخشید شما مادرمو میشناسید..!

خواست بغلم کنه که عقب کشیدم و بلند شدم سر پا..

اشکام بدون بغض میچکید..

به خودم اشاره کردم و پر از حرص گفتم..:به نظرت من خوشحالم..؟؟هان؟؟من خوشحال و خوشبختم؟؟

@Romankade_shafagh

میفهمی چه حسی داره مثل یه اشغال دور بندازنت؟؟حسش کردی؟؟

برادر عزیزت منو از خونش بیرون کرد..!فقط چون عاشق شده بودم..

دستام رو که میلرزید سمتش گرفتم و گفتم..:ببین..خوشبختیمو ببین..!

من خوشبختی نمیخواستم..پدر میخواستم ..حامی و پناه میخواستم..

میتونی بفهمی چه عذابیه که فکر کنی به برادرت حس داری؟؟

هر جا رفتم برادرت راه رو بهم بست..فکر میکردم اون پدرمه..!

امیر برادرمه..!

میدونی گلرخ مثل یه فاحشه رفتار کرد باهام..!

من هیچکس رو نداشتم..

هیچکس رو بگم واسم سینه سپر میکنه..

مثل یه تیکه گوشت بی صاحاب هر کس رسید یه ضربه بهم زد و رفت..

به هر اغوشی چنگ زدم ..دنبال محبت میگشتم..دنبال پدر..

جیغ زدم ..:دنبال تو..!

بلند شد و منو کشید تو بغلش..نوازشم کرد..

تموم عقده هام سر باز کرده بود..ولی داشتم اروم میشدم..

ارامش میگرفتم..

نالیدم..:امیر منو زد..تو خیابون..جلوی غریبه هاا..بدون رحم..زد و داداشت نگاه کرد..

غرورمو خورد کرد..دلم رو شکوند..!کجا بودی..کجا بودی بابا..!

_اروم باش..همشون جواب کاراشونو میدن..همشون..جواب میدن..من..تورو دستشون امانت سپردم..من تو و مهناز و دستشون امانت سپردم..ببخشید باباجان..ببخشید دخترم..!

@Romankade_shafagh

همشون جواب کاراشونو میدن..

_دیگه نرو..دیگه ولم نکن..دیگه نزار اذیتم کنن..!!

_دیگه هیچکس نمیتونه اذیتت کنه عزیز دلم..!

فاصله گرفتم و اشکامو پاک کردم..

خندیدم..:وای باورم نمیشه!!!

محزون لبخند زد..:چی رو باورت نمیشه..؟؟

با ذوق گفتم..:همین که بابا دارم دیگه..

نگاهش غمگین شد اما اروم خندید..

یه نگاه به اطراف انداخت و بعد گفت..:نظرت چیه بریم اطراف رو نشونم بدی؟؟حرف هم بزنیم؟؟

لبخند زدم..:میرم لباس بپوشم..

با قدمای سریع برگشتم تو اتاق..

سریع یه شلوار جین و مانتو شال پوشیدم..گوشیمم برداشتم و رفتم بیرون..

اقا بزرگ از کتاب خونه بیرون اومد..بهم لبخند زد و بعد رفت سمت...

اممم..فکر کنم باید بابا صداش کنم دیگه..

سمت بابا..!

یه سوییچ دستش بود..

گرفتش سمت بابا ..به وضوح دیدم چشماش درخشید..:ایمپالا؟؟

اقا بزرگ لبخند زد..:مثل همون وقتا..سالمه سالم..!

سوییچ رو از اقا بزرگ گرفت..و با یه انرژی تازه گفت..:رها بیا بریم..!

دستمو گرفت و با هم رفتیم سمت گاراژ..

ایمپالا رو که دید رفت سمتش رو روی سقفش دست کشید..:اوه پسرممم..!

خندم گرفت..:پس ایمپالا مال شما بود..انقدر دوستش دارین؟

با هیجان گفت..:چیزی راجب این ماشین میدونی؟؟

ابروهامو بالا دادم..

با یه اشتیاق خاص گفت..:کاربراتورش ۴ دهنه اس..

پوکر شدم..:خب..!

لبخند زد..:سوار شو یکم بگردیم عزیزم این چیزا رو فقط مردا درک میکنن..!

با هم سوار شدیم و راه افتادیم..

داشبرد رو باز کرد و لبخند زد..:خودشه..هنوز کاست هام اینجاس..

یکی رو برداشت و تو ضبط ماشین گذاشت..!

یه اهنگ خارجی..!

با سرعت وارد خیابون اصلی شد...

متعجب گفتم..:من فکر میکردم شما ادم ارومی هستین..!

خندید..:من فقط با کسایی که واقعا دوستشون دارم خود واقعیمم..

ابرو بالا دادم..:ینی مامانی و اقا بزرگ و دوست نداشتین؟؟

لبخند زد و دستمو گرفت..:اونا پدر و مادرم هستند..من بهشون همون قدر که علاقه دارم احترام هم میزارم..از سر ادب همیشه مقابلشون اروم بودم..

کامل چرخیدم سمتش و گفتم..:نمیخوای بگی این مدت کجا بودی؟

@Romankade_shafagh

اقا بزرگ گفت که از خونواده ترد شدی..

به رانندگی بین خیابونا ادامه داد ..

انگار داشت تصمیم میگرفت حرف بزنه یا نه..

اخر سر گفت..:چیا رو میدونی؟؟

_تا ازدواجتون با نگار..!اینکه بچه دار نمیشدین..!

لبخند زد و مهربون نگام کرد..:نمیخواستم..نگار لیاقت نداشت مادر تو باشه..

_مهناز کی بود؟؟

_مادر بزرگت نگفته بهت؟؟

_نه..!

_مهناز دختر شهربانو و رسول بود..!سرایدار خونه باغ..

مادرش قالی باف بود..!خودش هم..!

دهنم باز موند..!

متعجب گفتم..:یعنی همون..همبازی..بچگیتون؟؟من فکر میکردم پسر بوده..!

_مهناز خیلی فرا تر از یه همبازی بود..!

شاید مادرمون نمیفهمید اما من و محمد رضا..هرگز..هرگز رابطه خوبی نداشتیم..!

من همیشه با مهناز درد دل میکردم..

با هم درس میخوندیم..!با هم قالی بافی یاد گرفتیم..!کتابخونه رو چیدیم..

محمد رضا از ما بزرگ تر بود..اما..همیشه ازارمون میداد..مسخرمون میکرد..!

هر وقت که با هم میدیدمون..یه کاری میکرد که زهرمون بشه..!

سال ها بعد وقتی یک عالمه وقت برای فکر کردن داشتم..

@Romankade_shafagh

فهمیدم که..!درواقع محمد رضا تموم اون وقتا منتظر بود تا طبق معمول من عقب بکشم و اون حق منو به دست بیاره..

اخر هم هر جفتمون با دختری غیر از مهناز ازدواج کردیم..

اما محمد رضا رفت تهران و من موندم خونه باغ..هر روز میدیدمش..همیشه..پدرش که مرد کنارش بودم..تو هر مسئله ایی..!

اون موقع اون تنها کسی بود که من واقعا کنارش خوشحال بودم..

سر اخر هم طاقت نیاوردم و اتفاقی که نباید..افتاد..

مادرش مریض بود..!تمام روز یا خواب بود یا در حال استراحت..!

یه روز مامان و نگار رفته بودند یه دوره زنونه..

من از کارخونه زود اومدم..

مهناز اومده بود برامون شام درست کنه..!

نمیدونست من میام..

بعد از ۹ سالگی همیشه با حجاب دیده بودمش..

ولی اونروز..موهاش رو رها کرده بود دورش..

رو پوش تنش نبود مثل همیشه..!

میدونی شاید به نظرت مرد هوس بازی بیام..

اما وقتی کسی رو دوست داری و میدونی اونم دوستت داره..!

خلاصه که نزدیکش شدم..!

اصلا نفهمیدم چطور سر از اتاق در اوردیم و..

شد اونچه که نباید میشد..!

دیگه عشق و عاشقی نبود فقط..

ابرو و نجابت مهناز هم بود..!

چقدر که گریه کرد..!واقعا درهای دنیا به روم بسته شده بود..

نگار رو نمیتونستم طلاق بدم بی دلیل..!

مهناز رو هم نمیتونستم از دست بدم..

@Romankade_shafagh

رفتیم یه محضر و عقد کردیم..عقد موقت..پنهانی..!

بهش قول دادم خوشبختش کنم..!

۴ ۵ سال تمام تو خفا با هم بودیم..!

تا اینکه..مهناز بار دار شد..

نگار شک کرده بود بهم...

مهناز نمیتونست با اوضاع بار داری و مادر زمین گیرش تو باغ بمونه..اونم وقتی که فکر میکردن مجرده..!

براش تو پایین شهر تهران یه خونه نقلی خریدم..گفتم خودش به اقا بزرگ بگه میخوان برن..!

۲ ۳ روز مونده به رفتنشون..!

خونواده نگار به دعوتش اونجا اومدن..!

مهناز تو پذیرایی کمک میکرد..!

اواخر مجلس..یکدفعه نگار شروع کرد به داد و بیداد..

میگفت یه ساعت عتیقه داشتم که دزدیده شده..!

کار رو کشوند به پلیس..!

اولین نفر هم مهناز رو..متهم کرد..

گفت اون دزده..!

چشمام بیشتر از این گشاد نمیشد..حیرت زده گفتم..:یعنی شما به زنت خیانت کردی بعد معشوقتون از زنتون دزدی کرد..واو..!

بلند خندید..:نه دقیقا..درواقع..نگار تهمت زد به مهناز..!

@Romankade_shafagh

خندیدم..:مثله فیلمای ترکیه ای..!

خندید و راهنما زد..ماشین و کشید کنار خیابون و پارک کرد..

به رو به رو خیره شد..:خب این زندگی واقعی من بود..مهناز..تورو بار دار بود نگار فهمیده بود با همیم..!از تو خبر نداشت..!

ساعت پیدا نشد..

مهناز کماکان تو کلانتری بود..

به شکایت مهناز و شهادت مادرش که دیده مهناز ساعت رو برداشته..!

جالب اینجا بود که نگار اصلا به روی من نمیاورد که میدونه من و مهناز..باهم..!میدونی که..!

نفس گرفت و رو بهم گفت..:پیاده شو..بریم یه چیزی رو نشونت بدم..!

خودش پیاده شد..

ناچار دنبالش رفتم..!

یه ساختمون تقریبا نو ساز..!اما تمیز و شیک..!

از جیبش یه دسته کلید دراورد و در ساختمون رو باز کرد..

کنار وایستاد و اشاره کرد برم تو..!

جلو رفتم..!

یه حیاط خیلی بزرگ که توش باغچه داشت..!

میرسید به ۵ ۶ تا پله سنگ سفید که بالاشون یه در بزرگ شیشه ای بود..!

داشتم میرفتم بابا هم دنبالم میومد..

از در شیشه ای رد شدم..

یه سالن کوچیک بود..اسانسور سمت چپ سالن بود..

انتهاش یه در قهوه ای..

سمت راست در بایه فاصله ۲ ۳ متری راه پله بود.

دستش رو پشتم گذاشت و به در اشاره کرد..:اونجا..!بریم..!

جلوی در وایستادیم..با کلیداش در رو باز کرد..

باز کنار وایستاد تا من اول برم..!

یه خونه خالی بود..

خالی و قشنگ..

کف خونه سرامیک بود..دیوارا تمیز ..طراحی شیک ..

چرخیدم سمتش..:خب اینجا که چیزی نیست..چی رو باید ببینم؟؟

شونش رو به دیوار تکیه داده بود و دست به سینه وایستاده بود..پای راستش رو جلوی پای راستش گذاشته بود..!

لباشو به بالا مایل کرد..

شونه بالا انداخت..:اینجارو..!

دستامو بالا اوردم و به اطراف اشاره کردم ..:این خونه قراره چی رو معلوم کنه؟؟

نفس عمیق کشید و از دیوار فاصله گرفت..!

با قدم های اروم پشت به من شروع کرد به راه رفتن..:اینجارو خریده بودم که از اقا جون اینا جدا شیم..با نگار..!

اما پیش خودم..همیشه..اینجا خونه رویاییم با مهناز بود و بچه هامون..!

وقتی فهمیدم داری میای..

تصمیم گرفتم اینجارو بچینم..اولین چیزایی که خریدم..وسایل تو بود..

بیا دنبالم..

رفت سمت راستمون که نشیمن بود و منتهی میشد به ۳تا پله کوتاه..یه راهرو خیلی پهن که ۴تا در داشت..

اولین در رو باز کرد..

یه اتاق خالی بود..

غمگین گفت..:اینجا اتاق کارمون میشد..

بالاتر رو به روی در اتاق..یه در دیگه بود..

نفس گرفت و در و باز کرد..

دهنم باز موند..

یه اتاق بچه بود..

تخت بچه رنگ یاسی ملایم دیوار ها..

اویز های عروسکی سقف..

کمد بچه.

عروسکها..!

متعجب ..دست روی دهنم گذاشتم و رفتم تو اتاق..

صدای به شدت غمگینش قلبم رو فشرد..:رها من نمیخواستم ازت دور باشم..من نمیخواستم تو..اذیت بشی..حتی نمیدونستم جنسیتت چیه..ولی عاشقت بودم..حاضر بودم..هر چیزی..هرچیزی رو رها..بدم..به خاطرت..!به خاطر تو ..به خاطر مادرت..!

برگشتم سمتش..اشک توی چشماش میدرخشید..

رو برگردوند و به صورتش دست کشید..

سعی کرد صداش رو عادی نشون بده..:به هر حال گذشته ها گذشته..!

کلافه گفتم..:این سالها کجا بودی بابا؟

با اخم نگام کرد..:بیا از اینجا بریم..میگم کم کم..!

راه افتاد منم مثل جوجه اردک دنبالش..

اصرار کردم..:خواهش میکنم..بگو..!

در خونه رو که بست..

بهم لبخند زد و گفت..:زندان..!

_هیییییییع..!

به حرکت ادامه داد که دنبالش راه افتادم..:اخه چرا؟؟مگه چیکار کردین؟؟

بابا...بابا وایستین تورو خدا..!

پووووف..تا دم ماشین دنبالش رفتم..سوار شد و منتظر موند منم سوار شم..

در ماشین رو که بستم استارت زد و راه افتاد..

_راستش وقتی دیدم نگار نمایشش رو تموم نمیکنه..!

@Romankade_shafagh

یه روز با خودم از خونه اوردمش بیرون..

یه خیابون خلوت پارک کردم تا حرف بزنیم..

بهش گفتم میدونم خبر داری..

گفتم من مهناز رو دوست دارم نگار..!

این مسخره بازی رو تموم کن..!طلاق میگیریم..!

شروع کرد به خندیدن..به طرز هیستیریکی میخندید..!

از ماشین پیاده شد و در و به هم کوبید..

خم شد از شیشه نگام کرد و گفت ارزوی اون هرزه رو به گور میبری..!

منم پیاده شدم و عصبی رفتم سمتش..

ترس رو تو چشماش میدیدم..گفتم مهناز من از گل پاک تره..

زد تو گوشم و گفت پس اون هرزه ای که به شوهر مردم نخ میده منم؟؟

دیوونم کرده بود..

بازوش رو گرفتم و هولش دادم..

شروع کرد باز به خندیدن..

هی بهش گفتم بسه..

داد زدم بسه..

مردم دورمون جمع شده بودن..

کنترلم رو از دست دادم و مشتمو کوبوندم تو صورتش..!

باورم نمیشد اما بعد ۴ ۵ سال زندگی..با هم درگیر شدیم..!

@Romankade_shafagh

اونم تو خیابون..

بهم چنگ میانداخت..مشت میزد..

سعی میکردم مهارش کنم..!

از خودم دورش کردم..پاش پیچ خورد و افتاد زمین..!

اومد بلند شه که..

بی صبرانه گفتم..:که چی؟؟

_نمیدونم..

اسمش رو بزارم عصبانیت..حماقت..جنون..

اما واقعا اون لحظه فکر نمیکردم..!

تا خواست بلند شه مشتمو کوبوندم به صورتش که کنترلش رو از دست داد و پشت سرش کوبیده شد زمین..!

رو زمین اسفالت..!

انگار پتک تو سرم زدن..!

نشستم بالا سرش..هی تکونش دادم..هی صداش زدم..اما هیچ واکنشی نشون نمیداد..!

اصلا نفهمیدم چطور مردم به پلیس و امبولانس زنگ زدن..!

خیلی زود بردنش بیمارستان..منو هم کلانتری..!

نا باور گفتم..:مرد؟؟!

بینیش رو بالا کشید اروم گفت..:نه..!ضربه به پشت سرش بود و به مخچه اش اسیب رسیده بود..!

حرکت بدنش..رو نه کامل ولی از دست داد..

کسایی که مبتلا به ام اس هستند و راجبشون میدونی؟؟

تقریبا مثل اونا..!

کاملا از دست نداد اختیار رو..فقط همیشه تحت کنترل نبود..!

ازم شکایت کرد..!

@Romankade_shafagh

اون موقع فقط فکرم نجات مهناز بود..پس به دزدیدن ساعت هم اعتراف کردم..!

گفتم من دزدیدمش و گمش کردم..!

فکر کن چقدر احمقانه..

اما خب باعث شد نگار تو ۲تا پرونده شاکی خصوصی من بشه..و من رو ۲۰ سال تو زندان نگه داره..!

_اخه چطور؟؟

_وقتی به دزدی اعتراف کردم..مسئله رابطم با مهناز هم عنوان شد..اقا بزرگ منو واقعا ترد کرد..!وکیلش رو از پرونده خارج کرد..!

اخرین امیدم محمد رضا بود..ازش خواستم بیاد ملاقاتم..راجب تو بهش گفتم..تو و مهناز رو بهش سپردم..!

وکیل کار کشته نگار در عرض ۲ ۳ ماه منو محکوم کرد..حکم طلاقمون رو گرفت..!

و تمام..

وا رفتم..:همین؟؟ینی فقط یه کتک زدن و دزدی الکی ۲۰ سال زندان داره؟؟

_ببین من شاکی خصوصی داشتم..تا نگار رضایت نمیداد..من ازاد نمیشدم..تا ۱۰ سال پیش هم اقا بزرگ حتی سراغمم نمیگرفت..۱۰ساله دیدنم میان..ازت واسم عکس میارن..!خبرای خوب..!وکیل اقا بزرگ دنبال رضایت از نگار بود..!ولی..خب رضایت نمیداد..تا اینکه..نگار حدود ۳ماه پیش مرد..!فقط از خونوادشون یه برادرش زنده بود..

که میشد وارث نگار..وکیل باهاش صحبت کرد..اونم رضایت داد..البته این چند وقت طول کشید..!وقتی راضی شد که اون ساعت عتیقه رو تو وسایل نگار پیدا کرد..!

_اَاااا..پس اون خوشحالی یه دفعه ای اقا بزرگ و مامانی اونشب واسه مردن نگار بود..!

محزون لبخند زد..!

کنجکاوانه اخم کردم و پرسیدم..:راستی مگه..من و مادرم رو نسپردین به برادرتون؟؟پس مامانم کو؟؟

_وقتی محکومیتم قطعی شد..و تو به دنیا اومدی..!محمد رضا اومد دیدنم و گفت مهناز بعد به دنیا اوردن تو گذاشته و رفته..

بهش التماس کردم ..مراقبت باشه..بهش گفتم..حقیقت رو بهش نگید..تا وقتی که من ازاد شم..!

قسمش دادم..اختیار سهمم از کارخونه ها و شرکت و کارگاها هم دستش افتاد..!

تا ۱۰ سال..از هیچکس خبری نبود...!

تا اینکه اقا بزرگ اومد..!

من فکر میکردم تو خوشبختی رها..!خوشحال بودم واست..!

من همه چیزمو بهترین سالای زندگیمو دادم..تا تو خوب زندگی کنی..!تو رفاه..ارامش..امنیت..!

بهش لبخند زدم..

نگاه پدرانه و مهربونش..توی اون صورت جذاب و خسته..همه چیزی بود که از دنیا میخواستم..!_

@Romankade_shafagh

با اشتیاق نگاهش کردم و گفتم..:من خوشبخت بودم فقط همیشه تورو کم داشتم بابا..تو رو..مادرمو..حالا بزرگ ترین جای خالی زندگیم پر شده..

اول جاده خونه باغ بودیم..!

دستش رو سمتم گرفت و پر از امید گفت..:خیلی دیره..اما میتونیم با هم..دوباره یه زندگی فوق العاده بسازیم..!

نگاهم رو صورتش تاب خورد..:مامانو هم برگردونیم؟؟

لبخند زد و عمیق پلک زد:مامانو هم بر میگردونیم..!

دستمو تو دستش گذاشتم و پر از امید به جاده سر سبز و درخشش خورشید و روشنایی اینده خیره شدم...!

با سرعت به سمت خونه باغ روند..!

همش فکر میکردم اینا یه خوابه..!

به بابا نگاه کردم.

غرق عشق شدم..

دیگه هیچی مهم نبود..

هیچی..حالا اونو داشتم..!

ماشین و که تو گاراژ پارک کرد مردونه خندید و گفت..:نمیخوای بس کنی؟؟

ذوق زده پلک زدم..:چیو؟؟

لپمو کشید و گفت..:اینکه یه جور نگام میکنی انگار هر لحظه منفجر میشم..!

سر خوش خندیدم..!

پیاده شد ..منم پیاده شدم و دنبالش راه افتادم..!

با هیجان گفتم..:بابایی فکر نکنی میتونی از زیر شب قصه گفتن و پارک بردن من در بریاا..من هنوز کودک درونم سرشار انرژیه..!

خندید و دستش رو دور گردنم انداخت..:از کولی بازی صبحت معلوم بود..!

معترض صدا زدم..:باباااا!

خندید و از ته دل گفت..:جان دلِ بابا..!

سرمو تو اغوشش پنهون کردم

مهربون گفت..:منو ببخش که اومدم اونجوری ترسوندمت..از لحظه بیرون اومدنم از زندان..فقط میخواستم ببینمت..!

در خونه رو باز کردیم ...

رفتیم تو..عمیق بو کشید و زمزمه کرد..:چایی های معرکه مامان...!هنوزم معتقدم توشون عشق میریخت که انقدر معرکه میشدند..

....

وارد جمع خونوادمون شدیم..!

حالا زندگی واقعا جریان پیدا کرده بود..

بابا و اقا بزرگ غرق حرف راجب کار شدند..

ما خانوما هم نشستیم و یه دل سیر غیبت ناهید خانوم مادر شوهر سمانه رو کردیم...!

۱ماه بعد..!

صدای پاشنه های کفشم روی سنگ کف اتاق کنفرانس بهم حس قدرت میداد..!

جلسه خوش امد گوییه بابا بود..!

نفسم و بیرون دادم و با لبخند رفتم و سمت چپ اقا بزرگ ایستادم..!

اقا بزرگ همه رو دعوت به نشستن کرد و بعد شروع به حرف زدن کرد..:مچکرم که همه تشریف اوردید...قدیمی تر ها و همراه های همیشگیه این جمع..قطعا پسرم رو به خاطر دارند..پسرعزیزم..محمد علی جان چند وَ..!

چند ضربه به در خورد..!

اقا بزرگ با ارامش مکث کرد و بعد گفت..:بفرمایید داخل..!

در باز شد..!

با دیدنش..لبخند رو لبم ماسید..!

چی باید صداش میزدم..عمو..پدر سابق..عوضی..شاید!

با همون ژست همیشگیش لبخند زد..:سلام.انگار دیر رسیدم..بدون من شروع کردید..!

چند نفری به احترامش بلند شدند..

خیره شد به من..روی صندلی اون نشسته بودم..!

اقا بزرگ با همون ارامش ذاتیش به کنار بابا اشاره کرد و گفت..:بیا بشین پسرم.ما هم تازه شروع کردیم..!

روی صندلیش نشست..

اقا بزرگ با لبخند رو به جمع گفت..:عذر میخوام..بله..خدمتتون عرض میکردم..چند وقتی بود که مسئولیت های پسر کوچکم روی دوش محمد رضا جان بود..هر چند این اواخر نوه نازنینم کمک حال بود..اما بهتر دیدیم که مغز متفکر رو برگردونیم سر کارش..!

از امروز مدیریت بخش اجرایی کارخونه ها و مدیریت داخلی شرکت به عهده محمد علی محتشم..هست..!

امیدوارم تمامی بخش ها همکاری لازم رو انجام بدن تا رشته امور باز به دستشون بیوفته..سوالی نیست؟؟

همه بالبخند سر تکون دادن فقط که اقا بزرگ با تکیه به عصاش بلند شد و بعد از یه نگاه پر از افتخار به بابا که تو اون کت شلوار مشکی واقعا فوق العاده شده بود رو به جمع گفت..:ختم جلسه رو اعلام میکنم..!

@Romankade_shafagh

با قدمای محکم از سالن بیرون رفت..!

هیئت مدیره و سرپرست بخش ها تک تک جلو اومدن و به بابا تبریک گفتن..

نیم ساعت بعد فقط منو بابا و ..عمو ..مونده بودیم تو سالن..!

بابا برگه های جلوش رو مرتب کرد و بهم لبخند زد..:دخترم..بریم اتاقم رو نشونم بدی؟؟

نیشم باز شد..:اوهوم امیدوارم خوشتون بیاد بیشترش سلیقه منه..

دستش رو پشتم گذاشت..هنوز یه قدمم برنداشته بودیم که صداش میخکوبمون کرد..:پس پسر خوبه برگشته هان؟؟

بابا سرش رو چرخوند سمتش و گفت..:قرار نیست مسائل خونوادگی وارد محیط کار بشن داداش..!

قیافش منقبض شد..

از جاش بلند شد و اومد سمتمون..با تحقیر نگام کرد و با انگشت اشاره به سینش ضربه زد..:من بزرگت کردم..من..!وقتی حتی مادرت انداختت دور..همین پدر عزیزت دست به دامن هر چی شد که بهت نگیم کیه و کجاست..من نگهت داشتم..حالا پشت این قایم میشی؟؟هه!

بابا اخم کرد و مچ دستمو گرفت..:خیلی خوب شد که این بحث رو پیش کشیدی..داداش..!زن و بچه من دستت امانت بودند اونوقت اون رفتارارو باهاشون کردی..مهناز از چیه تو فرار میکنه که دود شده رفته تو هوا نمیشه پیداش کرد؟؟

پوزخند زد و گفت..:زنت همون بود که زدی ناقصش کردی..تا جایی که میدونم الانم تو قبرستونه..در رابطه با اون زنه هم..فقط مطمئن شدم واسه مال و منالمون دندون تیز نکرده باشه..

فشار دست بابا دور مچ دستم ۱۰برابر شد..

با تاسف گفت..:تصمیم داشتم خیلی بدتر از اینها باهات رفتار کنم..اما تورو خدا زده محمد رضا..خدا زده تورو..چقدر حرص پول میزنی؟چقدر حرص اخه؟؟

مهناز اگه چشمش دنبال پول بود..از من میچاپید که واسش حاضر بودم دنیارو خرج کنم..فقط میتونم برات متاسف باشم..

بهش تنه زد و با قدمای تند از سالن کنفرانس بیرون اومد..

منم دنبال خودش کشوند..!

از اتاق که فاصله گرفتیم بازوش رو گرفتم و گفتم..:بابا..!

قدماش سست شد و وایستاد..:جانم..

لبخند زدم..:ارزشش رو نداره خب..حرص نخور..

نگاهش رنگ محبت گرفت..:عزیزِ بابا..دردونه ی من..!

نیشم باز شد باز..

با ذوق گفتم..:بیاین اتاقتونو نشونتون بدم ..

☺☺☺

پاهای خستمو از تو کفشای پاشنه بلندم دراوردم و خودمو انداختم رو کاناپه اتاق بابا..:وای..مردم از خستگی..!

عینک مطالعش رو بالا داد و همونطور که برگه هارو زیر و رو میکرد گفت..:خدا نکنه..بگو برات یه قهوه بیارن..اخر هفته افتتاحیه اس؟؟

سرمو به پشتی کاناپه تکیه دادم و به سقف خیره شدم..:میل ندارم..اره افتتاحیه اس..همه کاراشو کردم..ما کاری به نمایشگاه نداریم..نمایندمون از بخش فروش و بازار یابی میره..روز اختتامیه هم من و شما میتونیم یه سر بزنیم..

نمیدیدمش اما صداش رو شنیدم..:خب پس دیگه کارای شرکت تموم..حالا وقت حرف زدنه..

بی حال گفتم..:هووووم..!

مکث کرد و بعد با ارامش گفت..:نمیخوای بگی دل نگرانی های مامانی راجبت به خاطر چیه؟؟

سرم از کاناپه فاصله گرفت..!

گنگ و یجورایی ترسیده نگاهش کردم..دستپاچه گفتم..:هی..هیچی!مامانیه دیگه..همیشه نگران ماهاست..!

لبش رو با زبون تر کرد و نافذ نگاهم کرد..!

اخم هاش صورتش رو جدی میکرد..:ببین رها..میدونم رابطه پدر دختریه خیلی..خیلی عجیبی داریم..!و خب قطعا باهام خیلی راحت نیستی..و معذبی پیشم..سردرگمی..منو خوب نمیشناسی..واکنش هامو اخلاقامو..طرز فکرم رو...اما میخوام بهت بگم..که میتونی..راجب..هر چیزی..هر چیزی باهام حرف بزنی..شاید بهترین پدر دنیا نباشم..اما تموم سعیمو دارم میکنم تا حداقل یکم جبران کنم..اگه دور خودتت حصاربکشی..غیر ممکنه که بتونم نزدیکت شم..هوم؟

نگاهم بین چشماش تاب خورد و خجالت زده گفتم..:چیزای مهم رو راجبم میدونی..باقیشون مهم نیست..یه جورایی..گذشتن دیگه..میدونی..فقط..گذشته تموم شده..مامانی هم بیخودی نگرانه..به خودم نمیگن..اما جمعه عروسی سمانست و نگرانن که من اونجا امیر رو ببینم..خب..

اخمش عمیق شد..:چی بین تو و امیر بوده؟؟

لبمو گاز گرفتم..

اب دهنمو قورت دادم و گفتم..:فقط..یه مدت کمک کرد دنبال مامان بگردم..بهم نزدیک شدیم..یجورایی..علاقه مند..ولی خب..بعدش فکر کردیم که از یک پدریم..رابطمونو مخفی نگه داشتیم..توی اواخر اردیبهشت هم که اون دعوا پیش اومد و کلا من با اون خونواده قطع رابطه کردم..

گنگ نگاهم کرد و چشماش رو ریز کرد..:الان راجبش چی فکر میکنی..

بلند شدم و سرمو پایین انداختم..:گفتم که..گذشته..تموم شده..راجبش فکر نمیکنم دیگه..

بابا بریم خونه؟؟خستم!

عینکش رو دراورد و با انگشت شصت و اشاره گوشه چشمش رو فشرد..:امیدوارم..بریم عزیزم..برای روز اول کافیه..!

با هم بیرون اومدیم..

سوار ماشین بابا شدیم و راه افتادیم سمت خونه باغ..!

پشت چراغ قرمز ترمز کرد ..

انگار یک مرتبه چیزی به ذهنش رسیده باشه..

رو کرد بهم و گفت..:هیچوقت فکر نکردی ممکنه من پدرت باشم؟؟

@Romankade_shafagh

چشمامو ریز کردمو و شیطون گفتم..:درواقع به اقا بزرگ هم شک کردم..ولی اخه شما..یه نفری که خیلی ساله غیبش زده و هیچکس ازش حرفی نمیزنه..نه..!فکرشم نمیکردم..!

خندید..:جدا به اقا بزرگم فکر کردی؟؟

چند ثانیه همو نگاه کردیم و بعد زدیم زیر خنده..!

چراغ سبز شد و راه افتاد..:فکرش رو کن..!اقا بزرگ..!

_خب خیلی درگیر بود ذهنم...!

_هووووم..!خب از کجاها سراغ مهناز رو گرفتین..؟

از ته دل اه کشیدم و گفتم..:همه جا..حتی قبرستون..

_چطور تونستی پیداش کنی..

_امیر تونست نه من..تو یکی از شهر های شمال پیداش کرد..!

_این امیر پدرسوخته فقط حرفش هست؟؟خودش کو؟؟

شونه بالا انداختم..:رفته..!من که ازش نه خبری دارم نه ادرسی..نه شماره ای..شاید حتی ایرانم نباشه..!

_اقا بزرگم نمیدونه؟؟

_نمیدونم..به نظرتون ممکنه تا وقتی خود اقا بزرگ نخواد چیزی رو بفهمید..بتونیم بفهمیش؟؟

خندید و وارد کوچمون شد..:نه واقعا..!

با ریموت در پارکینگ و باز کرد و ماشین رو برد داخل..!

_امشب باید از اقا بزرگ بپرسم..!

پیاده شدیم و رفتیم سمت خونه..

خیلی گرسنم بود...!

بعد سلام و لباس عوض کردن رفتم یه بشقاب پر غذا خوردم و افتادم رو تختم که بخوابم..

فردا کلاس زبان داشتم..

باید کلی هم حمالی میکردم عروسی نزدیک بود.

مود جمع خونوادگی هم نبود..!

یه خمیازه گنده کشیدم و دمر شدم..

پتو رو کشیدم رو سرمو چشمای داغمو رو هم گذاشتم...

*****

گوشیم و بالا گرفتم و واسه سمانه شاخ گذاشتم..

هزارمین عکس اون روز رو انداختم و ذوق زده گفتم..:وای سمانه تو اولین عروس زندگیمی..!کصافططط..باورت میشه عروس شدی؟؟ـ

قهقه هر دومون بلند شد..!

صاف وایستادم جلو اینه موهای فر و شلوغم و چک کردم..ارایش مشکی و براق چشمامو..رژ لب زرشکی تیرم که با لاک ناخونم ست بود..!

لباس مشکی براق کوتاهم که تا وسط رونم بود و استیناش بلند بود..

با اون کفشای طلایی و ساپورت رنگ پوست برق برقیم..

با ذوق گفتم..:وای سمانه برق میزنم کلا..!

از تو اینه بهم لبخند زد و گفت..:سفید تنت بود همه فکر میکردن تو عروسی..!

خیره شدم به لباس عروس ساده و فوق العاده شیک تنش..!با اون تور بلند و تاج پرنسسی رو سرش ..!ارایش ملایم و کم رنگش..

مثل فرشته ها شده بود..!

دلی جون در اتاق عروس ارایش گاه رو باز کرد و تند تند گفت..:مادر شایان اومد..بیایید برید..!

سمانه تند تند شنل حریر فوق العادش رو روی سر شونه هاش انداخت و رفت بیرون..

دلی جون گفت..:رها جون پدرت منتظره تو هم بیا برو..

پانچوم رو برداشتم و تنم انداختم..متعجب گفتم..:شما نمیاید؟؟

_اقا بزرگ گفتند صبر کنیم با اقا محسن میان دنبالمون..!

شالمم سر کردم کیف دستی و گوشیمو برداشتم و با قدمای تند اومدم بیرون..:باشه پس..میبینمتون ..فعلا!

از ساختمون درومدم بابا وایستاده بود کنار ایمپالا و در جلو رو واسم باز نگه داشته بود..!

_سلام..!

لبخند زد بهم..:سلام خوشگل خانوم..بشین بریم عزیزم..!

سوار که شدم در و بست و خودشم اومد نشست..

عروسیشون یه باغ تو شهریار بود..

بابا راه افتاد و منم گوشیمو دراوردم یه عکس از خودم و سما پست کردم اینستا..

با هشتگ اخ جون عروسی..

تمام روز دنبال حواس پرتی بودم..

اما الان دیگه دستم به هیچی بند نبود..

بی اراده اسمش و سرچ کردم و رفتم تو پیجش..

باورم نمیشد پست جدید گذاشته بود..!

مثل حیاط یه مسجد یا امام زاده بود..گنبد فیروزه ای و..

کپشن زده بود.

ای نام تو بهترین سر اغاز..!

بعدشم چندتا هشتگ جمکران و خانه عشق و..!

لبامو بهم فشردم که صدای بابا باعث شد سرم بچرخه سمتش..

_مامانی حق داره..!

اب دهنمو قورت دادم و به رو به رو خیره شدم..:تو چی حق داره؟؟

_از کی تاحالا تو انقد اروم و ساکت میشینی تو ماشین..اونم وقتی روز عروسی بهترین دوستته؟؟

به کف دستام نگاه کردم و اروم گفتم..:اروم نیستم که..

دستش رو روی دستم گذاشت و فشرد..:میترسی که بینیش؟؟

اه کشیدم و گفتم..:ترس؟؟نه..فقط..!

_مگه نگفتی فراموشش کردم..

دستش رو برداشت و دنده رو عوض کرد..

ازش رو برگردوندم و از شیشه بغل ام خیره شدم به خیابون..!

رد شدن ادما..!

بوی پاییز..!که کم کم داشت میومد..!

بی اراده یاد قسمتی از کتاب بابا لنگ دراز افتادم و همون طور که دیدم تار میشد و زمزمه کردم..:

بابا لنگ دراز عزیزم

بعضی آدم ها را نمی شود داشت

فقط می شود یک جور خاصی دوستشان داشت

بعضی آدم ها اصلا برای این نیستند

که برای تو باشند یا تو برای آن ها...

اصلا به آخرش فکر نمی کنی

آنها برای اینند که دوستشان بداری!

آن هم نه دوست داشتن معمولی نه حتی عشق

یک جور خاصی دوست داشتن که اصلا هم کم نیست

این آدم ها حتی وقتی که دیگر نیستند هم

در کنج دلت تا ابد یه جور خاص دوست داشته خواهند شد....

صدای اه کشیدنش رو شنیدم..

اما بر نگشتم..!

سرم رو به شیشه تکیه دادم و پلک زدم..

یه قطره اشک چکید روی گونم و سر خورد..!

بابا از در پشتی باغ ماشین و برد تو..!

@Romankade_shafagh

پیاده شدم و وارد سالن توی باغ شدم..!

یه لژ سنتی و خونوادگی داشت که واسه بزرگ تر های فراری از شلوغی اختصاص داده بودیم..!

یه قسمت رقص و بخش دیگه هم میز های متوسط چیده شده بود..بالا تر از همه ی اینا جایگاه عروس و دوماد بود..!

میدونستم الان سما و شین دارن عکس میندازن..حالا یا تو باغ یا اتاق طبقه بالا که مثل اتلیه بود..!

رفتم به اتاقی که نزدیک ورودی بود پانچوم رو گذاشتم..شالمم دراوردم و به موهام دست کشیدم..!

یکم لباسمو پایین کشیدم و با برداشتن کیف دستی و موبایلم رفتم بیرون تا جزئیات رو چک کنم..دی جی ای که شایان اورده بود صد در صد فرهاد بود که تو شب تولد امیر اومده بودش..!

داشت وسایلش رو میچید..!

نفس عمیق کشیدم و یه لبخند نشوندم رو لبم..!

یاد اون شب تولد واقعا لبخند رو لبم نشوند..!

حرفام با سمانه..!

✓

شیطون گفتم..:فرهادم خوب چیزیه هاا..

چشم غره رفت..:بچه ساله رها..

بی خیال لبامو به بالا مایل کردم..:باااووشه..!!اتفاقا سن پایینا حش*ری ترن..!

معترض صدام زد..:رهاااا..!

قهقه هر دومون بالا رفت..

با شیطنتی که از سمانه بعید بود گفت..:عوضش سن بالا ها با تجربه ترن..!

چشامو گرد کردمم..:اووو..خانووم سن بالا دووس دارن..!✓

خندم گرفت...اخرم سن بالا گیرش اومد..!

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

نزدیک که شدم فرهاد از صدای قدمام سر بلند کرد..!

لبخندم و عمیق تر کردم و گفتم..:سلام ..خسته نباشید..!

لبخند زد کنجکاو چشماشو ریز کرد همون طور که موهای رو پیشونیش رو کنار میزد گفت..:سلام..ممنون...خواهر کوچولوی امیر دیگه؟؟

اومدم جواب بدم که صدای بابا از پشت سرم اومد..:دختر عموی امیر درواقع..!

چشمای فرهاد گشاد شد..!

برگشتم سمت بابا که بهم لبخند زد و کنارم وایستاد..

فرهاد دست دراز کرد سمت بابا و شگفت زده گفت..:سلام قربان..فرهاد سعیدی هستم..!امم..ما..راستش فکر میکردیم رها خانوم خواهر امیره..ینی..اینجوری معرفی کرده بود بهمون..!

بابا هم دستش رو فشرد..:محمد علی محتشم..!اینجوری حساب کنید که چون با هم بزرگ شدند..میدونید که..!

فرهاد به حالت فهمیدن سر تکون داد و بعد گفت..:خیلی خوش حال شدم از اشناییتون..!

بابا هم با یکی از اون لبخند های خاصش سر تکون داد..!

اومد چیزی به من بگه که موبایلش زنگ خورد...!

با دیدن شماره عذر خواهی کرد و ازمون فاصله گرفت..

فرهاد با لبخند گفت..:دختر عمو..هان؟

منم لبخند زدم..:اره.خب شایان پلی لیست و بهتون داده؟؟

لپ تاپ رو به روش رو چرخوند سمتم..:اینارو داده..یه چک کنید..من هموشونو ریمیکس کردم..!چندتاییش اهنگ های اروم که زیاد بهشون دست نزدم..!

لیست اهنگ و رو نگاه کردم و سر تکون دادم..:دستتون درد نکنه..!فقط من یه سوپرایز دارم واسشون..زحمتش میوفته گردن شما..!

از تو کیفم فلش رو دراوردم..!

گرفتم سمتش..:یه کلیپه..از بچگی تا الانشون..یجورایی..!

_خیلی ام عالی..

به پروژکتور گوشه سالن اشاره کردم و گفتم..:از اون میتونین واسه پخشش استفاده کنید..!

_به روی چشم..واسه کی..؟

_بعد از عقدشون..

_حله دارمش..!

_ممنونم..!کم کم مهمونا میان من برم سالن عقد رو چک کنم...

ازش جدا شدم و رفتم سمت سفره عقد..از دور سمانه و شین و دیدم که نشستن رو صندلیا..

با ذوق گفتم..:اهای سلفی با عروس دوماد فراموش نشه..!

شایان با دیدنم به شوخی اخم کرد و گفت..:ای بابا باز این اومد..!

سمانه سر خوش خندید..!

رفتم نشستم رو دسته صندلی سما و گفتم..:شایان هنوز به اون قضیه فکر میکنما..!!نزار عملیش کنم..!

کنجکاو گفت..:کدوم قضیه..

_همین که امشب بیام پیشتون بمونم.

بعدم نیشمو باز کردم و یه لبخند گشاد زدم..!

خندش بلند شد..!

رو به سمانه گفتم..:سما میدونی فرهاد و دیدم یاد چی افتادم؟؟

چشماشو ریز کرد و گفت..:یاد چی؟؟

با خنده گفتم..:تولد امیر یادته..داشتیم حاضر میشدیم..

چشماشو ریز تر کرد..انگار تو ذهنش دنبال چیزی که میگفتم میگشت..:خب حاضر میشدیم چی؟؟

_یادت نیست؟؟گفتم فرهادم خوب چیزیه...!

انگار که جرقه بخوره ذهنش یدفعه زد زیر خنده و گفت..:اهاااا...اووو چیا یادته تو..!چه همونم شد ها..!

خندیدم..رو کرد به شایان و تعریف کرد حرفامونو..!

مهمونا اومده بودند کم کم..!

بزرگ تر ها میومدن سمتمون..!

بلند شدم خودمو جمع جور کردم..!

مامان شایان اومد سمتم و گفت..:پس این عاقد کجا موند؟؟

ابرو بالا دادم..:اقا بزرگ خبر دارن..احتمالا الانا بیاد دیگه..!

به بازوم دست کشید و رفت سمت شایان..داشتم میچرخیدم که نگاهم خورد به تیرداد..!

داشت با پدر امیر حرف میزد..

جفتشون اخم کرده بودند...

با دیدن پدر امیر متعجب با چشم دنبال گلی گشتم که دیدم از اتاقی که لباسامونو گذاشتیم بیرون اومد..!

منو ندیده بود...

بی محل رو برگردوندم..

باز چشمم به تیرداد خورد..

اونم سربلند کرد و دید منو..!

به علامت سلام سر تکون داد..همون جوری جواب دادم..

عمو با دیدن حرکتش برگشت و منو دید..!

پوزخند زدم..!

بالاخره عاقد رسید..

همه جمع شدند سالن عقد..اشنا های اصلی و نزدیک اومده بودن فعلا.

یه طرف حریر سفید رو سر سمانه رو گرفتم..طرف دیگش رو یکی از فامیلای شایان..یکی از دوستای دانشگاه سمانه هم قند سابید..!

عاقد داشت خطبه رو میخوند..سمانه خیره بود به ایه های قران..!

بار اول..بار دوم..بار سوم بالاخره اروم بعله گفت..

نگاهش رو دیدم که روی پدرش موند..پدرش که با عاقد اومده بود و کنار اقا بزرگ نشسته بود..

براشون دست زدیم..

حلقه دست هم کردند..

هر کسی هدیه ای داشت اورد بهشون داد..

هر کس خواست عکس بندازه هم باهاشون انداخت..

داشتم با دلی جون که بغض کرده بود حرف میزدم حال و هواش عوض شه که یه صدای اشنا به گوشم خورد و خشکم زد..:انگار دیر رسیدم..مبارکتون باشه..!

دلی جون صدام زد..:رها..رها دخترم؟؟

سر تکون دادم و لبخند زدم ..:ببخشید حواسم پرت شد..!

_فدای سرت مادر..

مامانی صداش زد...

با گفتن..:برم ببینم چی شده

ازم فاصله گرفت..!

نفس عمیق گرفتم برگشتم سمت سمانه و شین..!

کت شلوار پوشیده بود..!مشکی..کاملا..کراواتش هم مشکی بود..پیرهنش هم..چشمم خورد به انگشت حلقش..حلقه دستش بود..!

به پسر نا اشنای کنارش که سرشو پایین انداخته بود نگاه کردم..!

داشتن با شایان حرف میزدن..

به سمانه نگاه کردم..مضطرب بود..!

با دیدنم دامن لباسش رو گرفت و اومد سمتم..نگران گفت..:خوبی رها؟؟

لبخند زدم..:اره عزیز دلم..چرا انقدر نگرانی..!

مهربون گفت..:نگران تو ام..از طرفی هم..امیر..!

_امیر چی؟؟

_متوجه میشی خودت..!

یاد حلقه تو دستش افتادم..

قلبم فرو ریخت..

نفسم رفت..

چنگ زدم به دست سمانه..!

دستمو محکم گرفت..:رها..اروم باش..

سعی کردم اروم باشم و نفس بکشم..!

شایان باهاشون دست داد..

حرفاشونو نمیشنیدم..اما دیدم امیر به بیرون سالن اشاره کرد..

من تو دیدش نبودم..

با همون پس همراهش رفتن سمت باغ..!

شایان اومد سمتمون..اخمش انقد عمیق بود که داشتم پس میوفتادم..

برای تیرداد دست تکون داد که بیاد پیشمون..

سمانه کمک کرد بشینم رو صندلی..خودشم کنارم نشست..

شایان عصبی گفت..:این عجب یابوییه..!

همون موقع تیردادم اومد..هیجان زده گفت..:حاجی این بچه بسیجیه کیه با امیر؟؟

شایان کلافه گفت ..:من میخواستم از تو بپرسم..!

تیرداد منو نگاه کرد و گفت..:شما خوبی؟؟

سعی کردم اروم باشم..:خوبم..!

از تو جیب کتش یه غمغمه چرمی کوچیک از اینا که جای مشروبه دراورد و گرفت سمتم..:بخور برات خوبه..!

بدون بحث گرفتم و باز کردم درشو ..بهش نیاز داشتم..!

سر کشیدم..!

سمانه گفت..:چرا اینجوری شده بود؟؟؟

شایان شونه بالا انداخت..!

تیر داد و نگاه کرد..تیردادم گفت..:داداش من که از وقتی حرفمون شد خبر ندارم ازش..

دیگه کنجکاو شدم و گفتم..:مگه چجوری شده؟؟

سمانه گفت..:ندیدی..!حتی دستم نداد به من..به زور نگام کرد..!

شایان به در سالن نگاه کرد و گفت..:اینجا هم نموند..گفت میره سیگار بکشه..با یارو پسره رفت..!

پرسیدم..:اون کیه؟؟

_گفت مهدیِ اسمش..!دوستشه..!

تیرداد کلافه گفت..:شایان بی معرفت و دیدی اصلا احوال منو نگرفت..

شایان به پشتش ضربه زد و گفت..:اونم همش با نگاه دنبال تو و رها میگشت..!دیگه من نشناسمش که باید بمیرم..!برو تو ام باهاشون یه نخ سیگار بکش بیا..!

روم نمیشد بپرسم نامزد کرده؟؟لعنتیا حلقه چرا دستشه..

تیرداد به در سالن خیره شد..مهمونای عروسی دیگه داشتن میومدن همه..!

انگار دودل بود که بره..شایان اروم به اون سمت هولش داد و گفت..:د برو دیگه..تو ام واسه من ناز میکنی..!

خندیدن و تیرداد راه افتاد..چند قدم نرفته وایستاد و برگشت نگام کرد..:راستی بابت پدرت تبریک میگم رها..

لبخند واقعی روی لبم نشست..:ممنون..!

تیرداد ازمون جدا شد..

از قمقمش سر کشیدم و باز سعی کردم نقاب بی تفاوتی بزنم به صورتم..

با انرژی ساختی بلند شدم و گفتم..:مهموناتون دارن میانا..!من برم ارایشمو چک کنم..!

ازشون فاصله گرفتم و رفتم تو اتاقی که لباسامون رو میزاشتیم..

جلوی اینه وایستادم و خودمو نگاه کردم..

باز از قمقمه تیرداد یکم خوردم و نفس عمیق کشیدم..:اصلا بهش محل نمیدی خب..!اصلا کلا دایورتش کن..!اوکی..

باز نفس عمیق کشیدم و موهامو مرتب کردم..

گلومو صاف کردم..بدنم گرم شده بود..یکم مشروب بی خیالم کرده بود..!

تو اینه به خودم لبخند زدم و به ساعت نگاه کردم..۷ بود..الان مراسم شروع میشد..

صدای فرهاد که تو میکروفون حرف میزد..

_خب خب خانوم ها اقایون خیر مقدم عرض میکنم خدمت یکایک شما عزیزان..باز هم این پیوند عاشقانه رو به عروس خانوم و اقا دوماد گلمون تبریک میگم..!

مجلس شروع شده بود..!

با اعتماد به نفس ساختگی بیرون رفتم و وارد جمعیت شدم..برای اشناها سر تکون دادم..!

فرهاد با دیدنم ادامه داد..:و اما..جا داره توجهتون رو جلب کنم سوپرایز فوق العاده دوست عروس و دامادمون..امیدوارم لذت ببرید..!

نور سالن کم شد و تصویر کلیپ روی صفحه پروژکتورافتاد..!

از بچگی هاشون عکس ها شروع میشد..!

عکس های شایان رو از مادرش گرفتم..دلی جونم چند تایی عکس از سما داشت..

قیافه حیرت زده سما شدیدن خوشحالم کرد..چشماش میدرخشید..

روی کلیپ اهنگ کی بهتر از توی عارف رو گذاشته بودم

عکسا جلو میرفت..!

عکسای خودم و سما..

عکسای روز برف بازی..

عکس های امیر و شایان..!

عکس های تولد امیر..

بی اراده با چشم دنبال امیر گشتم..

خیره به عکس ها بود..

@Romankade_shafagh

عکس های نامزدی و چندتایی هم عکس دو نفره ازشون که خودم گرفته بودم..!

کلیپ که تموم شد کل قسمت رقص پر از نورای رنگی شد..

همون اهنگ پلی شد و فرهاد تو میکروفنش گفت..:قرار نیست که همش بشینید..دوست عروس خانوم؟؟

بهناز هم دانشگاهی سما اومد سمتم..با ذوق بین صدای جیغ و دست و سوت رفتیم دست سمانه رو گرفتیم و بلندش کردیم..!

کم کم جوونا بلند شدن ..

خنده هامون قطع نمیشد..!

با سمانه میرقصیدم و با هم دیگه اهنگ و میخوندیم..!

بهناز که معلوم بود کلا مجلس گرم کنه غریبه و اشنا رو میکشید میاورد برقصن..

دست سمانه رو گرفتم و از زیر دستامون چرخیدم...

قهقهه میزدیم و میرقصیدیم..

نگاهم خشک شد روی امیر..!

اهنگ تموم شد و فورا فاصه نه هوروش بند شروع شد..!

میرقصیدم هنوز اما نگاهم روی امیر بود .

خیره نگاهم میکرد..!

اهنگ فاصله نه رو هر دومون خوب یادمون بود..!

همون روزی که بهم گفت دوستت دارم..!

وقتی اونجوری ناگهانی منو بوسید...!

من مریضم به چشای نازت..!

عشق میون منو تو یا رازه..!

دست من نیست شده این دل عاشق..!

ترسم اینه که بری بپاشه..!

فرهاد نور سالن رو کم تر کرد باز..!

اما هنوز همو نگاه میکردیم..!

@Romankade_shafagh

حاضرم قسم بخورم داشت قدم برمیداشت بیاد سمتم..اما اون پسره مرموز همراهش..!

اومد جلوش وایستاد و رد گاهمون قطع شد..!

چرخیدم سمت سمانه...قلبم داشت تو دهنم میزد..

سمانه تو گوشم گفت..:دیدم نگاهت میکرد..برو پیشش رها..!

اخم کردم..همون طور که میچرخیدم سمت پسری که انگاری از دوستاشون بود بلند گفتم..:گور پدرش سمانه....

پسره دستمو گرفت و چرخوندم..!

نیش بازش اعصابمو خورد کرد...

دستمو بیرون کشیدم و از اون قسمت بیرون اومدم..!

شایان و دیدم که داشت میومد سمتم..

بهم رسید بازومو گرفت و خم شد دم گوشم گفت..:به خدمتکارا میگی مشروب رو سرو کنن..؟

اخم کردم گفتم..:این پسره که با امیره چی؟

_کُ..استغفرالله..گور پدرش...اینهمه نگشتم دنبال باغ خوب که حالا یه اسکل بخواد مجلسمو خراب منه..

خندیدم و گفتم :باشه...

ازش دور شدم و رفتم به خدمتکار گفتم که مشروب رو سرو کنن..!

رفتم گوشه سالن تو لژ سنتی نشستم..!

پهلوی مامانی..!

اونجا خیلی اروم تر بود...!

مامانی با یکی از اقوام داشت حرف میزد..

اروم نشسته بودم که شنیدم اسمم باعث شد گوشم تیز شه..

جوشش خشم رو درون خودم حس میکردم..صدای گلی رو شناختم:هعییی..چی بگم که گفتن نداره..یه عمر مثه بچه خودم بزرگش کردم اخر مار شد تو استینم ..پسر شاخ و شمشادمو بس که نشست زیر پاش از راه به در کرد..از خونه فراری داد..پدر شوهرمو بر علیه شوهرم کرد..یه الف بچه راه و روش مادرش رو خوب یاد گرفته..ببین چطور جای خودش رو باز میکنه همه جا..شده رها خانوم حالا..

دستم مشت شد..

نفسمو فوت کردم..نباید مراسم سمانه رو خراب میکردم..بلند شدم که برم که شنیدم..:باور کن خودش رو عرضه کرد که پسرم و اینجوری خام کرد..حالا خدا عالمه بین پدر شوهرمو این عفریته چی گذشته..!؟

برگشتم و رفتم جلوش..خشکش زد..

زن کناریش دستمو روی دهنش گذاشت و شرمنده نگام کرد..!

اخم کردم و خم شدم سمت گلی..تموم خشم این مدت رو جمع کردم و با حرص گفتم..:پدر شوهرت..پدر بزرگمه..پدر بزرگم..جاه و مقام پیدا نکردم بلکه حقم بهم رسیده..همون حقی که تو و شوهرت ۲۰ ساله روش چمبره زدین..زیر پای پسرت ننشستم..مشکل پسرت با توعه و اون مغز فندقی و مریضت..!حلقه تو دستش نشون میده منم بهونه بودم که فقط ریخت تورو نبینه من نه یکی دیگه..گلی خانوم پسرت ایندفعه حلقه هم دست انداخته.. به عالم و ادم شک داری..!تو با دیوونه بازیات اونو فراریش دادی از خونه و خونوادش ..دفعه دیگه هم میخوای اسم مادر منو بیاری با

سلام و صلوات میاری..مادر من یه فرشته معصوم بود ..گیر شما قوم کافر افتاد..فهمیدی؟؟؟

رنگش پریده بود..حتی نمیتونست پلک بزنه..!

بهش پوز خند زدم..

صاف وایستادم..

خب هیچکس متوجه بحثمون نشده بود...

هنوز به شدت عصبانی بودم..

واسه اینکه توجه کسی رو جلب نکنم رفتم سمت در سالن..

رفتم تو باغ و خیره شدم به اسمون..

نسیم خنک بین موهام میپیچید..

خودمو بغل کردم و به اطراف نگاه انداختم..چند نفری سرپا حرف میزدن..سیگار میکشیدن..یا گیلاس های مشروب دستشون بود..

با شنیدن یه صدای مردونه سرم رو به عقب چرخوندم..:چرا تنها؟؟

بر اندازش کردم..

قد بلند..تقریبا لاغر..

موهای پر و خوش حالت..

لبای تقریبا باریک..بینی مردونه..یه عطر خوشبوی ملایم..!

نفس عمیق کشیدم و گفتم..:اومدم یکم هوا بخورم..

دستش رو از جیب شلوار مردونه سورمه ایش دراورد..و دراز کرد سمتم..:اراد حاتمی هستم..!

@Romankade_shafagh

لبخند زدم و باهاش دست دادم..:رها محتشم..خوشبختم..!

ابرو بالا داد..:نوه اقای محتشم؟؟درسته؟؟

سرتکون دادم..:اوهوم..احتمالا شما هم پسر اقای حاتمی هستید..وکیل اقا بزرگ..

_درسته...

با دست به رو به رو اشاره کرد و گفت..:قدم بزنیم؟؟البته اگر مزاحم نیستم..

هم قدم باهاش راه افتادم و گفتم..:اختیار دارید..پدر و ندیدم داخل..تشریف نیاوردن؟؟

کتش رو دراورد و همزمان گفت..:پیش پدرتون بودند..راجب کار صحبت میکردند..!

خیلی ملایم کتش رو روی شونم انداخت..:اینجوری بهتره..سردتون نمیشه..!

لبخندم و عمیق کردم و گفتم..:خودتون چی پس؟؟

دستاشو تو جیب شلوارش فرو برد و گفت..:هوا خوبه..نمیدونید وقتی بابا گفت همراهش بیام به چه بهونه هایی متوصل شدم که کنسل کنم..ولی الان خوشحالم که اومدم و فرصت اشنایی با شما رو از دست ندادم..!

یه لبخند واقعی روی لبام نشست..:لطف دارید..شما هم شغل پدر رو ادامه دادید؟؟

_بله..فوق وکالت دارم گرایش تجارت بین الملل..!

_پس باید ۲۸ یا ۲۹ ساله باشید..

_۲۸..هوشتون قابل تحسینه..!

اروم خندیدم..:من هم ۲۱ سالمه..

_پس دانشجویین..!

_نه..درسم رو ادامه ندادم..کلا زیاد اهل درس و تحصیل نبودم..!

_همه چیز که تحصیلات نیست..شخصا اعتقاد دادم خانومی که نخواد وارد محیط کار بشه..یا دنبال وجهه اجتماعیه به خصوصی نباشه..وارد دانشگاه شدنش..اتلاف وقت و انرژیه..!

خندیدم..:پس طرفدار مرد سالاری و دیکتاتوری و تبعیض جنسیتیه و سیبیل و..!

خندید..:به این شدت نه..اما خب جامع سنتی رو ترجیح میدم..!به عنوان یه وکیل..دوره کار اموزی و کارشناسیم..کلی پله های دادگاه خونواده رو بالا پایین رفتم..چیزی که میدیدم..طلاق هایی که انقدر پوچ بود منو به این سمت سوق داد

باورتون نمیشه من موردی دیدم که یه خانوم میگفت من میخوام دکترا بگیرم شوهرم چون برای دکترا اقدام نمیکنه میخوام طلاق بگیرم ازش..!

وقتی هنوز فرهنگ سازی حضور خانوما تو جوامع علمی و اجتماعی و بازار کار انجام نشده..ورودشون به این عرصه فقط بنیان خونواده رو سست کرده..

لبامو به بالا مایل کردم و گفتم..:یه جورایی قبول دارم حرفتونو..البته نمیخوام بگم تحصیل و اشتغال خانوم ها غلطه..اما به نظرم..اون فرهنگ سنی خودمون قشنگ تره..اینکه زن خانوم خونه بود..سنگر خونه رو حفظ میکرد..مدیریت امور به دستش بود...مرد هم تو جایگاه خودش تلاش میکرد و ارامش خونواده رو فراهم میکرد..

به علاوه..شخصا انقدر تنبلم که از خدامه من بمونم تو خونه و به تفریح و زندگیم برسم..یکی واسم کار کنه..!

خندید..:ای جانم..!

ملیح لبخند زدم..!

مشتاق گفت..:طرز فکرتون رو خیلی دوست دارم..!

لب باز میکردم تشکر کنم که صداش میخکوبم کرد..:رها..!

اراد برگشت پشت سرمونو نگاه کرد و گفت..:انگار با شما کار دارن..!

دستم مشت شد..

هر لحظه ممکن بود زانوهام تا شه و بیوفتم..سعی کردم ظاهرم بی تفاوت باشه..

برگشتم و زل زدم بهش..:بله؟؟

بدون اینکه مستقیم نگام کنه گفت..:میشه صحبت کنیم؟؟

منتظر نگاهش کردم که اروم گفت..:لطفا..!

اخم کردم..!

میتونستم لهش کنم..میتونستم از اراد استفاده کنم تا غرورش رو بشکنم..!

موزی لبخند زدم و گفتم..:اخ ادبم کجا رفته..معرفیتون نکردم..اراد جان ایشون اقا امیر پسر اقای محمد رضا محتشم هستند..نوه دیگه ی اقا بزرگ..اقا امیر اراد جان پسر دوست و همکار عزیزمون اقای حاتمی هستند..!

اراد دست دراز کرد..

اخمای امیر توی هم رفته بود..با یکم مکث دستش رو جلو اورد و دست داد با اراد..

اراد متشخصانه گفت..:خیلی خوشبختم..!

امیر فقط سر تکون داد..!

پرسیدم..:خب چه حرفی قرار بود بزنیم؟؟

قبل از واکنش امیر...اراد سریع گفت..:من تنهاتون میزارم..رها خانوم داخل میبینمتون..!

سر تکون دادم و با اشتیاق گفتم..:حتما..!

یک قدمم دور نشده بود که امیر گفت..:کتتون رو فراموش کردین..!

نمیخواستم بحثی پیش بیاد..سریع کت اراد و از شونم برداشتم و با لبخند گرفتم سمتش..:بازم ممنون از لطفتون..

بی حرف گرفت و لبخند زد رفت..

عجیب بود که امیر مستقیم نگام نمیکرد..!زمین و نگاه میکرد..پیشونیمو..کلا هر جایی جز مستقیما منو..!

اب دهنمو قورت دادم و گفتم..:خب..حرفتو بگو..

اخم کرد..:گورتو گم کن برو تو جای لاس زدن اینجا با اراد جان..

برگشت که بره..دیگه صبرم تموم شد..منفجر شدم ..

با قدمای تند خودمو بهش رسوندم و راهشو سد کردم..:اولا حرف دهنتو بفهم..دوما به تو هیچ ربطی نداره کارای من..بین منو تو دیگه هیچی نیست که بخوام به تو جواب پس بدم..

عصبی شد و براق نگام کرد..:دم دراوردی..زبونت دراز شده..خبریه؟؟

ابروم و بالا دادم و گفتم..:تورو سننه..!کی هستی مگه تو؟؟

اخم کرد..با حرص گفت..:من..من..!

با تمسخر نگاهش کردم و حرفش رو قطع کردم..:تو چی هان؟؟؟زورت زیاده؟؟وحشی هستی؟؟از سر رام برو اونور روانی..!

بهش تنه زدم تا رد شم اما سریع دست چپش رو روی قفسه سینم گذاشت و به عقب هولم داد..

مطمئن بودم که داره تپش قلبم رو..که روی هزار میزنه..!حس میکنه..

سرمو بالا اوردم و زل زدم تو چشماش..

تو چشماش نگاه میکردم...!

اما ..اما تموم خاطراتمون به طرز وحشیانه ای بهم هجوم اورده بود...!

دستش رو برنمیداشت و گرمیه دست بزرگ و مردونش روی قلبم داشت نفسم رو میبرد..!

انگار قرن ها گذشت که بهم خیره بودیم اما به وقت زمین..۳ثانیه هم نشد..!

اخم کرد حالا امیر خودم شده بود..:من دلیل این تپش های دیوونه وارم..

لبام مثل ماهی باز شد و هیچ چیز نتونستم بگم..!

دستش رو برداشت..

نگاهم باز به حلقه دستش افتاد..

واااااای...لعنت بهش..!

این حلقه..همون حلقه ای بود که شب تولدش بهش هدیه دادم..همون حلقه و دستبند..

ازم فاصله گرفت و گفت...:رها خانوم..لطفا..برید داخل..!

و از کنارم گذشت..!

مسخ شده سر جام موندم..!

تو جهت مخالف من به سمت سالن رفته بود..!

خیره به سیاهی انتهای باغ ..نگاهم تار شد..!

لعنت بهش..!

لعنت به خودش و حلقش و نگاهش و دست های مردونه و گرمش..!

اشغاااال..

نمیزارم اینبار هم همه چیزایی که واسه هرکدومشون یه تیکه از روحمو دادم ازم بگیره..!

نزاشتم قطره اشکی بچکه..نزاشتم که اینبار..نرم نرم..گرمایی که دستش به قلبم داده بود..

وجودم رو بگیره..!

برگشتم و راه افتادم سمت سالن..!

صدای امیر تموم مغزمو گرفته بود..

هر قدم...یک خاطره..!

من دلیل این تپش های دیوونه وارم..!

هر بار که میاییم اینجا باید یه جاتو گرم کنما...دستات که سرد نیست..!

من دلیل این تپش های دیوونه وارم..!

کل تنت یخ زده بود..اینجا موقعیتش نبود که با ماساژ همه جاتو گرم کنم..!

من دلیل این تپش های دیوونه وارم..!

این روشم تاثیر داره ها ..چه داغی بزغاله..!

من دلیل این تپش های دیوونه وارم..!

قدم به سالن گذاشتم..!

وقت شام بود..!

روشن بود سالن..!

بابا رو دیدم که داشت با اقای حاتمی و اراد حرف میزد سر یه میز و شام میخوردن..!

رفتم از سلف یه بشقاب برداشتم و یه تیکه استیک توش گذاشتم و یه گیلاس شراب و رفتم سمت میز بابا اینا..

بازم ماسک بی تفاوتی و لبخند..!

بابا با دیدنم لبخند زد..:بیا دخترم..بیا بشین..!

اراد حالت بلند شدن به خودش گرفت که پشت میز نشستم و با یه لبخند بزرگ گفتم..:بفرمایید..راحت باشید ..

بابا دستمال برداشت و اروم گوشه لبش کشید..:کجا بودی عزیزم؟؟سمانه از من سراغت رو گرفت..!

نفس عمیق کشیدم و گفتم..:تو باغ..یکمی هوا خوردم و..با اقا اراد اشنا شدم..!

اراد لبخند زد و گفت..:باید همین الان ازتون قول بگیرم یه وقت بزارید بحثمون رو به سرانجام برسونیم..!

بابا ابرو بالا داد :جدا..؟مگه راجب چی بحث میکردید؟؟

اقای حاتمی خندید :محمد علی جان شرط میبندم که راجب حقوق زن و مرد بوده بحثشون..!

منو اراد رو لبمون لبخند اومد..!

@Romankade_shafagh

بابا هم همراه اقای حاتمی خندید..!

اروم یه تیکه از استیکمو برش دادم و سر چنگال زدم تا بخورم..حرف بابا باعث شد سر بلند کنم و به سمت چپم نگاه کنم....

_رها اون امیره..!

بهش نگاه کردم..با اخم همونطور که به حرف های مهدی..همون پسر مرموز گوش میداد..خیره بود به میز ما..!!

نگاهش به من افتاد..

اخم کردم و با حرص نفسمو بیرون دادم.

با بی اهمیتیه ظاهری شونه بالا انداختم و بابا رو نگاه کردم..:اره خودشه..!

لقمم رو به دهن بردم..!

اراد پرسید..:کنجکاویم رو ببخشید..اما انگار ناراحتتون کردند بیرون..همینطوره؟؟

فکم از جویدن ایستاد..!

اومدم یه جوری اوضاع رو ماست مالی کنم ..اما تا بخوام لقمه رو قورت بدم بابا پرسید..:مگه با هم برخوردی داشتن؟؟رها؟!

دستمو مشت کردم جلوی دهنم گرفتم..هول شده بودم..

اومدم لقمه رو قورت بدم که پرت شد تو گلوم و به سرفه افتادم..!

بابا هول شد و با دستش به پشتم ضربه زد..!

_نفس بکش عزیزم...

صدای امیر بازم همه مغزمو پر کرد..

رها...نفس بکش..

@Romankade_shafagh

لعنتی چه عادتیه دختر چرا نفستو حبس میکنی؟؟..

راه نفسم باز شد..!!

یه نفس عمیق کشیدم و به چهره های نگرانشون لبخند زدم..:ببخشید..خوبم بابایی..!

بابا اروم نشست و بهم یه لیوان اب داد..!

صندلیه کنارم بیرون کشیده شد..:سلام عمو جان..!

لیوان نزدیک لبم متوقف شد..

دست هاشون رو دیدم..

با بابا و اقای حاتمی دست داد و نشست..!

حاضرم قسم بخورم...بوی شکلات میداد..اروم اب خوردم و مزه نوتلا رو زیر زبونم مزه مزه کردم..

دیوونه کننده بود که بیخیالی حرص درار سابقش رو باز شروع کرده بود..

با همون لحن..امیری..اره یعنی لحن مخصوص خودش که کاری میکرد دلت بخواد خودتو پاره کنی..گفت..:خوبی دختر عمو..از دور دیدم داشتی بال بال میزدی..!

لیوان و با حرصی که..واقعا..واقعا نمیتونستم پنهان کنم کوبوندم رو میز..چند قطره اب روی دستم و میز ریخت..

سرمو چرخوندم سمتش و بدون اینکه مراعات کنم گفتم..:درواقع..پسر عمو..تا وقتی که اینجا نیومده بودی کاملا خوب بودم..!

به لیوان خیره شد و گوشه لبش بالا رفت..

خیلی خیلی واضح منو دایورت کرد و خیره شد به بابا..:عمو..واقعا نمیتونین تصور کنید چقدر از دیدنتون خوشحال شدم..!

بابا اخم کرد..:ممنون..!

صندلیمو به عقب هول دادم و بلند شدم..:عذر میخوام..با اجازتون من برم یه قدمی بزنم..!

گیلاس شرابم رو هم ورداشتم..

بابا بهم لبخند زد و گفت..:برو دخترم..!

اراد هم بلند شد و محترمانه گفت..:اجازه میدید همراهیتون کنم؟؟

سر خم کردم..:لطف میکنید..!

از میز فاصله گرفتیم..

پیشخدمت از کنارمون با سینی نوشیدنی رد شد..!

اراد هم یه گیلاس برداشت..:دوست داری کجا از دست پسرعموی مرموزت فرار کنی؟؟

از تشبیهش خندم گرفت..!

اروم از گیلاسم یکم خوردم و تو جمعیت چشم گردوندم..:فرار نمیکنم..!

بینیش رو چین داد..:باور کن..خودمم یکی از اون ادما تو زندگیم دارم..!

ابرو بالا انداختم..:واقعا؟؟

به حالت با نمکی سر تکون داد..

یکم از گیلاسش خورد چشماشو ریز کرد و گفت..:و اینکه فکر کنم..بهترین جا واسه فرار کردن ازش زیر یکی از میز هاست..!

خنده واقعی رو لبام نشست.

مهربون نگاهم کرد و با سر به در سالن اشاره کرد..:فک کنم یه الاچیق تو باغ دیدم..!

لبخندم عمیق تر شد..!

گیلاسمو بالا گرفتم و گفتم..:پس احتمالا به بیشتر از یه گیلاس نوشیدنی احتیاج پیدا میکنیم..!

باهم رفتیم سمت میز سلف..یه بطری نصفه شراب برداشتم و رفتیم تو باغ..

سمت الاچیق رفتیم و توش نشستیم..

اخر گیلاسمو سر کشیدم که گفت..:من اول بگم؟؟

خندیدم..:گوش میدم..!

_دختر دوست باباست..منشیمون بود..!الان دانشجو وکالته..!اسمش آیدا بود..!

ابرو بالا دادم..:هووووم..!چی شد که حالا ازش فرار میکنی؟؟

شونه بالا انداخت..:ترسیدم..!

گیلاسمون رو پر کرد..:تو بگو..!

سر خوش خندیدم :از بچگی میشناختمش..!سال پیش..مهر ماه..اومدش ایران..و بوم..!

عمیق تر خندیدم..:همه زندگیم منفجر شد..!بعد کلی دیوونگی..حدود ۹ ماه کش مکش و ...

چشمام تر شد..:نشد که بشه..!از بیخ و بن اشتباه بود رابطمون..!درست وقتی که زدیم به سیم اخر..یه ادم دیوونه عقده ای اومد چیزایی رو گفت که نباید ..!اخرش شد این..!

سرشو بالا گرفت و به اسمون خیره شد..!

_میدونی از چی ترسیدم؟

_هوم؟

_ترسیدم از دستش بدم..!

خندید..:دیدی میگن از هرچی بترسی سرت میاد؟؟

اه کشید..:ترسیدم که بره دانشگاه از من بهتر ببینه..!ترسیدم که تو محیط کار چشمش باز بشه و من دیگه واسش کافی نباشم..ترسیدم و هی بهش فشار اوردم..!

اخرش همون ترس ها اونو ازم گرفت..!واسه اینکه منو دیوونه کنه رفت دقیقا رشته حقوق رو خوند..!با یه وکیل خیلی بهتر از من اشنا شد..!از دستش دادم..!

هم دیگه رو نگاه کردیم..!

چقدر این چشما رو خوب میشناختم..!

چشمای شیشه ای..!

لبخند های شیشه ای..!

ارامش شیشه ای..!

همشون منتظر یه تلنگر بودند تا بشکنن..!

ماه ها بود که خودمم تو این حال بودم..!

توی یه حباب شیشه ای..!

اروم گفتم..:اولش که دیدم با خودم گفتم این ادم چقد غرق ارامشه..!چقدر زندگی خوب و ارومی داره..!خوش به حالش..!

خندید..:منم یه دختر دیدم که غرق ارامش به اسمون خیرست صادقانه..درخشش خودش میون تاریک و روشن باغ جذبم کرد..!با خودم گفتم اراد یعنی میتونی بری سمتش و استارت یه رابطه رو بزنی؟؟

بعد دیدم تو که از من داغون تری دختر..!

سرمست خندیدم..!

با دستش گیلاسش رو بازی داد..!

اروم گفت..:میگن یه مردی میره پیش روانشناس و میگه خیلی غم دارم..دنیا برام پوچه..حتی به خودکشی فکر میکنم..

دکتر بهش میگه اینا به خاطر یکنواختی زندگیته..!

توی تالار بزرگ شهر..یه دلقک هست که هر شب اجرا داره..تمام مردم شهر برای دیدنش میرند..همه رو شاد میکنه..!پیشنهاد میکنم به برنامش برو تا روحیه خودت رو به دست بیاری..!

عمیق نگاهش کردم و گفتم..:مرده همون دلقک شهر بوده...!

خندید..:اره!

اخرین گیلاس هارو خالی کرد و اروم خوردیمشون..!

صدای یه اهنگ شاد از سالن میومد..!

بلند شد و دستش رو دراز کرد سمتن..:برگردیم تو؟؟نمیخوای که رقصیدن تو مراسم دوستتو از دست بدی..!

چشمام درخشید..

دستشو گرفتم و با هم برگشتیم تو سالن..!

بدنم گرم شده بود..!

کلی انرژی درونم میجوشید..

صدای فرهاد رو شنیدم..:میخواید همینجوری بشینید؟؟یالا..همه ..!هووووا!

ولوم اهنگ بالا رفت..

اهنگ مستی از فریدون آسرایی رو پلی کرد..!

رفتم سمت قسمت رقص ..صدای دست و جیغ سالن رو پر کرده کرده بود..!

زمین مست و زمان مست و جهانی مست شعرم شد..!

بنازم دلبری هایت..ببین ملعب چه سرمست شد..!

اراد وایستاد نزدیک و زل زد بهم با لبخند..!دور تر از ماها که میرقصیدیم..!

دستاش رو تو جیبش فرو کرده بود و نگاه میکرد..!

سرمو تکون دادم با اهنگ..موهام اطرافم پخش شدن..!

شایان دست سمانه رو گرفت و کشیدش سمت قسمت رقص..!

اراد به پشت سرم خیره شد..!

نا خوداگاه چرخیدم..!

امیر داشت میومد بینمون با تیرداد..!

نزدیک و نزدیک تر..!

دست خودم نبود که دلم میخواست فکر کنه خیلی شادم و حضورش دیوونه کننده نیست..!

تیرداد اومد سمتم..اونم مست بود..!

با خنده کمرم رو گفت و باهام رقصید.

شایان و سمانه هم پیشمون اومدن..

امیر دیگه نقطه عطف همه نبود..!

میدیدم دوگانگی شخصیتش رو ..

کتش رو دراورده بود و استیناش رو تا زده بود..

بین امیر بودن و..امیر جدید بودن مونده بود..!

تیرداد بازوشو گرفت و کشیدش سمتمون..

زل زدم تو چشماش و لبمو گاز گرفتم..

پر از شرارت خندیدم و ..

با اهنگ واسش خوندم..

خودم مست و غزل مست و تمام واژه ها مستند..!

عزیزم معصیت کردی به مشتی مست پیوستی..!

چرخیدم و کمر سمانه رو گرفتم...

اهنگ اخراش میکس شده بود و سریع یه اهنگ کوردی پلی شد..!

@Romankade_shafagh

سمانه پنجه هاش رو تو پنجه هام قفل کرد و با خنده بغل گوشم گفت..:بیا کوردی برقصیم..!

انقدر مست بودیم که تقریبا همه چیو ۲تا میدیدم..!

پا میکوبیدیم و خوش بودیم..!

واقعا شانس باهامون یار بود که با اون پاشنه های بلند زمین نمیخوردیم..!

صدای خنده هام و اهنگ میپیچید توی سرم..!

پپو سلیمانی..پپو سلیمانی ..

مالم رمانی..هی..مالم رمانی..!

چو ابرو مشکی..چو ابرو مشکی..

جرگم سزانی..!جرگم سزانی..!

هی..!

پپو سلیمانی..پپو سلیمانی..

مالم رمانی..هی مالم رمانی..!

نفس نفس میزدیم..!

@Romankade_shafagh

ضربان قلبم رو کاملا حس میکردم..!

اروم اروم اهنگ ملایم شد..

شایان مسته مست اومد سمانه رو کشید از کنارم و دستاش و دور کمرش گذاشت..!

امیر اومد سمتم..!

اهنگ ارومی شروع به پخش شدن کرد..

امیر بازومو گرفت و خم شد کنار گوشم گفت..:باهام برقص..!

چشمم خورد به اراد که هنوز نگام میکرد..!

نه نمیتونستم از امیر دست بکشم..!

موقعیتش بود و میدونستم اراد برای همراهیم میاد..!

اما دلم..دلم امیر میخواست..!

امیر هاا..

همون امیر داغ و ناب و شکلاتی..!!

دستام دور گردنش حلقه شد..

دیدم که اراد دست بهناز دوست سمانه رو گرفت و اومد تا برقصن..!

دستاش رو دو طرف کمرم گذاشت..!

لبامو بهم فشردم و تو چشماش نگاه کردم..!

تو چشمایی که ازم نگاه میدزدید..!

چشمات ارامشی داره..که تو چشمای هیشکی نیست..!

میدونم که توی قلبت..بجز من جای هیشکی نیست..!

چشات ارامشی داره ..که دورم میکنه از غم..!

یه احساسی بهم میگه..دارم عاشق میشم کم کم..!

لبمو گاز گرفتم..!

نگاهش دوید سمت لبام..!

نفس کلافش روی صورتم خورد..

سرش و خم کرد و کنار گوشم گفت..:انقدر لبات رو گاز نگیر..!

@Romankade_shafagh

مست خندیدم..:میخوام وسوست کنم..!

اروم و مردونه خندید..:واسه چی..!

جوابش رو ندادم..!

سرمو عقب کشیدم و زل زدم بهش..!

بمون و زندگیمو با نگاهت اسمونی کن..!

بمون عاشق من باش..بمون و مهربونی کن..!

تو با چشمای ارومت....

رنگ نگاهش فرق کرد..!

برای یه لحظه هجوم هزار تا حس رو دیدم..!

نا امیدی..گناه..عذاب وجدان..ترس..غم..!

فاصله گرفت ازم و لب زد ..:ببخشید..!نمیتونم..!

حلقه دستامو دور گردنش تنگ کردمو پر از غم و حرص زل زدم تو چشماش و گفتم..:یه بار وسط خیابون ..زدی..ول کردی و رفتی..!از زیر خرابه غرورم..حالا میبینی که قوی تر بلند شدم..!اینبارم برو..!اخرین پل پشت سرت هم خراب شد..!

ولش کردم و یه قدم عقب رفتم که پام پیچ خورد..

دست دراز کرد بگیرتم اما قبل از اون..!

یه دست مردونه گرفت و نگهم داشت..!

دیدم غرورش شکست..

دیدم غیرتش له شد..

دیدم..وقتی که به اراد تکیه دادم و محکم وایستادم و بهش زل زدم..

قدم عقب گذاشت و رفت..!

ترسوی ضعیف..!

اراد چرخوندم و نگران نگام کرد..!

اهنگ بعدی هم پخش شد..اصلا نمیفمیدم چی میخونه..!

گیج اراد و نگاه کردم..

کمرمو گرفت و اروم منو با خودش تکون داد..:رها..نزار ببینه حال بدتو..!گوش میدی به من..!؟

سر تکون دادم..!

لبخند زد و گفت..:امشب خیلی بهت سخت گذشت..!

عوضش یه دوست خوب مثل من پیدا کردی..!

لبخند روی لبم نشست..!

ادامه داد..:حس میکنم پدرت خیلی نگرانته..!

بریم بشینیم؟؟

کم کم مراسم داره تموم میشه..!

اروم گفتم..:اره بریم..!

به سمت میزمون رفتیم..

بابا رو دیدم که امیر سر به زیر جلوش ایستاده بود و بابا داشت با اخم و عصبانیت..باهاش حرف میزد..

انگشت تهدیدش رو به سمت امیر گرفت ..

نمیدونستم چی میگه..!

@Romankade_shafagh

قبل از اینکه ما بهشون برسیم امیر از کنارش رفت و بابا کلافه نشست پشت میز..!

رفتیم و نشستیم پیشش..!

نگران نگام کرد..به زور لبخند زدم..!

گفتم..:بابا همه چی خوبه..!

😒؟؟

عروسی بالاخره ۲ شب تموم شد..!

فامیلای نزدیک مونده بودن که با عروس و داماد برن..

سوار ماشین بابا شدم ..

سرم سنگین بود..!

بابا با اخم کنارم نشست و راه افتاد..!

مسیرش از بقیه ماشینا جدا شد..!

صاف نشستم و گفتم..:عه بابا دنبالشون بریم..!

جدی گفت..:درست بشین..!

بق کردم..:باباااا..!

بی اهمیت به راهش ادامه داد..

نق زدم..:کجاا میرید؟

نگام کرد و سرعتش رو بالا برد..:میخوام دخترمو ببرم و تنبیهش کنم..!

_باباا!

سکوت کرد

@Romankade_shafagh

درست تا خود خونه باغ سکوت کرد..!

ماشین رو که پارک کرد پیاده شد ناچار دنبالش رفتم..!

مستقیم رفت تو خونه..بی حال رفتم تو نشیمن نشستم و کفشامو پرت کردم اینور اونور..

پاهام تاول زده بود تو کفش..

بابا رفت تو اشپزخونه..صدای ظرف و ظروف و فندک گاز و کابینت میومد..!

سرمو به لبه مبل تکیه دادم و چشمامو بستم..!

تموم شب مثه فیلم از جلو چشمام رد شد..!

حضور بابا رو حس کردم..!

چشم باز کردم..بالا سرم وایستاده بود..!

با چشمای خمار نگاهش کردم..

یه فنجون تو دستش بود.

گرفت سمتم..:بخور..قهوس اس..!

ازش گرفتم و صاف نشستم..!

رو مبل کناریم نشست..

استینای پیرهن سفیدش رو تا زده بود..!

ارنج هاش رو سر زانو هاش گذاشت و به سمتم خم شد..!

منتظرم نگاهم کرد..

از فنجون قهوه ام خوردم..!

@Romankade_shafagh

بی حال گفتم..:بابا خواهشن اگر قراره بشینیم به هم نگاه معنا دار بندازیم من زود تر پاشم برم..!

نگاهش متاسف شد..:از وقتی برگشتم..!

هی با خودم میگفتم..درست میشی درست میشی..!ولی..!!!!

سرمو تو دستم گرفتم و به موهام چنگ زدم..!

شالم دور گردنم افتاد..

چشمام داغ بود...

سنگین پلک زدم و نالیدم..:ولی چی بابا؟؟ولی چی؟؟

گرمی دستش رو روی سرشونم حس کردم..!

با غم و تاسف گفت..:رها..من پدرتم..هر چقدرم از هم دور بودیم..هر چقدم هم رو نمیشناسیم..هر چقدرم که کم گذاشتم واست..ولی پدرتم..!

تموم این مدت..!با خودم فکر میکردم محمد رضا واقعا قوی بارت اورده..قوی محکم ..اما امشب میدونی چی دیدم؟؟

میدونی؟؟دیدم دختر بچه ناز و طفلکیم خیلی هم ضعیفه..خیلی بی پناهه..خیلی غم داره..داره نقش بازی میکنه..چنگ میزنه به همه چی تا نشون بده که حالش خوبه..!اگه بخوام صادق باشم باهات رها..!

اگه محبت پدرانم رو بزارم کنار..ترحم برانگیز بودی..!

ببین..پاشو و خودت و تو اینه ببین..این شاءن توعه؟؟

یه دختر مست شکست خورده؟!من دیدمت..موقع کار ..چقدر با اعتماد به نفس و تمرکز عمل میکنی..!

من دیدمت ..وقتی تمام مراسم سمانه رو مدیریت کردی..وقتی همه برنامه ریزی هارو فوق العاده انجام دادی..!

من دیدمت رها ..سوگلی اقا بزرگ و مامانی هستی..!

همه عاشقت میشن..

یه دختر مهربون و محکم و دوست داشتنی..!

ولی امشب..!خودت نبودی..

کلافه دستش رو پس زدم و بلند شدم..:عالی شد..!تو زندگیم فقط یه پدر که گیر بده کم داشتم..اونم تالاپی از اسمون افتاد رو سرم ..!

من ۲۱ سالمه بابا..دیگه خودم میتونم راجب مست کردن یا نکردنم فکر کنم..!سخنرانیت رو کردی؟؟میتونم برم..؟؟

برای اولین بار تو این مدت خشم رو تو چشماش دیدم بلند شد شونه هامو گرفت و فشار داد سمت پایین و غرید..:بشین..!

بدون اراده کوبونده شدم رو مبل..!

اخم کرد و پر از خشم گفت..:اگر میخواستم بهت گیر بدم احتیاجی به ملایمت نمیدیدم..میکوبوندم توی دهنت..توی خونه حبست میکردم..تا اونی که ازت میخواستم میساختم و بعد بهت افسار میزدم دنبال خودم میبردم..!

به صورتش دست کشید نگام کرد..

کلافه و عاجز..!

اروم گفتم..:ببخشید..بد حرف زدم..!

جلوی پام زانو زد و دستامو بین دستاش گرفت..:رها..نمیتونی تصور کنی چقدر شبیه مادرتی..!

کاش این شباهت توی چهرت بود..!من این کلافگیت..این نگاهت..این بغضت..این غم پنهونیت و رو بهتر از هر کسی میشناسم و میفهمم..!

مهناز دقیقا مثل تو بود..

توی همه چیز معرکه و توی عشق..بی تجربه..عجول..سست..دیوانه..!

من پدرتم..من بهترین رو واست میخوام..نمیخوام ببینم یه نقطه ضعف به گندگی امیر داری..!

باید یاد بگیری احساست رو مدیریت کنی..!

باید غرورت رو پس بگیری..!

رها باید بکنی از گذشته..!

هان؟؟یالا دختر..با من بیا..بریم خونه خودمون و بسازیم..خونواده خودمون..من هنوز رویای اون دفتر بازرگانی توی تهران رو تو سرم دارم..!

همونجا که الان دست اقا بزرگ و محمد رضاست..با من بیا رها..بریم یه زندگی جدید بسازیم..پدر و دختر..

دنیا هم جلو رومون باشه ما ازش میگذریم..مهناز و پیدا میکنیم..!

خوشبخت میشیم..

ازدواج میکنی..خوشبخت میشی..نمیزارم دخترم رو یه خاطره تلخ رمانتیک از گذشتش نابود کنه..!

گریه نکن قربونت برم..گریه نکن یکی یدونم..!

مژه زدم و هزار قطره عشق از چشمام روون شد!

_بابا..

@Romankade_shafagh

_جانم؟؟جان دلم..!

_من یه عالمه اشتباه کردم..کلی کار بد..بابا من عاشق داداشم شدم...بابا من..

بلند شد و کنارم رو مبل نشست و سرمو فشرد به سینش..!

منو به خودش فشرد ..:هششششش..اروم باش..!هیچ اشتباهی نیست که نشه با یکم امید و یه شروع خوب جبرانش نکرد..!

من حالا هستم..

حالا تو منو داری..!

دختر کوچولوم..!

لبمو گاز گرفتم..!

نمیدونست که دختر کوچولوش چه گندایی زده..!

چشمام میسوخت..!

سنگین پلک زدم..!

روی موهام رو بوسید و با ارامش گفت..:ببرمت تو اتاقت؟؟

دست کشیدم و اشکامو پاک کردم..

چشممو مالوندم..!

تموم ارایشم مالیده شده بود..

لوس سرتکون دادم و نق زدم..:بغل کن ببر..!

اروم و مردونه خندید..!

یکم خم شد و دستشو زیر زانوم برد..با یه حرکت بلندم کرد..!

راه افتاد سمت اتاق ..

@Romankade_shafagh

خندم گرفت..

چنگ زدم به لباس و گفتم..:وای افتادم..بابا بزارم زمین..

اروم خندید..:نترس بچه..!هیچ بچه ای هیچوقت از دستای باباش نمی افته..!

دست گیره در اتاقمو فشردم تا باز شه در..!

گفتم..:واقعا؟؟

اروم گذاشتم رو تخت و کنارم نشست..

به صورتم دست کشید و مهربون گفت..:واقعا..!

چشماش شیطون شد و گفت..:البته وزنت یه کوچولو بیشتر شه دیگه باید با جرثقیل اینور اونورت کنم..!

خندیدم و معترض صداش زدم..:باباااا..!

با محبت بهم لبخند زد..خم شد پیشونیم رو بوسید و بلند شد..:بخواب عزیز دلم..فردا یه روز تازست..!

📚

#وانشات

#شین #سمانه

بالاءخره رسیدیم خونمون..خونه ای که باهم انتخواب کرده بودیم رهنش کرده بودیم..

شایان در رو بست و کتش رو دراورد..

رفت سمت اتاق و همونجوری گفت..:عزیز دلم بیا یه دوش بگیر ارایشت بره بعدش راحت بخواب..

@Romankade_shafagh

دنبالش رفتم و گفتم..:خوابم نمیاد شایان..

وارد اتاق شدم ..

خودشو انداخت رو تخت و نفس عمیق کشید..:چقدر خوب..منم خوابم نمیاد..

اروم خندیدم و با همون لباس عروس رو صندلی پشت میز توالتم نشستم و مشغول باز کردن گیره های موهام شدم..

شایان چرخیده بود به پهلو و دستش رو ستون سرش کرده بود ..از اینه میدیدمش که خیره نگاهم میکنه..!

وقتی کاملا مطمئن شدم ک دیگ گیره ای تو موهام نمونده ..

بُرِسو برداشتم و مشغول شونه زدن موهام شدم

با حس گرمای دستی و بعد خارج شدن شونه از بین دستام...

سرم و بالا اورودم و به ایینه نگاهی انداختم نگاهم با نگاه شین برخورد کرد ..

لبخندی جذابی بهم زد و خودش شروع به شونه زدن موهام کرد..

چشمام و بستم و خودم و سپردم دست این ارامش...

ارامشی ک ارزو داشتم تا ابد بمونه...

صدای گرم و مهربونش رو شنیدم..:مثل یه رویای نابی سمانه..!

انگار قراره از خواب پاشم و بازم تو اون زیر زمین لعنتی کلبه باشم..!

اینجا..تو..این خونه..!

تموم این حس خوب..نهایت ارزوی منه..!

چشمام و باز کردم و از تو اینه خیره شدم به درخشش چشماش..لبخندم عمیق شد و لب زدم ..:دوستت دارم شایان..!

دستاش از حرکت ایستاد ...

نگاهم و دوختم به حرکاتش..

موهام و روی سرشونه چپم گذاشت و لبای داغ و گوشتیش و روی سرشونه لختم گذاشت و بوسه ای زد

قلبم شروع به زدن کرد...

کنار گوشم زمزمه کرد..:منم دوستت دارم فرشته کوچولو..!

بلند شدم صندلی رو هول دادم کنار..

هنوز پشتم بهش بود..

باز نزدیکم شد و زیپ لباسم و باز کرد لباسم تا کمر لیز خورد ...

سینه های لخت و سفیدم بیرون افتاد.. نگاه شایان حریص روی پوستم دویید..!

سرش و توی گودی گردنم فرو کرد و شروع به بوسیدن و میکیدن کرد و گاهی گاز های ظریفی ک باعث اه های ریز من میشد...

سرش و از گودی گردنم بیرون کشید و من و برگردوند سمت خودش و پیشونیش و چسبوند به پیشونیم و در کسری از ثانیه لبام و به چالش کشید ...

دستم و توی موهاش فرو بردم و شروع به همراهیش کردم...

تموم سلول های تنم نبض میزد..

در همون حالت دست کشید به باسنم که باعث شد لباسم کاملا بیوفته..

دستاشو دو طرف رونم برو تو یه حرکت بلندم کرد..

پاهام دور کمرش حلقه شد ... بردم سمت تخت و گذاشتم روش ..

همونجور که رو تنم خیمه زدع بود دستش و با سینم درگیر کرد ..

کم کم خیس شدن خودم و حس کردم ...

دست از سینه هام کشید و خیلی ملایم دستشو زیر لباس زیرم برد به خیسی بین پاهام دست کشید ک کمرم از تخت کنده شد و آه پر از شهوتم توی لباش خفه شد.

لباش و ازم جدا کرد وپیرهن تنش رو در اورد و پرت کرد دستام رو بردم سمت کمربندش و شروع به باز کردنش کردم..

شلوارش رو از پاش کشیدم و خیره به مردونگیش لبمو گاز گرفتم..

کاملا دلم میخواست.. مردونگیش و بین پاهام احساس کنم ..

دستی روی شکم شیش تیکش کشدم

خمار بهم نگاه کرد و گفت:دیوونم نکن دختر.

سرمستانه خندیدم و بوسه ای کوتاه روی لباش زدم ..

کامل خودشو رو بدنم کشید وسرش و بین سینه هام فشرد..

بوسه نرم و خیسش اه ام رپ دراورد..

بازم به کارش ادامه داد و آه های ریز من بود ک اتاق و پر میکرد...

بلاخره دست از سر سینه هام کشید و لباشو از گردنم تا روی شکمم کشید و شرتم و از پام در اورد و بوسه ای به بین پاهام زد آه پر از شهوتی کشیدم و سرش و فشردم به خودم ..

اهمیتی نداد و مکی زد روش و و بوسه ای دیگه ..

نه واقعا میخواست دیوونم کنه آه دیگه ای کشیدم

و سرش و دوباره فشردم

اینقدر این کارش و تکرار کرد ک دیگه طاقتم تموم شد با صدایی خمار و پر از التماسی گفتم_شایان دیوونم کردی...

خنده ای سر مستانه کرد و زبون داغش و کشید وسطش که نفسم رفت چنگی به موهاش زدم و لبم و گاز گرفتم...

زبونش و تند تند تکون میداد و با هر حرکت زبونش نفس من بند میومد و آه های پر از شهوت،لذت،درد و نیازم و به زور از بین لبام عبور میدادم...

به زور لب زدم_شایان تمومش کن شایان...

بلاخره دل کند و اومد روی لبام و لبام و بازم به چالش کشید و شروع به میکیدن کرد

اخرشم گاز ریزی از لب پایینم گرفت و شروع به کشیدن مردونگیش بین پاهام کرد

شرتش و اروم پایین کشیدم و اروم شروع به مالیدن مردونگیش کردم ک نفسای پر از صداش به اه مردونه ای تبدیل شد و خودش و بهم فشار داد ک اه پر از لذتی کشیدم توی یک حرکت خود شو واردم کرد..

بی اختیار جیغی کشیدم و ملافه رو چنگ زدم..

دلا شد روی لبام و شروع به بوسیدنم کرد و اروم شروع به تکون دادن خودش کرد

توی گوشم زمزمه کرد..:اروم فرشته کوچولو..خانوم شدنت مبارک عزیزم..!

@Romankade_shafagh

نفسام تند شد..

روی ابرا بودم..

تجمع بهترین حس های دنیا رو تو خودم لمس میکردم..

#وانشات

#شین #سمانه

درست نمیتونم بگم که چقدر گذشت اما درونم یه انفجار اتمی رخ داد..

آه و جیغ و ناله های پر از شهوت و لذتم ..چنگ زدم به موهای شایان که کامل خودشو بهم فشرد..

همونطور که توی تنم پر از مایه دااغ و خواستنیه اب شایان شد منقبض شدم و تموم سلولام غرق یه لذت ناب رها شدن..خودش و بیرون کشید و لباشو روی لبام فشرد..!

بین پاهام میسوخت..

شایان کنارم دراز کشید و منو تو بغلش کشید..!

رو کمرم دست کشید..

نم عرق روی تن هردومون نشسته بود..توی اتیش میسوختیم انگار..

روی لاله گوشم و بوسید نیم خیز شد..

دستشو زیر زانو و پشت کمرم برد و بلندم کرد...

دست رو سینه عضله ایش گذاشتم و گفتم ..:کجا شایان..!

خم شد و لبمو بوسید..:حموم فدات شم..!

سرم و توی سینش فرو بردم..

منو برد تو حموم وان و پر کرد و هر دومون توش دراز کشیدیم..!

یکم کمر و شکمم و ماساژ داد..کمک کرد دوش بگیرم ..!

بعدش پد گذاشتم و لباس زیر پوشیدم..!

با یه پیرهن..

کنار شایان رو تخت دراز کشیدم..

رو تختی رو جمع کرده بود..!

لبمو گاز گرفتم اروم گفتم..:کثیف شده بود؟؟

تکیه داد به تاج تخت و بغلم کرد..:هیکل خودمونم خونی شده بود ..فدای سرت دورت بگردم..میندازیم تو ماشین.

اروم دست کشید تو موهام و گفت ..:سمانه؟؟

صداش غرق شیطنت بود..

با ناز گفتم..:جونم؟؟

_سما خیلی خوشحالم..میدونی..حسه اون چوپونه رو دارم..!

سر بلند کردمو کنجکاو گفتم..:چوپون؟؟

نیشش باز شد..:اره دیگه..همون که شب عروس داد میزد خداااا چقد با ادم حاااال میدهههه...!!!

قهقه خنده هام بلند شد..:میکشمتتتت شایان..!

بین بازوهاش فشرده شدم و غرق خوشبختی...!

سرمو کردم زیر بالشت ..!پایان وانشات سمانه شایان

صداش باز پیچید تو سرم..:تنبل خانوم..پاشو ساعت ۹عه..!

با صدای از خواب دورگه شدم غریدم..:!!!!!!!!اه

پتوم از روم کشیده شد..:پاشو ببینم پدر سوخته..!

پاشو یالا رفتم واست حلیم گرفتماا..!

بازوم کشیده شد و نشوندم رو تخت..

داشت گریه ام در میمومد دیگه..:بابااا تورو خدا بزار بخوابم دیشب هلاک شدم..

حوله پرت شد تو صورتم..:کم حرف بزن پاشو برو دوش بگیر بیا صبحانه بخوریم..!یالا..

_باباااا..

بازومو گرفت و کشیدم بلندم کرد و هولم داد از اتاق بیرون..

دیگه ناچار حولم و دستم گرفتم و رفتم بالا تو حموم..!

بعد از دوش گرفتن حسابی سر حال شدم..

حولمو تنم کردم و اومدم پایین رفتم تو اتاقم..!

سرم یکم سنگین بود هنوز..!

موهامو تو حوله پیچیدم و مدل هندی حولمو بستم..

یه تاپ و شلوارک پوشیدم و کرم زدم به دست و پام رفتم بیرون..!

مامانی و دلی جون و بابا و اقا بزرگ پشت میز بودن..

سلام کردم و نشستم..

همه جوابمو دادن..

مامانی و دلی جون به حرف زدن ارومشون ادامه دادن..!

@Romankade_shafagh

با دیدن ساعت ۹ چشمام چهار تا شد..

ناباور گفتم..:بابا من نیم ساعته تو حمومم..مگه بیدارم کردین نگفتین ساعت ۹عه؟؟

خندید..:حالا یه نیم ساعت زود تر..چه فرقی داره؟؟

نمیدونستم بخندم یا جیغ بزنم..!

یکم حلیم توی ظرفم ریختم و یه تیکه نون بربری برداشتم..!

بابا به اقا بزرگ گفت..:اوراقی که دادید رو خوندم..واقعا بازدهی دفتر تهران اومده پایین..!حاتمی دیشب میگفت محمد رضا میخواد امیر رو بیاره تو دفتر..تا جایی که میدونم انگار امیر تو مشغول شغل شریف دلالیه..!میخوان با همون سیاست بازدهی دفتر رو ببرن بالا؟؟

اقا بزرگ متاسف سر تکون داد..

بی اراده گفتم..:کار امیر دلالی نیست..!اون یجورایی تجارت میکنه..!

اخمای بابا تو هم رفت..!

_هر چی..!کار ما فرشه..علم فرش..عشق فرش..نقش..بافت..تار..پود..زبون بازی و مشتری گذرا جور کردن نیست..

جدی گفتم..:بی منظور میگم..امیر از پسش بر میاد..مطمئنم..!

بابا عمیق نگاهم کرد و گفت..:خیلی خوب..چطوره که بریم و از نزدیک ببینیم که از پسش برمیاد..!راستش چند وقت بود که داشتم به این تصمیم فکر میکردم..

به اقا بزرگ نگام کرد و ادامه داد..:با اجازتون فکر میکنم بهتر باشه یه دستی به سر و گوش خونه تهران بکشیم و من و رها بریم اونجا..!اونجوری رو کارا هم اشراف بیشتری دارم..خودم هرروز میرم دفتر..!

اقا بزرگ متفکر نگاهمون کرد..مامانی گفت..:ای وای مادر کجا بری اخه؟؟بزار حداقل ما یکم ببینیمت..

مهربون لبخند زد..:مامان نمیرم که اون سر دنیا..۴۰ دقیقه راهه..!

یه تیکه نون تو دهنم مونده بود و هاج و واج منتظر بودم ببینم چی میشه اخر..!

مامانی بق کرد..اقا بزرگ لبخند زد و گفت..:هر طور که خودت صلاح میدونی..

زنگ بزن غلامی از بازار برات مبلمان و اثاثیه بفرسته..

خونه رو که چیدید راهی بشید ..!

لقممو قورت دادم..

سرمو پایین انداختم و شکر ریختم رو حلیمم ..

اقا بزرگ گفت..:ساعت چند اختتامی است؟

بی حال گفتم..:۶ عصر..احتمالا ترافیک باشه ۴ راه میوفتیم که یکم زود ترم برسم خودم اوضاع رو چک کنم..فرشای کارگاه کرمان رو میخوام حسابی تو چشم بزارم..

_احسنت..

بابا بلند شد و واسه خودش یه فنجون چایی ریخت..

باز نشست و یه تیکه شیرینی تو دهنش گذاشت..

مامانی اروم گفت..:مادر یه احوال از سمانه میگرفتی..زنگ نزدی بهش؟؟

چشمامو گشاد کردم..:ساعت ۹عه هاااا اونا الان تا صبح بیدار بودن ولشون کنین چه زنگی..!

مامانی لبشو گاز گرفت..

تازه فهمیدم به چه نکته ظریفی اشاره کردم..

گلومو صاف کردم و سعی کردم ماست مالیش کنم..:یعنی همه تا صبح بیدار بودیم..خود من تا ۳ صبح بیدار بودم..!

بابا هم همینطور..و همینطور شما و اقا بزرگ مطمئنن..!و دلی جون..!میگم یعنی..چیزه..خستن..یعنی همه خسته ایم..خود من به شخصه..و همینطور بابا..و..

بابا سرفه مصلحتی کرد و اروم گفت..:رها..!

نگاهش کردم..از خنده سرخ شده بود..!!

گیج گفتم..:بخدا منظورم اون چیزی که فکر میکنین نبود منظورم چیز بدی نبود خب شب عروسیشون بوده خستن حتما..!

لبشو گاز گرفت که نخنده..!

لبام اویزون شد..!

اقا بزرگ نفس عمیق کشید و گفت..:خانوم پاشو بی زحمت کت منو بهم بده یک مقدار قدم بزنم..!

بلند شدند و رفتن..!

بابا هم اروم یکم از چاییش خورد و بلند شد..:رها میز و جمع کن بعد چندتا چایی بریز بیار تو نشیمن..!

رفت..دلی جون و نگاه کردم و لبخند زدم..

اونم اروم بهم لبخند زد و بلند شد بشقاب های اضافه سر میز رو برداشت

از خیر حلیم خوردن گذشتمو پاشدم منم تند تند میز و جمع کردم یه سینی و ۵تا فنجون برداشتم چایی ریختم از قوری و با دلی جون رفتیم نشستیم تو نشیمن..!

بابا هم داشت روزنامه میخوند اونجا..

مامانی اومد کنارمون نشست و میل بافتنیش رو برداشت...

باز پچ پچشون با دلی جون

شروع شد..!

نفسمو دادم بیرون و خم شدم یه شکلات و فنجون چاییم رو از میز برداشتم..!

چاییم هنوز داغ بود..رو دسته مبل گذاشتمش و شکلاتم و باز کردم...!

بی اراده نزدیک بینیم بردمش و بوش کردم...!

چشمام روی هم افتاد...!

بوی امیر تو بینیم پیچید...!

هجوم وحشیانه هزارتا صحنه از رابطه هامون تو ذهنم....

#وانشات

مات شدم به رو به رو..تصاویر نظم گرفتن توی ذهنم...!

امیر پشت پنجره اتاق قبلیم وایستاده بود..رفتم از پشت بغلش کردم دستامو دور بدن داغش حلقه کردم..!

شیطنت تموم وجودمو گرفته بود..امیر هم.. تحریک شده بود ..

تموم بدنش داغ بود تپش قلبش رو به راحتی حس میکردم...

اروو اروم دستمو بردم سمت کمر بندش..

خندید...:نکن توله سگ برات بد میشه هاا امیر کوچولو داره بیدار میشه...

خندیدم ی خنده ریز و سکسی ..

پیشی وار صورتمو رو گمرش بالا پایین کردم و صدامو پر از عشوه کردم...:جووون..!

دستامو از دورش باز کرد و درحالی که نفساش تند شده بودند .. برگشت طرفم خندم اووج گرفت ...

@Romankade_shafagh

شرارت از چشماش میتونستم بخونم ک با چشاش میگفت جررتتتت میدم...

شیرجه اومد طرفم منم ک نزدیک تخت بودم افتادم رو تخت..!

خنده هام کل اتاق و گرفته بود..!

سرش رو زیر گردنم فرو برد و شروع به بوسیدن و مکیدن گردنم کرد..!

خنده هام تبدیل به نفس نفس های پر از لذت شده بود..!

دست امیر زیر پیرهن تنم رفت و رو به بالا کشیدش..!

لختم کرد و بلند شد سرپا واستاد کنار تخت با لذت نیگام کرد ..

چشامم رفت طرف مردونگی برامدش که زیر شلوار گپ خونگیش کاملا داشت جر میخورد

حس میکردم ک از همیشه اماده تر کلفت تر شده..

دستمو کشیدم روش خم شد رو تنم و رفت طرف سینه هام با گازی ک گرفت اخ شهوت ناکی گفتم که حریص ترش کرد من جون میدادم واسه این امیییررر...

یا ی دست یه سینمو گرفته بود و میمکید با یه دست دیگه نوک اون یکی سینمو میکشید..

غرق لذت بودم.. با شهوت اسمشوو صدا زدم..

_امیییییییییییر

با صدای خمار و سکسیش جووووووووووووووونی گفت که دیوونه وار تحریکم کرد..

خیسی بین پاهام کامل شد..! اومد بالا شروع کرد لب گرفتن ازم..

اهسته روم خزید و دستش رفت سمت لباس زیرم..

انگشتش رو بین پاهام کشید..خیس خیس بود...

با صدایی ک ته مایه خنده داشت گفت..: عشق کوچولو همیشه اماده من..!

با انگشت فاکه دستش حساابی داشت با هام بازی میکرد منم که حسابی تحریک شده بودم موهاشو از سر لذت میکشیدم و چنگ میزدم..!

ناله هام اتاق رو پر کرده بود..

صداش زدم..: امییررر میخوامتتتتت...خواهش میکنم..

یهووو انگشتشو فرو کرد داخلم ک بیشتر دیوونه شدم حسابی داشتم بخودم میپیچیدم کمرمو می کوبیدم به تخت..

سرعت دستش بیشتر...

نفسای امیر هم تند شده بود..!

کنار گوشم بین نفس نفس زدناش..گفت..: اخخ رهاا اخخخ ک نمیدونی چه لذتی داره وقتی زیرم ناله میکنیی...

زمانی ک نزدیک اوج لذتم بود دستشو کشید بیرون شیطون نیگام کرد از شدت حرصی که داشتم بلند شدم هولش دادم سمت تخت با خنده نگاهم میکرد..

شلوار و لباس زیرش رو با شهوت و بی صبری پایین کشیدم...

دهنم حسابی اب افتاده بود.. واقعا امیر معرکه بود...

دستم که به مردونگیش رسید اهش بلند شد منم میخواستم حسابی زجرکشش کنم مثل خودشش...

زبونم رو روی کلاهکش میکشیدم حسابی باهاش بازی میکردم حسابی لیسش میزدم..

تخماشو با دستام بازی میدادم که اه ریزش بلند شده بود ..

اروم اروم همه مردونگیش رو تو دهنم کردم ..و تا اخرش رو خوردم..!

چنگ زد توی موهام..سینه مردونش از نفسای حریص و بی طاقتش بالا و پایین میشد..!

من میمکیدم حالا امیر بود ک کلافه شده بود...

حسابی غرق لذت بودم واسه این که میتونستم اینجوری بهش حال بدم..

یهو موهامو کشید..: بسه رها..!

پرتم کرد رو تخت بدونه معطلی واردم کرد...!

دستام چنگ شد به رو تختی و به کمرم قوص دادم..اه پر از لذت و دردم بلند شد...!

حسابی ضربه میزد..!

با دستش باهام بازی میکرد

داشتم از شدت لذت میمردم..

بین نفس نفساش باهام حرف میزد..!

هر کلمش دیوونه وار تحریکم میکرد...!

_اخ رهاا ...جووون تنگه من..!

لعنتیییی ...

کوچولوی سکسی...

خودم جرت میدم ...!

صدای ناله هام دیگه اصلا دست خودم نبود... دستم رفت طرف سینه هام حسابی میالوندمشون ...

جوری که امیر دوست داشت..پر ناله و سکسی گفتم..:اووووف..

اره امیییییررر...آه...جووون ..

امیر با این حرفام بیشتر تحریک میشد..!

نفسام منقطع شده بود..!

لبای امیر نشست روی لبم و محکم خودش داخلم نگه داشت ...

تنم داااااااغ شد و بازم اون حس ناب و خواستنی...!

امیر کنارم کشید و بغلم کرد...

حریص ازش لب گرفتم..

با هم اروم شدیم..!

نگاه خمارمون رو بهم دوختیم...

سرمو به خودش فشرد و اروم واسم حرف زد..مثل قدیم..!

گوش سپردم ب نجوا های عاشقانش ...

حسابی ازم دلبری میکرد این پسر مهربون که یه روزی با بی رحمی هرچه تمام تر منو جلو همه زد ولم کرد...!

باهر کلمش زخم دلم داشت التیام پیدا میکرد...

اره حقیقت این بود من امیرو میپرستیدم...

..!

_رها..رها مادر..!

هوا رو حریص بلعیدم و سرمو تکون دادم..!

گیج مامانی رو نگاه کردم..

اخم کرد..:خوبی مادر؟؟چاییت یخ کرد..!

به شکلات نرم شده تو دستم نگاه کردم و لبمو گاز گرفتم..

سر تکون دادم و اروم گفتم..:خوبم..!مرسی میخورم بعدا..!

شکلات و تو پیش دستی انداختم و بلند شدم..!

لعنتی...لعنتیییی!

باز اون اشغال رو دیدم و ..

رفتم سمت دستشویی..!

دست شکلاتیم رو شستم و به صورتم اب زدم...!

تو اینه خودم رو نگاه کردم..!

حرفای بابا تو ذهنم پیچید...!

یه دختر مست..!

ضعیف..!

عاشق..!

سست دیوانه..!

با یه نقطه ضعف به گندگی امیر..!

باید غرورتو پس بگیری..!

باید محکم باشی..!

یاد بگیری حستو مدیریت کنی..!

رها..!

عاجز لب زدم ..:نمیتونم..!

چهره امیر جلوی چشمم زنده شد...!

وقتی که دیشب ازم فاصله گرفت و لب زد..ببخشید..نمیتونم..!

پسم زد...!دوباره و دوباره..!

دستام مشت شد..!

چشمام رو خشم و حرص گرفت..:باید بتونی رها...باید موفق بشی..!باید بزرگ بشی..!

انجمن رمانکده شفق
@Romankade_shafagh

لبخند روی لبام نشست...!

تصمیم گرفتم از اختتامیه امروز شروع کنم..!

از دستشوویی بیرون اومدم...

واقعا هم که جای میمون و مبارکی رو واسه تصمیمات سازنده و اساسی زندگیم انتخاب کرده بودم..!

جلوی میز توالتم نشستم و شروع کردم...!

موهام رو خشک کردم..!

و شروع به ارایش کردم..!

یه ارایش ملیح و خانومانه..

خبری از سیاه کردن بیخودی چشمام و رژ لبای خیره کننده نبود..!

موهام رو جمع کردم و کامل بستمشون..

خبری از موهای پریشون دور و برم هم نبود..!

شلوار پارچه ای راسته مشکی که تا به حال نپوشیده بودمش رو پام کردم..

دیگه شلوار جین های پاره و زاپ دار و جذب نا مناسب نبود..!

به جای مانتوهای کوتاه و ساده مشکی که اکثرا تنم میکردم..

یه مانتو خوش دوخت عسلی تا روی زانو تنم کردم ..!

سر استیناش طرح های ترمه دوزی داشت...!

یه روسری ساتن مشکی هم سرم کردم و گره زدم..!

اینبار جای کتونی های ال استار کفش فانتزی عروسکی مشکیم رو که پنج سانت پاشنه داشت پام کردم..!

کوله پشتی چرم همیشگیم جاش رو به کیف دستی مشکی داد..!

موبایلم رو هم برداشتم..ساعت ۲ و نیم بود..

رفتم بیرون سمت اتاق بابا و در زدم..!

با شنیدن ..:بیا تو ..!

درو باز کردم و رفتم تو اتاقش..

با یه رکابی جذب مشکی و شلوار مردونه وایستاده بود جلو اینه..!

سر برگردوند و با دیدن ظاهرم ابرو بالا داد..:به به..!

لبخند زدم..

دست کشید به موهاش و باز به اینه خیره شد..!

متفکر گفت..:ته ریش یا نه رها؟؟

لبه تختش نشستم و پا روی پا انداختم..:اگه میخواین خانومی رو تحت تاثیر بزارین به یه عنوان رسمی..ته ریش رو پیشنهاد میکنم..تاثیرگذار تره..!

اما اگه مورد مخ زنیه ۶ تیغ..!

خندید..

کشوی میزش رو باز کرد و از توش یه ساعت دراورد و بست دور مچ دستش..!

رفت سمت کمدش و گفت..:ته ریش داشته باشم بهتره..زود اماده نشدی؟؟

با یه تصمیم آنی گفتم..:فکر کردم که قبل رفتن یه سر بریم یکم وسیله واسه خونه بگیریم..اگه شما زود تر اماده بشید البته..!

با دوتا پیرهن از کمد بیرون اومد..

_چیزی خورده تو سرت رها؟؟

پوکر شدم..بیخیال پیرهن هارو نشونم داد..:مشکی یا سفید؟؟

به پیرهن سفید دستش اشاره کردم و گفتم..:چرا باید چیزی بخوره تو سرم..؟مگه شما همینو نمیخواستین؟؟

رفت سمت کمدش باز..پشت به من رکابیش رو دراورد و یه سفیدش رو پوشید..:خواست من این بود که خودت بخوای همراهم باشی..نکه ببینی چی منو خوشحال میکنه..اونو انجام بدی..!

پیرهنش رو پوشید و همونطور که میرفت جلوی اینه دکمش رو بست..!

از تو اینه خیره شد بهم و ادامه داد..:دلم نمیخواد دخترم وقتی توی اینه نگاه میکنه..خودش رو نبینه..چیزی رو ببینه که من دوست دارم..!

لبخند زدم..

_من انتخابمو کردم بابا..!

لبه های پیرهنش رو توی شلوارش فرو کرد و اومد رو به روم وایستاد..کت مشکیش رو از لبه تخت برداشت و تنش کرد..!

دستش رو دراز کرد سمتم و گفت..:پس یا علی..!

دستش رو گرفتم و بلند شدم..:یا علی..!

@Romankade_shafagh

با هم از خونه بیرون اومدیم..!

با ایمپالا..

قبل از رفتن به نمایشگاه..رفتیم به فروشگاه نمایندگی LG لوازم صوتی تصویری رو سفارش دادیم..لوازم برقی اشپزخونه و اسپلیت..!

کلی با بابا خندیدیم..!

ساعت یه ۵:۳۰ رسیدیم نمایشگاه..!

اوضاع رو بررسی کردم ..!

قرار بود برای کسایی که دعوتشون کرده بودیم صحبت کنم..!

یه جورایی جذبشون کنم به سفارش و خرید..

کم کم کسایی که دعوت کرده بودیم رسیدند..!

اسلاید شو رو چک کردم..!

عکس هایی از کارگاها و تموم مراحل بافت فرش ..طرح ها و نقش هایی که تونمایشگاه ارایه داده بودیم..!

صندلی ها پر شده بود..!

ساعت ۶ شد..

بابا با لبخند بهم نگاه کرد و با فشار اروم به شونم گفت..:برو..!میدونم موفق میشی..!

قبل از حرکت من..رفت روی صندلیش..ردیف اول نشست..!

با قدمای محکم رفتم سمت سکوی اونجا و پشت میز بلندی که اونجا بود وایستادم..

روی میز یه میکروفون بود..یه لیوان اب .

پشت سرم پرده ویدئو پرژکتور بود ..!

نفس عمیق کشیدم و نگاه گردوندم بین جمعیت..!

از در سالن یه مرد وارد شد..

نزدیک که شد ..وا رفتم..

خدای من..امیر..!

نفسمو جمع کردم..!باید شروع به حرف زدن میکردم..!

سعی کردم تا صدام نلرزه..!

@Romankade_shafagh

_بسم اللهِ الرّحمنِ الرّحیم..!

منّت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربتست و به شکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو می رود ممدّ حیاتست و چون بر می آید مفرّح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب..!

جمعیت سکوت کردند..!امیر اومد و درست رو به روی من کنار بابا نشست..!

سرمو بالا گرفتم و با تسلط ادامه دادم..:خداوند رو شاکریم برای تمام الطاف و مرحمتی که طی سالها نسبت به ما داشته و همواره..نعمت افرینش این اثار فاخر و هنری رو به ما ارزانی بخشیده..!

مطمئن لبخند زدم..ارامشم رو به دست اوردم..اسلاید شو شروع شده بود..!

به دست به پرده اشاره کردم و ادامه دادم..:سالهای زیادیه کارگاه های قالی بافی ما در سراسر کشور عزیزمون ایران دایر هست و ما مفتخر به ارائه بهترین کیفیت در نوع خودمون هستیم..!

همونطور که ملاحضه میکنید..ما نه تنها در صنعت بافت..بلکه برای فرش های دست بافمون..از اغاز مسیر ریسیدن نخ..رنگرزی..خشک شدن..زدن دار قالی..منحصرا برای کارگاه های خودمون..منابع داریم..!

کیفیت و مرغوبیت اتفاقی نیست..حاصل سالها تجربه..دقت بالا ..و..صد البته داشتن بهترین هاست..!

تحسین رو تو نگاه بابا میدیدم..!

لبخندم عمیق تر شد..:طرح هایی که امسال داخل نمایشگاه مشاهده کردید..تماما دست چین شده بهترین کارشناس هامون هستند..ما اماده بافت در تعداد بالا هستیم..!

برای حسن ختام این نمایشگاه..از تمامی شما عزیزان دعوت میکنم به دیدن طرح های فوق العاده ای که هر کدوم از گوشه ای از ایران به اینجا رسیده..!و برای امروز اماده شدند..

همچنین ممنون میشیم که در طبقه بالای همین سالن..مارو در صرف شام همراهی کنید..!

سوالی نیست؟؟

یه دختر دست بلند کرد..!

لبخند زدم..:جانم عزیزم؟

بلند شد..:سلام.من خبر نگار مجله افق نو هستم..راستش سوالم یک مقدار شخصیه..درسته که شما نوه گم شده اقای محتشم بودید..؟

ابروهام بالا رفت..یکم جمع با پچ پچ پر شد..!

با ارامش گفتم..:خیر..درست نیست..من فقط به تازگی مشغول به کار شدم.بهتره که از اصل موضوع دور نشیم..!

خیلی خوش امدید..بفرمایید..

شروع به دست زدن کردند..!

اروم از لیوانم یکم اب خوردم و از سکو پایین اومدم..!

بابا بلند شد و اومد سمتم..

لبخند عمیقی روی لباش بود..:افرین عزیزم خیلی خوب از پسش براومدی..!

نیشم باز شد..!

_بابا قلبم تو دهنم داره میزنه..تورو خدا خوب بود؟؟خداروشکر تپق نزدم..!همش استرس داشتم..!

@Romankade_shafagh

صدای امیر از جا پروندم..به کل حضورش رو فراموش کرده بودم..:تبریک میگم..سلام!

بابا بهش لبخند زد..!

نفس عمیق کشیدم و سر تکون دادم..!

نگاهش رو میدزدید همش..اگر نگاه میکرد..خیلی لطیف و گذرا بود..!

به فرش ها اشاره کرد و گفت..:میشه لطفا همراهیم کنیم؟؟انگاری قراره همکار شیم..من خیلی وقت پیش کتابایی که اقا بزرگ داره رو خوندم..خیلی چیزا از یادم رفته..میتونیم هم فرشارو ببینیم..هم اطلاعات منو کامل کنیم..!

بابا منو نگاه کرد و گفت..:وقت واسه اینکارا زیاده..چطوره یکم صحبت کنیم..!؟

اروم قدم برداشت و ما رو همراه خودش کرد..

روی صندلی ها نشستیم..

واسمون شربت اوردن..!

بابا گفت..:امیر از خودت بگو..کار و بار..درس..ازدواج؟؟

امیر لبخند زد و گفت..:فعلا که دورادور کارای کویتمو میکنم..اینجام سرم به باشگاهم گرم بود..

درسم که..فقط واسه مدرکش..وقتی کویت بودم..روانشناسی خوندم..!

بابا سر تکون داد..:موفق باشی..!پس چطور مجرد موندی پسر..بچگیات که بهت نمیومد بدون زن بمونی..!

امیر اروم خندید اما یه غم غیر قابل انگار کل صورتش رو پوشید..!

خندش محو شد و با غم مردونه ای تو صداش گفت..:عمو چطور فراموشتون کردم..!نکه ندونم هستینا..فقط من هیچی خبر نداشتم..بابا تازه قضیه زنتون ..و مادر رها رو بهم گفته..من فکر میکردم گذاشتید رفتید..!

هیچکس ازتون حرفی نمیزد..

من از بچگیام یادمه یه چیزایی..حتی بیشتر از بابا به شما نزدیک بودم..نمیدونید چقدر شرمندم که تموم این سالها حتی نپرسیدم که شما کجایید..!

بابا بهش لبخند زد..!

_خودم اینطور خواستم..!میخواستم..رها تو ارامش بزرگ بشه..!بایه خونواده..خیالم راحت بود که برادرم براش پدری میکنه..خیالم راحت بود که با برادری مثل تو بزرگ میشه..!

امیر چنان غرق شرمندگی شد نگاهش که بابا سکوت کرد..!

قلبم فشرده شد..!

دلم میخواست سرش رو توی بغلم بگیرم و بگم تو شرمنده نیستی..تو بهترین روزای عمرمو ساختی..تو عاشقی رو یادم دادی..

طاقتم تموم شد..!

اروم گفتم..:بابا شما بهترین تصمیم رو واسم گرفتین..!هم عمو..هم پسرش..هم خانومش..واسم مثل یه خونواده بودن..!

بابا سر تکون داد و گفت..:من حرفی نزدم تا بخوام امیر رو شرمنده کنم..!

@Romankade_shafagh

اما از برادرم خیلی بیشتر از اینا انتظار داشتم..!

تو ناموس برادر من بودی..!

من از زن اون خورده نمیگیرم یه غریبس..!

فقط..!

بگذریم..

امیر اروم گفت..:حق با شماست عمو جون..ما خیلی کم گذاشتیم برای دخترتون..!انشاالله بتونیم و جبران کنیم..!

ابرو بالا دادم..این امیر نبود..!فرق کرده بود..امیر و ان شا الله؟؟

امیر و این همه ارامش؟؟

بابا به صندلیش تکیه داد و گفت..:جبران نوشدارو بعد از مرگ سهرابه..!بهش احتیاجی نداریم..فقط ادرس مهناز رو میخوام..میتونی بهم بدیش؟؟

امیر نگران نگاهش افتاد به من و بعد بابارو نگاه کرد..:مهناز رو اخرین بار توشمال پیدا کردم..انگار یه خونه روستایی گرفته بود و توش زندگی میکرد..من به عنوان یه ادم که کارگاه قالی بافی داره بهش زنگ زدم..!باهاش قرار گذاشتم..ولی..خود رها دید که نمیخواست حتی یک کلمه بشنوه..رفت..نزدیک بود رها اسیب ببینه وقتی دنبالش کردیم..!

من ازش یه شماره دارم که خاموشه..اما تو بازار فرش..حجره حاج سلیمانی..انگاری تابلو فرش میبافه برای اونجا..

چشمای بابا درخشید..:حاج سلیمانی..!میشناسمش..ممنون از کمکت..!

رها عزیزم باید پاشیم بریم سالن بالا کم کم..!بلند شد..!

خودش هم دست سر زانوش گرفت و بلند شد..!

بلند شدم منم..

بابا به امیر نگاه کرد و گفت..:بسم الله..مگه نمیخوای کار رو دست بگیری؟؟ بیا باید معرفی بشی به همه..!

امیر هم با لبخند بلند شد..هر کدوممون یه طرف بابا وایستادیم و راه افتادیم سمت طبقه بالا..

اووووووف روز به شدت خسته کننده بود...!

ساعت ۱۱ با بابا رسیدیم خونه باغ...

فردا صبح وسایل خونمون میرسید و باید میرفتیم اونجا..

مبلمان هم که از روی عکس های کانال فروشگاه تلفنی سفارش دادیم..!

فردا روز خیلی خیلی شلوغی داشتیم...!

???

هلاک روی تخت انداختم..!

چشم چرخوندم تو اتاق جدیدم..!

تخت بزرگم گوشه دیوار بود..!

کف اتاق یه فرش کوچیک ۲ متریه کرم زرشکی انداخته بودم..

پرده زرشکی تیره..

روتختی خاکی..!

یه عکس از خودم رو دیوار..

یه پاتختی و کنار کمد دیواری میز ارایشم..!

@Romankade_shafagh

بابا دلش نیومد به اتاقی که برای نوزادی من چیدند دست بزنه..!

من اتاقی که قرار بود اتاق کار بشه رو برداشتم..

بابا هم اتاق دیگه رو..!

کل روز داشتیم وسیله میچیدیم..بابا هیچ کمکی رو قبول نکرد و گفت خودمون از پسش بر میایم..!

هنوز ظرف و ظروف نداشتیم اما ۹۰ درصد خونه رو چیده بودیم..!

قرار شد من یه سر برم فردا یه سرویس غذا خوری و قاشق چنگال بگیرم و لیوان و فنجون..بابا هم بره خرید خونه..

چشمام از خستگی میسوخت..!

بابا در زد و سرشو از لای در اورد تو..:خوابی؟؟

بی حال سر بلند کردم..:نه ..

لبخند زد..:پاشو برو دوش بگیر..!

شام سفارش دادم..!

بی حال نشستم لبه تخت و به زور بلند شدم..!

دستمو بالا گرفتم و خودمو بو کردم..

همونطور که میرفتم سمت بابا گفتم..:تمیزم.فردا میرم ..!

درو باز کردم کامل..رفت عقب و گفت..:خیله خب..!

پس برو یه اب به دست و صورتت بزن..!

رفت سمت نشیمن خونه که با راحتی های مشکی پر شده بود..

منم رفتم تو سرویس و اب سرد و باز کردم..

چندتا مشت اب به صورتم زدم و دستمو با مایع شستم..!

حوله رو برداشتم و اومدم بیرون..!

همونطور که صورتم و خشک میکردم رفتم سمت بابا..:فردا میریم شرکت؟؟

کنترل تلوزیون و برداشت و روشنش کرد..!

_نه فردا کارای اخر خونه رو میکنیم..پس فردا هم باهم میریم بازار حجره حاج اقا سلیمانی..!

کنارش روی کاناپه نشستم که دیدم به انیمیشن داره شروع میشه..انگری بردز..!

دستشو دور شونم انداخت ..

سرمو تکیه دادم به بازوش و گفتم..:جدن میخوای انیمیشن ببینی بابا؟؟

خندید..:پیتزا هم سفارش دادم با سیب زمینی سرخ کرده..!

خندم بلند شد..!

زنگمون رو زدن..!

بلند شد و رفت سفارشاتش رو گرفت و اومد بغلم نشست..!

رو میز جلو راحتی ها گذاشت جعبه هارو..!

انیمیشن شروع شد..!

غرق دیدنش و شام خوردن شدیم...!

مثل یه نیمچه خانواده خوشبخت..!

ساعت ۱ بود که به بابا شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم..

با همون تاپ و شلوارکم رفتم زیر پتوم و خیلی زود خوابم برد..!

از بهترین شبای عمرم بود..!

بالاخره داشتیم به ارامش نزدیک میشدیم..!

به خونواده..!

به عشق..!

به امید..!

.....

روز های خوب ما هم داشت میرسید..!

مامان پیدا شو..خواهش..!

****

از بازوی بابا اویزون شدم و نق زدم..:وای چقدر شلوغه..!

دستش رو روی دستم گذاشت و با سر به یه حجره اشاره کرد..:اونجاست..!رسیدیم..!

قدم جلو گذاشتم..:بریم دیگه..!

اما مستاسل ایستاده بود..!

دلهره داشت..!

چرخیدم سمتش و بازوشو ول کردم..:بابا؟؟

نگاه از سر در حجره گرفت..و خیره شد بهم..:برم چی بگم؟؟

ابرو بالا دادم..:میگیم دنبال مامان میگردیم دیگه..

گوشه لبش رو به دندون گرفت..:دنبال زنم..دم حجره یه فرش فروش بازاری؟؟اصلا..مهناز که دیگه زن من نیست..!

محرمیت ما ۵ساله بود..!

حاج اقا سلیمانی از هم دوره های اقا بزرگه..!

برم چی بگم اخه بهش؟؟

شونه بالا انداختم..:دنبال عشقت میگردی..!عشق که خجالت نداره..!

داره؟

لبخند زد..:نه ..نداره!

_پس بریم؟؟

نفس عمیق کشید..:توکل بر خدا..!بریم

نزدیک حجره شدیم..پیرمرد با جذبه ای به همراه دوتا پسر جوون اونجا بودند..!

بهشت تابلو فرش ها..!

بابا داخل رفت و بلند گفت..:یاالله..!سلام العلیکم حاج اقا..!

به پامون بلند شدند..پسر جوونا سلام کردند..!

حاج اقا که واضح بود رد اشنایی تو چهره بابا دیده با یکم مکث گفت..:علیکم السلام..!خوش امدید..

بابا دست دراز کرد و گفت..:نشناختی حاج اقا سلیمانی؟؟

حاج اقا دست داد بهش و صورتش شکفته شد..چشماش درخشید و لبخند زد..:محمد علی جان..تویی پسر؟الحمدالله که سالم و سرحالی..!بیا بیا بشین اینجا..میدونستم تو بی وفا نیستی..اخر باز میای سراغی از منه پیرمرد میگیری..بفرما بشین..مجید برا خانوم هم یه صندلی بیار..!

یکی از پسرا واسه من سریع یه صندلی گذاشت...!

بابا با لبخند نشست ..حاج اقا هم پشت میزش جا گرفت..!

بابا گفت..:اختیار داری حاج اقا..شما حق پدری به گردن ما دارید..!

حاج اقا منو نگاه کرد و گفت..:محمد علی دخترته؟؟

بابا دستمو گرفت و با محبت خاص به خودش گفت..:همه چیزمه حاج اقا..!

حاج اقا اه کشید..بعد به من لبخند زد و گفت..:تو دختر مهنازی هان!

هیجان زده گفتم..:بله..!سلام..

پدرانه به روم خندید..:سلام دخترم.

رو به پسرا گفت..:مرتضی مجید..برید از سر بازارچه یه چندتا چایی و اسباب پذیرایی بگیرید بیارید..

پسرا هم با یه چشم گفتن رفتن..!

بابا اروم گفت..:شما..از مهناز خبر دارید؟؟

حاج اقا به صندلیش تکیه داد و آه کشید..سرتکون داد..:اره..خبر دارم..نمیدونستم برگشتی..اونم خبر نداره..!

هیجان زده گفتم..:کجاست؟؟میدونید کجاست؟؟ما خیلی دنبالش گشتیم..

بابا ادامه داد..:شما میدونستین رها دختر منو مهنازه..!مهناز براتون تعریف کرده؟؟

حاج اقا با ارامش گفت..:۲۰ سال پیش..اومد دم حجره یه تابلو فرش اورده بود برای فروش..!خودت که میدونی من..مهناز و مثل دختر خودم دوست داشتم..!اون موقع ها که با خودت میومد و تابلو فرش هاش رو ازش میخریدم..خودت میدونی انقدر خانوم و نجیب بود که تو دل همه جا باز میکرد..!

اما اون روز وقتی اومد..خیلی حالش خوب نبود..زار و نزار..انقدر شکسته شده بود که شب وقتی رفتم خونه به حاج خانوم گفتم..انگار که مهناز ۳۰سال پیر شده بود..!

تابلو فرش رو ازش خریدم و رفت..خلاصه که خیلی فکری شدم..بعد چندین ماه اومده بود و اونم با اون وضع..!

@Romankade_shafagh

به حاج خانوم گفتم و ایشونم تماس گرفت خدمتت مادرت..فهمیدیم که ای داد..چی به سر تو اومده..گفتن مهناز..ول کرده و بدون بچه رفته..!

مرتبه بعد که مهناز اومد..نزاشتم بره و گفتم بزار نصیحتش کنم..بلکم روی منه پیرمرد و بگیره و برگرده بالا سر بچه اش..!

حالا بماند که اون چیا گفت و من چیا شنیدم..اما بعد اون وقت..۲ ماه یک بار ۳ماه یکبار یه تابلو میاره و من ازش میخرم..

بابا سر بلند کرد و خیره شد به یه تابلو فرش..!

یه اهوی زخمی که دور یه بچه اهو پیچیده بود و اطرافشون یه جنگل سبز و قشنگ بود..!

یه گرگ هم دور تر..دندون تیز کرده بود براشون..!

واقعا خوشگل بود..!

خوشگل و خیره کننده..!

بابا غمگین گفت..:اون تابلو کار مهنازه نه؟؟؟

حاج اقا سر تکون داد..:اره..!همون اوایل این رو برام اورد..راستش دلم نیومد که بفروشمش..خیلی مشتری ها داره..یه غم و عشق خاصی توی طرح و نقششه..!

نفروختمش تا به حال..!

بابا تموم چهرش رو غم گرفت..خیره به تابلو مونده بود..

پسرا با یه سینی از راه رسیدن..

چایی و خرما و شیرینی و ۳ تا ظرف کوچیک اجیل..تند تند رو میز چیدنشون..

حاج اقا ازشون تشکر کرد و به ما تعارف کرد..!

بابا چشم از تابلو گرفت و گفت..:به من بفروشیدش حاج اقا..

حاج اقا لبخند زد و اشاره کرد تابلو رو بیارن..:به عنوان یه هدیه قبولش کن..!

بی طاغت پرسیدم..:نمیدونید مامانم کجاست؟؟

سر تکون داد..:میدونم که تهرانه..!مدتی رفت تو یکی از روستاهای شمال..اما چند روز پیش تماس گرفت و گفت تهرانه..برای فروش یه تابلوی جدید میاد..!فکر میکنم توی هتل مونده..

بابا بی صبرانه گفت..:کدوم هتل؟؟

حاج اقا به ریشش دست کشید و گفت...:من نمیتونم جا و مکانش رو بهت بگم پسرم..شاید که راضی نباشه..البته میدونم که خیلی ساله نمیخواد اسمی از محتشم ها بشنوه..!

دست بابا مشت شد..:اما شوهر و دخترش هر دو محتشم اند..!

حاج اقا با ارامش گفت..:محمد علی جان..۲۰ ساله که مهناز یک خانم مجرده..اونم حق زندگی داشته..من چیزی نمیدونم البته..فقط میگم...۲۰سال یک عمره..خودت رو برای هر چیزی باید اماده میکردی..!اینکه مهناز نخواد شمارو به زندگیش راه بده هم یکی از اون هر چیزه..!من وقتی که اومد..!خبر میدم که پیِش میگردی..!

ادرس و تلفنت رو بزار..بهش میدم..!

رگ گردن بابا متورم شده بود..عصبانی بود..!

بلند شد و سعی کرد محترمانه رفتار کنه..:ممنونم حاج اقا..اما نیازی نیست حرفی از من بزنید..!درست میگید بیست سال خیلیه..بزارید زندگیش ارامش داشته باشه..خیلی خوشحال شدم از دیدنتون..

دخترم بلند شو بریم..!

بلند شدم..دهنم باز مونده بود

انقد سریع از حاج اقا سلیمانی خداحافظی کرد که نفهمیدم چی شد اصلا..از حجره بیرون رفت..!

تموم وجودم فریاد میزد پس من چی اخه؟؟؟؟

تو یه تصمیم ناگهانی خم شدم روی میز حاج و اقا و یه خودکار برداشتم..

روی یه برگه سفید که اونجا بود تند تند ادرس خونه و شماره موبایل خودمو نوشتم و گفتم..:هر روز تا ۱۰ صبح خودم خونم..بهش ادرسمونو بدین توروخدا..بگید به خاطر من برگرده..!

لبخند زد..:چشم دخترم برو در پناه خدا..!!

بابا کلافه برگشت دم حجره..:رها بابا..بیا دیگه..!

تند تند خداحافظی کردم و رفتم دنبال بابا..حتی تابلو فرشش رو هم برنداشت بیاره..!

عصبانیت داد میزد از چهرش..!

دنبالش پا تند کردم و گفتم..:بابا وایستا...!

همونطور که راه میرفت گفت..:ساکت رها

کلافه دنبالش رفتم تا سوار ماشین شد..!

کنارش نشستم..!

راه افتاد ..مستقیم میرفت سمت خونه..!

صداش زدم..:بابا..اروم باش..!

خشمگین بود..:۲۰سال توی زندان موندم..بهترین سال های عمرم رو..!بهترین لحظات جوونیمو..فقط به خاطر اینکه ازش محافظت کنم..!

حالا چی ازش میشنوم..من اونجا از همه چیز بریده بودم..اون چی..!اون نمیتونست سراغم بیاد؟؟

سرم پایین افتاد..نمیدونستم چی باید بگم..!

اخر اروم گفتم..:ما که جای اون نبودیم..!شاید..نمیتونسته..!

پوزخند زد..!

بابا دل شکسته بود..میدیدم که غمگینه..که دلخوره..!

_میدونی رها..!من همیشه ادم ارومی بودم..همیشه انتظار همه رو از خودم بالا اوردم..علی اشتباه نمیکنه..علی عصبانی نمیشه..علی خسته نمیشه..علی مخالفت نمیکنه..علی اصلا مگه ادمه؟؟علی همیشه هست..هروقت لازمش داریم میاد..علی حق نداره زنشو انتخواب کنه..علی حق نداره عاشق بشه..علی ..حق نداره اعتماد کنه..درخواست کنه..!

واسه همینا بود که من با یه اشتباه دور انداخته شدم واسه ۱۰ سال..پدرم مادرم حتی نیومدن ببیننم..!اما محمد رضا..همیشه گند زد و بخشیده شد..!

نکتشو گرفتی؟؟کسی از اون انتظار نداشت..میگفتن محمد رضاست دیگه..اخلاقشه..!

اتفاقا به خاطر همون اخلاقشم همیشه سوگلی بود..!من ..

غمگین گفتم..:بابایی تو اشتباه میکنی..!

عصبی نگام کرد..:خود تو رها..!تموم این مدت دغدغه ات پیدا کردن مادرت بود..یک بار پرسیدی پدرم..!

_پرسیدم..بخدا پرسیدم..از اقا بزرگ مامانی..گلی..از همه..هیچکس نمیگفت..!تنها اسمی که بهم دادن مهناز رضایی بود...به خدا..!

نفسش رو بیرون داد و به جلو خیره شد..:عذر میخوام..خیلی عصبی ام..مثل بچه ها دارم نق میزنم..!

دستمو رو بازوش گذاشتم..:بابایی تو مجبور نیستی همه رو از خودت راضی نگه داری..!

مگه به من نگفتین دوست دارین وقتی اینه رو نگاه میکنم چیزی رو ببینم که خودم دوست دارم؟؟مگه نگفتین سعی نکنم اونی باشم که بقیه دوست دارن؟؟؟

نگاهش روی صورتم چرخید و باز به جلو چرخید..:این حرفا رو مهناز میزد..قبولشون دارم اما..از من گذشته دیگه..!

لبخند زدم..:بابایی شما همش ۴۵ سالتونه..تازه اول جوونیته..!ماشالله از خیلی از جووناى این دوره هم بهترین..

خوشتیپ خوشگل..خوش قد و بالا..جذاااااب..!

و خندیدم..

اروم لبخند زد..!

خودمو لوس کردمو گفتم..:تازشم..تا دختر به این ماهی دارید که پیر نمیشید..

خندش جون گرفت..!

سر تکون داد و گفت..:درست میگی..!به نظرم دیگه وقتشه خودم باشم..

جلوی خونه پارک کرد..

گفتم..:ماشینو نمیاری تو پارکینگ؟؟

لبخند زد بهم..:تو برو بالا من باید برم یه سری وسیله بخرم..شام اماده کن باشه..؟

_چشم..زود بیایید پس..منتظرتونم..

_فعلا عزیزم..!

_خدافظ بابایی..!

پیاده شدم و با کلیدم درو باز کردم رفتم تو..

رفتم تو خونه و تصمیم گرفتم پنجه های هنرمندم رو به کار بندازم و قورمه سبزی بپزمممممم...!

کلی راز و رمز کدبانو گری رو مامانی یادم داده بود..!

@Romankade_shafagh

حالا وقتش بود خونمون رو..واسه بابایی پر ارامش کنم...!

حسابی زحمت کشیدم واسه غذا و چایی معروف هل و دارچین رو هم دم گذاشتم..!

مشغول دیدن یه فشن شو بودم که تلفن خونه زنگ زد..!

دست دراز کردم و برداشتمش..:بله؟؟

_الو..رها مادر..خوبی؟؟

لبخند نشست رو لبام..:مامانیی..سلام..!قربونتون برم ..من خوبم..شما خوبین؟؟

_هعیی مادر..بد نیستم..چه خبر؟؟بابات چطوره؟

متوجه ناراحتیش شدم..مهربون گفتم..:خوبه بابا.مامانی ناراحتی از چیزی؟؟چیزی شده؟؟

_نه عزیزم..ناراحت نیستم..مادرم دیگه دلنگرانم فقط..!!

راحت نشستم رو کاناپه و گفتم..:نگران چی؟؟ماها که حالمون خوبه..!

_نگران محمد علی ام..خونست؟؟

نفس عمیق کشیدم و گفتم..:نه بیرونه..کار داشت..

_رها جان..میگم مادر..به حرف من که گوش نمیده..تو باهاش حرف بزن..طفلک ۲۰ ساله تنها مونده..اونم مرده..ادمه..هم دم میخواد..

لبمو گاز گرفتم..:مامانی اخه..!خب من که نمیتونم برم به بابا بگم برو شیطونی کن..خودش دیگه اگه حس کنه لازم داره..میره دنبالش..

لحنش دلجویانه شد..:دورت بگردم..مستقیم که نه..من میگم مبادا حس کنه تو راضی نیستی..یا چمیدونم وقف تو کنه خودش رو..اون دختره مهناز هم که پیداش نیست..!

اخم کردم..:منظورتون مامانم؟؟

مهربون گفت..:قربونت برم محمد علی بیست سال زندگیش رو وقف تو و مادرت کرد..!

باهاش حرف بزن اومدیم و مادرت ۲سال دیگم پیداش نشد..مگه ادمیزاد چندسال عمر میکنه؟؟همه عمر ریاضت بکشه؟؟

نفسمو فوت کردم بیرون..از طرفی حرف حق رو میگفت..از طرفی واقعا از روی خودم نمیدیدم راجب همچین چیزایی با بابا حرف بزنم..!

لبمو گاز گرفتم و گفتم..:خب بگید اقا بزرگ باهاش حرف بزنه..!

_اخلاقش رو که میدونی..

موندم تو رو دربایستی و گفتم..:چشم مامانی..من باهاش حرف میزنم..

_آ قربون تو دختر خوب..!

خندیدم..

_خب دیگه فدات شم من باید برم اقا بزرگت الانا میاد..فردا برات تلفن میکنم..!

_سلام برسون مامانی..!فعلا

_سلامت باشی مادر..فعلا..

قطع کردم و خیره شدم به تلوزیون..

اما فکرم درگیر حرفای مامانی شده بود..!

نیم ساعت بعد بابا با کلید درو باز کرد و اومد خونه..!

کلی خوراکی خریده بود..!

بلند شدم..:سلام بابایی...!

لبخند زد و درو با پاش بست..:سلام دخترم..به به چه بویی..!

جلو رفتم و خریداشو از دستش گرفتم..:خسته نباشید..

گونمو بوسید و کتش رو دراورد..:اخیییش الان خستگیم در رفت..!

نیشم باز شد..!

رفت سمت اتاقش گفت..:تا من یه دوش بگیرم اون خریدارو بچین..یه فیلمم گرفتم بزار رو میز شب ببینیم..

_چشم..!

رفتم خریدارو چیدم و دوتا چایی ریختم...!

داشتم از اشپزخونه بیرون میومدم که بابا با موهای نم دار و یه تیشرت راحت توسی و شلوار خونگی مشکی اومد سمتم..:رها سالاد درست کردی؟؟

لبامو به بالا مایل کردم..:نه..دوست دارین؟الان درست میکنم..!

اومد سمت اشپزخونه و گفت..:بیا وسایل سالاد برداریم درست کنیم با هم..!

سینی رو گذاشتم رو کانتر و رو یکی از ۴ تا صندلی پایه بلند دو طرف کانتر نشستم..:پس دست خودتون رو میبوسه..!

خندید...از یخچال خیار و گوجه برداشت..یه ظرف و چاقو هم از کابینت و اومد جلوم نشست..

یه قند برداشت و فنجونش رو بلند کرد..:چه بویی داره ..

لبخند زدم..:همونیه که مامانی درست میکنه...!!

انگار که چیزی یادش اومده باشه ابرو بالا انداخت..:اووم..راستی اقا بزرگ زنگ زد..!مامانی پورشه رو داده به تو؟؟

چشمام درخشید..:اوهوم..منو و سمانه جفتمون تو کف ایمپالا بودیم..ولی اقا بزرگ نمیداد که...مامانی هم دید من ماشین های کلاسیک دوست دارم گفت پورشه رو بردارم..زنگ زد چی گفت؟؟

اخر چاییش رو خورد و چاقو و خیار و برداشت..:گفت اقا محسن واست میارتت فردا صبح..!دیگه تعطیلات بسه..از فردا باید بریم شرکت..!

نق زدم..:باباااا..شما که سود سهمت رو میگیری..بیا جاش یکم بریم بچرخیم..

گوجه رو برداشت و سوالی شد چهرش...:بچرخیم؟؟

_یه مسافرتی..گردشی..اصلا..من فکر میکنم شما..ینی چطور بگم..!

با ارامش نگام کرد..

خورد کردن مواد سالاد شیرازی رو تموم کرده بود و داشت دستش رو با دستمال کاغذی پاک میکرد..!

نمیدونستم حرفی که میخواستم بزنم درسته یا نه..!

با نک انگشت اشارم رو کانتر خط های فرضی کشیدم و اروم گفتم..:اصلا من میتونم برم شرکت ..یه یه هفته واسه خودتون برید مسافرت تفریحی..چیزی..!

ارنجش رو روی کانتر گذاشت و چونش رو روی مشتش گذاشت..!

چشماش رنگ شیطنت گرفت..:خب..!

اب دهنم و قورت دادم و نگاهمو دزدیدم..:خب..شما یه مرد مجردین..!اقایون اینهمه تفریحای مجردی دارن..!خب...!

میخواین اصلا بمونین اینجا..من میرم خونه باغ که راحت باشید چند روزی..

تکیه داد به صندلی و صدای قهقه اش پیچید تو اشپزخونه..

متعجب نگاهش کردم..میون خنده نفس کشید..:اخ خدایا..از دست شما خانومااا..واسم خونه خالی میکنی؟؟

لبمو گاز گرفتم..!

بلند تر خندید..!

بلند شد و خم شد بینیمو کشید..!

هنوز میخندید..رفت پشت به من روبه سینک وایستاد و اب باز کرد دستاشو بشوره..:بزار حدس بزنم..مامانی زنگ زده..هان؟

به صورتم دست کشیدم و سعی کردم لحنم قانع کننده باشه..:بابا حق با مامانیه..قرار نیست چون ۲۰ سال پیش زن داشتید و الان یه دختر دارین خودتونو وقف کنید که..!شما موقعیت اجتماعی فوق العاده ای دارید میتونی با یه خانوم اشنا بشین..یا اینکه...چمیدونم به خودتون برسید یکم...

باز دستمال برداشت و دستاشو خشک کرد..بی توجه به حرفام گفت..:شام بخوریم دیگه؟؟

بلند شدم و رفتم مشغول جمع کردن ظرف و چیدنشون رو کانتر شدم..دلخور شده بودم....

تو سکوت کارامو کردم..بابا هم به سالادش پیاز و ابغوره اضافه کرد ..

غذا رو کشیدم و نشستم جلوی بابا..

بی حرف دست دراز کرد و بشقابمو بر داشت و برنج توش ریخت..

@Romankade_shafagh

زیر لب تشکر کردمو خورش رو برنجم ریختم..!

صدای مهربونش توجهمو جلب کرد..:ببین رها..پدر و مادر من..فوق العاده ترین پدر مادری هستند که هر کسی میتونه داشته باشه..مهربونن با عشق ازدواج کردن عاشق بچه هاشونن..من از صمیم قلب دوستشون دارم و بهشون احترام میزارم..اما لزوما به این معنی نیست که همیشه حق با اوناست...اونا هم ادمن..من قطعا با مامانی برخورد میکنم که اینطوری تورو مقابل من قرار داده..بزار رک و پوست کنده بگم ..غرایض مردونه من چیزی نیست که دلم بخواد راجبش با دخترم بحث کنم..بچه هم نیستم..با

خودمم تعارف ندارم..تو با عقیده یه دهه ۷۰ ای به من میگی با یه خانوم اشنا بشم...اما مامانی میخواد باز دوره بیوفته مهمونیای زنونش و یکی مثل نگار ببنده به ریش من...رها نگام کن؟؟

خجالت زده سر بلند کردم..

نوازش وار نگام کرد..:ما داریم دنبال مادرت میگردیم..هیچ دقت کردی هنوز به عنوان اسم پدر اسم محمد رضا تو شناسنامته؟؟؟

اسم گلرخ جلوی نام مادرنوشته شده؟؟

اینا واسه من دغدغه اس قربونت برم...تو واسه من همه چیزمی..تو از مهناز هم واسه من مهم تری..

من تورو نکشیدم بیرون از خونه باغ که با یه تلفن باز تموم رشته هام پنبه بشه..

قرار شد یاد بگیریم که پدر و دختر باشیم..که مامانتو پیدا کنیم که تو یاد بگیری نقطه ضعفات و کنترل کنی..احساستو مدیریت کنی..

اوکی رها؟؟

من و تو فقط همو داریم..فقط هم دیگه رو..نزار کسی بینمون قرار بگیره..باشه عزیزم..؟؟

از شدت مهربونی و محبتش شرمندگی و بغض تو چشمام نشست..خجالت زده گفتم..:حق با شماست بابا..عذر میخوام..

چشمک زد و با شیطنت گفت..:عذر خواهیتو می پذیرم..به پیشنهاد خالی کردن خونه هم فکر میکنم..!

منم خندیدم..

با قاشقش به بشقابم اشاره کرد و گفت..:بخور..یخ کرد غذامون..!

با کلی شوخی و خنده شاممون رو خوندیم..!

باهم ظرف شستیم..چایی جدید دم کردیم..

چیپس و پفک و پفیلا توی ظرف ریختیم ..

من رفتم تو اتاقم و پا پوش خرگوشی های صورتیمو پوشیدم موهامو با کش بستم و یه تاپ و شلوار نخی و راحت صورتی پوشیدم..

اومدم تو نشیمن پیش بابا و نشستم رو کاناپه جلوی تلوزیون..

بابا یکی فیلمایی که گرفته بود و گذاشت..و پلی کرد..!

یه فیلم مال ۳ ۴ سال پیش بود..

من سالوادور نیستم..!

از کارای معرکه استاد عطاران..!

انقد با بابا پاش خندیدیم..!

من که دلم درد گرفته بود..تموم که شد هنوز سرحال بودم..ساعت ۱۲ و نیم بود..!

نق زدم..:بابا یکی دیگه ببینیم..!

به ساعت نگاه کرد..:دیره..

فردا مگه نمیخوایم بریم سرکار

خودمو لوس کردم..:ببینیم دیگه..!

خندید..:آی پدر سوخته..پاشو بزار..گشت ارشاد رو هم گرفتم..!

رفتم وفیلم و گذاشتم تو دستگاه..

اومدم رو کاناپه کنار بابا نشستم..

بعدم خم شدم سرمو گذاشتم رو پاش و دراز کشیدم..!

@Romankade_shafagh

گشت ارشاد هم عالی بود..!

غرق فیلم شده بودیم...!

اصلا نفهمیدم کی شد که خوابم برد..!

❦❦❦

با صدای زنگ موبایلم و هم زمان ایفون خونه..به زور لای چشمامو باز کردم..

رو کاناپه بودم و روم یه پتو نازک کشیده شده بود..!

خمیازه کشیدم و موبایلمو برداشتم..

بابا نبود.

قطع شد گوشیم یه شماره ناشناس زنگ میزد..!

ایفون هنوز زنگ میخورد..!

خمیازه دیگه ای کشیدم و رفتم ایفون و برداشتم..:بله؟؟

صدای زنونه و کلافه ای گفت..:باز کن این لامصبو دیگه..اه..

چشمام چهارتا شد..!

_بله؟؟

@Romankade_shafagh

سرشو بالا گرفت..قیافشو دیدم..عصبی گفت..:شناختی؟؟باز کن...!!

مسخ شده دکمه قفل رو زدم..!

دستمو بردم سمت دستگیره در که صدای بابا باعث شد برگردم..:رها کیه زنگ میزد؟؟

از موهاش اب میچکید..

شلخته یه شلوار پاش بود و یه تیشرت و داشت تنش میکرد..ار ذهنم گذشت مگه مرغابیه انقد میره حموم..!

اومدم دهن باز کنم بگم کی بوده که زنگ در بالا بلند شد..

بی حرف برگشتم و در و باز کردم...!

مات نگاهم کرد..

یه بسته تخت مستطیلی شکل روزنامه پیچ دستش بود..!

اب دهنمو قورت دادم و اروم گفتم..:سلام..!

بازوم کشیده شد و بابا منو عقب کشید..در کامل باز شد..

بابا مات به اون نگاه میکرد..!

مبهوت لب زد مهناز..

مهناز یه قدم جلو گذاشت..

چشماش پر اشک شده بود...!

بسته تو دستش رو محکم کوبوند تو سینم مجبور شدم بگیرمش تا نیوفته..

دو قدم مونده تا بابا رو با یه قدم طی کرد و دستاش دور گردن بابا حلقه شد....

محکم خودشو پرت کرد تو بغل بابا و زد زیر گریه..

مسخ شده بودم..

مغزم هیچ فرمانی نمیداد..!!

بابا هم هنوز شکه بود..!

دستاش خیلی اروم دور کمر مهناز..

با هیجان تو ذهنم تصحیح کردم..''مامان''

حلقه شد و مامان رو به خودش فشرد..!

صدای گریه های مهناز دلمو به درد اورده بود..!

داشت تو بغل بابا زجه میزد..:علی..قربونت برم..برگشتی..عشقم..!

بابا سرش رو توی موهای مامان فرو برد..!

بخدا که برق اشک و عشق رو توی چشماش دیدم..!

اروم کمرش رو نوازش کرد..

سعی کرد ارومش کنه..!

یکم تمرکز پیدا کرده بودم..!

در خونه رو بستم..!

سعی کردم اروم رفتار کنم..!

ازشون فاصله گرفتم.

رفتم بسته رو گذاشتم رو راحتیه یه نفره ی تو نشیمن و بعد رفتم تو اشپزخونه..

بهشون دید نداشتم..!

اما نا مفهوم صداشونو میشنیدم..!

@Romankade_shafagh

صدای گریه مامان رو..!

سعی کردم تمرکز کنم..

کارایی که مامانی یادم داده انجام بدم..!

تپش قلب گرفته بودم....!

زیر کتری رو روشن کردم..!

دور خودم تاب میخوردم..

در یخچال و باز کردم..!

ساعت رو نگاه کردم..۱۰:۳۷ بود..!

چشمام از خواب میسوخت..!

از کابینت فنجون دراوردم..!

قوری رو شستم و چایی دم گذاشتم..!

دنبال شکلات میگشتم توی کابینت که صدای بابا که صدام زد.. از جا پروندم و سرم محکم خورد به در کابینت و اخم درومد..!

عقب کشیدم و هول گفتم ..:جانم بابا..!

نگران با قدمای تند اومد تو اشپزخانه..:چت شد عزیزم..!

سرمو مالوندم..:هیچی بابا..!

اومد و منو کشید تو بغلش و یه نفس راحت کشید...

چونش رو گذاشت رو سرم و عذرخواهانه گفت..:ازت غافل شدم یه لحظه..ببخشید..ببخشید..!

_خوبم بخدا..!

عقب کشیدم..:مامان کو؟؟

با نگاه نگرانش کل صورتمو برانداز کرد و گفت..:برگشتم دیدم نیستی..حس کردم ناراحت شدی..

لبخند زدم..:بابایی ارامش وخوشحالی شما نهایت ارزوی منه..!فقط تنهاتون گذاشتم..!

خم شد و پیشونیم رو بوسید..

@Romankade_shafagh

لبخند زد و گفت..:تو نشیمن نشسته..!

حس میکنم خوابم رها..

ریز خندیدم..:شما برید مطمئن بشید که خواب نیستین..منم چایی میریزم و میارم..!

_نسوزونی خودتو عاا..!

خندیدم..:مراااقبم..شما برید..

بابا که رفت..با لبخندی که از لبام نمیرفت..

تند تند چایی ریختم و ظرف شکلات و گذاشتم تو سینی..!

به صورتم دست کشیدم و سینی رو برداشتم..

از اشپزخونه بیرون رفتم...

گلومو صاف کردم و رفتم تو نشیمن..!

روی کاناپه ۲نفره نشسته بودن..!

شال مامان دور گردنش افتاده بود..موهاش شل و تقریبا باز اطراف صورتش رو گرفته بود..!

صدام رو که شنیدن..

سرشون چرخید سمتم..!

سعی کردم لبخند بزنم..

جلو رفتم و سینی رو گذاشتم رو میز ..

مامان بلند شد و با چشمای اشکی و یه لبخند بزرگ نگاهم کرد..!

تلخند روی لبم نشست و با دل شکستگی ای که از اتفاق شمال باهام مونده بود گفتم..:دیگه نمیخواید ازم فرار کنید..

@Romankade_shafagh

اشکاش باز روون شد..!

منو تو بغلش کشید..

بغض منم ترکید..!

منو به خودش فشرد و با اشک و گریه گفت..:دختر قشنگم..دختر خوبم..!

عزیز دلم..منو ببخش..من ترسیدم..ببخشید..!ببخشید..

تو بغلش هق زدم..!

زانو هامون خم شد و نشستیم روی زمین..

عقب کشید و خیره شد به صورتم..!

اشکامو پاک کرد و میون گریه خندید..:گریه نکن قربونت برم..گریه نکن عزیز دلم..!

تو جات امن بود..نمیخواستم ارامشت رو بهم بزنم..!

لبخند زدم..:خوشحالم که اومدین پیشمون..

توروخدا بمونید..بریم عقد کنید..ایندفعه دائم..

یه خونواده بشیم..توروخدا..فقط خودمون سه تایی..!خواهش میکنم..لطفا..!

بابا سرفه کرد..:رها..!

نگاهم دویید سمت بابا..!

لبخند محزون مهناز از چشمم پنهون نموند..

بابا اخم کرده بود..!

بق کردم..!

بلند شدم و کمک کردم مامان لبه مبل بشینه..

@Romankade_shafagh

به زور لبخندش رو حفظ کرد و اشکاش رو پاک کرد..!

به بسته ای که اورده بود اشاره کرد و گفت..:حاج اقا سلیمانی گفت اینو جا گذاشتین دیروز..!

بابا سرشو پایین انداخت..!

لعنتی چرا سکوت کرده بود..!

ذوق زده گفتم..:مرسی مامان..!

چشماش درخشید..:الهی من فدای مامان گفتنت بشم عروسک قشنگم..!

نیشم باز شد..!

یه فنجون چایی برداشت و بوش کرد..

چشماش بسته شد لبخند زد..:بوی خونه باغ رو میده..!

ذوق کردم..:هل و دارچینه..مامانی همیشه دم میزاره..

مخزون لبخند زد..:خاله فاطمه خوبه؟؟اقا بزرگ..

_خوبن..

_خودت چطور..بگو که خوشبخت بودی! بگو بزار دلم اروم بگیره..گلرخ که حرص منو سر تو خالی نمیکرد..اون که اذیتت نمیکرد؟؟

بابا با اخم و نگاه پر از سوالی سر بلند کرد...!

اروم گفتم..:باهام مهربون بودن..بجز این سال اخر..اون..کیه مامان؟؟

فکش منقبض شد ..:برادر پدرت..!

یه چیزی درون نگاه بابا فرو ریخت..

مامان حتی نگاهش هم نمیکرد..!

لبامو رو هم فشردم.

لبمو گاز گرفتم و گفتم..:مامان باهام مهربون بودن..همشون..!

فنجون دستش رو روی میز گذاشت و خم شد اروم به صورتم دست کشید..:چقدر خانوم شدی..!

بابا هنوز اخم داشت..

لبخند زدم و گفتم..:منو بابا خیلی دنبالتون گشتیم..من نزدیک ۲ساله میخوام پیدات کنم مامان..

لباش لرزید..:من میترسیدم..

مجبور بودم برم..منو ببخش..

دستشو گرفتم و بالا اوردم و بوسیدم..

_مامان چیزی واسه بخشیدن نیست..هم من هم بابا عاشقتونیم..هر اتفاقی که افتاده بهتره فراموشش کنیم..حالا هم دیگه رو داریم..

بابا کلافه گفت..:رها جان..کافیه..

عصبی شدم..:بابا..خواهش میکنم..

مامان دستمو فشرد و دست سر زانوش گرفت بلند شد..

کیفش رو برداشت..دستش گرفت...

از جا پریدم..:کجا مامان..

اومد دهن باز کنه که بابا بلند شد بازومو گرفت و منو عقب کشید..زل زد بهش و گفت..:بزار بره..این خانوم به ناسپاسی در مقابل خونواده ما عادت کرده..!

دست مامان بالا رفت و محکم تو صورت بابا کوبوند..

هیییییییع..!

چشمام گشاد شد...دستمو روی لبام گذاشتم...

مامان عصبی و با نگاه تهدید وارش انگشت اشارش رو سمت خودش گرفت و به بابا که سرش یکم خم شده بود و مشتش رو دور مچ دستم داشت فشار میداد گفت..:برو از اون برادر عوضیت دلیل ناسپاسیم رو بپرس..!

اومد برگرده که بابا دستمو ول کرد و رفت سمتش..

غرید..:رها برو تو اتاقت..!

قدم تند کردم و رفتم سمت راهرو اتاقا..

اما امان از فضولی..

نمیدیدمشون اما صداشونو میشنیدم..!

بابا عصبی گفت..:بگیر بشین و مثه ادم تعریف کن چی شده..!

هق هق گریه مامان بلند شد..

_نمیخوام بگم..ولم کن لعنتی..

صدای بابا مهربون تر شد..:اخه چه مرگته..!مهناز من به خاطر تو اومدم..نگاه کن..اومدم تو خونه ای که خونه رویاییم با تو بود...!اومدم با عشق که تورو ببینم اونوقت میشنوم که مهناز بچه رو دنیا اورد و رفت..!

نتونستم فضولیمو کنترل کنم..!

یکم جلو تر رفتم تا ببینمشون..

رو کاناپه دو نفره نشسته بودن..!

مامان صورتشو با دست پوشونده بود و گریه میکرد..

بابا کنارش نشسته بود و خودش رو به سمتش مایل کرده بود..

بینشون فقط صدای گریه مامان بود..

دست بابا اروم بالا اومد و یه رشته از موی مامان رو که گوشه صورتش رها بود رو با نک انگشتش اروم تکون داد و پشت گوشش زد..!

اروم لطیف گفت..:مهناز خانوم؟؟

گریه مامان اروم شد..!

بابا جلو تر خم شد و اروم تر گفت..:خواهش میکنم..!بگو بدونم..چرا رها رو ول کردی و رفتی؟؟

مامان دستاشو پایین اورد و سرشو چرخوند سمت بابا..

غمگین نگاهش رو به بابا دوخت...!

هیجان زده شده بودم..

بابا دستشو جلو برد و با نک انگشتاش رو گونه مامان کشید..

مامان لبخند زد و گفت..:چه اهمیتی داره که الان بدونی محمد علی؟؟۲۰ سال گذشته..

بابا دستشو عقب کشید و سکوت کرد..

مامان سرشو بلند کرد و به سقف خیره شد و نفس عمیق کشید..:وقتی انداختنت زندان..و تو به اتهامی که به من زده بودن اعتراف کرده بودی..

اقا بزرگ اومد سراغم و من همه چیز رو گفتم..رها رو ۶ماهه باردار بودم..

تورو ترد کردن اما..من رو خواستند که حداقل تا به دنیا اومدن بچه بمونم خونه باغ..

منم قبول کردم..تا اینکه برادرت اومد و گفت که تو خواستی من و بچه پیششون بمونیم..پیش اونو زنش..!

مادرم خیلی مریض بود..مجبور شدم بزارمش خونه سالمندان و بعد برم خونه برادرت..!

اون..اونا..خیلی باهام مهربون بودن..گلرخ زن مهربونی بود..مراقبم بود..امیر حقیقت و نمیدونست..درواقع بچه بود و کسی زیاد چیزی نمیگفت بهش..

رها که به دنیا اومد..برادرت خیلی بهش علاقه نشون میداد..!

بابا جدی گفت..:پس چی شد که گذاشتی و رفتی؟؟

_۲ روز از زایمانم گذشته بود که خبر فوت مادرمو بهم دادن..!

انقدر داغون شدم که نزدیک به یک هفته رها همش پیش گلرخ بود و من و برادرت دنبال کارای کفن و دفن مادرم..

هنوز نرفته بودم برای رها شناسنامه بگیرم..!رها پیشم بود ..توی اتاق طبقه پایین مونده بودم..گلرخ دکتر بود..امیر مدرسه..درواقع خونه تنها بودم..

ولی وقتی داشتم به رها شیر میدادم در اتاق باز شد اروم..

داداشت بود..!

@Romankade_shafagh

مامان ساکت شد..بابا به صورتش دست کشید و نفسش رو کلافه داد بیرون..

مامان اروم گفت..:تو میدونستی محمد رضا منو دوست داره؟؟

بابا متعجب سر بلند کرد..:چی؟؟امکان نداره..!

مامان پوزخند زد و ادامه داد..:اون روز اومد تو اتاق و سریع خودم و جمع و جور کردم من..

دلم گواه بد میداد..

روسریمو جلو کشیدم و رها چسبوندم به خودم..گفتم سلام اقا محمد..نمیدونستم تشریف میارین خونه..اتفاقی افتاده؟

اومد رو تخت نشست کنارمو دست دراز کرد کشید روی گونه رها ..گفت..بچه خیلی نازیه..تا کی میخوای صداش کنی بچه؟؟اسمش رو چی میزاری؟؟

لبخند شیرینی روی لبای مامان نشست..

دستشو دراز کرد روی دست بابا گذاشت و گفت..:گفتم اسمش رو بزاریم رها..پدرش عاشق این اسم بود..اسمش رها باشه..!

دست دراز کرد و رها رو که خواب بود از بغلم گرفت..!

بابا کلافه گفت..:مهناز محمدرضا چی بهت گفت؟؟

مامان دستش رو عقب کشید و سرش رو پایین انداخت..:رها رو خوابوند تو تخت کوچیکش و جلو اومد..گفت رها میتونست بچه منو تو باشه مهناز..

گفتم چی میگین اقا محمد..منظورتون چیه؟؟

اومد نزدیک تر..گفت من دوستت دارم مهناز..از همون بچگی..اما تو همیشه دنبال محمد علی بی دست و پای سر به زیر بله قربان گو بودی..

الان میتونیم با هم باشیم.دنیارو به پات میریزم..

@Romankade_shafagh

هرچی بخوای بهت میدم..

بابا عصبی گفت..:گه خورده..!

لبمو گاز گرفتم..

مامان غمگین گفت..:علی..من چی بگم اخه..اون..اون گفت مگه نمیخواستی واسه خودت و رها خونه بگیری و بری..

با ترس و لرز گفتم با اجازتون..

گفت..گفت که..

بابا اروم جلو تر رفت و سرشو خم کرد سمت مامان..:چی گفت مهناز؟؟نترس..بهم بگو من باور میکنم..!

مامان عاشقانه خیره شد به بابا..!

لبشو گاز گرفت و بعد..اروم یه چیزی گفت که نشنیدم..

اما بابا عقب کشید و عصبی از جاش پا شد...!

پشتشو به مامان کرد و تو موهاش دست کشید..!

مامان ترسیده بلند شد و گفت..:علی..!

بابا انگار منفجر شد..!

دستاشو پایین اورد و داد زد..:گه خورده..بی غیرت..میکشمش..!

مامان تزسیده بود..

منم..

بابا خیلی اروم بود همیشه..!

اروم بازوی بابا رو گرفت و گفت..:اروم باش..اروم ..بیا بشین..!

بابا دستشو پس زد و عصبی گفت..:تو چی گفتی؟؟صاف صاف وایسادی بگه بیا صیغم شو؟؟میزدی تو دهنش..میزدی..

مامان دوید تو حرفش..:بس کن..من با یه بچه..بدون تو..تو خونه برادرت..چی کار میتونستم بکنم..مگه چند سالم بود؟؟نهایتا ۲۰

میدونی چقدر ترسیده بودم..مامانم تازه مرده بود..

من..هیچکس رو نداشتم علی..

گریش گرفته بود..:التماس کردم به داداشت..گفتم من عاشق محمد علی ام اخه این چه حرفیه میزنید به من..!

اومد سمتم که بلند شدم و پشت به در وایستادم..!

گریم بند نمیومد..!

به هر چیزی چنگ میزدم که از خودم دفاع کنم..

بلند شد و جلوم وایستاد..

گفت من عاشقتم مهناز..خواهش میکنم..تو که دیگه دختر نیستی..محمد علی حالا حالا اون تو باید اب خنک بخوره...کی تورو با یه بچه قبول میکنه..

اومد نزدیک تر و تا بخوام تکون بخورم خواست بغلم کنه..دوتا دستامو بالا اوردم که هولش بدم به عقب..

مچ دستامو گرفت..قیافش خیلی ترسناک شده بود..!

حتی میترسیدم جیغ بزنم..!

رها خواب بود ..

التماس میکرد و میخواست ببوستم..

هق هق مامان بلند شد و بابا..

کشیدش توی بغلش..!

هیچی نمیگفت..!

فقط اروم نازش میکرد..!

مامان میون گریه گفت..:به قران ترسیدم علی..از نجابتم..از بچه تنهام..از غریبیم..نمیدونستم چیکار کنم...!

بابا اروم گفت..:میدونم..میدونم..گریه نکن..!

مامان مظلوم گفت..:با همه زورم پسش میزدم..تموم جونم میلرزید..با تهدید گفت یا باهام میخوابی صیغم میشی..یا داغ دخترتو به دلت میزارم ..میکشمش جلو چشمت ..بعدم خودتو میکشم..

دستمو ازاد کردمو چنگ زدم به صورتش..

میخواستم دست دیگمو از دستش بیرون بکشم که در اتاق باز شد..!

گلرخ رو هردومون..امید همه وجودمو گرفت..

اما محمد رضا..تو یه لحظه هولم داد سمت عقب و داد زد گمشو زنیکه هرزه..

گلرخ جیغ زد و گریه رها بلند شد..

خودمو کشیدم رو زمین سمت تخت..!

رهارو بغل کردم...

اخرین باری که بغلش گرفتم..

داداشت از بغلم کشیدش و فحشم داد..گفت دستای نجست رو از بچه برادر من بکش

از بابا فاصله گرفت و رفت روی مبل نشست..:اخرین باری بود که رها رو دیدم..اصلا نمیتونستم حرف بزنم..فورا به گلرخ گفت..به موقع رسیدی..

از شرکت اومدم گفتم بیام به بچه سر بزنم..

منو نگه داشت تو اتاقش..میگفت صیغم کن..

خاک بر سر برادر من که بخاطر این هرزه افتاده زندان..داغ بچتو به دلت میزارم..

گلرخ که اینارو شنید دویید سمتم و از روی روسری چنگ زد به موهام..

جیغم درومد..زجه زدم..التماس کردم..گفتم دروغ میگه..بخدا میرم..بچمو بدین برم..مگه چیکارتون کردم خدانشناس ها..

گلی رحم نکرد..

دسته دسته موی سرم رو میکند..

میگفت زندگی نگار و خراب کردی بس نبود..من مثله شیر پشت شوهررممم..جنس تو ادم هرزه رو خوب میشناسم..بوی پول به دماغت خورده..!

محمد رضا دستشو گرفت و به زور با رها بردش بیرون..

برگشت تو اتاق و با کینه گفت..۲تا راه داری..بمونی با بچت و صیغه من بشی..

یا بچه رو بزاری و گورت و گم کنی..

فک نکن بیخیال میشم..تا ته دنیا هم بری مثل سایه دنبالتم..روزی که برگردی مطمئن باش تاوانش رو بچت پس میده..بیچارت میکنم.

پس بهتره بمونی مثه ادم زندگیتو بکنی..

قلبم پر از کینه شد بود...پاهام گز گز میکرد از سرپا موندن..!

بابا کنار مامان نشست..

مامان اه کشید..:خب..دیگه تصمیمی که گرفتم معلومه..

رفتم..رفتم چون عاشق تو بودم..رها بچم بود جگر گوشم بود..اما من عاشق تو بودم محمدعلی..من زن تو بودم..من مال تو بودم..کی گفته چهارتا کلمه عربی به رابطه ما ارزش داده بود؟؟

من با جونم به تو تعهد داده بودم..با جونمم...

لبمو گاز گرفتم..

حالا ته دلم خوشحال بودم که مامان رفته..!نبوده این سال ها...

میدونستم بابا هم همین حس رو داشته..!

با قدمای اروم برگشتم سمت اتاقم..

نشستم لبه تخت..

حالا باید واقعا تنهاشون میزاشتم..

با دیدن چراغ گوشیم که چشمک میزنه برش داشتم..

از سمانه میسکال داشتم..

بهش زنگ زدم..

با دوتا بوق جواب داد..:الو؟؟

_ک.. میخوری یا پلووو..!

قهقه زد..:رهاااا کصافطططط..

خندیدم...:خوبی؟؟

_قربونت عشقولی..تو خوبی..بابات خوبه؟؟

_اوهوم..وای سمااا..مامان پیداش شدددد..!

جیغ کشید..:نههههههه دروووووغ...وای شایاااااان رها مااااامان دار شدههههههه!!

صدای خنده شایان بلند شد..شنیدم که گفت..:تبریک بگو...

سمانه مهربون گفت:تبریک میگم عزیزم..

نفس عمیق کشیدم..:قربونت..تو چطوری کجایی؟؟

_ما هم شمالیم..گفتم زنگ بزنم حالتو بپرسم..!

_به به خوش میگذره؟؟

خندید..:اووووفففف عالی..!

منم خندیدم..:مراقب باشین نرسید به نفت..!

گیج گفت..:عه چرا؟؟

_به هر حال اون همه تلمب..

پرید تو حرفم و با خنده جیییغ زد..:دیووووونه...!اووووف رها نمیدونی چقد از جلو خوبه..!

لبمو گاز گرفتم..:اووووف..جلو شایان نگو حالا..

_رفته ذغال درست کنه..!نیستش..

_جووون..خب تعریف کن ببینم..درد داشت..

_یه ذره..ولی واییی خیلی حال داد..رها شایان عالیه..!

نیشم باز شد..:روزی چندبار میکنین؟؟

_اووو پدرم درومده..فکر کن یه روز ۷ بار..دیگه هلاک شدیم..ولی خب ۲ ۳ بار اکثرا..حالا خودت شوهر میکنی درک میکنی..انقدر حال میده..!

_کوفتت شه الهی..!سما کی میای؟؟

_نمیدونم..جمعه..شاید هم زود تر..چرا؟؟

_بیا دیگه حوصلم سر میره خونه..بیا مهمون بازی کنیم..مامانی میخواد پاگشات کنه..ما هم میخوایم پاگشات کنیم..تازه مامانم اومده اگه بابای منه همین الانم رفته رو کارش..همین روزا عقد میکنن..

خندید و با هیجان گفت..:اون دیدن داره ها...نگفت کجا بوده..!

_سما فکرشم نمیکنی..

_هاااا

_باباااا این یارو بابای امیر تو کف مامان بوده..تو کففففف هاااا..به مامانم گفته یا صیغم شو..یا بچتو ازت میگیرم..مامانم گذاشته رفته...!

_اوه اوه دهنشو...راستی رها..امیر زنگ زده به شایان..اونم..دعوتمون کرده..برگشته خونشون هاااا..

هیجان زده از جا پریدم..:بگو جون رها..

_به جون رها..

_به قران این ک*خلش در رفته سمانه..چه یکدفعه ای..

_شایانم همینو گفت..!

_گور پدرش بابا..

صدای بابا اومد..:رهاا..کجایی بابا؟؟

بلند گفتم..:تو اتاقمم بابا..

سمانه نخودی خندید..:کارشون تموم حتما..!

خندیدم..

بابا باز صدا زد..:رهاا..من دارم میرم جایی..با مامانت..

تو گوشی گفتم..:سما دارن میرن بیرون بزا برم ببینم چه خبره بعدا بهت زنگ میزنم..!

_برو عشقم سلام برسون..فعلا..

_فعلا.

قطع کردم و از اتاق رفتم بیرون..!

اماده بودند..

داشتن میرفتن سمت در..پرسیدم..:کجا میرید..!

مامان لبشو گاز گرفت..

بابا لبخند زد و گفت..:کار داریم..!

اگر میتونی شام بزار..

ابروم رفت بالا و مشکوک نگاهشون کردم..

بابا خندش گرفت..:شب اقا بزرگ و مامانی میان اینجا..!

میرم خرید..با مامانتم باید بریم ..بریم.

باز مشکوک زل زدم بهش..

انگار روش نمیشد بگه حرفش رو..!

اخر نگاشو دزدید و گفت..:میریم مامانت وسایلش رو از هتل بگیره و تصویه کنه شناسنامشو بگیره که..که..

نیشم باز شد..:که چی؟؟

اخم کرد..:بدو بینم نیم وجب بچه مارو معطل کرده..

خندیدم و رفتم جلو هر دوشون و بغل کردم..:مبارکتون باشه..بابا واسه مامان لباس خوشگل بخر..شب جشن میگیریم.

با اجازتتن منم برم خرید..

مامان دستمو فشرد..!

بابا هم مهربون نگام کرد..!

@Romankade_shafagh

اروم خداحافظی کردیم و رفتن..

دلم میخواست باهاشون میرفتم..

اما حقشون دونستم که راحت باشن..!

حقشون بود بعد از اینهمه سال..!

منم برگشتم تو اتاق و اماده شدم که برم خرید..

از خونه داشتم بیرون میرفتم که دیدم یه سوییچ رو جاکلیدیه..

کنجکاو ورش داشتم و یاد پورشه افتادم..

حتما بابا صبح از اقا محسن گرفته بودش که زود تر از من بیدار بود..

برش داشتم و اومدم بیرون..

رفتم تو پارکینگ..با دیدن پورشه قرمز مامانی چشمام درخشید..

ذوق زده پشتش نشستم و با ریموتی که احتمالا بابا صبح گذاشته بود تو ماشین درو باز کردم و رفتم بیرون..

رفتم به یه تهیه غذا و واسه شام جوجه و کوبیده سفارش دادم تا ساعت ۸ بیارن..!

بعد یه کیک کوچولوی ناز از شیرینی فروشی خریدم..!

یکم خرت و پرت دیگه و برگشتم خونه..!

رفتم بالا و لباسامو عوض کردم..

زود وسایل قیمه رو اماده کردم و بار گذاشتم..

یه مرغ هم مزه دار کردم و گذاشتم تو فر...

خیالم از اونا که راحت شد ..رفتم حموم...

بعد از حموم باز به غذا هام سر زدم..

@Romankade_shafagh

بعدم برگشتم تو اتاق ارایش کردم یه لباس سبز کوتاه پوشیدم با پاپوش های مشکی..

اماده اومدن مهمونام شدم...

ساعت ۵ و نیم چاییمم دم گذاشتم..

منتظ اومدنشون شدم

با صدای در از جا پریدم..لبخند رو لبم نشست..

رفتم درو باز کردم.

مامان و بابا بودن..

داشتن میخندیدن..از سرراه کنار رفتم و گفتم..:سلام..خوش اومدین..

اومدن تو..

بابا چمدون مامان رو برداشت و اومد تو..:به به چه عطر و بویی..!

من میرم اینارو بزارم تو اتاق..الان میام..مهناز بیا اگه میخوای لباست رو عوض کنی..

در بستم و رفتم سمت اشپزخونه..:مامان خوشگل کناا میخوام عکس بندازم..

معذب لبخند زد..:باشه..!

دنبال بابا راه افتاد..!

۲ ۳ دقیقه بعد بابا بیرون اومد از اتاق..اومد تو اشپزخونه و گفت..:چیدی خریدارو؟؟

سوالی اخم کردم..:کدوم خرید؟؟

کف دستش رو روی پیشونیش کوبید..:اخ..!یادم رفت..تو ماشین موند..!

خندیدم..:تا شما میرید اونارو بیارید منم واستون یه چایی توپ میریزم..!

بابا رفت بیرون منم مشغول چایی شدم..!

روی کانتر گذاشتم و خودمم نشستم..!

زود برگشت با کیسه های میوه و خرت و پرت..!

گذاشت گوشه اشپزخونه و رو به روم نشست..!

بهش لبخند زدم و گفتم..:مبارک باشه..!

لبخند زد..

صدامو پایین اوردم..:راجب کاری که کردین مطمئنین؟؟

اخم کرد..:چطور؟؟

لبامو روی هم فشردم..:هیچی به مامانی و اقا بزرگ نگفتین..!

شونه بالا انداخت..:برا همین دعوتشون کردم..

مضطرب نگاهش کردم..:راجب برخوردشون مطمئنین؟؟

مامان با منو شما هم هنوز رودروایسی داره..

متفکر خیره شد به فنجونش و اروم گفت..:بیا امیدوار باشیم خوب رفتار کنند..!

اروم از چاییش خورد..!

سر بلند کردم و مامان و دیدم که از قسمت اتاق خوابا داره میاد..

یه دامن سفید پر چین پاش کرده بود که پایینای گلای ریز قرمز داشت..

با یه تونیک بلند سفید که دور یقه اش قرمز بود..

موهاش رو بافته بود..خیلی شل..چند تا رشته از تار موهاش صورتش رو قاب گرفته بود..!

ظرافت خاصی داشت..!

یه ارایش ملیح هم روی صورتش نشونده بود..اومد سمتمون ..

بلند شدم و با ذوق گفتم..:وای چقدر خوشگل شدی مامان...!

چشماش درخشید..:قربونت بره مامان..!

بابا غر زد..:خدا نکنه...!

پوکرفیس شدم...

همین اقا نبود میگفت من تورو از مادرت بیشتر دوست دارم؟؟

به مامان لبخند زدم و گفتم..:بشینید واسه شما هم چایی بیارم..!

رفتم سمت گاز..!

یه فنجون دیگه چایی ریختم و جلوی مامان گذاشتم..

کیسه میوه هارو برداشتم و تو سینک خالی کردم..

اب و باز کردم..!

بینمون سکوت بود..

مامان گلوش رو صاف کرد..!

_کمک نمیخوای رها جان؟؟

با لبخند نگاهش کردم..:کار خاصی نمونده...!

@Romankade_shafagh

میوه های شسته شده رو چیدم تو سبد و با حوله دستمو خشک کردم..!

نشستم پشت کانتر باز ..موبایلم و برداشتم و قفلش رو باز کردم..

تکون خوردن مامان توجهمو جلب کرد..!

دستاشو پشت گردنش برد و یه زنجیر ظریف از دور گردنش باز کرد..

بابا که گرفتش دیدم دوتا حقله ساده رینگی اویزه بهش..!

قبل از حرفی از طرف من و مامان..

بابا حیرت زده گفت..:همون حلقه هان مهناز؟؟

مامان لبخند زد..:اوهوم..

حلقه هارو از زنجیر دراورد..با فضولی غیر قابل وصفی نگاهشون میکردم..

خنده بابا بلند شد..:نگاهشو ببین...داری غش میکنی از فضولیا..

مامان با ناز اخم کرد..:فضولی چیه..دخترم کنجکاوه..

قلبم تپید..

درک نمیکنین..

بغض شادی تو گلوم نشست..

تو اوج خواستنی هام بودم..

وقتی با لوندی ذاتیش نگام کرد و گفت..:عزیزم اینا حلقه هامونه..همون سالها خریدیم..

البته نمیتونستیم دستمون کنیم..من دور گردنم میانداختمش..پدرت به دسته سوییچ ایمپالا..

همیشه همراهمون بودن..پدرت قبل از اینکه اون اتفاقا بیوفته و اصلا نگار به من تهمت بزنه..حلقش رو پیش من جا گذاشته بود..

دیگه نشد بهش بدمش..تا الان..

حلقه رو گرفت سمت بابا..

حلقه خودش رو با لبخند نگاه کرد..

بابا حلقه خودش رو توی انگشت حلقش انداخت و مهربون گفت..:حالا دیگه میتونیم دستمون کنیم..

دست مامان رو هم گرفت و حلقشو دستش کرد..

غرق عشقشون بودم..

زیباییش محسور کننده بود..

زنگ خونه بلند شد..

هیجان زده از جا پریدم..:اومدن..

رنگ مامان پرید..

با گفتن من باز میکنم رفتم سمت در..

دکمه ایفون رو زدم و در ورودی رو باز کردم..

بابا اینا هم اومدن کنارم وایستادن..

دستمو جلو بردم و دست مامان رو گرفتم..

دستاش سرد بودن..

صدای قدمای مامانی و اقا بزرگ رو میشنیدیم..

@Romankade_shafagh

مامان هم دستمو فشرد..

بالاخره بالا رسیدن..

اقابزرگ با یه نگاه خاص..همون نگاه نابی که ردی از اشنایی توش موج میزد خیره شد بهمون..

اما مامانی..گیج شده بود انگار..

مبهوت گفت..:مهناز..!تویی دختر..وای عجب خانومی شدی..

مامان اروم تر شده بود..دستمو ول کرد و یه قدم جلو رفت..:سلام خاله فاطمه..

چشمای مامانی درخشید..

بابا با لبخند گفت..:بفرمایید داخل..صحبت کنیم..بفرمایید..

منم اروم شده بودم..

انتظار برخورد خیلی بدتری داشتم..

درواقع اصلا برخورد بدی نبود..

مامانی بابا رو که دید و با شوق رفت سمتش و بغلش کرد

بابا راهنماییش کرد تو پذیرایی..

منتظر اقا بزرگ موندم که تو بیاد..مامان با یه احترام و اضطراب خاص نگاهش میکرد..

عصاش رو تکون داد و وارد خونه شد..

مامان هول گفت..:سلام اقا بزرگ..!

اقا بزرگ بهش لبخند زد..

با حرفش ابروهام بالا رفت..:سلام دخترم.نمیخوای منو دعوت کنی داخل خونت؟؟؟

چشمای مامان پر از شوق شد..

@Romankade_shafagh

لبخند زد..:ب..بفرمایید تو..

تا به حال این روی اقا بزرگ رو ندیده بودم..

لبخندش عمیق شد و با مامان هم قدم شد..!

خندم گرفته بود..کلا منو یادشون رفت...

درو بستم و رفتم چایی ریختم بردم واسشون تو پذیرایی..

مشتاق از مامان و بابا سوال میکردند..

خندیدم و به شوخی گفتم..:نو که اومد به بازار دیگه..نگید رها کو..مرده زندست..!

خندشون بلند شد..!

مامان مهربون گفت..:فدات بشم دخترم..بیا..

چایی رو تعارف کردم و بین مامانی و مامان نشستم..

شیطون گفتم..:خب بابا حالا زیر ابتو بزنم؟؟

بابا خندید..:من حسابم پاکه..!

ابرو بالا دادم..:عههههه؟؟ینی شما نبودی گفتی به اون پیشنهادم فکر میکنی؟؟

کنجکاو اخم کرد..:کدوم؟؟

چشمامو ریز کردم..:همین دیشب..راجب خالی کردن خونه و رفتن منو.. ...

خندش بلند شد..:ای پدر سوخته..!

مامان کنجکاو گفت:قضیه چیه؟؟

تا اومدم لب باز کنم بابا سریع گفت..:موش!

مامان متعجب گفت..:موش؟؟

بابا با چشم واسم خط و نشون کشید و گفت..:اره تو خونه یه موش موزی داریم که میخواد زیر اب باباشو بزنه..

هممون خندیدیم..

بابا واسه عوض کردن بحث گفت..:بفرمایید چایی..یخ زد..!

جعممون صمیمی و گرم بود..!

یک ساعتی نشستیم به حرف های معمولی..

@Romankade_shafagh

اروم رفتم و پیش اقا بزرگ نشستم..بازم تو قالب همیشگیش فرو رفته بود..!

نفس عمیق کشیدم و اروم گفتم..:مرسی!

نگاهم کرد فقط..

اروم تر گفتم..:ممنون که..مامان رو پذیرفتید..!

دستش رو روی دستم گذاشت ..:از وقتی محمد علی ازاد شد منتظر این اتفاق بودم..این قدرت عشقه..!اما ها با مخالفت باهاش فقط خودمون رو کوچیک میکردیم..!

خیره شدم به چهره های خندون پدر و مادرم..!

اقا بزرگ اروم گفت..:خاطرت هست مدام به تو و امیر میگفتم..راهتون اشتباهه..باید از راه درستش برید..!

سرتکون دادم..:بله..وقتی دنبال مامان میگشتیم..!

لبخند شیرینی روی لباش نشست..:و وقتی که با قلب و احساستون سر و کله میزدید..راهش عشق بود..!

عشق حقیقی...!

حالا حس میکنم ..بازم به اون نصیحت احتیاج داری...!

راه درست رو پیدا کن..!

اب دهنم رو قورت دادم..!

اروم با دستش چندتا ضربه با مکث و ملایم به دستام زد و بعد ..به بابا که ساکت بود گفت..:چطوره چند وقتی برید شمال..ویلا خالیه..حال و هواتون عوض میشه..!

بابا مهربون منو نگاه کرد..:رها نظرت چیه..!

@Romankade_shafagh

اقا بزرگ اخم کرد..:رها کار داره..چند وقته قراره ترم جدید زبان رو ثبت نام کنه پشت گوش میندازه کارای شرکت هم هست..از فردا باید پاشه بره شرکت..مشتریای نمایشگاه رها رو به عنوان نماینده ما میشناسند..!

با دهن نیمه باز اقا بزرگ و نگاه کردم

باز گیراش شروع شد.

واسه چی هیچی یادش نمیره اه

لبخند زدم و گفتم..:اتفاقا عالیه..خودم هم دیشب به بابا میگفتم حتما یه مسافرت بره...۵+

بابا هم با نگاه از مامان نظر خواست و بعد گفت..:پس خوبه..اقاجون رها چند روزی بیاد پیش شما..خوبه؟؟

ما فردا میریم.

خودم شر رو کم کردم و گفتم..:پس من یدفعه امشب با اقابزرگ و مامانی میرم..

فقط من میتونم با ماشین خودم بیام دنبالتون؟؟واسه اومدن به شرکت راحت باشم؟؟

بابا سر تکون داد ..:فقط احتیاط کن..!

زنگ رو زدن..کبابا رو اوردن....

رفتم تحویل گرفتم و میز و چیدم ...

خیلی زود شام خوردیم و کلی هم خندیدیم سر میز..

بعد از شام تو نشیمن نشستیم ..

از اشپزخونه کیک و اوردم روش فشفشه گذاشته بودم..!

مامان با ذوق بلند شد...:رهاا..!

@Romankade_shafagh

چشمک زدم و کیک و رو میز گذاشتم..:فکر کردم یه جشن کوچیک خونوادگی بگیریم...!

نشست..

خم شدمو گونش رو بوسیدم..!

با ذوق کیک رو برید و ماها واسش دست زدیم..!

خیلی زود رفتم قهوه اماده کردم و اوردم ...

بعد از یک ساعتی که با کیک و میوه سرگرم بودیم..

اقا بزرگ قصد رفتن کرد..

منم اماده شدم و باهاشون راهی شدم..

موقع خداحافظی کلی مامان و بابا رو بغل کردم...

دیگه داشت گریم میگرفت..!

بالاخره ازشون جدا شدم و راه افتادیم..

پشت سر ماشین اقا بزرگ میروندم..!

وقتی رسیدیم خونه باغ..یه غم خاص به دلم نشست...!

واسه اولین بار تو زندگیم دلتنگ خونه شدم...!

انگار حالا واقعا خونه داشتم..!

توی اتاق سابقم خزیدم روی تخت و اه کشیدم...!

با لبخند چشم بستم و از ته دل گفتم..

_مرسی خداجون..

کاست رو توی ضبط فشردم و صدای ابی توی ماشین پیچید...

@Romankade_shafagh

خب فعلا تا سیستم و ارتقا میدادم بد نبود..

از پارکینگ بیرون اومدم و راه افتادم سمت تهران..

شرکت..!

شرکت تهران توی یه ساختمون تجاری اداری بود ..

ما ۴تا واحد رو از یک طبقه برای کار خریده بودیم..

من تو اولین واحد و بخش مدیریت باید مشغول میشدم..!

ماشین رو داخل پارکینگ ساختمون شرکت بردم و پیاده شدم..

کیفمو برداشتم و با قدمای محکم رفتم سمت اسانسور و سوار شدم..

دکمه طبقه ۱۰ رو زدم و تو اینه ارایشم رو چک کردم..!

یه لبخند ملیح زدم و با توقف اسانسور ازش بیرون اومدم و به سمت واحدمون رفتم..

در واحد باز بود..!

رفتم تو..

منشی اصلی شرکت بلند شد و بهم سلام کرد..!

سر تکون دادم..:سلام خانوم زارع..اقای محتشم گفتند که شما راهنماییم میکنید به اتاقم..!

از پشت میزش بیرون اومد..با دست اشاره کرد به سمت راهرو و گفت..:از این طرف..بفرمایید..!

دنبالش رفتم..

چندتا در اون قسمت بود..

روی هر کدوم سِمَت صاحب اتاق نوشته شده بود..

جلوی یکی از در ها وایستاد ..با لبخند گفت..:هنوز تابلو در اتاقتون اماده نشده متاسفانه..خدمت همکارتون هم عرض کردم انشاالله فردا نصبش میکنیم..

با در ضربه زد..

متعجب گفتم ..:همکارم؟؟

همون موقع صدای امیر از توی اتاق رنگ از روم پروند..:بفرمایید داخل..!

خانوم زارع در و باز کرد واسم و کنار وایستاد..:بفرمایید خانوم محتشم..اگر امری داشتید تلفن من داخلی ۷۷ هست!!

گنگ براش سر تکون دادم..

نفس عمیق کشیدم و پا به اتاق گذاشتم..!

صدای قدم های خانوم زارع که دور میشد رو شنیدم..

چشم چرخوندم..

یه اتاق ۱۲ متری جا دار..با یه پنجره بزرگ..و دوتا میز اداری و یه سیستم کامل روشون..

با راحتی ها واسه مراجعمون و..

نگاهم رو امیر ثابت موند..!

اخم کردم..:تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

نگاهش رو دزدید..:عذرمیخوام نمیدونستم هم اتاقیم شمایی..!

شماااا؟؟!!!!!

فاااازششششش چیه اخه..!

ابرومو بالا دادم..:حالا که دونستی..بساطت رو یه جا دیگه ببر پهن کن..!

@Romankade_shafagh

سرشو پایین انداخت..:من نمیخوام بحث کنم..سر جنگ باهاتون ندارم.زشته توی شرکت فکر کنند ما اختلافی داریم..من خودم از اینجا بودنم اصلا راضی نیستم..

نه فقط این اتاق..بلکه اومدن تو شرکت و کاری که تموم عمر دوییدم تا ازش فرار کنم..

پوزخند زد...:انگاری فقط توی یه دایره احمقانه گیر کردم..!هر چقدر میدوام که از چیزی دور بشم..به خودم میام میبینم همون جای اولم..!

نمیدونم اینهمه جرعت و از کجا اورده بودم..اما بی اهمیت بهش رفتم پشت میزم نشستم و گفتم..:از کی تاحالا کاری بر خلاف خاست خودت کاری انجام میدی؟؟

موبایلش زنگ خورد..!

خیره شد به صفحش و گنگ گفت..:از وقتی که چیزی که خواستم ..دقیقا همون چیزی بود که نباید..!

صفحه گوشیش رو لمس کرد و کنار گوشش گذاشت..:الو..

یکم مکث کرد و به عربی گفت..: هل اطلعت علی المقترحات؟؟

تموم جونمو حس فضولی گرفت!

بلند شد و از اتاق رفت بیرون..

@Romankade_shafagh

وای معنی جمله رو نمیفهمیدم..

قبل از بستن در شنیدم که گفت..: لن أعود..!

و بعد در رو بست..!

واییی...اه..

اقا بزرگم زبان یاد من داده خیر سرم..

لعنتی باید میرفتم کلاس عربی..!

اَه...!

با نا امیدی به صندلیم تکیه دادم که چشمم خورد به گوشیم...

بالا سرم یه لامپ روشن شد..!

هیجان زده برش داشتم و سریع توی گوگل سرچ کردم..

هل اطلعت علی المقترحات به فارسی چی میشه؟؟

اووووف بجنب دیگه..!

با خوندن معنیش..ابروهام بالا پرید..!

"ایا پیشنهادم رو بررسی کردی؟؟"

تندی کلمه بعدی رو سرچ کردم شاید چیز بیشتری دستگیرم شه..!

لن أعود..

"من برنمیگردم..!"

گوشی رو پایین اوردم و گنگ به در خیره شدم..!

نمیخواست به کجا برگرده؟؟

@Romankade_shafagh

چشمام ریز شد..!

منظورش چی بود..منظوووورشششششش چی بووووووود لعنتی؟؟

تلفن رو میزم زنگ خورد..!

از جا پریدم..!

دستمو رو سینم گذاشتم و یه نفس راحت کشیدم..!

زنگ تلفن ترسوندم...

بالاخره برداشتم گوشی رو کنار گوشم گذاشتم..:بله؟؟

صدای زارع پیچید تو گوشی..:خانوم محتشم غلامی تماس گرفته وصل کنم؟؟

تو ذهنم دنبال اسم و شخصیت غلامی میگشتم..

چشمامو ریز کردم و گفتم..:کدوم غلامی؟

_از خریدار های جدیدمونه..میخواد راجب گرفتن نمایندگیمون باهاتون صحبت کنه..!

اب دهنمو قورت دادم..

خب انگاری کار شروع شد..!

_وصلش کن خانوم زارع..یه قهوه ام بگو برام بیارن..!

گفت چشم و بعد از چند ثانیه پخش شدن ملودی تماس وصل شد..:بفرمایید؟؟

صدای مرد جا افتاده ای پیچید تو گوشی..:سلام العلیکم..

_سلام اقای غلامی..امرتون؟؟

_حال شما خوبه؟؟

با منشیتون صحبت کردم..درخواست وقت ملاقات دارم به دعوت یکی از دوستان برای اختتامیه نمایشگاه اومدم..به شدت مشتاق همکاری شدم..!

لبخند زدم..:مچکر..در چه زمینه ایی؟؟

_فروش..!و صادرات..!

-متاسفانه اقای غلامی..صادرات فرش های کارخونه و کارگاه هامون انحصارا تحت پوشش شرکت خودمونه..!هدف نمایشگاه بیشتر رونق بخشیدن به بازار فروش داخلیمون بود..!

_که اینطور..

_بله..!اگر هنوز مایل به همکاری با ما بودید میتونید از طریق منشی شرکت..یه قرار ملاقات تنظیم کنید..در خدمتتون هستم..!

_خیلی مچکر که وقت گذاشتید..حتما مزاحم میشم..روز خوش..!

_روز خوش...!

☹☹

امیر دیگه تا اخرای ساعت کاری برنگشت تو اتاق..

وقتی هم اومد یجورایی عصبی بود..!

اومد نشست رو صندلیش..

ارنج هاش رو روی میز گذاشت و سرش رو توی دستش گرفت..!

سعی کردم بی اعتنا رفتار کنم..!

خودمو با خوندن رمان سر گرم کردم..!

ولی کلافگی رو تو رفتاراش میدیدم..!

اخر طاقت نیاورد و گفت..:تو خبر داشتی اقا بزرگ به بابای من گفته نیاد شرکت؟؟

واقعا حیرت زده شدم..متعجب گفتم..:نه..!مگه گفته...

سر تکون داد..:اخر کار خودشو کرد

نگاهمو که دید ..نفسش رو فوت کرد و به صورتش دست کشید..:اقا بزرگ ..

همیشه میخواست منو پا بند شرکت و تجارت فرش کنه..!

از بابا خواسته نیاد..تموم مسئولیت هاش رو به من داده..!

نمیدونم چرا یه حس خاصی بهم دست داد..حس میکردم اقا بزرگ منظوری داشته..

این دک کردن بابا به بهونه شمال رفتن و حالا هم اینکه بابای امیر رو نزاشته بیاد شرکت..!

خودکار دستمو به دندون گرفتم و تکیه دادم به صندلی خودمو هی میچرخوندم به چپ و راست..!

همزمان با هم سیخ نشستیم رو صندلیمون..!

لامپ روشن بالا سر اونو هم میتونستم ببینم..

نگام کرد..

چشمامو ریز و مشکوک کردم گفتم..:تو هم به همونی که تو فکر منه فکر میکنی؟؟؟

گیج گفت..:قرارای فردا؟؟

اووووپس نخیر..این واقعا عقلش پاره سنگ برداشته...

با دست زدم به پیشونیمو گفتم..:قرار فردا چیه اخه؟؟

_باید برم باشگاه خب..یکدفعه یادم افتاد ساعت قرارامو فیکس نکردم..!

نفسمو فوت کردم بیرون و حرصی گفتم..:گیج..واقعا نفهمیدی؟؟اقا بزرگ مارو تو عمل انجام شده قرار داده..!

ابروهاش رفت بالا..

یکم نگاهم کرد و بعد..واسه یه لحظه حس کردم واقعا امیر گذشته جلوم نشسته..:عه عه بزغاله رو ببین هاا..راست میگی..!

نیشم باز شد...!

همه چی فراموشمون شده بود انگار..!

@Romankade_shafagh

داشت شیطون نگاهم میکرد که گفتم..:دیگه داشتم ازت نا امید میشدم..گفتم مثه این بسیجی کج و کوله عه شدی رفته..!

لبخندش وا رفت..!

اب دهنش و قورت داد و اروم گفت..:اسمش مهدیِ!

دست دراز کرد کتش رو برداشت و بلند شد..:من برم..خدانگهدار!

پوکر فیص موندم رو صندلیم..!

چه مرگشه این واقعا؟؟

دیگه مغزم داشت سوت میکشید...

فایل نمودار های بازدهی شرکت و ریختم رو فلشم و وسایلمو جمع کردم..

اومدم پایین سوار ماشینم شدم و برگشتم خونه باغ...!

خسته بودم..

بعد از سلام کردن رفتم تو اتاقم لباس عوض کردم و خودمو انداختم رو تخت...

خیلی زود خوابم برد...!

برای شام مامانی بیدارم کرد..

غذا خوردم و بعد نشستم پای فایل ها..!

توی ۳ ۴ ماه اخیر سیر افولی درامد داشتیم..

عملا عموی عزیزم ریده بود فقط روش خاک ریخته بود بوش در نیاد..

ذهنم تا دیروقت درگیر عدد و ارقام بود...

دیگه چشمام باز نمیشد..

رفتم تو تختم و یه خمیازه گنده کشیدم..

@Romankade_shafagh

سرمو کردم زیر پتو دمر شدم و ...

اووووپس...لالا

عصبی داد زد..:غلط کرده..!

پلک خانوم زارع پرید..!

در اتاق باز شد ..امیر اومد تو با اخم گفت ..:چی شده..؟؟

پرونده رو میز رو بلند کردم و پرت کردم سمتش جلوی پاش افتاد زمین..

داشتم از عصبانیت دق میکردم..داد زدم..:چی شدههههه؟؟چی شده؟؟

مدیریت امور مالی رو اخراج کردن ۴ ماه پیش..یه عقب افتاده رو مسئول کردن..گند زده به شرکت..اخر هفته گذشته هم استعفا داده..!

فاکتور سازی کرده...پدرش رو در میارم..زنگ بزنید حاتمی خانوم زارع..همین الان باید ازش شکایت بشه..!

امیر خم شد و پرونده رو برداشت..

زارع تندی یه چشم گفت و تند تند از اتاق رفت بیرون..!

امیر جدی به پرونده نگاه می کرد..اخماش هر لحظه تو هم میرفت..زمزمه کرد..:بابا چطور متوجه نشده؟؟

نفس نفس میزدم..

نشستم رو صندلیم و سرمو تو دستم گرفتم..:میدونی چقدر ضرر کردیم..خیلی احماقنست..طرف حتی یه نقشه درست و حسابی هم نکشیده..فقط فاکتور خرید ساخته و از حساب شرکت پول برداشت کرده..!

باز متفکر گفت..:بابا باید امضا میکرده..!

سرمو بلند کردم..گیج نگاهش کردم..

اخمام از هم باز شد..

پرونده رو بست و موبایلش رو دراورد..!

نا باور گفتم..:بابات که به شرکت خودش ضرر نمیزنه..!

نگاهش شرمنده شد..!

گوشی رو کنار گوشش گذاشت و گفت..:شرکت خودش نبوده..اینجا مال عمو محمد علیه...اقا بزرگ همون موقع که تورو برد..اسناد اینجارو هم از بابا گرفته..درواقع بابا فقط ادارش میکرده..!

وا رفتم تکیه دادم به صندلی دستمو روی لبام گذاشتم..!

گوشیشو پایین اورد و کلافه نچ کرد..:جواب نمیده..!

زارع اومد تو چارچوب در..:خانوم اقای حاتمی تهران نیستند..پدر بزرگتون فرستادنشون تبریز..اصرار کردم که اضطراریه..ایشون گفتند میتونم با پسرشون تماس بگیرم..!

مردمک چشمام تاب خورد تو قضای اتاق..!

لبمو به دندون گرفتم و ناچار گفتم..:تماس بگیر ..داری شمارش رو؟؟

_بله خانوم قبلا هم پرونده های حقوقی شرکت رو حل کردن..!

سرتکون دادم..:بگو بیاد.!

زارع رفت..

امیر معترض گفت..:باید با اقا بزرگ مشورت کنی..!

به حالت برو بابا ازش رو برگردوندم و از پشت میز بیرون اومدم...!

یک هفته بود که حضور نحسش رو تحمل میکردم..

دلم واسه بابا تنگ شده بود..!

رفتم ابدارخونه..

حکمت خانوم داشت فنجون میشست..

سلام کردم و پشت میزی که اونجا بود نشستم..حکمت خانوم هم اروم جوابمو داد..

یه سیب از ظرف میوه رو میز برداشتم و گاز زدم..

موبایلمو از جیبم دراوردم و شماره بابارو گرفتم..!

چند تا بوق خورد تا جواب داد..

صداش پر از خنده بود..

لبخند رو لبم نشست..!

_به به ببین دختر بابا زنگ زده..خوبی عزیزم؟؟

نفس عمیق کشیدم..:سلامممم...!مرسی ..به خوبی شما که نیستم..همیشه به خنده..!

باز خندید..

صداش دور شد ..:عه داشتم حرف میزدم..!

@Romankade_shafagh

صدای شاد مامان تو گوشی پیچید..:سلام عشق مامان..خوبی قشنگم؟؟

خندیدم..:خوبم مامان..!دلم واستون تنگ شده..کی میاین دیگه..!

خندش رفت..:دورت بگرده مامان..منم دلم لک زده واست..علی هی امروز و فردا میکنه..میایم احتمالا فردا..!

صدای بابا از دور اومد که با خنده گفت..:شایدم پس فردا..!

خندم گرفت..!

_بهش بگو خوبه با کلی اصرار راهیتون کردیماا..!

مامان خندید و صداش یکم ضعیف شد..:علی رها میگه خوبه با کلی اصرار رفتی..!

بابا هم خندید..

نفسمو جمع کردم و با زبون لبمو تر کردم..:مامان گوشی رو میدین به بابا..یه مشکلی پیش اومده تو شرکت..باید بهش بگم..

_اره عزیزم..میبینمت..از من خداحافظ..

_خدافظ فدات شم..!

یکم صدای پچ پچ اومد بعد..

صدای بابا اومد..:جانم؟؟ورشکست شدیم؟؟

بعدم خندید.

نفسمو فوت کردم و جدی گفتم..:در شرفشیم..!

سکوت کرد..!

اب دهنمو قورت دادم و محتاط گفتم..:بازدهمون خیلیی اومده پایین..فکر میکردیم مشکل از فروش و مشتری هاست..!

اما افت به شرکت زده..!

تو ۴ ماه گذشته..کلی فاکتور جعلی پاس شده..!

با ریسکی که واسه برگزاری نمایشگاه و تبلیغات تو جای غلط کردیم..!

بیشتر از توان حساب های شرکت ازشون برداشت شده..!

گلوش رو صاف کرد..:متوجه نمیشم..!

اروم گفتم..:بابا..!

@Romankade_shafagh

_یه مدیر امور مالی رو صدا بزن..!حتما یه توضیحی داره..!

_استعفا داده..!۱ هفتس..الانم معاونش مسئول بخشه..اونم بی خبره..بابا..فاکتور های جعلی بدون امضاء مدیریت هی..

_ساکت رها..!!

لبامو بهم فشردم..

نا باور گفت..:امکان نداره..همچین کاری نمیکنه..!

با احتیاط گفتم..:به هر حال اتفاق افتاده..!شاید سهوا بوده..عمو متوجه جعلی بودن فاکتور ها نبوده..

با یه جون تازه گفت..:اره..اره همینه..!مطمئنم..محمد رضا خیلی بی دقته..اصلا ریاضیش خوب نیست..اصلا..!

لبمو گاز گرفتم..:بابا..

غمگین گفت..:اخه چرا؟؟چرا انقد میخواد به من ضربه بزنه؟؟ما برادریم..از یه پدر و مادر..

سرم پایین افتاد..

نفس عمیق کشید ..:به اقا بزرگ گفتی؟؟

_نه..راستش میخواستم فقط قضیه فاکتور هارو بگم..اما..خب با یه دو دو تا چهار تا..زود قضیه رو میفهمید..!

امیر میخواست گفت باید بگیم..ولی من درست ندیدم فعلا..!

زنگ زدم به اقای حاتمی..!

خودش نبود..پسرش داره میاد..

_نظرت اینه که شکایت کنی؟؟

سعی کردم لحنم قانع کننده باشه..:تا قبل از اینکه یاد نحوه پاس شدن فاکتور ها بیوفتم اره..اما الان..فکر میکنم بهتره بیایین تهران..یه جلسه بزاریم با هیئت مدیره..!

امروز من راه حل های حقوقیش رو با وکیل بررسی میکنم..وقتی اومدین..با اقا بزرگ درمیون میزاریم..

شما موافقین..؟؟

_بهترین تصمیم رو گرفتی دخترم..من امشب برمیگردم..

_مرسی بابا..من برم..احتمالا وکیل تا الان رسیده..!

_برو دخترم..فقط..

_جان..

_بین کارمندا پخش نشه خبر..

_منشی میدونه..!

_توجیحش کن..!

_چشم

_قربانت عزیزم..خدانگهدار..

_خداحافظ..!

قطع کردم و به سیب گاز زدم نگاه کردم..!

صدای امیر از جا پروندم..:حکمت خانوم یه لیوان اب به من میدی؟؟

نگاهش کردم..چشماش کاسه خون بود..!

رگ پیشونیش ورم کرده بود و صورتش سرخ شده بود..!

@Romankade_shafagh

درد تو تموم چهرش مشخص بود..

قلبم فشرده شد..

تقریبا مطمعن بودم که یکی از همون سر درد های ارثی که منم داشتمشون..!

لیوان اب رو که گرفت سریع از تو مشتش دوتا قرص خورد و لیوان اب رو سر کشید..!

لیوان رو روی میز گذاشت و چرخید بره که یهو دست گرفت به سرش..

چشماش بسته شد از درد..

دست خودم نبود..

از جا پریدم و نگران گفتم..:خوبی امیر..!

اروم چشماش رو باز کرد ..لباش بی جون تکون خورد..

چیزی شبیه به خوبم..!زمزمه کرد..

همون موقع یه قطره خون از بینیش چکید..

حکمت خانوم دویید یه صندلی پشتش گذاشت..!

قلبم تو دهنم میزد..

بازوشو چنگ زدم و با صدای لرزون گفتم..:بشین ..بینیت داره خون میاد..

@Romankade_shafagh

بی حال نشست..!

به بینیش دست کشید...خون راه گرفت..

و ریخت روی پیرهن مردونه سورمه ایبه تنش..

سریع چندتا دستمال از رو میز برداشتم و گرفتم زیر بینیش..

دست دیگمو پشت سرش گرفتم و سرشو به بالا مایل کردم..

دستم تکیه گاه سرش بود..

داشتم میمردم از نگرانی..

چشماش تب دار و بی حال و خمار شده بود..

خیره شد به چشمای نگرانم..!

سنگین پلک میزد..

کلافه گفتم..:باز دستمال بده حکمت خانوم..دره اینجارم ببند..

سریع دستمال داد دستم..باز زیر بینیش گرفتم..!

خونش بند نمیومد..

بدنش داغ بود..

خیره شدم به چشماش..سیاهی مردمک چشمش بین اون همه قرمزی برق میزد..

نفسام تند شد..قلبم انقدر محکم و تند میزد که حس میکردم میخواد سینم رو بشکافه..

دستش رو بی حال بالا اورد و روی دستمالا گذاشت..بی جون گفت..:دستت کثیف میشه..خودم میگیرم..

خوبم..!

دستمو برداشتم و به پیشونیش کشیدم که دونه های عرق روش نشسته بود..

حکمت خانوم باز مشغول کارای خودش شد..

پشت به ما گاز کوچیک تو ابدار خونه رو دستمال میکشید..

خیلی داغ بود..

چشماش رو بست..

@Romankade_shafagh

موهای اشفتش رو کنار زدم..

هیچی واسم اهمیت نداشت..

یکم جلو رفتم و سرش رو به خودم تکیه دادم..

اروم انگشتام رو روی شقیقه هاش تکون دادم..

چشماش رو باز کرد..:نکن..!

یه دستور نبود..

التماس کرد..واقعا التماس کرد..

لبامو بهم فشردم ..اروم گفتم..:میدونم سر درد داری..فشارت رفته بالا..

کمک میکنه خوب بشی.

باز چشماش رو بست..

اروم پیشونیشو ماساژ دادم..!

نالید..:رها دارم اذیت میشم ..بسه..!

دستم از حرکت وایستاد..

اروم سرش رو بلند کرد..

سرفه کرد..!

یه دستمال جدید خودش برداشت و برد سمت صورتش

دستمال های خونی رو از رو بینیش برداشت..

بدون نگاه کردن بهم گفت..:ممنون..

دستمال تمیز رو به بینیش گرفت اومد پاشه که باز سرش گیج رفت..

@Romankade_shafagh

بازوشو گرفتم و کمک کردم سر پا وایسته..

دستمال هنوز رو بینیش بود..

با صدای گرفته گفت..:یه لطف میکنی؟؟

سر تکون دادم..!

_اره حتما..چیکار کنم؟؟

دست ازادش رو تو جیب شلوارش فرو برد و سوییچش رو دراورد..:صبح از اتوشویی لباسامو گرفتم..رو صندلی عقبه هنوز..پیرهنم کثیف شده...اگه برات زحمتی نیست..واسم یه پیرهن بیار..!!

داشتم شاخ در میاوردم..!

امیر و انقدر ادب؟؟

قاعدتا باید میگفت یالا برو یه پیرهن واسم بیار بیا..!

دست دراز کردمو و سوییچ رو گرفتم..

_باشه..

سر تکون داد و اروم گفت..:میرم اتاقمون..!

_باشه..

بیرون اومدم از واحد و رفتم تو اسانسور و دکمه p رو فشردم..!

پارکینگ که رسیدم..ریموت رو زدم..

با روشن شدن چراغ های مزدا مشکی تو پارکینگ رفتم سمتش..

حداقل هنوز ماشینش رو عوض نکرده بود

در عقب و باز کردم

@Romankade_shafagh

خم شدم از بین کاور های لباس رو صندلی یه پیرهن مردونه سفید برداشتم و صاف وایستادم..

درو بستم و قفل کردم برگشتم بالا..

یه راست رفتم تو اتاقمون..

نشسته بود پشت میز و سرشو گذاشته بود روی میز..

با صدای بستن در سرش رو بلند کرد..!

یه چیز خاصی رو میدیدم توی چشماش..

چطور توضیح بدم..

اووووم..دیدید وقتی یکی دلش یه غذایی رو میخواد مثلا تو دست یه ادم غریبه..

دهنش اب افتاده..ولی سعی میکنه عادی رفتار کنه و زل نزنه به غذا..

تو چشماش یه خود درگیری خاصی پیداست..!

اون حالت رو داشت..

لبخند رو لبم نشست از افکارم.

رفتم و پیرهن و گذاشتم رو میزش و همونطوری که میرفتم سمت راحتی نزدیک میزش گفتم..:بهتری؟؟

@Romankade_shafagh

نشستم و پامو روی هم انداختم..!

بلند شد اروم و پیرهن رو برداشت ..:ممنون..

سرتکون دادم و از لبه میزش پرونده مربوط به همون فاکتور های جعلی رو برداشتم و باز کردم.

سر سری داشتم مرور میکردم..

بی اهمیت گفتم..:عوض کن الان این وکیله میاد ..

دیدم صدایی ازش در نمیاد..

سرمو بلند کردم ..به یه حالت معذب نگام کرد..

اروم گفت..:ام..می..میشه که بری بیرون من..پیرهنم رو عوض کنم؟؟

جای دیگه نمیشه..!

ابروهام رفت بالا..

واقعا دست خودم نبود که یکدفعه زدم زیر خنده..!

قهقهه ام بلند شد..

نگاه حرصی و کلافش بیشتر به خنده میانداخت منو..

با حالت عصبی مختص به شخصیت خودش گفت..:به چی میخندی الان؟؟

به زور نفس گرفتم و اشکایی که از خنده زیر چشممو خیس کرده بود و پاک کردم..:وای..خدا نکشتت ..مردم از خنده..عسل که نیستی انگشتت کنم..فازت چیه؟؟

اخم کرد..:چه ربطی داره..چون عسل نیستم باید لخت شم جلوت؟؟

شیطنتم گل کرد..

لبمو گاز گرفتم و چشمامو ریز کردم..:حالا لختم بشی..چیزی مگه اضافه کردی که من قبلا ندیده باشم؟

بعدم باز خندیدم..

تو چشماش ک**م دهنت خاصی بود..!

با حرص پیرهن سفیده رو پرت کرد رو میز که رو قسمت نزدیک من افتاد و شروع کرد به باز کردن دکمه هاش..!

لبمو گاز گرفتم و بیشتر به صندلی تکیه دادم..!

شیطنت کل وجودمو گرفته بود..

حالا که امیر سعی داشت ثابت کنه مثل قبل نیست خب منم میتونستم یکم تفریح کنم با اخلاقات جدیدش..!

با زبونم لبامو تر کردم و نگاهم رو رو هیکلش چرخوندم..

مثل قبل..بدون نقص..!!

یکم رد کبودی رو تنش بود فقط...

اخرین دکمه رو باز کرد..

لبه های پیرهنش رو گرفت..

حرکات نرم عضلاتش رو زیر پوستش میدیدم..!

اب دهنمو قورت دادم و بی اراده نفس عمیق کشیدم..!

نگاهم نشست رو تتو رو سینش..!

لبه های پیرهن رو عقب کشید و درش اورد..

عصبیش کرده بودم..

شلوارش مثل همیشه روی فاق بسته شده بود..

خط های زیر شکمش رو میتونستم ببینم

تکون خوردن عضلات شکمش با نفس های عصبیش..

دیگه هیچ شیطنت و اذیت کردنی نبود..

لبام یکم از هم فاصله گرفته بود و نفسام سنگین و اروم شده بود..

پیرهن و مچاله کرد و پرتش کرد سمت من که خورد تو صورتم..

@Romankade_shafagh

با قدمای محکم به صندلیم نزدیک شد ..

دستش رو برد سمت میز..

پیرهن بین دستام فشرده شد..

خیره شدم به لباش..

و تو فکرم همش این بود که الان چشات چپ شده..!

پوزخند زد و یکم خم شد سمتم و گفت..:دفعه بعد که خواستی کسی رو اذیت کنی..دست رو نقطه ضعف خودت نزار بچه..!

داشت بلند میشد که دوتا ضربه به در خورد و پشت بندش در باز شد..

تقریبا دوتامون خشک شده بودیم..

اراد بود..

اومد تو..:سَلا..

با دیدنمون اونم خشکش زد..!

دهنش نیمه باز موند..

با دستش به پشت سرش اشاره کرد و لباشو تکون داد تا حرف مناسبی پیدا کنه..

_آ ..مَ..من..!

گلوش رو صاف کرد..!

من که داشتم اب میشدم از خجالت..!

امیر خودشو جمع و جور کرد و بلند شد..:سلام اقای حاتمی خوش اومدید..!

منم اومدم خیلی عادی رفتار کنم..

بلند شدم و گفتم..:اره ما هم داشتیم حرف میزدیم ...

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

و تاپ..!

پیرهن امیر که رو پام بود با بلند شدنم افتاد زمین..!

نگاه اراد موند رو پیرهن..

نفس عمیق کشید و لبخند زد..:اووووم..اوکی من..میتونم چند دقیقه بیرون منتظر بمونم..که..حرفتون تموم شه..!

۳ تامون پوکر فیس خیره شدیم به افق..!

امیر گلوش رو صاف کرد و سریع از روی میز پیرهن تمیزه رو برداشت و رفت سمت میزش و هم زمان پیرهن رو تنش کرد..:نیازی نیست..بفرمایید داخل..

نشست و دکمه هاش رو تند تند بست..!

اراد هم در رو کامل بست و جلو اومد..:بازم عذر میخوام باید بعد از در زدن مکث میکردم..

خم شدم پیرهن رو برداشتم..!

یکم ارامش برگشته بود به جو..!

خندیدم و گفتم..:اتفاقا منتظرت بودیم..!

پیرهن و گذاشتم رو میز و اشاره کردم به صندلی تا بشینه..خودمم رو همون صندلی قبلی نشستم..

با اشاره به پیرهن گفتم..:پسر عموم خون دماغ شده بود روی پیرهنش خونی شد..مجبور بود عوض کنه..!

اروم خندید..:ای بابا..

رو به امیر گفت..:الان بهترید الحمدالله؟؟

امیر هم جدی سر تکون داد..:مچکرم..

به پرونده رو میز اشاره کرد و ادامه داد..:تو شرکت یه مشکل مالی پیش اومده..مناسب دیدیم که با یک کارشناس حقوقی مشورت کنیم..!ممنون میشم پرونده رو مطالعه کنید..

اراد برش داشت و بازش کرد..متفکر صفحات رو میخوند..!

یه ده دقیقه با جدیت به پرونده خیره بود..

منم داشتم حرص میخوردم که باز گند زدم..

امیر پررو پررو بهم گفته بود که یعنی لخت دیدنش نقطه ضعفمه..

حالا نکه نباشه هاا ....بود

ولی اون کثافط که نباید اونجوری به روم میاورد..

خر..

صدای جدی اراد منو از فکر دراورد..:باید حسابرس استخدام کنید..!

سوالی نگاهش کردم که خودش توضیح داد..:راستش زیادی پلنش ساده بوده...ممکنه فقط یه پوشش باشه..

شما ردش ارزی حساباتون بالاست..احتمالش زیاده که با گذاشتن این پوشش درست جلوی چشماتون یه حواس پرتی ایجاد کرده باشه تا کار اصلیش رو از نظرتون دور کنه..!

تجربه کاری من خیلی کم تر از باباست..

اما اگر مشاوره من رو میخواید..

قضیه رو سکرت نگه دارید..بزارید ببینیم هیچ کمکی داخل شرکت نداشته..اینجوری به وقتش شکایت میکنین و سرشاخه هارو میزنین

امیر با اخم گفت..:وجود حسابرس و چطور توجیح کنیم؟

اراد لباشو به بالا مایل کرد..:پس رئیس بودن به چه دردی میخوره؟؟یه میز اضافه کنید به همین اتاق..شما اینجا به تموم فایل ها و حساب ها دسترسی دارید..حسابرس همینجا کارش رو میکنه..

به چونم دست کشیدم و گفتم..:به نظر شدنیه..ولی باید اول..یه جلسه با هیئت مدیره بزاریم..!

اراد خندید...:جلسه خونوادگی دیگه..

لبخند زدم..:پدر خودتم که از سهام داراست..

_اونم لطف محتشم بزرگه..وگرنه مجموعه شما نیازی به سهام دار..نداشت..

امیر متفکر گفت..:فکر میکنم ..نیاز به افزایش سرمایه پیدا کنیم ..

ابرو بالا انداختم و پرسشی نگاهش کردم..

چهرش از درد جمع شد..با یه مکث کوتاه گفت..:چند سال پیش توی یه ریسک ..۶۰ درصد سرمایمو گذاشتم وسط واسه خرید یه بار.

شریکم با پولا رفت..

اون زمان برای جبران ضررم..با کسی همکاری کردم..ازش سرمایه گرفتم..با سرمایش کار کردم...از سودش..۵۰ ۵۰ سهم بردیم..!

وقتی هم که سرمایم برگشت به سقف اولیه پول اصلیش رو برگردوندم..به علاوه سودی که تو اون زمان به پولش اضافه شده بود..!

اراد مشتاق گفت..:عجب ریسکی..احتمال داشت بازده نداشته باشی و اینجوری صد در صد تمام سرمایت رو از دست میدادی..!

امیر مطمئن لبخند زد..:تضمین من مهارتمه..!

اراد منو نگاه کرد و گفت..:نظرت چیه؟؟

شونه بالا انداختم..!

_بهتره فردا راجبش بحث کنیم..!

بی حالی امیر نگرانم کرده بود..!

نفس عمیق کشیدم و گفتم..:بهتره امیر بره استراحت کنه..!

منم برم خونه تمیز کنم مامان اینا امشب بر میگردن..

اراد حیرت زده گفت ..:مامان؟؟

ابرو های امیر هم بالا پرید..

لبمو گاز گرفتم و گفتم..:اخ..نمیدونستین؟؟

اخمای امیر تو هم رفت..:عمو مگه شمال نیست؟؟

_خب چرا..ولی..امم..یجورایی رفتن ماه عسل..مامان بابام اشتی کردن..و..ازدواج کردن دوباره..!

اراد داشت شاخ در میاورد..:خدای من..مبارک باشه..یه شیرینی بدهکار شدیاااا..!

خندیدم..:حتما..راستش این اتفاق افتاد وگرنه با مامانی میخواستیم یه مهمونی بگیریم و اقوام رو دعوت کنیم..بالاخره از وقتی بابا اومده و بعدش هم که ازدواج کرده..جشن نگرفتیم..

_خیلی ام عالی..حالا میگیرید ایشاالله..!

امیر ساکت شده بود..!

اراد به ساعتش نگاه کرد و گفت..:خب من..برم با اجازتون..باید به یه قرار برسم..!

فردا سر جلسه میبینمتون..البته اگر میخواید که پرونده رو به من واگذار کنید؟؟..

_اوهوم البته..پدرت خیلی مشغله داره.

بلند شد..

ما هم همراهش بلند شدیم..

با امیر دست داد و به من گفت..:پس میبینمت..!

خیلی زود خداحافظی کردیم و رفت..

در اتاق رو بستم ..امیر کنار در..شونشو به دیوار تکیه داد..:پس..برگشت..!

خیلی نزدیکش بودم..

عطرش رو نفس کشیدم..!

سرمو پایین انداختم و گفتم..:اوهوم..!

_واست خوشحالم..

یه قدم برگشتم عقب..:ممنون..!

چرخیدم برم سمت میزم که صداش قدمام رو متوقف کرد..:رها..

وایستادم ..:بله..!

_میدونم که..رفتارم بد بود باهات خیلی بد..و میدونم هیچ چیزی جبرانش نمیکنه..فقط..میخوام بدونی واقعا متاسفم..و خیلی خوشحالم که پایان بد رابطمون..شروع خوشبختی تو شد..!امیدوارم ..بتونی ازم..متنفر نباشی..

برگشتم سمتش ...میدونستم قیافم الان خیلی داغون شده..

خیلی غمگین..

نگاهش کردم و اخم هام رو کشیدم تو هم..:به نظرت..واقعا میشه ازت متنفر نبود..!

@Romankade_shafagh

نگاهش شرمنده شد..

سرش پایین افتاد..!

پوزخند زدم و رفتم کیفمو از رو میز برداشتم و خیلی سریع از اتاق بیرون اومدم..

هه ..پایان بد..!

چقدر دلم میخواست توی گوشش بزنم..!

از دست خودم عصبانی بودم..

شاید تظاهر میکردم اما..

یک لحظه ام ازش متنفر نشدم..یک لحظه..!تو تموم این ماه هاا..!

پشت فرمون نشستم و با سرعت از پارکینگ بیرون اومدم..

پامو روی پدال گاز فشردم..!

نمیخواستم گریه کنم..

نمیخواستم باور کنم که امیر واقعا منو فراموش کرده..!

نمیخواستم..

نه...!

حرفاش بوی بنبست میداد..

بوی فراموشی..!

کلماتی که واسش پی ام کرده بودم و هنوز نخونده بود تو ذهنم رژه میرفت..

تو نشدنی ترینی!

از اونا که میشه..داغ رو دل..

@Romankade_shafagh

دلیل اه کشیدن ادم...!

اخ امیر..!

هزار بار هم که تورو پشت سر خودم جا بزارم و برم..

فراموش نمیشی..!

در واحدمون رو باز کردم و رفتم تو..

برقارو روشن کردم و رفتم تو اتاقم..

بعد از عوض کردن لباسم و اومدم بیرون و یه اهنگ گذاشتم..

نمیخواستم بشکنم..!نمیخواستم غمی که درونم بود بهم غالب بشه..!

یه دستمال و شیشه پاک کن برداشتم و افتادم به جون خونه..!

هر جایی رو که به نظرم میرسید رو تند تند پاک میکردم..!

کارم که تموم شد از فریزر مرغ دراوردم و گذاشتم یخش باز شه..

خودم رفتم سریع یه دوش گرفتم و موهامو با حوله پیچیدم..

یه تاپ و شلوار مشکی پوشیدم و رفتم غذامو بار گذاشتم..میخواستم باقالی پلو با مرغ درست کنم..

@Romankade_shafagh

مرغمو درست کردم..

اب برنج و بالا گذاشتم ..

میخواستم وسایل سالاد رو درارم که زنگ گوشیم بلند شد..!

رفتم از رو کانتر برش داشتم..

با دیدن شماره امیر ابروهام بالا پرید..تقریبا مطمئن بودم که شماره جدیدمو نداره..!

دودل بودم که جواب بدم یا نه..!

دلم طاقت نیاورد..

خط سبز رو لمس کردم...!

گوشی رو کنار گوشم گذاشتم..:بفرمایید؟؟

صدای گرفتش تو گوشی پیچید..:سلام..!

سکوت کردم..پوست لبمو داشتم میجویدم...!

بی طاقت گفت..:رها..!

گفتم ..:بله؟؟

_میتونیم صحبت کنیم..؟

_راجب شرکت؟

_راجب خودمون..

کینه توزانه گفتم..:مگه مایی مونده؟؟ما تموم شدیم..الان منم ..و تو!

دوتا ادم جدا که هیچ چیز مشترکی ندارن..جز گذشته ای که باعث شرمندگیه..!

_رها..میدونم ناراحتی..فقط..بزار حرف بزنم..!

فقط نتونستم کنترل کنم خودمو..من..با تموم وجود تورو میخواستم..!

_امیر من از تو توضیح یا توجیح نمیخوام..!

تموم شد دیگه..!

با یه لحن ناچار و کلافه گفت..:حتی اگر خواهش کنم؟؟

پوزخند زدم..

چقدر یه ادم میتونه مغرور باشه..

خودخواهانه گفتم..:حتی اگه التماس کنی..!

_باشه..!

اما.

دوییدم تو حرفش..:خداحافظ..!

نفسش رو بیرون فوت کرد..:خداحافظ..!

قطع کردم..!

گوشی رو پایین گذاشتم..قلبم از هیجان تو دهنم میزد..

به صورتم دست کشیدمو به موبایلم خیره شدم..

نه..نمیتونستم بابا رو شرمنده کنم.

نمیتونستم بازم غرورمو حراج کنم..

نمیتونستم..!

برای منحرف کردم ذهنم خودمو مشغول دم گذاشتن برنج و سالاد درست کردن کردم...!

بعدم به مامانی زنگ زدم و گفتم مامان و بابا میان و من اومدم خونه خودمون..

بابا ساعت ۷ شب پیام داد که راه افتادن و تا ۱۲ میرسه..

دیگه کار خاصی نداشتم..

رفتم تو تختم لم دادم و لبتابمو باز کردم..

داشتم تو فیلمام چرخ میزدم که چشمم خورد به فیلم..

Perfume: The Story of a Murderer.

اولین فیلمی که با امیر دیدم..!

همین شبی که تو تختم خوابش برد...!

نیش اشک به چشمام زد...

در لپ تاپ و بستمو و عصبی به چشمام دست کشیدم..!

تصمیم گرفتم رمان بخونم..!

از تو گوشیم رمان افسون سبز رو باز کردم و شروع به خوندنش کردم...

گذر زمان از دستم خارج شد..

انقدر محو خوندنش شدم که با صدای باز و بسته شدن در خونه..به خودم اومدم و تازه فهمیدم که ساعت از ۱۲ هم گذشته..

بابا اینا اومده بودن..

با ذوق از اتاق رفتم بیرون ..

هنوز نزدیک ورودی بودن..

با هیجان گفتم..:بابایی..!

بابا با لبخند سربلند کرد و نگام کرد..

با خنده دوییدم سمتش و پریدم تو بغلش..

گونشو محکم بوسیدم و ازش فاصله گرفتم..:دلم لک زده بود واستون..

مامانو هم محکم تو بغلم کشیدم..

لپمو بوس کرد..

خیلی خسته بودن..

بابا چمدونو برداشت و گفت..:ماهم دلمون برات تنگ شده بود..

راه افتاد سمت اتاق..

@Romankade_shafagh

مامان رو مبل نشست و بی حال گفت..:وای ادمو جون به سر میکنه بس که اروم رانندگی میکنه...

خندیدم..:تند میرونه که..

_میخواست منو حرص بده..

لبخند زدم..:گرسنتونه؟؟

شام اماده کردماا

چشماش درخشید...:وای اره..چی گذاشتی؟؟

_باقالی پلو با مرغ..

بابا با لباس راحتی بیرون اومد..:منم گشنمه رها ..میکشی غذا رو؟؟

بلند شدم و رفتم تو اشپزخونه..:چشم تو به دست و صورتتون اب بزنید امادست..

زیر غذاهارو روشن کردم و رو کانتر ظرف چیدم..سالاد رو از یخچال دراوردم و غذا هارو که گرم شده بود تو دیس و ظرف خالی کردم گذاشتم رو کانتر..

بابا اومد نشست..مامان رفته بود لباسشو عوض کنه...

رو به روی بابا نشستم و با لبخند نگاهش کردم..!

بشقابمو برداشت و همونطور که توش برنج میریخت گفت...:خب..بگو ببینم؟؟

بشقابمو ازش گرفتم..:چی رو؟؟

جدی نگاهم کرد و گفت..:چرا انقدر گرفته ای؟؟

به زور لبخند زدم..

_من که مثل همیشم..!

_اره مثل همیشه داری ادای خوش حالی رو در میاری..شبی که میرفتم واقعا خوشحال بودی..!

نفسمو بیرون دادم ..

برنجمو بازی دادم ..:نگران شرکتم..

_رها..!

تسلیم شدم..

_امیر بهم زنگ زد..گفت میخواد حرف بزنیم..

یه تیکه مرغ تو بشقابم گذاشت..:تو چی گفتی؟؟

غمگین نگاهش کردم..:گفتم نه..!

اخم کرد..:چرا گفتی نه؟؟

لبمو گاز گرفتم..:نمیخواستم نا امیدتون کنم..

اخمش غلیظ تر شد..:خودت دوست داشتی حرف بزنی باهاش..

مظلوم گفتم..:خب

دویید تو حرفم..:همین فردا بهش زنگ میزنی و میری حرفاشو میشنوی..

لب گزیدم..:بابا..

عصبی گفت..:بهت گفتم اگر به حرفم گوش میدی چون این چیزیه که من دوستش دارم..برام پشیزی ارزش نداره..

گفتم خودت بخواه..خودت رها..خودت رو نا امید نکن..

نا امید نکردن من..

مامان از اتاقشون بیرون اومد..

بابا کلافه سکوت کرد و سعی کرد لبخند بزنه..

مامان کنارش نشست و با لبخند گفت..:وای رها عجب بو و رنگی..ماشاالله عزیزم..چقدر خانوم و کدبانو بار اومدی..!

محزون لبخند زدم..:نوش جان..!

مشغول غذا خوردن شدند..

منم با غذام بازی میکردم..

به حرف های بابا فکر میکردم..!

راست میگفت..

بهم حق انتخواب داده بود

و صادقانه هم بگم..

خودمم ته ته دلم از امیر دلخور بودم..

دلم میخواست من هم..کمی ازارش بدم..اما از طرفی هم..عشقم بهش..نمیخواست که امیر رو اذیت کنم..

غرور خاصش رو بشکونم..اونو از خودم دلگیر کنم..

واسه همین بابارو سرپوشی رو حس خودم قرار داده بودم..

صدای مامان باعث شد از فکر بیرون بیام..با ارامش ذاتی و ملایمت خاص خودش گفت..:میدونم که هنوز..خیلی غریبه ایم با هم..

کنجکاو نگاهش کردم..

بهم لبخند زد..:عزیزم..خیلی چیزا هست که باید راجبت یاد بگیرم..چیزای مادرانه..

کلی جای خالی دارم که پر کنم..

اولین قدمت..اولین کلماتت اولین دندونت..غذای مورد علاقت..میدونم که پر کردنشون سخت و زمان بره..اما..دلم میخواد واست مادری کنم..دلم میخواد با هم رابطمونو خوب کنیم..

صادقانه و مهربون گفتم..:مامان ..اومدنت واسه من..بزرگ ترین جای خالی رو پر کرد..بودنت کافیه..همین که لبخندت رو ببینم..خوشحال بودنتو..میدونم روزای سختی داشتی..!باقی چیز ها درست میشن..

دستش رو روی دستم گذاشت و فشرد..!

به هم لبخند زدیم..

اروم بلند شدم و سرمو پایین انداختم..:من خیلی خستم باید بخوابم..اشکالی نداره که میز رو جمع کنید؟؟

مامان سریع گفت..:حتما..تو استراحت کن دخترم..

_ممنون..بابا فردا ساعت ۹ جلسه است شرکت..!شب بخیر!

جواب شب بخیرمو که دادن ..ازشون فاصله گرفتم و رفتم تو اتاقم..

تو تختم دراز کشیدم..

گوشیمو برداشتم و رفتم اینستا..

@Romankade_shafagh

بی اراده وارد پیج امیر شدم..

پست جدید گذاشته بود..

یه عکس نوشته..

روش یه خدای بزرگ نوشته بود..و کنارش نوشته بود..

"از همه توبه میکنم..بلکه تو باورم کنی.."

نگاهم رفت روی کپشنش..

نوشته بود..

خیلی هارو از دست دادم..اما الان تورو دارم..

لبمو به دندون گرفتم..

پست رو ۶ ساعت پیش گذاشته بود..!

اعصابم بهم ریخت..

کلافه گوشی رو انداختم روی پا تختی و سرمو فرو کردم توی بالشت..!

انقدر با خودم کلنجار رفتم تا خوابم برد..!

😂😂😂

اراد روی صندلی کنارم نشست و گفت..:چرا انقد تو لکی؟؟

بی حال گفتم..:همینطوری..!پس کی جلسه شروع میشه؟؟

_منتظر عموت هستیم..بیاد شروع میکنیم..!

به قیافه اخم الود اقا بزرگ نگاه انداختم و اروم گفتم..:مگه قراره بیاد؟

_اونم جزو هیئت مدیره و سهام دار هاست..!

@Romankade_shafagh

_اگه کسی چیزی بگه چی؟؟

به جمع پدرش و چند مرد دیگه اشاره کرد ..:بابا داره بهشون توضیح میده یه مقداری..باید امیدوار باشیم..که کسی حرفی نزنه..

پدرت کجاست؟؟

با خودکار دستم روی برگه رو به روم خط خطی کردم..:با امیر صحبت میکنن..!تو اتاقمونن..!

_اها..امم..رها..!

بهش نگاه کردم..

مهربون لبخند زد..:اگه دلت خواست حرف بزنی..!میدونی که چجوری پیدام کنی؟؟هوم؟من همیشه هستم..

یه لبخند واقعی رو لبم نشست...!

_ممنون اراد...

بابا وارد اتاق شد ..پشت سرش امیر اومد و کنار بابا نشست..!

حتی نگاهمم نکرد..

کم کم همه سر جاهاشون نشستن که عمو هم اومد و طرف دیگه بابا نشست..

سلام علیک جمع که تموم شد..

اقا بزرگ با جدیت گفت..:خب از حواشی و مباحث کلیشه ای بگذریم..همه میدونیم که چرا دور هم جمع شدیم..

اقای حاتمی عزیز لطف کنید جزئیات رو با دوستان درمیون بزارید..

اقای حاتمی هم به نشونه احترام سر تکون داد و با ارامش گفت..:شرکت تو ماه های گذشته به دلیل برداشت بیش از حد نصاب حساب های شرکت..توسط یکی از کارمند های پایین دست و جعل برخی از رسید ها..دچار ضرر هنگفتی شده..

البته که اگر عضو جدید..سرکار خانوم محتشم با دید نکته سنجشون متوجه مطلب نمیشدند..قطعا اثار جبران ناپذیری در پی داشت..

در حال حاضر پرونده قانونی به جریان افتاده و در حال پیگیریه..

نکته ای که نیاز به بحث و تفکر در این لحظه داره..نحوه جبران این ضرر و زیان هست..

اگر دوستان نظری دارند میشنویم..!

امیر گلوش رو صاف کرد وجدی گفت..:من پیشنهادم افزایش سرمایست..

برای گرفتن مسئولیت پروژه خودم پا پیش میزارم..

اقا بزرگ متفکر گفت..:بیشتر توضیح بده..!

امیر چیز هایی که واسه من توضیح داده بود رو با تسلط و جزئیات باز هم توضیح داد..!

اقا بزرگ به ارامش گفت..:من تاییدش میکنم..اما با چند شرط..

امیر با دقت به اقا بزرگ خیره شد..:بفرمایید..

_اول اینکه..قرار دادی که برای افزایش سرمایه مینویسی..با قید این اصل باشه که سرمایه گذار همونطور که در سود شریکه..در زیان هم..شراکت داره..

دوم اینکه این کار رو با یک تیم انجام بدین..من رها محتشم و اراد حاتمی رو پیشنهاد میکنم..!

سومین شرط اینکه در مدت ۳ماه..درواقع تا پایان فصل جاری بازده بدید..اگر نه..طرح مختومه اعلام میشه..

و ..قطعا برای شما مشکلاتی در پی خواهد داشت..

کسی سوال یا ..اعتراضی داره؟؟

امیر متفکر پرسید..:چرا باید کار رو تیمی انجام بدم؟؟

اقا بزرگ به من اشاره کرد..:خانوم محتشم نگاه نکته سنج و کلام گیرایی دارند..مشتری ها ایشون رو میشناسند و راحت تر اعتماد میکنند..

اقای حاتمی هم از نظر حقوقی میتونند راهنمایی کنند قرارداد قانونی بسته بشه و در مراحل بعد هم در مسیر درستش حرکت کنه..اینطوری شما یک پشتیبانی مناسب و قوی دارید..!

امیر محترمانه سر تکون داد:مچکرم..!

تنها سهام دار توی جلسه..که میشد گفت غریبه هست..! رو به اقا بزرگ گفت..:فکر نمیکنید بهتره تو همچین موقعیتی افراد با تجربه تری کار رو به دست بگیرن؟؟

اقا بزرگ با اخم

گفت..:تا امروز کار دست با تجربه ها بوده و نتیجه رو دیدیم..امروز میخوام به نسل جدید اعتماد کنم..!ان شا الله که سربلندم میکنند..!

یکم دیگه با بقیه راجب جزئیات بحث کردیم..

تقریبا یک ساعتی مشغول بودیم..در اخر اقا بزرگ گفت..:خیلی خوب..اگر سوالی نیست..ختم جلسه رو اعلام میکنم..

همه تشکر کردن و کم کم بلند شدن..!

بعد از تموم شدن جلسه..

برگه های جلومو برداشتم و با گفتن با اجازه..از اتاق بیرون اومدم..

@Romankade_shafagh

بی حوصله وارد اتاق خودمون شدم و پشت میزم نشستم..

خواب الود بودم..

خمیازه کشیدم و بی حوصله سرمو گذاشتم رو میز..

همین و کم داشتم که اقا بزرگ واسم کار بتراشه..اونم چه کاری..بیوفتم دنبال امر و نهی اون مرتیکه غول تشن..!

با صدای در سر بلند کردم..

گلومو صاف کردمو گفتم..:بفرمایید داخل..

در باز شد و اراد با یه مرد میانسال اومد داخل ..

به احترامشون بلند شدم..

سلام کردم و تعارف کردم بشینن..

کنار میزم که نشستند..اراد معرفی کرد ..:خانوم محتشم ایشون اقای سرمد کارشناس امور مالی و حسابرس هستن..پدر معرفی کرد..

سرتکون دادم..:خوشبختم از اشناییتون اقای سرمد..امیدوارم که همکاری خوبی داشته باشیم توی این مدت..

اقای سرمد هم سر تکون داد..:مچکرم..همچنین..من کی میتونم کارم رو شروع کنم؟؟

_از نظر من مشکلی نداره از امروز هم شروع کنید..!

میتونید امروز چیزهایی که لازم دارید رو لیست کنید تا فردا براتون اماده کنیم..

_حتما.من کارم رو باید تو همین اتاق انجام بدم؟؟

میخواستم بگم بله اما فکرم رفت به اتاق عمو که الان خالی بود..!سیستمش هم دسترسی کامل داشت..!

به صورتم دست کشیدم..:براتون یه اتاق در نظر گرفتیم..انتهای همین راهرو..اتاق سابق مدیریت ..سیستمش دسترسی کامل به فایل های مالی شرکت داره..!امیدوارم کافی باشه براتون..!

مچکر خیلی هم عالیه..!

اراد بلند شد و گفت..:پس بفرمایید من راهنماییتون کنم..!

سرمد هم بلند شد ..یه خداحافظی سریع کردن و رفتن..

خیلی خوابم میومد..اما باید شرکت میموندم..خیلی کار رو سرمون ریخته بود..!

ناچار سیستممو روشن کردم و چسبیدم به کارام..!

۲ ۳ ساعت بعدم امیر اومد تو اتاق با یه اخم گنده لم داد پشت میزش و سرشو گرم کارش کرد..!

تا ساعت پنج کارامو تموم کردم و بی حرف وسایلمو جمع کردم و از شرکت زدم بیرون..

سوار ماشین نشستم و با کلی امید که الان میرم خونه تخت میگیرم میخوابم..!

استارت زدم..میخواستم راه بیوفتم که گوشیم زنگ خورد..!

مامانی بود..!

ناچار جواب دادم..:جون دلم مامانی؟؟

_جونت بی بلا..خوبی مادر؟

_فدات بشم مادر..!کجایی؟؟

_پارکینگ شرکت ..دارم از شرکت میرم خونه..!

_خسته ای عزیزم؟؟

واقعا تو رودربایستی موندم..:نه فدات شم چه خسته ای.کاری داری؟؟؟

_واست یه زحمتی دارم رها جان.

_چی؟

به قیافه اویزون خودم تو اینه جلو ماشین خیره شدم..

_راستش میدونی..میخواستم جشن بگیرم واسه محمد علی..یکم دست تنهام..میتونی یه کمک بدی؟؟

بی صدا نفسمو بیرون دادم و به پیشونیم دست کشیدم...:حتما..حتماا..کی بیام؟؟

_امروز وقت داری؟؟

کلافه به صورتم دست کشیدم..:اره اره..امم پس..به بابا بگم میام اونجا..میام تا یه ساعت دیگه میام

_دورت بگردم مادر دستت درد نکنه..منتظرتم..

_قربونت مامانی..چیزی لازم داشتی خبر بده..

_باشه مادر..خدانگهدار..

_خداحافظ مامان..

قطع کردم

دلم میخواست سرمو بکوبم تو شیشه..

اه!

راه افتادم و به بابا اس ام اس دادم که میرم خونه باغ..

داشتم غش میکردم دیگه..

هنوز نرسیده مامانی راهیم کرد خرید..

تازه ۱۰ شب رسیدم خونه باغ..

دیگه هلاک بودم..شام نخورده فقط رفتم تو اتاق و گرفتم خوابیدم..!

****

از سومین جلسه اون روز بیرون اومدم..

امیر عصبی پشت سرم وارد اتاق شد و در و بست..:مرتیکه هیز..کلا خطش بزن..!

@Romankade_shafagh

تکیه دادم به میزم..:سرمایه و شرایطش خوب بود..کارشم که تمیز و قانونیه..اراد تاییدش کرد..!

_اراد غلط کرد..!

به حالت برو بابا سر برگردوندم و رفتم پشت میز نشستم..

اومد سمت میزم و عصبی گفت..:پای قراردادشو من باید امضا کنم..منم نمیکنم.

بی اهمیت گفتم..:به درک..از اقا بزرگ خواهش میکنم واسه قرار داد نهایی بیاد..!

دستش مشت شد و منفجر شد..:تو غَلَ...!

اما خودشو کنترل کرد..

چشمشو بست و نفسش رو به بیرون فوت کرد..:باشه..باهاش قرارداد ببندیم..اما بعد از بستن قرار داد..کار تو عملا تمومه..!میکشی کنار..!

به حالت تمسخر گفتم..:باشه..!

اراد در زد و اومد تو ..پوشه دستشو اورد گرفت سمتمون و گفت..:اینم قرار داد..تنظیمش کردم..بخونید ..جزئیات رو با هم چک میکنیم

امیر ازش گرفت و رو صندلی نشست..

عصبی پاش رو تکون میداد و متن و رو میخوند..

اراد رو به روش نشست و منو مخاطب قرار داد..:تو چطوری؟؟

میخواستم معمولی جواب بدم..ولی نگاهم که به اخم امیر افتاد..

یه لبخند ملیح زدم و با ناز گفتم..:خوبم..تو خوبی؟؟خسته نباشی..

ابروهاشو بالا داد و مهربون گفت ..:فدات..

نیشم باز شد..

خندش گرفت ..گلوش رو صاف کرد و به امیر گفت..:قرار داد و خوندی؟؟

سر تکون داد و پرونده رو انداخت رو میز..:مشکلی نداره..!

جلسشو بندازیم فردا..!بعدش باید بزنیم تو کار تبلیغات و بازار یابی.

به صندلیم تکیه دادم و سر خودکاری که دستم بود به زدم به چونم..:یه اگهی تلوزیونی ردیف کردم..۴۵ ثانیه..بین برنامه معروفی هم هست..بیننده‌ش زیاده..خیلی هزینه میبره اما بازده داره..!

پشتمون به نمایشگاه هم گرمه بالاخره از اونجا هم فروش جزئی داشتیم..چند نفری هم برای خرید به صورت عمده تماس گرفتن..!اما من میگم از روزنامه و بیلبورد هم نباید غافل بشیم..!

یه بیلبورد تو محدوده شرق یکی هم غرب نصب کنیم...

محصولات انباری که تقریبا تک موندن و یکم قدیمی شدن هم بکشیم بیرون و با یه اف ۴۰ درصدی بفرستیم برای فروشگاه های نمایندگیمون..!

مطمئنم نتیجه میده..!

امیر گفت..:من واسه کارای دست بافمون برنامه دارم..با کمیل صحبت کردم..میخوام با یکم سود بیشتر بفرستم بره اونور..!

فقط برای اینکه باهاش مخالفت کنم گفتم..:نه..!

اخم کرد..:چرا نه؟؟

_خب..خب..!گمرکش..چمیدونم اصلا ریسکه..!

_من همه چیزش رو در نظر گرفتم..!اما تنها مشکلی که نداریم مشکل گمرکه..داریم صادر میکنیم...عربا پول خوبی واسه فرش ایرانی میدن..!

اراد خندید..:فک میکردم فقط تو کف دخترامونن..!

اروم خندیدیم به شوخیش..!

موبایلم زنگ خورد..!

اسم مامانی بود..

اروم ببخشید گفتم و جواب دادم..:جانم؟؟

_الووو

_سلام مامانی..خوبی..؟؟

_سلام عزیزم..قربانت..مادر کجایی؟؟کارتا رو اوردن..

_سرکارم مامانی..!دلی جون مگه نیست؟؟

_مادر ما سرمون گرمه چیدن خونه و کارگراس..باغ رو دادم تر تمیز کنن..چند تا چراغ پایه دار اوردن کار بزارن..!

_مامانی انقدر تشریفات لازمه؟؟اصلا با بابا و اقا بزرگ مشورت کردین؟؟

_مگه پسرم چی کم داره؟؟زنگم زدم مهناز بیاد بریم مزون فریبا لباس برداره..راستی تو نمیای؟؟

دست کشیدم به پیشونیم داشتم رد میدادم دیگه..:مامانی...شما که گفتی خونوادگی و جمع و جور..اخه چه خبره؟؟الان اوضاع شرکت داغونه..ما توانمون رو گذاشتیم اینجا ..اخه لباسه چی؟؟کارت هم فقط واسه کلاس مهمونیت راضی شدم سفارش بدی..دیگه چراغ و فلان و..میدونی چقدر هزینه میبره؟؟جدا از هزینش..مطمئنین بابا ناراحت نمیشه؟؟راضیه اصلا؟؟شاید نخواد کسی خبر ازدواجش رو بدونه..!

پچ پچ امیر و اراد قطع شد..!

_وای رها..توام مثل اقا بزرگت..منم مادرم..اخر ارزو به دل میمیرم..

_عه دور از جون..اصلا من غلط کردم..چشم...میام شب..میام کارتارو مینویسم..فردام بعد از شرکت میبرم پخش میکنم..!

لحنش مهربون شد..:میگم مادر تنها سختت نیست؟؟۱۰۰تا کارته..!

چشمام زد بیرون..:۱۰۰تاااا ..چه خبرههههه!

امیر طاقت نیاورد و پرسید..:چی شده؟؟

سرمو تو دستم گرفتم و قبل از اینکه مامانی بق کنه باز..گفتم..:چشم قربونت برم..شاید بدم پیک ببره..یه خاکی به سرم میکنم..!مراقب خودتون باشید تا شب..!

_هعیی..مرسی مادر..شرمنده زحمتت شدماا

با قیافه وا رفته گفتم..:نه بابا چه زحمتی..فعلا کاری ندارید؟؟

_نه عزیزم..خدا نگهدارت..!

_خداحافظ..!

قطع کردم ..رو به امیر گفتم..:دیگه بریدم..!

نگاهش مهربون شد..:چی شده خب؟

_هیچی..میخواد مهمونی بگیره واسه مامان و بابا..

بابا هم نمیدونه..

منم ۳شبه بعد شرکت میرم خونه باغ خرید و دنبال کارا...قرار بود خلوت و سبک باشه..

الان زنگ زده میگه ۱۰۰تا کارت گرفتم..دیگه مخم نمیکشه..از بی خوابی و حجم کار ها رد دادم..!حتی نمیدونم واکنش بابا چیه..!اگر میدونستم خوشحال میشه حداقل یه ذوقی داشتم..!

@Romankade_shafagh

لبخند زد..:امان از دست مامانی..!مطمئنم عمو ناراحت نمیشه..وگرنه اقا بزرگ جلوش رو میگرفت..!الان برو..من میمونم شرکت کارارو انجام میدم..!

اراد هم با مهربونی گفت..:اره نگران اینجا نباش..برو کارات رو انجام بده..

با ذوق گفتم..:واقعا؟؟مرسی..!فقط باید به بابا بگم و برم..!

جواب لبخندمو دادن..

بلند شدم و وسایلمو جمع کردم..سریع خداحافظی کردم و رفتم سمت اتاق بابا..

در زدم و رفتم تو..

با ورودم سر بلند کرد از رو برگه های زیر دستش و لبخند زد..عینکش رو برداشت و با دست اشاره کرد بشینم..:بیا تو..بشین..

رو به روش نشستم..:خسته نباشی..!

سرتکون داد..:تو هم همینطور ..انگاری موفق شدید..!

_اوهوم یه جورایی..درواقع درست ترش اینه که شروع خوبی داشتیم..راه تا موفقیت زیاده..شما چطورید؟؟

_میگذره..!

_مامان خوبه؟این ۲ ۳روز گذشته اصلا ندیدمش چند بار تلفن زدم فقط..!

اخم کرد..:اونم خوبه..چطور شد که اومدی اینجا؟

_اممم..راستش میخواستم بهتون خبر بدم که میرم خونه باغ..پیش مامانی امشب رو هم..

اخمش عمیق تر شد:خبر بدی؟؟

لبامو بهم فشردم ..:خب اره..!

_فکر نمیکنی که باید اجازه بگیری؟؟

اخم کردم..:یادم نمیاد هیچوقت واسه رفت و امدم اجازه گرفته باشم..

_از الان میگیری..۳روزه دارم سکوت میکنم ببینم بس میکنی یا نه..

ما خودمون خونه داریم..هر شب میری خونه باغ که چی؟؟از وقتی مادرت برگشته ۱شب هم پیشمون نموندی..امشب خونه میمونی..فهمیدی؟الان هم برو سر کارت..سریع..!

بق کردم..:بابا..!

جدی خیره شد بهم..

اخم کردم..:مگه من بچم؟؟یعنی چی!از کی تاحالا من باید به کسی جواب پس بدم..!

بی اهمیت ازم رو برگردوند و عینکش رو زد..همونطور که برگه هاش رو زیر و رو میکرد گفت..:به کسی جواب پس نمیدی..به پدرت جواب پس میدی..!زود باش..حوصله کار هم نداری برو بشین خونه پهلوی مادرت..!

حرصم گرفت..تخس گفتم..:نمیخوام.میرم خونه باغ..!

به صندلیش تکیه داد و دستش و به لبه میزش گرفت..:مشکلت چیه؟

متعجب گفتم..:مشکلم؟؟

نفسش رو بیرون داد..:از وقتی مهناز اومده..فاصله میگیری..!رها من فکر میکردم تو خوشحالی از برگشتنش..اون همه زندگیه منه..عشق منه..تموم خواستمه..ولی من اولویتم تویی..

نمیتونم یکی تونو انتخاب کنم..

من عذاب میکشم میبینم اینطور بی حال و کلافه ای..

اینقدر خسته و مونده شدی..

از خونه ای که دوتایی با کلی امید و حس خوب ساختیمش فرار میکنی..

تموم خوشی داشتن مهناز..زهر میشه به کامم..اخه دردت چیه دختر؟؟

دردت امیره؟؟من که گفتم..یالا..برو حرف بزن باهاش..دردت مهنازه؟؟

تو که بال بال میزدی واسه اومدنش..

نمیدونم..نمیدونم خدایا..شبا تا صبح پلک رو هم نمیزارم..هی فکر..خیال..هی میگم خدایا من اشتباهی کردم؟؟کجا اخه؟؟کجا اشتباه کردم که داره فاصله میگیره..

محبتم بهت کم شده رها؟؟

قلبم فشرده شد..ای خدا..کار مامانی رو ببین..ببین چطور بابام اذیت شده این روزاا..

اما هنوز دلخور بودم که بهم اجبار کرده...اخمام باز نشده بود..!

سرمو پایین انداختم و اروم گفتم..:مامانی کار داشت میرفتم کمک ایشون.

چشم میرم خونه..

بلند شدم..

صدا زد ..:رها..

نگاهش کردم..:جانم..!

_چرا ناراحت شدی؟؟

_ناراحت نشدم..من میمونم شرکت..خواستید برید به منم بگید باهم بریم خونه..!

نفس جمع میکرد حرفی بزنه که تند رو برگردوندم و از اتاقش بیرون اومدم..!

رفتم تو اتاقمون..امیر تنها بود..

با دیدنم متعجب گفت..:اومدی چرا؟؟

بق کرده نشستم پشت میزم..:بابا نزاشت برم..

_جدا؟؟چراااا؟؟

_چمیدونم..حالا کی جواب مامانی رو بده؟؟؟

مکث کرد..بعد اروم گفت..:میخوای من برم؟؟

خوب میدونستم حوصله این کارارو نداره..

خیره شدم بهش..نگاهم مچکر..متعجب..ناباور بود..!

اروم لبخند زدم..:واقعا؟؟

_اوهوم..اگر بخوای میرم..

_خیلی لطف میکنی..!

بلند شد و کتش رو برداشت..:پس کارای من دستتو میبوسه..!

لبخند زدم..

از پشت میز اومد اینور..

چشمک زد و تخس گفت..:خودمم دستت رو میبوسم ..!

دلم غنج رفت..!

لبمو گاز گرفتم..

چشماش میخندید..

سوییچش رو ورداشت رفت سمت در و رفت بیرون..

به صندلیم تکیه دادم و تو حالت خر ذوق خیره شدم به افق...

لای ابرای صورتی...اووووووفففف!

****

یه لقمه گنده تاس کباب کردم تو دهنم ابش از بین انگشتام چکید...

با اشتیاق قورتش دادم و دستمو با دستمال کاغذی پاک کردم..:وای مامان عجب چیزی شده..

با ذوق نگام کرد و گفت..:نوش جون خوشحالم خوشت اومد..!

بابا یه ریحون برداشت و گفت..:غذای مامان پزه دیگه..!

نک انگشتمو مکیدمو و لقممو قورت دادم..:اخ که دارم منفجر میشم..!

مامان یه لیوان دوغ میدی؟؟

خالی کرد از پارچ دوغ رو تو لیوانمو گفت..:فکر میکردم امشب بری خونه باغ..

لیوانمو سر کشیدم و بعد یه نفس عمیق گفتم..:بابا گفت بیام خونه.

بابا دلجویانه گفت..:بابا دلش واسه یکی یدونش تنگ شده بوده اخه...

دلم غنج رفت..خودمو لوس کردم و اروم خندیدم..

مامان هم اروم خندید..

به دیوار پشتم تو پذیرایی اشاره کرد و گفت..:تابلو فرش و زدم اونجا خوب شده؟؟

نگاه انداختم و هیجان زده گفتم..:واااای اره عالیه..

@Romankade_shafagh

خیلی خوب شده..مامان نمیبافید دیگه؟؟

_ندیدی دار قالی رو تو اتاقمون؟؟

ابروهامو بالا دادم و یه لقمه گنده کردم تو دهنم...دادمش گوشه لپم و گفتم..:عه چرا خب اون اتاق بلا استفاده رو خالی نکردید؟؟وسیله بچه به دردمون نمیخوره که..

لبخند زد..:جای زیادی نمیگیره که همون تو اتاق خوبه حیفه اون وسایل خراب شن..انشاالله بمونه واسه نوه مون..نه محمد علی؟؟

بابا لبخند زد و فقط سر تکون داد..!

ته لیوان دوغمو سر کشیدمو و با دستمال کاغذی لبامو پاک کردم..!

_مامان معرکه شده بود..!دستت درد نکنه..من یه نیم ساعت اتاقم کار دارم..ظرفارو بزار میام میشورم..دست نزنیاا..

_نوش جونت مامان جان..باشه عزیزم برو به کارت برس..!

از پشت کانتر پایین اومدم و اروم گونه مامان رو بوسیدم و رفتم سمت اتاقم..

رو تختم نشستم و لپ تاپ و باز کردم و رفتم به نموداری خرید و بازده سود شرکت نگاه انداختم..!

مشغول کارم بودم که گوشیم لرزید روی پا تختی..!

باز کردم..

سمانه بود pm داده بود..

-سلام چطوری؟؟

نوشتم..

+سلام..فدات...توچطوری؟؟تهرانی؟

سریع نوشت..

-اره سه چهار روزه اومدیم انقد درگیر کار خونه شرکت بودم نرسیدم زنگ بزنم اینارو ول کن..بگو کی اومده دم در؟؟

چشمامو ریز کردم ..

-کی؟؟ننه اقای شایان؟؟

+گیج..اونا بیان میمونن دم در؟؟میان میشینن رو سر من بدبخت..

خندیدم..

+دیوونه ..خو کیه؟؟

-امیر..!

+امیر؟؟همین امیر دیگه؟؟

-اره زنگ و زد بالا نیومد..مشکوک نیست..؟؟

چشمام ریز شد..لبمو دندون گرفتم و شروع کردم به جوییدن پوست لبم..!

با یاد اوری کارتا و پخش کردنشون و مامانی و...!صدای خندم بلند شد..

میون خنده هام تایپ کردم..

+وای سمانه خدا نکشتت..!😂😂اومده کارت بهتون بده مامانی ۳ روز دیگه مهمونی گرفته کارت دعوتشه..

😑😐😐😐-من الان باید بفهمم؟؟

+بخدا این مدت وقت سر خاروندم نداشتم مامانی دهنمو سرویس کرده..از یه طرفم شرکت..!

-اوه اوه..من باید برم شایان اومد خاک دوعالم سری میخوایم بکنیم..فردا زنگت میزنم ببینم واسه لباس چه گلی به سرمون بگیریم..

خندیدم..و واسش نوشتم..

😂😂-خوش بگذره..فعلا..!

افلاین شد..اومدم صفحه رو قفل کنم که گوشیم زنگ خورد..

با دیدن شماره امیر که هنوز سیو نشده بود دودل شدم..

لبامو بهم فشردم ..

اووووم...!

لم دادم و تکیه دادم به تاج تخت و در اوج کصافط بازی صدامو خواب الود کردم نقشه نا جوانمردانم رو عملی کردم...

جواب دادم و گوشی رو کنار گوشم گذاشتم..

خواب الود گفتم..:بفرمایید؟؟

صدای جذابش تو گوشم پیچید..:سلام..خواب بودی؟؟

الکی مثلا گلومو صاف کردم..:تویی اراد؟؟خوبی؟؟نه بیدار بودم عزیزم..!

و اهم اهم چندتا سرفه بی خود..!

مکث کرد...اروم و گرفته گفت..:امیرم..!

_هیییین...تویی؟؟خوبی پسر عمو؟؟

و سعی کردم صدامو سرحال کنم..

خوب میتونستم تصور کنم که الان اخم کرده ..

دستمو جلو دهنم گرفتم تا صدای خندم بلند نشه..

با صدای تقریبا عادی که تهش یکم حرص بود گفت..:همیشه هشت شب میخوابی؟؟

تخس گفتم..:بله من از بچگی عادتمه ۸ شب خواب خوابم..!

_یعنی رها..خیلی رو داری..!

_وا!!!!

نفسشو داد بیرون...:هووووووف...

بگذریم..زنگ زدم بگم که کارا رو انجام دادم..

خیالت راحت باشه کارتارو هم ۵۰ تا که غریبه تر بودنو دادم پیک باقی رو هم خودم و تیرداد دادیم..

یکم خورده کاری موند که واسه روز اخر..خودم کمکت میکنم انجام بدی..

کاری نداری؟؟

لبمو گاز گرفتم و گفتم..:نه دیگه..مرسی..هعیییی..!

_خب پس..دیگه قطع میکنم..

_اره..باشه..!

و سکوت..دلمون نمیومد قطع کنیم..

نفسمو دادم بیرون و گفتم..:مامان گلی خوبه؟؟

متعجب گفت..:گلی؟؟اره..اونم..خوبه یجورایی ..

_اوهوم..

_مهناز خانوم چی؟؟ایشون خوبه؟؟

_اره الحمدالله خوبه..

_اهان...!

_اره...!

_باشه پس..!

_اره دیگه..سلام برسون..

_چشم توهم سلام برسون..

_خداحافظ..

_فردا..میبینمت..خداحافظ..

@Romankade_shafagh

قطع کردمو و نیشم باز شد..

قلبم تالاپ و تولوپ میزد..

بی خودی ذوق داشتم ..میخندیدم..

به در اتاقم ضربه خورد..!

صاف نشستم و گفتم..:جانم؟؟

مامان درو باز کرد و اومد تو..:مزاحمت که نیستم؟؟

لبخند زدم و در لپ تاپ رو بستم..:این چه حرفیه مامان..بیا تو..

اومد کنارم و بالای تختم نشست..

با انگشتاش ور میرفت..

نفس عمیق کشید..:حرف بزنیم؟؟

لبخندم عمیق شد..:بزنیم..!

_امم..من..وقتی فهمیدم بچم دختره..کلی تو خیالم..شبایی رو تصور میکردم که واسش لالایی میخونم تا بخوابه..!

بزرگ ترمیشه و درد و دل میکنیم..اما..خب..اینجوری قسمت نبود..من مادر خوبی نشدم..متاسفم رها..

@Romankade_shafagh

به تاج تختم تکیه داده بود.

خم شدم دراز کشیدم و سرمو روی پاش گذاشتم..:حالا هم دیر نیست مامان..مرهم همه دردات میشم..گوش شنوای درد و دلات..

دستش روی موهام نشست و چشمام بسته شد..

اروم مهر مادریش بین تار تار موهام میلغزید..

صدای گرم و لطیفش..دنیامو پر کرد..:من..خیلی از داشتن تو میترسیدم..شوهرم منو مخفی کرده بود..خودش زن داشت..خونوادش قطعا منو نمیخواستن..

ولی دیگه شد..به علی نمیگفتم اما خیلیی از بودنت ناراضی و ترسیده بودم..حتی رازیانه خوردم تا از بین بری ..خدارو شکر که نشد..!

بعد هم اون اتفاقات افتاد که میدونی..!

من اجبارا خونه عموت موندم..خیلی بچه نا ارومی بودی..توی شکمم..همش تکون میخوردی..شبا گاهی از تکونات میپردم..!اینقدر دست روی شکمم میزاشتم و لالایی میخوندم..که اروم بگیری..

من ..به دنیا که اومدی..مادرمو از دست دادم..!

خیلی شکسته و داغون بودم..عموت ..نمیتونست حضور منو تو خونشون تحمل کنه..اتفاقاتی افتاد که پدرت دلش نمیخواست تو بدونی..واسه همین هم تا الان چیزی نگفتم..!

_ولی حق منه که بدونم...

_گذشته ها..خیلی وقته که رفتن رها...خیلی وقت..قسمت ما هم این بود که اینجوری از هم دور باشیم...اما بدون که من..رفتم تا تو ارامش باشی..!

پلکم و رو فشردم..

خوب میدونستم چی به مادر مظلومم گذشته..!

قلبم نا اروم بود..

لبمو گاز گرفتمو اروم گفتم..:مامان؟؟

موهامو نوازش کرد..:جان دلم..؟

_مامان واسم لالایی بخون..همونی رو که..اون وقتا میخوندی...!

@Romankade_shafagh

اه عمیقش دلم رو سوزوند..

صداش چقدر ناب بود...

گرمای دستش اروومم میکرد..: لالالالا گل خشخاش

بابات رفته خدا همراش

خدا! همراه راهش باش

علی! پشت و پناهش باش

لالالالا گل لاله

پلنگ در کوه چه می ناله

برای دختر خاله

لالالالا گل پونه

گدا آمد در خونه

نانش دادم خوشش آمد

خودش رفت و سگش آمد

چخش دادم، بدش آمد

لالالالا گل زیره

بچم آروم نمی گیره

چرا خوابت نمی گیره

لالالالا حبیب من

به هر دردی طبیب من

انجمن رمانکده شفق
@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

خدا دادت نصیب من

به تنهایی رفیق من

بخواب ای کوه، ای صحرا

بخواب ای دشت، ای دریا

که بخوابد گلی زیبا

کنار مادری تنها

لالالا، لالالا

گل گل های من لالا

لالا زیبای من لالا

لالا ای اشک، ای شبنم

لالاکن چون گل مریم

بخواب آرام تا فردا

لالالا، لالالا

گل فردای من، لالا

لالا دنیای من لالا

چشمام نرم روی هم افتاده بود..

خواب نبودم اما بیدار هم نبودم..

یه ارامش سیال و لذت بخش..!

نفس هام اروم و ملایم شده بود..

انجمن رمانکده شفق
@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

به خیال اینکه خوابم برده..

سرم رو اروم روی بالشت گذاشت و بلند شد..

پتوم رو روی تنم کشید..

صدای باز شدن در اتاق اومد و پچ پچ مامان..:هیییس..خوابیده علی

بابا هم پچ پچ کرد..:حرف زدین؟؟

_اره..

صدای پچ پچ بابا غرق شیطنت شد..:پس بفرمایید بریم به مذاکرات پشت درای بستمون برسیم..!

مامان ریز خندید و بعد صدای اروم بسته شدن در اتاقم اومد..!

واقعی ترین لبخند عمرم روی لبام بود..

ما یه خونواده خوشبخت بودیم...!

♥♥♥♥

دم اسبی موهامو دست کشیدم..

و به سمانه گفتم..:سما بابام نیاد یه وقت؟؟

موبایلش و قفل کرد و بیخیال گفت:نه بابا..!

میگم امیر چه جیگری شده..

به کناره های ماکسی مشکی تنم دست کشیدم و از تو اینه به سمانه خیره شدم..:اره..خوشگل کرده..!

_به نظرت با کسیه؟؟هنوز اون حلقه دستشه..!

نمیدونم چرا اما چشمام درخشید..لبخند پیروزی روی لبام نشست..:نمیدونم..

چشماشو ریز کرد..:مشکوکی چرا؟؟

خندیدم..:گمشوو..

_پاشو بریم بیرون مهمونای مامانیت اومدن مامانتم تو خونتون منتظره با بابات میاد..

_باشه..

از اتاق بیرون اومدیم..

امیر داشت با یه مرده حرف میزد..

با کسایی که میشناختم سلام علیک کردم و رفتم پیش اقا بزرگ وایستادم...

بین مهمونا چشم چرخوندم..

سمانه با دلی جون حرف میزد..

امیر یه گیلاس که توش..انگاری شراب بود دستش بود و سرش تو گوشیش بود..

شایان طرف دیگه ی اقا بزرگ وایستاده بود و داشتن حرف میزدن..!

تلفنم لرزید..

مامان پیام داده بود که دم دریم..!

مونده بودم که چطور لباس و مدل مو و ارایشش رو برای بابا توجیح کرده تا به اینجا برسن..!

رفتم دم در پانچومو برداشتمو تنم کردم ..!

رفتم سمت گاراژ که دیدم بابا کلافه از ایمپالا پیاده شد و در ماشین و بست..

مامان با لبای خندون دنبالش پیاده شد..

بابا با حرص میگفت..:من نمیدونم یه مهمونی شام ساده اینهمه قر و فر داره؟؟زشته به والله..!

جلو تر رفتم..از صدای کفشام سر برگردوند..با دیدن من اخماش تو هم رفت..

با لبخند سلام کردم..

اخم الود گفت..:علیک سلام.این چه سر و لباسیه؟

با مامان زدیم زیر خنده..

مامان دستشو دور بازوش حلقه کرد و گفت..:عزیزم انقدر حرص نخور..کچل میشیا..!

رها بهش بگیم یا تا تو خونه هم بمونه توخماری؟؟

خندیدم و کنار مامان راه افتادم به بیرون گاراژ و سمت ساختمون..

_بزار یکم دیگه کنجکاو باشه..

بابا با یه لبخند درمونده و گیج گفت..:چیزی رو یادم رفته؟؟

و ما خندیدیم..

_تولدته مهناز؟؟

خندمون بلند تر شد..

خودش گفت..:نه بابا اون که شهریوره..تولد باباست؟؟مامان!؟

باز خندیدیم..وایستاد ..:رها تو هم که خردادی هستی..!

سالگرد ازدواج مامانی و اقا بزرگه مگه نه؟

باز راه افتاد..!

حسابی رفته بود تو فکر..!

دم در ورودی خونه پانچونو دراوردم و با یه ببخشید کوچیک پا پیش گذاشتم و درو باز کردم رفتم تو..بلند گفتم..:اینم از عزیز های دوست داشتنیمون..که امشب به خاطرشون اینجا جمع شدیم..!

@Romankade_shafagh

داخل که اومدن..همه واسشون دست زدن و از هر طرفی صدای تبریک میومد..

بابا لبخند شگفت زده ای زد و تشکر میکرد از همه..!

بین حجم سلام علیک و تعارفات تنهاشون گذاشتم..

هنوز تعدادی از مهمونا داشتن میومدن..

پیش سمانه و شین رفتم و نشستم رو صندلی کنارشون..:وای سمانه کفشه پامو میزنه..

خندید..:کی بود میگفت بکش و خوشگلم کن..

خندیدم..

شایان بهم لبخند زد..:برو عوض کن خب..!

_تیپم بهم میخوره..!

خندید..:امان از شما خانوما..چیکار میکنید با این رفیق ما؟؟

سوالی ابرو بالا دادم..:کدوم رفیق؟؟

لبخندش عمیق شد..و به پشت سرم نگاه کرد..:مثل خرسی ها..اسمت میاد انگار مو هاتو اتیش زدن..!

خنده مردونه امیر از پشت سرم شنیده شد..

بعد خودش..تو دیدم قرار گرفت رو صندلی کنار من جا گرفت..:گفتم بیام عرض ادبی کنم..تیرداد نمیاد؟؟

شایان سر بالا انداخت..سمانه با هیجان گفت..:مگه نمیدونین چی شده؟؟

کنجکاو نگاهش کردم ..شایان سریع گفت..:سماا!!..!مگه نگفتی به هیچکس نمیگم..!

سمانه مثل بچه ها بق کرد...

خندم گرفت..

امیر جدی گفت..:اخر کار خودشو کرد؟؟

شایانم اخم کرد..:اره احمق..!

دیگه داشتم از فضولی میمردم..

مثل بچه ها گفتم..:اقاااا جون رهاا..به منم بگید خب اه..!

سمانه خندید..:دلت بسووووزه من میدونم..!

پاهامو روی هم انداختم و یکم از میز جلومون به راست مایل شدم..!

لب پایینمو بیرون دادم و لوس گفتم..:قهرم..!

اخمای امیر حسابی رفت تو هم..!

همون موقع چشمم به در خورد..اقای حاتمی و خانومش و اراد اومدن تو..!

نیم خیز شدم و هیجان زده گفتم ..:عه اراد اینا اومدن..!

اومدم پاشم که امیر عصبانی بلند شد و گفت..:بشین ..!

متعجب نگاهش کردم و بی اراده نشستم سر جام..!

خودش رفت سمت در تا خوشامد بگه..!

هنگ کردم..

سمانه متعجب گفت..:واا این چش بود..!

شایان اروم خندید..!

گفتم..:دیوونست بابا..سما مرگ من قضیه تیرداد چیه؟؟

با اب و تاب وهیجان گفت..:عاشق یه دختر مسیحی شده..!میخواد بگیرتش..دختره هم گفته مسلمون نمیشه..!میخوان یه عقد مسیحی کنن..

یه صیغه ۹۹ساله هم بخونن..

دهنم باز موند..عَههههههه..ذوق زده گفتم..:چه باحاااال..

شایان متاسف سر تکون داد..:سمانه یعنی من با تو برم دزدی..

با عشوه گفت..:عه عشقممم..خب اخه جونشو قسم داد..

ریز خندیدیم..!

با اومدن مهمونای جدید..خشک شدم به در..

عمو و گلی بودن..!

امیر از پیش اقای حاتمی رفت سمت اونا و باهاشون دست داد..نمیدونم چی میگفت..اما حالت خواهش داشت چهرش..!

سمانه گفت..:نریم سلام کنیم؟؟

شونه بالا انداختم..:تو میخوای برو

من نمیخوام ریختشونو ببینم.

چشماشو ریز کرد..:جلو مردم زشته هاا..

_گور پدرشون بابا..!

صاف نشست..:اوکی..!

یک ساعتی مشغول حرف بودیم..

بعدش کم کم جو گرم شد و مهمونی شلوغ بود..

بین بابا و مامان وایستاده بودم و به شوخیای بابا از ته دل میخندیدم..!

بابا اروم خم شد و گونمو بوسید..!

@Romankade_shafagh

نگاهم افتاد به امیر که تنها یک گوشه تکیه داده بود به دیوار و باز یه گیلاس دستش بود..!

خیره بود به جمع ۳ نفرمون.

فکرم..مخدوش شد..

چقدر تفاوت کرده بودیم از گذشته..

امیری که همیشه مرکز توجه ها بود..حالا

برعکس من که همیشه خودمو میچسبوندم به اون تا تنها نمونم..

نمیدونم چرا..ولی به سمتش کشیده شدم..

اروم عذر خواهی کردم و از بین مامان بابا بلند شدم..

رفتم سمتش..بین راه یه لیوان اب برداشتم و رفتم کنارش ایستادم..

سرشو بلند کرد و خیره شد به مامان و بابا که حالا شاد و خوشبخت داشتن با اقا بزرگ پ مامانی حرف میزدند..

حتی اقا بزرگ هم اروم میخندید..

نفسشو بیرون داد و گفت..:اینجا چی کار میکنی؟؟باید الان تو هم پیششون باشی..!

پوزخند زدم..

از جنگیدن خسته بودم..تلخ گفتم..:دلم سوخت..دیدم که تنهایی..برعکس تو..من حیوون نیستم..

کمی از لیوان ابم رو خوردم..تلخ تر خندیدم..:الحمدالله دوره ریاضت کشیدن پسر بسیجی بازیات هم سر اومده..باز شراب سر میکشی و چشمات میچرخه..!

سرش پایین افتاد..:بسه رها..

لیوانمو رو میز کنارم گذاشتم و حرصی و اروم گفتم..:چی بسه؟؟این وضع رو تو شروع کردی..تو ..مقصر همه چیز تویی..!

دست جلو بردم و گیلاسش رو از دستش کشیدم..!

عصبی بهم نزدیک شد ..:من مقصرم؟؟من!

هه اصلا اره..اصلا شکست برجامم تقصیره منه..اما واسه تو بد شد؟؟

گیلاسشو سر کشیدم..

طعم ترش و تند و تیز اب زرشک گلومو زد..!

به سرفه افتادم..

گیلاس و انداختم رو میز ..:اه این چه کوفتیه..!

پوزخند تمسخر امیزی زد و باز ازم دور شد..!

به دیوار تکیه دادم..!

نفس نفس میزدم..اروم گفتم..:فکر میکنی اینکه خودتو از من گرفتی واسه من خوب شد؟؟

متعجب نگام کرد..:من با رفتنم..تورو از اون خراب شده دور کردم..ارامش خونه باغ رو بهت دادم..امنیت اقا بزرگ..ثروت پدرت..گذشتتو..پدرتو..مادرتو..!خوشبختت کردم رها..!

دیدم تار شد..!

وایستادم رو به روش..

لبای لرزونمو روی هم فشردم..

مات و لرزون میدیدمش..!

خیلی اروم با صدایی که گرفته بود و میلرزید..تقریبا لب زدم..:من خوشبختی نمیخوام..امیر میخوام..!

بدون پلک زدن..چند قطره اشک روی گونم افتاد..!

نگاهم خیره به نگاه مات و نا باور و لبایی که مثل ماهی روی هم میخوردن تا کلمات رو پیدا کنن‌چرخید..!

نفسم عمیق به ریه هام هجوم برد..!

پاهام ..از دلم نه..از مغزم فرمان گرفتند که حرکت کنید..برید..فرار کنید..سریع..یالا..دور شید..!

پاهام حرکت کردن و ازش دور شدم...

به سمت باغ حرکت کردم..

بین درختا..قایم شدم..از خودم قایم شدم..

از احساستی که ازشون فرار میکردم قایم شدم..

از هیجان عشق بازی با امیر...

از امیر..

قایم شدم..!

صدای قدمایی دنبال قدمای سستم که به انتهای باغ فرار میکرد میومد..!

ترسیده ایستادم..

حس میکردم که امیره..

سردم شده بود..دندونام بهم میخورد..

به یه درخت تکیه دادم..

@Romankade_shafagh

صداش..

اخ لعنتی..صداش..

حالا پر از درموندگی شده بود..وقتی که صدام زد..:رها..!کجایی..!

لبمو گاز گرفتم تا دلم خفه شه..!

_رها خواهش میکنم...!

ملتمس بود صداش..:کجایی..!

صداش بالا رفت ..پر از بغض و حرص..:لعنتی نمیتونی اینجوری دیوونم کنی و بری..

دستم مشت شد..!

صداش بهم نزدیک تر شد..:رها..میدونم اینجایی..فقط..صدام بزن!

بیشتر به درخت چسبیدم..

و دیدمش..

پشتش به من بود و رو به عقب قدم بر میداشت..!

نالید..:رها..!

دلم اتیش گرفت..

از درخت فاصله گرفتم..

قدم اول رو که برداشتم..برگ خشک زیر پام صدا داد..!

سریع چرخید..خیره شد بهم توی تاریک روشن باغ..!

خواستم برم که جلو اومد و مچ دستمو گرفت..:بمون..توروخدا..!

اب دهنمو قورت دادم..

@Romankade_shafagh

_ولم کن بزار برم..چی از جونم میخوای؟؟

جلو اومد..!حالا امیر بود..امیر خودم..همون نگاه گستاخ و بی پروا..همون لحن محکم و فارغ از همچی..امیر بود..!

خوب فهمیدین که امیر بودن خودش یه سبک زندگیه..!

مچ دستمو ول کرد و دستشو بالا اورد..!

کنار صورتم گذاشت..!

دست بزرگ و گرم و مردونش..

با انگشت شستش که روی گونم بود صورتمو نوازش کرد..:فرار میکنی چرا؟؟مگه امیر نمیخوای..بیا بهت امیر بدم..

میخکوب شدم سر جام..

نگاهش خیره شد به لبام..!

اب دهنشو قورت داد و یه قدم عقب رفت.

دستشو برداشت و جلوم ایستاد..:امیر میخوای..یالا..بیا..

دستاشو به دو طرف باز کرد..:اون پسر گستاخ و بی فکر رو میخوای؟؟با اون غیرت خرکیش و شعور نداشته؟؟

ادمی که رید به زندگیت؟؟همینجاست..درست همین جا..

خیلی سعی کردم عوض شم..درست شم..

نمیگم نشد..شد اما..اما مدام تو جنگم با خودم..

ادم خوبی باشم..یا کسی که رهای احمق دوستش داره؟؟

رها ..

مکث کرد..

به صورتش دست کشید و سعی کرد اروم باشه..:میشه بزاری واست تعریف کنم؟؟رها خواهش میکنم..!

شاید تو اون امیر رو بخوای..اما من حالم ازش بهم میخوره..حالم از امیری که رو عشقش دست بلند کرد و بهش گفت هرزه بهم میخوره..حالم ازش بهم میخوره که اونطوری مثه حیوون باهات خوابید..از احساست سو استفاده کرد گه زد به ایندت..رها حالم ازش بهم میخوره میفهمی؟؟از امیر بی ناموسی که عاشق خواهرش شد متنفرم...

و من منفجر شدم...!

چیزی از واکنشات شیمی میدونید؟؟

حس میکردم درونم پر از نیتروگلیسیرین مایع است و جمله امیر همون ضربه عامل انفجار بود..!

به سمت هجوم بردم و هول دادم عقب..

غریدم..:من خواهرت نیستم..!

پام پیچ خورد و بی اراده چنگ زدم به بازوش تا نیوفتم..

دستش دورم حلقه شد ..اما انقد عصبی بودم که باز به عقب هولش دادم..

_من خواهرت نیستم..نبودم..هیچوقت نبودم..!

هول شده بود..

بازوهامو گرفت و تند تند گفت..:باشه..باشه..ببخشید..معذرت میخوام..حق با توعه..!

دستاشو پس زدم و عقب عقب رفتم..:برو بابا..احمق..!

کفشم پامو داغون کرده بود..

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

درش اوردم همونجا کنار درخت نشستم رو زمین..!

پاهامو از زانو تا کردم و ارنجهامو سر زانوهام گذاشتم و سرمو تو دستم گرفتم..!

حضورش رو حس کردم کنارم..

درمونده و سر درگم بودم..!

نشستنش رو کنارم حس کرد..

پاهاشو مثل من جمع کرد و یه تیکه چوب از زمین برداشت و همون طور که باهاش خاک هارو بازی میداد..گفت..:اونشب که از پیشت رفتم..حالم خیلی بد بود..!

ماشینو کوبوندم به گارد ریل..!

انقد عصبی بودم که داشتم سکته میکردم..!

زنگ زدم به یکی از دوستام که ساقی بود..تا واسم مشروب بیاره..!

اما انگاری به شایان خبر داده بود..

قبل از اون شایان بهم رسید..!

وقتی اومد خیلی بد بحثمون شد و واسه اولین بار رو هم دست بلند کردیم..!

منو به زور برد کلبه ..روزای اول کارم فقط مشروب و سیگار بود..!

@Romankade_shafagh

حتی حموم هم نمیرفتم..!

تا اینکه..اونشب..سمانه..اومد..

میدونم که واست تعریف کرده..!

خیلی داغون بودم..!

با یه تیشرت و شلوار خونگی زدم بیرون و با موتورم چرخ زدم تو خیابونا ک..

دوییدم تو حرفش..:اینا به چه درد من میخوره دونستش؟؟

سرش رو به تنه درخت تکیه داد و چرخوند سمت من..:میخوام اون چیزی پیدا کردم و به تو هم یاد بدم..!

خیره شدم تو چشماش..!

لباش تکون خورد تا حرفش رو ادامه بده..

اما با دوویدن نگاه من روی لباش..سکوت کرد..!

فقط لباش میدیدم..اون مغناطیس ناب..!

طعمشون به یادم میومد..

گرماشون..!

داشتم به سمتش جذب میشدم..

سرشو برگردوند و عاجزانه نالید..:نکن رها..!

چشمام روی هم افتاد..!

با بغض گفتم..:من کاری نکردم..کاری نکردم..من فقط ..فقط..دلم..فقط..

و در های بهشت به روی من باز شد..

بین دستای قوی و مردونش فرو رفتم گرمای لباش روی پیشونیم نشست..:بغض نکن قربونت برم..بغض نکن ..شششش..ببخشید..

سرمو تو سینش فرو کردم و اشکام راه گرفتن..!

اروم پشتمو ناز میکرد..

_رها..گریه نکن..اخه الان واسه چی گریه میکنی؟؟

بینیمو بالا کشیدم و مظلوم گفتم..:گریه نمیکنم..!

_داری میکنیا..

مشتمو به سینش کوبوندم..:ولم کن...!

اروم خندید و نفسش روی گوشم خورد..:قربونت برم..!

_نمیخوام..!

نفس عمیق کشید و اروم ازم فاصله گرفت..:حرف بزنم؟؟

نگاهش کردم..اشکم بند اومده بود.

اروم به زیر چشمام دست کشیدم و بق کردم..:وقتی گفتنشون چیزی رو تغییر نمیده..چرا بگی؟؟

دستمو که از اشکام نم دار بود تو دستش گرفت..:تو که نمیدونی چی میخوام بگم..!

لب پایینمو بیرون دادم..:نچ..!

به لبم نگاه کرد..

پوست لبش رو شروع به جویدن کرد..

کلافه گفتم..:اه..این اخوند بازیا چیه؟؟مسخره..!

خواستم بلند شم که دستاش نشست دو طرف صورتم و لبای داغش..

اخ..لبای داغش..!

مزه لعنتی نوتلا..!

اخ..

لباش.

لباش..

لعنتیییی!

لباااش..!

@Romankade_shafagh

نفس نفس میزد..

خواست عقب بکشه که دستامو روی شونه هاش گذاشتم و خودمو کشیدم سمتش..

واسه اینکه بغلم کرده بود یکم قبل..پاهاش رو صاف کرده بود..!

عمیق مشغول بوسیدنش شدم و خودمو بالا کشیدم..

رفتم سمتش..

یه پامو با زانو طرف دیگه پاهاش قرار دادم و ری پاهاش نشستم..

حالا منم نفس نفس میزدم..

قفسه سینمون بالا پایین میشد..

ازش بالا تر بودم..

قدرت عمل دست من بود..

کلافگیش رو لمس میکردم..

مطمئن بودم که نمیخواد تمومش کنیم..

اینو از دستاش که حالا دو طرف پهلوهامو گرفته بود و فشار میداد حس میکردم..

چشمام رو بستم اروم به کمرم تاب دادم..مثل یه مار فریبنده..!

@Romankade_shafagh

من مقاومتش رو شکونده بودم..

این واسم لذت بخش تر از هر چیزی بود..

دستاش دورم حلقه شد..

میون بوسه های حریصم..عاجز و درومونده گفت..:رها..

دستمو فرو کردم تو موهاش..

_رها..لطفا..

لبشو محکم گاز گرفتم..

اخ خش دار و مردونش دلمو لرزوند..

کینه حرفش توی دفتر..وقتی مجبورش کردم لباسش رو همون جا عوض کنه به دلم چنگ زد..!

لبامو از لباش جدا کردم و سرمو کنار سرش بردم..

نفسمو فوت کردم توی گوشش..:دیدی فقط نقطه ضعف من نیست..!

چند ثانیه مات شد..!

لاله گوشش رو به دندون گرفتم..

روش زبون کشیدم و..خیلی ریز و سریع بوسیدم..!

با خنده ازش فاصله گرفتم و بلند شدم..

پاهام هنوز هر کدوم یک طرف پاهای امیر بود..

از بالا زل زدم بهش..:دیدی تو هیچ فرقی نکردی..!ازین تیپ بچه بسیجی بازیت بیا بیرون..!

پام راستمو اینور اوردم بهش پشت کردم..

اما...

انقدر خاص صدام زد که مجبور شدم وایستم..!

اونم بلند شد و اومد رو به روم وایستاد..:رها خواهش میکنم لج نکن..کار اون روزم زشت بود ببخشید..

بیا انسان باشیم..اقرار..بزاریم..لطفا..

ابروم بالا رفت..

_خیله خب..فردا خوبه؟؟

_عالیه..کجا؟؟

_کلبه شایان.فقط..!

_جانم؟؟

موزی لبخند زدم..:من یه شرط دارم..!

_چه شرطی؟؟

_فردا بهت میگم..!

برو اونور دیگه..

کنارش زدم و رفتم سمت ساختمون..

قبل کامل رد شدن از کنارش گفتم..:لب و گوشت رژ لبیه..!

حرکت سریع دستش رو سمت لباش دیدم..!

با یه خنده اروم راهمو رفتم

موقع راه رفتن لباسمو تکوندم و به موهام دست کشیدم..

@Romankade_shafagh

رژم که کاملا رفته بود..!

زیر چشمم هم دست کشیدم ..

گلومو صاف کردم و رفتم تو..

خیلی اروم خزیدم گوشه سالن پیش سمانه و نشستم..

تند تند داشتم واسش اتفاقات و تعریف میکردم که امیر هم اومد تو و رفت چسبید به شین که مشغول حرف زدن با اراد بود..

حرفام که تموم شد..

سمانه بلند خندید..:حالا شرطت چیه؟؟

خندیدم..:میخوام واسم عررررربی برررقصه..!

با هم زدیم زیر خنده..!

مامان واسم دست تکون داد..

منم واسش بوس فرستادم..!

تا اخر مهمونی خبری از امیر اطراف من نشد..

و من..

از ته ته دلم ..بخشیده بودمش..!

برام مهم نبود کجا بوده؟؟چرا زده؟؟چرا رفته؟؟

دوستش داشتم..

♥♥♥♥

_چـــــــــــــــــــــــــــــــی؟؟؟مـــــــــــــــن عربـــــــــــــــی برقصممم؟؟

به کیسه بوکس گوشه اتاق شایان تو کلبه دست کشیدم و بی خیال گفتم..:خودت میدونی..من شرطمو گفتم..!

@Romankade_shafagh

خندید..:شوخی میکنی..!

_خیلی ام جدی ام

لبه تخت نشست و گفت..:باشه..قبوله..

اما اول حرفام..

_دروغ میگی!!!

_به جان گلی میرقصم واست..!اصلا با هم میرقصیم.

خوبه؟

چشمامو ریز کردم و مشکوک نگاهش کردم..

اروم خندید..

با دست کنارش اروم ضربه زد و گفت ..:بیا بشین..بیا..!

اروم رفتم سمتش..

کنارش نشستم و گفتم..:دروغ نگیا..!

خندید..:نه قربونت برم..!

_خب..بگو میشنوم..!

نفس عمیق کشید..:اون شب..روی موتور یخ زدم..!

درمونده بودم.

عذاب وجدان و میلم به تو داشتن منو میکشتن..

اخر جلوی یه مسجد پارک کردم..!

میخواستم برم به صورتم اب بزنم..کنار مسجد یه بوفه باز بود..

یه چیز گرم بخورم و برگردم کلبه..

اما..

صدای اذان صبح که اومد..

یه لحظه دلم رفت..

من نماز میخوندم..یه وقتایی..شب امتحانی..روزایی که لنگ بودم..دلم واسه همون نمازا رفت..!

اومدم برم تو مسجد..!

دیدم نمیتونم..!

دیدم اگه میتونستمم..روی رفتن نداشتم..

نشستم رو نزدیک ترین پله به در مسجد..

سرمو گذاشتم روی پام..!

و بالاخره بغضم ترکید..!

بغضی که از همون شب دعوامون..بیخ گلومو گرفته بود..

دیگه نمیدونستم واسه رفتاری که با تو کردم گریه میکنم..یا به حال خودم زار میزدم

ادم مومنی نبودم..

اما من بودم و محرم امام حسین..

من بودم و مرام حضرت عباس..

من بودم و مال مردم و نخوردن..

حق یتیم و نا حق نکردن..

ناموس داشتم..

غیرت داشتم..

حالا چی؟؟

به ناموس خودم هیزی کرده بودم..

ناموس خودم..!

یه اشغال به تمام معنا شده بودم..!

@Romankade_shafagh

دستمو اروم رو دست مشت شدش....:امیر..این گناه هردومون بود..هر..دو!تو توش تنها نبودی..!منم اشتباه کردم..!

عمیق نگام کرد..لبخند زد..:اون شب..قیافت از جلو چشمام نمیرفت کنار..هی میخواستم بگم خدایا توبه..خدایا غلط کردم...خدایا سمتش نمیرم دیگه..

ولی چهرت..لبخندت..مهربونیت..از یادم نمیرفت..!

غرق خیال تو بودم که دست یه نفر نشست رو شونم..

اونجا با مهدی اشنا شدم..دیدیش دیگه..

به تایید سر تکون دادم..

ادامه داد...:بهم گفت داداش دم در چرا..؟

گفتم نمیتونم بیام تو..

دستمو گرفت و بلندم کرد..گفت خونه خدا نمیتونم بیام تو نداره که..درش به روی همه بازه..

گفتم من ..شرعا نمیتونم بیام..

روم نمیشد بگم که مستم..

دستشو رو شونم گذاشت و گفت من شبستان مسجد ..طبقه بالا میمونم یه شبایی..اونجا خطبه مسجد خونده نشده میتونی بیای..بیا..یه فنجون قهوه حالتو خوب میکنه..!

نمیدونم چرا..ولی دنبالش راه افتادم..

رفتم..ببینم تهش چی میشه..

شاید پناه میخواستم..!

ابرو بالا دادم..:اون که خیلی بچه بسیجی بود..اونو چه به قهوه و این تیریپا..!

خندید...:رها..اونم ادمه..فقط عقایدش با ما فرق داره..!

_از نظر منم ادمه..فقط ادم خیلی مضخزفیه...گشنم شد..یه چیزی بخوریم بعد حرف میزنیم..!

خنده اش بلند شد..:باشه..!هر چی تو بخوای..!

بلند شدم رفتم از چای سازی که کنار میز نقشه کشی شایان..گوشه اتاق بود..

واسه خودم چایی ریختم..!

یه بسته کلوچه هم کنارش بود که برداشتم و رو به امیر گفتم..:میخوری؟؟

خندید..:اگه تو بدی اره..میخورم!

چپ چپ نگاش کردم..

یه فنجون دیگم بود برداشتم و واسش چایی ریختم رفتم سمت تخت ..

فنجون و دادم دستش و خودم رفتم بالای تخت نشستم و تیکیه دادم به تاج تخت..

پرسیدم..:این دخمه رو واسه چی ساخته شایان؟؟

کج نشست که منو ببینه..:تنها باشه..!قضیه رکسی رو میدونی؟؟

@Romankade_shafagh

_همون فامیلشون؟؟که صیغش شده؟؟

خندید..:وای یعنی سمانه الله راز داری تو یونان باستانه..!

منم خندم گرفت..:خب ما دخترا همه چی رو بهم میگیم..

چشماشو ریز کرد..:فکر نمیکنم..تو خیلی راز ها داری که سمانه نمیدونه..

لبامو بهم فشردم..:من استثناعم..!

فنجونمو بالا اوردم و اروم بو کشیدم..!

حرارت بخار چایی زیر بینیم بهم حس خوبی داد..!

مهربون لبخند زد ..:درسته..!تو همه چیزت نابه..!

نفس عمیق کشیدم و گفتم..:جواب ندادی..شاان چرا اینجا رو ساخته؟؟

_گفتم که..تنها باشه..

_داشتی توضیح میدادی خب.

_خب بعد قضیه رکسانا و مشکل وسواسش و..اومد اینا رو واسه خودش ساخت تا توش ارامش داشته باشه..!

لبامو به بالا مایل کردم..:چه مسخره..

به صورتش کشید و نفسشو فوت کرد..:هووووف..!تو این دنیا چی مسخره نیست؟؟

خودمون و ببین..پارسال این وقتا..مثل تام و جری تو خونه داشتیم میپریدیم به هم..!

دعواهامون یادته؟؟بحث هامون..واقعا فکرشو میکردی رها؟؟هان؟

شونه بالا انداختم و چاییمو مزه مزه کردم..:چه فرقی به حال الانمون داره..ترجیح میدم به گذشته ای که حالا فقط حسرتش رو میتونم بخورم فکر نکنم..

بعدم به کلوچم گاز زدم..

اروم به پشت دراز کشید روی تخت..از همونجا که نشسته بود..

پاهاش هنوز رو زمین بود..

از زانو خم شده بود و دراز کشیده بود..

کف دوتا دستاشو رو سینش گذاشت و سرشو چرخوند سمت من..:بقیشو بگم؟؟

بینیمو بالا کشیدم و سر تکون دادم..:بگو..

_با مهدی..دنیای من عوض شد..

نمیدونم دلم پر بود یا همون مستی و راستی که میگن بود..

ولی تا گفت ..داداش اینهمه غمت از چیه..!

تموم مقاومتم شکست..

گفتم گفتم گفتم..انقدر گفتم که دیگه حس میکردم سبک شدم..حس میکردم حالا یکم ارومم..دیگه اون بغض لعنتی نبود..

حداقلش نفسم راحت میرفت و میومد..

بهش گفتم من عاشق خواهرمم هنوز..هنوز جونم واسش در میره..گفت استغفرالله..توبه کن..اگر خواهرت باشه که عشق نیست..شهوته..دنیاتو داغون نکن..سعی کن خودتو تربیت کنی تا در مقابلش انقدر سست نباشی..

گفتم نمیشه..گفت اگر نشد مطمئن باش که عشقه..

نفسشو فوت کرد بیرون..:نشد رها..!نشد..

درسته که قبل عروسی شایان..فهمیده بودم که دختر عمو محمدعلی هستی..

ولی بازم نمیخواستم سمتت بیام..

ولی نشد..

چشمم که بهت خورد..تموم رشته هام پنبه شد..

مهدی رو اورده بودم تا اگه خواستم بیام سمت تو جلوم رو بگیره..

خیلی سعی کرد..!

ولی اخر..وقتی دیدم داری میرقصی..دیگه نتونستم..

اروم بهم گفت که برو..فقط مراقب باش که راه درست رو بری..حالا میدونی اون دختر عموته نه خواهرت..خدا راه درستش رو جلوی پات گذاشته..

رو برگردوند و خیره به سقف شد..:نتونستم..!

سر خوردن یه قطره اشک از گوشه چشمش توی روشنایی اتاق برق زد..:چند ماه اخر رو ویلای شمال بودم..

یه شروع تازه..

تموم روزم ورزش..فیلم..کارای مضخرف..و خوندن کتاب و قران و نماز و ..میخواستم خوب بشم..کتابای اخلاقی میخوندم..روانشناسی..اما اخر شب..اه..اخر شب..

جدا اون اهنگه چقدر خوبه که میگه اخرشم اخر شب من موندم و اون خاطرات...!

تموم اتم های بدنم منو میکشوند به زیر شیروونی لعنتی..

دست خودم نبود..

اونجا میرفتم..

و عشق بود..هر شب روی اون تخت خوابم میبرد..

درحالی که خیره بودم به عکس شاد و خوشحال تو توی اینستات..

موفقیتات ..خوشبختیت..سمانه..

تو حالت خوب بود و من..!من ...!

پوزخند زدم..:یچیزی هم طلبکار شدم..

چشماش رو روی هم گذاشت..

نگاهم نمیکرد..اروم گفت..:تو قلبمو به من بدهکاری رها..

فنجون خالی دستمو کوبوندم رو پا تختی و خم شدم سمتش..

با انگشت اشاره به خودم اشاره کردم و عصبی گفتم..:من؟؟من چیزی به تو بدهکارم؟؟قلب..!هه

و عصبی و هیستیریک خندیدم..

بلند شد و رو به روم نشست..

با بغض و کینه نگاهش کردم..:اونی که یه چیزی طلب داره منم..من..!

اون موقع که جو گرفته بودت و عابد و زاهد شده بودی..اینم یادت بود که من ..ایندمو..نجابتم و ..بکارتمو از تو طلب دارم؟؟یادت بود که همون پارسالی که حالا یادشو بخیر میکنی..من یه دخترررر بودم..یه یه دخترررر..!تو مثل یه حیوون پرتم کردی توی یه دنیای دیگه بعدم مثل سگی که رو گه کاری خودش خاک میریزه انداختیم گوشه خیابون و چند تا واق واق کردی رفتی..!

هه..خداااای من..قلبتو سگ بگاد..مرتیکه تو زندگیمو به من بدهکاری..!

مات مونده بود..چشمای سیاه و کلافش بهم زل زده بودن.

لبش رو به دندون گرفت..!

اون سکوت کرده بود من..انگار تازه زخمم سر باز کرده بود..

پر از حرص و دلشکستی نگاهش کردم..:میدونی بعد تو چند بار شکستم؟؟

چندبار تحقیر شدم؟

تو منو..جلوی گلی خراب کردی..از خونه پرتم کردن بیرون ..میفهمی؟؟

من سعی کردم خودمو از اول بسازم..

تیکه هامو..همونایی که تو زیر پاهات لهشون کردی و جمع کردم و با خون دلم چسبوندمشون بهم..

جون کندم تا ثابت کنم خودمو به همه..به اقا بزرگ..بابا..مامانی..

@Romankade_shafagh

پشیمون و غمگین دویید تو حرفام..:رها..رهاا..میدونم..!بخدا میدونم..ببخشید..غلط کردم رها..!

چونم لرزید..مظلوم شدم..نفسم بالا نمیومد ازبغض..

دستمو رو قلبم گذاشتم و میون به سختی نفس کشیدنم گفتم..:همیع...همین..همین اتیشم ..میع..میزنه..!همین کع..که میدونستی..ولی..نیومدی..!

کشیده شدم تو بغلش..حالا صدای اونم میلرزید..

سرمو به سینش فشرد و چونش رو روی سرم گذاشت و نوازشم کرد..:ششش..ببخشید..ببخشید قربونت برم..!ببخشید عزیز دلم..ببخشید..غلط کردم..دیگه فقط مردن منو ازت دور میکنه..

میون اغوش شکلاتیش..زخمام التیام پیدا میکردن..

چینیه شکسته دلم بند میخورد..!

دستم روی قلبش نشست..

اون ضربان کوبنده..اون امنیت..اون ارامش..!

اون تتو لعنتیه خواستنی..!

صدای امیر تو سرم پیچید..!

'روی..قلبم زدم..تا..بهش بفهمونم هربار که خاکستر شد..محکم تر از قبل خودش رو بسازه و به تپیدن ادامه بده..!میدونی که..ققنوس هیچوقت نمیمیره...هربار اتیش میگیره و از خاکستر خودش..باز زنده میشه!'

حالا منم مثل ققنوس..باز از خاکستر خودم پا شده بودم..!

اروم اروم با نوازش های ملایم امیر..تموم حرص و بغض و زخم و تنهایی ها داشت میرفت..!

شاید حق با بابا بود و من جلوی امیر ضعیف بودم..

اما حاضرم قسم بخورم که این دو طرفه بود..

اون هم..مقابل من کم میاورد..

این ضعف نبود..عشق بود..!

یه عشق عمیق..

حتی اگه..اگه ضعف بود..عجب ضعف دوست داشتنی و نابی..!

اروم روی موهامو بوسید و پنجه هاش رو بین موهام فرو برد..:رها..فقط بگو که منو بخشیدی؟!

من..من اگه رفتم..رفتم تا خوب بشم..تا لایقت بشم..تا ارزش عشقتو داشته باشم..رها من رفتم تا تو خوشحال باشی..چقدر احمق بودم...معذرت میخوام..فقط برگرد بهم..رهای من شو..حس خوب من شو ..منو ببخش..دنیا رو واست زیرو رو میکنم...

بینیمو بالا کشیدم و با یه لبخند شکلاتی..زمزمه کردم..:هنوز باهات قهرم..!

ازم فاصله گرفت و با نگاه خاص و گرم و مهربونش..نگاهم کرد..زمزمه کرد: من عشق میکنم اون شبی که حرف میکشم ازت

تو ناز میکنی و منم ناز میکشم فقط...

@Romankade_shafagh

خوب این اهنگ رو میشناختم..اهنگ عشق عارف بود..!

قبلا چند باری با هم گوشش داده بودیم..

لبخند روی لبم نشست..

چشماش درخشید..

اروم سر خم کرد و پیشونیمو بوسید..:قربون قهر کردنت بشم من..تا اخر دنیا هم ناز کنی..خودم همشو خریدارم..

بخشیده بودمش..فراموش نکرده بودم نه..فقط بخشیدمش..

نگاهمون خیره به هم شد..

دستمو بالا اوردم..کنار صورتش گذاشتم..

سرمو سمتش میبردم که لباشو ببوسم..

چشماشو بست و لبش رو گاز گرفت..

نفسم حبس شد از هیجان..

سرشو خم کرد..

اما نبوسید..

پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند و بدون باز کردن چشماش..با لبای خندون گفت..:ششش..دیگه حلال و حروم قربونت برم..یه پسر وحشی و عاشق تو این اتاقه که به سختی کنترلش کردم..بمونه واسه وقتی که خانوم خونم شدی..

ته ته ته دلم..یه پوزخند کوچولو نشست..

اما..گفتم که..بخشیده بودمش..

فاصله گرفت و اروم بلند شد..

معلوم بود که میخواد جو رو عوض کنه..

با یه خنده الکی گفت..:خب..گفتی عربی برقصم واست؟؟

خندیدم که دلش نشکنه..!

_اوهوم بلدی؟؟

بلند خندید..:عربی رقصیدنم اندازه عربی حرف زدنم خوب نیست..اما همه چی یه بار اولی داره..

رفت صندلی پشت میز نقشه کشی شایان و اورد و گذاشت نزدیک تخت رو به روم و روش نشست..:این شرطت بمونه واسه بعدا..خانومم که شدی واسم میرقصی یاد میگیرم منم واست میرقصم..

خندیدم..:من اصلا بلد نیستم برقصم..

چشمک زد..:عوضش من از تیرداد یاد رفتم کپ خردادیان واست میرقصم..

بلند خندیدم..:دیووونه..

_به جون گلی..تیرداد خیلی قر و فریه..اینجوری نگاهش نکن..

ابروهامو بالا دادم..:چه باحال..

_اوهوم..میگم عجیب نیست که شین و سما نیومدن؟؟

_میان دیگه الانا..بریم بالا منتظرشون بمونیم؟؟

بلند شد و سر تکون داد..:اوهوم..پاشو شالتو سر کن بریم..

منم بلند شدم و موهامو سریع با کش جمع کردمو و شالمو سرم انداختم..

بازومو گرفت و کمک کرد برم بالا از اون قسمت اتاقک..

تو اتاق بالایی که رسیدیم..همون موقع در اتاق باز شد..

اول سمانه اومد تو..

با دیدنمون لبخند زد..:سلام..اینجایید؟ببخشید در نزدم فکر کردم که پایین هستین احتمالا..

دنبالش شایانم اومد تو..

لبخند زدم..:سلام..مهم نیست..ما هم تازه حرفامون تموم شده..!

شایان اومد سمت امیر و با هم دست دادن...

پرسید..:شیری یا روباه..؟

امیر هم خندید و به شوخی گفت..:یه خرگوش مظلوم..

با هم خندیدیم..

سمانه به من سوالی نگاه کرد که نیشم تا بناگوش باز شد..

خندش گرفت..

به بیرون اشاره کرد و گفت..:فک کنم شام مهمون شماییم اقا امیر..بریم؟؟

امیر خوشحال گفت..:رو چشمم..شما برید ما هم تو ماشین دنبالتون میاییم..هرجا خواستید وایسید..!

سمانه بازوی شایان و چسبید و با گفتن باشه رفت اونو هم دنبال خودش کشید..

امیر هم با دست به سمت در اشاره کرد و یکی از اون لبخند های جذابش زد..:لیدیز فرست..!

خندیدم و از در بیرون اومدم..

اونم دنبالم اومد..

رفتیم سمت ماشینش..

ماشین من پارکینگ شرکت بود..

از اونجا با هم اینجا اومده بودیم..

نشستم و راه افتاد..

دنبال ماشین شایان میرفت..

نمیدونم چرا اما ..سکوت کرده بودیم..

اخه...اونهمه قهر دعوا..بحث..نبودن..گریه ها..تنهایی ها..تهش این؟؟

بیاد بگه من رفته بودم عذاب وجدان داشتم توبه کردم منم ببخشمش؟؟

نمیدونم چرا..انتظار یه چیز جادویی تر داشتم...

نمیدونم..

انگاری دل چرکین بودم..اما بدون امیرم نمیتونستم..همین سختش میکرد لعنتی روو..

اون هم ساکت بود..

خیره به رو به رو..

غریبه بود انگار..

خیره شدم به نیم رخش.

امیر بود هاا..همون چهره..همون هیکل..ولی..

چشم هاش چشم های امیر بودن..ولی نگاهش..نه..نه..نگاهش نگاه امیر من نبود..

صداش صدای امیر بود..اما..حرفاش..لحنش...مال امیر نبود..

@Romankade_shafagh

خیره به نیمرخش..

داشتم انالیزش میکردم..

سرش رو چرخوند سمتم..

لبخند زد..:به چی فکر میکنی که اینجوری زل زدی به من؟؟

صادقانه گفتم..:به اینکه..زود بخشیدمت..یعنی اصلا..هیچ چیز خاصی نبود ..یعنی..انتظار یه چیز عجیب غریب تر داشتم..

انتظار ..نمیدونم..ولش کن..

بدون اینکه نگاهم کنه گفت..:حرف بزن..نزار تو دلت بمونه.

کامل خودمو به سمتش مایل کردم و گفتم..:فرق کردی امیر...مشکل من اینه..فرق کردی..

سرشو چرخوند سمتم..:ولی من همون امیرم..

_نیستی..امیر تخس بود..انقد مهربونی بیخودی نمیکرد قربون صدقش بزغاله گفتن بود..نگاهش..نگاهش بی اهمیت ترین نگاه دنیا بود..بیخیال بود..وقتی منو نگاه میکرد..تو چشماش اتیش بود..عشق بود..

اینجوری فاصله نمیگرفت..گستاخ بود..

چجوری بگم..امیر بود..امیر..

سرش چرخید سمتم..

با همون نگاه امیر واقعی..چشمایی که میدرخیشدن..تو اوج بیخیالی بودن..چشماشو ریز کرد ..:ببین من هنوز همون امیرم بزغاله سکسی من..!فقط..

چرخید به رو به رو خیره شد..:فقط دارم سعی میکنم ادم بهتری به نظر بیام حداقل..

ادم معقولی باشم..اهمیت بدم..بافکر عمل کنم..تو هم فرق کردی رها..خیلی فرق کردی..اما..من فکر میکنم...هر دو ما..بهتر از قبل شدیم..

تخس گفتم..:اما من امیر واقعی رو دوست دارم..

بهم نگاه کرد..همونجوری تخس..مثل امیر..:امیر واقعی اینجاست..همیشه هم مال توعه..بزار بقیه..منو با فرم حالت جدیدم ببینن

بهونه گرفتم..:چرا؟؟چرا خب اه..

خندید..:چون اینجوری منو به عنوان شوهرت میپذیرند..!

مات موندم..!

گیج تکرار کردم..:شوهرم؟؟

پیچید توی یه خیابون فرعی و باز خیره شد بهم..:مگه از همون پارسال همینو نمیخواستیم؟؟ازدواج کنیم!رها..من سنم داره میره بالا..۳۴ سالم داره میشه..تو خیلی زمان داری..ولی من چی؟؟

مبهوت مونده بودم...:اخه..!

پارک کرد و زل زد بهم...:اخه چی؟؟

_نمیدونم..!

_منم نمیتونم..!

سوالی اخم کردم..:چی؟!

خم شد سمتم..فکر کردم میخواد ببوستم..

اما سرش رو کنار گوشم برد و زمزمه کرد..:بدون تو نمیتونم..

خیلی نرم..لاله گوشمو بوسید و عقب کشید.

با چشمای شیطون و لعنتیش نگاهم کرد و ادامه داد..:حالا فعلا بریم شام بخوریم..بازم از چیزایی که نمیتونم بهت میگم..!

پیاده شد..

منم اجبارا دنبالش..

ریموت ماشینو زد و اومد کنارم ..به هم رفتیم سمت سمانه و شایان..

کلافه گفتم..:ولی اخه ..اینجوری که نمیشه..

یعنی..اخه اصلا امکان نداره..

خندید..:ممکنش میکنم..!

_امیر..!

نگام کرد و چشمک زد..:میخوام بهت ثابت کنم..من شدنی ترین توام..تو میشنوی شدنی ترین..من به خاطر گفتنش..با دنیا جنگیدم..با کل دنیا..!

اون مثل یک نسیم نگاهشو گرفت و مسیر رو ادامه داد..

اما من..

چیزی درون قلبم فرو ریخته بود..

قدمام کند شد..

خونده بودش...

تو نشدنی ترینی رو ..خونده بود..!

لبخند روی لبام نشست..

با یه حس عمیق و تازه..قدمام رو تند کردم و به جمعشون رسیدم..

جمع فوق العاده ۴ نفرمون..!

رفتیم توی رستوران و من..به قشنگ ترین اتفاق زندگیم خیره شدم..

به خندیدنش..

نگاهش..

حرف زدنش..

اخمش..

حتی لقمه جویدنش..

اب خوردنش..

نفس کشیدنش..

پلک زدنش..

دست کشیدن به موهاش..

به امیر..

امیر..!

امیر....!

داشتیم با مامان و بابا فیلم میدیدیم..

درواقع من تند تند داشتم با امیر پی ام بازی میکردم..اونا هم فیلم میدیدن..

نیشمم که بسته نمیشد.

بابا کنجکاو نگام کرد..:عجیبه تو گوشیت دستته..پیام مهمیه؟؟

پوکر فیس شدم..

لپامو باد کردم و فوت کردم بیرون.....:نه..ام..کارای..شرکته چیز مهمی نیست..

ابروشو بالا داد..منم یه لبخند 🙂 اینجوری زدم و باز سرمو کردم تو گوشیم..

+وای امیر بابا پرسید که به کی پی ام میدم..

-خب راستش رو میگفتی..!

+اخه نمیدونم واکنشش چیه..یجورایی میترسم..

جدی شدنش رو حتی از حالت پی ام هاش هم متوجه شدم..

-بالاخره که چی رها؟؟الان ۱هفتس که میخوای بگی و نمیگی..

-من خودم بگم؟؟

@Romankade_shafagh

نمیدونم چرا ولی کینه توزانه نوشتم..

+ببین کی میگه بالاخره که چی؟؟کسی که هنوز جرئتش رو نداشته به مادر عزیزش حرفی بزنه..!

یکم طول کشید تا شروع به تایپ کرد..

-خیله خب ..اره حق با توعه عزیزم.من همین امشب به مامان بابا میگم که میخوام بیام خاستگاری تو.

-تو هم لازم نیست حرفی بزنی..بسپرش به من..!

حس کردم ناراحت شد..

لبمو به دندون گرفتم..

تند تایپ کردم..

+منظوری نداشتم..ببخشید..

-نه..تو ببخش..راستش..من یکم اضطراب داشتم..همین الان میرم باهاشون صحبت میکنم..کاری نداری عزیز دلم؟

شروع کردم به جویدن پوست لبم..

+اخه مطمئنی؟؟

-اره بزغاله..

+میگم یه موقع داستان نشه..

😂😂-عقب افتاده ی من..!نگران هیچی نباش..

+باشه..

-حالا اجازه میدی برم خانومم؟؟

+بی خبرم نزاریا..💋❤

-چشم عزیزم.فعلا..

+فعلا

صفحه گوشیمو قفل کردم و خیره شدم به تلویزیون..

مامان فنجون چاییمو داد دستم و اروم گفت..:اتفاق خاصی افتاده؟؟

سوالی نگاهش کردم..

لبخند زد..:مضطرب به نظر میای..

سعی کردم لبخند بزنم..:نه بابا..اوکی ام..فردا نتیجه حسابرسی شرکت میاد..باید سفارشات رو برسونیم..یه سرم برم سرضبط اگهی تلوزیونی..یکم نگران اون کارام..!

دستش رو روی دستم گذاشت و فقط لبخند زد..

باز خیره شدیم به تلوزیون..

چاییمو مزه مزه میکردم..چشمم همش به موبایلم بود..!

فیلم که تموم شد بالا بلند شد گفت میره دوش بگیره و بخوابه..

منم بلند شدم سینی و وسایل رو میز و بردم اشپزخونه..

داشتم فنجونارو اب میکشیدم که مامان صدا زد..:رهاا..گوشیت!

سریع ابو بستم و رفتم تو نشیمن موبایل و از رو مبل برداشتم..

امیر بود..جواب دادم و قبل از حرف زدم تو گوشی..تند گفتم..:منم میرم بخوابم دیگه مامان شب بخیر..!

_شب بخیر.

گوشی رو کنار گوشم گذاشتم و پا تندکردم سمت اتاق..:الو..

_الو سلام..!

صداش تقریبا معمولی بود..

در اتاق و بستمو گفتم..:خوبی؟؟

_مگه تو پیشمی؟؟

رو تخت دراز کشیدم و لوس گفتم..:باهام که حرف میزنی..

مهربون گفت..:دلیل نفس کشیدنم همینه دیگه..تو خوبی عزیزم؟؟

رفتم زیر پتو..:اوهوم..چی شد؟؟

_چی؟؟

_رفتی که حرف بزنی دیگه..

گلوش رو صاف کرد..:خب زدم..

_امیر.

_جون دلم..؟

_انقدر طفره نرو..خب بگو چی شد؟؟

_هیچی واقعا..بهشون گفتم که میخوام ازدواج کنم..پرسیدن با کی..منم گفتم که اون دختر رها عه..

مامان گلی هیچی نگفت..فقط..با تاسف بابا رو نگاه کرد رفت..بابا هم گفت تو که خودت بریدی و دوختی..هر کاری دلت میخواد بکن..!

انگشت اشارمو گوشه لبم گذاشتم..:این یعنی چی امیر..؟

_نمیدونم..انتظار داشتم بحث و داد و بیداد پیش بیاد..ولی خب حالا میبینی که..واقعا خودمم موندم..!

_امیر..فردا نتیجه حسابرسی میاد..

سکوت کرد..

_امیر..

_مگه واست مهمه نتیجه چی باشه رها؟؟

هوم؟؟

مهمه؟؟

_واسه منم نباشه..فکر واسه بابا مهم نیست؟؟

بابا و عمو با هم نمیسازن..!

_باورم نمیشه بابا اینکارو کرده باشه..میدونم که پول لازم نداشته

_منم میدونم..فقط میخواسته یه ضربه به بابا بزنه..

_مهم نیست.

بیا به چیزای خوب فکر کنیم..

هوم..

_مثلا چی؟؟

_مثلا فردا ظهر که میخوام دعوتت کنم ناهار رو به من افتخار همراهی بدی..نظرت چیه؟؟

تو جام چرخیدمو نیشم باز شد..:تو دفتر بمونیم غذا بگیریم بخوریم؟؟

_اینجوری دوست داری؟؟

_اوهوم..

_چشم قربونت برم..دیگه بخواب..منم یکم کار دارم انجام بدم..میخوابم..

_مرسی..باشه..زود بخوابیا..

_چشم..

_شب بخیر..خوب بخوابی..!

_شب تو هم عزیز دلم..فعلا.

_فعلا..

قطع کردم و با هزارتا فکر سرمو به بالش فشردم..!

اینده پشت لایه های مه..نا معلوم و کدر بود..

کاری نمیتونستم بکنم..جز امیدوار بودن و خوشبینی..!

جز تصور زندگی فوق العاده و رویایی با امیر..!

چشم بستم و با یه لبخند عمیق و کلی حس خوب..خوابیدم..!

با اضطراب منتظر صحبت های حسابرس بودیم..

با ارامش بهمون توضیح داد..:خب زیاد منتظرتون نمیزارم و میرم سر اصل مطلب..در وهله اول..من زیان وارده به این واحد تجاریتون رو براورد کردم که نتیجه حاصله ۲۳ درصد افت بازده درمقایسه با ۳ماه مشابه در سال گذشته هست..چیزی حدود ۵ میلیارد و ۳۲۴ ملیون و ۷۰۰هزار تومان..

البته جا داره بگم خسارت فقط و فقط از همون راهی که خودتون متوجه شدید وارد شده...

عمو مرموز لبخند زد و گفت..:جالبه..

امیر کنارم نشسته بود ..اروم بهش پچ پچ کردم..:منظورش چیه؟؟

اونم هونجوری جواب داد..:کی؟؟

_عمو دیگه..!

عمیق به باباش خیره شد و گفت..:نمیدونم..۵ تومن که واسش پول خورده..اگه تو اینکار دست داشته خیلیی دلم میخواد بدونم چراا..

_همون پول خورد اگر دیر میفهمیدیم..شرکت و ورشکست میکرد..!

جمله ای که حسابرس گفت میخکوبمون کرد..:نکته عجیبی که متوجهش شدم..اینه که درست همین مبلغ از یکی از حساب های مشترک شرکت..که تقریبا گردش حسابش صفر بوده..البته..دقیقا تا ۴ ماه پیش..واریز شده به حساب یک خیریه.

جمع شلوغ شد..همه متعجب پچ پچ میکردن..

امیر دستش و مشت کرد..:همه رو گذاشته سرکار..

_کی..

_بابام دیگه..

ابروهامو بالا دادم..

سکوت با حرف اقا بزرگ به جمع حاکم شد..:حساب برای چه کسی بوده؟؟

با جواب حسابرس شرکت..بابا متعجب تو جاش تکون خورد..:اقایون محمد رضا محتشم و محمد علی محتشم..!

دست بابا رو میز مشت شد..:اگه شوخی بوده..خیلی شوخی مضحکیه..!

امیر تکیه داد به صندلیش و ارنجش رو گذاشت رو دسته صندلی و نک انگشت اشارش رو گوشه لبش گذاشت..!

خیره شده بود به پدرش..!

اقای حاتمی خم شد رو میز و گفت..:حالا تصمیم چیه؟؟ اقدام قضایی کنیم؟؟

عمو جدی گفت..:لازمه؟؟پول صرف خیریه شده..

تخس گفتم..:ولی یارو قسر در رفته..!درضمن ضرر و زیان شرکت و سهام دارا چی میشه؟؟

ابروشو بالا داد و مغرور گفت..:عزیزم شما که یک کارمند جزئی..مشکل سهام دارا رو هم خود مدیریت حل میکنه..!

دهنم نیمه باز موند..!

عملا شخصیتمو تو جمع خورد کرد..اونم تو محیط کار..

از اون بدتر که امیر مثل ماست..

صداش افکارمو پاره کرد..:تلاش های ما کارمند های جزء رو هم نمیشه ندید گرفت..شخصا شاهد تلاش شبانه روزی خانوم محتشم بودم..به هر حال من فکر میکنم..مناسب ترین فرد واسه این تصمیم..مدیریت حقیقی..هست..

بعدم جدی رو به بابا گفت..:نظرتون چیه عمو جان؟!

حالا بابای اون مات شد..

اخ دلم خنک شد..!

بابا به صورتش دست کشید و با یه لحن ناچار گفت..:درست نیست پول رو برگردونیم..اما سهام دارا ضرر و زیان دیدند..حاضرم از اموال شخصیم جبران کنم..تعقیب قضایی اون فرد هیچ چیزی رو تغییر نمیده..کاملا معلومه که پولی برای خودش برنداشته..همچین پول خوردی فقط اعتبار مارو خدشه دار میکنه..

@Romankade_shafagh

خوب میدونیم که این اتفاق زیر گوش مدیریت افتاده..باز هم اگر کسی نظری داره میشنوم..!

عمو سکوت کرده بود..تموم اینکارارو کرده بود تا به بابا ضرر بزنه..!

درکش نمیکردم..

بابا برادرش بود..

از یه خون و رگ و ریشه بودن..

خونواده بودن..

اخه چرا؟؟

بحث ها بالا گرفت..عجیب تر اینکه اقا بزرگ..سکوت کرده بود

حرفا کم کم تخصصی میشد..تو حیته ای که مربوط به کار ما نمیشد..

با یه عذرخواهی وسایلم رو جمع کردم و از جلسه بیرون اومدم..

حرف عمو بهم برخورده بود..

خیلی برخورده بود..

رفتم تو اتاقمون و نشستم پشت میزم..

مشغول مرتب کردن کارام شدم..

نیم ساعت بعد در اتاق باز شد و امیر هم اومد تو..!

بی حوصله بهش نگاه گذرایی انداختم و باز سرمو کردم تو مانیتور..!

صدای پاش رو شنیدم که سمتم میومد..!

سایش روی میزم افتاد..

از گوشه چشم دیدم که یه وری نشست لبه میز و دستشو دراز کرد.

چونمو تو دستش گرفت و سرمو برگردوند سمت خودش..:قهری قربونت برم؟؟

بی حوصله نگاش کردم..:نه..قهر نیستم.

_نگام کن..

سنگین پلک زدم..:پس الان دارم چیکار میکنم..

دستش رو عقب برد و روی رونش گذاشت..:الان داری میبینی منو..گفتم نگام کن..نگاه کردن با دیدن فرق داره..

یه لبخند کوچولو گوشه لبم نشست..:دیوونه..!

لبخند زد..:فقط واسه تو دیوونم..دلخور شدی از بابا؟؟

خمیازه کشیدم و به صورتم دست کشیدم..:چه اهمیتی داره؟؟

وای چقدررخوابم میاد..ساعت چنده؟؟

اخم کرد و به ساعتش نگاه کرد..:نزدیک ۱.

بی حال به صندلی تکیه دادم که گفت..:جدا فکرت اینه؟؟

سوالی نگاش کردم..

ادامه داد..:که دلخور شدنت اهمیت نداره؟؟

@Romankade_shafagh

شونه بالا انداختم..:چمیدونم..حوصله داریا..

نا باور نگام کرد..:رها چقدر تلخ شدی..رهای ملوس و صاف و ساده من کو؟؟

تلخ و کینه توزانه گفتم..:کشتیش..یادت نیست؟؟

لباش رو بهم فشرد..:من معذرت خواستم..!

خیره شدم به پنجره اتاق و اسمون کدر و پر از الودگیه تهران..:بچه که بودم..۶ ۷ سالگیم..یادت میاد یا نه..ولی من خوب یادمه.

لبه استخر پر از اب خونه راه میرفتم..لبه ی لبه..!

اه کشیدم و نگاهمو بهش دوختم..:اونروز رسیدی و بازومو گرفتی کشیدی اونطرف تر و عصبی زدی توی گوشم..منم های های زدم زیر گریه..تند تند میگفتم ببخشید داداشی..ببخشید..معذرت میخوام..

لب زدم..:یادته؟؟

عمیق بهم خیره شده بود..فقط سر تکون داد..

پوزخند زدم..:بهم گفتی اگه میوفتادی اون تو و میمردی با هزارتا ببخشید هم درست نمیشد..!

با یه حال گنگ پلک زد..!

صندلی رو به عقب هول دادم و همونطور که بلند میشدم و به کیفم چنگ میزدم گفتم..:امیدوارم منظورمو رسونده باشم..!

همونقدر که تو امیر قبل نیستی..منم رهای قبل نیستم..!

میخواستم از کنارش بگذرم که بازومو گرفت..:من همون امیرم..

بازومو کشیدم تا از دستش دراد..:نیستی..ولم کن میخوام برم..اه..!

اخم الود نگام کرد و غرید..:امیر قبل و میخوای؟؟حله..

از میز بلند شد و همونجوری که منو دنبال خودش میبرد راه افتاد سمت در اتاق..کلافه نق زدم..:ولم کن..چیکار میکنی؟؟ دستمو له کردی..ول کن عه..!

در اتاق و باز کرد و عصبی گفت..:بهتره وول نخوری تو شرکت زشته..نترس کاریت ندارم..فقط اونجوری که میخوای دارم رفتار میکنم..

داشت سمت اتاق بابا میرفت..

قلبم تو دهنم میزد..

با استرس گفتم..:میخوای چیکار کنی امیر..

جلوی اتاق وایستاد و نگاهش رو تو صورتم گردوند..:کاری که از اول باید میکردم..!

دست بلند کرد در بزنه که صدای تقریبا بلند بابا از تو اتاق دستش رو متوقف کرد..:اون زن من بود..!

دستش سست شد..

هردومون ماتمون برده بود جلوی در..حتی به هم نگاه هم نمیکردیم..

خیره به در..صدای بابا باز به گوش رسید..

در حدی بود که اگه اندازه ما به در نزدیک میبودی میشنیدی..

_رضا تو برادر بزرگ من بودی..یک بار واسه من بزرگ تری کردی؟؟من دیگه خسته شدم که برادر بزرگ تره برادر بزرگم باشم..

چقدر کینه توز میتونی باشی..چقدر زیاده خواه؟

صدای عمو اومد..:من؟؟زیاده خواه؟ببین کی این حرف و میزنه..کسی که سوگولی سالارخان محتشمه..همیشه اونه که تشویق میشه همه فتخارا مال اونه..کار خوب مال اونه..همه چیزای خوب مال اونه..اخر سر هم..همبازی بچگیمون..مال اونه..!

لبمو گاز گرفتم..

@Romankade_shafagh

صدای بابا پر از غم شد..:چطور میتونی اینو بگی؟؟اصلا کاری به گذشته و حال ندارم..

فقط همون چندماهی که زن من پیش شما بود..همین..گور پدر کار و پول و افتخار و درس و اصلا هرچی که هست..

رضا اون زنه من بود..بچه من بود..ناموس من بودن..ناموس تو..!چطور تونستی..من به تو اعتماد کردم..امانت سپردم به تو..

من امین بچه تو بودم..کم از تو براش پدری نکردم..

من مثه برادر هوای زنت رو داشتم..

مچ دست امیر رو گرفتم و یکم عقب کشیدمش..:بیا بریم..

پاهاشو محکم کرد..:راجب چی حرف میزنن؟؟

مسر گفتم..:بیا بریم امیر..اونا برادرن..مشکلاتشونو خودشون حل میکنن..

اخم کرد:تو میدونی..؟

_نه منم نمیدونم..بیا بریم..زشته یکی میبینه گوش وایستادیم..

یه قدم عقب گذاشت که همون لحظه در اتاق به شدت باز شد و قیافه سرخ و عصبی عمو جلو چشممون قرار گرفت..

نگاهش سریع دوید رو دستامون..که دست من گره شده بود دور مچ امیر پوزخند زد..

سریع ول کردم دست امیر رو..

با تمسخر نگاهمون کرد و عقب گرد کرد..

در و کامل باز کرد..چمم خورد به بابا که پشت میزش نشسته بود و سرش رو تو دستاش گرفته بود...

قفل کرده بودم انقدر سریع اتفاق افتاد که نتونستم هیچ واکنشی نشون بدم..

بابا که انگار جو و غیر عادی حس کرده بود سر بلند کرد..

عمو با دست بهمون اشاره کرد..:بفرمایید داخل..بفرمایید اقا امیر..با عموجان کار داشتین؟؟

امیر خیلی جدی دستش و پشت کتفم گذاشت و تقریبا هولم داد تو اتاق..با همون لحن خشک و عصبیش گفت..:بله کار داشتم..بهتره شما هم تشریف داشته باشید..

حرفم مهمه..

بابا متعجب نگاهمون کرد..:چه اتفاقی افتاده؟؟

عمو که انگار داشت بهش خوش میگذشت در و بست و اومد روی یه صندلی نشست..

امیر هم منو نشوند خودش کنارم قرار گرفت..:فکر میکنم وقت بدی رو انتخاب کردم..اما..بهتر بود هرچه زود تر بهتون اطلاع میدادیم عمو

دستام یخ زده بود ...مطمئن بودم رنگم پریده..

حتی سرمو هم بلند نمیکردم..

امیر ادامه داد..:بابا قصد داشت امروز باهاتون صحبت کنه..ولی خب چه بهتر که خودم این حرف رو میزدم..

من دیگه داره ۳۴ سالم میشه عمو..بچه نیستم..

نفسام کند شده بود..با گفتن جمله بعدیش..متعجب سر بلند کردم..:وقت میخواستیم که با بابا و مامان مزاحمتون بشیم..برای خاستگاری..!

با چشمای درشت شده و گیج نگاهش کردم..

خیره شده بود به بابا..خیلی متین و متشخص..

نگاهم چرخید رو عمو که از منم بیشتر تعجب کرده بود..

چند ثانیه سکوت شد..

به بابا نگاه کردم ..من رو نگاه نمیکرد..

گلوش رو صاف کرد و اخم کرد..:خاستگاری؟؟

و حالا با اون نگاه سرزنشگر لعنتیش خیره شد به من..و بند دلم پاره شد..

داشت گریم میگرفت از حال زار خودم..

امیر با لحن ملایم تری گفت..:رها هم بی خبر بود...

بابا جوابی نداد..امیر نفس گرفت و ادامه داد..:همین دیشب با بابا در میون گذاشتم..قرار بود با شما صحبت کنه..بی طاقتی منو ببخشید..!

عمو هیچی نمیگفت..!

عجیب بود..

انگار میخواست شرایط رو بسنجه..

بابا با جدیت گفت..:میخوای خاستگاری دختری بیای که هنوز رسما..خواهرته؟؟شناسنامش رو دیدی..اسم پدر تو..تو قسمت نام پدر نوشته شده..

امیر..به پدرش خیره شد..عمو پوزخند زد..:خب میشه با یه ازمایش و درخواست به ثبت احوال حلش کرد..!

بابا ابرو بالا انداخت..:یعنی موافقی؟

منو بابا و مامان اقدام کرده بودیم برای شناسنامه.. میدونستم که هفته اینده شناسنامه های جدیدمون میاد..

ولی سکوت کردم..

عمو کنایه زد..:تجربه ثابت کرده نباید مانع ازدواج ۲تا جوون که هم دیگر رو میخوان بشیم..!خیری توش نیست..!

@Romankade_shafagh

بابا عصبانی بود..

اخم الود به من و امیر خیره شد..:دختر من چیزی رو میخواد..که من بخوام..امیرخودت میدونی که چقدر برای من عزیزی..اما نه..!!من اجازه نمیدم..این بحث هم همینجا تمومه..

امیر نا باور به بابا خیره شد..:عمو..!

بابا اخمش رو عمیق تر کرد و جدی گفت..:سوال کردی..جواب هم شنیدی..حرفی نمونده دیگه..!

امیر منو نگاه کرد..اما..من واقعا نمیتونستم تو روی بابا وایستم..ته نا سپاسی بود..!

امیر چشماش و بست و پر از خواهش گفت..:من دخترتون رو دوست دارم عمو..اون..تنها چیزیه که من از زندگی میخوام..!لطفا اجازه بدید..

بابا بدون اخم ..بهش نگاه کرد ..:چیزی که تو از زندگی میخوای..تمام زندگیه منه..متاسفم..

بعدم بلند شد و کتش رو برداشت..رو به من کرد..:رها پاشو بریم..!

سر بلند کردم و نگاهش کردم.

پای رفتن نداشتم..!

بغضمو قورت دادم و فقط تونستم بگم..:بابا..!

ته نگاهش میدیدم که دلش سوخته..که اونم غمگینه..اما غرور زخمیش رو هم..میدیدم..دلش رو که شکسته بود..

لباش رو به هم فشرد و دستشو سمتم دراز کرد..:بیا بریم خونه بابا..بیا دخترم..پاشو بریم..!

@Romankade_shafagh

نه..نمیتونستم بازم یه زخم رو دل شکسته بابام بزنم..نمیتونستم ..!

دستمو تو دستش گذاشتم و بلند شدم..

هنوز یک قدم بر نداشته بودم که امیر هم بلند شد..!

بابا قدم اول و برداشت و منم دنبالش..

با پیچیده شدن پنجه ی امیر دور مچ دست دیگم..

ایستادم..!

بابا هم برگشت نگاهمون کرد..

امیر اخم کرده و پر از انتظار نگام کرد..:رها..بمون..!

وای خدایا..بین پدرم و عشقم..مونده بودم..

نه دل رفتن داشتم..نه پای موندن..!

دستم فشرده شد به دست بابا..

به امیر لب زدم ببخشید و ..

اخه دل خودم چی؟؟ عشقم چی..امیرم چی؟؟

بغضم ترکید..

دست هر دوشون رو رها کردم و از اتاق زدم بیرون...

صدای گریمو خفه کردم تا از شرکت لعنتی بیرون بیام..

پشت ماشین نشستم و های های زدم زیر گریه..!

دلم بغل مامانمو میخواست..!

نفهمیدم چطور به خونه رسوندم خودمو..

در و باز کردم..دیدمش که توی نشیمنه..!

با دیدن حالم اشفته بلند شد..

خودمو تو بغلش انداختم و زانوهام تا شد..

روی زمین نشستیم و منو به خودش فشرد..

مجال حرف ندادم بهش..

@Romankade_shafagh

میون زار زدم نالیدم..:مامان من امیر و میخوام..

مامااان..مامان بابا نمیزاره..!

یه ساله روز خوش ندیدم..

میخوام امیر مال من باشه مامان..!

هق هق تلخم تو سینه پر از عشقش نشست..

دست نوازش به سرم کشید..

شنیدم که در خونه باز و بسته شد..

اما..انقدر دل شکسته بودم که چنگ از دامن اغوش امن مامان برنداشتم..!

صدای بابا اومد ..:مهنا..

مامان اروم گفت..:هیییس..!

روی سرم بوسه نشوند و با دست پر از مهرش مشغول نوازشم شد..!

صدای گرم و مهربونش..کنار گوشم زمزمه کرد..:

او فارغ از آنکه مردمی هست

یا بر حرفش کسی نهد دست

حرف از ورق جهان سترده

می‌بود نه زنده و نه مرده

بر سنگ فتاده خوار چون گل

سنگ دگرش فتاده بر دل

صافی تن او چو درد گشته

@Romankade_shafagh

در زیر دو سنگ خرد گشته

چون شمع جگر گداز مانده

یا مرغ ز جفت باز مانده

در دل همه داغ دردناکی

بر چهره غبارهای خاکی

چون مانده شد از عذاب و اندوه

سجاده برون فکند از انبوه

بنشست و به های های بگریست

کاوخ چکنم دوای من چیست

آواره ز خان و مان چنانم

کز کوی به خانه ره ندانم

نه بر در دیر خود پناهی

نه بر سر کوی دوست راهی

قرابه نام و شیشه ننگ

افتاد و شکست بر سر سنگ

شد طبل بشارتم دریده

من طبل رحیل برکشیده

ترکی که شکار لنگ اویم

آماجگه خدنگ اویم

@Romankade_shafagh

یاری که ز جان مطیعم او را

در دادن جان شفیعم او را

گر مستم خواند یار مستم

ور شیفته گفت نیز هستم

چون شیفتگی و مستیم هست

در شیفته دل مجوی و در مست

سرمو به خودش فشرد..:جان دلم..اشک نریز..اشک نریز که هیچ چیز ارزش اشکاتو نداره..

راه عشق..فراز و فرود داره..پستی و بلندی داره..تلخ کامی و غم داره..

صبوری و ارامش میطلبه..!

اروم باش ارامش مامان..

زنه که سنگ زیر اسیاب عشقه..

صبوری کن و اروم باش..!

دلم گرم شد ..پر از یه حس خوب شدم..

@Romankade_shafagh

لذت مامان داشتن رفت زیر دندونم..

اروم سرمو بلند کرد و به صورتم دست کشید تا اشکام پاک شه..

نگاه کرد به پشت سرم و گفت..:دختر دل نازکه..ناز داره اقا محمد..اینجوری اشکشو درارى خدا قهرش میگیره ها..!

سرم غیر ارادی چرخید سمت نگاه مامان..

بابا تکیه داده بود به مبل و با چشمای غمگین و یه لبخند کوچیک..بهمون نگاه میکرد..

غرق خجالت شدم..

سرمو پایین انداختم..صدای مهربونش دلمو برد..:دخترم ناز دونه باباشه..ازم رو نگیر عزیزم..من فقط خیر و صلاحتو میخوام..

اروم سرمو بلند کردم..

دست دراز کرد که برم تو بغلش..

خودمو کشیدم روی مبل و تو بغلش قایم شدم..

مظلوم گفتم..:همون خیر و صلاحی که مامانی و اقا بزرگ واسه شما خواستن؟؟

نفس عمیق کشید..

سکوت کرد..

جرئت پیدا کردم و ادامه دادم..:من خواستم خواست شماست..شما بگید بمیر میمیرم..بگید نه..میگم نه..ولی بابا..دلم چی؟؟احساسم چی؟؟شما خوب میدونی که من..

چقدر امیر رو دوست دارم..!

همونطور هم اون منو..

ما ..

دویید تو حرفم..:هیییییششش..!صلاح نیست رها..مناسب هم نیستین..

امیر قدر تورو نمیدونه..جدای از اون..من برادر و زن برادرمو میشناسم..

میگم نه..بگو چشم..!

سکوت کردم..

چشمام از اشک ملتهب شده بود ومیسوخت..!

دلم نمیومد که تو روی بابام وایستم...

صدای خفیف ویبره توجهم رو جلب کرد..

اروم از بابا فاصله گرفتم و چنگ زدم به کیفم که پایین مبل افتاده بود..سرمو پایین انداختم و با صدای گرفته از گریه های اون روزم..اروم گفتم..:من میرم تو اتاقم با اجازتون..

بلند شدم و رفتم سمت اتاقم..

رو تختم که نشستم گوشیمو دراوردم.

صفحش روشن بود..اسم امیر روی گوشیم افتاده بود.به بینیم دست کشیدم و کلافه نگاه کردم به صفحه گوشیم..هم جسارت جواب دادن نداشتم..هم دل پشت خط نگه داشتن امیر رو..

مستاسل انسور رو فشردم و بی حرف گوشی رو کنار گوشم گذاشتم..

صدای نفس راحت کشیدنش به جونم نشست..نگران و پر از دلهره زمزمه کرد..:خدایا شکرت..

@Romankade_shafagh

سکوت کرده بودم و چونم از بغض میلرزید..

گوله گوله اشک از چشم های ملتهب سرخ شدم سر میخورد روی گونه هام..

صدای غمگینش که غرق نگرانی بود توی گوشی پیچید..:رها..دارم میمیرم از نگرانی..خوبی عزیزم؟؟

پق زدم زیر هق هق گریه..!

_ششش..گریه نکن عزیزدلم..

بینیمو بالا کشیدم..

کلافه عصبی یهو داد زد..:ک..ر نکن تو اعصاب من اه..گریه نکن..!

نفسم بند رفت..!

لبام میلرزید هنوز.

اروم و بغض الود گفتم..:سرم داد نزن..

نفسشو فوت کرد بیرون و اروم گفت..:بزغاله دلم ترکید که اخه..

فکرم هزار راه رفت..

لوس و بغض الود گفتم..:خب چرا داد میزنی..همتون زورتون به من رسیده..

_میدونی چقدر بهت زنگ زدم؟؟وقتی با اون حال ول کردی و رفتی..

_شما حق ندارین منو بین خودتون قرار بدین..

_رها..

_امیر ازم نخواه که بجنگم..اون مرد پدرمه..پدرم..چطوری تو روش وایستم..

_پس من چی؟؟

_تو..

و سکوت..

_رها من نمیگم به خونوادت پشت کن..نه..فقط..دست منو هم ول نکن..مخالفن؟؟

چشمم کور دندم نرم..کفش اهنی میپوشم و انقد میام میرم تا راضی بشن..خودم نوکرشونم هستم..فقط..فقط بزا دلم به تو گرم باشه..همین..

با صدایی که از گریه گرفته بود و تو دماغی شده بود..بهش گفتم..:دیگه تنهات نمیزارم..

با شوق خندید..:خر خودمی بخدا..!

خندم گرفت..!

صدای خنده هامون توی دنیای کوچیکمون پیچید..

☺☺☺

سر میز کنار مامان نشستم و صبح بخیر گفتم..

بابا اخماش تو هم بود..

منم حرفی نزدم که خودش گفت..:زود پاشدی..؟

متعجب گفتم..:همیشه این ساعتا بیدار میشم میام شرکت دیگه..

بدون اینکه نگام کنه خودشو مشغول مالیدن خامه رو نون نشون داد..:بمون خونه استراحت کن..این مدت کارای شرکت خیلی خستت کرده..!

مگه کلاسای زبانت هم شروع نشده؟؟

دهنم نیمه باز مونده بود..نمیدونستم واقعا باید چی بگم..

مامان دستش رو روی دستم گذاشت و مهربون گفت..:عالیه اتفاقا..ما اصلا فرصت نکرده بودیم با هم وقت بگذرونیم..

@Romankade_shafagh

و بهم چشمک زد..

نفسمو بیرون دادم و لبخند زدم..:اره خیلی خوبه..مرسی بابا!

متعجب بهم نگاه کرد..

معلوم بود که انتظار نداشته انقد راحت قبول کنم..

ولی لبخندمو که دید..!

ابروشو بالا داد ..:خواهش میکنم.خودم به اقا بزرگ توضیح میدم..

بلند شد از پشت کانتر ..:چیزی لازم ندارید؟؟من دیگه برم!

مامانم بلند شد و کت بابا رو از گوشه کانتر برداشت و دستش گرفت..همینجوری که با هم میرفتن سمت در مشغول حرف زدن شدن..

_علی میای یخورده میوه اینا بخر..نداریم تو خونه زیاد..

_چشم خانوم..هر چی میخوای لیست کن پیامک کن میخرم..

از دید من خارج شده بودن و صداشون اروم و مبهم..

صدای خنده های اروم و ریز مامان لبخند رو لبم نشوند..

چونمو روی مشتم گذاشتم و اروم چاییمو هم زدم..

یکم بعد صدای بسته شدن در اومد..مامان باز اومد پشت کانتر نشست با یه لبخند گنده و چشمایی که میدرخشید..:اگه خوابت میاد برو بخواب.

نفسمو فووت کردمو بلند شدم..:نمیخوابم..تو اتاقمم..

و ازش دور شدم..

رو تختم نشستم و گوشیمو باز کردم..یه پی ام از امیر داشتم..

-خوابی کوآلا؟؟

یک ربع پیش بود..

نوشتم..

+صبونه میخوردم..کوآلا عمته..سرکاری؟؟

سریع انلاین شد و خوند..

😂-جووون..!

-نه باشگاهم..اومدم یه سر بزنم ببینم اوضاع چطوره..

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

+بادمجووون😂

😂😂-نگم دیگه..زبون دراز..

خندم گرفت..

+ورژن معدبتم خوبه هاا..قدرت مانور من بیشتر شده😂😂

😂😂😂-توله

صدای خندم بلند شد..

-کی میری شرکت؟؟بیام دنبالت با هم بریم..؟

نفس عمیق کشیدم..

دودل نوشتم.

+امروز نمیام من

-عه چرا..چیزی شده؟؟

+نه..چیز خاصی نیست..فقط بهتره من یه مدت نیام شرکت..

طول کشید تا جواب بده..

-باشه..!

ناراحتیش رو حس کردم..

لبمو گاز گرفتمو نوشتم..

+امیر بخدا..

-لازم نیست توضیح بدی..عوض شرکت نیومدنت..ناهار میای میریم بیرون..باشه؟

لبخند زدم..

@Romankade_shafagh

نه انگار واقعا این امیر ورژن جدید..یه اپشن هایی داشت..

+اوهوم عالیه..

-پس ساعت ۱۲ خوبه؟دم خونتون..

+اره..

-پس میبینمت بزغاله..فعلا پشت فرمونم..کاری نداری؟؟

+نه عزیزم.

-فعلا😳❤

+فعلا💋💋💋💋

گوشیمو کنار گذاشتم و بلند شدم رفتم از تو کمد حولمو برداشتم..

رفتم بیرون از اتاق و به سمت حموم حرکت کردم..

لباسامو دراوردم و رفتم زیر دوش..

دمای ملایم اب خیلی لذت بخش بود..

حرکت قطرات اب روی پوست تنم بهم حس تازگی میداد..

تو فکر امیر بودم..

اینکه رابطمون خوب شده...

چشمامو بستم و رو لبم لبخند اومد..

بی اراده تصاویر پشت پلکام چیده میشدند..

خاطرات زمانی که کیش بودیم..

لذت بخش ترین حموم عمرم..

@Romankade_shafagh

'آه های ریز و اروووم..بین بوسه هامون گم میشد..!!

پایین تنش رو با لذت میمالید بهم..

برامدگیش رو بین پاهام حس میکردم..

فقط لباس زیر های خیسمون مانع از فرو رفتنش توی بدنم میشد..

دیوار شیشه ای رو بخار گرفته بود..'

نفسم حبس شد..

دست به دیوار حموم گرفتم..

اب روی تنم سر میخورد..

من امیر رو میخواست..!

نفس نفس میزدم..!

چه مانعی بین ما بود؟؟

ما که قبلا..

کلافگی تموم وجودمو گرفته بود..

سرمو بلند کردم و ریختن قطره های اب رو صورتم..بهم حس خفگی داد..

همین فکرمو منحرف کرد..

کنار اومدم و نفس گرفتم.

فورا به موهام شامپو زدم..

نرم کننده ..

شامپو بدن زدم و شیو کردم..

خیلی تند دوش گرفتم ..

حوله رو به تنم پیچیدم..

تنی که پر از تب و تاب بود...

مامان تو اشپزخونه مشغول بود..

بلند گفت..:عافیت باشه..زود لباس بپوش مریض نشی..بیا واست نسکافه درست کردم

یه باشه گفتم و رفتم تو اتاقم..

به خاطر فکر شیطانی که تو سرم بود..یه ست لباس زیر قرمز پوشیدم..

یه تاپ و شلوارک و موهامو حوله پیچیدم و رفتم پیش مامان تا نسکافه بخوریم..

تا ۱۲ هنوز یک ساعت و نیم وقت داشتم..!

کنار مامان رو کاناپه نشستم..داشت صبحی دیگر رو میدید..

ماگ نسکافمو برداشتمو بو کشیدم..

بهم لبخند زد..:ناهار کرفس گذاشتم ..دوست داری که

اخم کردم..:من کار دارم..ناهار نیستم..ولی دوست دارم شب میخورم..اتفاقا خیلی وقته نخوردم..

@Romankade_shafagh

متعجب نگام کرد..:کجا کار داری..؟

عصبی شدم..:عالیه..حالا باید واسه رفت و امدم هم جواب پس بدم..تا چند ماه پیش واستون مهم نبود مردم یا زندم..تا همین دیروز اصلا اهمیت نمیدادین که کجامو و چیکار میکنم..

حالا یکدفعه ای به طرز شگفت انگیزی از امروز صبح بابا نگران خستگیم از کار میشه..

شما رفت و امدمو چک میکنی..داستان چیه؟

لبش رو گاز گرفت..:اروم باش..

من ..منظوری نداشتم فقط.

بلند شدم و ماگ دستمو گذاشتم رو میز..:خیالتون راحت..کار بدی نمیکنم..

رفتم سمت اتاق و نشستم پشت میز..

فکرم درگیر کاری بود که میخواستم بکنم..

مشغول ارایش کردن شدم..

رژ لب براق جیگری روی لبم زدم..

یه خط چشم کوچولو و ریمل..

نمیخواستم خیلی تو ذوق بزنه ارایشم..

حوله رو از دور موهام باز کردم و اب موهامو گرفتم..

نمیخواستم خشکش کنم خیلی..

همونطوری نم دار که بود شلخته بستمش..

تاپمو دراوردم و یه بافت زرشکی تیره تنم کردم...

قصدا از زیر چیزی تنم نکردم..

یه شلوار مشکی راسته هم پام کردم..

یه شال مشکی..کفشای مشکی..

هوس کوله پشتی مشکی قدیمیم رو کردم..

برش داشتم و موبایل و کیف پولمو توش انداختم..

@Romankade_shafagh

تو اینه نگاه اخر رو انداختم..

ادکلن زدم و کفشامو دست گرفتم و از اتاق زدم بیرون..یه ربع به دوازده بود..

مامان با نگرانی نگام کرد..:میری؟؟

گوشیمو دراوردم و همونجوری که واسه امیر تایپ میکردم: کجایی؟؟

گفتم..:اره..تا عصر میام..کاری داشتین زنگ بزنین..

_باشه..برو به سلامت..

در خونه رو بستم..کفشامو پام کردم..

پی ام امیر رو باز کردم..

-من سر کوچتونم..!

تند تایپ کردم..

+اومدم..

در اصلی ساختمون رو هم بستم و رفتم سمت سر کوچه..

از دور ماشینشو دیدم..

...

سوار که شدم دست دراز کردم و با هیجان گفتم..:سلاااام..چطوریی؟؟

با یکم مکث دستشو دراز کرد و دستمو فشرد..:سلام بزغاله..خوبم..تو چطوری؟

با هیجان گفتم..:عالی..!چه خبرا؟؟

راه افتاد و همونطور که دور میزد گفت..:خبرا که پیش شماست..چیکارا میکنی؟

خودمو لوس کردم..:حموم بودم..نگاا

@Romankade_shafagh

خندید..:به به..شیطونی که نکردی؟؟

_نه..زودی حموم کردم درومدم..وای امیر گشنمه..کی میرسیم؟؟

به ساعت دور مچش نگاه کرد..:من جای نزدیک سراغ ندارم که رها..!گشنته بگو کجا بریم..؟

تکیه دادم به صندلی..:من هم اینجاها جایی نمیشناسم..بچرخ ببین پیدا میکنی جایی؟

با نگاه دنبال رستوران میگشت..

کنجکاو گفتم..:باشگاه چطور بود؟؟

_خوب..مثل همیشه..بدنم خوابیده ورزشو ول کردم..امروز یخورده دوییدم..حساب کتابارو اوکی کردم..همین

_مگه خونه تردمیل نداری؟؟

_وقت نمیکنم که..جمع کردم افتاده گوشه اتاق بیخود پارسال اونهمه خرج اون اتاق کوفتی کردم..

متاسف گفتم..:اره بخدا بیخود خرج کردی..کلا ۲ ۳ماه هم تو اون اتاق نموندی..حداقل الان که اونجایی استفادشون کن..

با نگاه شیطونش نگام کرد..:الانم فقط شبا خونم..شبا هم جای دیگه ای میخوابم..

ابرو بالا دادم..:کجاا میخواابی؟؟

خندید..:اتاق تو..خاطرات خوبمون روی اون تختو که یادت نرفته؟

چشمام درخشید..خندیدم..

ادامه داد..:تختت هنوز بوی تورو میده..هنوز وقتی دوش میگیرم اتفاقات توی سرویس یادم میاد..

لبشو به دندون گرفت..

کوتاه کوتاه نفس میکشیدم..

خیره نگاهش کردم..ماشینو پارک کرد و به سمتم مایل شد..

دست راستش رو پشت صندلیم گذاشت و دست چپش رو سمتم دراز گرفت..و کنار صورتم کشید..:چقد داغی..!

لبمو با زبون تر کردم و اروم پلک زدم..:نمیدونم چرا..

با عشق نگام کرد..:نمیدونی چقدررر دلم میخواد تو بغلم فشارت بدممم..تموم ارزومه که زود تر مال من بشی..!باور کن میفهمم حستو..اما من اعتقادم قوی تر شده نمیتونم یه چیزایی رو زیر پا بزارم.

اخم کردم..:میدونم..

به رستوران که پشت سرش بود اشاره کردم..:بریم دیگه..گشنمه..!

لباشو بهم فشرد و خم شد سمتم..

نفس های گرمش روی پوستم خورد..

با تموم وجودم حس میکردم که داره با خودش میجنگه..

خیره بود به لبام ..

کرمم گرفت و یه کوچولو بین لبام فاصله انداختم و نفسمو فوت کردم تو صورتش..

چشماشو بست و خم شد..

الان لبامو میبوسید..

الان..

الان...!

@Romankade_shafagh

چشمامو بستم ...

لبامو حالت دادم..

با فرو رفتن دندوناش تو بینیم اخ ام درومد...

بینیمو گاز گرفت..

چشمام تا اخرین حد ممکن گشاد شد..

عقب کشید و قهقهش تو فضای ماشین پیچید..

خندم گرفت..دست گرفتم به بینیمو با خنده به بازوش مشت زدم...:کصاااافط..دمااااغم..!

قهقه میزد و سعی میکرد با ملایمت مشت هامو دفع کنه..

پا به پاش میخندیدم..!

نفس نفس میزدیم...

با چشمای براق فوق العادش نگام کرد...:عقب افتاده..دلم واسه خندیدنات تنگ شده بود...حالا بیا بریم ناهار بخوریم..!

🍔🍟✏

از کنار یه ماشین لایی کشید..!

بامسخره بازی و سر و صدا با اهنگ بهنام بانی میخوندیم...

نههه..نمیشه از تو دست کشیدووو..

بدون تو نفس کشیدوو..

بدون تو زندگی کرد..

مگه کسی هست..

با عشقشم بتونه بد شه؟؟

از اینهمه علاقه رد شه..!!

بلند میخندیدیم..!

تو باکری دور میزد..!

مگه دست توعه..دیووونه..!

دیگه اخماتو واکن..منو عشقم صدا کن..توی چشمام نگاه کن..

دیووووونه..!

جیییییییییغ کشیدم ...قهقه زد..

همینجوری سرعتمون بالا و بالا تر میرفت..پیچ های تند باکری رو رد میکردیم...

عشق بود..عشق....!

صدای ضبط کم کرد و گفت..:اولین بار رو یادته؟؟

رو موتور..تو همین خیابوناا..تقریبا همین روزا بود..پارسال..

با شوق و هیجان گفتم..:اره..خوب یادمه..یخ زده بودم..اولین بار که منو بردی کلبه شایان..وقتی بود که میخواستی برگردی کویت..

@Romankade_shafagh

نفس عمیق کشید..:ارههه..یادش بخیر..

وارد خیابون شدیم..

داشت بیخودی دور میزد فقط..

کنجکاو پرسیدم ..:کار کویتت چی شد؟؟

از جیبش پاکت سیگار کنت پاورش رو دراورد و یه نخ دراورد..

سرعتش یکم کم کرد و با ژست مخصوص به خودش..با فندکی که اکثرا دستس بود روشنش کرد و بعد از یه پک عمیق ..دودشو فوت کرد بیرون..:هست..کما بیش..ولی خب میخوام تموم سرمایمو جمع کنم و ول کنم اون کارو..

با همون دستیش که سیگار بین انگشتاش بود فرمون و گرفت و گوشیش رو از داشبرد برداشت..

لبمو رو به بیرون مایل کردم..:چرا این کارو کنی؟؟

ابروشو بالا داد..:چون دارم اینجا زندگی میکنم دیگه..

خیره به گوشیش ادامه داد..:تیرداد پی ام داده..

بعد هم جلوی یه مغازه ابمیوه فروشی وایستاد..

پرسیدم..:چی گفته؟؟

_شر و ور..

یه قطره بارون چکید روی شیشه ماشین..

با لبخند خیره شدم به سر خوردنش ..:ازدواج نکرد؟

_اگه میکرد که ما هم دعوت بودیم عزیزم..هنوز درگیره..با هر دو خونواده..

اه کشیدم..:بیچاره...

@Romankade_shafagh

شیشه سمت خودمو پایین کشیدمو با تموم جونم بوی پاییز و نفس کشیدم.

گرم بوی پاییز و شکلات و نعنا لیموی کنت پاور امیر بودم..

سیگارشو تو جا سیگاری ماشین خاموش کرد..:من دلم یه چیز گرم میخواد..تو این هوا میچسبه...تو چی میخوری بزغاله؟؟

میخواستم بستنی بخورم ولی با یاد اوری نسکافه ای که خونه نخوردم و نقشه شیطانیم..موزیانه لبخند زدم..:نسکافه میخورم..!

یه باشه گفت و سریع پیاده شد..

نم نم بارون..قطره قطره روی شیشه مینشست...

هوا فوق العاده بود..

ساعت حدودا ۳ بود..اما ابری شدن هوا..باعث کم نور تر شدن روز شده بود..!

تو ذهنم ..یه اهنگ قدیمی..که فکر کنم..از مهستی بود..

اونم فقط..چند مصرع کوتاهش تکرار میشد..!

میـــــــــــــــــــــــــــــاد بـــــــــــــــــــــارون احساس از ابر تیـــــــــــــــــــــــــــــکه تیکه..

که سقف نازک دل دوباره کرده چیکه..چی‌که چی‌که...!

در ماشین باز و بسته شد..

بهش نگاه کردم..دوتا لیوان بزرگ کاغذی دستش بود..

یکشو گرفت دستم..:نسکافه..

به صندلیش تکیه داد..:چه اروم شدی یکدفعه؟؟

بی مقدمه گفتم..:تو بقیه این اهنگو بلدی؟؟که میگه میاد بارون احساس..از ابر تیکه تیکه..

که سقف نازک دل دوباره کرده چیکه..چیکه..چیکه؟

خندید..:بگردم الهی..ذهن کوچولوت درگیر شده؟؟

یکم از نسکافم خوردم و اروم خندیدم..:اره...

چشماشو ریز کرد و اروم گفت..:اینه ادامش..!

اهای ای هم اتاقی..بیار شمع و چراغی..

که شاید روی عشقو ببینم اتفاقی.

ببین خورشید چشمام..اسیر این چراغه..

تموم خواسته من همین یک اتفاقه..

خیره شد تو چشمام..

امیدوار بودم نسکافه به حد کافی سرد شده باشه..

بهم لبخند زد..:کنجکاویت رفع شد بزغاله من

خندیدم..الکی و دستمو کج کردم...

واااییی نسکافه خالی شد رو قفسه سینم..

فکر میکردم سرد شده باشه..

جیغم بلند شد..

اشکم داشت در میومد ..

لیوان و پرت کردم و شالمو باز کردم..:اییی مااااان..سوختم...امیییر..سوختم..

هول شده بود..

دکمه اول بافتمو که باز کردم تندی استارت زد..:اروم عزیزم..اروم..صبر کن..

بال بال میزدم..

واقعا سوختم..

راسته که چاه نکن بهر کسی اول خودت دوم کسی..!

@Romankade_shafagh

پوستم ذوق ذوق میکرد..

تندی ماشینو راه انداخت و پیچید تو کوچه بنبست بغل مغازه..

ته کوچه پارک کرد و چرخید سمت من..:کجات سوخت رها..

چونم میلرزید..دست هامم..

با بغض دکمه بافتمو باز کردم..:تموم اینجاهام سوخت..لباسم داغه میسوزونتم بیشتر..

نگرانی از تموم وجودش میریخت..

اروم لبه یقه بافتمو گرفت و کنارش کشید..

اروم و همزمان فوت هم میکرد..

درست مثل پدری که مراقبه بچشه..

درد سوختگی کم شده بود..

ولی خب من همونجوری تو حس موندم..

یقمو کامل که باز کرد..یه لحظه دستش از حرکت موند و نگاهش روی سفیدی قفسه سینه و سینه هام که با اوم لباس زیر قرمز که یکمم خیس شده بود قاب گرفته شده بودن خیره شد..!

سینه هام یکم یه جاهاییشون سرخ شده بودن.

دیدم داره مشکوک داره میشه شروع کردم به کولی بازی..

بال بال میزدم..:وای امیر..فوتش کن میسووووزه...😭

اروم فوت کرد...

سینه هام به خاطر خیسی برق میزدن...

تند تند نفسم میکشیدم و اونا هم تکون میخوردن..

اروم فوت میکرد روی سوختگی هارو..

گلوم خشک شده بود..

اروم اب دهنمو قورت دادم..

نگاهش بالا اومد و خیره شد تو چشمام..:بهتری..

مظلوم کردم خودمو..:میسوزه..!

نفس عمیق کشید و ..نگاه از یقه باز و سینه هام میدزدید..:پس بهتره بریم درمانگاه...

جیییییغ..نه..من خودمو نسوزونده بودم که هینجوری خشک خشک ۴ تا فوت کنه بکشه عقب..

با نک انگشت لبه بافتمو گرفتمو عر عرمو شروع کردم...:این میسووووزووونه من نمیپووووشمششش..امیییر..😭

باز نگران شد و خم شد سمتم..:جان..جانه امیر..باشه..باشه گریه نکن..نترس هیچی نیست..نمیخواد بپوشیش قربونت برم..نمیخواد..

خودمو کشیدم تو بغلش..

دستاش دورم حلقه شد..

بارون هر لحظه شدید تر میشد..:گریه نکن دیگه..هیچی نشدی..یکم قرمز شده خوب میشه..

خودمو بهش فشردم..:نمیییییخووووام...😭

لبای نرم و خواستنیش روی لاله گوشم نشست..:نکن رها..

فقط سرمو به علامت نه بالا انداختم..

دستش بالا اومد و چنگ شد تو موهام..

همونجوری کنار گوشم غرید..:از بغلم دربیا..

محکم تر دستامو دورش حلقه کردم...

نفساش تند شد..

وحشی شد..

امیر خودم..

امیر معرکه ی خواستنی..

لباشو چسبوند به گوشمو بوسیدش..

بوسه هاش کش رفتن تا روی گردنم..

فشار دستش به موهام باعث شد سرمو عقب بکشم..

اخم کرده بود...عصبانی بود؟؟

نمیدونم..

اما کلافگیش رو حس میکردم..

بدون مکث..بدون نگاه عاشقانه..بدون ...

لباشو روی لبام گذاشت و عمیق منو بوسید...

دست دیگش رو روی سر شونم گذاشت و شونمو فشرد..

دستم رو تو موهاش فرو کردم..

اون عقب رفت و من بیشتر به سمتش کشیده شدم..

لباشو از رو لبام برداشت و حریص هوا رو بلعید..!

@Romankade_shafagh

نفس نفس میزدم..

دستم سر خورد..

دستش رو عقب برد و روی پاش گذاشت..

نگاهش تو کل صورتم دویید..

لب زد..:شالت..!

لبمو به دندون گرفتم..

اهمیت ندادم به حرفش..

تموم فکرم با امیر بودن بود..

دست دراز کردم و دست مشت شده روی رون پاش رو تو دستم گرفتم..

اب دهنش قورت داد و به رو به رو خیره شد..

چشمم خورد به بالای پاش..

تحریک شده بود..!

دستم رو نوازش گر از دستش سر دادم رو پاش..

داشتم اروم دستمو حرکت میدادم که یکدفعه مچ دستمو گرفت..:رها..رها خواهش میکنم..

نگاهم بالا اومد..

چشماش سرخ شده بود..

داغی کف دستش..نفس های تندش و سرخ شدن گوش ها و گردنش..نشون میداد کاملا تو نقشه موزیانم موفق بودم..!

مچ دستمو فشرد..:چرا اینجوری میکنی؟؟چته؟!

@Romankade_shafagh

اب دهنمو قورت دادم..

دستمو عقب کشیدم ..مشتشو از دور دستم باز کرد..

_چیکار کردم؟؟

_خودت میدونی..!

دست دراز کرد و دوطرف لبه های بافت تنمو گرفت و ۲تا دکمه بازش رو بست..:گناهه بخدا..

پوزخند زدم..

شالمو روی سرم انداخت..!

_خیلی زود ازدواج میکنیم..

چشمام سوخت..

نیش اشک به چشمام نشست..

بینیم تیر کشید.

صاف نشستم و به رو به رو خیره شدم..:این بلا رو تو سر من اوردی..!

متحیر گفت..:بلا..؟!!!!

سرمو پایین انداختم..:امروز حموم میکردم..

_خب..!

_یاد اتفاق تو کیش افتادم..روز اول..تو هتل..

نفس کشیدن سنگین و با مکثش رو میشنیدم..

یکم بعد صدای فندک و روشن شدن سیگارش..

بوی کنت پاور پیچید تو ماشین...

@Romankade_shafagh

نعنا..

لیمو..

سیگار..

شکلات..

امیر..!

....

_چرا ساکت شدی؟؟

_نمیدونم..نمیدونم دیگه..هیچی نمیدونم..

سکوت کردم..

قطرات بارون بی رحمانه میکوبیدن به شیشه های ماشین..

چند ثانیه بعد گفت..:خوبه جای سوختگیت؟؟

دلخور..فقط سرتکون دادم اره..!

نچ..!

نفسشو فوت کرد بیرون و تو جاش تکون خورد..

دستشو رو سر شونم گذاشت و منو کشید سمت خودش..:بیا تو بغلم ببینم..!

خودمو کنار کشیدم..:نکن..گناهه..!

محکم تر منو کشید سمت خودش و تو بغلش گرفت..سرم روی شونش بود و دست اون رو بازوم..:من دوستت دارم رها..دوست داشتنت گناه باشه یا اشتباه..برام مهم نیست..یادته؟؟

اروم روی موهامو بوسید..:من ته خط رو با تو رفتم رها..

یادم بود..

این جمله رو اولین باری که بهم گفته بود دوستت دارم..گفته بود..

عطر تنشو بو کشیدم..

اروم گفتم..:یادمه..

خیره شدم به روبه رو..

بارون میزد..

ته اون کوچه بنبست..کثیف..

که یه سطل اشغالی پر و شکسته روبه رومون بود و یه گربه لاغر و خیس بین اشغالاش میگشت..

بخدا که من بهشت رو..درست همونجا دیدم..اصلا بهشت که فضا و مکان و زمان نیست و نداره..

بهشت اغوش مردونه ایه که تو اوج نا امیدی و غم و ترس..محکم درونش فشرده میشی و ...

جون میگیری..!

عشق میگیری..!

زندگی میگیری..!

یه تکون کوچولو خورد و سیگارشو از پنجره بیرون انداخت ..خواستم بلند شم که بازومو فشار داد..:بمون سر جات عزیزم..!

با دست ازادش استارت زد و فرمونو گرفت..

متعجب گفتم..:کجا میری؟؟

@Romankade_shafagh

به سختی دور زد و از کوچه درومد..:میریم خونه..

_خونه؟؟

_من هنوزم از خونه تیرداد سهم دارماا..اونم که الان سر کاره..

سرمو بلند کردم و به نیم رخش خیره شدم..

بدون نگاه گرفتن از رو به رو اخم کرد..:به چی زل زدی؟؟

_هیچی..

سرمو رو شونش گذاشتم و با نک انگشت اشارم اروم رو رون پاش شکلک میکشیدم..!

اروم و بی صدا خندید..:چیکار میکن

خودمو لوس کردم..:نگاشی..

بلند خندید و باز روی سرمو بوسید..:عقب افتاده..!

با دست ازادش دنده ماشین رو عوض کرد و سرعتش رو بالا برد..

_کی باید خونه باشی رها؟؟

_نمیدونم..الان چنده؟؟

مچ دستشو نگاه کرد..:چهار و بیست دیقست..!

_نمیدونم..۶..۷!

_خوبه..

یکم ازش فاصله گرفتم..:امیر؟؟

نگاهشو از روبه روش نگرفت..:جون؟؟

_نگام کن..

سرشو چرخوند سمتم..:جون دلم؟؟

_چی شد فکر کردی بریم خونه؟

صاف نشستم و دستش رو که دورم بود گذاشت رو پام..:همینجوری..!

نزدیک خونه مجردیشون بودیم..

_امیر..!

کلافه گفت..:چی میخواستی بشه؟فهمیدم که اشتباه کردم و حالا میخوام راه درست رو برم..

پیچید تو کوچه و جلو خونه پارک کرد..!

حس میکردم همون امیر سابق برگشته..!

پیاده شد بدون حرف منم دنبالش..بارون نم نم شده بود..

سریع رفتیم سمت در خونه..

از دسته کلیدش یه کلید جدا کرد و در خونه رو باز کرد..عقب وایستاد تا برم تو..

بعد ریموت ماشینو زد و دنبالم اومد ..

بااسانسور بالا رفتیم و بعد از اینکه امیر در ورودی رو باز کرد رفتیم تو..

@Romankade_shafagh

شالمو از سرم کشیدم..

دستاش دو طرف پهلوم نشست و از پشت تو بغلش فرو رفتم..

بینیش رو کشید رو گردنم..:اولین بار که با هم بودیم..

شب تولدم..

وقتی از پشت تو بغلم گرفتمت و موهاتو کنار زدم..

گردنتو بو کشیدم..

نبضش رو حس کردم..

حرکت خون توی رگ هات رو..

دلم میخواست..

دندونامو توی گردنت فرو کنم و ذره ذره وجودتو ببلعم..

اون شب..

واسه اولین بار ..یه دختر رو به روم بود که نمیتونستم جلوش خودم نباشم..خوده خودم..!

اروم گردنمو بوسید..:تموم این مدت سعی کردم جلوت خود دار باشم..

سعی کردم..کار خوب رو انجام بدم..!

یادم رفته بود..که تو عاشق خود من شدی..خوده امیر..خوده کله شقم..

یادم رفته بود که تو از منم دیوونه تری..دیوونه تری که جواب دوستت دارم منه کله خر رو با..منم دوستت دارم دادی..!

یادم رفته بود..عشق تو، تو هیچ مذهب و ایین و قانون و قاعده ای نمیگنجه..

من عوض شدم..

پیش خدا زار زدم..!

التماس کردم تا بخشیده بشم..

دست کشیدم از گناهام..

توی بغلش چرخوندم و خیره شد تو چشمام..:یادم رفته بود..عشق تو ..گناه نبود..اشتباه نبود..!

چشماش غرق شیطنت شد..

@Romankade_shafagh

تموم مه اطرافش از بین رفته بود..

امیر خودم بود..

اروم اروم لبش کش اومد به خنده و خم شد..

اروم گونمو بوسید..

چشمام بسته شد..

با پیچیدن درد تو گونم جیغم هوا رفت..

گازم گرفته بود..

با خنده عقب کشید..

دستمو که واسه مشت زدن بهش میون جیغ جیغام بلند کرده بودم تو دستش گرفت و با خنده گفت..:میدووووونم دلت واسه اینکارام تنگ شده بود..!

قهقهه ام بلند شد..!

ازم فاصله گرفت..

دست برد به دکمه های پیرهنش..

راه افتاد سمت اتاق..همینجوری که بازشون میکرد گفت..:من میرم یه لباس راحت بپوشم ..

ببین تو یخچال چیزی واسه خوردن هست..

رفت تو اتاق منم کوله پشتی و شالمو گذاشتم رو کاناپه و در یخچال رو باز کردم..

یه ظرف میوه تو یخچال بود..چندتا ایستک و تنقلات دیگه..

میوه هارو برداشتم و ۲تا ایستک بردم تو نشیمن..

از اتاق بیرون اومد یه پیرهن مردونه مشکی هم دستش بود..

خودش یه شلوار راحتی مشکی و یه تیشرت سبز پوشیده بود..

گرفت سمتم..:بیا بافتتو درار اینو بپوش گرمت میشه..!

به میز اشاره کردم..:اینا تو یخچال بود..

پیرهن و گرفتم..:میرم تو اتاق عوض کنم..

بی اهمیت از کنارم رد شد ..:همینجا عوض کن دیگه..

رفت تو اشپزخونه..

پیرهن و انداختم رو کاناپه و دکمه های بافتمو باز کردم و درش اوردم..

خم شده بود تو کابینت..

پیرهن و برداشتم و تنم کردم..

تو تنم زار میزد..

دو سه تا دکمشو بستمو استیناشو تا زدم..

صاف وایستاد..

دستش چندتا بسته چیپس و پفک بود..

سوالی نگام کرد..:تو یخچال ماست بود؟؟

لبامو بالا دادم..:نمیدونم..

_تلوزیونو روشن کن ببین فیلمی چیزی داره؟؟

نشستم رو کاناپه و تلوزیونو روشن کردم..

حالا دیگه احساس غریبی نمیکردم..

حالا امیر خودم پیشم بود..

@Romankade_shafagh

با ظرف ماست و چیپس وپفک اومد کنارم نشست..

_نداشت چیزی؟؟

کانالای ماهواره رو بالا پایین کردم ..:نه همش یا تبلیغ یا اهنگ..

میخواستم باز بزنم شبکه بعد که یدفعه با خنده گفت..:عه عه نه..نزن..😂

از خندش خندم گرفت..:چیه مگه؟؟

کنترل رو از دستم گرفت..:اینجا خونه مجردیه هاا..

_هیییییع...

بلند خندید..

خودش روی شبکه اونیکس زد تازه داشت یه فیلم سینمایی شروع میشد..

مایل شد سمتمو با دست یقه لباسمو کنار زد..:خوب شد سوختگیت؟؟

خودش با دقت وا رسی کرد قفسه سینمو..:اووم خوب شده زیاد داغ نشده..

گند زدی به ماشینماا..کف پوش جلو پات پر نسکافه شد..!

خودمو لوس کردم..:فدا سرم..!

شیطون شد..:فدا سرت که نه..فدا ممه هات..

@Romankade_shafagh

خندیدم..

خم شد و از رو میز ایستک هارو برداشت..

با دست در های فلزیشون رو باز کرد و یکیشو داد دست من و مال خودش رو سر رفت..

فیلم سینماایی شروع شد..

ایستکشو رو میز گذاشت و یه پفک باز کرد..

مشغول دیدن فیلم و خوردن پفک شدیم..!

یه فیلم عاشقانه..!

چند وقت یه بار..

اروم روی سرمو میبوسد..!

کلی حس خوب داشتم..

انگار تو تموم دنیا من خوشبخت ترین ادمم..!

.....

ساعت ۷ و نیم بود که سر کوچمون پارک کرد..:رفتی بالا زنگ بزن..!

خم شدم تندی گونشو بوسیدم..:باشه عشقم..

لبخند زد..

_برو عزیزم..خدافظ..

پیاده شدم و واسش دست تکون دادم..:خداحافظ..

تند تند رفتم سمت خونه و با کلیدم درو باز کردم..!

وقتی رفتم تو خونه دیدم مامان جلو بابا وایستاده و تندتند داره حرف میزنه..:با دعوا که نمیشه عزیزم..جوونن..خودمونم جوون بودیم..ولش کن.

نگاه بابا به من افتاد..

خیلی عادی گفتم..:سلام..

مامانو کنار زد..:علیک سلام..کجا بودی تا این ساعت؟؟

اخم کردم..:بیرون..

_درست جواب منو بده بچه..کجا بودی؟؟

_بیرون بودم..با دوستام.از کی تاحالا مهم شده؟؟

مامان بازوشو گرفت..:اره دیگه گفتم که پیش دوستاش بوده..

جوونن دیگه..رها جان مامان برو لباستو عوض کن بیا مامان..کیک پختم بابات ازون شکلاتا که دوست داری خریده..عصرونه بخوریم..!

اخم کرده و دلخور بابا رو نگاه کردم..:چشم..الان میام..

از کنارشون رد که میشدم..بابا عصبی گفت..:بفهمم با اون پسره بودی من میدونم و تو و اون

سرمو پایین انداختم و رفتم سمت اتاقم..

نه ..نه هیچی نمیتونست امروزمو خراب کنه..!

گوشیمو دراوردم و شماره امیر رو گرفتم..

همزمان بافت و شالمو دراوردم..

جواب داد..:سلام عیال..

خندیدم..:سلام اقا..

_رفتی بالا بزغاله؟؟

دکمه شلوارمو باز کردم..:اره..

دارم لباس عوض میکنم..

_باشه عزیزم..عمو که حرفی نزد؟؟

خندیدم..:چرا زد..گفت بفهمه پیش تو بودم اون میدونه و ما دوتا..

اروم خندید..:اشکالی نداره..یه فکری واسه اونم میکنم..شناسنامه جدیدت کی میاد گفتی؟؟

@Romankade_shafagh

_۴ شنبه احتمالا..

گوشی رو بین گوش گردنم گذاشتم و شلوار خونگیمو پام کردم..:واسه چی پرسیدی؟؟

_مهم نیست میفهمی..

شب حرف میزنیم..فعلا عزیزم.

_اوم باشه..

فعلا..!

قطع کردم و یه تاپ از تو کشو دراوردم و تنم کردم..

به موهام دست کشیدم و رفتم بیرون..

اول تو دستشویی ارایشمو شستم بعد رفتم تو نشیمن پیش مامان و بابا..

بابا هنوز اخمو بود ولی مامان مثل همیشه بود..

رو میز وسایل عصرونه رو چیده بود..

کنارش نشستم و فنجون چاییمو برداشتم..:مامی شام چی داریم؟؟

لبخند زد..:مگه نگفتی کرفس رو بزارم؟؟من ناهار یکم غذا تو یخچال داشتیم خوردم..دیگه گفتم شب همه با هم کرفس میخوریم..

_خیلی کار خوبی کردی..میع..!

صدای تلفن باعث شد حرفم قطع بشه..

بغل من بود..

برش داشتم و شماره رو نگاه کردم..

داشتم شاخ در میاوردم..شماره خونه عمو اینا بود..

مامان متعجب گفت..:چرا جواب نمیدی؟؟

گیج گفتم..:هاا؟

_میگم جواب بده..

اب دهنمو قورت دادم و جواب دادم..:بله؟؟

صدای گلی توی گوشی پیچید..:سلام.

مطمئنم رنگم پریده بود..!

مضطرب به مامان نگاه کردم..

بابا هم توجهش جلب شده بود و نگاه از تلوزیون گرفته بود مارو نگاه میکرد..

اب دهنمو قورت دادم ..:سلام.خوبین؟

جدی گفت..:ممنون.تلفن رو میدی به مادرت؟؟

مامان کلافه پرسید..:کیه چرا اینجوری قیافت بهم ریخت؟؟

کف دستمو کشیدم روی رون پام و تو تلفن گفتم..:یه لحظه گوشی خدمتتون..!

تلفن و گرفتم سمت مامان و گفتم..:با شما کار دارن..

چشماش پر از تعجب بود..

@Romankade_shafagh

تلفن رو گرفت و اروم گفت..:بله..!

اخماش تو هم رفت دستش مشت و شد و بلند شد از جاش..:واقعا با چه رویی تلفن زدی اینجاا؟؟

بابا هم بلند شد و عصبی از من سوال کرد..:کی بود؟؟رضا؟؟

ترسیده بودم..:نه به خدا..مامان گلی بود..!

مامان از دهنم پرید..

ولی همون موقع مامان چرخید سمتم و با بهت و نا باوری نگام کرد..

سینش از هیجان و نفس های تند بالا و پایین میرفت..

بابا شماتت بار نگام کرد ..

دست دراز کرد و گفت..:بده من تلفن رو..قطع کن اصلا..

مامان غمگین منو نگاه کرد و بعد اروم پلک زد رو به بابا که یعنی اروم باش..!

تموم این اتفاقات چند ثانیه هم نشد..

توی تلفن بار ارامش گفت..:عذر میخوام کنترل اعصابمو از دست دادم..امرتون؟؟

....

اروم روی مبل نشست و نفس عمیق کشید..:بله متوجه شدیم..پسرتون از پدر رها دیروز درخواست کرده بود..!

بابا عصبانی نگام کرد..

حس میکردم دهنم سرویسه...

بق کردم گوشه کاناپه..خب به من چه..!

مامان خیلی محترمانه گفت..:فرمایش شما متین..اما پدر رها کاملا مخالفه..من هم نمیتونم رو حرفش حرف بزنم..!

بابا کلافه اروم گفت..:چی میگه..!

مامان دستشو سر زانوی بابا گذاشت و بهش لبخند زد..!

چقد خوب میتونست بدون حرف زدن بابارو اروم کنه..

نفسش رو کلافه فوت کرد کرد ..:مهمون حبیب خداست گلرخ خانوم.قدمتون روی چشم..خوشحال میشیم.

قلبم اومد تو دهنم..

مامان اخرین جملاتش رو هم گفت و قطع کرد..:حتما خیلی خوش امدید..اختیار دارید خدمت از ماست..

نفرمایید..

سلام برسونید ..سلامت باشید..بزرگوارید..خدانگهدار..خداحافظ..!

تلفن رو که پایین اورد بابا عصبی گفت..:واسه چی قبول کردی که بیان؟یعنی چی؟؟چقدر اینا پررو ان واقعا..

مامان خندید ..:کم جوش بزن اقا..نمیتونم که در خونه رو مهمون ببندم..دیگه وقتی میگه فقط میخوایم بیایم سر بزنیم به عنوان مهمون هم قبولمون نمیکنید چی بگم؟؟مهمون حبیب خداست..

بابا چپ چپ نگام کرد..:این اتیشا از گور تو بلند میشه ها..پاشو برو میز شامو بچین ببینم..

چشامو گشاد کردم..:عه به من چه؟؟مگه من گفتم بیان خونمون..

مامان با نگاه مهربونی که تهش دلخوری بود بهم نگاه کرد..:پاشو عزیزم زحمت شام رو بکش تا من یخورده با پدرت صحبت میکنم..!

اب دهنمو قورت دادم و اروم پا شدم..:چشم..!

رفتم تو اشپزخونه اما همه گوش و حواسم تو حال بود..

گوشیمو از رو سینم برداشتم و انلاین شدم..

واسه امیر نوشتم..

-مامانت چرا زنگ زد خونه ما؟؟

انلاین نبود..

زیر قابلمه هارو روشن کردم تا گرم بشن..

تکیه دادم به کانتر تا بهتر صدا های نشیمن رو بشنوم..

مامان داشت لوندی ذاتیش مخ بابا رو میزد..:اخه من فدای تو بشم ببین چه حرص میخوری؟؟فک کن غریبن..تو دختر دم بخت داری..همینه..

خاستگار میاد و میره..اینقد حرص و جوش نزن..تو اینجوری عصبی میشیاا انگار خون به جیگر من میکنن..

نیشم تا بناگوش باز شده بود...

بابا هم که کاملا نرم شده بود گفت..:چشم خانوم..

بعدم یه چیز اروم گفت که نشنیدم..

مامان نخودی خندید..

گوشیم لرزید تو دستم..

امیر بود..پیام داده بود

تندی باز کردم پی امش رو..

+واسه امر خیر مزاحم شدیم خاااانووووم😂

خندم گرفت..

-دیوونه ای به قران بابا کار میزدی خونش در نمیومد..

انقددد عصبانی بودااا

😂+خودم نوکر خودتو بابات هستم از دلش در میارم همه اینارو..

مامان اومد تو اشپز خونه..:هنوز نچیدی میز رو رها..!

یه اموجی بوس برا امیر فرستادم و بازوی مامان رو گرفتم..:مامان..!

برگشت سمتم و متعجب نگام کرد..

مظلوم گفتم..:من از سر عادت گفتم مامان گلی بخدا..خودت میدونی که جون منی..ها!مگه نه..؟

لبخند زد..:من فدات بشم که..یه لحظه حسودیم شد همین..تو حق داری مامان صداش کنی..۲۰ سال زمان کمی نیست..بالاخره اونو جای من میدیدی..!

دستشو گرفتم و بالا اوردم..با عشق و از ته قلب انگشت های ظریفش رو بوسیدم..:عاشقتم به خدا..!

خندید..:خوبه دیگه لوس نشو..پاشو بیا کمک کن غذا رو بکشیم الان بابات باز کفری میشه..

گوشیمو باز رو سینم گذاشتم از کابینت بالای سینک ظرف برداشتم چیدم رو کانتر..:بابا که جلو شما طفلک اخمم نمیکنه..!

نخودی خندید..:پدر سوخته..!

با خنده غذا رو چیدیم..!

بابا رو صدا زد و نشستیم پشت کانتر ..

خیلی گشنم نبود..ولی مشغول غذا خوردن شدم..

بابا سکوت کردن بود..بد اخلاق شده بود..اولین بار بود که این روی بابارو میدیدم..

صادقانه میفهمیدمش..

عمو عشقش رو اذیت کرده بود..

غرور و غیرت مردونش جلوی منطقش رو گرفته بود..

از طرفی خب حق رو به خودمون میدادم..منو امیر چه گناهی داشتیم؟؟

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

من که اون زمان یه نوزاد کوچولو بودم و امیر هم یه پسر بچه..!

حس میکردم در حقمون داره ظلم میشه...

من و امیر به قدر کافی ضربه خورده بودیم..

جدایی کشیده بودیم..

حالا که..بعد کلی اتفاق تلخ و بالا پایین همه چی درست بود واسه با هم رسیدنمون..

بابا نمیتونست عشق خودشو به عشق من ارجعیت بده..

من بچش بودم..

اون مامانو داشت..عمو دیگه نمیتونست حتی چپ نگاه کنه به مامان..

فقط میزاشت که ازدواج کنیم...

گوشیم رو سینم ویبره زد..

نمیتونستم برش دارم..

ضایع بود وسط شام دیگه جدا بابا رو کفری میکردم..

تند تند مشغول تموم کردن غذام شدم..

فکرم به زنگ گلی رفت..

این مهربون شدن یدفعه ای اون هم مشکوک میزد..

عجیب نبود که یکدفعه انقد محبتش گل کنه و واسه خاستگاری زنگ بزنه...

اونم از من؟؟

هنوز اخرین اظهار عشقمون به هم تو عروسی سمانه رو فراموش نکرده بودم...!

یکم اب روی غذام خوردم و با یه تشکر کوچیک بلند شدم..

@Romankade_shafagh

اخر این جریانات قطعا من تیمارستانی شده بودم..

همونجوری که از اشپزخونه بیرون میرفتم گفتم..:مامان به ظرفا دست نزن..میام میشورم..

لبخند زد..:میزارم تو ماشین..فکرشونو نکن..!

مظلوم گفتم..:باشه..پس شبتون بخیر..

خیلی خانومانه تا اتاقم رفتم ..در و باز کردم رفتم تو و بعد از بستن در مثه ادمی که از زندان ازاد شده شیرجه رفتم رو تختم و گوشیمو دراوردم..

با دیدن نوتفیکیشن اینستا بادم خابید..

بی حال بازش کردم..

به دایرکت داشتم..

با دیدن ای دیه پیج چشمام گشاد شد..

Kasra_niknam

ابرومو بالا دادم..

پی ام داده بود..

-رها؟؟خودتی..!

با دو دلی دایرکتش رو

Allowed

کردم و نوشتم..

+سلام..اوهوم خودمم کسری تویی؟؟چه خبرا؟

سریع خوند و شروع به تایپ کرد..

@Romankade_shafagh

-وای خدایا شکر.

-چقدر خوشحالم که حالت خوبه..

-چرا خطت خاموشه اخه؟؟

-قضیه حامی رو شنیدیم..خیلی نگرانت بودم..

اینستامو پاک کرده بودم اما به ذهنم رسید شاید باشی هنوز..

باز ساختم کلی ایدی سرچ کردم تا پیدات کردم..!

نفسمو کلافه بیرون دادم..

+خطم رو عوض کردم.

خوبم ممنون..مرسی که به فکرم بودی..!

نمیخواستم چیزی از حامی بنویسم..من اونو حذف کرده بودم از زندگیم ..

-خیلی بی معرفتی دختر..میدونی منو ستاره و رامین چقدر پیگیرت بودیم؟؟

+شما همیشه به من لطف دارید.مریم چی؟اون خوبه؟؟؟

-انگار خبرارو نشنیدی نه؟؟

+خبرارو؟؟

کنجکاو و متعجب خیره شدم به صفحه..

-وایی دختر از کفت رفته..

فضول شدم..

+بگو خب جون به لبم کردی..

😂-مریم از حامی حامله شده..اخر این ماه عروسیشونه..!

@Romankade_shafagh

دهنم از اون باز تر نمیشد..

چشام داشت از حدقه میزد بیرون..

اخه مریم کجا اون کجا..

ناباور نوشتم..

+دروووووغ..

-به مرگ کسری..کلی اتفاق خاله زنکی هم افتادش این وسط..اخر هم ستاره وساطت کرد که حامی مریمو بگیره..خاک بر سر بی لیاقت..

وای اصلا داشتم میپاچیدم..اخه مگه میشه..

-چطور شد اخه؟؟اونارو چه به هم اصلا؟؟

+بعد داستان تو و حامی ما قضیه رو تابستون از مریم شنیدیم..حامی کلاسو تعطیل کرده بود مریم ولی فاز دلداری خودشو اویزونش کرده بود اخرم اینجوری گندش درومد..!

+ای بابا..

از ته دل نوشتم..

+خوشبخت بشن..!

-اره بابا ماکه بخیل نیستیم..

+خودت چطوری؟؟

-منم میگذرونم..بیا ببینیمت..!

+چشم سر فرصت حتما..

-فداتم..مزاحمت نمیشم

@Romankade_shafagh

-۰۹۱۲۳۴۵۲۶۷۸..شمارمه..

-درارتباط باش دیگه..

+حله سیو میکنم..

+مراحمی

+شبت خوش

-قربانت.

گوشیمو کنار گذاشتم..

خیلی متعجب بودم..

طفلک مریم..

دلم براش سوخت..

همه ما تو زندگیامون حداقل یه بار هم که شده جذب یه ادم اشتباهی شدیم..

از این در تعجب بودم که..حامی..ادم اشتباهی چند نفر میتونست باشه..

هووووف..

خودم انقدر فکر و خیال و بدبختی داشتم که دیگه برام مهم نبود

چه اهمیتی داشت اصلا..

فعلا باید نگران ۲ شب دیگه میبودم که امیر و خونوادش میومدن خونمون..!

😐😐😐

مامان ظرف میوه داد دستم و با اخم ظریفی گفت..:ببر بزار رو میز..

ظرف و گرفتم و اروم گفتم..:مامان چرا انقد مضطربی؟؟

تند تند ظرف های پزیرایی رو میچید رو کانتر..:نباشم؟؟باباتو دیدی با یه من عسل نمیشه خوردش؟؟

پر شالش از رو شونش سر خورد..باز مرتبش کرد ..:خدا بخیر کنه امشبو.

از اشپز خونه با ظرف میوه بیرون اومدم..

بردم رو میز پذیرایی گذاشتمش..

بابا از کنارم رد شد..دو قدم نرفته وایستاد و برگشت ..:چرا هنوز لباس نپوشیدی..

به سر و وضعم نگاه کردم.

یه شلوار جذب مشکی با یه شومیز سفید که دور کمرش یه زنجیر طلایی ظریف بود با صندل مشکی جیر..

_پوشیدم دیگه..!

یه ابروشو بالا داد..

وای خدا چقد مثل امیر بود..

اصلا بابا و امیر و اقا بزرگ رو از رو هم کپی زده بودن اخلاقاشونو..البته خب یه فرقایی هم داشتن..

@Romankade_shafagh

حق به جانب گفت..:جلو اونا میخوای اینجوری بگردی؟؟

کلافه گفتم..:بابا من ۲۰ سال تو خونشون زندگی کردم..عمو منو حموم کرده..امیرم که این اواخر بوده من جلوش همینجوری گشتم..اصلا از اینا گذشته من که همیشه تو مهمونیا و مراسما لباسم باز تر از ایناست..

اخم کرد..:عموت بیخود تورو حموم کرده..تا چند سالگی حمومت میکرده؟؟

چشمام گشاد شد..:واااای باباااا چرا گیر بنی اسرائیلی میدی..بچه بودم قبل مدرسه..خیالت راحت شد؟؟

چپ چپ نگام کرد..

با زنگ در سرشو برگردوند..

نمیفهمیدم فازشونو..

ایش..

همین مامان تو مهمونی مامانی..روسری سرش نبود..عمو اینام بودن هیچ..کلی مرد دیگم بود..

حالا شال پوشیده..

من خودم بودم مسخرشون میکردم..

موهامو که سشوار کشیده بودم پشت گوشم زدم و به ایفون اشاره کردم..:زنگ رو زدن بابا..

یکم دیگه چپ چپ نگام کرد و رفت ایفونو برداشت..:بله!

..

_عه اقابزرگ شمایید؟؟بفرمایید بالا..

در و زد ..

مامان هول از اشپزخونه درومد..:اقا بزرگه؟؟

بابا سر تکون داد و در ورودی رو باز کرد.

منم رفتم کنارشون منتظر موندیم بیان بالا..

با خروجشون از اسانسور با ذوق بهشون سلام کردم و پریدم بغل مامانی..

دلم حسابی واسه مامانی نرم و نیلی ام تنگ شده بود..!

داشتیم سلام و علیک میکردیم که باز زنگ ایفونو زدن..

بابا همونجوری تعارف میکرد مامانی و اقا بزرگ بیان داخل..ایفونو ورداشت و خیلی جدی گفت بفرمایید بالا..

در رو هم زد..

منو مامان با اقا بزرگ و مامانی رفتیم تو پذیرایی..

کنار مامانی نشستم و با هیجان گفتم..:مامانی امیر اینا دارن میان..خاستگاری میخواستن بیان بابا نزاشت..زوری گفتن فقط میان مهمونی..!اواییی مامانی دیدی اخر شوهر میکنم..

خندید..:هیییسس..حیا کن دختر زشته..

اقا بزرگ بهم لبخند زد ..:شنیدم محمد علی بهت سخت گرفته..هان؟؟

لبمو گاز گرفتم..:گفت نیام شرکت دیگه..اقاجون بابام سر لج افتاده رک و راستم گفت مشکلش منو امیر نیستیم..سر دعواش با عموعه..

صدای اسانسور اومد..

مامان که تند تند داشت میز پذیرایی رو میچید صاف وایستاد و با گفتن..:تو بشین همینجا باز صدای باباتو در نیاری..رفت سمت ورودی..

دیدم اروم یه چیزی به بابا گفت..

عمو و گلی اومدن جلو .. صدای اقا بزرگ باعث شد نگاهم رو از در بگیرم..:بهت گفته بودم که اگر از راه درستش برید من کمکتون میکنم..

نگران نباش..با محمد علی صحبت میکنم..!

از ذوق داشتم پاره میشدم..پاااره..میفهمین؟؟پاااااااره😂

بهم لبخند زد ..:حالا پاشو..پاشو استقبال مهمونت برو زشته بابا جان..پاشو..

با نگاه پر تشکرم به اقا بزرگ..

بلند شدم و رفتم سمتشون..

مامان دعوتشون کرده بود داخل..

با فکر به راه درستی که اقا بزرگ میگفت..یه لبخند واقعی زدم ..:سلام..خوش اومدین عموجون..سلام گلی خانوم..

سلام پسر عمو.

نگاهشون ته مایه تعجب داشت..

دست دادم باهاشون..

سطحی گونه گلی رو بوسیدم..

امیر یه پاکت و دسته گل دستش بود..

نگاهم موند روش..

قد کشیده و هیکل درشت و جذابش..

قاب گرفته شده بود تو اون پیرهن مردونه سفید و کت مشکی..

@Romankade_shafagh

با اون شلوار مشکی مردونه..

بهم لبخند زد..

گل دستش رو گرفت سمت مامان و با لحنی که از امیر بعید بود گفت..:هرچند که خودتون گلید مهناز خانوم..تقدیم شما..

ای دیوث..

مامان چنان لبخندی زد که مطمئن شدم امیر تو دلش جا باز کرد..:ممنون پسرم..!

پاکت دستشم داد دست مامان و با گفت ناقابله یه لبخند مردونه زد..!

مامان سیاست مدارانه رو کرد به گلی ..:دست شما هم درد نکنه..زحمت افتادین..

گلی..یکم معذب بود

اروم به مامان لبخند زد..:خواهش میکنم چیز قابل داری نیست..

مامان بازم تعارفشون کرد و بالاخره نشستن..

بغل اقا بزرگ روی مبل سه نفره نشستم..

امیر میخواست پیش عمو بشینه که اقا بزرگ صداش زد..:امیر جان بیا اینجا ببینم بابا..

چشم گفت و اومد نشست طرف دیگه اقا بزرگ..

مامان رفت چایی ریخت و اورد..

مامانی اروم داشت با گلی حرف میزد..

عمو اخم الود ساکت بود..

بابا سرشو پایین انداخت بود و خیلی جدی نشسته بود..

اقا بزرگ نفس تازه کرد و گفت..:شما دوتا چرا مثل بچگیاتون شدید؟؟

@Romankade_shafagh

مامانی به عمو بابا که حالا توجهشون به جمع جلب شده بود نگاه کرد و خندید..:وای اره..اقا خاطرت هست..همیشه یه کار اشتباهی که میکردن رضا همینجور اخمالود مینشست علی هم میرفت یه کنجی ساکت مینشست..هعییی راسته که بچه ها واسه پدر و مادر هیچوقت بزرگ نمیشن..

بابا مصنوعی لبخند زد..

عمو هم همونجوری بد اخلاق فقط سرشو تکون داد..

مامان سینی چایی رو اورد خواست تعارف کنه که بابا سریع بلند شد و از دستش گرفت..:شما بشین خانوم..

مامان هم اروم تشکر کرد و رفت رو مبل خالی کنار مامانی نشست..بابا چایی رو به عمو و اقا بزرگ و مامانی و گلی تعارف کرد ..مامان بر نداشت..

سینی رو گرفت سمت من..:پاشو عزیزم بقیه رو تعارف کن و بعد بزار تو اشپزخونه سینی رو..

خندم گرفته بود..فقط منو امیر رو ادم حساب نکرد..

با یه خنده قایمکی سینی رو گرفتم و به امیرم تعارف کردم و رفتم سمت اشپزخونه..

امیر هم چشماش میخندید..

وقتی باز اومدم نشستم سر جام مامان که طفلی کلی هم استرس داشت واسه شروع بحث گفت..:امروز چقدر هوا الوده بود..

مامانی گفت..:لواسون خیلی بهتره..چندروزی میومدین میموندین اونجا والا..

مامان یکم اروم شده بود..:بخدا من از خدامه خاله فاطمه..هر چی به علی اقا میگم اصلا بریم همونجا پیش خاله و اقا بزرگ..دلش راضی نمیشه..

مامانی لبخند زد..:اره منم از تنهایی در میام ..اون چندماه که رها پیش من بودا انگار ۱۰سال جوون شده بودم..باز محمد علی خوبه سر سری میزنه این محمد رضای بی معرفت بگو..

گلرخ جان دست شوهرتو بگیر بیا یه سری بزن اونجاها..

گلی خجالت زده لبخند زد..:چشم..حتما..

امیر شیطون گفت..:اره والا مامانی بکشونشون اونجا منم یه نفسی بکشم خونه..!

اروم خندیدیم..بابا شوخی جدی گفت..:نکه تو زیر ابیه خودتو نمیری؟؟

بازم خندیدیم..

امیر با خنده سرشو پایین انداخت و گفت..:من غلط کنم عمو..!

بابا بهش یه لبخند واقعی زد..

میشد تو چشماش دید که واقعا امیر رو دوست داره..!

مامانی اروم مخ مامان و گلی رو کار گرفته بود و داشتن حرف میزدن..

اقا بزرگ اخم کرده گفت..:علی سپر عقب ماشینت که خورده..الان تو پارکینگ دیدم..حیف اون ماشین نیست؟؟قطعش پیدا نمیشه که دیگه ۲۰سال نزاشتم خط روش بیوفته ۶ ماه نشده داغون کردی؟؟

بابا انگار داغ دلش تازه شده باشه با اه و فغان گفت..:اره بابا همین عصری رفته بودم تا سر چار راه پشت چراغ بیشرف از پشت کوبوند..سرعتشم بالا بود معلوم نبود چی مصرف کرده..!

اقا بزرگ متاسف گفت..:مدارکش رو گرفتی؟؟

بابا که واقعا به خاطر ماشینش ناراحت بود به چونش دست کشید..:نه بابا مدارکش به چه دردم میخورد..فک کنم گواهینامه ام نداشت اصلا..حالا باید بگردم ببینم چراغ عقبش هست؟؟

عمو در کمال تعجب وارد بحث شد...:بده امیر اشنا داره انجام میده وسط..

امیرم سریع گفت..:اره عمو اتفاقا یکی از رفیقام خوراکه ماشینای کلاسیک کلکسیونیه..کارش حرف نداره..

بحث ماشینش بین ۴ مرد جمع گرم شد..!!

یه نفس راحت کشیدم و به مامان نگاه کردم که داشت بهم لبخند میزد..

با اطمینان پلک زد..

اروم پاشدم و بشقاب برداشتم و توشون میوه چیدم جلو دست همه گذاشتم..

گلی صادقانه با محبت نگام کرد ..:ماشاالله چقدر خانوم شدی..!

مامان مهربون گفت..:فرصت نشد بابت تربیت خوبت ازت تشکر کنم گلرخ خانوم..ممنون..

گلی شرمنده سرش رو پایین انداخت و اه کشید..:خیلی بیشتر از اینا شرمنده توام ..من بد کردم در حقت..حلال کن..!

مامانی متعجب نگاهش کرد..!

از چیزی خبر نداشت..!منم اگه فضولی نمیکردم الان بی خبر بودم..!

به دستام خیره شدم..

ته ته دلم از گلی بدم نمیومد..

یکم انصاف داشتن کافیه تا ممنونش هم باشم..

اون سال ها منو واقعا مثل دختر خودش بزرگ کرد..هرگز حس نکردم که مادرم نیست..

تا روزی که امیر اومد..!

البته اگر منو امیر به هم نزدیک نمیشدیم شاید اون برخوردا هم پیش نمیومد..

سرمو بلند کردم به چشمای نم دارش خیره شدم..

من بخشیده بودمش..!

با جمله اقا بزرگ..

توجه همه جلب شد و نفسم حبس شد..

_خب..فک کنم حالا که همه جمع هستیم..بهتره که مسئله ای که امیر و رضا از من درخواست کردن تا مطرحش کنم رو بگم..!

نفس تازه کرد و دستش رو رو پای امیر گذاشت..:محمد علی جان..مهناز دخترم..امیر و رها هر دو نوه های من هستند و هر دورو به یک اندازه دوست دارم..!

بابا نفس جمع کرد که حرفی بزنه

اقا بزرگ با متانت لبخند زد..:میدونم علی جان..بین خونواده ها دلخوری هایی بوده اما..قصه اتون رو نکنین گنه کرد در بلخ اهنگری ..به شوشتر زدند گردن مسگری..

همه متفکر به حرفای اقا بزرگ فکر میکردند.

بابا اروم سکوت کرد..

قلبم داشت تو دهنم میزد..

انگار همه منتظر بودن تا بابا رضایتش رو اعلام کنه..

بابا سر بلند کرد و لبخند زد..:درست میگید بابا..امیر به اندازه بچه خودم عزیزه برام.

نفس اسوده ای کشیدم که ادامه داد..:اما نظر من راجب ازدواجشون..همون نظر قبله..به دلایلی مناسب نمیبینم ازدواجشون رو..که یکیش همون چیزیه که شما اسمش رو گذاشتین دلخوری بین خونواده ها.

@Romankade_shafagh

بینیم تیر میکشید..!

امیر درمونده گفت..:عمو خواهش میکنم..ما..یعنی من دوست دارم رها رو..

هر کاری که بگید میکنم!

بابا اخم کرد..

عمو بلند شد..:بهتره ما کم کم رفع زحمت کنی..

گلی داشت بلند میشد که مامان شرمنده و عاجز گفت..:کجا تورو خدا بفرمایید..زحمت چیه..یه صحبتی بود تموم شد..بشینید گلرخ خانوم..اقا علی نزاری برادرتون بره ها..

بابا همینجوری داشت حرص میخورد..

گلی دست مامان رو که حالا سرپا وایستاده بود بین دستاش گرفت و فشرد..:عزیزم ممنون از مهمون نوازیت..

ولی بهتره بریم الان دوتا داداش عصبانی هستن..بحشون میشه..

مامان ناچار به همه نگاه کرد..

بابا که حتی به روی خودشم نمیاورد..

عمو با قیافه برزخی منتظر راه افتادنشون بود..

امیر ارنج هاش رو سر زانوهاش گذاشته بود و سرشو تو دستش گرفته بود..

تو همین بهبوهه نگاه بابا به چشمای من خورد..

چشمایی که تو اون لحظه..غمگین ترین چشمای دنیا بودن..

نا امید نگاهش کردم و لبمو گاز گرفتم..

بی سرو صدا بلند شدم و از جمع دور شدم..

خودمو به اتاقم رسوندم..

صدای تعارفات بی خودی مامان با اون صدای شرمندش میومد..

صدای نا مفهوم حرفاشون..

به دیوار کنار در اتاقم تکیه دادم..

درو بستم و سر خوردم پایین..

پاهامو تو بغلم جمع کردم و سرمو به دیوار تکیه دادم..

حتی بغض هم نکرده بودم..!

به در اتاقم ضربه خورد و در اتاق اروم باز شد..

مامانی بود..!

اومد تو و اروم کنارم رو زمین نشست..

سرمو به شونش تکیه دادم و اه کشیدم..!

_رفتن؟

_اره عزیزم..اقا بزرگت هم از دست پدرت دلخوره..

ما هم میخوایم بریم..

اقا محسن بنده خدا منتظره دم در..

دلم طاقت نیاورد بزارمت و برم با ما بیا لواسون بمون..

با سرد ترین لحنی که از خودم دیده بودم مثل یه ربات زمزمه کردم..:خونه من اینجاست..بابا دوست داره من و مامان و خودش یه خونواده خوشبخت باشیم و اینجا زندگی کنیم!

بابا دوست نداره من شب خونه نباشم.

ممنون..!

اه کشید و اروم سرمو نوازش کرد..:غصه نخوریا مادر..غمت نباشه..همه چی درست میشه..

سرمو بلند کردم و تند تند به نشونه دونستن سر تکون دادم..

دست به زانوش گرفت و بلند شد..

بی هیچ حرف دیگه ای اتاق رو ترک کرد...

عقربه ها دویدن و خونه غرق سکوت شد..!

البته اگر صدای دعوای مامان و بابا رو فاکتور میگرفتم

_اونا مهمون بودن..فقط مارو بی شخصیت جلوه دادی..رفتارت خیلی دور از شان تو بود محمد علی..

_هه دور از شان..اصلا عین خیالت هست که اون مرد میخواسته بهت دست بزنه؟

مامان غرید..:تو چی؟ حواست هست اون مرد برادرته؟؟

فریاد بابا بلند شد..:د از همین میسوزم ..از همین میسوزم که برادرم بود و در حقم نا برادری کرد..مگه من چشمم به ناموسش بود که اون دست به ناموس من دراز کرد..

تو یه ذره عزت نفس نداری؟؟

اون اون..!

صدای مامان هم بالا رفت..:عزت نفس چه کوفتیه دیگه؟؟منو تو چه پدر مادری ای در حق رها کردیم؟؟جز اینکه هردومون ولش کردیم و خودخواهانه رفتار کردیم؟؟همین عزت نفس دختر منو ۲۰ سال تبدیل به یه دختر سرراهی کرد..

بس کن علی!انصاف داشته باشش!

سرمو تو دستام گرفتم..!

نمیخواستم بشنوم ..نمیخواستم..!

داد زدن هاشون دلمو میشکوند..

_من مگه بی غیرتم؟؟ولش کنم بره زن پسر کسی بشه که به ناموس داداشش چشم داشته؟؟

@Romankade_shafagh
انجمن رمانکده شفق

مامان مسمم گفت..:من نمیزارم زجر گذشته منو بکشه!

نمیزارم علی.

هرچی تا الان کشیده بسشه!

غیرت این نیست که دلشو بشکونی..غیرت این نیست که به زنت با من خیانت کنی و عاقبتش رو دخترت تحمل کنه!

فهمیدی

صدای تلخ شکستن دل مامان..

سکوت خونه رو شکوند..

درست لحظه ای که صدای خورد شدن یه شئی شیشه ای و به دنبالش فریاد خفه شو بابا تو خونه پیچید..!

در خونه بهم کوبونده شد و ..!

😑😑😑😑

دنبالم پا تند کرد..:دیوونه شدی رها؟؟

مچ دستمو گرفت و کشید..:عمو رو عصبانی تر نکن..!

مچ دستمو از بین دستاش با حرص کشیدم..

صدای بلندم تو فضای پارکینگ شرکت پیچید..!

_اره دیوونه شدم..!

نمیتونم خودخواهیشو ببینم دعوای اون و بابای تو چه ربطی به من داره؟؟

باز دنبالم راه افتاد..:یکم فکر کن احمق جان.با اینکارت چیو تغییر میدی؟؟

بری بگی با من بودی فقط غرورش رو بیشتر میشکونه.

اوضاع بدتر میشه..

اه وایسا

با حرص دکمه اسانسور رو چند بار فشردم..:مامانی و اقا بزرگ همینجوری ازدواج کردن..نمیکشتم که مجبور میشه عقدمون کنه..

دستشو به بازوم گرفت و سعی کرد از در محبت وارد شه..:زشته عزیزم.ما هنوز کلی راه داریم اصلا با اقا بزرگ حرف میزنیم اگر اون هم نتونست عمو رو راضی کنه اونوقت هرچی تو بگی!قبول؟

کلافه نفسمو فوت کردمو فوت کردم..غمگین سرمو پایین انداختم..:یه هفتس بابا مامان قهرن..اون شب سر ما دعواشون شد..جلو من سعی میکنن عادی باشن من نفهمم ولی دلخورن از هم..قشنگ معلومه..من خستم امیر..

نمیکشم دیگه..

دلم ارامش میخواد..دلم یه خونه نقلی میخواد که توش خانوم تو باشم..

مگه ما چی ازین دنیا میخوایم که انقد دهنمونو میگاد..

اروم تو بغلش کشیده شدم..:ششش گور بابای دنیاا..من میخوام احترام خونواده هامون حفظ شه..وگرنه که اشاره کن..هیشکی نمیتونه بینمون قرار بگیره..دستتو میگیرم میبرم تا هرجا که بگی..جانِ امیر..همه کس من تویی!فقط تو خوب باش...

دلم گرم شد..خودمو به اغوشش فشردم..

حالا اروم بودم..همه سخت های دنیا اسون شده بود..

همه تلخ ها شیرین

همه درد ها تسکین

همه غم ها لبخند

همه نبودنا بودن

همه سردی ها گرم..

از ته دل گفتم..:دوستت دارم..

از خودش جدام کرد و تخس خیره شد تو چشام..:میدونم..

خم شد و روی لبامو بوسید..

_اووووممم خوشمزه من!

نیشم باز شد..

خندید و چشمک زد..:حالا چیکار کنیم؟؟امر امر شماست خانوم!!

خندیدمو بازوشو چسبیدم: بریم پیش اقا بزرگ..اما از الان بگما..همش یک هفته صبر میکنم..بعدش میریم سراغ نقشه من..

دستشو به حالت های فایو بالا اورد..با دستم زدم قدش ..:حله..

خیلی زود سوار ماشین امیر شدیم و راه افتادیم سمت خونه باغ..

توراه انقدر امیر خندوندم که دلم درد گرفته بود..

وقتی که دم خونه باغ رسیدیم..صدای خنده ها و شادی دلامون تا پیش خود خدا رسیده بود..!

وقتی جلوی اقا بزرگ نشستیم به لبخند هامون عاشقانه نگاه کرد...

امیر تخس گفت:اقا جون...میرین واسمون پا پیش بزارین دیگه؟؟جان امیر مرامی با عمو حرف بزنید نوکرتونم تا ته دنیا!!

اقا بزرگ اروم خندید ..:پدر سوخته یه کلام نگی لطفا ها..

امیر هم خندید..:لطفا اقا جون..

خودمولوس کردم..:جون من اقا بزرگ..شما که گفتین کمکمون میکنید..!

لبخند زد..:میکنم بابا جان.

ولی قول نمیدم..خودتون دیدین که محمد علی خیلی کفریه..

امیر امیدوار گفت ..:من امروز با عمو حرف زدم صبح..تقریبا راضی شده اقا بزرگ ولی خب کاملا مشخصه دلش از بابا پره..این اتفاق مالی که تو شرکت افتاد..کار بابا خیلی خجالت اور بود..

سرمو پایین انداختم..مطمئن بودم مشکل بابا پول نیست!

درواقع کاری که عمو اون سالها با مامان کرده بود باعث این کینه و نفرت شده بود..

میتونستم به اقا بزرگ بگم تا با بابا حرف بزنه راجبش..!

ولی نمیخواستم بابا بفهمه میدونم..غرورش شکسته بشه...

لبامو رو هم فشردم..

اقا بزرگ موبایلش رو برداشت و رو به ما گفت..:شما برید طبقه بالا من میخوام زنگ بزنم محمد علی بیاد اینجا..باهاش صحبت میکنم صداتون میکنم..

چشم گفتیم و از اتاق بیرون اومدیم..مامانی مهمونی بود...دلی جون که پیش مامانی و اقا بزرگ میموند دیگه واسمون چایی و میوه اورد که ازش گرفتیم و رفتیم طبقه بالا..!

بابا و نگار اینجا زندگی میکردن..

امیر بچگیش رو اینجا گزرونده بود..!

با لبخند روی کاناپه نشیمن طبقه بالا نشستم و سینی دستمو گذاشتم رو میز..

امیر هم وسایل دستش رو گذاشت و کنارم نشست..

نوک بینیمو کشید و تخس نگام کرد..:لبخندت مال چیه بزغاله؟؟

خندیدم..:داشتم به این طبقه خونه باغ فکر میکردم..

_چی داره مگه؟؟

_مامان بابات اینجا زندگی میکردن تو بچگیتو اینجا بودی..بابا همسر اولشم اینجا زندگی میکردن..

ابرو هاشو بالا داد..:تو این چیزارو از کجا میدونی؟؟

_مامانی خاطراتش رو واسم تعریف کرده..

با هیجان ادامه دادم ..:وای اولین بوسشونم واسم تعریف کرد..

قهقه زد..:لابد شب عروسی با کلی خجالت و سرخ و سفید شدن..

خندیدم..:نخیرم..قبل عروسیشون..اقا بزرگ منتظر میمونه مامانی خونه تنها بشه و قایمکی میاد سراغش میگه باهام بیا و دوستت دارم اینا..بعدم مامانی میگه نه اخه باباش دادتش به یکی دیگه..اقا بزرگم بوسش میکنه..!

مشتاق نگام کرد..:چه جالب..بعد چی میشه؟؟لابد رابطه و... خونواده هام میفهمن عقدشون میکنن؟!

خندیدم ..:نه بابا بوسش میکنه میره..!الکی میگن با هم بودن که بزارن عروسی کنن..خیلی طولانیه قضیش حالا یه بار واست تعریفش میکنم..!

@Romankade_shafagh

چشماش شیطون شد..

دستشو دراز کرد سمتم و موهامو زد پشت گوشم...با یه لحن شیطون و هوس انگیز گفت..:یعنی فقط بوسش کرده؟

سر تکون دادم که اره..

چشماشو ریز کرد و بر اندازم کرد..:اخ اگه من اونجا بودم و تو..

نیشم باز شد..:چیکار میکردی..؟؟؟

اروم اروم خم شد سمتم..منم شیطنتم گل کرد و خیلی اروم خم میشدم سمت عقب که دستش بهم نرسه...

با یه صدای خاص و اروم گفت..

_من اگه بودم..اروم میکشیدمت روی کاناپه..گول میزدم و اروووووم اروووم میومدم سمتت و زمزمه میکردم ..زوّجتُ موکّلتی لنفسی لنفسی فی المدت المعلومهٔ علی المَهر المعلوم..قبلت لنفسی هکذا..!

چشمام گشاد شد..

دستش رو روی زانوی اون پام که سمت خودش بود گذاشت و پامو کشید بالا و گذاشت رو کاناپه..بی اراده مجبور شدم خیلی بیشتر به عقب خم بشم..تقریبا دراز شده بودم..خودشو کشید سمتم..حالا بین پاهام بود و داشت خم میشد سمتم..منم تقریبا دراز شده بودم روی کاناپه ۳ نفره..

به حرفش ادامه داد..:وقتی بهم محرم شدی و رو کاناپه خوابوندمت..!خودمو میکشیدم رو بدن خواستنی و جذابت..!

سرشو خم کرد زیر گردنمو بو کرد..:اینطوری تنتو بو میکردم..

لبای داغش رو گردنم نشست..:اینطوری میبوسیدمت..!

سرشو بلند کرد و اروم روی لبامو بوسید..:و اینطوری..

دستاشو ستون بدنش کرد..پاهام دور کمرش حلقه شد..

نفسم سنگین شده بود..حسابی تحریک شده بودم..ضعف میرفت بدنم..لبمو بی اراده گاز گرفتم..چشمای امیر حریص بهم خیره شده بود..

با سرشو خم کرد و کنار گوشم گفت..:بقیشم بگم یا نشونت بدم..

چشمامو بستم و زمزمه کردم نشونم بده...!

داغی لبش روی گوشم نشست..!

بی اراده حجم عظیمی از هوا رو به ریه هام بکشم..

با اشتیاق و یه حس خاص..یه چیزی مثل دلتنگی...

حس تشنه ای که به اب رسیده..

گردنمو میبوسید و میمکید..

زبون روی گوشم کشید که اهم بلند شد..

سریع لباش رو روی لبم نشوند و بوسید..

سرشو کنار گوشم برد و زمزمه کرد..:ششش..اروم عزیزم..

نفسام تند شده بود..بدنم داغ..!

تو چشمام خیره شد ..:خیلی کار های دیگم میشد باهات کرد..!اونا بمونه واسه بعد..

دستامو دور گردنش حلقه کردم و سرمو بلند کردم..:الان..!

لبامو رو لباش گذاشتم و عمیق بوسیدمم..!

حریص همراهیم کرد..

@Romankade_shafagh

دستش رفت سمت سینم..

بدنم زیر تنش پیچ و تاب میخورد..

کاملا کنترلش رو از دست داده بود..بالاخره تونستم مقاومتشو بشکونم..

سرشو سمت سینم که یکم از یقم بیرون افتاده بود برد و زبونش رو کشید..!

دستام بین موهاش فرو رفت..

_رها جان..!

صدای دلی جون و پشت بندش قدماش رو پله ها متوقفمون کرد...!

دلم میخواست خودمو جر بدم یعنی..!

امیر ازم فاصله گرفت و صاف نشست..!

سریع پا شدم و لباسمو مرتب کردم و به موهام دست کشیدم..

چرخیدم سمت امیر..

چشمم به لباش خورد که داشت از برق لب من برق میزد..

با خنده گفتم ..:لبات..!

صدای دلی جون باعث شد بچرخم سمت پله ها..:دخترم اقا بزرگت صدات میزنه..!

متعجب گفتم..:بابام اومده؟؟

_اره مادر ..همون تا شما اومدین بالا رسید..

ابرو بالا دادم..:چشم الان میایم..

لبخند زد و رفت پایین..

برگشتم به امیر گفتم..:پاشو بریم..

خندید..:هیچوقت به یه پسر بعد همچین لحظات هات و سکس نگو پاشو بیا جلو پدر زنت..!

بی اراده نگام دوید سمت...!

خندم گرفت..!

_من میرم ..بیا تو ام..مرتبم من؟؟

لبخند زد..:اره عزیزم..برو..منم میام.

@Romankade_shafagh

با قدمای تند پله هارو اومدم پایین و رفتم سمت کتابخونه..در زدم و رفتم تو..

به بابا که پیش اقا بزرگ نشسته بود..سلام کردم..

جوابمو داد و اقا بزرگ پرسید..:امیر کجاست؟؟

لبخند زدم..:میاد الان...امم...تلفنش زنگ خورد.

بابا گفت..:بیا بشین..منتظر بمونیم بیاد کارتون دارم..

باید حرف بزنیم

امیر به در ضربه زد و اومد تو..سلام کرد و نشست کنار من..ریشه موهاش مرطوب بود معلوم بود که به صورتش اب زده..

سرشو پایین انداخت..

بابا نفسشو کلافه بیرون داد و بلند شد..به صورتش دست کشید و رفت سمت پنجره قدی کتابخونه که درواقع یه در بود به پشت باغ..

صداش به گوشمون رسید..:این اتاق هیچی نبود درواقع..یه چهار دیواری!

وقتی تصمیم گرفتیم کتابخونش کنیم..منو مهناز..داوطلب شدیم..

از نو ساختیمش..رنگ زدیم سرامیک کردیم..تموم این قفسه ها وصلن به دیوار..با حوصله..با هم وصل کردیم.کارای مردونش با من..سلیقه به خرج دادناش..ذوق کردناش..نق زدن از خستگیاش..چایی های هل و دارچین اوردنش با مهناز!

همه کار کردیم..ولی..نه اون حرفی از این در میزد..نه من..!

اخه بچگیامون اینجا میومدیم...یه زیر انداز میانداختیم..با چند تا بالش و یکم خوراکی...ساعت ها خاله بازی میکردیم..تا اینکه محمد رضا میومد..ازمون بزرگ تر بود..اما یه کار میکرد گریه مهناز دراد..مهنازم قهر میکرد و از همین در میرفت خونشون..

خونشون یه ۲تا اتاق تو در تو دوازده متری و یه اشپزخونه نقلی بود..کنارش بابای مهناز..به همون درخت گردویی که هنوزم اونجاست یه تاب بسته بود..

یه تاب که کلا یه تخته چوب بود و یه تیکه طناب ..مهناز قهر میکرد و میرفت کنار همون تاب...منم رضا که میرفت..چندتا دونه شکلات کام تو دستم قایم میکردم و میرفتم منت کشی..مهناز که میخندید..با خیال راحت میومدم و همه اینجارو جمع میکردم تا مامانم از بهم ریختگی غر نزنه..!

یجورایی این در..انگاری دنیای منو مهناز رو بهم وصل کرده بود..

دلمون نیومد..این در موند..فقط حسابی تمیزش کردیم..

به پشت پنجره نگاه کردم..نه اون خونه ای که بابا میگفت وجود داشت..نه اون تاب..نه...

بابا نفسش رو فوت کرد و چرخید سمتمون..دستش رو تو جیبش فرو کرد..:دنیای مهناز حالا خراب شده..اون خونه نقلی اون تاپ که زیرش پر از پوست شکلات های کام بود..!حتی سعی کردن خود مهناز رو هم..خراب کنن و از بین ببرن..اما درسته بعد ۲۰ سال ولی بالاخره حالا مهناز خانوم خونه ی منه..!

همه اینارو گفتم..که بدونید من درکتون میکنم..که میدونم ادم کسی رو بخواد بیست سالم بگذره اخر به دستش میاره..خودم این روزارو گذروندم..مشکل من با شما نبود..امروز بعد از حرف های امیر..دیدم..همه حق داشتن کار من خود خواهی بود..میومدم اینجا تا به اقا بزرگ بگم میخوام از دفتر جدا بشم..میخواستم از رضا دور باشم..هم خودم هم زنم..من موافقتم با ازدواجتون رو با یک سری شرایط اعلام میکنم..!

امیر با چشمایی که ستاره بارون بود..:بخدا نوکرتم عمو..!هر چی بگی قبوله..!

نفس عمیق کشید..:من بعد از ازدواجتون نمیخوام برخوردی با پدرت داشته باشم..حق طلاق حق مسکن..هم باید با رها باشه..!

امیر لبخند زد..:من جونم مال رهاست عمو..همشون رو چشمم...

بابا اه کشید...:من مشکلی ندارم باهاتون دیگه..فقط..دارم میگم که با رضا رو در رو نمیشم..کدورت هامم کنار نمیزارم..

دندون لقی بود که کندم و دور انداختم..هر کس سعی کنه میون مارو درست کنه من از چش تو میبینم امیر..

کلافه گفتم..:بابا خواهش میکنم..نمیتونستین فقط بگید باشه؟؟

بابا بی اهمیت به من..اخم الود به امیر نگاه کرد..:از همین الان شروط من برقراره..!

رها امشب بمون اینجا..فردا عصر بیا خونه..امیر خونوادت جمعه شب میتونن بیان..!

اتاقو ترک کرد با یه خداحافظ..

حرصم گرفت..

نفس گرفتم بزنم که امیر سریع گفت..:رها..جون من!!

دهنم بسته شد..!

نگاهم چرخید سمت اقا بزرگ..انقدر غرق افکارش بود..اصلا متوجه حضورمون نبود..

عصبی بلند شدم و از اتاق بیرون اومدم..

راه طبقه بالا رو پیش گرفتم..

امیر دنبالم اومد..!

تا بالای پله ها اروم صدا زدش جواب ندادم..!

بالای پله ها رسیدم بازوم کشیده شد و چرخوندم سمت خودش..

عصبانی بود..!

سعی میکرد تن صداشو پایین بیاره..:چه مرگته؟؟میخوای برینی به همه چی...ناراحتی که راضی شده؟؟

نمیدونم چرا ..اما انگار که تموم زخمام سر باز کرد..:هه..مثه همیشه گور بابای رها..

ناباور مات شد ..غم نشست تو چهرش..

کشیدم تو بغلش..:قربونت برم..چته اخه؟بگو به من!

هولش دادم عقب..:تموم زخمارو من خوردم..!

من در به در دنبال پدر مادر گشتم..

من فحش خوردم..تحقیر شدم..از تو..از عشقم تو خیابون کتک خوردم..!

یادته..اونشب..وقتی تو حموم زمین خوردم..

شبش گلی چه حرفایی بهم زد..!

یادته..!

شرمنده سر پایین انداخت..:یادمه..!

اشکایی که بدون بغض رو گونه هام چکیده بودند و پس زدم..:اون شب واقعا دلم شکست..!اینم یادته که گفتم اگه بابام بود..غیرتی میشد..!اگه بابا داشتم..!

اومد سمتم ..:رها..!

عقب رفتم و حالا بغض کردم..:واسه همتون وسیله بودم..!تنها کسی که خودخواهی نکرد من بودم...!

بابامو دیدی..خودشو دید..!زنشو..!

فاک به رها...فاک به غرورش...فاک به شخصیتش..! هه..!

هیشکی منو نمیخواد.برو!

رفتم تو اتاق و درو روش بستم..

به در ضربه زد..:رها..بیام تو؟

رفتم رو تخت ی تو اتاق پشت به در دراز کشیدم...

بیچاره امیر..انقد دلم از بابا شکسته بود که حرصمو سر اون خالی کردم...!

صدای باز شدن در اومد..!

سرمو تو بالش فرو کردم...!

در بسته شد و فکر کردم رفته اما تخت تکون خورد و حضورش رو حس کردم..!

دراز کشید و تو بغلش فرو رفتم..!

انقد ناراحت بودم که حتی چشمامم باز نکردم..!

با ارامش داشت نوازشم میکرد..!

دستش روی شکمم حلقه شده بود..!

صداش به جونم نشست...!

_ان شاالله..چند سال بعد نینی ما هم تو شکم تو شروع به رشد کنه و جون بگیره..!من عاشقش میشم رها..میدونم که همه جونم میشه..!

@Romankade_shafagh

دنیارو میدم تا بخنده..

اگه دختر باشه میشه همه جون من..کسی خم به ابروش بیاره..دنیارو رو سرش خراب میکنم.

ولی..رها خدا نکنه تو ناراحت بشی..

خدا نکنه که تو غم رو دلت بشینه..

اونوقت حتی بچمونم اهمیتی نداره..

چون اگه اون جونمه..تو خود منی..تو اکسیژن منی ..نباشی جونی واسم نمیمونه..!

حس من به تو ..درست مثل حس عمو به مامانته..

اروم چشمامو باز کردم..!

بغضمو قورت دادم و گفتم..:ولی حس بابا به من مثل حس تو به بچمون نیست...!کدوم دنیایی رو..رو سر اونا که دلمو شکستن و اشکمو دراوردن خراب کرد..!

با ارامش و محبتی که مطمئن بودم از امیر قبل..محال بود ببینم نفس تازه کرد..:تو از کجا میدونی که نکرد؟!

سکوت کردم..

_بعد از اینکه تو نمایشگاه دیدمتون..!

عمو بهم زنگ زد و قرار گذاشت..!

وقتی رفتم پیشش!

اروم خندید..:۲ تا مرد اونجا بودن..!با ارامش بهم سلام کرد و بعد گفت..فقط صورتش نه!

متعجب چرخیدم سمت امیر..:چی؟؟

تو صورتم با عشق و چشمای خندونش نگاه کرد..:داد منو بزنن..!حقم بود..نوش جونم...!

_الهی بمیرم...چرا نگفتی؟؟

خم شد و پیشونیمو بوسید..:چون مستحقش بودم..!حسابی که کتکم زدن..عمو با ارامش دستمو گرفت و بلندم کرد..بهم گفت برو به مادرت بگو بچه من یه دختر بی پناه بود..از جنس خودت بود..هیچ بدی تو حق تو نکرده بود..تاوان رفتارش با دختر

من رو ..خدا ازش میگیره..!بزار حال الانت رو ببینه بفهمه چی کشیدم وقتی شنیدم چی به روز دخترم اومده و برادرم حتی بهش پناه نداده..!

اشک تو چشمام جمع شد..و از گوشه چشمم سر خورد بین موهام...!

_عمو اون حرفا رو میزد و من جون میکندم رها..!وقتی به خونه رسیدم..!

دیوونه شده بودم..

گلی با دیدنم هول شده بود..اما انقدر عصبی و پشیمون بودم که فقط سرشون داد میزدم..!

اون شب گلی تا صبح بالا سرم نشست...!

انقدر گریه کرد که صبحش چشماش خون افتاده بود..

دنیا واقعا رو سرمون خراب شد رها..

حالا هم رفتارشو با بابام میبینی که..!

_چرا هیچوقت حرفی به من نزد.

_اون پدرته رها..نمیخواسته حال خوبت رو با پیش کشیدن گذشته خراب کنه...!

_اخه...!

_هیسسس..!دیگه هیچوقت حرف اون روزای بدو نزنیم..خوب؟؟

_ببخشید..من خیلی بچم...هر چی میشه حرصمو سر تو خالی میکنم..

چشماش شیطون شد..:به وقتش منم دهنتو سرویس میکنم...

خندیدم..

سرمو رو سینش گذاشتم و نفس عمیق کشیدم..!

اروم نوازشم کرد..

***

غرق خواب بودم..با لرزیدن گوشیم تو جیبم تو جای تنگم چرخیدم و خواب الود گوشیمو دراوردم..

اتاق تاریک بود و فقط نور اباژور رو تخت اطراف روشن کرده بود..!

با دیدن اسم بابا جواب دادم..:بابایی..!

لبخندش رو حس کردم..:خوبی بابا؟؟

خمیازه کشیدم..:خوبم!

نفسش رو فوت کرد بیرون..:نباید میزاشتمت و میومدم..

میدونم این اواخر خودخواه بودم.بابا رو ببخش..!

سکوت کردم..!

نمیدونستم چی بگم..دیگه دلخور نبودم..

صداش کلی حس خوب و امنیت بهم داد..:میدونی رها...مامانی یه بار بهم گفت..میدونی چرا بچه انقدر عزیز و دل کندن ازش سخته؟؟

گفتم نمیدونم..خب بچه ادمه دیگه..

ولی اون بهم گفت چون بچه مال خودته..مال خود خودت..اونو از کسی به ارث نبردی...برای کسی به ارث نمیزاریش..اونو افریدی..کسبش نکردی...تا ته دنیا هم بری یه رشته عشق بین بچه و پدر مادر هست که با هیچ بریده نمیشه..!

از دست دادنت واسم سخت بود...سپردنت دست امیر سخت بود...

من خودخواهم ..نمیخوام به برادرم نزدیک بشی..ولی ..اونقدر هم تورو دوست دارم که نمیخوام با مخالفت هام..کاری کنم که چند سال بعد..تو دل کوچولوت خبری از حس خوشبختی نباشه..!

فقط تونستم بگم..:عاشقتم بابا..!

_منم همینطور دختر عزیزم..

مامانت منتظره و من باید برم..

فردا میبینمت..!

_باشه.شبتون بخیر..

_شب بخیر..!

قطع کردم ..پر از حس خوب بودم...

با دیدن امیر که اونم خوابش برده..

شیطنتم گل کرد..!

سرمو کنار سرش بردم و اروم رو گوشش رو بوسیدم..!

پلکاش تکون خورد...!

نگاهم رو لباش افتاد..

ریش مرتب اطرافش و حالت گوشتی لبای صورتی و جذابش..

به هیجان اورده بودم...!

اروم سرمو خم کردم و لبش رو بوسیدم..

اون دستش که تا یکم قبل زیر سرم بود بالا اومد و پشت سرم قرار گرفت..

میخواستم سرمو عقب بکشم که چشماشو باز کرد و به موهام چنگ زد...

اروم مشغول بوسیدنم شد.

خودش رو بالا کشید از رو تخت و خیلی ملایم و هماهنگ چرخوندمون...

@Romankade_shafagh

منو رو تخت خوابوند و لبامو مکید..

عمیق پلک زد و فاصله گرفت...!

تو چشمام زل زد..

انقدر جو اتاق سنگین بود که هیچ حرفی نمیتونستم بزنم..!

نگاهش..چیزی شبیه اخرین رابطمون توی کیش شده بود..

حریص گستاخ نترس بی پروا ..

دست دیگش رو بالا اورد و با ارامش رو صورتم کشید..!

باز عمیق پلک زد..!

اینبار که نگاهش بهم افتاد..کلافه بود...:من باید برم..

عقب کشید و لبه تخت نشست..

تو موهاش دست کشید و سر پا وایستاد..از رو تخت بلند شدم و رفتم سمتش..:امیر..!

وایستاد و با یکم مکث چرخید سمتم..:جونم بزغاله؟؟

رفتم نزدیکش..:ناراحت شدی از دستم؟؟

لبخند زد..:نه عزیزم.یکم..داشتم کنترلمو از دست میدادم..!

@Romankade_shafagh

لبامو به بالا مایل کردم..:نرو..!

_زشته دیگه..ساعت ۸ عه اقا بزرگ اینا پایینن...!همین الانشم خجالت میکشم برم..

دستشو گرفتم..:من میخوام شب پیش تو باشم اصلا منم ببرا

اومد سمتمو پیشونیمو بوس کرد..!

_قربونت برم..چند وقت دیگه تو خونه خودمون...همیشه پیش هم میمونیم..!باشه؟

یهو با فکر به اتفاق عصر و با هیجان چسبیدم بهش..:چرا خودتو کنترل میکنی خب من که زنتم..

چشماش گشاد شد..:زنم؟؟

با ذوق گفتم..:عصری مگه نخوندی..و زوجتکم موکلتی..!

خندید..:اها..

قربونت برم مگه الکیه؟؟من فقط آیه شو خوندم...

وا رفتم..:همون مگه نمیشه؟؟

_نه بزغاله من..باید از تو وکالت میگرفتم اجازه پدرتم به احتیاط واجب میگرفتم..

_اصلا من قهرم..!

قهقهه اش بلند شد..خم شد و لپمو گاز گرفت..اخم درومد..

_ای وحشی..

_عاشقتم بخدا..!

برم من؟؟

بی میل گفتم..:اره...برو !

با کلی عشق بغلم کرد و یه خداحافظی تند کرد و رفت...

رو تخت نشستم و کز کردم..

هووووف پس کی دیگه من عروس میشدم؟؟

****

با قیافه اویزون به اینه نگاه کردم ..

لباس عروس تو تنم نشسته بود..

امیر پشت سرم وایستاد و دستاشو تو جیب شلوارش فرو کرد..

از تو اینه خیره شد بهم...:چرا لبات اویزونه بزغاله؟؟

نق زدم..:من اون یقه باز بدون استینه رو میخوام..!

با صبوری لبخند زد..:ولی این بیشتر بهت میاد..

چرخیدم سمتش و مثل بچه ها پا کوبیدم..:نمیخوام دروغ گو..!

خندید..:لوس نشو..میدونم توام دوسش داری...ببین چقدر قشنگه..!

برگشتم و باز تو اینه خودمو نگاه کردم...

قشنگ بود ولی خب اونیکی قشنگ تر بود..!

جلو اومد و دستاشو دو طرف کمرم گذاشت..:قربونت برم..من حسودیم میشه تن تورو بقیه ببینن اونم وقتی تو این لباسا مثل فرشته ها میشی..

ببین تو همین لباسم انقدر فوق العاده شدی که ارزو میکنم کفر نبود میپرستیدم..!

تو دلم قند اب میکردن..!

ولی با کلی ناز و ادا گفتم..:خب همینو بگیریم...!

لبخند زد و سر شونمو بوسید..:مرسی عزیزم!

ازم فاصله گرفت رفت تا فروشنده مزون رو صدا کنه..

منم با احتیاط لباس رو دراوردم و لباسای خودم رو پوشیدم...!

انقدر هر دومون هول بودیم که هنوز ۱ هفته از خاستگاری نگذشته تقریبا تموم کارامونو کرده بودیم ۳ روز دیگه عروسیم بود...

تصمیم گرفته بودیم یه مراسم ساده بگیریم و خیلی زود بریم تو خونه خودمون...

فعلا برای شروع یه واحد از اپارتمان نوسازی که شایان تازه تمومش کرده بود رهن کرده بودیم و با کمک سمانه چیده بودمش...

امیر خیلی کوتاه میومد اما سر لباسم کلی نق زد...

نزاشت مشروب سرو کنیم تو عروسی...

کلی حرصم داد...

اخرم راضیم کرد اون لباس پوشیده رو بخرم...

....

از مزون بیرون اومدیم و رفتیم وقت ارایشگاه گرفتیم..

خسته شده بودم دیگه...

تو ماشین که نشستیم شیطون گفتم..:بریم خونه مجردیتون؟؟

با ابرو های بالا رفته نگام کرد..:کجا؟؟

_خونت با تیرداد دیگه....اونکه الان سر کاره..!

خندید..:بیخیال...!

_مسخره...جدی گفتم..

_نه عزیزم..

_پس بریم خونه خودمون..امادست..

استارت زد و راه افتاد...:میبرم ترتیبتو میدمااا..

خندیدم..:من که از خدامه...

بلند خندید...!

_به ارزوت میرسونمت عزیزم..اما امروز نه!

به بازوش مشت زدم..:لوس!

پیچید سمت خیابون خونه ی ما..:همش ۳ روز دیگه مونده قربونت برم..

_واسه این کارت تنبیهت میکنم..

ادا دراورد...:واااای ترسیدم..

کینه توزانه نگاش کردم..:حالا که اینطوری شد تا روز عروسیمون نمیزارم منو ببینی..!

تا وقتی بیای ارایشگاه دنبالم..!

خندید..:دیووونه..!مگه دست توعه؟؟

_حالا میبینی دست کیه..!فردا یادت نره بری حلقه هامونو بگیریاا

کت و شلوارتم اماده است برو بگیرش..!

یه زنگم به عاقد بزن و دوباره باهاش هماهنگ کن..!

_چشم عزیزم..!

جلوی خونه پارک کرد..!

_نمیای بالا؟؟

_نه دیگه برم یکم به کارام برسم..سلام برسون

خم شدم و گونشو بوسیدم..:چشم عزیزم..فعلا خدا نگهدار...

دستم و گرفت و اروم و با عشق روی لبامو بوسید..:خداحافظ فدات شم

****

با خنده پیام های تهدید امیز امیر رو که کلافگی ازشون میبارید میخوندم..

-من که میبینم تورو بالاخره..!

-الاغ دلم برات تنگ شده..!

-یه بلایی من سرت بیارم امشب..!

سمانه تند تند داشت پی ام تایپ میکرد...

حدس میزدم که داره به جون شین نق میزنه..!

واسه امیر نوشتم..:امشب که من خیلیییی خسته میشم برسیم خونه زود میخوابم..

حرص تو تک تک کلامتش پیدا بود..:امشب نمیزارم پلک رو هم بزاری..!

خندم بلند شد...!

ارایشگرم عصبی گفت..:عزیزم سرت که تو گوشیه!دم به دیقه ام میخندی هی سرت تکون میخوره خب تمام موهات باز شد که از هم..!

بی خیال خندیدم..:فدای سرتون..!

واسه امیر نوشتم..:برو دیگه ۱ساعت دیگه بیا دنبالم من کارم تموم شده تقریبا!

-چشم عزیزم!

موبایلمو کنار گذاشتم..!

سمانه کارش تموم شده بود..بی حوصله اومد به میز رو به روم تکیه داد..:یعنی دلم میخواد شایان و خفه کنم..

@Romankade_shafagh

خندیدم..:چی شده؟؟

_میگه با تیرداد رفتیم پیش امیر..

_چرا؟؟

_میخوان اذیتش کنن...خرسای گنده...انگار نه انگار که هر کدومشون ۳۰ و خورده ای سن دارن..

_ولشون اخ..کن!

موهام کشیده شد...

سمانه به ارایشگر اخم کرد..:حواست کجاست؟؟

اونم عصبی گفت..:سرشو تکون داد موهاش کشیده شد..!چیکار کنم خب؟

بی اهمیت به بحشون گفتم..:صبحم که رفته بودن رو سر امیر با بوق و در قابلمه..!

سمانه خندید..:این بلارو که سر شایانم اوردن!!

_جدی؟؟نگفته بودی!

_نمیدونم چرا ..یادم رفته لابد..!

به ساعتش نگاه کرد ..:اتلیه چی شد..

داغ دلم تازه شد..:نزاشت بریم پیش ارتا میگفت مرده..رفت خودش یه جا وقت گرفت..عکاسش زنه دختره یه عقب افتاده ایه..!

همون طور که تو گوشیش داشت تایپ میکرد گفت..:عیب نداره دیگه..!

شایان نزدیکه رها..

مامان که داشت کفشش رو پاش میکرد گفت..:تو با خیال راحت برو دخترم...محمد علی دیر تر میاد من پیش رها هستم..!

سمانه خودشو لوس کرد..:وای مهناز جون تورو خدا نگین دخترم..مگه چند سال از من بزرگ ترید؟؟ماشاالله هر کس خوشگلی و چهرتونو ببینه فکر میکنه من خواهر بزرگتونم..!

با انگشت به میز ضربه زد..مامان لبخند زد..:لطف داری عزیزم..شکسته نفسی میکنی..

جوری پچ پچ کردم تا سمانه بشنوه..:خا*یه مالو سگ بگاد..!

تا دید مامان حواسش نیست زبونش واسم دراورد خرس گنده..!

ارایشگر بالاخره صلوات داد..:تموم شد پاشو لباستو بپوش عزیزم..!

ینی اون عزیزم اخرش صد تا فحش بدتر بود..😂

بعد کلی دنگ و فنگ اماده شدم و تاج و تورم وصل کرد..

سمانه یه خدافظی با عجله کرد و رفت..

داشتم سر رنگ روش لبم نق میزدم که گوشیم زنگ خورد..امیر بود..

برداشتم و با حرص گفتم..:معلومه کجایی؟؟

_منم دوست دارم عزیزم..

خندم گرفت..:دیوونه..ببخشید..خسته شدم خب..

_قربون خستگیات برم که..بیا پایینم

_تو نباید بیای بالا؟؟

_عزیزم تو که به رسوم پیش پا افتاده اهمیت نمیدادی..

خندیدم..:الان میام..!

@Romankade_shafagh

چادر سفید و سرم انداختم و به مامان گفتم..:بیا با ما بریم خب بابا نیومده..!

بینیشو چین داد انگار بوی بدی حس کرده..:عطرت چیه؟

_ویکتوریا سیکرت..!

ازم فاصله گرفت..:اها..برو دیگه مادر..باباتم الانا میاد..!

متعجب گفتم..:خیله خب..پس باغ میبینمتون..خدا نگهدار...!

با ارایشگرا هم خداحافظی کردم و در سالن رو باز کردم..

امیر درست جلوی در وایستاده بود..سریع دستمو گرفت..:پله اس مراقب باش عزیزم..

_ممنون..سلام

_سلام بزغاله..

کمک کرد سوار بشم..!

خودشم نشست و را افتادیم سمت اتلیه..!

چادر و از صورتم کنار زدم و ذوق زده گفتم..:خوشگل شدم؟؟

دستمو گرفت و نرم بوسید..:کنت جمیلهٔ یا حبیبتی!

خندیدم..:ترجمه لطفا؟؟

_خوشگل بودی عزیزم..!

نیشم باز شد و خم شدم محکم لپش رو بوسیدم..!

یکم رد رژ لبم موند..!

با کلی شیطنت خنده رسیدیم اتلیه..عکس انداختیم و کلی عکاسمون رو حرص دادیم...

@Romankade_shafagh

***

بسم الله الرحمن الرحیم.

دوشیزه محترمه و مکرمه سرکار خانوم رها محتشم ..ایا به بنده وکالت میدهید..تا شما را با مهر یک جلد کلام الله مجید..یک جام اینه و شمدان..یک شاخه نبات..و ...

سکوت کرد..مهریه ام براش عجیب بود..با تردید ادامه داد..:یک مشت خاک..که بر زمه اقای داماد هست تا زمان مرگ..روی مزار شما بریزند..

دست امیر مشت شد..سر این مهریه خیلی بحث کرده بودیم..!

دلم نمیخواست قبل امیر بمیرم..

عاقد میون پچ پچ جمع گفت..:وکیلم عروس خانوم؟؟

سمانه گفت ..:عروس زیر لفظی میخواد..!

گلی جلو اومد و یه دستبند ظریف دور مچم بست..

_عروس خانوم وکیلم ان شاالله؟

با ارامش گفتم..:با اجازه تموم بزرگترای جمع..بله!

میون صدای دست و سوت و تشویق..

عاقد با خنده گفت..:اقا داماد از طرف شما هم وکیلم؟؟

امیر هم با لبخند گفت..:بله..!

_مبارکه ان شاالله!

همه سمتمون میومدن و بهمون تبریک میگفتن..هدیه میدادن..عکس انداختیم..!

@Romankade_shafagh

بعد از اون..چیز زیادی از جشن نفهمیدم..

جز رقص ۲ ۳ دقیقه ای دو نفرم با امیر که با اهنگ ارامش بهنام صفوی بود ...!

#وانشات

خسته از شب طولانی و رانندگی روز پر مشغله..غرق ارامش بودم که رها مال من شده..

انقدر ذوق هیجان درونم بود که حس میکردم دارم بال در میارم..!

از اول این قصه من ساکت بودم..

رها همه چیز رو از دید خودش گفت و خیلی جاها به حق گفت..

نمیدونم چند نفر از کسانی که قصه مارو خوندن دوست داشتن بدونن تو دل من چی میگذره..

چند نفر منو فهمیدن..

تموم فشار های روانی و خود خوری ها عذاب وجدانی که تموم مدت گریبان منو گرفته بود و رها نمیکرد ..

تموم مدت..منی که ادعای غیرت و ناموسم گوش همه رو کر کرده بود..

مدام با خودم میگفتم به دختری نظر داری که پدرت بهش پناه داده..

تازه با این حس کنار اومده بودم که رها اون شک شدید رو وارد کرد و بهم گفت خواهرمه..!

به والله من سعی کردم..سعی کردم فقط برادر باشم...ولی نشد..!

نمیدونم چند نفر منو فهمیدن..

چند نفر درک کردن..

ولی من تموم مدت..فقط عاشقی کردم..

تموم اون لحظات..

اون دیوونگی تو کیش..اون کارم..

از سر عوضی بودنم نبود..

نمیدونم چند نفر فهمیدنم ..فهمیدن که بابا امیر هم ادمه..دلش میخواد...پشتش گرم یه چیزی باشه..یه حق مالکیت..یه مال خودش بودن..!

من حتی وقتی اونطور رد دادم و رو رها دست بلند کردم هم عاشقش بودم...!

اینارو که میگم..یه درد دل بدونید..!

دیدم که رها چطور با گفتن حرفای تو دلش اروم شد..!

اونشب رو رها دست بلند کردم چون تو یه لحظه شکستم..

نمیتونید تصور کنید که چی به روزم اومد..

برای رها از غرورم..باورم..غیرتم....شخصیتم..دینم..همه چیزم گذشته بودم و ازش خواسته بودم از یه پسر بگذره!

درست تو اوج اشوب درونیم...داد زد و جای صدا زدن اسم من..

منی که اومده بودم باهاش به سیم اخر بزنم..!

اومده بودم تا ته دنیا باهاش برم...!ترسیده بود اون پسر بمیره...

خب میمرد..به درک..!

با اون حرفش..من مردم!

هعییی!

تموم اینها گذشت..!

تموم اون روزای بد..!

حالا رها رو داشتم..!

همین رها رو که صورت زیبای غرق شادیش رو میتونم ببینم و از ته دل خداروشکر کنم..!

من تموم اون بدی هارو حاضرم هزاران بار دیگه تجربه کنم اگر نتیجه..همین تصویر جذاب مقابلم باشه..!

@Romankade_shafagh

خونمون..!

خونه منو رها..!

ماشین رو پارک کردم و همراه رها پیاده شدم..!

عمو به سمتم اومد و مردونه به اغوشش فشرد منو...

چند قدم از جمع فاصله گرفتیم و جدی بهم گفت..:یکدونه دخترم رو دستت سپردما امیر..اون تموم سرمایه زندگی منو مادرشه..!

تموم گذشته رو فراموش کردم و اعتماد کردم به قولت..رو سفیدم کن پسر..!

از ته قلبم ارزو میکردم پدری مثل عمو بشم..

صادقانه گفتم..:از جونم واسه خوشبخت کردنش مایه میزارم عمو شرمندتون نمیکنم..!

هردومون به ۲تا زنی که برای هر دومون ارزش بودند نگاه کردیم..

رها و مادر مهربونش...!

رهای من اشک میریخت...

کلافه از ناراحت دیدنش به سمتشون رفتم...

عمو حرف دلمو زد..:بهتره که برید بالا دیگه هوا سرده..!این دختر نازک نارنجی من الانه که مریض بشه..

بابا اخم الود نگام کرد..مامان کز کرده دور از ما اشک میریخت..!

سمتشون رفتم و مامان رو تو اغوش گرفتم..!

ازشون خواستم بیان پیشمون..!عمو دست منو رها رو گرفت و تو دست هم گذاشت..:خوشبخت بشید انشاالله...

بابا هم جلو اومد اروم پیشونی رها رو بوسید..:خوشبخت بشید..!

دست منو هم فشرد و بالا خره دل کندند ازما..!

خداحافظی کردیم و سوار ماشین شدیم باز..!

در پارکینگ رو با ریموت باز کردم..ماشین رو داخل پارکینگ پارک کردم ...

صدای رفتن ماشین هاشون به گوش رسید...!

رها اروم گرفته بود..!سعی کردم راحت بزارمش..با اسانسور...خودمون رو به طبقه سوم رسوندیم....خونه امون تک واحدیه...در خونمون روباز کردم و آروم به کمرش فشار آوردم تا بره داخل خونه...

وارد که شدیم در رو بستم..!

با صدایی که از گریه گرفته بود گفت:پدل...میشه بلم حموم...؟

چشمهام گرد شد از لفظ پدر گفتنش...

دلم نمیخواست بچه داری کنم...حداقل امشب ..

بهش لبخند زدم و همونطور که سمت آشپزخونه میرفتم گفتم..:برو عزیز دلم..

اروم رفت سمت حمام...

منم قهوه جوش رو روشن کردم...

خسته رفتم تو اتاق خواب مشترکمون و از فکر به کلمه اتاق خواب مشترک لبخن روی لبم اومد...

کتم رو دراوردم و رو پشت صندلی میز توالت رها رو لباس عروسش که اونجا گذاشته بود انداختم..

کراواتم رو شل کردم و دکمه سر استینام رو باز کردم..

در کمدمون رو باز کردم و با دیدن لباس خواب های جذاب لبخند رو لبم اومد..اما دلم نمیخواست بهش سخت بگیرم..

چشمم به لباس های راحتی خودم افتاد..

لذت دیدن رها که تو لباسای من گم شده دلمو قلقلک داد..

یه تیشرت ساده سفید و یه حوله تمیز برداشتمو رفتم سمت سرویس اتاق... در حمام رو زدم و گفتم:کوچولو...!

سرش رو از لای در آورد بیرون و با حرص گفت-چی شده پدربزرگ!

لبخند زدم از کلافگیش..!

لباس و حوله رو جلو بردم..!

به صورتش که نصفه نیمه ارایشش پاک شده بود با لذت خیره شدم...:برات حوله و لباس اوردم..!

لباس و حوله رو گرفت و اروم تشکر کرد

در رو بست

بوی صابون و شامپو و عطر تنش..حالمو عوض کرده بود...

کلافه رفتم سمت کمد باز...

پیرهنمو با یه تیشرت و شلوارمو هم با یه شلوار خونگی عوض کردم و سعی کردم به تحریک شدگی بدنم بی توجه باشم..!

برای وقت کشی رفتم داخل آشپزخونه ماگ های قهوه رو پر کردم...

موبایلم زنگ خورد..!

تو اتاق مونده بود..!

رفتم برش داشتم..

دیدن اسم تیرداد خنده به لبم اورد...

جواب دادم..:ناله کن لعنتی!!از صبح دهن منو تو سرویس کردی...

قهقهه اش بلند شد..:زنگ زدم حالتو بپرسم داداش..!

خندیدم..:زهرمار..

چرخیدم بیرون برم از اتاق ..

همون موقع از حمام خارج شد...

یکی از حوله ها رو دور سینه اش پیچیده بود و تا روی زانوش میرسید..موهاش فر خورده بود تو هم...چشمهاش قرمز و شهلا شده بود....نگاهشو دوخت تو چشمام ولبهاش رو به دندون کشید...

نگاهم از چشمهاش سُر خورد تا روی سینه هاش که از زیر حوله هم فرمش مشخص بود...

کلافه ..در حالی که حتی نفهمیده بودم تیرداد چی گفته ..گفتم..:باشه..بهت زنگ میزنم..

با تکون انگشتهام بهش فهموندم بیاد کنارم...

سری تکون داد و ازم رو گرفت....

خداحافظ تیرداد رو که شنیدم قطع کردم..

خیره به حرکاتش بودم..!

تیشرت رو کشید روی تنش و آروم حوله رو باز کرد...

تیشرتم تا زیر باسنش رسیده بود...

لذت بخش ترین تصویر دنیا رو به روم بود..!

واسه اینکه یکم کنترل خودم و بع دست بیارم رفتم سمت اتاق..:عزیزم قهوه درست کردم..بپوش یه شلواری چیزی بیا پیشم..!

جوابمو نداد منم منتظر جواب نموندم.

ماگ های قهوه رو برداشتم و روی کاناپه لم دادم ...یکم بعد..بدون شلوار خودش رو رسوند کنارم...

روی مبل راحتی فرو رفت و یکی از پاهای خوش فرمش رو گذاشت زیرش...

تا قبل از دیدن رها فکر میکردم بدن برنزه دوست دارم...

اما این پرشین کت سفید و بلوری یه چیز دیگه بود....

برای آروم کردن خودم زدم رو پاش ودستم رو تا گردی کوچولوی شکمش بالا آوردم و گفتم:پیشی لباس نپوشیدی سرما نخوری...؟

خودشو مالید به تنم و گفت: نههههههههه .. امیر ... قهوه بخورم خوابم میپره که...من لالا دارم...

بهم پشت کرد و ادامه داد:خیلی وقته آروم نخوابیدم!!!

کشیدمش تو بغلم و قهوه ام رو جرعه جرعه،مزه کردم...

فقط با ماگ قهوه اش بازی میکرد...گاهی هم بوسه ای زیر گلوم می‌زد...بعد هر بوسه فشاری به تنش می آوردم...

عجیب داشتم خودم رو کنترل میکردم...

میدونستم با حالی که دارم این پیشی کنارم دووم نمیاره و شبونه مجبورم ۱۱۵ رو خبر کنم...

دلم میخواست صبوری کنم تا با ارامش بیشتری برای اولین خاطره بعد از ازدواجمون پا پیش بزارم...

می‌فهمیدم که عین یه تشنه ی آب دیده است!!!

اما به آدم تشنه نباید آب یخ داد!

باید مجبورش کرد جرعه جرعه اب ولرم بخوره..!

ماگ قهوه ام رو گذاشتم روی میز و آروم کشیدمش روی پام....

لعنتی! چقدر نرم و ظریفه...

آروم از پشت گردنش رو بوسیدم و گفتم: جوجه جان،قهوه ات رو نخوردی؟؟میخوای از دهن من بخوری؟؟؟

سری تکون داد و با ناز و لوندیِ ذاتی گفت:نه! اما اگه بهم پیشنهاد یه تخت گرم و نرم مثل خودت رو بدی با کمال میل قبول می‌کنم!

سرش رو تا جایی که امکان داشت کشیدم سمت خودم،گردنش کشیده شده بود و درد رو تو چهره اش می‌دیدم... و این برای من لذت بخش بود...

گوشه ی لبش رو به دندون کشیدم و همون‌طور که با یه دست به سرش فشار میاوردم با دست دیگه ام آروم تنش رو نوازش کردم...

@Romankade_shafagh

صدای نفس هاش تغییر کرده بود...با حس طعم شوری خون توی دهنم رهاش کردم و لاله ی گوشش رو با نوک دندون گزیدم...

نفسم تند شده بودکلافه پرسیدم ..:دردت اومد..!

با لبای خوردنیش عشوه اومد..:نچ..دوست داشتم..!

گردنش رو بوسیدم و گفتم..: بریم رو تخت...؟

عجیب صدام خش دار شده بود...

با صدای دورگه ای که شهوت توش موج می‌زد گفت:هر جا میخوای منو ببر...

کشیدمش تو آغوشم و از جام بلند شدم....

دستهاش رو حلقه کرد دور گردنم و بردمش تو اتاق خواب و روی تخت...

به شکم خوابیده بود و تیشرت تا روی کمرش بالا رفته بود!!!

عجب برقی داشت انعکاس نور چراغ خواب روی تن بلوریش!!!

همون طور که تیشرت رو روی تنش می‌کشیدم باسنش رو ماساژ دادم...صدای آهسته ی ناله هاش بلند شد!

آماده بود اما من از خودم میترسیدم... کنارش خوابیدم...

دلم نمیخواست همین شب اول وقتی انقدر حس میکنم رو خودم کنترل ندارم کاری باهاش بکنم که بعد حس کنم زیاده روی بوده ..سرش رو آروم بلند کرد و با چشمای خمارش نگاهم کرد و همون‌طور که لبهاش رو با زبون خیس میکرد با صدای زیر و دخترونه اش گفت:میشه بغلم کنی؟؟؟

هوسی که تو صداش موج میزد دلم رو لرزوند....برام مثل بقیه دخترا نبود...هیچوقت نبود..ادم مطیعی نبودم اما عجیب دوست داشتم هرکاری میخواد براش انجام بدم...دستم رو بردم زیر سینه اش و همون‌طور که دمر خوابیده بود کشیدمش تو بغلم و سرش رو روی سینه ام گذاشتم...سخت بود؛اهمیت ندادن به خواسته ام خیلی سخت بود.

این که بوی موهای مرطوبش رو استشمام کنم و تن گرمش تو بغلم وول بخوره و من هیچ کاری نکنم سخت بود...

عجیب تحریک شده بودم و باید ارضا میشدم..اما انگار یه چیزی جلوم رو می‌گرفت....

رها رو میشناختم اون حس پشیمونی که بعد سکس سراغش میومد و منو اذیت میکرد..!

باهاش کنار اومده بود؟؟

خودش رو روی تنم بالا کشید و بوسه ای زیر گردنم زد و من صدای ساییده شدن دندونهام روی هم رو شنیدم....

لعنت بهش که داشت تمام حس های من رو بیدار میکرد..

اون هم بدون اینکه بدونه من رو چه چیزی حساسم!

بازوش که تو دستم بود رو محکم فشردم...

میدونستم که جای انگشتهام روی تنش میمونه...

سرش رو بالا آورد و گفت : دلم میخواد باهات همه چیز رو تجربه کنم.(لاله ی گوشم رو بین انگشتهاش گرفت و ادامه داد) تو نمیخوای با من باشی درسته..؟

حس گرمای نفسش که به گردنم میخورد دمای بدنم رو حسابی بالا برده بود...

بیشتر به خودم فشردمش و گفتم: نمیخوام بهت آسیب بزنم،پس آروم بگیر تا وحشی نشدم..!

پای راستش رو روی پام گذاشت و من حرارت بین پاهاش رو با همه وجود حس کردم..!

خودش رو بالاتر کشید و گفت: من میخوام باهات باشم...

تموم روز من تهدیدش کرده بودم که چنین میکنم و چنان میکنم..حالا اون بود که منو مغلوب میکرد..!

لعنتی صداش دیوونم میکرد!

هرچقدر سعی کردم آروم باشم نمیشد...

به نفس نفس افتاده بودم و عضله هام منقبض شده بود...دستش روی مردونگیم قرار گرفت و حجم غضروفی و منسجمش رو حس کرد گفت: پس فقط من تحریک نشدم!

دیگه نتونستم تحمل کنم...اما یه صدایی تو مغزم داد میزد...امیر اروم باش ..سعی کن به لذت رها فک کنی! توی همون حالتی که بود چرخیدم و روی تنش خیمه زدم...

نفس نفس میزدم و خودم رو به تنش فشار میدادم....

دستش بینمون مونده بود با ناله ی خفه ای که میکشید مطمئن بودم دردش گرفته...

دستش رو از بینمون بیرون آوردم و هر دو دستش رو توی یه دستم قفل کردم و بردم بالای سرش...

همیشه با کسایی بودم که برام اهمیت نداشت اسمشون چیه حتی..چه برسه به لذت بردنشون...

تو رابطه های قبلیمون اوضاع رو کنترل میکردم...

اما امشب بعد از ۶ ماه دور بودن ازش..!

به مچ دستش فشار اوردم با این کارم چشمهاش رو باز کرد و منتظر نگاهم کرد!

گفتم: میدونی سزای یه دختر شیطون تو رختخواب چیه؟؟؟

سرش رو به دو طرف تکون داد...

سرم رو بردم تو گردنش،آروم هوای بین گردن و سرشونه اش رو کشیدم توی ریه هام!

بوی شامپو و خیسی موهاش و گرمای تنش قاطی شده بود...

زیر گوشش زمزمه کردم: اینکه امشب من رو به اوج برسونه...! حتی با کبودیایی که فردا میبینشون!!!

این رو گفتم و شروع کردم به مکیدن گردنش...

ناله میکرد و میخواست خودش رو از زیر تنم بیرون بکشه!

@Romankade_shafagh

زبونم رو روی گردنش حرکت دادم و گاز های ریز از گردنش گرفتم که صدای ناله هاش بیشتر شد...

زیر گوشش رو حسابی مکیدم و زبون زدم!

بوسه ای روی لاله ی گوشش زدم و دستهاش رو رها کردم..

دستم رو از روی تیشرت روی سینه هاش گذاشتم و فشار دادم...

با صدای آهش نوک سینه اش رو با انگشت گرفتم و همون‌طور که فشارهای آروم میدادم به سمت بالا کشیدم ولبهاش رو بین لبهام گرفتم..

اول حرکتی نمی‌کرد...

اما بعد از چند ثانیه دست راستش رو برد پشت گردنم...

با دست دیگه اش سمت راستِ گردن و صورتم رو به بازی گرفت و لبهاش با لبهام درگیر شدن...

زبونش رو کرد تو دهنم،گازش گرفتم که سرم رو بیشتر به سمت صورتش فشار داد...

زبونش رو از دهنم بیرون کشید و لب پایینیم رو گاز گرفت...خیلی سریع و محکم!

با زبونش گوشه ی لبم رو حسابی و با سرعت به بازی گرفته بود...

اووومم..

@Romankade_shafagh

حسابی بزرگ شده بود بزغاله مننن!!

همون‌طور خودم رو روی تنش می کشیدم که گفت: تیشرتت رو در نمیاری!!

تیشرت خودم رو در آوردم.دستش رو روی سینه و شکمم کشید و گفت دوست دارم،نه نرمه نه سفت!!!

دست رو نقطه ی بدی گذاشته بود.قفسه ی سینه ام...

درست کنار تتو ققنوس..

لبم رو به لبش رسوندم و غنچه ی لبهاش رو به دندون کشیدم...

و قطره اشکی که از چشمش همزمان با ناله اش چکید رو با نوک انگشت گرفتم!

تلاش میکرد تا از زیرم بیاد بیرون و من تمام وزنم رو انداخته بودم روی تنش و از لبهاش کام می‌گرفتم!!!

حسابی تحریک شده بودم....

لبهاش رو رها کردم و به سرعت تیشرتش رو درآوردم...

نوک سینه هاش رو فشار دادم با دست ماساژشون دادم نرم بودن و حسابی تکون خوردن!!!

سمت راست گردنش رو مکیدم لبودیش بهم یه حس دااااغ و پر از لذت داد..

با گاز و کیک های ریز تا روی قفسه سینه اش اومدم....

هم میخواستم آروم باشم و هم امشب اول رها رو به اوج برسونمهر چند میدونستم نمیشه!

صدای ناله هاش و التماس برای آروم بودنم شعله ی شهوتم رو چند برابر میکرد...

دهنم خشک شده بود...

برای پیدا کردنِ لیوان آب روی عسلی کنار تخت ...سرم رو از تن رها جدا کردم و هر چقدر چشم چرخوندم ندیدمش...

از جام بلند شدم که رها مچ دستم رو گرفت.

دستشو گرفتم و بوسه ای از سر شهوت کف دستش نشوندم و گفتم..: بر میگردم..

از تخت پایین اومدم...

نفهمیدم چطور بطری آب به دست برگشتم تو اتاق خواب...اما دیدن رها...با بدن برهنه در حالی که نوک سینه هاش رو مشت کرده بود و مشخص بود بدتر از من تو تب شهوت داره میسوزه تمام حواسم رو برگردوند سر جاش!

رفتم روی تخت که رها سرش رو کمی بالا آورد و گفت تشنمه...!

گفتم از دهن من میخوری؟

سرش رو به علامت تأیید تکون داد...

جرعه ی بزرگی آب توی دهنم نگه داشتم و بطری رو روی عسلی گذاشتم...

اومد بلند بشه و لب بگیره که خوابوندمش رو تخت و با دست چونه اش رو کشیدم پایین...فهمید می‌خوام دهنش رو باز کنه...

دهنش رو باز کرد و من همونطور که با انگشت اشاره و شست دو طرف لپش رو فشار میدادم از فاصله ی کمی آب رو توی دهنش سرازیر کردم...

تا قطره ی آخر رو خورد.این کارهاش عجیب من رو به اوج میرسوند....

اینکه بی چون چرا...کاری میکرد که من میخواستم...عاشقش بودم لعنتی..

انگشتهای دست چپم رو کردم تو دهنش تا خیسشون کنه...

عین نوزادی که تازه به سینه ی مادرش رسیده انگشتهام رو میمکید....

روی سینه ی چپش از بزرگترین قسمتش با زبون دایره کشیدم....

لبهام رو چسبوندم به سینه اش و همون‌طور دایره وار زبونم رو از بین لبهام روی سینه اش کشیدم...

همونطور که انگشتم رو میخورد آه میکشید و میخواست زودتر به اوج برسونمش...

انگشتهام رو از دهنش بیرون آوردم و نوک سینه راستش رو محکم گرفتم و همزمان نوک سینه چپش رو لای دندونام گرفتم و مکیدم و زبون زدم و گازهای ریز گرفتم....

با یک دست سرم رو روی سینه اش فشار میداد و با دست دیگه اش روی تنم خراش میانداخت و من رو وحشی تر میکرد....

بلند شدم روش خیمه زدم ...همونطور که گوشهاش رو می‌خوردم گفتم :فقط واسم ناله کن باشه...!!!

اروم سر تکون داد...

انگشتهام که خیس شدن از دهنش بیرون آوردم و لبهام رو گذاشتم روی لبهاش...

اول از روش کمی عقب رفتم...بعد فینگر فاکم رو گذاشتم لای ک*سش!

حرارتش عجیب بود...

همون‌طور که انتظار داشتم...

یه آه از ته دل کشید و دستم رو گرفت...

لب پایینش رو بین دندونام فشار دادم و انگشتم رو لای ک*سش بالا و پایین کردم...

اومد حرفی بزنه که لبش رو با لبم مهر کردم...

انگشتم رو از بین لبهای داخلیش به ورودی واژنش رسوندم ..خیسی و لزجیش تمام انگشتم رو گرفت...

با همون خیسی چوچوله اش رو خیس کردم و شروع کردم به سریع تکون دادن انگشتم....

دستم رو به دستش گرفته بود و به خودش فشار میداد....

آه کشیدن هاش با نفس نفس و اشک همراه شده بود...

با صدایی که انگشتم و ک...ش ایجاد کرده بودن دلم میخواست شلوارم رو در بیارم و مردونگیمو رو بکنم توششش ...

دست راستم رو روی سینه اش گذاشتم و لبهاش رو به دندون کشیدم و همزمان دوتا از انگشتهام رو کردم توی ک...ش....

جیغی کشید که صداش بین لبها و دندون هام موند!

تند تند عقب جلو کردم که حس کردم لبهام رو بیشتر گاز میگیره و با دستش داره دستم رو هدایت می‌کنه که چطور براش بمالم....

پاهاش رو به هم چسبوند و منم حرکت دستم رو محکمتر و ریتمیک تر کردم و به حالت بیا جلو داخل واژنش تکون دادم تا حس کردم داره ارضا میشه....

اومدم دستم رو بیرون بکشم تا تو همون حال نگهش دارم که پاهاش رو بیشتر به هم فشار داد و من محکم دستم رو بیرون کشیدم...

میدونستم تو اوجه و داشته ارضا میشده و من این کار رو باهاش کردم،اما باید امشب طعم مردونگی منم میچشید!

بند کمر شلوارمو گرفتمو و همونطور که بازش میکردم مجبورش کردم بشینه...

انقد تحریک شده بود که کلافه دستشو رو سینم فشرد و روی تخت میخکوبم کرد....

دستش رو به کمر شلوارم گرفت و با لباس زیرم پایین کشیدش...!

مردونگیمو تو دستش گرفت که پنجمو تو موهای نم دارش فرو کردمو سرشو به پایین هول دادم...:بخورش..!

موهاش رو تو مشت گرفتم و مردونگی شق شده ام رو تا جایی که میشد کردم تو دهنش و حرکت میدادم..البته تا جایی که اذیت نشه..تا عق میزد من دستمو شل میکردم اما خودش با ولع به خوردنش ادامه میداد...

با کلافگی گفتم: پیشی کوچولو کافیه...!دارم هر لحظه وحشی تر میشماا...!

شهوت رو تو چشمای نم دارش دیدم..بی حال..کنارم دراز کشید رو شکمش..

خم شدم و کنارش گفتم..:بسه واسه امشب؟؟

با باسنش قوص داد و لوس و اقوا گر گفت..:شمال که بودیم..اینکارو کردی دلم میخواست توم باشه...

حشری از این سکسی و راحت بودنش متکای تخت رو زیر شکمش گذاشتم و موهاش رو تو مشتم جمع کردم و گردنش رو به عقب کشیدم و گفتم: پیشی آماده ای؟

اه کشید ...

ضربه های محکمی با دست به لپ کونش می زدم....مردونگیم رو آروم روی ک..ش عقب و جلو میکردم...کمرش رو عقب داد تا ک...ش بیشتر روی ک...رم کشیده بشه و با اشک گفت..: آره...میخوام...روانییم کردی! ده باره تا مرز.. اِر..

ادامه ی حرفش تو دهنش موند....

چون با یه حرکت کل مردونگیمو توی ک..😁کوچولو و تپلش جا دادم....

فقط جیغ کشید و من با دستی که جلوی دهنش گرفتم صداش رو خفه کردم....

صدای ناله هاش با هر رفت و آمد کیرم تو کسش بیشتر میومد...

انقدر تنگ بود که داشتم دیوونه میشدم..

آخ که می‌گفت میدونستم از لذته...

انقدر نفس نفس میزد که صدای ناله هاش خفه میشد اون بین...

وقتی سرش رو با موهاش اونقدر عقب کشیدم که لبهاش رو باز بین دندونهام گرفتم و بعد از رها کردنش ردخون رو روی لبهاش دیدم ...اعتراض نمیکرد و میدونستم خوشش اومده..! مردونگیمو رو از توش بیرون کشیدم و سریع شلوارم رو کامل درآوردم...خوابیدم رو تخت و کشیدمش رو خودم....

با اینکه انگار یکم درد داشت اما مقاومت نکرد...

دلم برای چشمهاش سوخت!گفتم:رها خوبی..ادامه بدم..؟با یه صدای شهوتی نالید..:آرههههههه... میییییییییییخوام لعنتی،میخوام...

خودش رو مالید روی مردونگیم و با دست کمک کرد بره تو...

دستهاش رو بند سینه هام کرد و همون‌طور که قفسه سینه ام رو با زبون نوازش میکرد شروع کرد بالا و پایین کردن خودش کرد.....کمر میزد..ناله میکرد و همچنان سینه هام رو نوازش میکرد....

اونقدر تو اوج بودم که نفهمیدم چطور دستهام رو بند پهلوهاش کردم و با چند بار عقب و جلو کردن محکم تو بدنش هر دومون ارضا شدیم.در حین ارضا شدن لبهام رو بین لبهاش گرفت و مکید و از ته دل ناله میکرد....

ک😜ش آنچنان نبض میزد که حس میکردم داره با دهنش مردونگیمو رو میمکه تا بتونه آخرین قطره ی آبم رو هم ببلعه...

بعد از آروم شدنش و کم شدن نبض های بین پاش.. آروم تو بغلم ولو شد و سرش تو گودی گردنم قرار گرفت...

بایددوش میگرفتم...

اما رها برام یه چیز دیگه بود...

روح سرکشم رو آروم کرده بود،همزمان با من ارضا شده بود...

حالا هم تو بغلم به آرامش رسیده بود....

اروم کشیدمش رو تخت و بغلش کردم...

گند خورده بود هیکل جفتمون...بوی سکس شهوت اتاق رو پر کرده بود...

حس میکردم خواب رفته..

اروم بلند شدم که نالید..:نرو..

روی سرش رو بوسیدم..:همینجام عزیزم..

لباس زیرمو بوسیدم و بلند شدم..

پنجره اتاق خواب رو یکم باز کردم..

از کشوش یه لباس زیر دراوردم و کنارش رو تخت نشستم اروم پاش کردم...

کنارش دراز کشیدم...

دم صبح بود...بوی پاییز و نم بارون پیچید تو اون فضای سکسی..!

خودشو کشید تو بغلم..

نوازش کردم..

از پا تختی سیگار و فندکمو دراوردم و روشن کردم...!

باد توی نور دم صبح...پرده حریر اتاق خواب رو بازی میداد...!

خنکای نسیم تن عرق کردش رو لرز انداخت...

پتو رو روش کشیدم...

پهلوهاش رو بیشتر چنگ زدم و محکمتر به خودم فشردمش!

ریتم نفسهاش آروم شده بود..

@Romankade_shafagh

آروم سر و تنش رو هدایت کردم روی بازوم.

دستم رو دراز کردم و چند تکه دستمال کاغذی از گودی بالای تخت برداشتم و بین پاهاش گذاشتم..

کلافه بودم از حساسیت های خودم بعد سکس و بی خیالی رها..

خواب بود و ریتم نفس هاش آروم....

محو ارامش چهره و نفس کشیدنش شدم!!!

سیگارمو خاموش کردم و خدای زمینیم رو...که تو بغلم اروم گرفته بود...به خودم فشردم و اروم ترین خواب زندگیمو به اغوش کشیدم

******.

تنم کوفته بود..اروم روی چشمامو باز کردم..

امیر کنارم غرق خواب بود..

موهاش تو صورتش ریخته بود و مثل بچه ها خواب خواب بود..!

خمیازه کشیدم و از درد لبم اخم درومد..!

واااای دیشب فوق العاده بود..

صدای گرفته و خواب الود امیر در حالی که چشماش هنوز بسته بود به گوشم رسید..:بیدار شدی پرشین کت من؟؟

خودمو تو بغلش جا دادم که دستاش دورم حلقه شد..

معلوم نبود خوابه یا بیدار..!

باز خمیازه کشیدم..لبم درد گرفت و ..آخ!

تو گلو خندید..:جون دلم..لبات درد میکنه؟؟

سرمو فشردم تو سینش..:همه جونم درد میکنه..!

بین بازوهاش فشرده شدم..:درد همه جونت به جونم..!

چشماشو باز کرد و ازم فاصله گرفت..:من باید برم دوش بگیرم دیشب تو الان رو هم به زور تحمل کردم..!

تو نمیای؟؟

تموم دیشب حس میکردم یه چیزی تو رابطمون کمه..

اروم صدا زدم امیر..!

با لباس زیر پشت به من لبه تخت نشسته بود..!

دیدم که کلافه نفسشو بیرون داد..:جان امیر؟؟

ملافه رو تخت رو پیچیدم دور تنم و خودمو کشیدم سمتش..:میگم که دیشب..!

از جاش بلند شد ...عصبی بود انگار..:میرم دوش بگیرم بعد حرف میزنیم..

رفت تو سرویس در و بست..

خیلی کثیف بودم...

هوووف..دیشب اون همه اتفاق بینمون افتاد دیگه خجالت چیه..

از تخت پایین اومدم منم فقط لباس زیر داشتم..

رفتم در سرویس و باز کردم..همون بغل در کابین شیشه ای حموم بود..

زیر دوش بود..

اروم ضربه زدم به شیشه..:امیر..منم بیا؟؟

یکم مکث کرد و بعد در کرکره ای کابین حمومو کنار زد..:بیا قربونت برم..

لباس زیرمو دراوردم و رفتم تو..پشتش به من بود و داشت بی خودی زیر دوش ور میرفت..

از پشت بغلش کردمو اب روی جفتمون ریخت..:فقط میخواستم بگم با اینکه دیشب من واقعا عروس نبودم شب فوق العاده بود..همین..

برگشت سمتمو دستشو کنار صورتم گذاشت..:تو همیشه عروس من بودی رها....

لبخند زدم..

من لبخند زدم..

امیر لبخند زد..

زندگی لبخند زد..!

******

زل زده بودم به مامان..

حدودا یک ماه از ازدواج منو امیر میگذشت..

شب یلدا بود....

خونه باغ جمع بودیم...

بابا و عمو هم طبق معمول یکی مغرب رو گرفته بود...یکی مشرق...

لپ هامو باد کردمو فوت کردم بیرون..:مطمئنی مامان؟؟

اروم گفت..:جواب ازمایشمو صبح گرفتم...از همون روز عروسیت که عطرت حالمو بد کرد شک کردم...

نیشم باز شد..:ای کلک..میزاشتین حداقل من یه سال نباشم بعد..

انقد سرخر بودم؟؟

ریز خندید..

بابا صداش زد با گفتن الان میام بلند شد رفت..

امیر کنارم نشست و کلافه گفت..:اخ الان خونه خودمون بودیمااا..

خندیدم..:لوس..

_میگم رهاا..

_جونم..!

@Romankade_shafagh

_عمو خیلی ریز..زیر پوستی خوشحال نیست..!

خندم گرفت..به بابا که شوق داشت با مامان حرف میزد نگاه کردم...

مامان میخواست امشب بگه به همه..

یکم پارتی بازی به جایی بر نمیخورد..

اروم گفتم..:احتمالا یه دختر عموی دیگه داره قسمتت میشه...!

ابروهاش بالا پرید...:نههههه

خندیدم...:اره..!

_چه با نمک..!بقیه ام میدونن؟؟

_مامان امشب میخواد بگه..!

_من بچه میخوام رها..!

متعجب نگاهش کردم...:وا..

_دیگه ۳۴ سالم داره میشه..دلم نمیخواد پدر پیری باشم..

بق کردم..:ولی من حتی ۲۲ سالمم نشده..بزا حداقل ۱سال از عروسیمون بگذره..

جدی نگام کرد..:فقط ۱ سال ها..به شرط اینکه دیگه مراقبت نکنیم..هروقت که خدا خواست همون بشه..!

نفسمو کلافه بیرون دادم..!

همون موقع مامانی برای شام صدامون زد...!

سر شام خبر بارداری مامان همه رو شگفت زده کرد..

با شیطنت گفتم..:مامان از این به بعد دیگه ۲تا هوو داریاا...بابا رو ۳ نصفش باید کنیم....

بابا جدی و با لبخند گفت..:تموم دنیا یک طرف..مهناز یک طرف دیگه..واسه من به همه ارجعیت داره مهناز..

مبهوت نگاش کردم..:باباااا..

امیر ریز خندید..به شوخی با حرص گفتم..:میخندی؟؟

گریتم میبینم حالا وایستا..!

اروم خندیدیم..

میون خنده هامون سرشو خم کرد سمتمو کنار گوشم گفت..:عشقم تو هم اولویت منی ..!حسود کوچولو..!

تو دلم قند اب شد..!

واقعا یه خونواده اروم و خوشبخت شده بودیم...!

بعد از شام اقا بزرگ فال حافظ برامون گرفت..

کلی صحبت کردیم و گفتیمو خندیدیم..دیگه اخرای شب بود داشتم یه گوشه اینستامو چک میکردم که حس کردم کسی کنارم نشست...!

سر بلند کردم..!

با دیدن گلی ابروهام بالا رفت..

بهم لبخند زد..:فکر کنم من به تو یه توضیح بدهکارم!

اخم کردم..:چه توضیحی؟؟

_بابت سال گذشته و اتفاقاتی که افتاد..

لبخند واقعی رو لبم نشست..:خودتون دارید میگید سال گذشته..گذشته برای فراموشیه..!

@Romankade_shafagh

دستش رو دستم نشست...

گلی چقدر پیر شده بود..!

_خدا منو بابت گناهانم ببخشه..من در حق تو و مادرت ظلم کردم..!میدونستم که محمد رضا از مهناز خوشش میاد..اما منم جوون بودمو عاشق..محمد رضارو دوست داشتم...با خودم گفتم این رفتن مهناز به نفع منه..به همین خاطر سکوت کردم..به والله ..خدا شاهده که همیشه تورو مثل بچه خودم دوست داشتم..حتی بیشتر نسبت بهت حس مسئولیت داشتم.

بهش لبخند زدم..:میدونم مامان گلی...

من ناراحت نیستم دیگه..شاید من جای شما بودم..رفتار بد تری هم میکردم..!

به دستم خیلی نرم فشار اورد..:خدا رو شکر میکنم که تموم تلاشام بی نتیجه موند و دست اخر تو زن امیر من شدی..امیرم خوشبخت شد..

فقط عمیق پلک زدم..

امیر رو من اثر گذاشته بود..هر چیزی که از دوست عزیزش مهدی...که الان برای تبلیغ رفته بود یه روستای دور افتاده..بهش یاد داده بود رو به من یاد میداد..

حالا که با دید خوش بینانه و بدون کینه نگاه میکردم...حتی نمیتونستم بگم عمو مقصر این اتفاقاته...

@Romankade_shafagh

یاد گرفته بودم که ادم تو موقعیت های متفاوت هر تصمیمی ممکنه بگیره!

یاد گرفته بودم که یه اتفاق اگر میوفته حاصل هزاران اما اگره..

اگر ۷۰ سال پیش پدر اقا بزرگ رهاش نمیکرد..

اگر مادرش بیماری قلبی نداش..

اگر مامانی با نامزدش ازدواج میکرد..

اگر به اون مهمونی نمیرفتن و نمیخوند..

اگر با خونوادش از ایران میرفت..

اگه خونواده مامان مهنازو نمیاوردن..

اگه..اگه..اگه..

هرگز من و امیر بهم نمیرسیدیم!

****

یک سال و ۱۰ ماه بعد!

_رها نیاریشاااا...!تووو ماشین نه ...اروووم باش اروووم..!

بیحال نگاهش کردم..:امیر من درد زایمان دارم تو داد و بداد میکنی؟؟

بیشتر گاز داد...:من استرس دارممم مییییفهمیییی؟؟

قیافم از درد جمع شد..:اره میفهمم..!

_درد داری؟؟؟اصلا هووول نکناا اروووم باش هیچی نیست...آ آ اونا ها رسیدیم..!

بیمارستانو که دیدم یکم اروم گرفت قلبم..سریع جلوی اورژانس پارک کرد و اومد کمک کرد پیاده شم..!

با هم رفتیم سمت پذیرش..

دکترم همون موقع رسید..:به به مامان کوچولو..

اقای محتشم خانومتو ببر اون اتاق دست راست بعد کارای پذیرشو انجام بده تا من یه معاینه کنم ببینم نی نیه شما چقد دیگه مونده دنیا بیاد..

عرق سرد کرده بودم..

به ساق دست امیر چنگ زدم.پاهام سست شده بود..!

امیر یه باشه به دکتر گفت و منو برد سمت اتاق..:اروم قربونت برم هیچی نیست..

دیگه داشت گرم میگرفت..:زنگ بزن مامانم بیاد من میترسم امیر..

منو نشوند رو تخت تو اتاق..کمک کرد دراز بکشم..سرمو به سینش چسبوند..:من پیشتم درد به جونم..نترس..

دکتر اومد ..با دیدن وضعم ..به امیر که میخواست بره گفت..:بمون اقای محتشم..

چنگ زدم به لباس امیر..

اشکام گوله گوله میریخت..:اییی مامان...دکتر پس کی تموم میشه..دارممم میمیرممم!!

امیر نازم کرد..:اروم باش عزیزه دلم..

دکتر دستشو کرد تو بدنم و جیغم درومد...:اییییی..!

دستشو دراورد و دستکششو انداخت دور..هق هق گریم بلند شد..نق زدم به جون امیر..:همش تقصیر تو بود..همش تقصیره تو بود امیر باهات قهرممم..!

پیشیونیمو بوسید..:ببخشید ببخشید عزیزم...

کلافه شد..:دکتر تلف شد از درد چرا جراحی نمیکنید خب؟؟

دکتر بیخیال داشت تو پروندم چیز میز مینوشت..:۷ سانت باز شده سر بچه هم چرخیده چیرو جراحی کنم اقای محتشم..بچتون داره به دنیا میاد..!

گریم درومد..:من میترسم ...نمیخواااام..نمیخوام ...امیر..!

کلافه تر از من گفت..:ولی رها امادگی روحیشو نداره میخواد جراحی بشه..!

پرونده رو داد دست امیر ..:ببریدش پذیرش...وقتی بچه داخل کانال زایمان قرار گرفته من موظفم زایمان طبیعی رو انجام ندادم..

امیر سریع سرمو بوسید..:عزیزم اصلا نترس خب..من الان میام..

از اتاق رفت...

جونم داشت در میومد ۲تا پرستار اومدن تند تند لباس بیمارستان تنم کردن..

رو این تخت چرخ دارا خوابوندنم..

از اتاق داشتن میبردنم بیرون که امیر اومد..

هول گفتم..:خانوم پرستار وایسا وایسا شوهرمه..

وایستادن..اومد سمتم..:جونم عزیزم..

با بغض گفتم ..:امیر من مردم نری سرم هوو بیاریاا..مهرمو حلالت نمیکنم..بچمو بزا مامانم بزرگ میکنه..

انقد ناراحت بودم که داشتم پس میوفتادم...اخم کرد..:این حرفا چیه عه؟؟قربونت بارم..حیاتی..زود تموم میشه..

دستشو محکم چسبیدم..:به خاک خودم قسم دادماا سرم هوو نیاری امیر..

نگران از اینکه به خاطر درد به خودم میپیچیدم دستمو بوس کرد و رها کرد..:نمیارم عزیزم ...برو ..

پرستارا راه افتادن..!

وای نگم دیگه چه دردی کشیدم..دکترم از بس دستشو کرد توم دیگه حس میکردم الان دل و رودم میریزه بیرون...!

توی یه لحظه چنان دردی تو تنم پیچید که حس کردم دارم از هم میپاشم...!

چند ثانیه بعد صدای گریه نوزاد جونمو برگردوند.

لبام خشک شده بود...

گلوم میسوخت از جیغ هام...

بی حال چشم باز کردم..

دکتر یه جسم ظریف پیچیده شده تو پارچه سبز رو تو بغلم گذاشت...چشمام روی هم میوفتاد از ضعف فقط تونستم چهره ظریف و خوردنی سرخش رو ببینم و از حال رفتم..!

بچه رو ازم گرفتن..

دکتر اومد کنارمو با تمام توان رو شکمموو فشار داد..!

جیغم درومد باز..!

چند بار کار رو کرد بعد فقط صداشو شنیدم که گفت ببریدش ریکاوری!

...

با صدا های اطرافم کم کم هوشیار شدم..

صدای زنونه ای از لحجه اش معلوم بود زن مسیحیه تیرداد..آناست..نزدیک تر از همه بود..

@Romankade_shafagh

_واای هیلی نازه..اسمش هست چی؟؟

صدای امیر باعث شد لبخند بزنم..:اسمش رو باید مامان خابالوش بگه که انگار کم کم داره بیداره میشه!!

نشستنش لبه تخت رو حس کردم..

بی حال چشمامو باز کردم..:سلام..

به روم لبخند زد..:سلام خانوم..

دورم جمع شدن..

مامان بابا گلی..عمو..مامانی..حتی اقا بزرگ..سمانه و انا هم بودن...!

سعی کردم لبخند بزنم تموم فکرم اما پیش کوچولوم بود...

اروم گفتم..:بچم..!

امیر لبخند زد..:پسر باباش تو تختش خوابه..

بلند شد..:الان میارمش..

مامان دستمو گرفت..

بابا خم شد و پیشونیمو بوسید..

عمو تبریک گفت..اقا بزرگ هم جلو اومد و اروم روی سرمو بوسید و بهم تبریک گفت...!

امیر پسر کوچولومونو که بین دستای مردونه امیر گم شده بود به سمتم اورد...

اروم خم شد و تو بغلم گذاشتش ..

حس میکردم حالا دنیا تو بغلمه...

@Romankade_shafagh

با عشق به صورتش نگاه کردم...

بابا و عمو و اقا بزرگ بیرون رفتن..

سمانه لپمو بوس کرد و گفت...:امیر کارای ترخیصتو کرده..ما میریم خونه رو اماده کنیم..زودی میایید!!

بی حال لبخند زدم..:ممنونم..

باهامون خداحافظی کردن و رفتن..!

امیر کنارم رو تخت نشست و با یه عشق ناب نگام کرد...

بهش لبخند زدم..

دست دراز کرد و نوازشم کرد..:قربونتون برم من...!همه دنیای من شما دوتایید..

اروم گفتم..:منو بیشتر دوست داشته باشیا...

خندید..:حسود کوچولو..بمیرم که انقدر اذیت شدی..خیلی درد داشتی؟؟

بچه توی بغلم یه تکون کوچولو خورد..اروم ونگ زد..

با ذوق گفت..:باید بهش ممه بدی!

خندیدم..:کمکم کن بند شم..

دستش پشت کمرم گذاشت و کمک کرد بشینم..

اروم یقمو باز کردم...

مامان شیر دادن رو یادم داده بود

با احتیاط سینمو تو دهنش گذاشتم..

با ولع شروع به مکیدن کرد...!

درد تو سینم پیچید ...چشمامو بستم و نفس عمیق کشیدم کم کم دردش از بین رفت..!

پسر کوچولوی نازم..

امیر گفت..:اسمشو چی بزاریم؟؟

_محمد ...

_محمد خالی؟؟

_محمد مهدی!

@Romankade_shafagh

_قشنگه..

دیگه یه خونواده واقعی شدیم..!

.....

سرمو تو دستم گرفته بودم...صدای گریه محمد تو سرم پیچیده بود..

امیر کلافه گذاشتش تو تختش..:رها من الان میکوبونمش تو دیوار..این چرا انقد گریه میکنه؟؟

عاجز گفتم..:نمیدونم...

شیرشو دادم پوشکش خشکه دلشو مالیدم چیکار کنم دیگه؟؟

_رهام اینجور نمیشد؟؟

رفتم بغل کردم محمد رو اروم به پشتش ضربه زدم..

با تموم وجود گریه میکرد..!

_جانم مامان...جان عزیزم..هششش!اروم باش مامان...گریه نکن..!

بس نمیکرد...!

درست تا ساعت ۳ و ۳۷ دقیقه شب که دیگه فک کنم خسته شد و خوابید..!

با احتیاط گذاشتمش تو تخت..!

امیر رفته بود واسم یه چیزی گرم کنه بخورم..

یه لحظه چشمم به طراف افتاد...

خونه پر از وسایل محمد بود...

تو اینه در کمد به خودم نگاه کردم...

موهام رو با کلیپس بسته بودم و شلخته از هر طرف بیرون ریخته بود..

یه بلیز گشاد تنم بود...

یه دایره از رد شیر خشم شده جلوی سینم مونده بود..!

۲ماه از زایمانم گذشته بود و ۲ ساعت اروم با امیر نداشتیم همه زندگیمون شده بود محمد..

امیر با یه بشقاب که توش پیتزا بود اومد تو اتاق...سریع پچ پچ کردم..:هیییییس....خوابید..

بمیرم انقدر چهرش خسته بود..

اروم گفت ..:پس بیا بیرون عزیزم..

از اتاق رفتیم بیرون..

امیر مهربون خم شد ..پیشونیمو بوسید..:غذاتو بخور بخواب عزیزم

بق کردم..:خسته شدم امیر...

بغض نشست تو گلوم..:دلم برات تنگ شده...بچه قرار بود عشقمونو به هم بیشتر کنه..نکه اینجوری..

تو بغلش فرو رفتم..

_قربونت برم من زندگیم...من هنوزم میپرستمت...فقط زندگی با بچه رو یاد نگرفتیم..حالا که خوابه پسرمون.بیا بریم استراحت کنیم..فردا از سر کار که اومدم..مفصل برنامه میریزیم..

غذاتو بخور بریم بخوابیم...

بی میل گفتم..:نمیخوام ..الان فقط خستم بخوابیم..!

بلند شدیم..

رفتیم تو اتاقمون و رو تخت دراز کشیدیم..

انقدر خسته بودم که کافی بود سرم به بالش برسه...!

غرق خواب شدم...!

**

از گریه محمد بیدار شدم...

امیر نبود...

دوییدم تو اتاق ساعت ۸ صبح بود..گرسنه بود بچه..!

بغلش کردم و بهش شیر دادم...!

اینجوری نمیشد...!

تلفن رو برداشتم و همونطور که به محمد مهدی شیر میدادم شماره مامانو گرفتم...

زود جواب داد...به خاطر داداش کوچولوی شیطون و سحر خیزم..همیشه صبحا بیدار بود..:سلام عزیزم.خوبی مامان؟

سعی کردم صدام بی حال نباشه!!!

_سلام مامان.ممنون...خوبین؟؟بابا خوبه؟؟رهام؟؟

_باباتم خوبه رهامم طبق معمول اتیش میسوزونه ..تو چیکار میکنی؟؟

_یجوری میگذرونم...مامان یه زحمت واست دارم...

_تو رحمتی عزیزمم..بگو جانم مامان؟؟

_میشه امروز محمد مهدی رو بیارم پیشتون...عصری میام دنبالش

مهربون گفت..:بیار شبم بزارش پیشم..خیالت راحت باشه...!

_مامان عاشقتم...

خندید...:خودتو لوس نکن..منتظرم..

_تا یه ساعت دیگه میام...فعلا..

_فعلا.

قطع که کردم محمد مهدی رو کامل شیر دادم به اژانس زنگ زدم ...

سریع اماده شدم و با اژانس رفتم محمد رو گذاشتم پیش مامان و در مقابل اصرارش که برم یه چیزی بخورم مخالفت کردم...

دلم برای شوهرم تنگ شده بود...

با همون اژانس رفتم ارایشگاه و ابروهامو برداشتم..!

یکم به خودم رسیدم...

اومدم خونه و اول خونه رو جمع کردم..!

بعد رفتم حموم و شیو کردم..!

لوسیون زدم..

بیرون اومدم و ارایش کردم...!

بین لباسام چشمم به یه پیرهن تا روی زانو افتاد...قرمز با گلای ریز سفید...!

برداشتم و پوشیدمش..

بعد زایمان سینه هام یکم افتاده شده بود..یکم شکم اورده بودم و روی شکمم ترک افتاده بود...!

نفسمو کلافه بیرون دادم و سعی کردم بی اهمیت رفتار کنم...!

وقت برای اشپزی نمونده بود امیر ۶ میومد خونه و ساعت پنج و نیم بود..

از غذا خوری نزدیکمون غذا سفارش دادم...

@Romankade_shafagh

وقتی اوردن تو دیس چیدم و گذاشتم تو ماکرویوو...!

همون موقع صدای چرخیدن کلید تو در اومد...!

با ذوق رفتم سمت در ..

درو باز کرد و اومد تو...چهرش خسته خسته بود..!

سرش پایین بود...با هیجان سمتش رفتم..:سلام عزیزم..خسته نباشی!!

با تعجب سر بلند کرد..

دستامو دور گردنش انداختمو بوسیدمش..!

دستش دور کمرم حلقه شد..:سلام فرشته من..!تموم خستگیم در رفت...چقد خوشگل تر شدی جوجه...نی نی خوابه؟؟

ازش فاصله گرفتم و کتش رو از تنش بیرون کشیدم..:ممنون..نه نی نی رو سپردم دست نیروی کمکی..دلم واسه شوهر جونم تنگ شده بود...

خندید..!

کتشو اویزون کردم و اون رفت سمت سرویس بهداشتی..

در و باز گذاشت و جلوی رو شوویی وایستاد..:خیلی ام کار خوبی کردی...!دل شوهر جونتم واسه شما خیلی تنگ شده بود...!

بند ساعتشو باز کرد و جلوی اینه گذاشت..

تکیه دادم به چهار چوب در سرویس..:سر کار خوب بود؟

دستشو شست و به صورتش اب زد..:مثل همیشه...اراد سلام رسوند راستی...کارت عروسیشو اورده بود..

حوله رو برداشت و بیرون اومد..

دنبالش راه افتادم....:عه داره زن میگیره؟؟

_اره..همون دختره ایدارو..

پیرهنش رو دراورد...شیطون خیره شدم به بدنش...خندید..:هیز بازی نکن..

تیشرتشو تنش کرد و کمر بندشو باز کرد...

سریع شلوارش رو با شلوار راحتی عوض کرد...

رفتم سمت در اتاق...:بیا چایی بخوریم..!

.....

میز شام رو که جمع کردم با یه بشقاب میوه پوست کنده و خورد شده رفتم پیشش...

اخبار میدید..!

کنارش رو کاناپه نشستم و نق زدم..:پووووف..مردم از خستگی...!

لبخند زد...دراز بکش سرتو بزار رو پام عزیزم..!

کاری که گفت رو کردم..به پشت خوابیدمو از همون پایین زل زدم به چهره جدیش..که خیره به تلوزیون بود...

لوس شدم..

_تلوزیون نبین!!

نگاهشو دوخت بهم...:چشم عزیزم..تو بگو چیکار کنم؟؟

تو ذهنم جرقه زد..:بیا مشاعره کنیم..!

خندید...:چشم..بزار شروع کنم...اوممم...

خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات

کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم

گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش..

تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم..

با عشوه خندیدم..

چشمامو بستم و خوندم..:

من عاشقم و دلم بدو گشته تباه

عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه

صدای خنده مردونشو شنیدم...

زمزمه گرمش..تو جون و دلم نشست...:همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت..

من همه محو تماشای نگاهت..!همه زندگیه من!!!

دوستت دارم رها...

پایان ما اینه!

غرق خوشبختی...

چشمام رو بسته نگه داشتم...

@Romankade_shafagh

تو اوج تاریکی ...تو اغوش نور عشق بودم..!

The end

#وانشات

همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت

من همه محوِ تماشای نگاهت...

سرمو از رویِ پاش بلند کردم و با لجبازیِ ساختگی گفتم : چرا دروغ میگی؟ تو کجا محو تماشایِ نگاهِ منی؟ من که سرم رو پات بود تازه چشمامم بسته بود مردِ مومن!

خندید ..:دیوونه!من مومن به تو ام..!

صداش خیلی آروم بود...

مثلِ آرومیو با لطافتیِ نسیم وقتیکه گلبرگ هارو نوازش میده.... روحمو نوازش داد ..

بیخیالِ لجبازی شدم و یه بوسه‌ی نرم درست یه کم پایین تر از فرورفتگیِ لپش زدم و آروم گفتم...:منم مومنم...مومن صدات...نگاهت ...چشمات...همه چیزت...!

دوباره سرمو گذاشتم روی پاش و چشمام رو بستم...

در جوابم فقط دستشو برد لایِ موهام و بعد حرکت ظریف انگشتاش رو توی موهام احساس کردم ...

خوب منو بلد بود...!

میدونست با اینکار رسماً مست میشم...

شنیدم که زیر لب گفت..:به عشقبازیِ جنگلِ گیس تو...

دوییدم تو زمزمه اش ..:که ماهی شوم توی رودِ تنت...زمینی شوم زیرِ..

فرصت نداد جملمو کامل کنم و خم شد و لبامو بوسید...

احساس کسی رو داشتم که روزها تو بیابون بدون آب گیر افتاده و الان به آب رسیده ...

چقدر منتظرِ همین بودم...

بلند شدم و بغلش نشستم تا راحت تر باشه ...

صورتشو با دستام قاب گرفتم و اونم موهای جلوی صورتمو زد کنار

نذاشتم دوباره خودش شروع کنه و زودتر لباشو شکار کردم...

داشت با زبونش با لبام بازی میکرد که یه کمی ازش فاصله گرفتم و صداش کردم ...:امیر..!

جواب داد...:جونِ دلم؟

نمیخواستم حسشو بپرونم ولی منم دیگه..!

اما نمیگفتم میموند رو دلم...!

-هیچی دیگه...! فقط میخواستم بگم الان میتونی اولِ شعرم بگی "به اسمم رویِ لبهای خیسِ تو" ..!

شیطنت تو چشمامو احساس میکردم و بعد از گفتن حرفم ...و البته شیطنتِ چشمای امیر رو...!

با یه خنده‌ی ریز دستمو گرفت و بلندم کرد ...

با خنده دنبالش کشیده شدم...:حالا یه مزه ریختن این حرفارو نداره که عشقم...

آروم تر برو دستمو کندی...

هیچی نگفت و رسیدیم به اتاقمون...

تنها روشناییِ اتاق چراغِ قرمز ملایم و کم نوری بود که طرفِ مخالف ما روشن بود ...

پشت به کمد دیواری وایساده بودم که اومد نزدیکم و باعث شد با شدت کمی بخورم به کمد ...

میدونستم این فانتزیشه...

قبلا حرفشو زده بودیم و به نظر خودمم جالب بود...

پس اعتراضی نکردم و تصمیم گرفتم خودمو بسپرم دستش...

تخس گفت..:شیطونی میکنی دیگه؟ منم همیشه پسرِ مهربون و خوبی نیستما...!

و بعد محکم به معنایِ واقعیِ کلمه لبمو شکار کرد و با دستاش دستامو چسبوند به کمد...

همزمان سینشم به سینم چسبیده بود و باعث میشد ضربانِ تند قلبشو احساس کنم ...

مثلِ خودم ..

هیجان زده شده بودیم...

لباش از رو لبام سر خورد و رسید به گردنم ...

انگار که عجله داشته باشه تند همه جای گردنمو زبون میزد و میبوسید و گاهی گازای ریز میگرفت...

نفسِ هردومون تند شده بود ...

بالاخره دستامو آزاد کرد و منم چشمامو باز کردم تا ببینمش

سرش پایین بود ...

از فرصت استفاده کردم و لاله‌ی گوششو اسیرِ دهن و زبونم کردم... خب منم بلدش بودم...!

صداش بخاطر لذتی که میبرد در اومد و منو بیشتر تشویق میکرد که براش لذت‌بخش تر کارمو تکرار کنم...

همزمان با بازیِ زبون من با گوشش دستشو برد سمت سینم و با اینکه سعی میکرد محکم فشارشون بده ولی معلوم بود که از حرکتام سست شده و نمیتونه ...

سعی کردم برای سکسی تر کردن جوو...لبه تیشرتشو بگیرمو از تنش بکنم..!

کلی تقلا کردمو نشد...

اخر با یه خنده تو گلو...تیشرتشو از تنش بیرون کشید و باز بهم نزدیک شد...

تو دلم گفتم بفرما سکسی بودنم به ما نیومده...

وقتی که کامل بهم چسبید...

دوباره رفتم سمت گردنش و در حالی که زبونمو میکشیدم رو پوستش آروم آروم میرفتم پایین تا رسیدم به ترقوه‌ش...همزمان با من پاهاشو چسبوند به پاهام و جوری که انگار دیگه صبر نداره شروع کرد به عقب جلو کردن کمرش ...

خودمم بیشترازقبل برای سر اصل مطلب رفتن تحریک شدم ولی به کارم ادامه دادم ...

زیر استخون ترقوه‌ش یجوری بود که وسوسم میکرد گازش بگیرم و همینکارم کردم...

صدای آخش در اومد ولی بازم بیخیال نشدم تا به زور متوصل شدو از خودش جدام کرد...

تخس شد...:دوباره؟ باااشه میگم بهت...

از سر , سر خوشی و لذت خندیدم..!

اومد نزدیکم و با یه حرکت سریع پیرهنمو کشید بالا و از سرم در ورد و همون موقع همراهش سوتینمم باز کرد و افتاد به جونِ سینه هام ولی این سری اصلا بی حال و رمق نبود و دردم می اومد ...

منم بازوشو گرفته بودم و غیرارادی محکم فشار میدادم تا دستمو برداشت و برد سمت شلوارش

اون یکی دستمم خودم آوردم و تو دلم گفتم ...کاش بند شلوارش این سری راحت باز شه دوباره مثل جریان تیشرتش جَو خراب نشه...!

و خب از شانس خوبم همینم شد

از رو شرت آلتشو گرفتم و دستمو عقب جلو کردم...

یه کم بعد سینه هامو ول کرد...

بی صبرانه دستشو برد سمت لباس زیرمو بعد از کنار زدن کشش تو یه لحظه کشید پایین...

داشتیم لب میگرفتیم و همزمان آلتای همو لمس میکردیم ...

نمیدونم چقدر گذشته بود ...

یه ربع؟ نیم ساعت

ولی پاهام حسابی از وایسادن درد گرفته بودو تصمیم گرفتم ببرمش سمت تخت ...

دستی که آزاد بودو گذاشتم روی سینه‌ش و هدایتش کردم سمت تخت و وقتی رسیدیم خودمو ول کردم روش و هردو افتادیم...

حالا من روش بودم و رفتم پایین تر

شرتشو دراوردم و آلتشو کردم تو دهنم...

طبق عادت موهامو چنگ زد و حرکت سرمو هماهنگ کرد با دلخواه خودش...

...

سرمو بالا کشیدمو التشو تو دستم گرفتم...!

سرشو بوسیدم و زبونمو کشیدم دور کلاهکش...

با اینکه یه مقدار از ابش بیرون اومده بود خیسش میکرد ولی کافی نبود برای همین تف کردم و با دستم پخشش کردم همونطوری گذاشتم دستم دورش حلقه بمونه و دوباره آلتشو کردم تو دهنم و همزمان با بالا پایین کردن دستم میخوردم...

..دستشو تو موهام کشید..:قربونت برم که میخوای ادای حرفه ای هارو در بیاری:))

اخم ساختگی کردم و گفتم ...:من ادا در نمیارم ...خیلی ام حرفه ای ام..

بعدم واسه تلافی سر آلتشو خیلی نرم طوری که دردش نگیره گاز گرفتم

از حرفش لجم گرفت ...

خب شاید حرکاتم حالت ادایی داشت ولی فقط میخواستم اون لذت ببره...

جدی شد...:لوس نشو عشقم بیا دراز بکش ببینم ...

رفتم و انگاری که برعکس شده باشیم این دفعه اون تو همون پوزیشن شرتمو درآورد با این فرق که دیگه نرفت پایین و دوباره اومد روم و با یه دست سینمو گرفت و با یه دست آلت خودشو...

میدونست دوست دارم که بکوبه روش و همین کارم کرد و غرق لذت شدم و دوباره نفسام تند شد..

بعد از این اومد سمت سینم و با لبش نوک سینمو گرفت ...

میک میزد و زبونشو دورش میکشید و اون یکی هم میمالید ..

منم طبق عادت غیرارادی بازوهاشو گرفته بودمو فشار میدادم ...

سیر که شد رفت سمت شکمم و با بوسه پایین تر رفت ...

رون و اطرافشو لیس میزد و میخورد ...میخواست حریصم کنه و موفقم شد ...بدنم ریز میلرزید و بی صبر شده بودم ..

کشدار و خمار صداش کردم ..:امیییررر...

_جووووونم؟؟

تا سرشو گرفت بالا جوری که سرش موازی با بین پاهام باشه بدنمو کشیدم جلو و سرشو فشار دادم...

با اینکه دستمو رو سرش نگه داشته بودم تا همونجا بمونه ولی زورش انگار از من بیشتر بود که دوباره سرشو آورد بالا و پرسید... : چی میخوای؟ میدونی که..باید بگی...منم بهت میدمشش!

کلافه شدم..:عه اذیتم نکن

شیطون گفت..:چرا اذیت؟ من که نمیدونم چی میخوای...

دوباره با اعتراض و کشدار اسمشو صدا کردم و دوباره گفت جووووونم ...

ناچار گفتم ..:بخورش دیگه دلم میخواد..!

تخس گفت...:چیو عزیزدلم؟!!

تو رابطه‌ی معمولیمون تنها چیزی که بین ما نبود ادب بود...!

ولی اینجور مواقع نمیدونم چرا روم نمیشد واضح و صریح باهاش صحبت کنم و اینو بهش گفته بودم و انگار که قصد کرده بود این مشکلو حل کنه....!

با خودم تکرار میکردم دختر تو توی خصوصی ترین چیزات اونو شریک کردی چرا باز ازش خجالت میکشی؟ راحت باش...

ولی باز نمیشد...!

اخر حسم بهم غالب شد و چشمامو بستم..:ک..مو !

"چشم خانومم" غلیظی گفت و بالاخره به خواستم رسیدم....!

خیسیِ زبونشو که حس کردم اون لحظه بهترین حس بود...!

آه و نالمو دیگه نمیتونستم کنترل کنم اونم انگار همینو میخواست چون حرکات زبونشو سریع تر کرد و منم غیرارادی سرشو به لای پاهام فشار میدادم و پشت سر هم و زیر لب میگفتم : عاشقتم ...اخ عاااااشقتم امیر...!

و بعد به اوج رسیدم و لرزیدم

وقتی که به ارگاسم رسیدم کلِ زبونشو در ورد و از پایین تا بالاشو لیس زد..

حس خوبی داشتم و بی حال شده بودم ...

خودشو کشید بالا و خوابید کنارم... بغلم کرد و صورتمو ناز کرد تا یه کم سرحال شم و بعدش ملایم ازم لب گرفت و منم سعی کردم همراهیش کنم...

درِ گوشم خیلی آروم گفت : دوسِت دارم رها...

نمیتونم توصیف کنم چقدر لذت‌بخش بود گرمای نفسش و صدای آروم و مستش و اون جمله...

انرژی گرفتم و گفتم:منم همینطور ....

بلافاصله دستمو بردم لای موهاش و این سری من ازش لب گرفتم...!

یه کم تو همون حالت روبروی هم بودیم تا گفت بیا بشین روم...

طاق باز خوابید و منم بلند شدم و همونکارو کردم ....میدونستم چی میخواد!

با دستم آلتشو گرفتم و سعی کردم بکنم تو ولی انگار برای اولین رابطه بعد از زایمانم ... پوزیشن خوبی نبود..

چون نمیرفت و تا یه کم میرفت خیلی درد میگرفت...

مهربون گفت..:درد داری عزیزم؟

اروم و خجالت زده گفتم..:آره نمیشه اصلا انگار ..!

صبورانه لبخند زد..

_اشکال نداره بزغاله..تو بیا بخواب..

کمکم کرد خوابوندم روی تخت و اومد روم....

با صبر و حوصله اروم مردونگیشو بین پاهام میکشید...!

باز خیس شده بودم..

چندهفته از زایمانم گذشته بود و همون درد اولیه رو داشت حالا یه کم کمتر..

صورت جمع شدم رو که دید در ورد بیرون و دوباره خوابیدو یه کم زبون زد و برام خورد بلکه بیشتر برم توی حس و درد کمتری احساس کنم

بعد دوباره اومد روم و سعی کرد بکنه تو ...

یه کم که کرد نگه داشت و به اندازه‌ی همون قدر عقب جلو میکرد

حالا انگار کمتر درد داشتم ...بهش گفتم : عزیزم من بهترم ...میخوای بیشتر بکن تو ایراد نداره...

دوباره با احتیاط بیشتر کرد تو که باعث شد غیر ارادی جیغ بزنم ...

هول شد ..:ببخشید رها..خوبی؟؟

نفس عمیق کشیدم...تند تند سر تکون دادم که اره خوبم...

اروم گفت..: یه کم تحمل کن زود تمومش میکنم بیشتر اذیت نشی..!

سرمو تکون دادم بازم...

اون در حالی که با دستش آلتشو گرفته بود تا بیشتر نره تو تند تند عقب جلو میکرد...

@Romankade_shafagh

تا اینکه سریع در اورد و گذاشتش پایینِ نافم و همزمان که با دستش باهاش ور میرفت رو شکمم میکوبیدش که چندثانیه بعد ارضا شد و با شدت پاچید روی شکمم و حتی تا زیر گردنمم رفت...

موهاش تو صورتش ریخته بود و جذاب ترش کرده بود...

طبق معمول وسواسش نسبت به اب خودش گل کرد و تند تند دستمال کاغذی از رو پا تختی برداشت و بدنمو پاک کرد...

خندیدم ...

اروم خم شد و بوسید لبامو...

پرسیدم..:چرا جلو گیری میکنی..من که احتما حامله شدنم خیلی کمه...!

کنارم دراز کشید و اروم خندید..:به هرحال کار از محکم کاری عیب نمیکنه... با اذیتایی که سر محمد مهدی شدی مامان بشی دوباره که اونوقت بابات منم حامله میکنه باهم زایمان میکنیم :)))

خندیدم...

با عشق بغلم کرد.. منم سرمو گذاشتم رو بازوش و بغلش کردم...

روی موهامو بوسید...

نیمه شب بود و هر دو خسته بودیم..

دیدمش که چشماشو بسته بود تو دلم فدای معصومیت چهره‌ش تو حالت خواب شدم و بیشتر چسبیدم بهش...

اروم کنار گوشش زمزمه کردم..:منم دوستت دارم امیر..

پایان ما اینه...

لبخند حقیقی رو لبش نشون داد که اون هم تو اوج تاریکی..تو اغوش نور عشق فرو رفته...!

The end2

1409\7\20

محمد مهدی عزیزم امروز ۱۰ ساله شد...

از دور خیره به دو عزیز زندگی ام نشسته ام..

یک روز

همه چیز را ..

برای پسرمان ....

تعریف میکنم....

تا بداند این مرد متین و ارام روی مبل ...

با ان موهای جو گندمیه مهربان..

یک وقتی دیوانه ترین عاشق این شهر بوده است...!

اخرین صفحه از دفتر خاطرات مامان رو ورق زدم!!!

هول اخرین ملات توی دفتر رو که یک شعر بود از نظر گذروندم..

باید قبل از برگشتنشون از شرکت سر جاش میزاشتمش...

بعد از ۲۶ سال تونسته بودم راز عشقشون رو بفهمم...

اونا خوشبخت ترین ادمای دنیا بودن.....یک بار دیگه شعر رو خوندم..

تو فقط باااش دل سیر نگاهت بکنم..

@Romankade_shafagh

تا حواست برود باز صدایت بکنم..

تو فقط باش و دلت را به دل من بسپار

بی تامل لب خود را به لب من بگذار....

تو فقط باش که چشمم به تو عادت بکند..

بگذار هر که دلش خواست حسادت بکند...

تو فقط باش که بی تو همه دم دلگیرم..

بخداااا ثانیه ای بعد تو من میمیرم..!!

پایانی برای همیشه!

تقدیمی به تمام عزیزانم..مهربان خواهرانم..بهترین پدر و دلسوز ترین مادرم..!

نویسنده: نازنین امیدیان